

جَعْلَتُ الْأَنْوَارِ

فِي امامة الائمة الطهار

كتوري حامد حسين بن محمد قلي

15 جلد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

عقبات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نویسنده:

میر حامد حسین الموسوی الکھنؤی النیشابوری

ناشر چاپی:

جماعه المدرسین فی الحوزه العميّه بقلم موسسه النشر الاسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطھار جلد پانزدهم
۹	مشخصات کتاب
۹	معرفی مؤلف
۹	زندگینامه مؤلف
۱۳	کتابخانه ناصریہ
۱۳	اشاره
۱۳	کتاب تحفه اثنا عشریه
۱۳	معرفی کتاب تحفه
۱۵	ردیه های تحفه
۱۷	معرفی کتاب عقبات الأئوار
۱۷	اشارة
۱۷	۱- موضوع و نسخه شناسی
۱۹	۲- چگونگی بحث و سبک استدلال
۲۰	۳- قدرت علمی
۲۰	۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث
۲۱	۵- شیوه رد کردن
۲۲	بعاد مختلف عقبات
۲۲	۱- بعد علمی
۲۲	۲- بعد اجتماعی
۲۳	۳- بعد دینی
۲۴	۴- بعد اخلاق
۲۴	۵- بعد اقتدا

۲۵	تقریظات عبقات
۲۶	جلد پانزدهم
۲۶	حدیث مدینه العلم قسمت دلالت
۲۶	مقدمه
۲۶	بخش اول: کلام عاصمی در تأویل حدیث مدینه العلم و جواب آن
۳۲	بخش دوم: کلام عاصمی مبنی بر باب مدینه علم بودن گروهی از صحابه
۳۳	جواب بخش دوم: کلام عاصمی
۳۴	اشاره
۳۵	اطفال باب مدینه علم بودن أبو بکر، ورد استدلال عاصمی بحديث «أَرْحَمَ أَمْتَ بِأَبْوَ بَكْرٍ»
۸۴	اطفال باب مدینه علم بودن عمر
۱۰۱	اطفال باب مدینه علم بودن عثمان
۱۰۱	اطفال باب مدینه علم بودن ابی بن کعب
۱۰۲	اطفال باب مدینه علم بودن معاذ بن جبل
۱۱۱	اطفال باب مدینه علم بودن زید بن ثابت
۱۱۲	اطفال باب مدینه علم بودن أبو عبیده جراح و خطاهای و انحرافات او
۱۳۶	نفی باب مدینه علم بودن أبوذر غفاری
۱۳۹	کلام طبیی در تأویل حدیث «أَنَا دَارُ الْحُكْمَةِ» و ابطال آن
۱۴۵	کلام ابن تیمیه حرانی در انکار حدیث مدینه العلم و رد آن
۱۵۵	رد دعوای ابن تیمیه مبنی بر لزوم تعدد مبلغ عن الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ و اثبات جواز واحد بودن آن
۱۶۶	اطفال کلام ابن تیمیه پیراهن خبر واحد و اجماع
۱۷۰	اتهام ابن تیمیه روایان حدیث مدینه العلم را به افراد زندقه، و اثبات زندقه او و پیروانش
۱۷۲	احادیث داله برینکه امیر مؤمنان مبلغ علم رسالتمناب است. و اعترافات صحابه بر طبق آن
۱۷۵	انتشار علم و رهنمودهای علمی وسیله امیر مؤمنان علیه السلام در بلاد اسلامی. و رد دعوای دروغین ابن تیمیه
۱۸۸	رد کلام أَعُور واسطه، در معنای حدیث مدینه العلم و ابطال زیاده بودن حمله «وَأَبْوَ بَكْرٍ وَعَمْرٍ وَعَثْمَانَ حِيطَانَهَا وَأَرْكَانَهَا»

۱۹۰	ابطال حدیث «أصحابی کالنجوم» بکلام ابن عبد البر به ده وجه
۱۹۲	کلمات أعلام محدثین و حدیث شناسان أهل تسنن پیرامن عدم اعتبار حدیث «أصحابی کالنجوم» از نظر سند و دلالت
۱۹۷	استدلال أعور واسطی به جمله رضای «و أبو بكر و ...» و رد آن به هشت وجه
۲۰۳	ابطال تأویل أعور واسطی در لفظ علی ضمن بیست و پنج وجه
۲۲۱	تبعات و لوازم کلام أعور در تأویل حدیث مدینة العلم ضمن یازده وجه
۲۲۳	کلام سخاوی و ابطال اجماع صحابه و تابعین بر أفضلیت شیخین ضمن شش وجه
۲۳۰	قدح حدیث بخاری در تفضیل شیخین از قول أمیر مؤنان علیه السلام و ایراد نقاط ضعف روایان آن
۲۳۸	ادعای سمهودی مبنی بر عدم منافات حدیث مدینة العلم با أفضلیت أبو بکر و ابطال آن به هیجده وجه
۲۴۶	انکار ابن روزبهان دلالت حدیث مدینة العلم را بر خلافت أمیر مؤمنان و رد او
۲۴۷	کلام دیگر ابن روزبهان پیرامن حدیث مدینة العلم و ابطال آن
۵۷	انکار ابن حجر مکی صحت حدیث مدینة العلم را از یکسو، و ادعای جزء حدیث بودن «و أبو بکر محرابها» از سوی دیگر، و رد آن بوجوه عدیده
۲۷۱	تمسک ابن حجر بجمله «و أبو بکر محرابها» و متن رساله «اعلام الاریب بحدوث بدعة المحاربب» سبوطی، و رد تمسک او به شانزده وجه
۲۷۶	باب خاص تصنیف نموده ملاحظه باید کرد و هذه نسختها
۲۸۲	انکار ابن حجر عدم اقتضای حدیث «مدینة العلم» أعلمیت أمیر مؤمنان را و رد او به سیزده وجه
۲۹۸	کلام ابن حجر در معارضه حدیث «مدینة العلم» با زیاده مذکور در خبر فردوس «و أبو بکر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفها» و رد آن، و رد تکذیب کلمه «و حلقتها معاویه» و انکار هر گونه فضیلتی برای او
۳۰۸	ذکر بعض تحریفات و ضّاعین و کذا بین در حدیث «مدینة العلم» و ابطال آنها
۳۱۷	کلام «بنیانی» در مقدار دلالت حدیث «مدینة العلم» و رد آن
۳۳۳	کلام «شیخانی قادری» در تأویل حدیث «مدینة العلم» به پیروی از سمهودی
۳۴۹	کلام شیخ عبد الحق دھلوی پیرامن حدیث «أنا دار الحكمه» و رد بخشی از آن به ده وجه، و بخش‌های دیگر بپاسخ‌های متعدد کلام «شاه ولی الله» مرح مدح حدیث «رؤیای لین» و مطاعن روایان آن
۳۵۹	کلام «شاه ولی الله» مربوط به رؤیای لین و قمیص و رد آن
۳۶۹	تخطیه عمر، آبی بن کعب را در موارد مختلف
۳۷۲	قدح حدیث مجعلو «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله آن با حدیث «مدینة العلم» به دوازده وجه

۳۷۹	قدح حدیث مجعلول «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله آن با حدیث «مدينه العلم» به دوازده وجه
۳۸۱	اثبات خارجی، اباضی بودن عکرمه یکی از روایان حدیث خوخه
۳۸۹	تحریف بخاری در حدیث خوخه و تناقض گوئی او در نقل حدیث
۴۰۰	اثبات انحصار توارث علم نبوی در أهل بیت عصمت و طهارت
۴۰۵	تأویل «قاضی ثناء الله بانی پتی» حدیث «دار الحکمة» و حدیث «مدينه العلم» را به علوم باطنی، و ابطال آن
۴۲۲	شاه صاحب: باب مدينه العلم بودن علی مستلزم امامت نیست و رد آن
۴۲۷	درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار جلد پانزدهم

مشخصات کتاب

سرشناسه : کتوری حامدحسین بن محمدقلی ۱۳۰۶ - ۱۲۴۶ق شارح عنوان و نام پدیدآور : عيقات الانوار في اثبات امامه الائمه الاطهار / تاليف مير حامد حسین الموسوی اللکھنؤی النیشابوری تحقيق غلام رضابن علی اکبر مولانا بروجردي مشخصات نشر : قم الجماعه المدرسین في الحوزه العلمیه بقم موسسه النشر الاسلامی ۱۴۱۶ق = ۱۳۷۴ .
فروست : (موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه ۸۰)

شابک : بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)؛ بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)

يادداشت : کتاب حاضر رديه‌اي و شرحی است بر کتاب التحفه الاثنی عشریه اثر عبدالعزیزبن احمد دھلوی يادداشت : عربی
يادداشت : کتابنامه عنوان دیگر : التحفه الاثنی عشریه شرح موضوع : دھلوی عبدالعزیزبن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه
الاثنی عشریه — نقد و تفسیر

موضوع : شیعه -- دفاعیه‌ها و رديه‌ها

موضوع : امامت -- احادیث موضوع : محدثان شناسه افزوode : دھلوی عبدالعزیزبن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه شرح
شناسه افزوode : مولانا بروجردي غلامرضا، مصحح شناسه افزوode : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی
کنگره : BP212/5 د9/218 ۳۰۲۱۸/۱۳۷۴

رده بندی دیوبی : ۴۱۷/۴۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۳۷۳۹

معرفی مؤلف

زنده‌گینانه مؤلف

سید میر حامد حسین هندی نیشابوری از بزرگترین متکلمان و عظیم‌ترین عالمان و از مفاخر شیعه در اوائل سده سیزدهم هجری
قمری در بلده میره لکھنؤ هند به تاریخ پنجم محرم ۱۲۴۶هـ ق به دنیا آمد.

ایشان تعلیم را از سن ۶ سالگی با رفتن به مکتبخانه و پیش شیخی به نام شیخ کرمعلی شروع کرد. اما پس از مدت کوتاهی پدر
ایشان خود عهده‌دار تعلیم وی گردید و تا سن ۱۴ سالگی کتب متداول ابتدائی را به وی آموخت.

میر حامد حسین در سن ۱۵ سالگی و پس از رحلت پدر بزرگوارش برای تکمیل تحصیلات به سراغ استادی دیگر رفت.
مقامات حریری و دیوان متبی را نزد مولوی سید برکت علی و نهج البلاغه را نزد مفتی سید محمد عباس تستری خواند. علوم شرعیه
را نزد سلطان العلماء سید محمد بن دلدار علی و برادر ایشان سید العلماء سید حسین بن دلدار علی - که هر دو از علماء بزرگ شیعه
در هند بودند - و علوم عقلیه را نزد فرزند سید مرتضی سید العلماء، ملقب به خلاصه العلماء فرا گرفت.

در این زمان ایشان کتاب مناهج التدقیق را که از تصنیفات عالیه استادش سید العلماء بود از ایشانأخذ کرد که حواشی وی بر آن
کتاب بیانگر عظمت تحقیق و قدرت نقد ایشان می‌باشد.

به هر حال ایشان پس از چندین سال تحصیل به أمر تحقیق و پژوهش پرداخت و در این زمینه ابتداء به تصحیح و نقد تصنیف پدر
بزرگوارش سید محمد قلی از جمله فتوحات حیدریه، رساله تقيیه و تشیید المطاعن پرداخت و سالهای سال را صرف تصحیح و مقابله

عبارات این کتب مخصوصاً تشیید المطاعن - که رذیه‌ای بر تحفه اثنا عشریه بود - با اصول کتب و منابع کرد. هنوز از این کار فارغ نشده بود که کتاب منتهی الکلام توسط یکی از علماء اهل سنت به نام مولوی حیدر علی فیض آبادی در ردّ بر امامیه با تبلیغات فراوان نشر و گسترش یافت به گونه‌ای که عرصه بر عوام و خواص از شیعه تنگ شد. از یک طرف مخالفین مدعی بودند که شیعه قادر بر جواب مطالب این کتاب نیست تا آنجا مؤلف کتاب می‌گفت اگر اولین و آخرین شیعه جمع شوند نمی‌توانند جواب کتاب مرا بنویسند و از طرف دیگر علماء بزرگ شیعه هند از جمله سلطان العلماء، سید العلماء، مفتی سید محمد عباس تستری و دیگر اعلام به سبب اوضاع خاص سلطنت و ملاحظات دیگر امکان جواب دادن را نداشتند در این زمان بود که میر حامد حسین وارد میدان شد و در فاصله شش ماه کتاب استقصاء الإفحام فی نقض منتهی الکلام را به گونه‌ای تصنیف کرد که باعث حیرت علماء حتی اساتید ایشان گشته و مورد استفاده آنان قرار گرفت و نشر آن چنان ضربه‌ای بر مخالفین وارد کرد که هیچ‌کی از آنان حتی خود مؤلف منتهی الکلام پس از سالها تلاش و کمک گرفتن از والیان مخالفین و برگزاری اجتماعات مختلف از عهده جواب آن برنیامدند.

پس از آن به تأليف کتاب شوارق النصوص پرداخت و سپس مشغول تأليف کتاب عظیم عقات الانوار شد که تا آخر عمر در امر تحقیق و تصنیف آن همت گماشت.

در سال ۱۲۸۲هـ عازم سفر حج و سپس عتبات عالیات شد امّا در آنجا هم از فعالیت علمی و تحقیق باز نماند و در حرمين شریفین یادداشت‌هایی از کتب نادر برداشت و در عراق در محافل علمی علماء عراق شرکت جست که مورد احترام فوق - العاده ایشان قرار گرفت. وی پس از بازگشت حاصل کار علمی خود را در قالب کتاب أسفار الانوار عن وقایع أفضل الاسفار گردآوری نمود.

میر حامد حسین عالمی پر تبع و پر اطلاع و محیط بر آثار و اخبار و میراث علمی اسلامی بود تا حدی که هیچ یک از معاصران و متاخران و حتی بسیاری از علماء پیشین به پایه او نرسیدند. همه عمر خویش را به بحث و پژوهش در اسرار اعتقادات دینی و حراست اسلام و مرزبانی حوزه دین راستین گذرانید و همه چیز خود را در راه استواری حقایق مسلم دینی از دست داد چنانکه مؤلف ریحانة الادب در این باره می‌نویسد:

«... و در مدافعته از حوزه دیانت و بیضه شریعت اهتمام تمام داشته و تمامی ساعات و دقایق عمر شریفش در تأليفات دینی مصروف بوده و آنی فروگذاری نداشته تا آنکه دست راست او از کثرت تحریر و کتابت عاطل شده و در اواخر با دست چپ می‌نگاشته است...»

و به گفته مؤلف نجوم السماء زمانی که دست چپ ایشان هم از کار می‌افتداده است ایشان دست از کار برنداشته و مطالب را با زبان املاء می‌کرده است و هیچ مانعی نمی‌توانست ایشان را از جهاد علمی باز دارد.

سرانجام ایشان در هجدهم ماه صفر سال ۱۳۰۶هـ دعوت حق را لبیک گفت و در حسینیه جناب غفران مآب مدفون شد. خبر وفات ایشان در عراق برپایی مجالس متعدد فاتحه‌خوانی را در پی داشت. تمامی علماء شریک عزا گشته و بزرگان زیادی در رثاء او به سرودن قصیده و مرثیه پرداختند.

*خاندان و نیاکان: ابتدا

میر حامد حسین هندی در دامان خاندانی چشم گشود و پرورش یافت که همه عالمانی آگاه و فاضلانی مجاهد بودند. در میان برادران و فرزندزادگان وی نیز عالمانی خدمتگزار و متعهد به چشم می‌خورند.

از این خاندان معظم در آسمان علم و فقاهت ستارگانی درخشان به چشم می‌خورند که هر یک در عصر خویش راهنمای گمشدگان بودند. اینک به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- جد صاحب عبقات: سید محمد حسین معروف به سید الله کرم موسوی کنتوری نیشابوری.

وی جد میر حامد حسین و از اعلام فقهاء و زهاد زمان و صاحب کرامات در نیمه دوم سده دوازدهم هجری است. ایشان علاقه زیادی به استنساخ قرآن کریم و کتب نفیسه به خط خود داشته و قرآن و حق اليقین و تحفه الزائر و جامع عباسی به خط او در کتابخانه ناصریه لکهنه موجود است.

۲- والد صاحب عبقات: مفتی سید محمد قلی موسوی کنتوری نیشابوری

وی والد ماجد میر حامد حسین و از چهره‌های درخشان عقائد و مناظرات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری می‌باشد. او در دو شنبه پنجم ماه ذی قعده سال ۱۱۸۸ به دنیا آمد. وی از شاگردان بارز سید دلدار علی نقوی از اعاظم دانشمندان شیعه در قرن سیزدهم بوده و در اکثر علوم و فنون محققی بی‌نظیر بود و تأثیفات ارزشمندی از خود بهجا گذاشت. ایشان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های علم عقاید و مناظرات و از نمونه‌های کم مانند تبع و استقصاء بود. سید محمد قلی در تاریخ نهم محرم ۱۲۶۰ ه. ق در لکهنه به رحمت ایزدی پیوست.

۳- برادر ارشد میر حامد حسین: سید سراج حسین

او نیز چون پدر و برادرانش از عالمان و فرزانگان بوده است. گرچه در نزد پدرش و سید العلماء شاگردی نموده است اما بیشتر تأثیفات وی در علوم ریاضی از جمله کتاب حل معادلات جبر و مقابله و رساله‌ای در مخروطات منحنی است. ایشان همچنین فیلسوف و پزشکی نامی بوده است.

سید سراج حسین با وجود اشتغال به علوم عربی و فنون قدیمه، به حدی بر زبان انگلیسی، فلسفه جدید و علوم ریاضی تسلط یافته بود که بزرگان انگلیس در حیرت فرو رفته بودند که چگونه یک عالم اسلامی این چنین ماهر در فنون حکمت مغرب گردیده است. وی در ۲۷ ربیع الأول سال ۱۲۸۲ ه. ق رحلت کرد.

۴- برادر میر حامد حسین: سید اعجاز حسین

وی فرزند اوسط سید محمد قلی بوده و ولادتش در ۲۱ ربیع شده است. ایشان نیز مانند پدر و برادرانش از دانشمندان نامی شیعه در کشور هند و صاحب تأثیفات و تصنیفات متعددی بوده است. همچنین برادر خود میر حامد حسین را در تصنیف کتاب استقصاء الافحاص در زمینه استخراج مطالب و استنباط مقاصد کمک فراوانی نمود تا جایی که گفته‌اند بیشترین کار کتاب را او انجام داد اما به جهت شهرت میر حامد حسین به نام او انتشار یافت. از جمله تأثیفات ایشان می‌توان به «شنور العقیان فی تراجم الأعیان» و «کشف الحجب و الاستار عن احوال الكتب والاسفار» اشاره کرد.

ایشان در هفدهم شوال ۱۲۸۶ ه. ق و پس از عمری کوتاه اما پربرکت به رحمت ایزدی پیوست.

۵- سید ناصر حسین: فرزند میر حامد حسین ملقب به شمس العلماء

وی در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۸۴ ه. ق متولد شد. او را در علم و تبع تالی مرتبه پدر شمرده‌اند چرا که نگذشت زحمات پدرش به هدر رود و لذا به تتمیم عبقات پرداخت و چندین جلد دیگر از آن را به سبک و سیاق پدر بزرگوارش تألیف و با نام ایشان منتشر ساخت.

ایشان عالمی متبحر، فقیه، اصولی، محدث و رجالی کثیر التبع و مفتی و مرجع اهالی بلاد خود بوده و این علوم را از والد معظم خود و مفتی سید محمد عباس اخذ کرده بود.

در نهایت ایشان در ۲۵ ذی حجه ۱۳۶۱ ه. ق دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیتش در جوار مرقد قاضی شوستری در آگره هند به خاک سپرده شد.

۶- سید ذاکر حسین: فرزند دیگر میر حامد حسین

وی نیز همچون برادر خود عالمی فاضل و همچنین از ادباء و شعراء زمان خود بود که برادرش را در تتمیم عبقات یاری نمود. دیوان شعر به فارسی و عربی و تعلیقاتی بر عبقات از آثار اوست.

۷ و ۸- سید محمد سعید و سید محمد نصیر: فرزندان سید ناصر حسین

این دو بزرگوار که نوه‌های میر حامد حسین می‌باشند نیز از فضلاء و علماء بزرگ زمان خود بودند که در نجف اشرف نزد استاد بر جسته تحصیلات عالیه خود را گذرانیدند. پس از بازگشت به هند محمد سعید شؤون ریاست علمی و دینی را بعهده گرفت و آثار و تألیفات متعددی را از خود به جای گذاشت تا اینکه در سال ۱۳۸۷ ه. ق در هند وفات یافت و در جوار پدر بزرگوارش در صحن مرقد قاضی شوستری به خاک سپرده شد. اما سید محمد نصیر پس از بازگشت به هند به جهت شرایط خاص زمانی وارد کارهای سیاسی شده و از جانب شیعیان به نمایندگی مجلس نیابی رسید.

او نیز پس از عمری پربار در لکھنو رحلت کرد ولی جسد وی را به کربلاه برده و در صحن شریف و در مقبره میرزا شیرازی به خاک سپرده‌نده.

*تألیفات: ابتدا

۱- عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار (۳۰ مجلد)

۲- استقصاء الافحاص و استيفاء الانتقام في نقض منتهى الكلام (۱۰ مجلد) طبع في ۱۳۱۵ هـ. ق بحث في تحريف الكتاب و احوال الحجة و اثبات وجوده و شرح احوال علماء اهل السنة و...]

۳- شوارق النصوص (۵ مجلد)

۴- كشف المعضلات في حل المشكلات

۵- العضب التبار في مبحث آية الغار

۶- افحام اهل المين في رد ازاله الغين (حیدر علی فیض آبادی)

۷- النجم الثاقب في مسئلة الحاجب في الفقه (در سه قالب کبیر و وسیط و صغیر)

۸- الدرر السنیة في المکاتیب و المنشآت العریبة

۹- زین الوسائل الى تحقيق المسائل (فيه فتاویه الفقہیة)

۱۰- اسفار الأنوار عن وقایع افضل الاسفار (ذکر فيه ما سمح له فی سفره إلى الحج و زيارة ائمۃ العراق سلام الله عليهم) ۱

۱۱- الذرائع في شرح الشرائع في الفقه (لم يتم)

۱۲- الشريعة الغراء (فقه كامل) مطبوع

۱۳- الشعلة الجوالة (بحث فيه احراق المصاحف على عهد عثمان) مطبوع

۱۴- شمع المجالس (قصائد له في رثاء الحسين سید الشهداء عليه السلام).

۱۵- الطارف، مجموعة ألغاز و معانيات

۱۶- صفحة الالماں في احكام الارتماس (في الغسل الارتماسي)

۱۷- العشرة الكاملة (حل فيه عشرة مسائل مشكلة) ۲ مطبوع

۱۸- شمع و دمع (شعر فارسی)

۱۹- الظل الممدود و الطلح المنصود

۲۰- رجال المیر حامد حسین

کتابخانه ناصریه

اشاره

خاندان میر حامد حسین از آغاز سده سیزدهم، به پی‌ریزی کتابخانه‌ای همت گماشتند که به مرور زمان تکمیل گشت و نسخه‌های فراوان و نفیسی به تدریج در آن گردآوری شد که تا ۳۰ / ۰۰۰ نسخه رسید تا اینکه در دوران سید ناصر حسین به نام وی نامیده شد و در زمان سید محمد سعید و توسط ایشان به کتابخانه عمومی تبدیل شد. این کتابخانه گرچه از نظر کمی دارای نظایر فراوان است اما از نظر کیفی و به جهت وجود نسخه‌های نادر کم نظیر است.

کتاب تحفه اثنا عشریه

معرفی کتاب تحفه

در نیمه نخستین سده سیزدهم هجری که نیروهای استعمار به ویژه انگلیس و فرانسه چشم طمع به سرزمین پهناور هندوستان دوخته بودند و بی‌گمان اسلام سدّ بزرگی در برابر آنان به حساب می‌آمد یکی از عالمان اهل تسنن هند به نام عبد العزیز دهلوی که به «سراج الهنَّ»

شهرت داشت و با ۳۱ واسطه نسبش به عمر خطاب خلیفه دوم می‌رسید و صاحب عبقات او را با عنوان شاهصاحب خطاب می‌کند کتابی را در ردّ اعتقادات و آراء شیعه مخصوصاً شیعه اثنا عشریه منتشر کرد و آن را «تحفه اثنا عشریه» نامید.

وی در این کتاب بدون توجه به مصالح دنیای اسلام و واقعیتهای تاریخ اسلامی و بدون ملاحظه حدود و قواعد علم حدیث و بدون در نظر گرفتن جایگاه پیامبر (ص) و خاندان پاکش عقاید، اصول، فروع، اخلاق و سایر آداب و اعمال شیعه را بدون رعایت آداب مناظره و امانت‌داری در نقل حدیث، هدف تهمت‌ها و افتراءات خود قرار داده است.

البته علامه دهلوی محمد بن عنایت احمد خان کشمیری در کتاب التزهه الاثنی عشریه که در ردّ تحفه نوشته، ثابت کرده است که این کتاب در حقیقت سرقته از کتاب صواعق موبقه خواجه نصر الله کابلی است که عبد العزیز دهلوی آن را با تغیراتی به فارسی برگردانده است.^۴ وی در چاپ اول این کتاب به سبب ترس از

(۱) شاید همان الرحله المکئه و السوانح السفریه باشد که عمر رضا کحاله آن را ذکر کرده است.

(۲) شاید همان کتاب کشف المضلاط باشد

(۳) این کتاب را مؤلف به عنوان یکی از آثار قلمی‌اش در مجلد مدنیة العلم عبقات یاد کرده است.

(۴). البته خود صاحب عبقات نیز در چندین مورد به این مطلب اشاره نموده است. از جمله در بحث حدیث غدیر در ذیل تصریح ذهبی به تواتر حدیث غدیر چنین می‌گوید: «نصر الله محمد بن محمد شفیع کابلی که پیر و مرشد مخاطب است و بضاعت مزاجاتش مسروق از افادات او می‌باشد در (صواعق) او را به شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می‌کند و احتجاج به قول او می‌نماید و خود مخاطب (صاحب تحفه) بتقلیدش در این باب خاص هم در این کتاب یعنی (تحفه) او را بامام اهل حدیث ملقب می‌سازد و احتجاج به کلامش می‌نماید. حاکم شیعی منطقه به نام نواب نجف خان اسم خود را مخفی کرد و مؤلف کتاب را «غلام حلیم» - که مطابق سال تولد وی بنابر حروف ابجد بود - نامید اما در چاپ بعدی به نام خود وی منتشر شد.

در سال ۱۲۲۷ ه. ق شخصی به نام غلام محمد بن محی الدین اسلامی در شهر «مدارس» هندوستان کتاب «تحفه» را از فارسی به

عربی ترجمه کرد و در سال ۱۳۰۰ هـ ق محمود شکری آلوسی در بغداد به اختصار نسخه عربی آن پرداخت و آن را المنحة الإلهية نامید و در مقدمه‌اش آن را به سلطان عبد الحمید خان تقدیم کرد. ولی به خاطر برخی محدودیتهای سیاسی و کم بودن وسیله طبع از چاپ و انتشار آن در عراق جلوگیری شد. لذا در هندوستان و شهر بمبئی که تحت نفوذ اجانب بوده و نسبت به نشر اینگونه کتابها مساعی بسیار مبذول می‌شد منتشر گردید و پس از مدتی مجدداً در مصر چاپ شد و بعد از آن به زبان اردو در لاھور پاکستان به طبع رسید. به هر حال کتاب تحفه با تحولات و انتشار متعدد، در ایجاد اختلاف بین مسلمین و تیره ساختن روابط فرق اسلامی نسبت به همدیگر و تحریک حسّ بدینی و عصیّت اهل سنت بر علیه شیعیان تأثیر زیادی گذاشت. اماً به مصدق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد انتشار این کتاب سبب شد تا عده زیادی از علماء و متكلمين شیعه احساس وظیفه کرده و به میدان بیایند و با منطق و زبان علمی باعث تقویت هرچه بیشتر عقاید و مذهب شیعه اثنا عشری شوند که کتاب گرانسنسگ عقات الانوار در این میان به سبب تبع فراوان و زحمات طاقت‌فرسای مؤلف آن از درخشش بیشتری برخوردار است.

نسخه‌ای که از تحفه هم‌اکنون موجود است مربوط به چاپ دهلی در سال ۱۲۷۱ هـ ق است که مطبع حسنی به اهتمام شیخ محمد حسن آن را در ۷۷۶ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسانیده است. در این چاپ نام مؤلف به طور کامل ذکر شده است.

محتوای تحفه:

کتاب تحفه به زبان فارسی و در رد شیعه است. مؤلف این کتاب گرچه در مقدمه و در متن کتاب خود را ملتزم دانسته که تنها به مسلمات خود شیعه استناد کند و مطالب خود را از مدارک معتبر نقل کند ولی کمتر به این التزام عمل کرده و کتاب خود را مملو از افراط و تهمت‌ها به شیعه ساخته است.

دھلوی در بخش هفتم کتاب مطالب خود را در دو بخش آورده است:

بخش اول: آیاتی که شیعه با آنها بر امامت حضرت امیر(ع) استناد می‌کند
در این بخش وی فقط به نقل ۶ آیه اکتفا کرده است.

بخش دوم: احادیثی که شیعه در راستای اثبات ولایت و امامت روایت می‌کند. در این بخش نیز فقط ۱۲ روایت را مطرح کرده است.

و در مجموع مستندات شیعه را منحصر به همین ۶ آیه و ۱۲ روایت نموده و ادله و اسانید آنها را مخدوش دانسته است.

فهرست أبواب تحفه:

- ۱- در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه
- ۲- در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس
- ۳- در ذکر أسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان
- ۴- در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنها
- ۵- در الهیات
- ۶- در نبوت و ایمان انبیاء(ع)
- ۷- در امامت
- ۸- در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین
- ۹- در مسائل فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین عمل کرده است
- ۱۰- در مطاعن خلفاء ثلاثة و أم المؤمنین و دیگر صحابه
- ۱۱- در خواص مذهب شیعه مشتمل بر ۳ فصل (اوہام- تعصبات- هفوّات)

۱۲- در تولا و تبری (مشتمل بر مقدمات عشره)

پس از آنکه کتاب تحفه نوشته و منتشر شد، آثار متعددی از علماء شیعه در هند، عراق و ایران در ابطال و نقض آن نگاشته شد که بعضی به رد سراسر این کتاب پرداخته و برخی یک باب از آن را مورد بررسی و نقد علمی قرار داده است.

ردیه های تحفه

آنچه که در رد همه ابواب تحفه نوشته شده است:

۱- النزهه الاشی عشریه فی الرد علی التحفه الاشی عشریه

در دوازده دفتر، و هر دفتر ویژه یک باب از اصل کتاب، اثر میرزا محمد بن عنایت احمد خان کشمیری دهلوی (م ۱۲۳۵ ه. ق) البته ۵ دفتر از آن که صاحب کشف الحجب آن را دیده از بقیه مشهورتر بوده و در هند به سال ۱۲۵۵ ه. ق به چاپ رسیده است که عبارتند از جوابیه های وی به بابهای یکم، سوم، چهارم، پنجم و نهم. همچنین در پاسخ اعتراض هشتم صاحب تحفه کتابی به نام «جواب الکید الثامن» که مربوط به مسئله مسح است تألیف کرده است. و نیز نسخه خطی دفتر هفتم آن در کتابخانه ناصریه لکهنو و نسخه خطی دفتر هشتم آن در مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود.

۲- سيف الله المسلول علی مخربی دین الرسول (نامیده شده به) الصارم التبار لقّد الفجّار و قطّ الاشرار در شش دفتر تألیف ابو احمد میرزا محمد بن عبد النبي نیشابوری اکبرآبادی (کشته شده در سال ۱۲۳۲ ه. ق) فارسی و در رد بر تمام تحفه نوشته شده است بدینصورت که عبارات تحفه را به عنوان «متن» و کلام خود در رد آن را به عنوان «شرح» آورده است.

۳- تجهیز الجيش لکسر صنمی قریش: اثر مولوی حسن بن امان الله دهلوی عظیم آبادی (م ۱۲۶۰ ه. ق) نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است.

آنچه که در رد یک باب از ابواب تحفه نوشته شده است:

باب اول: بررسی تاریخ تشیع:

۱- سيف ناصري: این کتاب اثر سید محمد قلی کنتوری پدر بزرگوار صاحب عبقات بوده و در رد باب اول تحفه که مبنی بر حدوث مذهب شیعه است نگاشته شده است. فاضل رشید خان شاگرد صاحب تحفه، در رد این کتاب، کتاب کوچکی را نوشت که متقابلاً علامه کنتوری کتاب الأجویة الفاخرة فی الرد علی الأشاعرة را نوشت و پاسخ مفصلی به مطالب وی داد.

باب دوم: در مکاید و حیله های شیعیان:

۲- تقیل المکائد: این کتاب نیز اثر علامه کنتوری است که در کلکته (۱۲۶۲ ه. ق) چاپ شده است. باب سوم: در احوال اسلاف و گذشتگان شیعه:

یکی از دفترهای مجموعه النزهه الاشی عشریه به رد این بخش تعلق دارد که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده است.

باب چهارم: در گونه های اخبار شیعه و رجال آن:

۱- هدایه العزیز: اثر مولوی خیر الدین محمد هندی إلهآبادی (به زبان فارسی) چاپ هند همچنین یکی از مجلدات چاپی النزهه الاشی عشریه نیز مربوط به رد همین باب است.

باب پنجم: الهیات

۱- الصوارم الإلهیات فی قطع شباهات عابدی العزی و اللات: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق در

كلكته به چاپ رسيده است. (فارسي)

دفتر پنجم النزهه الاثنی عشریه نیز به این باب اختصاص دارد.

باب ششم: در پیامبری

۱- حسام الاسلام و سهام الملام، اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ هـ ق چاپ سنگی شده است.
باب هفتم: در امامت

در ردّ این باب که جنجالی ترین قسمت از کتاب تحفه به شمار می‌رود آثار گرانبهایی تصویف گردیده است.

۱- خاتمه الصوارم: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی

۲- البوارق المویقه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان فارسی)

۳- الامامه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان عربی)

۴- برهان الصادقین: اثر ابو علی خان موسوی بنارسی، که در باب نهم آن به بررسی مسائل نزاعی فقهی همچون مسح پاها در وضو و حلیت نکاح موقّت پرداخته است. ایشان همچنین مختصر این کتاب را با نام مهجه البرهان نگاشته است.

۵- برهان السعادة: اثر علامه کنتوری پدر صاحب عبقات.

۶- الجواهر العقریه: اثر علامه سید مفتی محمد عباس شوشتاری استاد صاحب عبقات به زبان فارسی که در هند به چاپ رسیده است. ایشان در این کتاب شباهات مربوط به غیبت حضرت ولی عصر (عج) را به خوبی پاسخ گفته است.

باب هشتم: در آخرت

۱- احیاء السنّة و امامه البدعه بطعن الأسنّة: اثر علامه دلدار علی نقوی که در سال ۱۲۸۱ هـ ق در هند به چاپ رسیده است.

دفتر هشتم النزهه میرزا محمد کشمیری نیز در خصوص ردّ این باب است. (فارسی)

باب نهم: در مسائل اختلافی فقه:

۱- دفتر نهم از النزهه که در سال ۱۲۵۵ هـ ق در هند چاپ شده در پاسخ به شباهات و حل مشکلات این باب است. مولوی افراد علی کالپوی سنّی کتاب رجوم الشیاطین را در ردّ این دفتر از نزهه نوشته و در مقابل، جعفر ابو علی خان موسوی بنارسی شاگر صاحب نزهه هم با کتاب معین الصادقین به ابطال و اسکات وی پرداخته است.

۲- صاحب النزهه کتاب دیگری در نقض کید هشتم از این باب در موضوع نکاح موقّت و مسح پاها در وضو دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه ناصریه موجود بوده است.

۳- کتاب کشف الشبهه عن حلیة المتعة اثر احمد بن محمد علی کرمانشاهی که در پاسخ این بخش از همین باب نوشته شده و در کتابخانه موزه ملی کراچی موجود است.
باب دهم: در مطاعن

۱- تشید المطاعن و کشف الصغائن اثر علامه سید محمد قلی کنتوری که در دو دفتر بزرگ نوشته شده و بخش معظمی از آن در هند به سال ۱۲۸۳ هـ ق چاپ سنگی شده است. (مطبعه مجمع البحرين)

۲- تکسیر الصنمين: اثر ابو علی خان هندی. (فارسی)

۳- طعن الرماح: اثر سلطان العلماء دلدار علی نقوی در ردّ بخشی از این باب مربوط به داستان فدک و سوزاندن خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها که در سال ۱۳۰۸ هـ ق در هند چاپ شده است.

در ردّ این کتاب توسط شیخ حیدر علی فیض آبادی سنّی کتابی به نام نقض الزماح نگاشته شده است.

باب یازدهم: در اوهام و تعصبات شیعه

- ۱- مصارع الأفهام لقلع الأوهام: اثر علامه محمد قلی کتوری (چاپ هند باب دوازدهم: در تولی و تبری و دیگر عقاید شیعه
۱- ذو الفقار: اثر علامه دلدار علی نقوی (فارسی) و همچنین در پاسخ گفته‌های صاحب تحفه در مبحث غیبت امام زمان (عج) از

باب هفت

كتابهای ديگري که در رد قسمتی از تحفه نوشته شده است:

- ۱- صوارم الاسلام: اثر علامه دلدار علی نقوی. رشید الدین خان سنی مؤلف الشوکة العمریة - که از شاگردان صاحب تحفه است-
این کتاب و الصوارم الالهیات را با شباهتی رد نموده که حکیم باقر علی خان از شاگردان میرزا محمد کامل این شباهات را پاسخ
داده است.

- ۲- الوجیزة فی الأصول: علامه سبحان علیخان هندی، وی در این کتاب پس از بحث پیرامون علم اصول و ذکر احادیث دال بر
امامت امیر المؤمنین (ع) به تعرض و رد کلمات صاحب تحفه پرداخته و مجھولات خلفای سه گانه را بیان کرده است.

- ۳- تصحیف المنحة الالهیه عن النفة الشیطانیه، در رد ترجمه تحفه به عربی به قلم محمود آلوسی (۳ مجلد): اثر شیخ مهدی بن شیخ
حسین خالصی کاظمی (م ۱۳۴۳ هـ ق)

- ۴- رد علامه میرزا فتح الله معروف به «شیخ الشریعه» اصفهانی (م. ۱۳۳۹ هـ ق)- وی همچنین کتابی در رد المنحة الالهیه دارد.

- ۵- الهدیه السنیه فی رد التحفه الاثنی عشریه: (به زبان اردو) اثر مولوی میرزا محمد هادی لکھنؤی

- ۶- التحفه المنقلبة: در جواب تحفه اثنا عشریه (به زبان اردو)

معرفی کتاب عقبات الانوار

اشارة

- (۱) کتاب عظیم عقبات الانوار شاھکار علمی و تحقیقی مرحوم سید میر حامد حسین هندی نیشابوری است که در رد باب امامت
کتاب تحفه اثنا عشریه عبد العزیز دھلوی - که در رد عقاید شیعه نوشته شده- می باشد.

۱- موضوع و نسخه شناسی

- عقبات در نقض و رد باب هفتم تحفه در زمینه ادله امامیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاشته شده است.
وی در این کتاب می کوشد تا فلسفه امامت را روشن کند و نشان دهد که اسلام آن دینی نیست که در دربار خلفا مطرح بوده است.
میر حامد حسین در این کتاب حرف به حرف مدعیات دھلوی را با براهین استوار و مستند نقض کرده است.
وی کتاب خود را در دو منهج به همان صورتی که در باب هفتم تحفه آمده سامان بخشیده است.

منهج نخست: در آیات

- از این منهج که بایستی مشتمل بر شش دفتر بوده باشد) چون دھلوی فقط به ۶ آیه از آیاتی که شیعه به آن استدلال می کند اشاره
کرده است)

- (۱) عقبات به فتح عین و کسر باء جمع عقه به معنای چیزی است که بوى خوش دارد و انوار بفتح نون و سکون واو به معنای گل
و یا گل سفید است

دستنوشتها و یادداشت‌هایی به صورت پیش‌نویس در کتابخانه ناصریه موجود بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است. ۱

منهج دوم: در روایات

در این منهج برای هر حدیث یک یا دو دفتر به ترتیب ذیل ساخته شده است.

- دفتر نخست: ویژه حدیث «من کنت مولاہ فهذا علی مولاہ» معروف به حدیث غدیر در دو بخش بخش نخست: نام بیش از یکصد تن از صحابه وتابعین و حفاظ و پیشوایان حدیث سنّی از آغاز تا روزگار مؤلف همراه با گزارشی از احوال آنها و توثیق مصادر روایت

بخش دوم: بررسی محتوای خبر و وجوه دلالی و قراین پیجیده آن بر امامت امیر مؤمنان علی (ع) و پاسخ به شباهات دھلوی.

بخش اول در یک مجلد ۱۲۵۱ صفحه‌ای و بخش دوم در دو مجلد در بیش از هزار صفحه در زمان حیات مؤلف (۱۲۹۳ و ۱۲۹۴). ق) چاپ سنگی شده و هر سه مجلد در ده جلد حروفی با تحقیق غلام رضا مولانا بروجردی در قم به چاپ رسیده است خلاصه این دفتر نیز با نام *فیض القدیر از شیخ عباس قمی* در قم ۴۶۲ صفحه در قم چاپ شده است. ۲

- دفتر دوم: ویژه خبر متواتر «یا علی أنت منی بمتزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» معروف به حدیث متزلت است که مانند حدیث غدیر در دو بخش استناد و دلالتها سامان یافته است.

این دفتر در زمان حیات مؤلف در ۹۷۷ صفحه بزرگ در لکھنو به سال ۱۲۹۵ ه. ق چاپ شده و به مناسبت یکصد مین سالگرد در گذشت مؤلف در اصفهان افست شده است.

- دفتر سوم: ویژه حدیث «إن عليا مني و أنا منه، و هو ولیٌّ كُلَّ مؤمنٍ بعدي» معروف به حدیث ولايت.

این دفتر در ۵۸۵ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در هند چاپ شده است.

- دفتر چهارم: ویژه حدیث «... اللهم ائتني بأشحّ خلقك إلينك يأكّل معى من هذا الطير» که درباره داستان مرغ بربیان و آمدن حضرت علی (ع) به خانه پیامبر (ص) پس از گفتن این جمله توسط حضرت (ص) می‌باشد. (معروف به حدیث طیر)

این دفتر در ۷۳۶ صفحه در دو مجلد بزرگ در سال ۱۳۰۶ ه. ق در لکھنو به چاپ رسیده است. (طبعه بستان مرتضوی)

- دفتر پنجم: ویژه حدیث «أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها...»

این دفتر در دو مجلد بزرگ نوشته شده که مجلد نخست آن در ۷۴۵ صفحه به سال ۱۳۱۷ ه. ق و مجلد دوم آن در ۶۰۰ صفحه به سال ۱۳۲۷ ه. ق انتشار یافته است. (به اهتمام سید مظفر حسین)

- دفتر ششم: ویژه حدیث «من أراد أن ينظر إلى آدم و نوح ... فينظر إلى علیٌّ» معروف به حدیث تشییه

این دفتر هم در دو مجلد یکی در ۴۵۶ صفحه و دیگری در ۲۴۸ صفحه به سال ۱۳۰۱ ه. ق چاپ شده است. (در لکھنو)

- دفتر هفتم: درباره خبر «من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو كافر» که پاکنوس آن به انجام نرسیده است.

- دفتر هشتم: ویژه حدیث «كنت أنا و علیٌّ نوراً بين يدي الله قبل أن يخلق الله آدم...» معروف به حدیث نور

(۱) و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکھنو، و فی مکتبة المولی السید رجب علی خان سبحان الزمان فی جکراوان الذی کان من تلامیذ المصنف... (الذریعه)

(۲) همچنین جزء یکم از مجلدات حدیث غدیر «عقبات» در تهران به دستور مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر (ساکن قم و متوفای ۱۳۷۳) در قطع رحلی به همت فضلای حوزه علمیه قم- چاپخانه شرکت تضامنی علمی (در ۶۰۰ صفحه) به چاپ رسیده است.

این دفتر در ۷۸۶ صفحه قطع بزرگ به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکھنو چاپ شده است.

دفتر نهم: پیرامون خبر رایت در پیکار خیر که روی کاغذ نوشته نشده است. (در یک مجلد)

دفتر دهم: ویژه خبر «علیٌّ مع الحق و الحق مع علیٌّ» که دست نوشت ناقصی از پیش نویس آن در کتابخانه ناصریه وجود داشته است.

دفتر یازدهم: ویژه خبر «إن منكم من يقاتل على تأویل القرآن كما قاتلت على تنزيله». از این دفتر هم پاکنوشتی بدست نیامده است. در ۳ مجلد)

دفتر دوازدهم: در بررسی استناد و دلالات خبر متواتر و معروف ثقلین به پیوست حدیث سفینه به همان مفاد. [چاپ در لکھنؤ سال ۱۳۱۳ و ۱۳۵۱ ه. ق اصفهان ۱۳۸۰ ه. ق (در ۶ جلد) مدرسه الامام المهدی ۱۴۰۶ ه. ق این دفتر در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی به اندازه رحلی خورده و طبع حروفی آن (در ۶ جلد) با اهتمام سید محمد علی روضاتی در اصفهان به انضمام انجام نامه‌ای پرفایده درباره عبقات و مؤلفش و تحفه اثنا عشریه و...) صورت پذیرفته است.

همچنین فشرده مباحث و فواید تحقیقی این مجموعه را می‌توان در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار به زبان عربی به قلم آقای سید علی میلانی بدست آورد که در ۲۰ جلد متوسط در قم چاپ شده است.

در مجموع از این دوازده دفتر، پنج دفتر بدست مرحوم میر حامد حسین، سه دفتر توسط فرزندش سید ناصر حسین و دو دفتر آن توسط سید محمد سعید فرزند سید ناصر حسین با همان اسلوب حامد حسین به تفصیل ذیل به انجام رسیده است:

الف: مرحوم سید حامد حسین:

- ۱- حدیث غدیر از نظر سند و دلالت
- ۲- حدیث منزلت از نظر سند و دلالت
- ۳- حدیث ولایت از نظر سند و دلالت
- ۴- حدیث تشییه از نظر سند و دلالت
- ۵- حدیث نور از نظر سند و دلالت

ب: مرحوم سید ناصر حسین

- ۱- حدیث طیر از نظر سند و دلالت
- ۲- حدیث باب از نظر سند و دلالت
- ۳- حدیث ثقلین و سفینه از نظر سند و دلالت

ج: مرحوم سید محمد سعید

- ۱- حدیث مناصبت از نظر سند و دلالت (به زبان عربی)
 - ۲- حدیث خیر، از نظر سند فقط (به زبان عربی)
- البته این دو حدیث تاکنون چاپ نشده‌اند.

البته پنج حدیث اخیر - که توسط فرزند و نوه میر حامد حسین انجام شده است - را به نام مرحوم میر حامد حسین قرار دادند تا از مقام شامخ ایشان تجلیل شود و از طرفی این دو نفر همان مسیری را پیمودند که بیانگذار عبقات آن را ترسیم کرده و رئوس مطالب و مصادر آنها را بجهت سهولت سیر برای دیگران آماده کرده بود.

از جمله کتب دیگر که در رابطه با عبقات نوشته شده عبارتست از:

۱- تذییل عبقات به قلم سید ذاکر حسین فرزند دیگر مؤلف

۲- تعریف جلد اول حدیث «مدینة العلم» به قلم سید محسن نواب لکھنؤ

۳- تلخیص تمام مجلد دوم، پنجم، ششم و بخشی از مجلد یکم و تعریف تمامی این مجلدات به نام «الثمرات» به قلم سید محسن نواب

وی هر مجلید از منهج دوّم کتاب را در یک یا دو جزء قرار داده است. نخست در سند حدیث و اثبات تواتر و قطعی الصدور بودن آن، تنها از طرق عامه بحث نموده و با استناد به مدارک معتبره اهل سنت از زمان پیغمبر اکرم (ص) و عصر صدور تا زمان مؤلف (به صورت قرن به قرن) ابتدا به توثیق و تعدیل هر یک از روایان بلا واسطه حدیث از طریق قول دیگر صحابه و سپس به توثیق و تعدیل هر یک از صحابه و توثیق کنندگان آنها از طریق قول تابعین و در نهایت به توثیق و تعدیل طبقات بعد از طریق کتب رجال و تراجم و جواجم حدیثی و مصادر مورد وثوق خود آنها تا به زمان خود، پرداخته است. آنگاه به تجزیه و تحلیل متن حدیث پرداخته و سپس وجوه استفاده و چگونگی دلالت حدیث را بر وفق نظر شیعه تشریح نموده و در پایان کلیه شباهات و اعترافات وارد از طرف عامه را یک به یک نقل و به همه آنها پاسخ داده است. و در این زمینه گاهی برای ردّ دلیل از آنان به کلمات خود آنان استدلال کرده است.

۳- قدرت علمی

قدرت علمی و سعه اطلاع و احاطه فوق العاده مؤلف بزرگوار از سراسر مجلیدات این کتاب بخوبی واضح و آشکار است مثلا در یک جا دلالت حدیث ثقلین را بر مطلوب شیعه به ۶۶ وجه بیان فرموده و در جای دیگر تخطیه ابن جوزی نسبت به دلالت حدیث بر مطلوب شیعه را به ۱۶۵ نقض و تالی فاسد جواب داده و در ابطال ادعای صاحب تحفه مبنی بر اینکه عترت به معنای أقارب است و لازمه اش واجب الاطاعه بودن همه نزدیکان پیغمبر است نه أهل بیت فقط، ۵۱ نقض و اعتراض بر او وارد کرده است. همچنین ایشان در هر مطلب و مبحث که وارد می شود کلیه جهات و جوانب قابل بحث آنرا مدققاً نظر قرار داده و حق تحقیق و تتبیع را نسبت به موضوع مورد بحث به منتهی درجه اداء می فرماید و مطالعه کننده را برای هر گونه تحقیقی پیرامون موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده از مراجعه به کتب و مصادر دیگر بی نیاز می کند، خصوصا در مورد تراجم رجال حدیث که شرح حال آنان را نوعاً از تمامی کتب تراجم و مواضعی که مورد استفاده واقع می شود به عین الفاظ نقل فرموده است.

ایشان به این مقدار هم اکتفاء نکرده و کلمات صاحب تحفه و استدللات وی را از سایر کتب او و حتی کلمات اساتید وی همچون پدرش شیخ ولی الله ابن عبد الرحیم و خواجه نصر الله کابلی صاحب کتاب صواقع - که در حقیقت تحفه برگردان فارسی این کتاب است - و سایر مشایخ و بزرگان اهل سنت را نقل کرده و پاسخ می دهد. ۱

۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث

صاحب عقبات مانند سایر عالمان شیعی در احتجاج با اهل سنت، آداب و قواعد بحث و مناظره را رعایت می کند در حالیکه طرف مقابل گرچه ادعای این امر را نموده اما بدان عمل نکرده است.

الف: از قواعد بحث آنست که شخص کلام طرف مقابل خود را درباره مسئله مورد نظر بدون کم و زیاد و با دقت و امانت نقل و تقریر کند، سپس محل اشکال را مشخص کرده و به جواب نقضی یا حلی آن پردازد. در اینصورت است که ناظر با شنیدن ادله دو طرف می تواند به قضاؤت پرداخته و نظر صحیح یا أحسن را انتخاب نماید.

مرحوم میر حامد حسین در عقبات پس از خطبه کتاب عین عبارت دهلوی (صاحب تحفه) را بدون کم و کاست نقل می کند و حتی هر آنچه را که او در حاشیه کتابش از خود یا غیر نقل کرده متعرض می شود و سپس به جواب آن می پردازد. اما در مقابل دهلوی این قاعده را رعایت نمی کند. مثلاً پس از نقل حدیث ثقلین می گوید: «و این حدیث هم بدستور أحادیث سابقه با مذکور مساس ندارد» اما به استدلال شیعه درباره این حدیث اشاره‌ای نمی کند و یا اینکه پس از نقل حدیث نور می گوید: «... و بعد اللئی و الـی

دلالت بر مدعای ندارد» اما دلیل شیعه را برای این مدعای خود مطرح نمی‌کند.

ب: از دیگر قواعد بحث آنست که به چیزی احتجاج کند که طرف مقابلش آن را حجت بداند نه آن چیزی که در نزد خودش حجت است و به آن اعتماد دارد. صاحب عقبات در هر بابی که وارد می‌شود به کتب اهل سنت احتجاج کرده و به گفته‌های حفاظ و مشاهیر علماء آنها در علوم مختلف استدلال می‌کند. اما دهلوی الترام عملی به این قاعده ندارد لذا می‌بینیم که در مقابل حدیث ثقلین به حدیث «علیکم بستّی و سَنَةُ الْخَلْفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي وَ عَضُوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ» تمسک می‌کند در حالیکه این روایت را فقط اهل سنت نقل کرده‌اند.

ج: از دیگر قواعد بحث آن است که شخص در مقام احتجاج و ردّ به حقیقت اعتراف کند. صاحب عقبات همانطور که احادیثی را که خود می‌خواهد به آنها استدلال کند از طرق اهل سنت مستند می‌کند روایاتی را که طرف مقابلش به آن استناد کرده را نیز مستند می‌کند و در این راه کوتاهی نکرده و به نقل یکی دو نفر بسته نمی‌کند بلکه همه اسناد آن را نقل می‌کند.

که نمونه آن را می‌توان در برخورد ایشان با روایت «اقتدوا باللذین من بعدی أبي بكر و عمر»- که در مقابل حدیث «طبری» نقل کرده‌اند- مشاهده نمود. اما در مقابل دهلوی حدیث ثقلین را فقط از طریق «زید بن ارقم» نقل می‌کند در حالیکه بیشتر از ۲۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. علاوه بر آنکه این حدیث را نیز ناقص نقل کرده و جمله «أهل بيتي و انهم لـ يفترقا حتى يردا على الحوض» را که در مسند احمد و صحیح ترمذی آمده از آن حذف کرده است.

۵- شیوه رد کردن

الف: نقل کلام خصم به طور کامل

همانطور که قبل اشاره شد ایشان کلام دهلوی را بدون کم و زیاد نقل می‌کند و حتی آن را نقل به معنا نیز نمی‌کند.
ب: بحث و تحقیق همه جانبی

ایشان به هر موضوعی که وارد شده تمام جوانب آن را بررسی کرده و مورد دقت قرار می‌دهد. لذا زمانی که می‌خواهد حرف طرف مقابل خود را ابطال کند به یک دلیل و دو دلیل اکتفاء نمی‌کند بلکه همه جوانب را بررسی کرده و به اندازه‌ای دلیل و مدرک ارائه می‌کند که استدلال طرف مقابل از پایه و اساس نابود می‌شود. لذا زمانی که به قدر این جوزی در حدیث ثقلین وارد می‌شود ۱۵۶ وجه در رد آن بیان می‌کند.

ج: تحقیق کامل

مرحوم میر حامد حسین در هر موضوعی که مورد بحث قرار داده، تمام اقوالی را که درباره آن موضوع مطرح شده نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد حتی اقوالی را که ممکن است در این موضع گفته شود مطرح می‌کند. لذا زمانی که در رد قول دهلوی وارد بحث می‌شود کلام افراد دیگری چون نصر الله کابلی و ابن حجر و طبری و... را نیز نقل کرده و به پاسخ دادن می‌پردازد. مثلاً زمانی که دهلوی حدیث سفینه را مطرح کرده و دلالت آن بر امامت علی (ع) را انکار می‌کند اما متعرض سند آن نمی‌شود صاحب عقبات ابتدا ۹۲ نفر از کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد (چون از نظر ایشان بحث از سند مقدم بر بحث از دلالت است) و علّت مطرح کردن نام این افراد آنست که ابن تیمیه این حدیث را بی‌سند دانسته و منکر سند- حتی ضعیف- برای آن می‌شود و سپس نام کتب معتبری که این حدیث در آنها نقل شده را ذکر می‌کند.

د: ریشه‌یابی بحث

یکی از قواعدی که صاحب عقبات در رد استدلال طرف مقابل خود به کار برده ریشه‌یابی اقوالی است که به آنها استدلال شده و به

عنوان دلیل مورد استفاده قرار گرفته است و از این راه توانسته به اهداف خوبی دست پیدا کند:

۱- ایشان در صدد آن بوده که روشن کند دھلوی مطلب جدیدی را در کتاب خود مطرح نکرده است بلکه تمام مطالب او در کتابهای پیش از وی نیز مطرح شده است و لذا با تحقیقات خود ثابت می‌کند که دھلوی صواعق نصر الله کابلی را به فارسی برگردانده

و علاوه بر آن مطالبی را از پدرش حسام الدین سهارنborی- صاحب المرافق- به آن افزووده است و آن را به عنوان «تحفه اثنا عشریه» ارائه کرده است و یا اینکه «بستان المحدثین» وی برگردان «کفایه المطلع» تاج الدین دهان است.

۲- ایشان در ریشه‌یابی اقوال به این نتیجه می‌رسد که بعضی از اقوال یا نسبت‌هایی که به بعضی افراد داده شده حقیقت ندارد. مثلاً- زمانی که درباره حدیث طیر از قول شعرانی در یواقیت مطرح می‌شود که ابن جوزی آن را در شمار احادیث موضوعه آورده می‌گوید: «... اولاً ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبع افتراق و اسمج اختلافات و اوضاع کذبات و اوضاع خزعبلات- تست و قطع نظر از آن که از تفحص و تبع تام کتاب «الموضوعات» ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثرب از این حدیث پیدا نمی‌شود سابقاً دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده، و ابن حجر نیز صراحةً افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات را ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لواح الانوار نهایت مدحت‌سرایی او نموده مطلع می‌گردید و خوفاً من الخزى و الخسنان گرد این کذب و بهتان نمی‌گردید و...»

(۱) پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:... و لكن الله يحب عبدا إذا عمل عملاً أحکمه. امالی صدق- ص ۳۴۴]

۳- صاحب عقاید با این شیوه خود تحریفات و تصرفاتی که در بعضی اقوال و انتساب‌ها روی داده را کشف کرده است. مثلاً درباره حدیث نور دھلوی می‌گوید: «این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و در اسناد آن... در این زمینه به کلام ابن روزبهان که معمولاً مستند نصر الله کابلی است که دھلوی هم از کابلی مطالب خود راأخذ می‌کند مراجعه می‌کنیم. وی در این باره می‌گوید: «ابن جوزی این حدیث را در کتاب موضوعات آورده و نقل به معنا کرده است. و این حدیث موضوع بوده و در اسناد آن...» سپس کابلی می‌گوید: «و این حدیث باطل است چون به اجماع اهل خبر وضعی است و در اسناد آن...»

پس اجماع اهل خبر را در اینجا کابلی اضافه می‌کند. اما اینکه ابن جوزی آن را در کتاب موضوعات خود نقل کرده، مربوط به حدیث دیگری غیر از حدیث نور است ... قال رسول الله «ص»: خلقت أنا و هارون بن عمران و یحیی بن زکریا و علی بن ابی طالب من طینه واحدة»

ه: ذکر موارد مخالف الترام

ایشان در موارد متعدد، به رعایت نکردن قواعد بحث توسط دھلوی و آنچه که وی خود را ملتزم به آن دانسته، اشاره می‌کند.

مثلاً دھلوی خود را به این مطالب ملتزم دانسته است:

۱- در نزد اهل سنت قاعده آنست که هر کتاب حدیثی که صاحب آن خود را ملتزم به نقل خصوص اخبار صحیح نداند، احادیث آن قابل احتجاج نیست

۲- هر چه که سند نداشته باشد اصلاً به آن گوش داده نمی‌شود.

۳- باید در احتجاج بر شیعه با اخبار خودشان بر آنها احتجاج نمود، چون اخبار هر فرقه‌ای نزد فرقه دیگر حجت ندارد.

۴- احتجاج با احادیث اهل سنت بر شیعه جایز نیست.

اما در عمل در موارد زیادی بر خلاف آنها عمل کرده و صاحب عقاید به این موارد توجه داده است.

و: ردّ بر مخالفین با کلام خودشان

صاحب عبقات در ردّ مطالب دھلوی گاھی به کلمات وی در جای دیگر کتابش یا به کلمات پدرش و سایر علماء اهل سنت جواب داده و آن را نقض می‌کند.

ز: بررسی احادیث از همه جوانب

صاحب عبقات زمانی که وارد بحث از احادیث می‌شود آن را از نظر سند، شأن صدور و متن حدیث مورد بررسی قرار می‌دهد و در هر قسمت با کارشناسی دقیق مباحث لازم را مطرح می‌کند.

ح: نقض و معارضه

ایشان در موارد متعدد استدلال مخالفین را با موارد مشابه - که خود آنها نسبت به آن اذعان دارند - نقض می‌کند.

مثال زمانی که دھلوی در جواب حدیث غدیر می‌گوید: «اگر نظر پیامبر (ص) بیان کردن مسئله امامت و خلافت بود آن را با لفظ صریح می‌گفت تا در آن اختلافی نباشد» صاحب عبقات آن را با حدیث «الائمه من بعدی اثنا عشر» که مورد قبول محدثین اهل سنت است، نقض می‌کند. همچنین در جواب بعض استدلالات آنان به معارض آنها از کتب و اقوال خودشان استدلال می‌کند.

لذا استدلال دھلوی به حدیث «اصحابی کالنجوم فأبیهم اقتدیتم اهدیتم» را با احادیثی که در ذمّ اصحاب در کتب صحاح اهل سنة وارد شده نقض می‌کند.

ابعاد مختلف عبقات

۱- بعد علمی

میر حامد حسین همین که دید کتابی نوشته شده که از نظر دین و علم و جامعه و شرف موضع باید به توضیح اشتباه انگیزیهای آن پرداخت و جهل پراکنیهای آن را جران و تفرقه آفرینیهای آن را بازپس رانده و دروغهای آن را بر ملا ساخت در ابتداء به دنبال گسترش معلومات خویش و پیدا کردن مأخذ و اطلاعات وسیع می‌رود و سالهای سال از عمر خویش را در این راه صرف می‌کند. ۱

در حالیکه پاسخ دادن به نوشه‌های واھی و بی‌ریشه تحفه با یک صدم معلومات ایشان هم ممکن بود، اما میر حامد حسین با این کار خود تربیت علمی مکتب تشیع و ژرف‌نگری یک عالم شیعی و احترام گذاشتن به شور انسانی را به نمایش می‌گذارد.

۲- بعد اجتماعی

کتابهایی که به قصد تخطئه و ردّ مذهب اهل بیت (ع) نوشته می‌شود در حقیقت تحقیر مفاهیم عالی اسلام، ردّ حکومت عادل معصوم بر حق، طرفداری از حکومت جباران، دور داشتن مسلمانان از پیروی مکتبی که با ظلم و ظالم درستیز است و خیانت به اسلام و مسلمین است و این آثار از سطح یک شهر و مملکت شروع شده و دامنه آن به مسائل عالی بشری می‌کشد. لذا کتابهایی که عالمان شیعه به قصد دفاع و نه هجوم در این زمینه می‌نویسند نظر نادرست دیگران را نسبت به شیعه و پیروی از آل محمد (ص) درست می‌کند و کم کم به شناخت حق و نزدیک شدن مسلمین به هم - به صورت صحیح آن منتهی می‌گردد.

۳- بعد دینی

اهمیت هر دین و مرام به محتوای عقلی و علمی آن است و به بیان دیگر مهمترین بخش از یک دین و عقیده بخش اجتهادی آن

است نه بخش تقليدي. چون اين بخش است که هويت اعتقادی و شخصیت دینی فرد را می سازد. بنابراین کوشندگانی که با پیگریهای علمی و پژوهش‌های بیکران خویش مبانی اعتقادی را توضیح می‌دهند و حجم دلایل و مستندات دین را بالا می‌برند و بر توان استدلالی و نیروی برهانی دین می‌افزایند و نقاط نیازمند به استناد و بیان را مطرح می‌سازند و روشن می‌کنند، اینان در واقع هویت استوار دین را می‌شناسانند و جاذبه منطق مستقل آین حق را نیرو می‌بخشند.

۴- بعد اخلاص

نقش اخلاص در زندگانی و کارنامه عالمان دین مسئله‌ای است بسیار مهم. اگر زندگی و کار و زهد و وفور اخلاص نزد این عالمان با عالمان دیگر اديان و اقوام و یا استادان و مؤلفانی که اهل مقام و مدرکند مقایسه شود اهمیت آنچه یاد شد آشکار می‌گردد.

عالمان با اخلاص و بلند همت و تقوی پیشه مسلمان که در طول قرون و اعصار انواع مصائب را تحمل کردن و مشعل فروزان حق و حق طلبی را سرداشت گرفتند چنان بودند و چنان اخلاقی در کار و ایمانی به موضع خویش داشتند.

۵- بعد اقتداء

یقیناً اطلاع از احوال اینگونه عالمان و چگونگی کار و اخلاص آنان و کوشش‌های بیکرانی که در راه خدماتهای مقدس و بزرگ کرده‌اند می‌تواند عاملی تربیت کننده و سازنده باشد.

چه بسیار عالمانی که در زیستنامه آنان آمده است که صاحب دویست اثر بوده‌اند یا بیشتر. آنان از همه لحظات عمر استفاده می‌کرده‌اند و با چشم‌پوشی از همه خواهانیها و لذتها دست به ادای رسالت خویش می‌زده‌اند.

صاحب عقاید روز و شب خود را به نوشتن و تحقیق اختصاص داده بود و جز برای کارهای ضروری از جای خود برنمی‌خاست و جز به قدر ضرورت نمی‌خورد و نمی‌خوابید، حتی در اعمال و عبادات شرعی فقط به مقدار فرائض اكتفاء می‌کرد.

تا جایی که دست راست وی از کتابت بازماند، پس با دست چپ خود نوشت. هرگاه از نشستن خسته می‌شد به رو می‌خوابید و می‌نوشت و اگر باز هم خسته می‌شد به پشت می‌خوابید و کتاب را روی سینه خود می‌گذاشت و می‌نوشت تا جایی که آیه الله العظمی مرعشی نجفی به نقل از فرزند ایشان سید ناصر حسین می‌فرماید: «زمانی که جنازه ایشان را روی مغسل قرار دادند اثر عمیق یک خط افقی بر روی سینه شریف ایشان که حاکی از محل قرار دادن کتاب بر آن بود دیده شد.»

درباره میر حامد حسین هندی - رحمة الله عليه - نوشتند که از بس نوشته دست راستش از کار افتاد. این تعهد شناسان اینسان به بازسازیهای فرهنگی و اقدامات علمی پرداخته و نیروهای بدنی خود را در راه آرمانهای بلند نهاده و با همت بلند تن به رنج داشته‌اند تا جانهای دیگر مردمان آگاه و آزاد گردد.

(۱) تعدادی از منابع وی مثل زاد المسیر سیوطی مرتبط به کتابخانه پدر بزرگ‌گوارش که بعداً به تشکیل کتابخانه ناصریه منجر شد - می‌باشد و تعدادی از آنها را در ضمن سفرهای خود به بلاد مختلف مانند سفر حج و عتبات خریداری نموده است. در این سفرها از کتابخانه‌های معتبر حرمین شریفین و عراق نیز استفاده‌های فراوانی برده و به نسخه‌های اصلی دست یافته است همچنین تعدادی از کتب نیز توسط بعضی علماء به درخواست ایشان برایش فرستاده شده است برای استفاده از بعضی مصادر نیز ناچار شده تا با تلاش فراوان و یا سختی از کتابخانه‌های خصوصی افراد مخصوصاً مخالفین استفاده نماید.

مرحوم شیخ آقا بزرگ پس از برشمردن تأیفات میر حامد حسین می‌نویسد: «امری عجیب است که میر حامد حسین، این همه کتابهای نفیس و این دایرة المعارف‌های بزرگ را تألیف کرده است در حالی که جز با کاغذ و مرکب اسلامی (یعنی کاغذ و

مرکبی که در سرزمینهای اسلامی و به دست مسلمانان تهیه می‌شده است) نمی‌نوشه است و این به دلیل تقوای فراوان و ورع بسیار او بوده است.

اصولاً دوری وی از بکار بردن صنایع غیر مسلمانان مشهور همگان است».

تقریظات عقبات

میرزای شیرازی و شیخ زین العابدین مازندرانی، محدث نوری، سید محمد حسین شهرستانی، شریف العلماء خراسانی، حاج سید اسماعیل صدر، شیخ الشریعه اصفهانی و اکثر بزرگان آن زمان، تقریظات بسیاری بر آن کتاب نوشته‌اند و عالم جلیل شیخ عباس بن احمد انصاری هندی شیروانی، رساله مخصوصی به نام «سواطع الأنوار فی تقریظات عقبات الأنوار» تألیف کرده و در آن تا بیست و هشت تقریظ از علماء طراز اول نقل نموده است که در بعضی از آنها بر این مطلب تصریح شده که به برکت آن کتاب در یک سال جمع کثیری شیعه و مستبصر شده‌اند.

این کتاب در زمان حیات مؤلف به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است.

همچنین منتخبی از این کتاب در سال ۱۳۲۲ ه. ق به چاپ رسیده که در دو بخش مرتب شده است، بخش نخست تقریظها و نامه‌هایی که در حیات صاحب عقبات رسیده و بخش دوم آنهایی است که بعد از وفات وی و خطاب به فرزندش سید ناصر حسین نوشته شده است.

مرحوم میرزای شیرازی در بخشی از نامه خود خطاب به صاحب عقبات چنین می‌نویسد:

«... واحد أحد أقدس - عزت اسمائه - گواه است همیشه شکر نعمت وجود شریف را میکنم و به کتب و مصنفات رشیقه جنابعالی مستأنسم و حق زحمات و خدمات آن وجود عزیز را در اسلام نیکو می‌شناسم. انصاف توان گفت: تاکنون در اسلام در فن کلام کتابی باینگونه نافع و تمام تصنیف نشده است، خصوصاً کتاب عقبات الانوار که از حسنات این دهر و غنائم این زمان است.

بر هر مسلم متدين لازم است که در تکمیل عقائد و اصلاح مفاسد خود به آن کتاب مبارک رجوع نماید و استفاده نماید و هر کس به هر نحو تواند در نشر و ترویج آنها به اعتقاد أحقر باید سعی و کوشش را فرو گذاشت ندارد تا چنانچه در نظر است اعلاه کلمه حق و ادھاض باطل شود که خدمتی شایسته‌تر از این بطریقه حقه و فرقه ناجیه کمتر در نظر است.»

و در نامه‌ای دیگر که به زبان عربی نگاشته است چنین می‌گوید:

«من در کتاب شما، مطالب عالی و ارجمند خواندم، نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده‌اید، بر هر مشک پرورده و معجون دماغپروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است و اشارات جهل زدای آن مایه دقت و آموختن. و چگونه چنین نباشد؟ در حالی که کتاب از سرچشمه‌های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمه اخلاص و تقوی تألف یافته است. آری کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه و اگر غیر از این باشد هرگز مباد و مباد.»

همچنین شیخ زین العابدین مازندرانی نامه‌هایی به بزرگان هند می‌نویسد و در آنها از میر حامد حسین و تألیفات ایشان تجلیل می‌کند و آنان را تشویق می‌نماید تا دیگر آثار میر حامد حسین را به چاپ برسانند و ضمن نامه مفصلی خطاب به مرحوم میر حامد حسین چنین می‌گوید:

«... کتابی به این لیاقت و متنانت و اتقان تا الآن از بنان تحریر نحریری سرنزده و تصنیفی در اثبات حقیقت مذهب و ایقان تا این زمان از بیان تقریر حر خیری صادر و ظاهر نگشته. از عقباتش رائجه تحقیق وزان و از استقصایش استقصا بر جمیع دلائل عیان و لله در مؤلفها و مصنفها...»

مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه می‌نویسد:

« وجود آنچنان از آیات الهیه و حجج شیعه اثنتی عشریه بود هر کس کتاب مستطاب عبقات الانوار که از قلم دربار آن بزرگوار بیرون آمده مطالعه کند می داند که در فن کلام سیما در مبحث امامت از صدر اسلام تاکنون احدی بدان منوال سخن نرانده و بر آن نمط تصنیف نیرداخته و الحق مشاهد و عیان است که این احاطه و اطلاع و سعه نظر و طول باع نیست جز بتایید و اعانت حضرت إله و توجه سلطان عصر روحنا له فداء».

جلد پانزدهم

حدیث مدینه العلم قسمت دلالت

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل نبيه صلى الله عليه و آله للعلم مثل المدينة المتينة* و صير وصيه عليه السلام باب تلك المدينة الحصينة* سبحانه من قدير قادر لهم اتبعوا تحملوا الاسرار في الصدور الامينة* و ما اعظم شأنه من خير قرر لهم اشياعاً تبينوا الاشار بالاحلام الرزينة و الصالحة على سيدنا أبي القاسم محمد المحبوب من الله بالوقار و السكينة* المخصوص من لدنه بالمكانة و المكينة* المرسل بالآيات الساطعة المبينة* المبعث بالبيانات القاطعة المبينة* و على آله الطيبين الطاهرين المشبهين بالفلك و السفينة* و عترته الركيين المطهرين المنوهين بالرکاز و الدفينة* الراغمين بعلومهم اناف اصحاب الاخفاء و الضغينة المستأصلين بمعارفهم شافات ارباب العيون السخينة* صلى الله عليهم صلة نضاهي جواهر مفاخرهم الغالية الثمينة* و خصهم بتحية منه تو azi زواهر ما ثرهم العالية اليمينة اما بعد فيقول العبد القاصر العاشر حامد حسين بن العلامة السيد محمد قلی الموسوى النيسابوری كان الله له و جعل الى كل خير ما له ان هذا لهو الجزء الشانی من المجلد الخامس من مجلدات المنهج الثاني من كتاب عبقات الانوار* في امامه الائمه الاطهار* عليهم سلام الله ما اختلف الليل و النهار* و الله المفضل المنعم* هو المسئول ان يفيض على فيه سجال التوفيق و الانعام* و يوزعنی بتاییده و تسديده من المبدأ الى الختام

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳

بخش اول: کلام عاصمی در تاویل حدیث مدینه العلم و جواب آن

و هر گاه بحمد الله المفضال از نقض و ابطال هفووات سخافت اشتمال مخاطب محظوظ که متعلق بحدیث انا مدینه العلم و على بابها

بود فراغ دست داد مناسب چنان می نماید که تقریرات دیگر علمای سنیه که در باب این حدیث شریف یا حدیث انا دار الحکمة و على بابها

آراسته اند و بذریعه آن اخفای حق واضح و الطاط صدق لائق خواسته اند منقوض و موهون گردانم و افحام خصم و استیفاء کلام را بحد کمال رسانم پس باید دانست که ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی جائی که مشابهات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام ذکر کرده و حدیث انا مدینه العلم

را روایت نموده گفته و تکلموا فی تاویل هذا الحديث فذهب الخوارج و من قال بقولهم الى انه أراد بقوله و على بابها الرفع الباب من العلو على بمعنى العالى لا الاسم العلم الذى كان المرتضى رضوان الله عليه مسمى به يقال شىء عال و على و باب عال و على مثل سامع و سميع و عالم و علیم و قادر و قد يرو انما أرادوا بذلك الواقعه فى المرتضى رضوان الله عليه و الحط عن رتبته و هیهات

لا يخفى على البصر النهار وذهب بعض من يخالفهم الى ان المرتضى رضوان الله عليه لما كان باب المدينة ولا يصل الى المدينة الا من جهة بابها فكذلك النبي صلى الله عليه وآلها و مدينه العلم و النبوة ولا يصل الى علم النبي صلى الله عليه الا من جهة على وهذا ايضاً غلو وتجاوز عن الحدّ نستعيد بالله مما يوجب سخط الله لأنهم يتطرّقون بذلك الى ابطال امامه الشیخین ثم الى ابطال امامه ذی النورین و ان كان الامر على ما قالوا لما كان يصل الى العلم و الاحکام و الحدود و شرائع الاسلام الا من جهته و لكن فيه ابطال كل حديث لم يكن المرتضى طريقه و لكن فيه ابطال كثیر من شرائع الدين التي اجمعـتـ عـلـيـهـ الـاـمـةـ بـالـيـقـيـنـ وـ وجـهـ الـحـدـيـثـ عـنـدـنـاـ انـ المـدـيـنـةـ لـاـ تـخلـوـ مـنـ اـرـبـعـةـ اـبـوـابـ لـانـهـ مـبـيـئـةـ عـلـىـ اـرـبـعـةـ اـرـكـانـ وـ اـسـبـابـ فـقـىـ كـلـ رـكـنـ بـابـ وـ قـدـ كـانـ المـرـتضـىـ اـحـدـ اـبـوـابـهـ وـ كـانـ الـخـلـفـاءـ الـثـلـاثـةـ قـبـلـهـ هـمـ الـابـوـابـ الـثـلـاثـةـ وـ هـذـاـ وـ انـ كـانـ صـحـيـحاـ فـيـ الـعـنـىـ وـ الـحـكـمـ فـاـنـ تـخـصـيـصـ النـبـيـ عـلـيـهـ السـلـامـ اـيـاهـ بـلـفـظـةـ بـابـ مـدـيـنـةـ الـعـلـمـ يـدـلـ عـلـىـ تـخـصـيـصـ كـانـ لـهـ فـيـ الـعـلـمـ وـ الـخـبـرـ وـ كـمـالـ فـيـ الـحـكـمـ وـ نـفـاذـ فـيـ الـقـضـيـةـ وـ كـفـىـ بـهـ رـتـبـةـ وـ فـضـيـلـةـ وـ مـنـقـبـةـ شـرـيفـةـ جـلـیـلـةـ اـزـینـ عـبـارـتـ ظـاهـرـتـ کـهـ عـاصـمـیـ درـ بـابـ حـدـیـثـ مدـیـنـةـ الـعـلـمـ اوـلـاـ تـاوـیـلـ وـ تـحـرـیـفـ خـوـارـجـ وـ اـتـبـاعـشـانـ ذـکـرـ نـمـوـدـهـ اـضـمـحـالـ عـيـقـاتـ الانـوـارـ فـيـ اـمـامـةـ الـائـمـةـ الـاطـهـارـ، جـ ۱۵ـ، صـ ۴ـ

وـ بطـلـانـ آـنـ بـعـارـتـ موـجـزـهـ ظـاهـرـ فـرـمـودـهـ وـ ثـانـیـاـ اـزـ اـهـلـ حقـ نـقـلـ نـمـوـدـهـ کـهـ اـیـشـانـ درـ بـیـانـ معـنـیـ حـدـیـثـ مدـیـنـةـ الـعـلـمـ بـایـنـ سـوـ رـفـتـهـ اـنـدـ کـهـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ بـابـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ وـ نـبـوتـتـ وـ وـصـولـ بـسوـیـ عـلـمـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ وـ سـلـمـ مـتـحـقـقـ نـمـیـ شـوـدـ الـلـاـ اـزـ جـهـتـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ وـ چـوـنـ درـیـافـتـهـ کـهـ اـیـنـ معـنـیـ بـصـرـاحـتـ تـمـاـمـ مـثـبـتـ اـفـضـلـیـتـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ وـ مـفـصـحـ اـزـ اـمـامـ وـ خـلـافـتـ بـلـاـ فـصـلـ آـنـ اـمـامـ هـمـامـسـتـ اـزـ رـاهـ کـمـالـ انـحرـافـ آـنـ رـاـ غـلـوـ وـ تـجـاـوزـ اـزـ حدـ دـانـسـتـهـ وـ اـسـتـعـاـذـهـ بـیـ محلـ آـغـازـ نـهـادـهـ وـ حـالـ آـنـکـهـ فـیـ الـحـقـیـقـةـ مـعـنـیـ حـقـیـقـیـ اـیـنـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ هـمـیـنـیـتـ وـ درـ تـمـهـ حـدـیـثـ اـرـشـادـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ وـ سـلـمـ

فـمـنـ أـرـادـ الـعـلـمـ فـلـیـاتـ الـبـابـ کـمـاـ روـاهـ الـحـاـکـمـ وـ غـيرـ وـاحـدـ وـ نـیـزـ اـرـشـادـ آـنـ جـنـابـ

فـمـنـ أـرـادـ الـعـلـمـ فـلـیـاتـ بـابـ المـدـیـنـةـ کـمـاـ روـاهـ سـوـیدـ

الـحدـ ثـانـیـ وـ نـیـزـ قولـ آـنـ جـنـابـ فـمـنـ أـرـادـ الـمـدـیـنـةـ فـلـیـاتـ الـبـابـ کـمـاـ روـاهـ الـحـاـکـمـ فـیـ الـمـسـتـدـرـکـ وـ نـیـزـ قولـ آـنـ جـنـابـ فـمـنـ أـرـادـ الـمـدـیـنـةـ فـلـیـاتـهاـ مـنـ بـابـهاـ کـمـاـ روـاهـ مـحـمـدـ بـنـ جـرـیرـ الطـبـرـیـ فـیـ تـهـذـیـبـ الـاثـارـ وـ نـیـزـ اـرـشـادـ آـنـ جـنـابـ

فـمـنـ أـرـادـ الـعـلـمـ فـلـیـاتـهـ مـنـ بـابـهـ کـمـاـ روـاهـ الطـبـرـانـیـ فـیـ الـمعـجمـ الـکـبـیرـ وـ نـیـزـ اـرـشـادـ آـنـ جـنـابـ

یـاـ عـلـیـ کـذـبـ مـنـ زـعـمـ اـنـهـ يـدـخـلـهـاـ مـنـ غـیرـ بـابـهاـ کـمـاـ روـاهـ اـبـوـ الـحـسـنـ الـحـرـبـیـ فـیـ کـتـابـ الـاـمـالـیـ وـ نـیـزـ قولـ آـنـ جـنـابـ

وـ لـاـ توـتـیـ الـبـیـوـتـ الـاـ مـنـ اـبـوـبـاـهاـ کـمـاـ روـاهـ اـبـنـ الـمـغـازـلـیـ فـیـ الـمـنـاقـبـ وـ نـیـزـ قولـ آـنـ جـنـابـ

کـذـبـ مـنـ زـعـمـ اـنـهـ يـصـلـ اـلـىـ الـمـدـیـنـةـ الـاـ مـنـ قـبـلـ الـبـابـ کـمـاـ روـاهـ اـبـنـ الـمـغـازـلـیـ اـیـضاـ فـیـ الـمـنـاقـبـ اـزـ جـمـلـهـ دـلـائـلـ قـاطـعـهـ وـ حـجـجـ سـاطـعـهـ اـیـنـ مـطـلـبـسـتـ وـ بـحـمـدـ اللـهـ اـزـ اـفـادـاتـ وـ اـعـتـرـافـاتـ اـکـابرـ عـلـمـایـ مـحـقـقـینـ سـنـیـهـ نـیـزـ اـیـنـ مـطـلـبـ ثـابـتـ وـ مـحـقـقـ مـیـ شـوـدـ عـلـامـهـ مـنـاوـیـ درـ فـیـضـ الـقـدـیرـ درـ شـرـحـ اـیـنـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ گـفـتـهـ فـاـنـ الـمـصـطـفـیـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ سـلـمـ الـمـدـیـنـةـ الـجـامـعـةـ لـمـعـانـیـ الـدـیـانـاتـ کـلـهاـ وـ لـاـ يـدـلـهـاـ مـنـ بـابـ فـاـخـرـ اـنـ بـابـهاـ هوـ عـلـیـ کـرـمـ اللـهـ وـ جـهـهـ فـمـنـ اـخـذـ طـرـیـقـهـ دـخـلـ الـمـدـیـنـةـ وـ مـنـ اـخـطـأـ طـرـیـقـ الـهـدـیـ وـ نـیـزـ مـنـاوـیـ درـ فـیـضـ الـقـدـیرـ درـ شـرـحـ اـیـنـ حـدـیـثـ گـفـتـهـ قـالـ الـحـرـالـیـ قـدـ عـلـمـ الـاـولـوـنـ وـ الـآـخـرـوـنـ اـنـ فـهـمـ کـتـابـ اللـهـ مـنـحـصـرـ الـیـ

علم على و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذى من ورائه يرفع الله من القلوب الحجاب حتى يتحقق اليقين الذى لا يتغير بكشف الغطاء الى هنا كلامه و نيز مناوي در تيسير در شرح اين حديث گفته فان المصطفى صلی الله عليه و سلم هو المدينة الجامعه عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵

لمعنى الديانات كلها و لا بد للمدينة من باب يدخل منه فاخبر ان بابها هو على فمن اخذ طريقه دخل المدينة و من لا فلا و محمد بن اسماعيل الامير اليماني در روضه نديه در بيان معنى اين حديث تقريري بسيط آورده و در آخر آن گفته و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصي عليه السلام بهذه الفضيلة العجيبة و نوه شانه إذ جعله باب اشرف ما في الكون و هو العلم و ان منه يستمد ذلك من اراده ثم انه باب لشرف العلوم و هي العلوم النبوية ثم لا جمع خلق الله علما و هو سيد رسله صلی الله عليه و آله و سلم و ان هذا الشرف يتضائل عنه كل شرف و يطأطى راسه تعظيميا له كل من سلف و خلف و علاوه برين از دیگر تقریرات علمای سنه که در بيان معنى این حديث سابقا گذشته همین مطلب متضخم و منجلی می گردد پس این چنین معنی واضح را که در سطوع و لموع اظهر من الشمسست انکار نمودن و در جحود و الطاط آن راه زیغ و عدوان پیمودن بس عجیب و غریبست و علاوه برين از آیات علو حق واضح و سمو صدق لائح آنست که علامه سخاوى در مقاصد حسنہ و بدر الدين زركشی در درر منتشره

حديث لا يؤدى عنى الاانا او على

را که مصرح باحصراد احادیث و تبلیغ اوامر رسول رب منعام در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام است از جمله مؤیدات و شواهد حديث مدینه العلم دانسته اند پس نزد این حضرات نيز معنی حديث مدینه العلم همین خواهد بود که وصول بسوی علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نمی شود مگر از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السلام فمَن شاء فَلَيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاء فَلَيَكُفُرْ

اما قول عاصمی که اگر حقیقت حال مطابق مقال اهل حق می بود وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام ممکن نمی شد مگر از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هر حدیثی که آن جناب طریق آن نباشد باطل می گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است بالیقین سمت بطلان می گرفت پس کلامیست در غایت اهمال و نهایت اختلال چه فی الواقع وصول حقیقی بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از جانب رب منعام آورده بود ممکن نیست الا از جهت ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام و کسانی که خود را بتوسط آنجناب بسوی امور مذکوره واصل می دانند کاذب و مفتری می باشند و کفى فی اظهار گذبهم

قوله صلی الله علیه و آله و سلم یا على کذب من زعم انه يدخلها من غير بابها

و ايضا

قوله عليه

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶

و آله السلام کذب من زعم انا لا يضل ؟؟؟ الى المدينة الا من قبل الباب

و اگر وصول شان بعض امور مذکوره بتوسط آن جناب مسلم هم شود وصول على النهج المعتبر و الوجه المأمور به نخواهد بود بلکه وصول شان مثل وصول سارق و متسرور متصور خواهد شد که بنص قرآنی منمنع و محظور و نزد ارباب ورع و تقوی مخوف و محذورست قال الله وَلَيَسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبَيْوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَ الْبِرُّ مِنْ أَتْقَىٰ وَأَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و از همین جاست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در بعض خطب خود ارشاد فرموده

و نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب و لا توتی البيوت الا من ابوابها فمن اتها من غير ابوابها سمي سارقا

و اين کلام بلاغت نظام آن جناب سابقا در ضمن مؤیدات حديث مدینه العلم از ينابيع الموده سليمان بلخي نقل شده و در كتاب

نهج البلاغه که باعتراف اکابر و اعاظم اهل سنت کلام جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد نیز مذکورست و علامه عبد الحميد بن هبہ الله المدائني المعروف بابن أبي الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح این کلام حقائق نظام گفته ثم ذکر ان البيوت لا توتوی الا من ابوابها قال الله تعالى وَلَئِسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبَيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَتَقَىٰ وَأَتُوا الْبَيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ثم قال من اتها من غير ابوابها سمي سارقا و هذا حق ظاهرا و باطنا اما الظاهر فلان من يتسرّر البيوت من غير ابوابها هو السارق و اما الباطن فلان من طلب العلم من غير استاذ محقق فلم ياته من بابه فهو اشبه شيء بالسارق و باید دانست که آنچه اهل حق در معنی حدیث انا مدینة العلم

بيان کرده‌اند مستلزم بطلان هر خبری که طریق آن جناب امير المؤمنین عليه السلام نبوده باشد مطلقاً نیست بلکه آن خبر اگر از طریق صحابه مقبولین مرویست و موافق می‌باشد باحدیثی که از طریق باب مدینة العلم عليه السلام مروی شده پس باطلش نتوان گفت و اگر مخالفست البته باطلست فبطل ما زعمه العاصمی و الحمد لله و همچنین از قول اهل حق در معنی حدیث مدینة العلم بطلان بسیاری از شرائع دین که امت بر ان اجماع نموده است هرگز لازم نمی‌آید زیرا که شرائع مشار إليها که عاصمی آن را مجمع عليها و امینماید خالی از دو صورت نیست یا اینکه اجماع بر آن بنحوی واقع شده که جناب امير المؤمنین عليه السلام نیز در آن اجماع شریک می‌باشد و قول آن جناب در باب شرائع مذکوره در ضمن اقوال امت موجودست یا اینکه آن جناب در آن اجماع شریک نشده و قول آن جناب در باب شرائع مذکوره در ضمن اقوال امت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷

موجود نیست و ظاهرست که در صورت اولی اگر چه این شرائع واجب العمل و لازم التسلیم است لیکن هرگز وصول بآن شرائع از جهت امير المؤمنین عليه السلام نفی نتوان کرد و در صورت اخیر شرائع مذکوره هرگز جائز العمل نیست بلکه واجب الردّست و ادعای اجماع امت بر آن شرائع بدیهی البطلان می‌باشد و چگونه کسی از اهل ایمان اطلاق اجماع امت می‌توان کرد بر اتفاقی که مثل جناب امير المؤمنین عليه السلام در آن شریک نباشد و این چنین شرائع که نفس رسول صلی الله عليه و آله ماهیت القبول بآن موافقت نداشته باشد اگر بالفرض هزار هم بحد بطلان برسد کار اهل ایمان نیست که از ان حسابی برگیرند بلکه حقیقت اطلاق شرایع دین بر آن کردن هم داب اهل تحقیق و امعان نیست و ازینجا واضح گردید که عاصمی در وادی تشییع و تفظیع مذهب اهل حق کرام چنان بی خود رفته است که خبری از انحراف کلام و انفصام نظام ان اصلاً نگرفته اما آنچه عاصمی در بیان معنی حدیث مدینة العلم حسب مختار خویش سراییده و بمزيد وله و شغف در هوداری شیوخ ثلاثة خود در آئیده باین نحو که گفته و وجه الحديث عنده ان المدینة لا تخلو من اربعة ابواب لانها مبنیة على اربعة اركان و اسباب ففى كل ركن باب وقد كان المرتضى احد ابوابها و كان الخلفاء الثلاثة قبله هم الابواب الثلاثة پس سخافت و رکاكت آن بر ارباب احلام و بصائر نهايت واضح و ظاهرست و این کلام بجهت انضمام بوجوه عدیده نامقوبلست اول آنکه این مقال بين الاضمحلال مشتمل بر دعاوى بى دليل و متضمن تخرصات غير قابل تعویلست که هیچ دلیلی و لو ضعیف برای آن پیدا نیست و اقامه هیچگونه حجتی بر آن بهر اولیای عاصمی میسر نه و اگر این چنین دعاوى بى سر و پا و هفووات سراسر خطاب مجرد صدور آن از این چنین مدعین بم محل قبول برسد نظام تحقیق یکسر منحل و کار الزام یکباره مختل گردد محل کمال عجبست که عاصمی درین تقریر پر تزویر بمجرد تشهی نفس بلا دلیل و برهان اولاً ادعا کرده که مدینه خالی نیست از چار باب و ثانياً در مقام دلیل متفوه شده که مدینه مبنیست بر چار رکن و سبب و ثالثاً نتیجه برآورده که پس در هر رکن بایست و بعد از ان جناب امير المؤمنین عليه السلام را احد ابواب اربعه مدینه علم قرار داده و شیوخ ثلاثة خود را ابواب ثلاثة باقیه فی العدد سابقه فی المدد وانموده حال آنکه هیچ یکی ازین مقدمات و متفوهات قابل اعتنا و التفات نیست چه اگر مراد او از مدینه مدینه ظاهريست که مردم در آن ساکن می‌شوند پس ادعای عدم خلوّ ان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸

از چار باب ممنوعست و از کجا لازمست که هر مدینه چار باب داشته باشد و مشاهده بسیاری از مدن مبطل این دعویست و ادعای این معنی که مدینه مبنی بر چار رکن و سبیست نیز ممنوعست بهمین تقریر و زعم این معنی که در هر رکن بایست از قبیل بنای فاسد علی الفاسدست و بر تقدیر تسلیم مبنی بودن مدینه بر چار رکن و سبب نیز لازم نیست که در هر رکنی باب بوده باشد و من ادعی فعلیه البيان و بعد طی این مراحل نیز دست عاصمی بگریبان مقصود نمی‌رسد چه قیاس مدینه علم بر مدینه ظاهری بجمع حالاتها و صفاتها کی مسلم ارباب عقل و شعورست کما هو ظاهر کل الظهور و لکن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و اگر مراد او این است که مدینه علم از چار باب خالی نیست باین سبب که مبنیست بر چار رکن و سبب پس در هر رکن بایست پس این مقدمات نیز ممنوعست و هیچ دلیلی از عقل و نقل برین مقدمات قائم نشده و هرگز کار اهل ایمان و اذعان نیست که بمحض هواجس نفس و خواطر قلب خود در بیان حال مدینه علم کاربند این گونه تلمیعات شوند و از خود آن را مبنی بر چار رکن دانند و در هر رکن بابی قرار دهنده و هیچ پیدا نمی‌شود که عاصمی آخر از کجا باین مطلب علم بهمرسانیده بار إلهها مگر آنکه در فتح ابواب ثلاشه سبیل کشف و کرامت سپرده باشد یا در عالم رویا و منام و استیلای تخیلات و اوهام پی باین مطلب سخیف برده باشد دوم آنکه اگر اصحاب ثلاشه ابواب مدینه علم می‌بودند ضرور بود که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در وقت ارشاد فرمودن این حدیث شریف چنانچه باب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور فرموده ذکر بایت ایشان نیز فرماید بلکه پیش از ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بایت ایشان را ظاهر نماید چه ایشان در بایت بنابر مزعوم عاصمی نعوذ بالله اسبق از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و ارتکاب ترجیح مرجوح در ذکر و ترک اولی و اسبق یکسر از مثل آنجناب که ابلغ بلغاً مدینه علم و دار حکمت و اعدل ناس بود ممکن نیست و چون آنجناب درین حدیث شریف جز جناب امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر را ذکر نفرمودند لهذا متبین شد که مزعوم عاصمی درین باب خطای ظاهر التبابست و ازینجا بر ارباب نقد ظاهر گردید که عاصمی در حب شیوخ ثلاشه خود علاوه بر تکلم بباطل و محال بین الفساد اظهار تنقیض و اجحاف حضرت خیر العباد و توهین کلام افصح من نطق بالضاد نیز پیش نهاد خاطر خویش دارد و همت خود را بر نصرت باطل فضیح و تهجهین حق صریح بای نحو کان برمی گمارد سوم آنکه در ذیل این حدیث جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مخاطبین را ارشاد فرموده است باتیان باب و مراد از ان جناب امیر المؤمنین علیه السلامست لا غير و از

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹

همین جاست که در بعض روایات تصریح بنام نامی آن جناب واقع شده باین الفاظ
فمن أراد بابها فلیات علينا

کما لا يخفى على من راجع فرائد السقطين للحموى ونظم درر السقطين للزرندى و معارج الوصول له ايضا و پر ظاهرست که اگر اصحاب ثلاشه ابواب مدینه علم می‌بودند و العیاذ بالله مرتبه بایت مدینه علم برای شان قبل از آنجناب حاصل می‌بود و بکدامی مصلحت آن حضرت ذکر بایت ایشان در صدر این حدیث صراحةً نفرموده بود لا اقل در ذیل این حدیث در مقام امر رجوع و اتیان اقتصار بر ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌فرمود و دیگران را نیز شریک آن جناب می‌کرد و بهمین وسیله اظهار بایت ایشان می‌فرمود و چون هیچ اشاره ازین مطلب درین ارشاد با سداد نیست چگونه گفته می‌شود که دیگران هم باب مدینه علم بودند هل هذا الا مجرد الافك و الافتراء و بحث التجاسر و الاجتراء چهارم آنکه اگر فرض کرده آید که اصحاب ثلاشه ابواب مدینه علم بودند و این هم فرض کرده شود که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ذکر ایشان در این حدیث بنابر مصلحتی نفرمود معذلك پر ضرور بود که ذکر بایت ایشان در حدیثی دیگر فرماید و ایشان را ازین امتیاز رasa محروم نگرداند و هر گاه ذکری از بایت ایشان در این حدیث نیست و در دیگر احادیث نیز اهل سنت نشان آن نمی‌توانند داد پس مزعوم عاصمی جز آنکه خیال خام و از جمله هواجس اوهام تصور کرده آید چه چیز می‌تواند شد پنجم آنکه اصحاب ثلاشه بسب جهالت و ندانی و حیرت و

سرگردانی خود که در قضایای موفوره و واقعات غیر محصوره و نوازل متضافره و محال متکا ثره بکرات و مرات بیشمار واضح و آشکار شده هرگز قابلیت آن ندارند که بادنای مراتب علم موصوف کرده شوند چه جائی که العیاذ بالله ابواب مدینه علم گفته آیند حاشا و کلا هیچ عاقل که ادنی خطی از انصاف و ترک اعتساف داشته باشد ابداً تجری نمی کند برینکه چنین احلاف جهل را ابواب مدینه علم و نماید و باین جسارت سراسر خسارت ابواب عذل و ملام ارباب احلام بر روی خود گشاید بالجمله ادعای عاصمی در توجیه این حدیث شریف که خلفای ثلاثة نیز در بایت مدینه علم با جناب امیر المؤمنین علیه السلام شریک بودند در ظهور بطلان و فساد و انحرام و انهداد اگر چه بحدی رسیده که محتاج بیش ازین تنبیه نیست لیکن لختی دیگر بکلام نحیف گوش داده حرفي بس نغز باید شنید تصریحش اینکه این کلام فاسد النظام عاصمی بنابر افاده خودش مدفع و مردود و منقوض و مطروdst زیرا که سابق برین عاصمی بسبب حسن فهم خود بر مذهب اهل حق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰

در معنی حدیث مدینه العلم ایراد نموده است به اینکه اگر آنچه ایشان گفته‌اند صحیح می‌بود وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع احکام میسر نمی‌شد الا از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هر حدیثی که آن جناب طریقش نباشد باطل می‌گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است باليقين سمت بطلان می‌گرفت و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم که این ایراد بعینه برین کلام بین الانحرام عاصمی نیز جاریست چه بلا تحرّج و تاثم بنابر مذاق حضرات اهل سنت می‌توان گفت که اگر مدینه علم ابواب اربعه که خلفای اربعه یا یکی ازیشان طریقش نباشد باطل می‌گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است باليقين سمت بطلان می‌گرفت و این ایراد واضح الفساد اگر چه بر مذهب اهل حق وارد نمی‌شود کما اسلفنا بیانه سابقاً لیکن احدی از ارباب نقد و خبرت در صحت این ایراد بر مذهب عاصمی ریبی نخواهد ورزید چه بر ادنی متبوع کتب اهل سنت واضح و لائحت است که ایشان وصول بعلم و احکام و حدود و شرائع اسلام را منحصر در جهت خلفای اربعه در نمی‌دانند و دائرة اخذ احادیث و روایات را از هر کس و ناکس بحدی وسعت داده‌اند که شاید کمتر مثل آن مشهود شده باشد و بسبب وسعت این دائرة اخبار و روایات غیر خلفای اربعه در جوامع و مسانید اهل سنت بکثرت یافته می‌شود و مرویات خلفای اربعه در جنب مرویات غیرشان بسیار کم می‌باشد و از جمله لطائف این سنت که عاصمی با این همه زور و شور در نصرت شیوخ ثلاثة و انهماک لسانی در اثبات مرتبه بایت مدینه علم برایشان در آخر کلام معترف شده به اینکه تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلفظ باب مدینه العلم دلیل خصوصیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم و خبرت و کمال آن‌جناب در حکمت و نفاذ آن جناب در قضیه می‌باشد حیث قال بعد ما تقدم و هذا و إن كان صحیحاً في المعنى و الحكم فان تخصیص النبی علیه السلام ایاه بلفظه باب مدینه العلم یدل على تخصیص کان له في العلم و الخبرة و کمال في الحکمة و نفاذ في القضية و کفى بها رتبة و فضیله و منقبة شریفة جلیله ازین عبارت واضحت که عاصمی اگر چه تقریر پر تزویر خود را در باب بایت شیوخ ثلاثة صحیح في المعنى و الحكم وا می نماید لیکن چون در این حدیث شریف اثری از ذکر بایت شیوخ ثلاثة نمی‌بیند و در دیگر احادیث نیز ازین مطلب نشانی نمی‌یابد ناچار اعتراف صریح و اقرار صحیح بتخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱

امیر المؤمنین علیه السلام را بوصف باب مدینه العلم می‌نماید و اظهار می‌کند که این تخصیص دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خصوصیتی در علم و خیرت او کمالی در حکمت و نفاذی در قضیه حاصل بود و چون ازین امور مذکوره اعلیمت آن‌جناب از تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ما هم سحاب نهایت واضح و لائحت است لهذا خود گفته و

کفی بها رتبه و فضیله و منقبه شریفه جلیله و بر ارباب خبرت و اعتبار و نقد و استبصار پوشیده نیست که چنانچه این حدیث شریف دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السیلا ماست بحیثیت دلالت آن بر اینکه وصول بسوی علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نمی شود مگر از جهت امیر المؤمنین علیه السلام همچنین این حدیث منيف دلیل امامت آن جناب است بحیثیت دلالت آن بر اعلمیت آن جناب پس انکار کردن عاصمی از امر اوّل در اول کلام و تحاشی بیجا از آن آغاز نهادن و اقرار با مر آخر در آخر کلام و داد اعتراف و اذعان با آن دادن خویشتن را مصدق فر من المطر و وقف تحت المیزاب گردانیدن و کمال یخبری خود از مدلولات کلام و استدللات ارباب احلام بمنصه ظهور رسانیدنست بالجمله ازین بیان واضح و عیان گردید که تقریر سراسر تزویر عاصمی در توجیه این حدیث شریف اگر چه بسبب اشتمال آن بر مطلوب سخیف بایت ثلثه در نهایت مرتبه رداعت و سقوط و رکاکت و هبوط رسیده است لیکن با این همه اعتراف او در آخر کلام بهر اثبات مطلوب و مرام اهل حق کرام کافی و وافی و برای زیغ زعم مخالفین و خصم عافی و نافیست و **وَيُحَقِّ اللَّهُ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ**
و بیطل الباطل بقواهر حججه و بیاناته

بخش دوم: کلام عاصمی مبني بر باب مدینه علم بودن گروهی از صحابه

و مخفی نماند که عاصمی در تاویل حدیث مدینه العلم و بیان معنی آن کلامی دیگر که ازین کلام زیاده تر نامربوط است بمنصه شهود رسانیده خویشتن را کما ینبغی عرضه تعییر و تایب و تشویر و تشریب هر عاقل لبیب گردانیده چنانچه در زین الفتی در مقام ذکر اسمای جناب امیر المؤمنین علیه السیلا م بعد روایت حدیث مدینه العلم گفته قلت و معنی الحدیث ان مثل النبی صلی الله علیه مثل المدینه و إذا كانت مدینه مثل النبی صلی الله علیه و آله فليس بعجب ان يكون لها ابواب كثيرة لأن مدینه مثلها مثل النبی علیه السیلا فليس بعجب ان يكون لها طول وسعة و عرض كاوسع مدینه في الدنيا و ليس بعجب ان يكون لها ابواب كثيرة فعلی باب منها في القضاء كما خصّه النبی صلی الله علیه به

اخبرنا الحسين بن محمد البستي قال حدثنا عبد الله بن أبي منصور قال حدثنا محمد بن بشر قال حدثنا محمد بن ادریس عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲

قال حدثنا محمد بن عبد الله بن المثنی قال حدثني حميد عن انس قال قضى على قضاء فبلغ ذلك رسول الله صلی الله علیه و آله فاعجبه فقال الحمد لله الذي جعل الحكمة فيما اهل البيت

قال و بعده رسول الله صلی الله علیه و آله الى اليمين بالقضاء فقال يا رسول الله لا علم لي بالقضاء فوضع النبی صلی الله علیه و آله يده على صدره ثم قال اللهم اهد قلبه و سدد لسانه قال فما شکكت في قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسی هذا ثم يكون ابو بكر الصديق رضوان الله علیه بباب منها و هو اوّل باب و افضل باب حيث جعله النبی صلی الله علیه اولهم في الحديث الذي ذكر فيه اصحابه و خص كل واحد منهم بخاصيته فكان رضوان الله علیه بباب في الرحمة والرافعة بال المسلمين والشفقة عليهم كما قال صلی الله علیه ارحم امتی ابو بکر و في روایة اخرى ارأفت امتی ابو بکر

ولا يكون الرحمة بال المسلمين الا من اصل العلم وبعد الصديق كان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بباب في الشدة على المنافقين والمخالفين في الدين

قوله صلی الله علیه و اشدہم

وروی و اصلبهم في دین الله عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان الباب
الثالث منها في صدق الحياة

قوله صلی الله علیه و اصدق امتی حیاء عثمان بن عفان

و باب منها أبي بن كعب حيث فضلته النبي صلّى الله عليه بعلم القرآن و قراءته

قوله عليه السلام و اقراءهم أبي بن كعب

وروى و اقرأهم لكتاب الله

و باب منها معاذ بن جبل لما فضلته النبي صلّى الله عليه في العلم خاصة دون غيره

قوله عليه السلام و اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و باب منها زيد بن ثابت لما فضلته النبي صلّى الله عليه و آلـه بعلم

الفرائض خاصة دون غير

٥

قوله عليه السلام و افرض امتی زید بن ثابت و باب منها ابو عبیدة بن الجراح في الامانة في الاسلام

حيث خصّه النبي عليه السلام بالامانة في الاسلام و الامانة لا تؤدي الا بالعلم قوله عليه السلام و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو

عبیدة بن الجراح ثم قال لأبي ذر في غير هذا الحديث من أراد ان ينظر الى بعض زهد عيسى فلينظر إليه فينبغي أن يكون له باب في

الزهد من تلك المدينة و جعل له ايضا باب الصدق قوله صلّى الله عليه ما حملت الارض و لا اظللت الخضراء ذا لهجة اصدق من أبي

ذر فجعل له بايين باب الصدق و باب الزهد و الزهد في الدنيا جامع للعلم كلـه و قد ذكرناه في فضل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳

مسـا به اینـا آدم عليه السلام في معنـى هذاـ الحديث ما اغـنى عن اعادـته هـنـا اـز مـلاحـظـه اـين عـبارـت بـراـبـبـ خـبرـت و بـصـارت و اـضـحـ و

عيـانـ مـیـ شـودـ کـهـ عـاصـمـیـ درـینـ کـلامـ منـحلـ القـوـامـ نـسـبتـ بـکـلامـ فـاسـدـ النـظـامـ مـاضـیـ درـ جـحدـ حقـ صـرـیـحـ وـ انـکـارـ صـوـابـ صـحـیـحـ غـایـتـ

انـهـماـکـ وـرـزـیدـهـ بـکـمالـ وـ لـهـ وـ غـرـامـ وـ شـغـفـ وـ هـیـامـ نـصـرـتـ بـاـطـلـ لـجـلـجـ وـ مـواـزـرـتـ خـطاـیـ اـعـوجـ گـزـیدـهـ حـالـ آـنـکـهـ اـینـ کـلامـ بـیـنـ

الـانـحـزـامـ نـیـزـ مـثـلـ کـلامـ فـاسـدـ المـرـامـ سـابـقـ مـخـدوـشـ وـ مـوـهـونـسـتـ بـوـجـوـهـ عـدـیدـهـ اـولـ آـنـکـهـ اـینـ کـلامـ بـاـ کـلامـ سـابـقـ تـدـافـعـ وـ تـنـافـ وـ تـهـافـ

وـ تـنـاـکـرـ صـرـیـحـ دـارـدـ چـهـ عـاصـمـیـ درـ کـلامـ سـابـقـ خـودـ صـرـفـ خـلـفـایـ اـرـبعـهـ رـاـ اـبـوـابـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ قـرـارـ دـادـهـ وـ بـرـایـ اـثـبـاتـ اـینـ مـدـعـاـ تـقـرـیرـ

رـکـاـکـتـ تـخـمـیرـ عـدـمـ خـلـوـ مـدـیـنـهـ اـزـ چـارـ بـابـ وـ مـبـنـیـ بـوـدـنـ مـدـیـنـهـ بـرـ چـارـ رـکـنـ وـ سـبـبـ وـ بـوـدـنـ هـرـ بـابـیـ درـ رـکـنـیـ آـغـازـ نـهـادـهـ وـ درـینـ

کـلامـ اوـلاــ اـدـعـایـ اـمـکـانـ اـبـوـابـ کـثـیرـ بـرـایـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ کـرـدـهـ وـ ثـانـیـاـ درـ مـقـامـ ذـکـرـ اـبـوـابـ آـنـ نـهـ کـسـ اـزـ اـصـحـابـ بـشـمـارـ آـورـدـهـ وـ بـرـایـ

اـثـبـاتـ اـینـ مـدـعـاـ نـاـچـارـ مـتـمـسـکـ بـذـیـلـ بـعـضـ روـایـاتـ کـاسـدـهـ وـ مـخـلـفـاتـ فـاسـدـهـ گـرـدـیدـهـ وـ ظـاهـرـتـ کـهـ اـینـ هـرـ دـوـ تـقـرـیرـ رـاـ بـهـیـچـوـجـهـ

جـمـعـ نـتوـانـ کـرـدـ زـیرـاـ کـهـ اـگـرـ تـقـرـیرـ سـابـقـ صـحـیـحـتـ وـ درـ هـرـ رـکـنـ مـدـیـنـهـ یـکـ بـاـبـسـتـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ قـابـلـیـتـ بـیـشـ اـزـ چـارـ بـابـ نـدارـدـ وـ اـگـرـ

ابـوـابـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ بـیـشـ اـزـ چـارـتـ تـقـرـیرـ سـابـقـ بـاطـلـسـتـ وـ ذـلـکـ ظـاهـرـ کـلـ الـظـهـورـ وـ لـكـنـ مـنـ لـمـ يـجـعـلـ اللـهـ لـهـ نـورـاـ فـمـاـ لـهـ مـنـ نـورـ

جواب بخش دوم: کلام عاصمی

اشارة

دوم آنـکـهـ عـاصـمـیـ درـینـ کـلامـ مـدـعـیـ شـدـهـ کـهـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ مـخـصـوصـ درـ اـمـرـ قـضـاـ بـابـ مـدـیـنـهـ عـلـمـ بـودـ وـ اـینـ

تـخـصـیـصـ نـاـشـیـ اـزـ کـمـالـ عـصـیـتـ وـ عـنـادـ بـاـ اـبـوـ الـائـمـهـ الـامـجـادـ عـلـیـهـ وـ عـلـیـهـمـ آـلـافـ السـلـامـ الـىـ يـوـمـ الـمـعـادـ مـیـ باـشـدـ وـ عـاصـمـیـ بـاـیـنـ

تـخـصـیـصـ مـیـ خـوـاـهـدـ کـهـ بـابـ بـوـدـنـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ بـرـایـ جـمـلـهـ عـلـوـمـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ وـ سـلـمـ

ثـابـتـ نـشـوـدـ بـلـکـهـ صـرـفـ بـابـ بـوـدـنـ آـنـ جـنـابـ بـرـایـ عـلـمـ قـضـاـ ظـاهـرـ گـرـددـ حـالـ آـنـکـهـ هـیـچـ دـلـیـلـیـ قـدـیـمـ نـشـدـهـ بـرـینـکـهـ مـرـادـ جـنـابـ

رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ وـ سـلـمـ اـزـ حـدـیـثـ مـدـیـنـهـ الـعـلـمـ اـینـ سـتـ کـهـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ درـ مـحـضـ اـمـرـ قـضـاـ بـابـ

آـنـ جـنـابـتـ وـ بـسـ وـ آـنـچـهـ عـاصـمـیـ درـ مـقـامـ اـثـبـاتـ اـینـ مـطـلـوبـ خـبـرـ اـعـجـابـ قـضـاءـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ

صلی اللہ علیہ و آله و سلم را و خبر بعث آن جناب صلی اللہ علیہ و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام را بسوی یمن ذکر کرده هرگز دلیل این معنی نیست بلی این دو خبر شریف دلیل واضح کمال علو مرتبت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴

در فضل حکمت و فضل خطاب و برهان لائق اعلمیت و افضلیت آن جناب از سائر اصحاب می باشد کما سیاتی بیانه فيما بعد انشاء اللہ تعالی و هو حاسم لبنيان خلافة المتقدمین علیه استیثارا و اخترا و علاوه برین این تخصیص عاصمی در حدیث مدینه العلم اگر مسلم هم شود ضرری بمطلوب اهل حق نمی رساند و فائدہ بحال او نمی بخشد زیرا که در ما بعد انشاء اللہ تعالی بمعرض تبیین و تحقیق می رسد که تخصیص جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام را بعلم قضا و اظهار افضلیت آن جناب درین باب مظہر و مصرح این معنیست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم جمله انواع علم و اقسام آن را برای جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام جمع فرموده است پس اگر بالفرض معنی حدیث مدینه العلم همین باشد که جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام باب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلمست در امر قضا ثابت خواهد شد که که آن جناب باب آن حضرتست در جمله انواع علم و اقسام آن و از همین جاست که بعض علمای اعلام و احبار فخام سینه اعتراف دارند بآنکه

حدیث اقضایکم علی

و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

هر دو دلیلست بر اینکه خداوند عالم خاص فرموده است جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام را از علوم بچیزی که از بیان آن عبارات قاصرست چنانچه ابن حجر مکی در منح مکیه کما سمعت سابقا در شرح شعر ???

لم يزد لا كشف الغطاء يقيناً بل هو الشمس ما عليه غطاء گفته تنبیه مما يدل على ان اللہ سبحانه اختص عليا من العلوم بما تقصر عنه
العبادات

قوله صلی اللہ علیہ و آله و سلم اقضایکم علی

و هو حدیث صحیح لا نزاع فيه و

قوله انا دار الحکمة

و فی روایة مدینه العلم و علی بابها الخ

بالجمله ازین تخصیص عاصمی آبی بر روی کارش نمی آید و این اهتمام ناتمام او بابی از مطلوبش نمی گشاید سوم آنکه عاصمی در این کلام مهانت انضمام بغرض فاسد تعدید ابواب مفروضه مدینه علم متمسک شده

بحدیث موضوع ارحم امتی ابو بکر الخ

حال آنکه این حدیث از جمله اکاذیب موضوعه و اباطیل مصنوعه است که اسلاف نالنصاف سینه در مدح اصحاب آنرا ساخته و پرداخته اند و بوضع و افتراض آن علام جلاعت و خلاعت بی محابا برافراخته و چون این حدیث وقتا در قولب مختلفه وضع و افعال و اوضاع متفاوته افترا و انتحال از ایدی صناعین انکاس و وضاعین ارجاس مفرغ شده لهذا روایات آن خیلی اختلاف فاحش دارد بعضی از آن چنان واقع شده که بجز اباطیل واضحه و اراجیف لائمه هیچ حرف حق در آن مرئی و مشهود نمی شود و شطری از آن به نهجی منسوج شده که بعض کلمات حقه و جملات

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵

صادقه که بر زبان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم در حق جناب امیر المؤمنین علیہ السیلام و بعض خواص اصحاب موقنین جاری شده نیز در آن مسرود و موجودست و آن کلمات و جملات ارشاداتیست که فی الحقيقة از آن جناب در احادیث صحیحه دیگر و اخبار ثابتہ آخر مروی و ماثور و منقول و مذکور گردیده و بحد ثبوت و تحقق تام رسیده و گویا واضح این شطر

روایات گمان نموده است که بسبب مزج و خلط و عدوان و خطط او حق با باطل و ثمین با عاطل التباس خواهد یافت و کسی از ارباب تنقید و تحقیق و تمیز و تدقیق حقیقت آن را نخواهد کافی غافل ازین که بمفاد الحق ابلج و الباطل لجلج نزد معنین با کمال در جمیع عصور و احوال حق از باطل ظاهر و ممتاز است و بمصدق لکل حق حقیقته و علی کل صواب نور خطای خطا از صوب صواب قاصر و منحاز بالجمله افکین جسارت شعار و کذابین خسارت دثار در وضع جمله روایات حدیث ارحم امتی الخ

با خیبت و خسار مقرون و دوچار شده‌اند و بحمد الله هیچ طریقی از طرق این حدیث مسلط مصنوع و خبر مؤلف مجموع از غواصی قدح و جرح خالی بنظر نمی‌آید و جمله اسانید ایشان در سرد و سیاق این زور متخل و کذب مفعول نزد اصحاب سبر و اختبار و نقد و اعتبار ادنی التفات را هم نمی‌شاید

ابطال باب مدینه علم بودن أبو بکر، ورد استدلال عاصمی بحديث «أرحم امتی بامتنی أبو بکر»

تفصیل این اجمال آنکه ارباب وضع و تزویر و اصحاب افک و تعزیر روایت این خبر را بچند نفر از صحابه نسبت می‌نمایند و باسانید مختلفه مختلفه این کذب و زور را ازیشان نقل نموده در احتقاد وزر و وبال می‌افزایند از آن جمله است انس بن مالک و حدیث او را از اصحاب صحاح سته ترمذی و ابن ماجه روایت کرده‌اند ترمذی در جامع خود گفته

مناقب معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی عبیده بن الجراح رضی الله عنهم حدثنا سفیان بن وکیع حدثنا حمید بن عبد الرحمن عن داود العطار عن عمر عن قتادة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارحم امتی بامتنی ابو بکر و اشدہم فی امر الله عمر و اصدقہم حیاء عثمان بن عفان و اعلمہم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضہم زید بن ثابت و اقرءہم

أبی بن کعب و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبیده بن الجراح

هذا حدیث غریب لا نعرفه من حدیث قتادة الا من هذا الوجه وقد رواه ابو قلابة عن انس عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم نحوه حدثنا محمد بن بشار نا عبد الوهاب بن عبد المجید الثقفي حدثنا خالد الحذاء عن أبی قلابة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارحم امتی بامتنی ابو بکر و اشدہم فی امر الله عمر و اصدقہم حیاء عثمان و اقرأہم لكتاب الله أبی بن عیاد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶

کعب و افرضہم زید بن ثابت و اعلمہم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل الاولان لكل امة امنا و ان امين هذه الامة ابو عبیده بن الجراح

هذا حدیث حسن صحيح و ابن ماجه در سنن خود آورده

حدثنا محمد بن المثنی ثنا عبد الوهاب بن عبد المجید ثنا خالد الحذاء عن أبی قلابة عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ارحم امتی بامتنی ابو بکر و اشدہم فی دین الله عمر و اصدقہم حیاء عثمان و اقرأہم لكتاب الله أبی بن کعب و اعلمہم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضہم زید بن ثابت الا و ان لكل امة امنا و امين هذه الامة ابو عبیده بن الجراح حدثنا علی بن محمد ثنا وکیع عن سفیان عن خالد الحذاء عن أبی قلابة مثله

و بر متبعین احوال و ناقدین رجال واضح و لائحت که هیچ یک از طرق ترمذی و ابن ماجه سالم از طعن و قدح و عیب و جرح نیست زیرا که اولاً مدار کل طرق بر انسست و بودن او از کبار اعادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام قابل انکار نیست و احوال انحراف او از آن جناب بر ناظر مجلدات حدیث غدیر و حدیث طیر مخفی و محتجب نیست کما علمت سابقاً و خود این حدیث بر فرض ثبوت دلیل صریح عداوت انس با جناب امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که اولاً او درین حدیث از فرط عصیت ذکری از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیاورده و اکتفا بر مدح ثلاثة و اتباع و خراب ایشان کرده و هذا من اعظم الدواهی و الطوام کما لا يخفی على الخواص و العوام و ثانياً مدار طریق ثانی ترمذی و هر دو طریق ابن ماجه بر ابی قلابة است و جرح و قدح او انشاء الله

تعالی در ما بعد خواهی شنید و بحقیقت حال خسارت مآل او کما ینبغی خواهی رسید و ثالثا در طریق ثانی ترمذی و هر دو طریق ابن ماجه خالد حذاء واقع شده و او را اکابر علمای اعلام سنیه مثل شعبه بن الحجاج و ابن علیه و حماد بن زید و سلیمان تیمی و ابو حاتم رازی و عقیلی صاحب کتاب الضعفا مجروح و مقدوح ساخته‌اند کما لا یخفی علی ناظر کتب القوم و ستسمع بعض ذلک فیا بعد انشاء الله تعالی و رابعا در طریق ثانی ترمذی و طریق اول ابن ماجه عبد الوهاب بن عبد المجید ثقی واقع است و او هم مقدوح و مجروحست ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته عده ابن مهدی فیمن کان یحدث من کتب الناس و لا یحفظ ذلک الحفظ و نیز در تهذیب گفته و قال الدوری عن ابن معین اختلط باخره و قال عقبه بن مکرم اختلط قبل موته بثلاث سنین او اربع سنین و نیز در تهذیب گفته و قال عمرو بن علی اختلط حتی کان لا یعقل و سمعته و هو مختلط یقول حدثنا محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷

باختلاط شدید و سبط ابن العجمی الحلبی در کتاب الاغباط بمن رمی بالاختلاط گفته عبد الوهاب بن عبد المجید بن الصلت قال عقبه بن مکرم کان قد اختلط قبل موته بثلاث سنین او اربع قال د تغیر و ذکره العقیلی فقال تغیر فی آخر عمره و ذکره ابن الصلاح ايضاً فیهم خامساً در طریق ثانی ترمذی راوی از عبد الوهاب ثقی محمد بن بشارست و قدح محمد بن بشار بعون الله القهار در ما بعد مذکور خواهد شد سادساً در طریق اول ابن ماجه راوی از عبد الوهاب ثقی محمد بن المثنی العتریست و او هم مقدوح و مجروح می‌باشد ذهبي در میزان بترجمه او گفته روی عباس عن یحيیٰ کذاب و قال ابو حاتم ذاہب الحدیث سابعاً در طریق ثانی این ماجه راوی از خالد حذاء سفیان ثوریست و قدح و جرح او در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دید ثامناً در همین طریق راوی از سفیان و کیع هم مقدوح و مطعون می‌باشد احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اهل سنت است قدح و جرح درو نموده و بکنایه ابلغ من التصریح او را سبّاب سلف و شارب مسکر و مفتی بفتواتی باطل زرع ارض فرات دانسته و ابن المدینی نیز بقدح لحن او را مطعون نموده و عجائب الفاظ ملحونه او که ضحکه صیان و لعبه نسوانست بیان فرموده ذهبي در میزان الاعتدال گفته و کیع بن الجراح بن مليح ابو سفیان الرواسی الكوفی الحافظ احد الائمه الاعلام قال ابن المدینی کان و کیع یلحن و لو حدث بالفاظه لکانت عجبًا کان یقول ثنا مشعی عن عیشة و سئل احمد بن حنبل إذ اختلف و کیع و عبد الرحمن ای ابن مهدی بقول من نأخذ فقال عبد الرحمن یوافق اکثر و خاصةً فی سفین و عبد الرحمن یسلم منه السلف و یجتنب شرب المسکر و کان لا۔ یری ان یزرع فی ارض الفرات قال المدینی فی التهذیب و کیع کان فیه تشیع قلیل قال حنبل سمعت یحییٰ بن معین یقول رأیت عند مروان بن معاویة لوحاً فیه فلان کذا و فلان رافضی و کیع رافضی فقلت له و کیع خیر منک قال منی قلت نعم فما قال لی شيئاً و لو قال شيئاً لوثب علیه اصحاب الحديث فبلغ ذلک و کیعاً فقال یحییٰ صاحبنا و نیز ذهبي در تذکرة الحفاظ بترجمه و کیع گفته قلت ما فیه إلا شربه نیز الكوفین و ملازمته له جاء ذلک من غیر وجه عنه قال یحییٰ بن معین سال رجل و کیعاً انه شرب نیزدا فرأی فی النوم کان من یقول له انک شربت خمراً فقال و کیع ذلک شیطان و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال فی موضع آخر ابن مهدی اکثر تصحیفاً من و کیع و و کیع اکثر خطأ منه و قال فی موضع آخر خطأ و کیع فی خمسمائه حدیث و نیز در تهذیب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸

بترجمه او گفته و قال یعقوب بن سفیان سئل احمد إذا اختلف و کیع و عبد الرحمن او بقول من نأخذ فقال عبد الرحمن یوافق کثیر او یسلم منه السلف و یجتنب شرب النبيذ و نیز در تهذیب گفته و قال حنبل عن ابن معین رأیت عند مروان بن معاویة لوحًا مكتوب فیه اسماء شیوخ فلان کذا و فلان کذا و و کیع رافضی قال یحییٰ فقلت له و کیع خیر منک قال منی قلت نعم قال فسکت و نیز در تهذیب گفته و قال علی بن المدینی کان و کیع یلحن و لو حدث بالفاظه لکانت عجبًا کان یقول مشعی عن عیشة و قال محمد بن نصر المروزی کان یحدث باآخره من حفظه فیغير الفاظ الحديث کانه کان یحدث بالمعنى و لم یکن من اهل اللسان تاسعاً در طریق اول ترمذی راوی از انس قتاده است و قوادح عظیمه و مثالب جسمیه او بر ناظرین افادات نقاد کبار و اساطین اخبار ستیه مخفی نیست این

جزله در مختار مختصر تاريخ بغداد گفته و دخل قتادة الكوفة و نزل في دار أبي بردء فخرج يوماً وقد اجتمع إليه خلق كثير فقال قتادة والله الذي لا إله إلا هو ما يسئلني أحد عن الحال والحرام الا اجبته فقام إليه أبو حنيفة فقال يا أبا الخطاب ما تقول في رجل غاب عن أهله أعوااما فظنـت امرأته ان زوجها مات فتروـجـت ثم رجـع زوجها الأول ما تقول في صداقـها و قال لاصحـابـهـ الذين اجـتمعـواـ إـلـيـهـ لـنـ حدـثـ بـحـدـيـثـ لـيـكـذـبـنـ وـ لـئـنـ قـالـ بـرـأـيـهـ لـيـخـطـئـ فـقـالـ قـتـادـهـ وـ يـحـكـ اوـقـعـتـ هـذـهـ المـسـئـلـهـ قـالـ لـاـ قـالـ فـلـمـ تـسـئـلـيـ عـماـ لـمـ يـقـعـ قـالـ أـبـوـ حـنـيـفـةـ اـنـ نـسـتـعـدـ لـلـبـلـاءـ قـبـلـ نـزـولـهـ فـاـذـاـ وـقـعـ عـرـفـاـ الدـخـولـ فـيـهـ وـ الـخـرـوجـ مـنـهـ قـالـ قـتـادـهـ وـ اللهـ لـاـ اـحـدـ ثـكـمـ بـشـيءـ مـنـ الـحـالـ وـ الـحـرـامـ سـلـونـيـ عـنـ التـفـسـيرـ فـقـامـ إـلـيـهـ أـبـوـ حـنـيـفـةـ فـقـالـ يـاـ أـبـاـ الـخـطـابـ مـاـ تـقـولـ فـيـ قـوـلـهـ تـعـالـيـ قـالـ أـلـلـهـ لـذـيـ عـنـدـهـ عـلـمـ مـنـ الـكـتـابـ أـنـ آـتـيـكـ بـهـ قـبـلـ أـنـ يـرـتـدـ إـلـيـكـ طـرـفـكـ

قال نعم هذا آصف بن برخيا بن سمعيا كاتب سليمان بن داود كان يعرف اسم الله الأعظم فقال أبو حنيفة هل كان يعرف الاسم سليمان قال لا قال فيجوز أن يكون في زمنبني من هو أعلم من النبي قال قتادة والله لا أحدثكم بشيء من التفسير سلوني عما اختلف فيه العلماء قال قتادة أبو حنيفة فقال يـاـ أـبـاـ الـخـطـابـ أـمـوـمـنـ اـنـتـ قـالـ اـرـجـوـ قـالـ وـ لـمـ قـالـ يـقـولـ اـبـرـاهـيمـ وـ أـلـلـهـ أـطـمـعـ أـنـ يـغـفـرـ لـيـ خـطـيـئـيـ يـوـمـ الدـيـنـ

فـقـالـ أـبـوـ حـنـيـفـهـ هـلـاـ قـلـتـ كـمـ قـالـ اـبـرـاهـيمـ عـلـيـهـ السـيـلـامـ قـالـ أـوـ لـمـ تـوـمـنـ قـالـ بـلـىـ فـهـلـاـ قـلـتـ بـلـىـ قـالـ فـقـامـ قـتـادـهـ مـغـضـبـاـ وـ دـخـلـ الدـارـ وـ حـلـفـ اـنـ لـاـ يـحـدـثـهـمـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹

وـ اـبـنـ خـلـكـانـ درـ وـفـيـاتـ الـأـعـيـانـ بـتـرـجـمـهـ اوـ گـفـتـهـ وـ قـالـ مـعـمـرـ سـأـلـتـ اـبـاـ عـمـروـ بـنـ الـعـلـاءـ عـنـ قـوـلـهـ تـعـالـيـ وـ مـاـ کـنـاـ لـهـ مـقـرـنـيـنـ فـلـمـ يـجـبـنـيـ فـقـلـتـ اـنـيـ سـمـعـتـ قـتـادـهـ يـقـولـ مـطـيـعـيـنـ فـسـكـتـ فـقـلـتـ لـهـ مـاـ تـقـولـ يـاـ اـبـاـ عـمـرـ فـقـالـ حـسـبـكـ قـتـادـهـ فـلـوـ لـاـ كـلامـهـ فـيـ الـقـدـرـ وـ قـدـ قـالـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ إـذـ ذـكـرـ الـقـدـرـ فـامـسـكـوـاـ لـمـ اـعـدـلـتـ بـهـ اـهـدـهـ

وـ ذـهـبـيـ درـ تـذـهـيـبـ الـتـهـذـيـبـ بـتـرـجـمـهـ اوـ گـفـتـهـ وـ كـانـ قـتـادـهـ يـتـهـمـ بـالـقـدـرـ وـ قـالـ عـلـىـ بـنـ الـمـدـيـنـيـ قـلـتـ لـيـحـيـيـ بـنـ سـعـيدـ اـنـ عـبـدـ الرـحـمـنـ يـقـولـ اـتـرـكـ كـلـ مـنـ كـانـ رـاسـاـ فـيـ بـدـعـهـ يـدـعـوـ إـلـيـهـ قـالـ كـيـفـ يـصـنـعـ بـقـتـادـهـ وـ اـبـنـ أـبـيـ روـادـ وـ عـمـرـ بـنـ ذـرـ وـ ذـكـرـ قـوـمـاـ ثـمـ قـالـ يـحـيـيـ اـنـ تـرـكـ هـذـاـ الضـرـبـ تـرـكـ نـاسـاـ كـثـيـراـ وـ قـالـ جـرـيرـ بـنـ عـبـدـ الـحـمـيدـ عـنـ مـغـيـرـهـ عـنـ الشـعـبـيـ قـيـلـ لـهـ هـلـ رـأـيـتـ قـتـادـهـ قـالـ نـعـمـ رـأـيـتـهـ كـحـاطـبـ لـيلـ وـ قـالـ سـفـيـانـ بـنـ عـيـنـيـ قـالـ الشـعـبـيـ لـقـتـادـهـ حـاطـبـ لـيلـ قـالـ سـفـيـانـ قـالـ لـىـ عـبـدـ الـكـرـيـمـ الـجـزـرـىـ مـاـ حـاطـبـ لـيلـ قـلـتـ لـاـ اـنـ تـخـبـرـنـيـ قـالـ هـوـ الـرـجـلـ يـخـرـجـ فـيـ الـلـلـيـلـ يـحـتـطـبـ فـيـقـعـ يـدـهـ عـلـىـ اـفـعـيـ فـيـقـتـلـهـ هـذـاـ مـثـلـ ضـرـبـ لـطـالـبـ الـعـلـمـ اـنـ طـالـبـ الـعـلـمـ إـذـ حـمـلـ مـنـ الـعـلـمـ مـاـ لـاـ يـطـيـقـهـ قـتـلـهـ عـلـمـهـ كـمـ قـتـلـ الـافـعـيـ حـاطـبـ لـيلـ اـنـتـهـيـ مـخـتـصـرـاـ وـ نـيـزـ ذـهـبـيـ درـ مـيـزانـ گـفـتـهـ قـتـادـهـ بـنـ دـعـامـةـ السـدـوـسـيـ حـافـظـ ثـقـةـ ثـبـتـ لـكـنـهـ مـدـلسـ وـ رـمـيـ بـالـقـدـرـ قـالـهـ يـحـيـيـ بـنـ مـعـيـنـ وـ مـعـهـذـاـ فـاحـتـجـ بـهـ اـرـبـابـ الصـحـاحـ وـ لـاـ سـيـمـاـ إـذـ قـالـ حـدـثـنـاـ مـاتـ كـهـلـاـ وـ اـبـنـ حـجـرـ درـ تـهـذـيـبـ الـتـهـذـيـبـ بـتـرـجـمـهـ اوـ گـفـتـهـ وـ قـالـ حـنـظـلـهـ اـبـنـ أـبـيـ سـفـيـانـ كـانـ طـاؤـسـ يـعـرـضـ قـتـادـهـ وـ كـانـ قـتـادـهـ يـرـعـيـ بـالـقـدـرـ وـ قـالـ عـلـىـ بـنـ الـمـدـيـنـيـ قـلـتـ لـيـحـيـيـ بـنـ سـعـيدـ اـنـ عـبـدـ الرـحـمـنـ يـقـولـ اـتـرـكـ كـلـ مـنـ كـانـ رـاسـاـ فـيـ بـدـعـهـ يـدـعـوـ إـلـيـهـ قـالـ كـيـفـ يـصـنـعـ بـقـتـادـهـ وـ اـبـنـ أـبـيـ روـادـ وـ عـمـرـ بـنـ ذـرـ وـ ذـكـرـ قـوـمـاـ قـالـ يـحـيـيـ اـنـ تـرـكـ هـذـاـ الضـرـبـ تـرـكـ نـاسـاـ كـثـيـراـ وـ قـالـ مـعـتـمـرـ بـنـ سـلـيمـانـ عـنـ أـبـيـ عـمـروـ بـنـ الـعـلـاءـ كـانـ قـتـادـهـ وـ عـمـرـ بـنـ شـعـبـ لـاـ يـبـتـ عـلـيـهـمـاـ شـيـءـ يـاـ خـذـانـ عـنـ كـلـ اـحـدـ وـ قـالـ جـرـيرـ بـنـ مـغـيـرـهـ عـنـ الشـعـبـيـ قـتـادـهـ حـاطـبـ لـيلـ وـ نـيـزـ اـبـنـ حـجـرـ درـ تـهـذـيـبـ الـتـهـذـيـبـ بـتـرـجـمـهـ اوـ گـفـتـهـ مـاتـ بـوـاسـطـ سـنـ سـبـعـ عـشـرـهـ وـ كـانـ مـدـلسـاـ عـلـىـ قـدـرـ فـيـهـ وـ صـفـيـ الـدـيـنـ اـحـمـدـ خـزـرجـيـ درـ مـخـتـصـرـ تـهـذـيـبـ گـفـتـهـ قـتـادـهـ بـنـ دـعـامـةـ السـدـوـسـيـ اـبـوـ الـخـطـابـ الـبـصـرـىـ الـاـكـمـهـ اـحـدـ الـائـمـهـ الـاعـلـامـ حـافـظـ مـدـلسـ وـ سـبـطـ اـبـنـ العـجمـيـ الـحـلـبـيـ درـ كـتـابـ التـبـيـنـ لـاـسـمـاءـ الـمـدـلسـيـنـ گـفـتـهـ قـتـادـهـ بـنـ دـعـامـةـ السـدـوـسـيـ مشـهـورـ اـيـضاـ بـهـ مـنـ جـمـلـةـ التـابـعـيـنـ عـاـشـراـ درـ طـرـيقـ اـوـلـ تـرـمـذـيـ رـاوـيـ اـزـ مـعـرـمـ دـاـوـدـ بـنـ عـبـدـ الرـحـمـنـ عـطـارـسـتـ وـ اوـ هـمـ مـقـدـوحـ وـ مـجـرـوحـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰

بعض کبار می باشد ذهبي در ميزان بترجمه او گفته و قال الحاکم قال يحيى بن معین ضعيف الحديث و قال الا زدی يتکلمون فيه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و نقل الحاکم عن ابن معین تضعیفه و قال الا زدی يتکلمون فيه حادی عشر در همین طریق ترمذی راوی از حمید بن عبد الرحمن سفیان بن وکیع است وقدح عظیم و جرح جسمیم او بر ناظر کتب و اسفار واضح و آشکار است ذهبي در ميزان گفته سفین بن وکیع بن الجراح ابو محمد الرواسی قال خ يتکلمون فيه لاشیاء لقنوه ایها و قال ابو زرعه یتهم بالکذب و قال ابن أبي حاتم اشار أبي علیه ان یغیر ورقه فانه افسد حدیثه و قال له لا تحدث الا من اصولک فقال سافعل ثم تمادی و حدث باحدیث ادخلت عليه وقد ساق له ابو احمد خمسة احادیث منکرہ السندا لا المتن ثم قال و له حدیث کثیر و انما بلاؤه انه کان یتلقن ما لقنه و قال کان له وراق یلقنه من حدیث موقوف فیرفعه او مرسل یوصله او یبدل رجالا برجل و قال ابن حبان مات سنہ سبع و اربعین و مائین و کان شیخنا فاضلا صدوقا الا انه ابتلى بوراق سوء کان یدخل علیه فکلم فی ذلك فلم یرجع و کان ابن خزیمہ یروی عنه سمعته یقول ثنا بعض من امسکنا عن ذکره و هو من الضرب الذى ذکرته مرارا ان لو یخر من السماء فیخطفه الطیر احب إلیه من ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و لكن افسدوه و ما کان ابن خزیمہ یحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف و نیز ذهبي در کاشف گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد عن ایه و مطلب بن زیاد و عنه ت ق و ابن صاعد و البشانی ضعیف توفی ۲۴۷ و نیز ذهبي در کتاب المغنی فی الضعفا گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ضعف و قال ابو زرعه کان یتهم بالکذب و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال البخاری يتکلمون فيه لاشیاء لقنوه و قال ابو حاتم سالت ابا زرعه عنه فقال لا یشتغل به قیل له کان یکذب قال کان ابوه رجالا صالحًا قیل له کان سفیان متهم بالکذب قال نعم و قال ايضا سمعت أبي یقول کلمنی فی مشایخ من اهل الكوفة فاتیته مع جماعة من اهل الحديث فقلت له ان حقک واجب علينا لو صنت نفسک و اقتصرت على کتب ایک لکانت الرحلة إلیک فكيف وقد سمعت فقال و ما الذي ینقم على قلت قد ادخل وراک ما لیس من حدیثک بین حدیثک قال فکیف السبیل فی هذا قلت ترمی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱

بالمخرجات و تقتصر على الاصول و تنحی هذا الوراق و ندعو بابن کرامه و تولیه اصولک فانه یوثق به فقال مقبولًا عنک قال فما فعل شيئا مما قاله و بلغنى ان ورافقه کان یستمع علينا الحديث ببطل الشیخ و کان یحدث تلك الاحادیث التي ادخلت بين حدیثه قال عبد الرحمن سئل أبي عنه قال لین قال البخاری توفی فی ربيع الآخر سنہ ۲۳۷ قلت و قال النسائی ليس بشيء و قال فی موضع آخر ليس بشيء و قال ابن حبان کان شیخنا فاضلا صدوقا الا انه ابتلى بوراقه فجلی فصہ ثم قال و کان ابن خزیمہ یروی عنه و سمعته یقول ثنا بعض من امسکنا عن ذکره و ما کان یحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف و هو من الضرب الذين لان یخروا من السماء احب إلیهم من ان یکذبوا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و لكن افسدوه و قال الآجری امتنع ابو داود من التحدیث عنه قال ابن عدی و انما بلاؤه انه کان یتلقی ما لقنه و یقال کان له وراق یلقنه من حدیث موقوف فیرفعه او حدیث مرسل یوصله او یبدل قوما بقوم فی الاسناد و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد الرواسی الکوفی کان صدوقا الا انه ابتلى بوراقه فادخل عليه ما لیس من حدیثه فنصح فلم یقبل فسقط حدیثه من العاشرة و صفتی الدین احمد خزرجی در مختصر تذهیب گفته سفیان بن وکیع بن الجراح الرواسی ابو محمد الکوفی عن مطلب بن زیاد و حفص بن غیاث و عنه ت ق قال البخاری يتکلمون فيه مات سنہ سبع و اربعین و مائین ثانی عشر اگر فرضا از قوادح رجال اسانید ترمذی و ابن ماجه اعراض هم کنیم باز هم این حدیث هرگز محکوم بصحت نمی تواند شد زیرا که نزد حفاظ اهل سنت این حدیث با وجود این طرق خالی از ارسال نیست و بهمین سبب ناقدين اخبار حکم صحت آن را بذکر ارسال آن متعقب و مردود و می نمایند چنانچه ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث امانت ابی عییده گفته تنبیه اورد الترمذی و ابن حبان هذا الحديث من طریق عبد الوهاب الثقفی عن خالد الحذاء لهذا الاسناد مطولا

و اوله

ارحم امتی ابو بکر و اشدهم فی امر اللہ عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقرأهم لكتاب اللہ ابی و افرضهم زید و اعلمهم بالحلال
والحرام معاذ الاوان لکل امة امينا الحديث
و اسناده صحيح الا ان الحفاظ قالوا ان الصواب فی اوله الارسال و الموصول منه ما اقتصر عليه البخاری و اللہ اعلم و نیز ابن حجر در
فتح الباری در شرح

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲
قول عمر اقرأنا ابی گفته کذا

اخوجه موقفا و قد اخرجه الترمذی و غيره من طريق ابی قلابة عن انس مرفوعا فی ذکر ابی و فيه ذکر جماعة و اوله ارحم امتی بامتی
ابو بکر و فيه اقرأهم لكتاب اللہ ابی بن کعب الحديث

و صحجه لكن قال غيره ان الصواب ارساله و عینی در عمدۃ القاری در شرح قول عمر اقرأنا ابی گفته و هذا حديث موقف و
اخوجه الترمذی و غيره من طريق ابی قلابة عن انس مرفوعا و فيه ذکر جماعة و اوله ارحم امتی ابو بکر و فيه و اقرؤهم لكتاب اللہ
ابی بن کعب الحديث

و صحجه الترمذی و قال غيره و لصواب ارساله و سخاوی در مقاصد حسنی در تحقيق
حدیث ارحم امتی بامتی ابو بکر

گفته و الحدیث اعلل بالارسال و سمع ابی قلابة من انس صحيح الا انه قيل انه لم يسمع منه هذا و قد ذکر الدارقطنی فی العلل
الاختلاف فیه علی ابی قلابة و رجح هو و غيره كالبیهقی و الخطیب فی المدرج ان الموصول منه ذکر ابی عبیده و الباقی مرسل و
رجح ابن المواق و غيره روایة الموصول و مناوی در فیض القدیر بشرح
حدیث ارأف امتی بامتی

گفته قال ابن حجر فی الفتح هذا الحدیث آورده الترمذی و ابن حبان من طريق عبد الوهاب الثقی عن خالد الحذاء مطولا و اوله
ارحم و اسناده صحيح الا ان الحفاظ قالوا ان الصواب فی اوله الارسال و الموصول منه ما اقتصر عليه البخاری انتھی و ضعیف بودن
حدیث مرسل و سقوط آن از درجه احتجاج بر متبع افادات اصحاب درایت مخفی و محتجب نیست علامه ابن الصلاح در کتاب
علوم الحدیث گفته ثم اعلم ان حکم المرسل حکم الحدیث الضعیف الا ان یصح مخرجه بمجيئه من وجه آخر كما سبق بيانه فی نوع
الحسن و نیز ابن الصلاح در کتاب علوم الحدیث گفته و ما ذکرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل و الحکم بضعفه هو المذهب الذي
استقر علیه آراء جماهیر حفاظ الحدیث و نقاد الاثر و تداولوه فی تصانیفهم و فی صدر صحيح مسلم المرسل فی اصل قولنا و قول
اهل العلم بالاخبار یس بحجة و ابن عبد البر حفظ المغرب ممن حکی ذلک عن جماعة اصحاب الحدیث و الاحتجاج به مذهب
مالك و ابی حنیفة و اصحابهما فی طائفه و اللہ اعلم و جلال الدین سیوطی در تدریب الراوی شرح تقریب النواوی گفته ثم المرسل
حدیث ضعیف لا یحتاج به عند جماهیر المحدثین و الشافعی کما حکاه عنهم مسلم فی صدر صحيحه و ابن عبد البر فی التمهید و
حکاه الحاکم عن ابن المسیب و مالک و کثیر من الفقهاء و اصحاب الاصول و النظر للجهل بحال المحنوف و لانه یحتمل ان یكون

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳

غیر صحابی و إذا كان كذلك فيحتمل أن يكون ضعيفا و ان اتفق أن يكون المرسل لا يروى الا عن ثقة فالتوثيق مع الابهام غير كاف
کما سیاتی و لانه إذا كان المجهول المسمی لا یقبل فالجهول عینا و حالا اولی و مولوی صدیق حسن خان معاصر در منهج الوصول
الى اصطلاح احادیث الرسول گفته شوکانی گفته مذهب جمهور ضعف مرسل و عدم قیام حجت باوست بنابر احتمال این معنی که
تابعی آن را از بعض تابعین شنیده باشد پس متعین نشد که واسطه صحابیست نه غیر او تا آنکه چنین گویند که صحابه عدولاند و
حذف صحابی مضر نیست و یحتمل که از مدعی صحبت شنیده باشد و صحبتش بصحت نرسیده و مذهب ابو حنیفه و جمهور

معترله و مختار آمدی قبول مرسل و قیام حجت باوست تا آنکه بعض قائلین مرسل آن را اقوى تر از مسند گفته‌اند بنابر ثقت تابعی به لصحت او و لهذا آن را مرسل کرده و این غلو خارج از انصافست و حق عدم قبولست بنابر احتمال مذکور انتہی حافظ ابن کثیر بعد حد مرسل نوشته هذا ما يتعلق بتصویره عند المحدثین و اما کونه حجۃ فی الدین فذاک يتعلق بعلم الاصول وقد اشبعنا الكلام فی ذلك فی كتابنا المقدمات وقد ذکر مسلم فی مقدمة كتابه ان المرسل فی اصل قولنا و قول اهل العلم بالاخبار ليس بحجۃ و کذا حکایه ابن عبد البر عن جماعة اصحاب الحديث قال ابن الصلاح و ما ذکرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل و الحكم بضعفه هو الذى استقر عليه آراء جماعة الحفاظ الحديث و نقاد الاثر و مزاولیه فی تصانیفهم انتہی و از عجائب آیات مبهره این ست که چون در این حدیث ارسال حسب افاده ناقدین با کمال متحقق بود لهذا خود عاصمی وقتی که آن را بسند خود روایت کرد طریقی اختیار نمود که در ارسال صریحست و از ان بوضوح تمام ظاهر می‌گردد که این حدیث را ابو قلابه بلا واسطه انس بجانب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم اسناد می‌نماید و جرأة بر ادعای سمع آن از انس نمی‌کند و پر ظاهرست که ابو قلابه از تابعینست و ادرأک صحبت جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم ننموده پس رییعی در ارسال اسناد و مرسل بودن این حدیث باقی نماند و انتهایک حال آن بدرجه کمال رسید حالاً عبارت عاصمی باید شنید و لمعان و سطوع امر حق بچشم حقیقت بین باید دید عاصمی در صدر زین الفتی جائی که ذکر صحابه نموده گفته

خبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال حدثنا ابو سعید الرازی قال حدثنا یوسف بن عاصم الرازی البزار قال حدثنا ابراهیم بن الحجاج قال حدثنا حماد عن عاصم الاحول عن أبي قلابه ان رسول الله صلی الله علیه قال ارحم امتی بامتی ابو بکر و احدهم فی دین الله عمر و اکثرهم حیاء عثمان بن عفان و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضهم زید بن ثابت و اقرءهم أبي بن کعب و لکل امة امین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴

و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح

واز ملاحظه مصابیح و مشکاه و فتح الباری واضح و لائح می‌گردد که این حدیث مهتوک الحال را قتاده نیز بارسال روایت نموده و او هم مثل ابو قلابه جرأة ادعای سمع این حدیث از انس نیافته محی السنہ بغوی در مصابیح گفته عن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشدهم بامتی فی امر الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم أبي و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح (صح) و رواه بعضهم عن قتاده رضی الله عنه مرسلا و فيه و اقضاهم على

ولی الدین الخطیب در مشکاه المصابیح گفته و

عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشدهم فی امر الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم أبي بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح رواه احمد و الترمذی

وقال هذا حدیث حسن صحيح و

روی عن عمر عن قتاده مرسلا و فيه و اقضاهم على

و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التفسیر گفته و

عن عبد الرزاق عن عمر عن قتاده عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسلا ارحم امتی بامتی ابو بکر و اقضاهم على الحديث و بحمد الله بعد درک این تحقیق اینیک بر تو واضح گردید که ترمذی و ابن ماجه و من يحدو حذوهم که در روایت این حدیث در بین ابو قلابه و جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم یا در میان قتاده و آنجناب ذکر انس افزوده‌اند یا مرتکب خطای عظیم

و وهم جسيم شده‌اند و يا دидеه و دانسته تدليسا و تلبسيا خواسته‌اند که حدیث مرسل بر ناظرين قاصرين موصول ظاهر شود و لكن أبی الله الا تکشف جلیله الحال و يتضخ انقطاعه و الارسال و يبي ضعفه و الانحراف بتصریح اعلامهم و الاقبال از آنجلمه است این عمر و این افك مصنوع و کذب موضوع را بروایت او حاکم در مستدرک آورده چنانچه گفته

حدثنا عبد الرحمن بن حمدان الجلاب بهمدان حدثنا ابو حاتم الرازى حدثنا محمد بن یزید بن سنان الراهوى حدثنا الكوثر بن حکیم ابو محمد الحلبی عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارأف امتی بها ابو بکر و ان اصلبها فی امر الله عمر و ان اشدھا حیاء عثمان و ان اقرؤھا أبی بن کعب و ان افرضھا زید بن ثابت و ان اقضھا علی بن أبی طالب و ان اعلمھا بالحلال و الحرام معاذ بن حبل و ان اصدقھا لهجۃ ابو ذر و ان امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح

و ان حبر هذه الامة لعبد الله بن عباس و قدح و جرح این سند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵

بر متبع خير واضح و مستنيرست زیرا که در آن محمد بن یزید بن سنان الراهوى واقعشده و او را اکابر علمای سنیه ضعیف شمرده‌اند ذھبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن یزید بن سنان الراهوى عن ابیه قال الدارقطنی ضعیف قلت روی عن جده سنان بن یزید و ابن أبی ذئب و عنه ابنه ابو فروءہ یزید بن محمد و ابو حاتم و جماعة و قال النسائی ليس بالقوى و نیز ذھبی در مغنى گفته محمد بن یزید بن سنان الراهوى عن ابیه ضعفه ابو الحسن الدارقطنی و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن أبی حاتم سالت أبی عنه فقال ليس بشيء هو اشد غفلة من ابیه و نیز در تهذیب گفته و قال البخاری ابو فروءہ متقارب الحديث لا ابنه محمدا یروی عنه منکیر و قال الاجرى عن أبی داود و ابو فروءہ الجزری ليس بشيء و ابنه ليس بشيء و قال النسائی ليس بالقوى و نیز در تهذیب گفته قال الترمذی لا یتابع على روایته و هو ضعیف و قال الدارقطنی ضعیف و نیز ابن حجر در تقریب گفته محمد بن یزید بن سنان الجزری ابو عبد الله بن أبی فروءہ الراهوى ليس بالقوى من التاسعة مات سنة عشرين و نیز درین سند کوثر بن حکیم واقعشده و او خیلی مقدوح و مجروحست بخاری در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته کوثر بن حکیم عن نافع منکر الحديث دنسای در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته کوثر بن حکیم متrock الحديث و ذھبی در میزان الاعتدال گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و مکحول و هو کوفی نزل حلب حدث عنه میسر بن اسماعیل و ابو نصر التمار قال ابو زرعه ضعیف و قال ابن معین ليس بشيء و قال احمد بن حنبل احادیثه بو اطیل ليس بشيء و قال الدارقطنی و غيره متrock و قال ابن عدی سمعت ابا المیمون احمد بن محمد بن میمون بن ابراهیم بن کوثر بن حکیم بن ابان بن عبد الله بن العباس الهمدانی الحلبی بحلب هکذا نسب الى جد جده کوثر و کناء ابی مخلد و قال احمد احادیثه بو اطیل و نیز ذھبی در مغنى گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و غيره ترکوا حدیثه له عجائب و شیخ رحمة الله بن عبد الله السندي در مختصر تنزیه الشریعه گفته کوثر بن حکیم احادیثه بو اطیل و باید دانست که این حدیث موضوع را بروایت ابن عمر سیوطی در جامع صغیر نقلان عن مسند أبی یعلی الموصلى آورده حيث

قال أرأف امتی ابو بکر و اشدھم فی دین الله عمر و اصدقھم حیاء عثمان و اقضھم علی و افرضھم زید بن ثابت و اقرءھم أبی و اعلمھم بالحلال و الحرام معاذ الا و ان لکل امة اميما و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح

ع عن ابن عمر و هر چند اصل مسند ابو یعلی پیش نظر قاصر حاضر نیست تا بر رجال سندش تماما کلام نمایم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶

ليکن از تصریح علامه سخاوه در مقاصد حسنه و تنصیص علامه مناوی در فیض القدیر کما ستسمع انشاء الله تعالی عنقریب واضح و لائح می شود که ابو یعلی این حدیث را بطريق ابن السیلمانی از پدرش روایت کرده و بر متبعین احوال رجال مخفی و محتجب نیست که ابن السیلمانی نهایت مطعون و معموز و بغايت مقدوح و مهموز می باشد بخاری در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته محمد بن عبد الرحمن البیلمانی عن ابیه منکر الحديث کان الحمیدی یتكلم فيه و نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته محمد بن عبد

الرحمان البيلمانى عن ابيه منكر الحديث و ابن الجوزى در كتاب الموضوعات محمد بن عبد الرحمن البيلمانى را لاشى دانسته و از ابو حاتم نقل کرده که ابن البيلمانى از پدرش نسخه که قریب بدو صد حدیث دارد روایت کرده حال آنکه تمام آن موضوع ست و احتجاج باو حلال نیست و ذکر او در کتب جائز نیست مگر بر سیل تعجب چنانچه كتاب الموضوعات که نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضرست گفته باب ما یصنع عند حدوث الاختلاف

ابانا ابن خیرون عن الجوهری عن الدارقطنی عن أبي حاتم قال ثنا محمد بن يعقوب بن اسحاق الخطیب قال ثنا عبد الله بن محمد الحارثی قال ثنا محمد بن الحارث قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن البيلمانی عن ابيه عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم إذا كان آخر الزمان و اختلف الاهواء فعليكم بدین اهل البادیه و فی روایة بدین اهل البادیه و النساء قال المصنف هذا حدیث لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم قال یحيی بن معین محمد بن الحارث و محمد بن عبد الرحمن ليس بشيء قال ابو حاتم حدث محمد بن عبد الرحمن عن ابيه بنسخة شیه بمأٹی حدیث کلها موضوعة لا۔ یحل الاحتجاج به و لا ذکرہ فی الكتب الا تعجبا و نیز ابن الجوزی در جای دیگر از كتاب الموضوعات ابن البيلمانی را مقدوح و مجروح نموده و از یحیی بن معین در حق او لیس بشيء نقل کرده و قدح ابن حیان که مشتمل بر روایت کردن نسخه موضوعه و عدم جواز احتجاج باوست نیز آورده چنانچه در كتاب مذکور گفته باب فضل جدّه

ابنا محمد بن عبد الملك قال ابنا اسماعیل بن مساعدة قال ابنا حمزة قال ابنا ابو احمد بن عدی قال حدثنا محمد بن ابراهیم الدبیلی قال ثنا عبد الحمید بن صبیح قال ثنا صالح بن عبد الجبار قال ثنا محمد بن عبد الرحمن البيلمانی عن ابيه عن ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم یاتی على الناس زمان يكون افضل الرباط رباط جدّه
حدیث آخر فی ذلك

ابانا محمد بن أبي طاهر عن الجوهری عن الدارقطنی عن أبي حاتم البستی قال ثنا محمد بن المسیب قال ثنا اسماعیل بن مالک قال ثنا الحجاج بن خالد قال ثنا عبد الملك بن هارون بن عترة عن ابيه عن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷

جده عن على قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم اربعه ابواب من ابواب الجنۃ مفتحه فی الدنيا او لهن اسكندریه و عسقلان و قزوین و فضل جدّه على هؤلاء كفضل بيت الله الحرام على سائر البيوت

قال المصنف هذان حدیثان لا صحة لهما اما الاول ففیه محمد بن عبد الرحمن قال یحیی لیس بشيء و قال ابن حبان حدث عن ابيه نسخة شیهها بمأٹی حدیث کلها موضوعة لا یحل الاحتجاج به و اما الثاني فقال یحیی عبد الملك بن هارون کذاب و قال السعدي رجال کذاب و قال ابن حبان یضع الحديث ذهی در میزان الاعتدال گفته محمد دق بن عبد الرحمن بن البيلمانی عن ابيه ضعفوه و قال البخاری و ابو حاتم منکر الحديث و قال الدارقطنی و غيره ضعیف و قال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخة شیهها بمأٹی حدیث کلها موضوعة صالح بن عبد الجبار الحضرمی ثنا ابن البيلمانی عن ابيه عن عمر مرفوعا من مسح الرکن فکانما وضعها فی کف الرحمن عز و جل

ابن حیان ثنا محمد بن یعقوب الخطیب بالاهواز ثنا عیید بن محمد الحارث الحارثی ثنا محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانی مولی ابن عمر عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا إذ اختلفت الاهواء فعليکم بدین اهل البادیه و به ولد الزنا لا یرث و لا یورث و به من صام يوم الجمعة کتب الله له عشرة ایام غرا زهرا لا یشاکلهم ایام الدنيا و به من صام صبیحه يوم الفطر فکانما صام الدهر و به ان الذی یعلم الطاعات یحفظه الله فی سبع قرون من ذریته و به إذا لقيت الحاج فصافحه و مره ان یستغفر لک فانه مغفور له و به لا زال اربعون یحفظه الله بهم الارض

محمد بن أبي بکر المقدسی ثنا محمد بن الحارث عن ابن البيلمانی عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا لا شفعه لصغر و لا لغائب و الشفعة

کحل العقال

قال ابن عدى کل ما يرويه ابن البيلمانى البلاء فيه منه و محمد بن الحارث ضعيف ايضا و نيز ذهبي در مغني گفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى عن اييه ضعفوه وقال ابن حبان روى عن اييه نسخه موضوعه و ابراهيم بن محمد بن خليل الحلبي المعروف بسيط ابن العجمى در كتاب الكشف الحيث عن رمى بوضع الحديث گفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى عن اييه ضعفه غير واحد وقال خ و ابو حاتم منكر الحديث وقال ابن حبان حدث عن اييه بنسخه شبيها بمائتى حديث كلها موضوعه وقد ذكر له الذهبي عده احاديث فى ميزانه و فى آخرها قال ابن عدى کل ما يرويه ابن البيلمانى فالبلاء منه و محمد بن الحرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸

ايضا ضعيف انتهى يعني راوي غالب الاحاديث التي ذكرها والله اعلم وفي ثقات ابن حيان في ترجمة اييه يضع على اييه العجائب و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب گفته محمد بن عبد الرحمن البيلمانى الكوفى النحوى مولى آل عمر روى عن اييه وعن حال اييه ولم يسمه روى عنه سعيد بن بشير البخارى و عبد الله بن عباس بن الربيع الحارثى و محمد بن الحرت بن زياد الحارثى و محمد بن كثير العبدى و ابو سلمة موسى بن اسماعيل و غيرهم قال عثمان الرومى عن ابن معين ليس بشيء وقال البخارى و ابو حاتم و النساءى منكر الحديث وقال البخارى كان الحميدى يتكلم فيه و يضعفه وقال ابو حاتم ايضا مضطرب الحديث وقال ابن عدى کل ما يرويه ابن البيلمانى فالبلاء فيه منه وإذا روى عنه محمد بن الحرت فهما ضعيفان قلت وقال ابن حيان حدث عنه ابنه نسخه شبيها بمأى حديث كلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به ولا ذكره الا على وجه التعجب وقال الساجى منكر الحديث وقال العقيلي روى عنه صالح بن عبد الجبار و محمد بن الحرت مناكسير وقال الحاكم روى عن اييه عن ابن عمر المغضلات و ابن حجر عسقلاني در تقريب گفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى بفتح الموحدة و اللام بينهما تحاتية ساكنة ضعيف وقد اتهمه ابن عدى و ابن حبان من السابعة و صفى الدين احمد بن عبد الله الخزرجى در مختصر تهذيب التهذيب گفته (دق) محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى العدوى مولاهم عن اييه و عنه محمد بن كثير العبدى قال البخارى منكر الحديث و رحمة الله بن عبد الله السندي در مختصر تزييه الشريعة گفته محمد بن عبد الرحمن البيلمانى روى عن اييه نسخه كلها موضوعه و ملا على قارى در رساله موضوعات نقا عن ابن القيم گفته و من ذلك حديث

يرويه محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى عن ابن عمر عن النبي عليه السلام من صام يوم صبيحة يوم الفطر فكانما صام الدهر وهذا حديث باطل موضوع على رسول الله عليه السلام و ابن البيلمانى يروى المناكسير قال البخارى و ابو حاتم الرازى و النساءى هو منكر الحديث وقال يحيى بن معين ليس بشيء وقال الدارقطنى و الحميدى ضعيف وقال ابن حبان حدث عن اييه بنسخه سرد فيها ثمانين حديث كلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به ولا ذكره الا على وجه التعجب به و بر متخصص كتب و اسفار واضح و آشكارست که پدر محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى اعني عبد الرحمن بن البيلمانى نيز نهايت مقدوح و مجروح می باشد ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عبد الرحمن بن البيلمانى من مشاهير التابعين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹

يروى عن ابن عمر لينه ابو حاتم و قال الدارقطنى ضعيف لا يقوم به حججه و نيز ذهبي در مغني گفته عبد الرحمن بن البيلمانى تابعى مشهور قال ابو حاتم لين و ذكره ابن حيان في الثقات و قال الدارقطنى ضعيف و نيز ذهبي در کافش گفته عبد الرحمن بن البيلمانى عن ابن عباس و ابن عمر و عنه ابنه محمد و ربيعة و ابن اسحاق قال ابو حاتم لين و ذكره ابن حبان في ثقاته و كان من فحول الشعراء و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال ابو حاتم لين و قال ابن سعد هو من اخماس عمر بن الخطاب و قال عبد المنعم ابن ادريس هو من الابناء الذين كانوا باليمين و كان ينزل بحران و قيل كان شاعرا مجيدا و فد على الوليد فاجزل له الحباء و توفي في ولاته له عند الترمذى في طواف الوداع و عند النساءى حديث عمر بن عنبسة في قصة اسلامه و غير ذلك و فرقه ابن ماجه و

ذکره ابن حبان فی الثقات قلت و قال مات فی ولایة الولید بن عبد الملک لا یجوز ان یعتبر بحدیثه إذا کان من روایة ابنه محمد لان ابنه یضع علی ایه العجائب و قال الدارقطنی ضعیف لا۔ یقوم به حجۃ و قال الازدی منکر الحديث روی عن ابن عمر بواطیل و قال صالح جزء حديث منکر و لا نعرف انه سمع احدا من الصحابة الا من سرق قلت فعلی مطلق هذا یكون حديثه عن الصحابة المسلمين مرسلا عند صالح و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الرحمن بن البیلمانی مولی عمر مدنی نزل حران ضعیف من الثالثة و صفوی الدین الخزرجی در مختصر تذهیب التهذیب گفته عبد الرحمن بن البیلمانی بفتح المودھہ ثم تحثانیة ساکنة و فتح اللام مولی عمر عن ابن عباس و عمر بن عنبیسة و عنه ابنه محمد و زید بن سلم قال ابو حاتم لین و وثقه ابن حبان و قال الحافظ عبد العظیم لا یحتاج به و بالجمله نهایت مقدوح و مجروح بودن حديث ابن عمر بهر دو طریق نزد ماهرین یا تحقیق و تدقیق ثابت و متحققت و ازینجاست که اکابر و اعظم این حضرات خود بااظهار حال آن می پردازند و بهتک ناموس این خبر مشبه السمر بروایت ابن عمر پرده از روی کار می اندازند علامه سخاوی در مقاصد حسنی در ذکر

حدیث ارحم امتی بامتی ابو بکر

گفته و عن بن عمر عند ابن عدی فی ترجمة کوثر بن حکیم و هو متروک و له طریق اخری فی مسند ابی یعلی من طریق ابن البیلمانی عن ایه عنه ازین عبارت مختصره چند فائدہ جلیله حاصل می شود اول آنکه از ان واضح و آشکار می گردد که حدیث ارحم امتی بروایت ابن عمر در کتاب کامل ابن عدی مذکورست و این خود دلیل مقدوحیت آن می باشد زیرا که موضوع کتاب ابن عدی ذکر ضعفاء و معروھین و احادیث ایشان ست دوم آنکه از آن واضح می شود که ابن عدی این حدیث را در کتاب کامل در ترجمه کوثر بن حکیم ذکر کرده و

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰

ازینجا لائح می شود که نزد ابن عدی کوثر بن حکیم بافترای این حدیث سقیم متهم و مليمس است سوم آنکه از آن ظاهر می گردد که نزد سخاوی راوی این کذب عظیم اعنی کوثر بن حکیم بالحتم و الجزم متروک می باشد چهارم آنکه از آن ثابت می شود که برای حدیث ابن عمر اگر چه طریق دیگر در مسند ابو یعلی هست لیکن در آن طریق ابن البیلمانی از پدر خود از ابن عمر راویست پنجم آنکه از آن متحقق می گردد که مقدوحیت ابن البیلمانی و پدرش بحدی شایع و ذائع است که سخاوی در قدح طریق مسند ابو یعلی بر محض ذکر اینکه در ان ابن البیلمانی از پدرش راویست اکتفا ورزیده حاجتی بشرح حال قدح و جرح ایشان ندیده و فی ذلک عبرة للمعتبرین و بصیرة للمستبصرین و لا تکنْ مِنَ الْغَافِلِينَ

المغترین المخلدين الى هفوات المجترمين المجترئین از آنجلمه است حدیث جابر و این خبر موضوع را بروایت او طبرانی در معجم

صغری اخراج نموده حيث

قال ثنا علی بن جعفر الملحق الاصبهانی ثنا محمد بن الولید العباسی ثنا عثمان بن زفر ثنا مندل بن علی عن ابن جریح عن محمد بن المنکدر عن جابر بن عبد الله الانصاری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و ارفق امتی لامتی عمر بن الخطاب و اصدق امتی حیاء عثمان و اقضی امتی علی بن أبي طالب و اعلمها بالحلال و الحرام معاذ بن جبل یجیء يوم القيمة امام العلماء برتوء و إقراء امتی ابی بن کعب و افرضها زید بن ثابت

و قد اولی عویمر عباده یعنی ابا الدرداء رضی الله عنهم اجمعین لم یروه عن ابن جریح الا مندل و سند این روایت پر غوایت نهایت مجروح و مقدوحست زیرا که در آن مندل بن علی واقع شده و او بنقل این روایت از ابن جریح متفرد است کما نصّ علیه الطبرانی بنفسه و قدح و جرح مندل از افادات نقاد کبار و عظام اخبار واضح اشکار است نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته مندل بن علی ضعیف و ذهی در میزان الاعتدال گفته مندل بن علی العتزی الكوفی اخو حبان عن عبد الملک بن عمیر و عاصم الاحوال و عنه یحیی بن آدم و جباره بن المغلس و جماعة قال ابو حاتم شیخ و قال ابو زرعه لین و قال احمد ضعیف و نیز ذهی در مغنى گفته

مندل بن على مشهور فيه لين ضعفه احمد و الدارقطني و نيز ذهبي در کاشف گفته مندل بن على العتري الكوفي اسمه عمر و عن مغيرة و عاصم الاحوال و عنه احمد بن يونس و جباره و عده ضعفه احمد مات ۱۶۸ و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن احمد عن ابيه ضعيف الحديث فقلت فحيان اخوه قال هو اصلاح منه يعني مندلا اصلاح من حيان و قال مرء ما اقربهما و نيز در تهذيب گفته و قال ابن أبي خيثمة عن ابن معين ليس بشيء و نيز در تهذيب گفته و قال الدورى عن ابن معين حيان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱

و مندل ضعيفان و هما احب الى من قيس بن الربيع و نيز در تهذيب گفته و قال يعقوب بن شيبة كان اشهر من أخيه حيان و هو اصغر سنّا منه و اصحابنا يحيى بن معين و على بن المديني وغيرهما من الثقات يضعونه في الحديث و كان خيرا فاضلا صدوقا و هو ضعيف الحديث و هو اقوى من أخيه في الحديث و نيز در تهذيب نقلـ عن أبي حاتم گفته و سئل ابو زرعه عن مندل فقال لين الحديث و سئل أبي عن مندل فقال شيخ و نيز در تهذيب گفته و قال على بن الحسين بن الجنيد عن محمد بن عبد الله بن نمير في احدايه بعض الغلط و قال النسائي ضعيف و نيز در تهذيب گفته و قال على بن الحسين بن الجنيد سئل ابن معين عنه فقال ليس بذلك القوى و نيز در تهذيب گفته و قال الجوزجاني ذاهب الحديث و قال الحاكم ابو احمد ليس بالقوى عندهم و قال الساجي ليس بثقة روی مناکیر و قال ابن معین کان عبد الرحمن بن مهدی لا يحدث عنه قال ابن قانع و الدارقطني ضعيف و قال ابن حبان کان ممن يرفع المراسيل و الموقفات من سوء حفظه فاستحق الترك و قال الطحاوي ليس من اهل الثبت في الرواية بشيء ولا يحتاج به و نيز ابن حجر در تقریب گفته مندل مثل المیم ساکن الثاني بن على العتري بفتح المهمة و النون ثم زاء ابو عبد الله الكوفي و يقال اسمه عمرو و مندل لقب ضعيف من السابعة و صفي الدين احمد خزرجي در مختصر تذهیب التهذیب گفته مندل بن على العتري بفتح النون ابو عبد الله الكوفي اسمه عمر و عن مغيرة و ابن جریح و عنه ابو نعیم و زید بن الحباب ضعفه احمد و غيره مات سنّه سبع و ستین و مائة و نيز درین سند ابن جریح واقعشه و او بتصریح مالک حاطب لیل بوده چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال الجرمی عن مالک کان ابن جریح حاطب لیل و ابن معین که از اجله ناقدین اهل سنت است ابن جریح را در باب زهری لا شيء دانسته چنانچه در تهذیب بترجمه او مذکور است و قال عثمان الدارمی عن ابن معین ليس بشيء في الزهری و يحيى بن سعید که او هم از کبار نقاد سنی است روایت ابن جریح را بنھج قول مثل هوا قابل عدم الثقات انگاشته چنانچه در تهذیب بترجمه او مذکور است و قال جعفر بن عبد الواحد عن يحيى بن سعید کان ابن جریح صدوقا فاذا قال حدثني فهو سمع و إذا قال اخبرني فهو قراءة و إذا قال فهو شبه الريح و پر ظاهرست که درین روایت معجم طبرانی ابن جریح از محمد بن المنکدر بنھج عننه راویست و تصریح بحدثنا و اخبرنا ننموده و نه صیغه قال آورده پس این روایت او از هوا نیز کمتر قابل الثقات خواهد بود و نيز حسب تصریح دارقطنی ابن جریح مدلس بتدلیس قبیح بود و از مجروحین تدلیس می کرد و تدلیس او لازم الاجتنابست چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال الدارقطنی بتجنب تدلیس ابن جریح فانه قبیح التدلیس لا یدلّس الا مما سمعه من مجروح مثل ابراهیم بن أبي یحیی و موسی بن عبیده و غيرهما و اما ابن عینه فکان یدلس عن الثقات و ابن حبان نیز تصریح بتدلیس ابن جریح نموده چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او می گوید و ذکره ابن حيان في الثقات و قال کان من فقهاء اهل الحجاز و قراءهم و مفتیهم و کان یدلس و یحیی بن سعید نیز چون تدلیس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲

ابن جریح را می دانست لهذا حديث او را از عطاء خراسانی با وصف تصریح او با خبار لا شيء و ضعیف می دانست چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابو بکر و رأیت فی کتاب على بن المديني سالت یحیی بن سعید عن حدیث ابن جریح عن عطاء الخراسانی فقال ضعیف قلت لیحیی انه یقول اخربنی قال لا شيء انه ضعیف انما هو کتاب و قوه عليه و قوادح عظیمه و مطاعن فخیمه

که از ارتکاب تدليس حاصل می شود انشاء الله تعالى در ما بعد بتفصیل خواهی شنید و جرأت ابن جریح در تدليس بحدی رسیده بود که از ارتکاب کذب هم در ان نمی اندیشید چنانچه بمجرد اقرار هشام بن عروه ببودن صحیفه از حدیث او جسارت بروایت از هشام بصیغه حدثنا می کرد و اصلاً تحرجی از ان نداشت ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته قال ابن سعد ولد سنّة ۸۵ عام الجحاف انا محمد بن عمر يعني الواقدى قال ثنا عبد الرحمن بن أبي الزناد قال شهدت ابن جریح جاء الى هشام بن عروه فقال يا ابا المنذر الصحيفة التي اعطيتها فلاناً هي من حدیثک قال نعم قال محمد بن عمر فسمعت ابن جریح بعد ذلك يقول ثنا هشام ما لا احصى از آنجلمه است ابو سعید خدری و این خبر موضوع و افك مصنوع را بروایت او ابن عبد البر در استیعاب آورده حيث

قال وفد اخبرنا عبد الوارث بن سفيان قال حدثنا قاسم بن اصیغ قال حدثنا احمد بن زهیر قال حدثنا احمد بن عبد الله بن یونس قال حدثنا سلام عن زید العمی عن أبي الصدیق الناجی عن أبي سعید الخدری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارحم امته بها ابو بکر و اقواهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم لكتاب الله أبي بن كعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امين هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و ابو هریرة وعاء للعلم او قال وعاء العلم و عند سلمان علم لا يدرك و ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من أبي ذر

و پر ظاهرست که مدار سند ابن عبد البر بر زید عمیست و مقدوح و مجروح بودن او بانواع قوادح و متالب بر ناقد خبیر و متبع بصیر واضح و مستنیرست نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته زید العمی ضعیف و ذهی در میزان الاعتدال گفته زید بن الجواری العمر ابو الحواری البصری قاضی هراء عن انس و سعید بن المسیب و طائفه و عنه ابناء عبد الرحیم و عبد الرحمن و شعبه و هشیم قال ابن معین صالح و قال مرء لا شيء و قال مرء ضعیف یکتب حدیثه و قال ابو حاتم ضعیف یکتب حدیثه و قال الدارقطنی صالح و ضعفه النسائی و قال ابن عدی لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و قال السعدي متmasک و من مناکیره قيس بن الريبع عن حبيب بن أبي ثابت عن ایغار بن موسی عن زید بن الحواری عن انس مرفوعاً یوشک الفالج ان یفسو فی الناس حتی یتمنوا الطاعون مکانه سلام الطويل عن زید العمی عن قتادة عن انس مرفوعاً یکره للمؤذن ان یکون اماماً فهذا العمل البلاء فيه من سلام سلام عن زید العمی عن معاویة بن قرة عن معقل بن یسار مرفوعاً من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان دواء للسنة نعیم بن حماد ثنا عبد الرحیم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳

بن زید العمی عن ایه عن سعید بن المسیب عن عمر مرفوعاً سالت ربی فيما اختلف فيه اصحابی من بعدی فاوی الله الى یا محمد ان اصحابک عندي بمنزلة النجوم بعضهم اضوه من بعض فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدی فهذا باطل و عبد الرحیم ترکوه و نعیم صاحب مناکیر و نیز ذهی در کاشف گفته زید العمی بن الحواری ابو الحواری البصری قاضی هراء عن انس و ابن المسیب و عنه ابناء عبد الرحیم و عبد الرحمن و شعبه فيه ضعف قال ابن عدی لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه زید العمی گفته و قال اسحاق بن منصور عن ابن معین صالح الحديث وقال غير مرء لا شيء و قال ابو الولید بن أبي الجارود عن ابن معین زید العمی و أبي المتوكل یکتب حدیثهما و هما ضعیفان و قال ابو حاتم ضعیف الحديث یکتب حدیثه و لا یحتاج به و قال ابو زرعة ليس بقوى واهی الحديث ضعیف و قال الجوزجانی متmasک و قال الاجری عن أبي داود حدث عنه شعبه و ليس بذاک و لكن ابنه عبد الرحیم لا یکتب حدیثه و قال الاجری ايضاً سالت أبا داود عنه فقال زید بن مرء قلت كيف هو قال ما سمعت منه الا خيراً و قال للنسائی ضعیف و قال الدارقطنی صالح و قال ابن عدی عامة ما یرویه ضعیف على ان شعبه قد روی عنه و لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و قال على بن مصعب سمی العمی لانه کان کلما سئل عن شيء قال حتى اسائل عَمِّی قلت و قال الرشاطی هو منسوب الى بنی العم من تمیم و قال ابن سعد کان ضعیفاً فی الحديث و قال ابن المدینی کان ضعیفاما عندنا و قال ابو حاتم کان شعبه لا یحمد حفظه و قال العجلی بصری ضعیف الحديث ليس بشيء و قال ابن عدی هو فی

جملة الضعفاء الذين يكتب حديثهم و نيز در تهذيب بترجمه او گفته و قال ابن حبان يروى عن انس اشياء موضوعة لا اصول لها حتى سبق الى القلب انه المتمعد لها و كان يحيى يمرض القول فيه و هو عندي لا يجوز الاحتجاج بخبره و لا اكتبه الا للاعتبار و هو الذى روی عن انس مرفوعا من احتجم يوم الثلاثاء سبع عشر مضين من شهر كان دواء سنة و نيز ابن حجر در تقریب گفته زید بن الحواری ابو الحواری العمی البصری قاضی هرآء يقال اسم ابیه مرأة ضعیف من الخامسة و محمد طاهر گجراتی در قانون الموضوعات گفته زید العمی ليس بشیء ج متروک غ زید بن الحواری العمی ابو الحواری البصری قاضیها ضعفه النسائی و ابن عدی و قیل صالح و قیل ضعیف یکتب حدیثه و شیخ رحمه الله السندی در مختصر تنزیه الشريعة گفته زید بن الحواری العمی يروی اشياء موضوعة لا اصل لها حتى یسبق الى القلب انه المتمعد لها و نيز در سند ابن عبد البر راوی از زید عمی سلامست و سلام

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴

نzd نقاد اعلام هرگز سالم از جرح و قدح نیست بلکه خیلی مطعون و معیوب و موهون و مثلوب می باشد بلکه ارباب جرح و تعديل خود این خبر موضوع ضئیل را در ترجمه سلام طویل ذکر می کنند و باین ذکر بنای متزلزل آن از اساس یکسر می کنند چنانچه نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته سلام بن سلم متروک الحديث و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات در ضمن قدح حديث طویل در فضل مؤذنین گفته و فيه سلام الطویل قال یحيی لیس بشیء لا یکتب حدیثه و قال البخاری ترکوه و قال النسائی و الدارقطنی متروک و قال ابن حبان يروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتمعد بها و نيز ابن الجوزی در کتاب الموضوعات بعد ذکر حدیثی در باب زکاة الفطر گفته قال المصنف هذه الزيادة و هي ذکر اليهودی و النصرانی موضوعة على رسول الله انفرد بها سلام الطویل قال یحيی لا یکتب حدیثه و قال النسائی متروک و قال ابن حبان کان يروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتمعد لها و ذہبی در میزان گفته سلام بن مسلم و یقال ابن سلیم التمیمی السعید الخراسانی ثم المدائی الطویل روی عن زید العمی و منصور بن زاذان و حمید و البصرین قال خ (البخاری) سلام بن مسلم السعید الطویل عن زید العمی ترکوه و قال احمد بن ابی مریم سالت ابن معین عن سلام بن سلم التمیمی فقال ضعیف لا یکتب حدیثه و روی ابن الدورقی عن یحيی سلام الطویل لیس بشیء و روی عباس عن یحيی سلام التمیمی لیس بشیء و قال احمد سلام الطویل منکر الحديث و قال س (النسائی) سلام بن سلم متروک و قال ابو زرعة ضعیف ابو الربيع الزهرانی ثنا سلام الطویل عن زید العمی عن معاویه بن قرۃ عن ابن عمر بحدث الموضوعة مرأة و مرتین و ثلاثة تابعه فيه عبد الرحیم بن زید العمی شبابه ثنا سلام

عن زید عن معاویه بن قرۃ عن انس عن النبي صلی الله علیه فی المسح علی الخفين ثلاثة ایام و لیالیهن للمسافر و يوما و لیله للمقيم و به عن زید العمی عن أبي الصدیق الناجی عن أبي سعید عن النبي صلی الله علیه و سلم مثله احمد بن یونس ثنا زید العمی عن أبي الصدیق الناجی عن أبي سعید مرفوعا ارحم هذه الامة بها ابو بکر و اقواهم فی دین الله عمر و افرضهم زید و اقضاهم علی و اصدقهم حیاء عثمان و امین الامة ابو عبیدة بن الجراح و اقرأهم أبي و ابو هریرة وعاء من العلم و عند سلمان علم لا یدرك و معادزا علم الناس بحلال الله و حرامه و ما اظللت الحضرة و لا اقتلت الغباء او البطحاء من ذی لهجه اصدق من أبي ذر

و قد ساق ابن عدی له جملة و قال لا یتابع علی شیء منها منها له

عن زید العمی عن قناده عن انس مرفوعا کره للموذن ان یكون ااما

قال ابن عدی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵

لعل البلاء فيه منه او من زید قیل توفی فی حدود سنة سبع و سبعین و مائة و نیز ذہبی در مغنى گفته سلام بن سلم و قیل ابن سلیم المدائی السعید الخراسانی الاصل الطویل عن زید العمی و حمید الطویل و منصور بن زاذان متروک و قال ابو زرعة ضعیف و نیز ذہبی در کاشف گفته سلام بن سلم التمیمی المدائی الطویل و قیل ابن سلیم عن زید العمی و منصور بن رادان و عنه قبیصه و خلف

بن هشام و ابو الربيع الزهراني قال البخاري تركوه و سبط ابن العجمي الحلبی در کتاب الكشف الحيث عنن رمی بوضع الحديث گفته سلام بن سلم و يقال ابن سليم التمیمی السعدي الطویل جرجه جماعة قال ابن الجوزی فی الموضوعات یروی عن الثقات الموضوعات کانه المعتمد لها ذکره فی فضل المؤذنین و فی موضع آخر فی الزکاء و نقل هذا الكلام عن ابن حبان و الله اعلم و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بتراجمہ او گفته قال احمد روی احادیث منکره و قال ابن أبي مریم عن ابن معین له احادیث منکره و قال الدوری و غيره عن ابن معین لیس بشيء و قال ابن المدینی ضعیف و قال ابن عمار لیس بحجۃ و قال الجوزجانی لیس بشقة و قال البخاری تركوه و قال مرأة یتكلمون فیه و قال ابو حاتم ضعیف الحديث تركوه و قال ابو زرعة ضعیف و قال النساء متروک و قال مرأة لیس بشقة و لا یكتب حدیثه قال ابن خراش کذاب و قال مرأة متروک و قال ابو القسم البغوي ضعیف الحديث جدّا و روی ابن عدی احادیث و قال لا یتابع علی شیء منها و اخرج له الحديث الذى اخرجه ابن ماجه و لیس له عند غيره و هو حدیث انس وقت للنفساء قلت و منها

زید العمی عن قناده عن انس مرفوعا کره للمودن أن يكون

اما ما قال ابن عدی لعل البلاء فيه منه او من زید و قال ابن حیان روی عن الثقات الموضوعات کانه کان المعتمد لها و هو الذي روی عن حمید عن انس ان النبي صلی الله علیه و سلم وقت للنفساء اربعین یوما و قال العجلی ضعیف و قال الساجی عنده مناکیر و قال الحکم روی احادیث موضوعة و قال ابو نعیم فی الحلیة فی ترجمة الشعبي سلام بن سليم الخراسانی متروک باتفاق قرأت بخط الذہبی قیل انه مات فی حدود سنّة ۱۷۷ سبع و سبعین و مائة و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته سلام بتشدید اللام ابن سلیم او سلم ابو سلیمان و یقال له الطویل المدائی متروک من السابعة مات سنّة سبع و سبعین و صفو الدین الخزرجی در مختصر تذهیب التهذیب گفته (ق) سلام بن سلیم التمیمی السعدي ابو سلیمان المدائی الطویل عن زید العمی فاکثر و حمید الطویل و عنه ابو الربيع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶

الزهرانی و علی بن الجعد قال ابو زرعة ضعیف قال البغوي توفی قریبا من سنّة سبع و سبعین و مائة و شیخ رحمه الله سندي در مختصر تنزیه الشریعه گفته سلام الطویل یروی الموضوعات کانه المعتمد لها و ابو الفیض محمد مرتضی الزبیدی در تاج العروس گفته سلام بن سلم و قیل ابن سالم و قیل ابن سلیمان ابو العباس المدائی التمیمی عن زید العمی و منصور بن زاذان و عنه خلف بن هشام قال البخاری تركوه و علاوه بر ذہبی که این خبر موضوع را در تراجمہ سلام آورده و راه اظهار وهن و هوان و فساد و بطلان آن سپرده دیگر علماء سنیه نیز این خبر موضوع را مقدوح و مجروح و اینمایند و باعتراف قدح سلام طویل و زید عمی در ایضاح انحرام و اثلام آن می افرایند سخاوی در مقاصد حسنیه در ذکر این حدیث گفته و عن أبي سعید عند قاسم بن صبغ عن ابن أبي خیشه و عنه العقیلی فی الضعفاء عن علی بن عبد العزیز کلاهما عن احمد بن یونس عن سلام عن زید العمی عن أبي الصدیق عنه و زید و سلام ضعیفان و مرتضی محمد بن معتمد خان البدخشنانی در تحفه المحبین در فصل ثالث باب اول اصل ثانی از اصول اربعه کتاب مذکور که آن فصل معقود برای ذکر احادیث ضعیفه است گفته

ارحم امتی بها ابو بکر و اقوامهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی اخرجه ابن عبد البر فی الاستیعاب عن أبي سعید الخدری و فی سنده سلام

و هو الطویل متروک عن زید العمی ضعیف و ازینجا بحمد الله تعالی واضح و اشکار گردید که این خبر مصنوع برداشت ابو سعید خدری چنان مهتوک الحال و مقدوح الرجالست که خود علمای اهل سنت بقدح و جرح در آن برمیخیزند و خاک مذلت و صغار باید ای عیب و عوار آن بر رؤس متمسکین باان بر ملا می ریزند و از آن جمله است ابو محجن و این خبر منفعل را برداشت او ابن عبد البر در استیعاب آورده چنانچه در صدر استیعاب گفته وقد وصف رسول الله صلی الله علیه و سلم وجوه اصحابه و خلالهم لیقتدى

به فيهم بمثل ذلك فيما رواه شيخنا عيسى بن سعيد بن سعدة المقرى قال حدثنا ابو بكر احمد ابراهيم بن شاذان قال حدثنا ابو محمد يحيى بن محمد بن صاعد و ابنا نا به ابو عثمان سعيد بن عثمان قال حدثنا احمد بن دحيم قال حدثنا يحيى بن محمد بن صاعد قال حدثنا محمد بن عبيد بن ثعلبة العامري بالکوفة قال حدثنا عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحمانى قال حدثنا ابو سعيد الاعور يعني البقال و كان مولى الحذيفه قال حدثنا شيخ من الصحابة يقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان أرأف امتى بامتي ابو بكر و اقوها فى دین الله عمر و اصدقها حياء عثمان و اقضها على بن أبي طالب و اقرها

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷

أبي بن كعب و افرضها زيد بن ثابت و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح و درين سند سعيد بقال واقع شده و سعيد بقال مقدوح و مجروح ناقدین رجال و مطعون و موهون مختربین احوالست نسائی در كتاب الضعفاء و المتروكین گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال ضعيف و ذهبي در ميزان الاعتدال گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال الاعور مولى حذيفه بن اليمان کوفي مشهور روی عن انس و أبي وائل و عكرمه و عنه شعبة و ابو اسامه و يعلى و خلق ترکه الفلاس و قال ابن معين لا يكتب حديثه و قال ابو زرعة صدوق مدلس و قال ح منكر الحديث على بن حرب ثنا ابو مسعود الزجاج عن أبي سعيد البقال عن أبي هريرة مرفوعا ما كان من حق قلته او لم اقله فانا قلته هذا منكر

ابن عينه عن أبي سعيد البقال عن عكرمة عن ابن عباس قال من شك ان المحشر هاهنا يعني الشام فليقرأ هو الذى اخرج الذين كفروا من ديارهم لاول الحشر قال لهم النبي صلی الله عليه و سلم اخرجوا قالوا الى اين قال الى ارض المحشر

عبدة بن سليمان عن أبي سعيد عن الضحاك عن ابن عباس عن النبي صلی الله عليه و سلم قال زینوا القرآن باصواتكم قال ابن عدى هو من جملة الضعفاء الذين يجمع حديثهم و نيز ذهبي در معني گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال مشهور ليس بالحججه قال ابن معين لا يكتب حديثه و قال ابو زرعة صدوق مدلس و قال الفلاس متروك و نيز ذهبي در کاشف گفته سعيد بن المرزبان العبسی ابو سعد البقال الكوفی الاعور عن انس و ابن أبي لیلی و عنه شعبة و عبيد الله بن موسی قال احمد منکر الحديث و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال عمرو بن حفص بن غیاث ترك أبي حديثه و قال ابو عینه كان عبد الكريم احفظ منه و قال احمد ما رأيت عینه املا . علينا عنه الا حديثا واحدا قيل له لم قال لضعفه عنده و قال ابن المبارك قلت لشريك أتعرف ابا سعد البقال ف قال أى و الله انا اعرفه عالي الاسناد حدثه عن عبد الكريم الجزري عن زياد بن مريم عن عبد الله بن معقل عن ابن مسعود بحديث الندم توبه فتركني و ترك عبد الكريم و ترك زيادا و حدث به عن عبد الله بن معقل و نيز در تهذیب بترجمه او گفته و قال احمد بن أبي مريم عن ابن معين ليس بشيء لا يكتب حديثه و قال عمرو بن على ضعيف الحديث متروك الحديث و قال ابو زرعة لين الحديث مدلس قيل هو صدوق قال نعم كان لا يكذب

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸

وقال البخارى منکر الحديث و قال الحاكم لا يحتاج بحديثه و قال النسائي ضعيف و قال عرفة ليس بثقة و لا يكتب حديثه و نيز در تهذیب بترجمه او گفته و قال البرقاني عن الدارقطنى متروك و قال ابو حاتم فيه تدليس ما اقربه من أبي خباب و قال الساجي صدوق فيه ضعف و قال العجلی ضعيف و قال ابن حبان كثير الوهم فاحش الخطأ قال ابو داود كان من قراء الناس و قال العقيلي و ثقة وكيع و ضعفه ابن عینه قلت الحکایة التي حکیت عن وكيع لا يدل على انه وثقه وقد ذكرها الساجي عن محمود بن غیلان قال سئل وكيع عن أبي سعد البقال فقال احمد الله كان يروى عن أبي وائل و ابو وائل ثقة وقد ذكرها المؤلف بلا عز و فحذفتها ثم احتجت هنا فذکرتها و نيز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته سعيد بن مرزبان العبسی مولاهم ابو سعد البقال الكوفی الاعور ضعيف مدلس مات بعد الأربعين من الخامسة و صفتی الدين الخزرجي در مختصر تهذیب التهذیب گفته سعيد بن مرزبان العبسی مولی حذيفه ابو سعيد

الکوفی البقال بموجة الاعور عن انس و أبي وائل و عنه شعبة و ابن عينه قال النسائي ضعيف قال الذهبي مات سنة بضم و اربعين و مائة و ما علمت احد او ثقه و علاوه برین عبارات که حاکی قبائح اعمال و کاشف شنائع احوال ابو سعد بقالست از عبارت آتیه اصابه ابن حجر عسقلانی واضح خواهد شد که ابو سعد با اینکه ضعیف است ادراک ابو محجن نکرده پس روایت او از ابو محجن محکوم بارسال و انقطاع خواهد بود و اصلاً قابلیت تمیک و تثبت نخواهد داشت و کسی از اصحاب تامل و تحقیق و ارباب تدبیر و تدقیق آن را قابل استناد و اعتماد نخواهد انگاشت بالجمله انها کحال این خبر ساقط الاثر بسبب مقدوحیت ابو سعد بقال اعور بر هر ناقد ذی بصر ظاهر و اظهرست و اگر از قدح و جرح ابو سعد بقال و غمز و همز این اعور بادی الارسال قطع نظر و صرف بصر کرده شود باز هم حدیث ابو محجن قابل اعتنا و التفات اثبات و ثقات نیست زیرا که معايب و قوادح خود ابو محجن ثقی بحدی رسیده است که هر گز احدي از ارباب انصاف و ترک اعتساف حدیث او را بجوى نخواهد خرید و باعتماد بر روایت این چنین مرتكب کبائر و مرتبک جرائر پرده ناموس خود بدست صفات و رقابت نخواهد درید توضیح این اجمال آنکه ابو محجن ثقی با وصفی که نزد حضرات اهل سنت نائل شرف صحابیت رسول صلی الله علیه و آله ماهب القبول بود چندان انهماک در شرب خمر و هتك ستر می نمود که بالاجهار و الاعلان بادمان آن می پرداخت و بیمحابا نرد حیا و شرم تبرک وقار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹

و آزرم می باخت تا آنکه چند بار اجرای حد را هم بر خود سهل و آسان انگاشت و از حسو عقار و شرب راح و ارتیاح بدور اقداح هر گز دست برنداشت آخر نوبت بجای رسید که حضرت خلیفه ثانی با آن همه محامات شاریین خمر که در سر داشتند و بسبب اتحاد مشرب و مذاق با این جماعت فیجار فساق طریق تائید و وفاق مسلوک نموده اعلام جلاعت و خلاعت می افراسند نیز تاب نیاوردن و از اجرای حد و تعذیب بر آن سیکر شریب مرء بعد مرء و کرۂ بعد کرۂ بتنه آمده طریق نفی آن مستوجب زجر و نهر بسوی جزیره در بحر سپردن و بمزید تيقظ برای نگاهبانی آن خلیع الغدار مردی را نیز همراه او نمودند تا مانع و حاجز او از شرب خمر بوده باشد لیکن آن مغرم لهو و قصف خواست که آن محتسب را بقتل رساند و خود را ازین احتساب شدید وارهاند چون تیر تدبیر آن شریر بر نشانه ننشست ناچار چون تیر از جا جست و از جزیره فرار نموده بقادسیه رسید و بسعد بن أبي وقار ملحق گردید چون محتسب ابو محجن نیز بخوف قتل خود از جزیره راه فرار پیش گرفته بخدمت خلیفه ثانی ماجرا را رسانیده بود لهذا حضرت خلافت مآب سعد بن أبي وقار را بحبس ابو محجن مامور ساختند طریف آنست که او در قادسیه نیز از شرب خمر باز نیامد و طریفتر آنکه سعد بن أبي وقار با وصف علم باین معنی اجرای حد بر او نمود بلکه بسبب قتال او با کفار که غالباً در حالت خمار واقع شده باشد چنان مسرور شد که باو وعده کرد که دیگر ما ترا در شرب خمر هر گز حد نخواهیم زد و گویا این تعطیل حد خداوند قهار را مجازات قتال او با کفار قرار داد و ابو محجن اگر چه عهد کرد که دیگر خمر نخواهد خورد مگر وفای او برین عهد هر گز ثابت نمی شود بلکه حب شراب چنان در عروق لحم و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰

مخ عظام او سرایت کرده بود که آن بی باک بعد مردن هم می خواست که در پهلوی تاک مدفون شود تا بعد مرگ هم ذائقه شراب بچشد و این معنی را بنهنج وصیت نظم ادا هم نموده است و چون این از روی او از صمیم قلب خواسته بود لهذا کرامت صحابیت ثلا-ثه بهر او بروز کرد و آخر بر قبر او اصول ثلا-ثه کرم پیدا شد و سوء حال و خسaran مآل او بر همگنان ظاهر و باهر گردید حالا بعض عبارات که شاهد این مطالبست باید شنید و بططف احتجاج اهل سنت بخبر چنین شارب الخمر در فضیلت اصحاب عیانا باید رسید ابن عبد البر قرطبی در کتاب استیعاب گفته ابو محجن التنقی اختلف فی اسمه فقیل فیه مالک بن حبیب و قیل عبد الله بن حبیب بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقدہ بن عميره بن عوف بن نسی و هو ثقیف الثقی و قیل اسمه کنیته اسلم حین اسلمت ثقیف و سمع من النبی صلی الله علیه و سلم و

روى عنه حدث عنه ابو سعد البقال قال سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول اخوف ما اخاف على امتى من بعدى ثلات ايمان بالنجوم و تكذيب بالقدر و حيف الائمه

و كان ابو محجن هذا من الشجعان الابطال في الجاهلية والاسلام من اولى الباس والنجدة و من الفرسان إليهم و كان شاعرا مطبوعا كريما الا انه كان منهم كافى الشراب لا يكاد يقلع عنه ولا يردعه حد و لا لوم لائم و كان ابو بكر الصديق رضى الله عنه يستعين به و جلده عمر بن الخطاب رضى الله عنه في الخمر مرارا و نفاه الى جزيرة في البحر و بعث معه رجلا - فهرب منه و لحق سعد بن أبي وقاص بالقادسية

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱

و هو محارب للفرس و كان قد هم بقتل الرجل الذي بعثه معه عمر فاحسّ الرجل بذلك و خرج قارا فلحق بعمر و اخبره خبره فكتب عمر الى سعد بحبس ابو محجن فحبسه فلما كان يوم قس الناطف بالقادسية و التحم القتال سأله ابو محجن امرأة سعدان تحل قيده و تعطيه فرس سعد و عاهدها انه ان سلم عاد الى حاله من القيد و السجن و ان استشهد فلا تبعه عليه فخلت سيله و اعطيه الفرس و قاتل و ابلى بلاء حسنا ثم عاد الى محبسه و كان بالقادسية ايام مشهورة منها قس الناطف و منها يوم ارماث و يوم اغوات و يوم الكتائب و كانت قصة أبي محجن في يوم منها و يومئذ قال

كفى حزنا ان تؤدى الخيل بالقني و اترك مشدودا على وثاقيا

إذا قمت عنانى الحديد و غلت مصارع من دونى تصم المناديا

و قد كنت ذا مال كثير و اخوه فقد تركوني واحدا لا أخاليا

و قد شف جسمى اننى كل شارق اعالج كbla مصمتا قد برانيا

فلله درى يوم اترك موثقا و تذهب عنى اسرتى و رجاليا

حبسنا على الحرب العوان و قد بدت و اعمال غيرى يوم ذاك الغواليا

فلله عهد لا اخيس بعهده لئن فرجت الا ازور الحق انيا

حدثنا خلف بن سعيد حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا احمد ابن خالد حدثنا اسحاق بن ابراهيم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲

حدثنا عبد الرزاق عن ابن جريج قال بلغنى ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه حد ابا محجن بن حبيب بن عمرو بن عمير الثقفى في الخمر سبع مرات و قال قبيصه بن ذويب ضرب عمر بن الخطاب رضى الله عنه ابا محجن الثقفى في الخمر ثمان مرات و ذكر ذلك عبد الرزاق في باب من حد من الصحابة في الخمر قال و اخبرنا معمرا عن ابن ايوب عن ابن سيرين قال ابو محجن الثقفى لا زال يجلد في الخمر فلما اكثر عليهم سجنوه و اوثنوه فلما كان يوم القادسية رآهم يقتلون فكانه راي ان المشركين قد اصابوا من المسلمين فارسل الى أم ولد سعد يقول لها ان ابا محجن يقول لك ان خليت سيله و حملته على هذا الفرس و دفعت إليه سلاحا ليكونن اول من يرجع إليك الا ان يقتل و انشأ يقول شعر كفى حزنا ان يلتقي الخيل بالقني و اترك مشدودا على وثاقيا إذا شئت عنان الحديد و غلت مصارع من دولى تصم المناديا فذهبت الاخرى فقالت ذلك لامرأة سعد فحلت عنه قيوده و حمل على فرس كان في الدار و اعطى سلاحا ثم خرج يركض حتى لحق بالقوم فجعل لا يزال بحمل على رجل فيقتله و يكسر صلبه فنظر إليه سعد فجعل يتعجب و يقول من ذلك الفارس قال فلم يلبثوا الا يسيروا حتى هزمهم و رجع ابو محجن و رد السلاح و جعل رجليه في القيود كما كان فجاء سعد فقالت امرأته او أم ولده كيف كان قتالكم فجعل يخبرها و يقول لقينا و لقينا حتى بعث الله رجالا على فرس ابلق لو لا اني تركت ابا محجن في القيود لظنت انها بعض شمائل أبي محجن فقالت والله انه لا يحبون محجن كان من امره

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳

كذا و كذا فقصته عليه قصته فدعا به و خلّ قيوده فقال لا تجلدك على خمر ابدا قال وانا و الله لا اشربها ابدا كنت انفا ان ادعها من اجل جلدكم قال فلم يشير بها بعد ذلك و روى ابن الاعربى عن المفضل قال قال ابو محجن فى ترك الخمر شعر رأيت الخمر صالحة و فيها مثالب تهلك الرجل الحليما* فلا والله اشربها حياتي* و لا اشفي بها ابدا سقىما و انشده غيره هذه الايات لقيس بن عاصم و من روایة اهل الاخبار ان ابنا لابى محجن الثقفى دخل على معاویة فقال له معاویة ابوک الذى يقول شعر

إذا مت فادفني الى جنب كرمه تروى عظامي بعد موتى عروقها
ولا تدفننى بالفاللة فانى اخاف إذا ما مت ان لا اذوقها

فقال ابن ابى محجن لو شئت ذكرت احسن من هذا من شعره قال و ماذا قال قوله شعر
لا تسأل الناس عن مالى و كثرته و سائل الناس عن حزمى و عن خلقى

القوم اعلم انى من سراتهم إذا طيش يد الرعدية بالفرق

قد اركب الهول مسدولا عساكره و اكتم السر فيه ضربة العنق

اعطى السنان غداة الروع حصته و عامل الرمح ارويه من العلق

و زاد بعضهم فى هذه الايات شعر و اطعن الطعنه النجاء قد علموا

و احفظ السر فيه ضربة العنق عف المطالب عما لست نائله عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴

و ان ظلمت شديد الحقد و الحنق و قد اجود و ما مالى بذى قنع

و قد اكر وراء الحجر الفرق و القوم أعلم انى من سراتهم

إذا سما بصر الرعد الرعدية الشفق قد يعسر المرء حينا و هو ذو كرم

و قد يثوب سوان العاجز الحمق ليكثر المال يوما بعد قلت

ويكتسى العود بعد الييس بالورق فقال معاویة لمن اسألنا القول لنحسن لك

الصفد ثم اجزل جائزته وقال إذا ولدت النساء فلتلدن مثلک و زعم الهيثم بن عدى انه اخبره انه رأى قبر ابى محجن الثقى باذريجان و قال فى نواحى جرجان وقد نبتت ثلاثة اصول كرم وقد طالت و اثمرت و هي معروفة على قبره مكتوب على القبر هذا قبر ابى محجن قال فجعلت اتعجب و ما ذكر قوله إذا مت فادفني الى جنب كرم و ذكر البيت حدثنا احمد بن عبد الله حدثنا أبي حدثنا عبد الله بن يونس حدثنا بقى بن مخلد حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة حدثنا ابو معاویة عن عمرو بن مهاجر عن ابراهيم بن محمد عن سعد بن أبي وقاص عن ابيه قال لما كان يوم القدسية اتى سعد بابى محجن و هو سكران من الخمر فامر به الى القيد و كان سعد به جراحة فلم يخرج يومئذ الى الناس و استعمل على الخيل خالد بن عرفة و رفع سعد فوق العذيب لينظر الى الناس قال ابو محجن كفى حزنا ان تردى الخيل بالفتى و اترك مشدودا على وثاقيا فقال لابنة خصفة امرأة سعد ويحك خليني و لك الله على ان سلمنى الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵

ان أجيء حتى اضع رجلی فى القيد و ان قتلت استرحم مني فخلته فوثب على فرس لسعد يقال له البلقاء ثم اخذ الرمح ثم انطلق حتى اتى الناس فجعل لا يحمل فى ناحية إلا هزمهم فجعل الناس يقول هذا ملك و سعد ينظر فجعل سعد يقول الصبر صبر البلقاء و الطعن طعن ابى محجن و ابو محجن فى القيد فلما هزم العدو رجع ابو محجن حتى وضع رجله فى القيد و اخبرت ابنته خصفة سعدا بالذى كان من امره فقال لا والله ما ابلى احد من المسلمين ما ابلى فى هذا اليوم لا اضرب رجلا ابلى المسلمين ما ابلى قال فخلت سبيله قال ابو محجن كنت اشربها إذ يقام على الحد و اظهر منها فاما إذا بهرجتني فو الله لا اشربها ابدا و حيرتم بسوى خود مى كشد كه هر گاه خود ابن عبد البر در استيعاب این همه معايب و مثالب ابو محجن را ذکر کرده است باز چرا احتاج بخبر چنین ماجن مهتوک الحال در صدر همین کتاب استيعاب نموده طريق اعتساف پیموده بار الها مگر آنکه بلحاظ قضیه الصحابة کلهم عدول و صفات صحابیت را

ما حی این همه مطاعن و مشائین دانسته باشد و ابن الاشر الجزری نیز بذکر حالات انهماک ابو محجن در شرب خمر و عدم امتناع او با وصف سزا یابی مکرر درین امر بنها یت توضیح و افصاح و تصريح و ایضاح پرداخته پرده عدالت او کما ینبغی بذست ابدای این عار و شناسار مهتوک ساخته چنانچه در اسد الغابه فی معرفة الصحابة گفته بدع ابو محجن الثقفى و اسمه عمرو بن حبیب ابن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدہ بن غیره بن عوف بن ثقیف الثقفى و قیل اسمه مالک بن حبیب و قیل عبد الله بن حبیب و قیل اسمه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶

کنیته اسلم حين اسلم ثقیف سنّة تسع في رمضان

روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روی عنه ابو سعید البقال انه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول اخو ف ما اخاف علی امتی ثلاث ایمان بالنجوم و تکذیب بالقدر و جور الائمه

و كان ابو محجن شاعرا حسن الشعر و من الشجعان المشهورين بالشجاعة في الجاهلية و الاسلام و كان كريما جوادا الا انه كان منه مکا في الشرب لا يتركه خوف حد و لا لوم و جلده عمر مرارا سبعا او ثمانيا و نفاه الى جزيرة في البحر و بعث معه رجلا فهرب منه و لحق بسعد بن أبي وقاص و هو بالقادسية يحارب الفرس فكتب عمر الى سعد ليحبسه فحبسه فلما كان بعض ايام القadesia و اشتاد القتال بين الفريقين سأله ابو محجن امرأة سعد أن تحل قيده و تعطيه فرس سعد البلقاء و عاهدها انه ان سلم عاد الى حاله من القيد و السجن و ان استشهد فلا تبعة عليه فلم تفعل فقال

كفى حزنا ان تردى الخيل بالقنا و اترک مشدودا على وثاقيا

إذا قمت عنانى الحديد و غلت مصارع دولى قد تصم المناديا

و قد كنت ذا مال كثير و اخوه فقد تركونى واحدا لا أخاليا

حسبنا عن الحرب العوان وقد بدت و اعمال غيرى يوم ذاك العواليا

فلله عهد لا اخيس بعهده لئن فرجت ان لا ازور الحوانيا

فلما سمعت سلمى امرأة سعد ذلك رقت له فخلت سبیله و اعطيه الفرس فقاتل قتالا عظیما و كان يکبر و يحمل فلا یقف بين يديه احد و كان یقصص الناس قصضا منکرا فعجب الناس منه و هم لا یعرفونه و رآه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷

سعد و هو فوق القصر ينظر الى القتال و لم یقدر على الرکوب لجراح كانت به و ضربان من عرق النساء فقال لو لا- ان ابا محجن محبوس لقلت هذا ابو محجن و هذه البلقاء تحته فلما تراجع الناس عن القتال عاد الى القصر و ادخل رجلیه في القيد فاعلمت سلمى سعدا خبر أبي محجن فاطلقه و قال اذهب لا اذهب ابدا فتاب ابو محجن حينئذ و قال كنت انف ان اترکها من اجل الحد قيل ان ابنا لابي محجن دخل على معاویه فقال له ابوک الذي یقول

إذا مت فادفنى الى جنب كرمء تروى عظامي بعد موتي عروقها

و لا تدفنى بالفلاء فاننى اخاف إذا مات ان لا اذوقها

فقال ابن أبي محجن لو شئت لقلت احسن من هذا من شعره قال و ما ذاك قال قوله
لا تسأل الناس عن مالی و کثرته و سائل الناس عن حرمی و عن خلقي

القوم اعلم انی من سراتهم إذا تطیش يد الرعد الرعدیدة الفرق

قد اركب الهول مسدولا عساکره و اکتم السر فيه ضربة العنق

اعطى السنان غدأة الروع حصته و عامل الرمح ارویه من العلق

عف المطالب عما لست نائله و ان ظلمت شدید الحقد و الحق

و قد اجود و ما مالی بذی قنع و قد اکر وراء الحجر الفرق
قد يعسر المرء حينا و هو ذو كرم وقد يثوب سوام العاجز الحمق
سيكثر المال يوما يعد قلته و يكتسى العود بعد اليبس بالورق

فقال معاویة لئن كنا أسانا القول لنجسنه الصفد و اجزل جائزته و قال إذا ولدت النساء فلتلدن مثلك و قيل ان ابن سعد قال ان ابا محجن مات باذربیجان و قيل بجرجان اخرجه الثلاثة ازین عبارت ابن الاثير

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸

تصدیق مدعای حقیر ظاهر و مستنیست اما آنچه ابن الاثير درین کلام ادعا نموده که ابو محجن در آخر کار توبه از شرب خمر کرد پس ادعای بی دلیل است و حقیقت همان وعده زبانی اوست که ابن عبد البر در استیعاب نقل آن کرده و این هذا من ذاک و کیف یرجی التوبه من هذا المدمن المرتبک کل الارتبک و قد اوصى بدفعه الى جنب الكرمة بعد الموت والهلاك و نبتت المرعى على دمنته فى صورة الكرم الهاتك و ذهبي در تجرييد اسماء الصحابة اگر چه احوال شراب خواری ابو محجن را بتفصیل بیان نکرده لیکن بالاجمال از ذکر محدود است؟؟

و محدود و منفی و محبوس شدن او باز نمانده و در آخر کلام اشاره باخبر خلاعت آثار او نموده چنانچه گفته ابو محجن الثقفى عمرو بن حبيب و قيل مالک بن حبيب و قيل عبد الله كان فارسا شاعرا من الابطال لكن جلده عمر في الخمر مرات و نفاه الى جزيرة في البحر فهرب و لحق بسعد بن أبي وقاص و هو يحارب الفرس فحبس و له اخبار روى عنه ابو سعيد البقال مرسلا (ب دع) و ابن حجر عسقلاني علاوه بر حالات مفصله شرب خمر شطري از قبائح اعمال و شنائع افعال دیگر که از ابو محجن ثقفى صادر شده بمعرض تحریر و تسطیر آورده و بابرام و تشیید روایات شرب خمر این شریب فسیق طریق نقد و تحقیق الى اقصی الغایه سپرده چنانچه در اصابه في تمیز الصحابة گفته ابو محجن الثقفى الشاعر المشهور مختلف في اسمه فقیل هو عمرو بن حبيب بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقدة بن غيره بن عوف بن ثقیف و قيل اسمه کنیته و کنیه أبو عبید و قيل اسمه ملک و قيل اسمه عبد الله و و امه کنود بنت عبد الله بن عبد شمس قال ابو احمد الحاکم له صحبة قال و يخیل الى انه صاحب سعد بن أبي وقاص الذي اتی به إليه و هو سکران فان لم يكن هو فان اسمه ملک و ساق

من طريق أبي سعد البقال عن أبي محجن قال اشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال اخاف
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹

على امتی من بعدی ثلاثة

تکذیب بالقدر و تصدیق بالنجوم و ذکر الثالثة و اخرجه ابو نعیم من هذا الوجه فقال في الثالثة و حیف الائمه و ابو سعید ضعیف ولم یدرک ابا محجن و قال ابو احمد الحاکم الدلیل على ان اسمه ملک ما حدثنا ابو العباس الثقفى ثنا زیاد بن ایوب ثنا ابو معاویه ثنا عمرو بن المهاجر عن ابراهیم بن محمد بن سعد عن ایه قال لما كان يوم القدسية اتی سعد بابی محجن سکران من الخمر فامر به فقید و کان یسعد جراحه فاستعمل على الخیل خالد بن عرفطة و صعد سعد فوق البيت ينظر ما یصنع الناس فجعل ابو محجن یتمثل کفی حزنا ان تردى الخیل بالقنا و اترک مشدودا على وثاقیا* ثم قال لامرأة سعد و هي بنت خصفة ويلک خلينی فلك لله على ان سلمت ان اجيء حتى اضع رجلی في القید و ان قتلت استرحم مني فخلته و وتب على فرس لسعد يقال لها البلقاء ثم اخذ الرمح و انطلق حتى اتی الناس فجعل لا يحمل في ناحیه الا هزمهم الله فجعل الناس يقولون هذا ملک و سعد ينظر فجعل يقول الضیر ضیر البلقاء و الطفر طفر أبي محجن و ابو محجن في القید فلما هزم العدو رجع ابو محجن حتى وضع رجله في القید فاخبرت بنت خصفة سعدا بالذی کان من امره فقال لا والله لا احد اليوم رجالا ابلى الله المسلمين على يديه ما ابلاهم قال فخلی سبیله فقال ابو محجن قد كنت اشربها إذا کان يقام على الحد و اطهر منها فاما إذ بهرجتني فو الله لا اشربها ابدا قلت استدل ابو احمد رحمة الله بان اسمه ملک

ما وقع في هذه القصة من قول الناس هذا ملك و ليس نصا في ذاك بل الظاهر انهم ظنوا ملكا من الملائكة و يؤيد هذا الظاهر أن ابا بكر بن أبي شيبة اخرج هذه القصة عن أبي معاوية بهذا السند وفيها انهم ظنوا ملكا من الملائكة و قوله في القصة الضير ضير البلقاء هي بالضاد المعجمة و الياء الموحدة عدو الفرس و من قال بالصاد المهملة فقد صحف نبه على ذلك ابن فتحون في اوهام الاستيعاب و اسم امرأة سعد المذكورة سلمى ذكر ذلك سيف في الفتوح و سماها ابو عمر ايضا و ساق القصة مطولا و زاد في الشعر ابياتا أخرى و في القصة فقاتل قتالا عظيما و كان يكبر و يحمل فلا يقف بين يديه احد و كان يقصص الناس قصصا منكرا فعجب الناس منه و هم لا يعرفونه و اخرج عبد الرزاق بسند صحيح عن ابن سيرين كان ابو محجن الثقفي لا يزال يجلد في الخمر فلما اكثروا عليهم سجنه و اوثقوه فلما كان يوم القدسية رآهم يقتلون فذكر القصة بنحو ما تقدم لكن لم يذكر قول المسلمين هذا ملك بل فيه ان سعدا قال لو لا انى تركت

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰

ابا محجن في القيد لظننتها بعض شمائله و قال في آخر القصة فقال سعد لا اجلدك في الخمر ابدا فقال ابو محجن و انا و الله لا اشربها ابدا قد كنت انف ادعها من اجل جلدكم فلم يشربها بعد و ذكر المدائني عن ابراهيم بن حكيم عن عاصم بن عروة ان عمر غرب ابا محجن و كان يدمن الخمر فامر ابا جهر البصري و رجلا آخر ان يحمله في البحر فيقال انه هرب منها و اتى العراق ايام القدسية و ذكر ابو عمر نحوه و زاد ان عمر كتب الى سعد بان يحبسه فحبسه و ذكر ابن الاعرابي عن ابن داب ان ابا محجن هو امرأة من الانصار يقال لها شموس فحاول النظر إليها فلم يقدر فأجر نفسه من بناء يبني بيته بجانب منزلها فاشرف عليها من كوه وقال في ذلك و لقد نظرت الى الشموس و دونها حرج من الرحمن غير قليل

فاستعدى زوجها عمر فنفاه و بعث معه رجلا يقال له ابن جهرا لكان ابو بكر يستعين به فذكر القصة و فيها ابن جهرا رأى مع ابي محجن سيفا فهرب منه الى عمر فكتب عمر الى سعد يأمره بسجنه فسجنه ذكر قصة في القتل في القدسية و قال عبد الرزاق عن ابن جريج بلغنى ان عمر بن الخطاب حد أبا محجن ابن حبيب بن عمرو بن عمير الثقفي في الخمر سبع مرات و قيل دخل ابو محجن على عمر فظنه قد شرب فقال استنكهوه فقال ابو محجن هذا من التجسس الذي نهيت عنه فتركه و ذكر ابن الاعرابي عن الفضل الضبي قال

قال ابو محجن في تركه شرب الخمر

رأيت الخمر صالحة و فيها مناقب تهلك الرجل الحليما
فلا والله اشربها حياتي ولا اشفي بها ابدا سقيما

و ذكر ابن الكلبي عن عوانة قال دخل عبيد بن أبي محجن على عبد الملك بن مروان فقال ابو كوك الذي يقول
إذا مت فادفني الى جنب كرمه يروى عظامي بعد موتي عروقها

فذكر قصه و اوردها ابن الاثير بلفظ قيل ان ابنا لابي محجن دخل على معاوية فقال له ابو كوك الذي يقول فذكر البيت و بعده
ولا تدفناي بالفلاة فانني اخاف إذا ما مت لا اذوقها

قال لو شئت لقلت احسن من هذا من شعره قال و ما ذاك قال قوله
لا تسأل الناس عن مالي و كثرته و سائل الناس عن حزمى و عن خلقى
اليوم اعلم انى من سراتهم إذا يطيش يد الرعد الرعدية الفرق
قد اركب الهول مسدولا عساكره و اكتم السر فيه ضربة العنق
اعطى السنان غداة الروع حصته و عامل الرمح ارويه من العلق
عف المطالب عما لست نائله و ان طلت شديد الحقد و الحتق
و قد يعسر المرء حينا و هو ذو كرم و قد يسوم سوام العاجز الحمق

سيكث المال يوما بعد قلته و يكتسى العود بعد اليبس بالورق

فقال معاويه لئن كنا أسانا القول

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱

لنحسن الفعل و اجزل صلته و قد عاب ابن فتحون ابا عمر على ما ذكر في قصة أبي محجن انه كان منهم كافى الشراب فقال كان يكفيه ذكر حده عليه و السكوت عنه أليق و الاولى في امره ما اخرجه سيف في الفتوح ان امرأة سعد سالته فيما حبس ف قال و الله ما حبست على حرام اكلته و لا شربته و لكنني كنت صاحب شراب في الجاهلية فدب كثيرا على لسانى و صفها فحسبنى بذلك فاعلمت بذلك سعدا فقال اذهب فما انا مؤاخذك لشيء تقوله حتى تفعله قلت و سيف ضعيف و الروايات التي ذكرناها اقوى و اشهر و انكر ابن فتحون قول من روى ان سعدا ابطل عنه الحد و قال لا يظن هذا بسعد ثم قال لكن له وجه حسن و لم يذكره و كانه أراد ان سعدا أراد بقوله لا يجلده في الخمر بشرط أضمره و هو ان لا يثبت عليه انه شربها فوفقا لله ان تاب توبه نصوها فلم يعد إليها في بقية القصة قال قيل ان ابا محجن مات باذريجان و قيل بجرجان و ازین عبارت سراسر بشارت بر ناظر با استبصار فوائد عديدة ظاهر و اشكال گردید اول آنکه از آن نمایان شد که حسب روایت ابو احمد حاکم ابو محجن در روز جنگ قادریه شرب خمر نمود و مردم او را در حالت سکر پیش سعد آوردند و او حکم بحبش داد و او در حالت حبس زوجه سعد را گول داده از قید وارفت و فرس سعد را گرفته قتال کرد و سعد بعد اطلاع حقیقت حال بقسم گفت که هر گز حد نخواهم زد امروز مردی را که خداوند عالم مسلمین را بر دو دست او انعام کرد بچیزی که انعام کرد و بعد ازین ابو محجن را از قید آزاد کرد و این صریح تعطیل حد الهیست که از سعد ظاهر شده دوم آنکه از آن پیدا شد که همراهیان سعد بن أبي وقار که يا از صحابه بودند يا تابعین بحدی احمق و نادان بودند که ابو محجن ثقی شارب الخمر را که در همان روز جنگ خمر خورده و مقید شده بود در هنگام قتال فرشته از فرشتگان خدا تصور می کردند و هر گاه عقل و فهم این جماعت چنین باشد چگونه در امور دین و ایمان ایشان را قابل اعتماد و استناد باید دانست این نیست مگر سفاهت و بلاحت اهل سنت که چنین جماعت سفهاء الاحلام اخفاء الهم را در امور دیتیه و احکام یقینیه ملجا و ملاذ خود ساخته اند و بنای دین و ایمان خود را بر عقائد و اقوال و افعال و اعمال ایشان نهاده بتخسیر و تدمیر خود پرداخته اند سوم آنکه از آن متجلی گردید که ابو احمد حاکم بروایتی که خود راوی آنست استدلال کرده به آنکه نام ابو محجن ملک بود و این استدلال ابو احمد نزد حقیر ناشی از سوء فهم و غلط و وهم او نیست بلکه غالبا او دیده و دانسته برای ستر عیب حماقت همراهیان سعد بن أبي وقار بخيال صحابیت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲

و تابعیتشان این استدلال پر اصلال نموده تا باشد که ناظرین کلام ابو احمد حاکم قول همراهیان سعد هذا ملک را محمول بر علمیت نمایند و بجهل و حماقتیان پی نبرند لیکن ابن حجر عسقلانی این نکته غامضه را نفهمید و گمان برد که ابو احمد حاکم درین استدلال غلط کرده و راه خطرا رفته لهذا تبیهها على الغلط و ایضاً للسقوط پرده از روی کار برانداخت و واضح و ظاهر ساخت که قول همراهیان سعد هذا ملک محمول بر علمیت نیست بلکه ایشان ابو محجن را ملکی از ملائکه گمان کرده بودند و تائید این تحقیق بروایت ابو بکر بن أبي شیبہ نمود که در آن روایت در سیاق این قصه بصراحت وارد شده که همراهیان سعد ابو محجن را ملکی از ملائکه گمان نموده بودند چهارم آنکه از آن عیان شد که عبد الرزاق بسند صحيح روایت کرده که ابو محجن پی در پی در شرب خمر محدود می شد آخر او را مسجون و محبوس ساختند و سخت بند نمودند تا آنکه در قادریه او حیله با کفار قتال نمود و سعد بن أبي وقار بعوض این حسن خدمت او با او گفت لا اجلدك في الخمر ابدا و باين انعام که سراسر مخالف احکام رب منعام و صراحة منافی شریعت خیر الانام صلی الله عليه و آله الكرامست او را ممتاز و سرافراز گردانید پنجم آنکه از آن واضح شد که حسب روایت مدائی حضرت عمر ابو محجن را بسبب ادمان خمر خارج البلد فرمودند و ابو جهر بصری و شخصی دیگر را

مامور ساختند که او را از دریای سور عبور دهن و ابو محجن از نزد ایشان فرار کرده عراق گردید و بقادسیه رسید حسب روایت ابو عمر حضرت عمر بذریعه نامه خود سعد را حکم کردند که ابو محجن را حبس نماید پس او ابو محجن را محبوس کرد ششم آنکه از آن لائح شد که ابو محجن در مدینه منوره با زن مردی از انصار عشق بازی آغاز نهاد و از محاسن اتفاقات آنکه نام آن زن شموس بود که یکی از اسمای خمرست ابو محجن از فرط و له و غرام و شغف و هیام خواست که او را به بیند لیکن قادر نشد ناچار حیله عجیب برانگیخت و خود را اجیر بنائی ساخت که قریب بخانه آن زن تعمیر مکانی می نمود و باین وسیله رذیله از راه روزن دیوار بر ان زن مشرف و بزیارت او مشرف گردید و از غایت خلاعت این واقعه را نظم هم کرد و بیتی که درین باب گفت مضمون مجون مشحون آن این است که من نظر کردم بسوی شموس حال آنکه در باب او از جانب خدا منع شدید بود چون این واقعه آشکارا گردید ناچار شوهر آن زن بخدمت خلیفه ثانی شکایت کرد حضرت ایشان ابو محجن را خارج البلد ساختند و همراه او شخصی که ابن جهرا نام داشت بطور نگاهیان روانه نمودند ابن جهرا چون دید که ابو محجن شمشیری برای قتل او مهیا کرده است راه فرار پیش گرفت و بخدمت خلیفه رسیده ماجرا را عرض کرد از آن سو ابو محجن عرصه را خالی دیده بسوی قادسیه شافت خلیفه ثانی بعد

عیقات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳

اطلاع برین امر سعد بن أبي وقار را مامور بحبس او کردند و او در آنجا محبوس شد هفتم آنکه از آن ثابت شد که حسب روایت عبد الرزاق حضرت عمر بن الخطاب ابو محجن را در شرب شراب هفت مرتبه حد زدن و ازینجا انهماک او در شرب خمر و هتك ستر بمحیو که ظاهر می شود قابل عربت ارباب خبرتست هشتم آنکه از آن ظاهر شد که یک بار ابو محجن نزد حضرت عمر حاضر شد ایشان بسبب کدامی قرینه جلیه گمان کردند که او شرب خمر نموده است و بحاضرین امر فرمودند که بوی دهن او را دریافت نمایند چون ابو محجن دانست که اگر بوی دهن او را مردم استشمام کردند حال شرب خمر او ظاهر و بر ملا خواهد شد لذلک حیله و خدیعه بخلیفه عرض نمود که این حکم تو داخل تجسس منهی عنه می باشد خلیفه چون از ابو محجن بیان حکم تجسس را شنیدند او را بحال خود واگذاشتند و دست ازو بر داشتند و ازین واقعه چنانچه لطف احتیال ابو محجن در باب در؟؟؟ حد از خود ظاهر می گردد همچنان جهل حضرت عمر او حکم تجسس و اقدام شان بر امر محظوظ نیز اشکارا می شود نهم آنکه از آن متحقق شد که اشعار ابو محجن که در آن متعلق بدن خود در پهلوی تاک انگور وصیت کرده بود بحدی معروف و مشهور بود که معاویه علیه ما یستحقه من الهاویه آنرا برای تعییر و تشویر پسر ابو محجن بعد موت ابو محجن ذکر کرد و پسر ابو محجن هم مجال انکار این اشعار ندیده ناچار بقراءت دیگر اشعار ابو محجن عنان کلام را معطوف گردانید و باین وسیله خود را از تشنج و تقطیع خال المؤمنین که در پی هتك ناموس پدرش افتاده بودند وارهانید و نیز پسر ابو محجن هر گاه بر عبد الملک بن مروان داخل شد او هم این اشعار را در معرض تندید و تعنیف پسر ابو محجن ذکر نمود و طریق تحجیل آن خلف نیل باین ذکر غیر جمیل پیمود و هم آنکه از آن متضخم شد که ابن فتحون بسبب حمایت حمای اصحاب بر ابو عمر صاحب استیعاب طعن نموده و عیب کرده که او در حال ابو محجن جمله کان منهم کافی الشراب آورده و ابن فتحون بعد این طعن و عیب موهون افاده نموده که ابو عمر صاحب استیعاب را کافی بود که بر ذکر محدود شدن ابو محجن بسبب شرب خمر اکتفا می کرد و برین افاده هم ابن فتحون را صبر حاصل نشده بلکه بغرض نصیحت فرموده که سکوت از حال ابو محجن الیقت و باز هم ابن فتحون را برین نصیحت قرار نیامده از راه خیرخواهی ابو محجن خواسته که عار و شنار شرابخواری او را در اسلام یکسر محون نماید و شرب غیر محدود و حسو نامحدود آن مطروح منکود را که بکرات و مرات مجلود و محدود شده صرف تا بزمان جاهلیت مقصور و محدود نماید و باین خیال محال که از قبیل ستر الشمس بالراحاست تفویه نموده که اولی در امر ابو محجن روایتیست که سیف آن را در کتاب فتوح اخراج نموده و مضمونش این است که زوجه سعد از ابو محجن وجه حبس او پرسید ابو محجن جواب داد

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴

که قسم بخدا من محبوس نشده‌ام بر چیز حرامی که آن را اکلا و شربا استعمال کرده باشم و لکن من عادت شرب خمر در جاهلیت داشتم پس وصف آن بکثرت بر زبان من جاری می‌شد پس سعد بهمین سبب مرا حبس کرده است زوجه سعد چون این جواب از ابو محجن شنید سعد را از آن آگاه نمود سعد بابو محجن گفت که برو ما ترا مؤاخذه نخواهیم کرد بچیزی که آن را بگوی تا اینکه بکنی آن را یعنی بر ذکر وصف شراب و خوردن آن در اشعار ما ترا مؤاخذه نخواهیم کرد تا وقتی که شراب را نخوری لیکن بحمد الله ازین تقریر سراسر تزویر ابن فتحون فتحی او را نصیب نشد بلکه در مقصود نامحمد خود خائب و خاسر ماند زیرا که ابن حجر عسقلانی بعد ذکر این تقریر سفاهت تخمیر ابن فتحون فتح باب تعقب نمود و افاده کرد که راوی این روایت که ابن فتحون بان استدلال کرده یعنی سیف صاحب کتاب فتوح ضعیفست و روایاتی که ما در باب شرابخواری ابو محجن ذکر کردیم اقوی و اشهرست و این افاده سراسر اجاده ابن حجر عسقلانی در کسر کیف ابن فتحون حامی ابو محجن حلیف المجنون نهایت کافی و واویست یازدهم آنکه از آن ظاهر شد که ابن فتحون خلاعت مقرون در صدد حمایت سعد بن أبي وقاص نیز برآمده و بر قول کسی که ابطال حد نمودن سعد از ابو محجن روایت نموده انکار آغاز نهاده و از راه کمال غمارات ادعا کرده که ابطال حد از سعد مظنون نیست و لیکن برای آن وجهیست و هر چند ابن فتحون آن وجه ناموجه را بیان ننموده لیکن ابن حجر و کالت فضولی او اختیار کرده و متفوہ شده به اینکه گویا مراد ابن فتحون آنست که سعد بقول خود لا اجلدک فی الخمر ابدا اراده این معنی نموده که جلد نخواهد کرد او را بشرطی که پوشیده کرد آن شرط را در نفس خود و آن شرط این بود که ثابت نشود بر او که ابو محجن شرب خمر نموده یعنی مقصد سعد این بود که ما ترا در شرب خمر جلد نخواهیم کرد بشرطی که بر ما شرب تو ثابت نشود پس خداوند عالم ابو محجن را توفیق داد که او توبه نصوح کرد و باز بسوی خمر عود نکرد و ازینجا بر ناظر منصف کمال انصاف پژوهی این حضرات در حمایت حمای اصحاب واضح و اشکار می‌گردد و متضخم می‌شود که چگونه در ستر معايب و اضache این جماعت کثیر الشناعه مساعی غير مشکوره بعمل می‌آرند لله و للرسول اندک تامل باید کرد بلکه ضرورت بتامل هم نیست صرف بنظر بادی باید دید که ما بین ابو محجن و سعد فعلاً و قولًا چه ماجرا گذشته و هرگز گمانم نیست که احدی از اهل انصاف بعد ملاحظه آن مزعوم باطل ابن فتحون و ابن حجر را قابل ادنی التفات انگارد مگر نشنیدی که در روایت ابو احمد حاکم که خود ابن حجر آن را نقل کرده واقع است لما کان یوم القادسیة اتی سعد بابی محجن سکران من الخمر فامر به فقید یعنی هر گاه روز جنگ قادسیه شد مردم ابو محجن را نزد سعد آوردند

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵

در حالی که او از خمر سکران بود پس سعد حکم بقید کردنش داد و او مقید شد و ظاهرست که هر گاه سعد با وصف ثبوت شرب خمر در روز قادسیه او را حد نزد بلکه اکتفا بر مقید کردنش کرد صراحةً تعطیل حد بر ذمه او ثابت شد پس انکار ابن فتحون و تاویل ابن حجر قول سعد لا اجلدک فی الخمر ابدا را به اینکه مرادش لا اجلدک فی الخمر ابدا بشرط ان لا یثبت علی انک شربتها بیکار برآمد زیرا که شخصی که دیده و دانسته ابو محجن را با وصف ثبوت شرب خمر او در روز قادسیه و آورده شدنش در حالت سکر بر او حد نزد بلکه اکتفا بر قید کردنش نماید چگونه بعد مسرور شدن از قتال ابو محجن و عده عدم جلد او را نسبت بآنده مشروط بعدم ثبوت شرب خمر خواهد کرد و حاشا و کلا۔ هرگز مقصود سعد این نبود بلکه یقیناً مقصود سعد از قول خود لا اجلدک فی الخمر ابدا این بود که چون تو در قتال کار نمایان کرده لهذا بجلد وی آن آینده هرگز ترا در شرب خمر جلد نخواهم کرد و با وصف ثبوت شرب خمر تو حد آن را بر تو جاری نخواهم کرد و علاموه بین در آخر همین روایت ابو احمد حاکم واقع است که سعد بعد مطلع شدن حال قتال ابو محجن با کفار باعلان و اجهار گفت لا والله لا احد اليوم رجلا ابلی الله المسلمين علی یدیه بما ابلاهم یعنی قسم بخدا حد نخواهم زد امروز مردی را که خدا بر دو دست او انعام کرد مسلمانان را بچیزی که انعام

کرد و زیاده ازین اعتراف صريح بتعطيل حد الالهي چه خواهد بود که سعد بصراحت قسم بر ترك حد ياد می کند و حدی که نزد اواليوم ثابت و متحققست بسبب کار نمایان مجرم در معركه حرب ساقط می گردداند سبحان الله خود سعد باين اعلان و اجهار اسقاط حد ثابت في الحال می نماید و ابن فتحون و ابن حجر در باب وعده او نسبت باسقاط حدود آتيه إبطان و اضمار شرط عدم ثبوت که او هن من بيت العنكبوت و اضعف من ورق التوت ست بر او برمی بندند و اصلاً بالحظ نمی آرند که هر گاه سعد حد ثابت في الحال را بسبب حسن خدمت ابو محجن ساقط کرده وعده عدم جلد آينده که آن هم بسبب همين حسن خدمت مشروط بعدم ثبوت خواهد کرد اين نیست مگر نافهمی حضرات سنیه که قدر اسقاط حدود از اصحاب نمی دانند و از راه کوتاه یعنی می خواهند که فياضی حضرت سعد را بزمان حال مقصور و محدود و در زمان استقبال معدوم و مفقود نمایند و این هم قابل لحظ است که حضرت سعد چنان بر حسن خدمت ابو محجن فریفته شدند که او را از قید هم آزاد کردن چنانچه در آخر روایت ابو احمد حاکم این هم واقع شده فخلی سبیله یعنی بن أبي وقار ابو محجن را از قید حبس آزاد کرد و پر ظاهرست که هر گاه سعد از ابو محجن چنان راضی گشته باشد که او را از سزای قید که خود بعوض

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶

جرائم شرب خمر داده بود برمی گردداند ديگر چرا در وعده مبرمه لا اجلد ک في الخمر ابدا شرط بيکار عدم ثبوت را مضمر و معهود خواهد کرد ما هذا الا الظن الفاسد و الرجم الكاسد و قطع نظر ازین در روایت مذکوره ابو احمد حاکم از خود ابو محجن منقول است که او بخطاب سعد گفت وقد كنت اشربها إذ يقام على الحد و اظهر منها و اما إذا بهرجتنی فو الله لا اشربها ابدا یعنی من می خوردم شراب را وقتی که اقامت حد بر من کرده می شد و من بسبب اجرای حد از گناه آن پاک می شدم لیکن هر گاه تو از من حد را ساقط کردي پس قسم بخدا که نخواهم خورد آن را گاهی و این کلام ابو محجن صريحت و اينکه سعد دیده و دانسته اسقاط حد از ابو محجن کرده پس هر گاه باعتراف خود ابو محجن سعد ازو اسقاط حد کرده باشد ديگر چگونه تاویل کلام او باضمار شرط عدم ثبوت درست خواهد گردید يا لله و للعجب سعد بن أبي وقار ابو محجن هر دو معترض و مظہر اسقاط و ابطال حد می باشند و باعلان و اجهار بلا اخفا و اسرار بان جا می زنند و این فتحون و ابن حجر از غایت صفات و رقاعت آفتاب را بگل اندومند می خواهند و قصد می نمایند که این خطه شنیعه و هفوہ فظیعه مخفی و مستور و بتاویل مهتوک و مهجوشان محجوب و مغمور گردد و بحمد الله دلالت این کلام ابو محجن بر اسقاط حد ازو بحدی واضح و لائحت که اکابر علمای اهل سنت بان اعتراف دارند ابن الاثير الجزری در نهاية اللغة در لغت بهرج گفته فيه انه بهرج دم ابن الحارث أى ابطله و منه حدیث أبي محجن اما إذا بهرجتنی فلا اشربها ابدا یعنی الخمر أى اهدرتنی باسقاط الحد عنی و محمد بن مکرم افريقي در لسان العرب در لغت بهرج گفته و في حدیث أبي محجن اما إذا بهرجتنی فلا اشربها دوازدهم آنکه از آن واضح شد که ابن حجر بسبب فقدان بصر چنان ادعا کرده که خداوند عالم ابو محجن را موفق کرد به اینکه توبه کرد بتوبه نصوح و عود نکرد بسوی خمر و این ادعای فاسد و زعم کاسد کاشف از کمال رقاعت و خلاعت ابن حجر است زیرا که چنانچه ما سابقا اشاره کردیم از ابو محجن جز و عده زیانی عدم شرب خمر خیری ديگر ظاهر نشد و پر ظاهرست که مجرد این وعده را توبه نشاید گفت و همچنین عدم عود او بسوی شرب خمر شهادت على النفي است که هر گز مقبول نتوان داشت و منقول نشدن واقعه از وقائع شرب خمر او بعد يوم قادسيه دليل عدم شرب خمر او بعد از آن نیست و غالبا وجه منقول نشدن این چنین وقائع بعد واقعه قادسيه این است که او بسبب وعده مبرمه سعد لا اجلد ک في الخمر ابدا آزاد بحث و مهمل صرف شده بود و کسی او را در شب خمر گرفتار کرده پیش حاکم نمی آورد نه آنکه او شرب خمر نمی کرد و خیلی مستبعدست که چنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷

شريب فسيق که مثل حضرت خليفه ثانی از اجرای حد مرء بعد مرء برا او عاجز آمده بعبور دریای شور و نگاهبانی مجتبیین زور و

شور او را سزا کرده باشد و او از آنجا گریخته در قادسیه رسیده باشد و آنجا بحکم خلیفه بسبب همین جرم محبوس و مقید شده باشند و باز در آنجا هم از شرب خمر باز نیامده در حالت سکر گرفتار گردیده بحکم سعد روی محبس دیده باشد یک بیک بسبب اسقاط حد و رفع حرج و تخلیه سیل تائب گردد و بنای کار درین واقعه بر محض استبعاد نیست بلکه اگر نیک بنگری حضرات اهل سنت خود از افتقاءات متهافت خود دلیل واضح بر بطلان توبه او بمعرض شهود رسانیده اند بیانش آنکه این حضرات از زبان ابو محجن کلامی که در مقام توبه نقل می کنند بحسب روایات خود این حضرات چنان متناقض و متناکر و متهافت و متنافرست که اصلاً قابل اعتماد نیست انفا شنیدی که در روایت محمد بن سعد که ابو عمر در استیعاب آن را بسند خود آورده و ابن حجر آن را از ابو احمد حاکم نقل کرده واقع شده که ابو محجن گفت که من می خوردم شراب را وقتی که حد بر من جاری کرده می شد و من از آن طاهر می شدم و لیکن الحال که تو از من حد را ساقط کرده پس قسم بخدا که نخواهم خورد آن را گاهی و در روایت ابن سیرین که آن را ابن عبد البر در استیعاب و ابن حجر در اصابه از عبد الرزاق نقل کرده اند چنین آمده که ابو محجن گفت که قسم بخدا نخواهم خورد آن را گاهی زیرا که من در سابق می خوردم آن را بسبب انکار ازین مطلب که بگذارم آن را بسبب حد زدن شما یعنی وجه خوردن من شراب را حد جاری کردن شما بود و من بسبب تکبر خود نخواستم که بسبب این سزا آن را ترک کنم و لیکن هر گاه که شما از من حد را ساقط کردید حالاً آن را نخواهم خورد و متهافتی که درین هر دو کلام موجودست اظهر من الشمس و این من الامست پس حالاً عاقل را رقص الجملی این حضرات باید دید که چگونه در باب اظهار توبه ابو محجن کلمات متهافت متناقضه نقل می کنند و شتر گریه می آرند و اصلاً تخیل نمی نمایند که از کلام سابق ابو محجن ظاهر می شود که او جریان حد را بر خود خیلی محبوب می داشت و آن را برای خود موجب تطهیر می دانست و بسبب حصول طهارت مرءه بعد مرءه اقدام بر شرب خمر و تلویث خود کرده می کرد و چون این مطهر بسبب حسن عنایت حضرت سعد بن أبي واقاص مفقود گردید ابو محجن از طهارت خود نامید شده بقای تلوث خود را بخمر بهر خود نپسندید و بناچاری دست از شرب خمر برکشید و از کلام دیگر ش آشکارست که او جریان حد را بر خود نهایت ناگوار بلکه موجب ننگ و عار می دانست و از راه الفت متھیرانه و حمیت متکبرانه علی رغم انوف المحجرين للحد و الامرین للجلد پی در پی شرب خمر می کرد و عزم بالجزم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸

نموده بود که تا وقتی که سلسله جریان حد بر من باقیست هر گز سلسله شرب سلسله از دست رها نخواهم گردانید و مراجعت و مشاقت و معازت و مخالفت محتسبین و قضاة و حکام دوله را باقصی الغایه نخواهم رسانید لیکن هر گاه سعد بن أبي واقاص بوعده مبرمه خود ازو اسقاط حد علی الاطلاق نمود و او را برای ارتکاب این جرم الی غیر النهایه از او کرد مقتضی شرب خمر که جریان حد بود منتفی گردید و ابو محجن راه ترک آن برگزید و درین دو مضمون خرافت مشحون و ما بین این دو مزعوم رقاعت مضموم تbagض و تنافر و تحالف و تناکری که هست بله و صیان هم از آن آگاه می باشند و ظاهرا این همه کارسازی این حضرات است که محض حسنه لله برای تبریه ساحت ابو محجن از بقای او بر جریبه ادمان خمر این همه کلمات سافله ساقطه و جملات نازله هابطه بر زبان آورده اند و طریق تخدیع عوام کالانعام سپرده و الا خود او غالباً هیچ یک ازین دو کلام بر زبان نرانده باشد و اگر بالفرض تسليم نمائیم که این هر دو کلام ازو صادر هم شده پس چون با هم متناقضست هر گز دلیل توبه صحیحه او نمی تواند شد واحدی از ارباب انصاف نمی توان گفت که در مقام توبه مثل این دو کلام که خیلی نامربوط و نهایت ظاهر السقوط است کافیست بلکه عند الامعان هر واحد ازین کلام واضح الهوان صریح البطلان دلیل تمام انخلاع ابو محجن از ربقة اسلام و ایمان و برهان قاطع استهزا و استسخار او با حکام و اوامر خیر ادیان می باشد زیرا که مقتضای کلام اولش این است که او بزعم تطهیر حد اقدام بر شرب خمر می کرد و این صریح تلاعيب بشرع و دینست چه حد اگر در شریعت مطهرست برای تائین و منیین و مقصرين و مزدجرین سبب تطهیر می شود نه آنکه بهر چنین متجرئین متوجهین و متوجهان خاسرين که بعد اجرای حد هم از گناه خود باز نیایند بلکه جریان

حد را وسیله طهارت خود دانسته بخوشدلی باز بر سر همان گناه آیند پس ادمان شرب خمر و اقدام ابو محجن بر آن مرءه و کره بعد کره بزعم این معنی که حد مطهر است اگر تلاعُب بدین و شرع نیست دیگر چیست و خروج متلاعُب بشرع و دین از زمرة مسلمین و مؤمنین اوضاع از آنست که احتیاج تنیه داشته باشد اما کلام دوم پس دلیل صریح عناد ابو محجن با احکام شرع متین و اوامر دین مبین و ایشار و تیره متکبرین و اختیار تسمیه متجب‌ریست و پر ظاهر است که خداوند عالم حدود را برای همین مصلحت مفروض فرموده که مذنبین و مجرمین بسبب جریان آن بکیفر کردار خود در دار دنیا رسیده از معاودت بسوی ذنب و اجرام خویش باز آیند و دیگر جرأة و جسارت بر آن ننمایند و ازینجاست که در اکثر اوقات مجرمین و مذنبین مسلمین بعد جریان حدود از ارتکاب جرم و گناه باز می‌آیند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹

و اگر احياناً باز نمی‌آیند و بهوای نفس اماره عود با آن می‌کنند جریان حدود ربانیه را سبب عود بان جرم و گناه قرار نمی‌دهند لیکن سرکشی که از تجبر و عدوان و تکبر و طغیان خود جریان حد الهی را موجب عود بهمان گناه قرار دهد و بنای عود بجرائم معهود بر محدود شدن خود نهد و باین حد مراغمت و معاندت احکام شرعیه نماید و خود راه اعتراف با آن پیماید کیست که چنین معاند لددود و محائد عنود را از مؤمنین شمار خواهد کرد بلی اگر اهل سنت این چنین ملحد را بسبب معدود بودنش در صحابه از جمله اکابر مؤمنین و ارکان مسلمین قرار دهند بعد نیست و از عجائب اقدامات فظیعه و تجاسرات شنیعه این حضرات درین باب آنست که برای اثبات توبه ابو محجن از خمر متمسک ببعض اشعار اغیار می‌شوند و ان اشعار را جرأة و جسارة بسوی ابو محجن منسوب می‌نمایند چنانچه آنفاً از عبارت استیعاب و اصابه دانستی که مفضل ضئی ادعا کرده که ابو محجن در ترک خمر این دو بیت گفته

رأيت الخمر صالحة وفيها مثالب تهلك الرجل الحليم

فلا والله أشربها حياتي ولا أشفى لها ابدا سقيمها

لیکن بحمد الله از مدغلین مدحورین این سعی نیز غیر مشکور و این عمل شان هم مثل دیگر اعمال هبا منتشرست زیرا که بر متبع خبیر و متخصص بصیر واضح و مستنیر است که این دو بیت هرگز کلام ابو محجن نیست بلکه از جمله اشعار قيس بن عاصم صحابیست که در ایام جاهلیت مضار خمر را دریافته ترک آن گفته بسبب بعض واقعات آنرا بر خود حرام کرده بود و برای اظهار تحریم آن بر خویش قطعه از اشعار نظم نموده چنانچه ابن عبد البر قرطبي در استیعاب بترجمه قيس بن عاصم گفته و کان قيس بن عاصم قد حرم على نفسه الخمر في الجاهلية و كان سبب ذلك انه غمز عكنة ابنته و هو سكران و سبب ابويها و راي الخمر فتكلم بشيء وأعطي الخمار كثيرا من ماله فلما افاق اخبار بذلك فحرّمها على نفسه وقال فيها اشعارا منها

رأيت الخمر صالحة وفيها خصال تفسد الرجل الحليم

فلا والله أشربها صحيحا ولا أشفى بها ابدا سقيمها

ولا اعطي بها ثمنا حياتي ولا ادعو لها ابدا نديما

فإن الخمر تفضح شاريها و تجنيهم بها الامر العظيم

و ابن الاـثـير الجـزـرى در اسد الغـابـه بـتـرـجمـه قـيسـ بنـ عـاصـمـ گـفـتهـ وـ کـانـ قـيسـ بنـ عـاصـمـ قدـ حـرمـ علىـ نفسـهـ الخـمـرـ فيـ الجـاهـلـيـهـ وـ کـانـ سـبـبـ ذـلـكـ انهـ غـمـزـ عـكـنـهـ اـبـنـتـهـ وـ هوـ سـكـرـانـ وـ سـبـبـ اـبـويـهـاـ وـ رـايـ الخـمـرـ فـتـكـلـمـ بشـيـءـ وـ اـعـطـيـ الخـمـارـ كـثـيرـاـ منـ مـالـهـ فـلـمـاـ اـفـاقـ اـخـبـارـ

بـذـلـكـ فـحـرـمـهـ عـلـىـ نـفـسـهـ وـ قـالـ فـيـ ذـلـكـ

رأيت الخمر صالحة فيها خصال تفسد الرجل الحليم عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۰

فلا والله أشربها صحيحا ولا أشفى بها ابدا سقيمها

ولا اعطي بها ثمنا حياتي ولا ادعو لها ابدا نديما

فان الخمر تفضح شاريها و تجنيهم بها الامر العظيم

بالجمله بودن تبيين مذكورين از اشعار قيس بن عاصم نزد اصحاب الباب محل شك و ارتياپ نیست و ازینجاست که ابن عبد البر در استيعاب در ترجمه ابو محجن كما عرفت سابقا بعد نقل قول مفضل نامفضل صراحتاً افاده نموده که اين اشعار نزد غير مفضل کلام قيس بن عاصم است مگر عجبست از ابن حجر که با وصف اطلاع بر حقیقت حال و دیدن کتاب استيعاب و اسد الغابه برين تنبیه راضی نشده قول مفضل ضبی را در ترجمه ابو محجن بلا-رد و نکیر وارد کرده و اعجب از آن این است که در ترجمه قيس بن عاصم اصلا ذکری ازین اشعار نیاورده و باين تدلیس غریب خواسته که ناظر غیر هر بر قول مفضل ضبی اعتماد نماید و این دو بیت را که در اصل از اشعار قيس بن عاصم است کلام ابو محجن تصور نموده او را از خمر تائب گمان کند حال آنکه این امر شدنی نیست زیرا که بودن این دو بیت از اشعار قيس بن عاصم حسب تصریحات اکابر اعلام سنه واضح و لائحت و بالفرض اگر این اشعار از ابو محجن هم باشد باز هم چون از وعده زبانی بیش نیست آنرا بر توبه نصوح ابو محجن دلیل نتوان گرفت کما او صانا إله غیر مرء بالجمله از لحظ اطراف و جوانب این مبحث بر ناقد بصیر بخوبی واضحت که هیچ دلیلی بر توبه ابو محجن قائم نمی تواند شد بلکه بر خلاف آن دلیل بقاء ابو محجن برين عادت خیثه ذمیمه و فناه او در حالت انهماک درین جریمه ملیمه البته موجودست و آن دلیل قاطع و برهان ساطع همان قضیه نبات اصول ثلاثة کرم بر قبر اوست که ابن عبد البر در استيعاب صراحتاً آورده و ابن الاثير و ابن حجر از ذکر آن مصلحة اعراض کرده و این قضیه بلا ریب کاشف از سوء حال و خسران مآل ابو محجن و مبطل ظن قبیح و مستاصل زعم فضیح توبه اوست زیرا که اگر ابو محجن توبه می کرد هرگز خداوند عالم که قابل التوب و ستار و غفارست و یا من اظهر الجميل و ستر القبیح مظہر صفت او می باشد روا نمی داشت که اصول ثلاثة کرم بر قبر او پیدا شود و آرزوی دیرینه او که از کمال حب شرب خمر بدل می داشت و از غایت خلاعت آنرا بنظم آورده حق وصیت ادا می ساخت باین نهج بادی ظاهر برآید بلکه مقتضای عفو و صفح و ستر و تجاوز ایزد جل و علا آن بود که اگر او را ورثه اش فی الحقيقة در پهلوی تاک انگور دفن می کردند آن تاک را باقی نمی گذاشت و بر باد فنا می داد تا عرض آن صحابی مصون و محفوظ ماند و پس مردن در انتظار خلاائق مفتضح نگردد و لیکن چون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۱

بر خلاف این همه قواعد عفو و کرم اصول ثلاثة کرم بر قبرش ثابت امد لا محاله غایت انهماک آن بی باک در شرب شراب و حب تاک ثابت آمد و فی هذا بлаг و مقنع لمن أراد الهدایة و اللہ الصائن عن الانغماس فی غمار الغواية و مخفی نماند که شرابخواری ابو محجن از تاریخ طبری که اصح التواریخ نزد اهل سنت می باشد نیز واضح و اشکار می گردد زیرا که در آن مذکورست که ابو محجن را سعد بن أبي وقارص بوجه شرب خمر در قصر محبوس ساخته بود لیکن آخر کار بعد مقاتله او با کفار که حیله و مکرا واقع شده بود تخلیه سبیل او کرد و باین تخلیه سبیل که یقیناً فعل غیر جمیل و مشتمل بر تعطیل حد خداوند جلیل بود مستوجب سوء مستقر و مقلیل و مستحق نکال عتید و عذاب و بیل گردید طبری در تاریخ خود در ذکر لیله القادسیه آورده و نزل سعد فی قصر العذیب و اقبل رستم فی جموع فارس ستین الفا مما احصی فی دیوانه سوی التابع و الرقيق حتی نزل القادسیه و بنیه و بین الناس العتیق جسر القادسیه و سعد فی منزله و جع قد خرج به قرح شدید و معه ابو محجن بن حبیب الثقیفی محبوس فی القصر جلسه فی شرب الخمر الی ان قال الطبری فاقتتلوا قتالا شدیدا و سعد فی القصر ينظر معه سلمی بنت خصفة و كانت قبله عند المثنی بن حارثه فجالت الخيل فرغبت سلمی حين رأت الخيل جالت فقالت مثیاه ولا مثی لی اليوم فغار سعد فاطم وجهها فقالت أغيرة و جبنا فلما رأى ابو محجن ما تصنع الخيل حين جالت و هو ينظر من قصر العذیب و كان مع سعد فی قال

کفى حزنا ان تردى الخيل بالقنا و اترك مشدودا على وثائقنا
إذا قمت عنانی الحديد و اغلقت مصاریع دونی لا تجیب المنادیا

و قد كنت ذا مال كثير و اخوه فقد تركوني واحدا لا أخاليا

فكلم زبراء أم ولد سعد و كان عندها محبوسا و سعد في راس الحصن ينظر الى الناس فقال يا زبراء اطلقيني و لك على عهد الله و ميثاقه لئن لم اقتل لارجعن إليك حتى تجعلى الحديد في رجلٍ فاطلقته و حملته على فرس لسعد بلقاء و خلت سبيله فجعل يشد على العدو و سعد ينظر فيجعل سعد يعرف فرسه و ينكرها فلما ان فرغوا من القتال و هزم الله جميع فارس رجع ابو محجن الى زبراء فدخل رجله في قيده فلما نزل سعد من راس الحصن راي فرسه تعرق فعرف انها قد ركبت فسأل عن ذلك زبراء فأخبرته خبر أبي محجن فخلى سبيله و شرائحواري ابو محجن و محدود شدن او هفت بار از كتاب تهذيب الاثار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۲

ابن حرير طبرى نيز ثابت و محقق مى شود چنانچه در کتز العمال مذکورست عن قتادة قال جلد عمر بن الخطاب ابا محجن في الخمر سبع مرات ابن حرير و از روایت مصنف عبد الرزاق صناعی چنان واضح و لائق می شود که حضرت خلیفه ثانی ابو محجن را هشت مرتبه بر شرب خمر حد زدند چنانچه ملا على متقدی در کتز العمال گفته

عن محمد بن راشد عن عبد الكريم بن أمية عن قبيصة بن ذويب ان النبي صلی الله علیه و سلم ضرب رجلا في الخمر اربع مرات ثم ان عمر بن الخطاب ضرب ابا محجن الثقفي ثمان مرات

عب بالجمله انهماک ابو محجن در شرب خمر و محدود شدن او بکرات و مرات درین باب مع دیگر واقعات که گذشته در ظهور و وضوح بحدی رسیده است که هرگز قابل شک و ارتیاب برای ارباب الباب نیست و چگونه محل ریب می تواند شد حال آنکه کتب تاریخ و سیر و اسفار حدیث و اثر از ذکر ان مالامال می باشد و تفاصیل و مجملات آن خاک مذلت و هوان بر روس حامیان اصحاب بتاب بیش از بیش می باشد و هر گاه این همه دانستی بر تو واضح گردید که حدیث ابو محجن هم بسبب ابو سعد بقال اعور و هم بسبب خود ابو محجن شارب خمر و فاعل منکر قابلیت احتجاج ندارد و ازینجاست که خود علمای اهل سنت این حدیث را بالخصوص مقدوح و مجروح و می نمایند و راه اظهار وهن و هوان آن باجهار و اعلان می پیمایند مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تحفه المحبین در فصل ثالث باب اول اصل ثانی که این فصل معقود برای ذکر احادیث ضعافست گفته

ان أرأف الناس بهذه الامة ابو بكر و ان اقواها في دين الله عمر و ان اصدقها حياء عثمان و ان اعلمها بفصل القضاء على عس عن أبي محجن

وفي سنته ابو سعد سعيد بن المرزيان الاعور البقال ضعيف لكن للحادي ثواهد ازین عبارت ظاهرست که فاضل بدخشی این حدیث را ضعیف می شمارد و اگر چه بر قدر آن بسبب ابو محجن مراعاة حقوق الصحابة اقدام نمی فرماید لیکن بصراحت اظهار می نماید که در سند آن ابو سعد سعيد بن المرزيان الاعور البقال واقع شده و او ضعیفست اما ادعای بدخشی که برای این حدیث شواهدست پس بی فائدہ محض است زیرا که شواهد این حدیث موضوع جمله مقدوح و مجروحست و قد بیناها بما لا مزيد عليه من التنبیه و سنتی على ما بقی منها انشاء الله تعالى عما قريب پس ذکر این چنین شواهد مطعونه موضوعه و طرق موهونه مصنوعه در مقام استدرآک ظاهر الانحراف و بادی الانتهاکست و هرگز نفعی از ذکر آن نیست بلکه اگر نیک بنگری اشاره بچنین شواهد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۳

باطله و وجوه عاطله جالب نهايت خزى و خسار و سائق اطم هلك و بوار می باشد و الله العاصم و از آن جمله است شداد بن اوس و این حدیث باطل و خبر عاطل را بروایت او عقیلی در کتاب الضعفاء و ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده‌اند و در کمال ظهورست که ایراد عقیلی این حدیث را در کتاب الضعفاء خود دلیل مقدوحیت و مجروحیت انسن و ابن عساکر نیز تضییف آن نموده و ابن الجوزی آن را موضوع دانسته و در کتاب الموضوعات خود ذکر آن کرده و در سند این روایت جماعتی از مجروحین واقع شده‌اند و از جمله ایشان بشیر بالخصوص در باب این حدیث متهمنست و او یا این حدیث را خود وضع نموده یا از بعض ضعفاء آنرا تدلیسا

روایت کرده مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تحفه المحبین در فصل ثالث باب اول اصل ثانی که معقود برای ذکر احادیث ضعافست گفته

ابو بکر ارأفت امتی و ارحمها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اعدلها و عثمان بن عفان احیا امتی و اکرمها و علی بن أبي طالب الب امتی و اشجعها

عق عس و ضعفه عن شداد بن اویس و فی سنته مجرحون و اتهم منهم بشیر فاما وضعه و اما دلسه عن بعض الضعفا و آورده این الجوزی فی الموضوعات و اصل کلام ابن الجوزی در قدر این خبر موضوع جهال چون زیاده تر کاشف حقیقت حالت لهذا بنقل آن می پردازم در کتاب الموضوعات ابن الجوزی مذکورست حدیث فی ذکر جماعة من الصحابة

أنبأنا عبد الوهاب بن المبارك قال أنبأنا محمد بن المظفر قال أبا ابو الحسن احمد بن محمد العتيقي قال اخبرنا يوسف بن الدخيل قال ثنا ابو جعفر العقيلي قال ثنا بشر بن موسى قال ثنا عبد الرحيم بن واقد الواقدي قال ثنا بشر بن زاذان عن عمر بن صبيح عن کن عن شداد بن اویس ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم قال ابو بکر اویزن امتی و ارجحها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اکملها و عثمان احیا امتی و اعدلها و علی بن أبي طالب ولی امتی و اوسمها و عبد الله بن مسعود امین امتی و اوصلها و ابو ذر ازهد امتی و ارأفتها و ابو الدرداء اعدل امتی و ارحمها و معاویة بن أبي سفین احلم امتی و اجودها
طريق آخر

خبرنا على بن عبيد الله قال ابنا على بن احمد البندار قال أنبأنا ابو عبد الله بن بطءة قال حدثني ابو صالح محمد بن احمد قال ثنا خلف بن عمرو العکبری قال حدثنا محمد بن ابراهیم قال ثنا یزيد الحلحل صاحب بن أبي الشوارب قال حدثنا احمد بن القاسم بن بهرام قال ثنا محمد بن بشیر عن بشیر بن زاذان عن عکرمه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۴

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو بکر خیر امتی و اتقاها و عمر اعزها و اعدلها و عثمان اکرمها و احیاها و علی البها و اوسمها و ابن مسعود امته و اعدلها و ابو ذر ازهدها و اصدقها و ابو الدرداء اعبدها و معاویة احلمهها و اجودها قال المصنف هذا حدیث موضوع علی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و فی الطریقین جماعة مجرحون و المتهم به عندی بشیر بن زاذان اما ان یکون من فعله او من تدلیسه عن الضعفاء وقد خلط فی اسناده قال ابن عدی هو ضعیف یحدث عن الضعفاء بشیر ابن زاذان علایوه بر ابن الجوزی و ابن عدی نزد دیگر اعیان ستیه نیز مقدوح و مجرح می باشد ذهبی در میزان الاعتدال گفته بشیر بن زاذان ضعفه الدارقطنی و غیره و اتهمه ابن الجوزی و قال ابن معین لیس بشیء و نیز ذهبی در معنی گفته بشیر بن زاذان ضعفه الدارقطنی و ابراهیم بن محمد بن الخلیل الحلی المعروف ببسیط ابن العجمی در کتاب الكشف الحیث عمن رمی بوضع الحدیث گفته بشیر بن زاذان ضعفه الدارقطنی و غیره و اتهمه ابن الجوزی فی حدیث فی جماعة من الصحابة

ابو بکر اویزن امتی و ارجحها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اکملها و عثمان بن عفان احیا امتی و اعدلها و علی ولی امتی و اوسمها و عبد الله بن مسعود امین امتی و ارحمها و معاویة احلم امتی و اجودها

ثم ذکر من طریق آخر ثم قال والمتهم عندی بشیر بن زاذان اما ان یکون من فعله او من تدلیسه عن الضعف و رحمة الله بن عبد الله السندي در مختصر تنزیه الشريعة گفته بشیر بن زاذان اتهم بالوضع و از آنجلمه می باشند ابن عباس رضوان الله علیه و این افک شنیع و کذب فظیع را بروایت حضرتش جسارة و خسارة ملا عمر در سیرت خود آورده چنانچه محب طبری در کتاب الرياض النصرة فی مناقب العشره گفته الفصل الرابع فی وصف كل واحد من العشر بصفة حميدة

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بامته ابو بکر و اقواهم فی دین الله عمر و اشد هم حیاء عثمان و

اقضاهم علی بن أبي طالب و لکل نبی حواری و حواری طلحه و الزبیر

و حیثما کان سعد بن أبي وقار کان الحق معه و سعید بن زید من احباء الرحمن و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و ابو عبیده بن الجراح امین اللہ و امین رسوله و لکل نبی صاحب

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۵

و صاحب سری معاویه بن أبي سفیان فمن احبهم فقد نجا و من ابغضهم فقد هلك خرجه الملافي سیرته و وهن و هوان و فظاعت و بطلان این روایت پر غوایت واضح و اشکارست بچند وجه اول آنکه سندی برای این روایت پیدا نمی شود و تا وقتی که سند آن ظاهر نشود این روایت نزد اهل سنت شتر بی مهارت که اصلاً گوش با نمی کنند مگر نشنیدی که شاه صاحب که مخاطب اصلی ما درین کتاب می باشند در باب دهم همین کتاب تحفه خود می فرمایند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهارت که اصلاً گوش با نمی کنند دوم آنکه اگر فرض اسناد این روایت هم ظاهر شود چون شاه صاحب افاده فرموده اند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصحة و این روایت هرگز محکوم بصحت نیست پس نزد ارباب ابصار اصلاحیت اعتماد و اعتبار نخواهد داشت و احدی از متبعین آن را لائق اصغا و التفات نخواهد انگاشت سوم آنکه بعد ظهور سند این روایت هرگز مترقب نیست که آن سند خالی از غوایل قدح و جرح بوده باشد زیرا که آنفا دانستی که روایات این خبر موضوع و حدیث مصنوع که در صحاح سنه واردست مثل روایات ترمذی و ابن ماجه و نیز روایات دیگر مشاهیر سنیه مثل حاکم و ابو یعلی و طبرانی و ابن عبد البر و غیرهم جمله مقدوح الاسانید و مطعون الطرق می باشد و بتصریحات و افادات اکابر محققین و اعاظم منقدین حضرات سنیه وهن و فساد و وهی و انهداد آن ظاهر و باهرست و هر گاه این همه حفاظ و اعلام را که عمرها در جمع طرق و اسانید فنا کرده اند با وصف تقدم طریقی سالم بدست نیامده باشد بیچاره ملا عمر را با تقاضر و تاخر خود چگونه اسنادی سلیم بهم می رسد و من ادعی فعلیه البیان و علينا اثبات قدحه یا بین الدلیل و البرهان چهارم آنکه رکاکت الفاظ و سخافت معانی اکثر جملات این روایت فاسدۃ المبانی خود شاهد صدق بر وضع و افعال و کذب و انتحال آن می باشد و هر که ادنی ذوقی و انسی بکلام حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف صلوات الملک المنعم داشته باشد بلا شبهه پی باین مطلب خواهد برد و هر چند حال جمله روایات این حدیث همینست لیکن این روایت و روایت سابقه که از شداد بن اووس نقل می کنند از سائر روایات این خبر موضوع درین باب منفرد و منحارست و مهانت و هجنت جملات آن

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۶

بیش از بیش نزد اهل نظر ممتاز بلکه بشاعت و فظاعت بعض جملات و فقرات آن مثل جمله فاسدہ و حیثما کان سعد بن أبي وقار کان الحق معه و فقره کاسدہ عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن چنانست که صیان و نسوان هم بر آن وقوف یافته از جسارت واضح آن در تعجب می آیند فضلا عن فحول الرجال و ارباب الکمال پنجم آنکه این روایت پر غوایت مشتمل بر مدح معاویه غاویه نیز هست و در آن واضح مدحور جمله و

لکل نبی صاحب سر و صاحب سری معاویه

هم افحام کرده است حال آنکه از افادات اکابر و اعاظم و اجله افاخم سنیه مثل احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه حنظلی استاد بخاری و خود بخاری صاحب صحیح و نسائی صاحب سنن و حاکم صاحب مستدرک و ابن الجوزی صاحب کتاب الموضوعات و ابن تیمیه حرانی صاحب منهاج و عینی صاحب عمدة القاری و ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری متبین و متحققت که هیچ حدیثی در فضل معاویه ثابت نشده و جمله احادیث مدح معاویه موضوع و مفتریست کما ستطلع علیه فيما بعد انشاء اللہ تعالیٰ پس بداهه ظاهر شد که این روایت پر غوایت نیز حسب افادات این همه نقاد عظام و جهابذه فخام سنیه موضوع و مصنوع بعض احلاف

سخافت و خرافت و اصحاب صفات و رقاعت می باشد و هر چند بعد این جرح مفصل و نقض مکمل و هن و هوان و فساد و بطلان

جميع روایات

حدیث ارحم امتی الخ

بر تمامی اصحاب ابصار و اعیان بخوبی واضح و عیان گشت و احتیاجی بنقل اقوال ناقدین با کمال که بالاجمال بر آن کلام کردہ‌اند باقی نماند لیکن بغرض مزید تشبیه و ابرام بنای مقصود و مرام بعض افادات محققین اعلام و منقدین فخام سنیه متعلق بقدح و جرح این حدیث دیگر مذکور می‌نمایم و بهره وافی و حظ کافی از اسکات و افحام ارباب مراء و خصم می‌ربایم پس باید دانست که مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر بشرح این حدیث گفته‌ع من طریق ابن البیلمانی عن ابیه عن ابن عمر بن الخطاب و ابن البیلمانی حاله معروف لکن فی الباب ایضاً عن انس و جابر و غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روایتهم بدل ارأف ارحم و قال ت حسن صحیح و قال ک علی شرطهما و تعقبهم ابن عبد الهادی فی تذکرته بان فی متنه نکاره و بان شیخه ضعفه بل رجح وضعه انتهی ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده که هر یکی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۷

از آن برای عبرت ارباب خبرت کافیست واضح و لائق می‌گردد اول آنکه از ان ثابت می‌شود که ابو یعلی این حدیث را از طریق ابن البیلمانی از پدر خود از ابن عمر روایت کرده و این همان امرست که ما بسوی آن در ما سبق در قدح روایت ابن عمر ایما کرده بودیم و لله الحمد علی ظهوره و له الشکر علی انجلاء الحق و سفوره دوم آنکه از آن متحقق می‌شود که ابن البیلمانی که راوی این روایت پر غوایت بتوسط پدر خود از ابن عمرست بحدی مقدوح و مجروحست که مناوی بسبب شرم و حیا از تصريح و تفصیل آن دل دزدیده بر کلمه بليغه و ابن البیلمانی حاله معروف اکتفا ورزیده و چرا چنین نکند حال آنکه آنچه سابقاً از مخازی و مطاعن و معايب و مشاین ابن البیلمانی و پدرش هر دو حسب تصريحات نقاد کبار و جهابنده احبار شنیدی قابل استحیاست نه محل استعلا سوم آنکه از آن نمایان می‌گردد که اگر چه بعض علمای سنیه مثل ترمذی و ابن ماجه و حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند و بعضی ازیشان بر تحسین و تصحیح آن هم تجاسر نموده لیکن علامه ابن عبد الهادی در کتاب تذکرہ خود این صنیع شنیعشان را تعقب نموده و در صدد رد و ابطال کلام و مقالشان برآمده و ازینجا ظاهر و باهر می‌شود که تحسین و تصحیح این حدیث بحدی باطل و مضمضحلست که علمای منصفین سنیه خود در ابطال و اخمال آن می‌کوشند و حقیقت حال را باستر و حجب تلمیع و تشویل نمی‌پوشند چهارم آنکه از آن متحقق می‌شود که علامه ابن عبد الهادی از راه کمال انصاف اعتراف نموده که در متن این حدیث نکارتست و حيث ثبت بتحقيق هذا الخبر العلم في المهارة ان في متن هذا الحديث الشنيع نکاره ووضح على ارباب الخبره و البصاره انه من مصنوعات اصحاب الخلاعه و الدعارة و مجعلولات اولي الغر و العمارة و الحمد لله على هذه البشاره پنجم آنکه از آن متین می‌گردد که شیخ ابن عبد الهادی یعنی ابن تیمیه این حدیث را تضعیف نموده بلکه موضوعیت آن را ترجیح داده و فی هذا کفایة للمکتفی و شفاء للمشتبه حیث ظهر ان ابن تیمیه هذا المتعنت الشدید العناد الذی ملأ بظماته الاغوار و الانجاد قد اعترف بضعف هذا الخبر الواضح الانهداد بل رجح وضعه على رغم اناف المثبتین الانکاد و لله الحمد على ایضاً حه سیل الرشاد و چون علامه ابن عبد الهادی در تذکرہ خود در خدمت گزاری این حدیث کما ینبغی سعی جمیل بکار برده طریق انصاف و ترک اعتساف بقدح و جرح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۸

این حدیث موضوع اهل جزاف سپرده لهذا مناسب چنان می‌نماید که شطیری از مآثر علیه و مفاخر سمیه او از زبان اکابر حضرات اهل سنت در این مقام منقول شود پس باید دانست که ذهبی در تذکرة الحفاظ در ذکر مشایخ خود گفته و سمعت من الامام الاوحد الحافظ ذی الفنون شمس الدین محمد بن احمد بن عبد الهادی ولد سنه خمس اوست و سبعماهه و سمع من القاضی ولی

الدين عبد الدائم والمطعم واعتنى بالرجال والعلل وبرع وجمع وتصدى للافادة والاشتغال فى القراءات والحديث والفقه والاصول والنحو وله توسيع فى العلوم وذهن سیال توفى فى شهر جمادى الاولى سنہ اربع واربعين وسبعمائة ونیز ذہبی در معجم مختص گفته محمد بن احمد بن عبد الهادی بن العمار عبد الحمید بن عبد الهادی بن یوسف بن محمد بن قدامة الفقيه البارع المقری المجدد المحدث الحافظ النحوی الحاذق صاحب الفنون شمس الدین ابو عبد الله المقدسی الجماعیلی الاصل الصالحی الحنبلی ولد سنہ خمس وسبعمائة او قریبا منها وسمع الكثير من القاضی وابی بکر بن عبد الدائم وطائفہ وعنی بفنون الحديث وعرفة رجاله وذنه مليح وله عدة محفوظات وتوالیف وتعالیق مفيدة کتب عنی واستفادت منه والله یصلحه ویسعدہ توفی فی جمادی الاولی سنہ ۷۴۴ و طاب الثناء علیه و زین الدین عبد الرحمن بن احمد المعروف بابن رجب الحنبلی در طبقات گفته محمد بن احمد بن عبد الهادی بن عبد الحمید بن یوسف بن محمد بن قدامة المقدسی الجماعیلی الاصل ثم الصالحی المقری الفقيه المحدث الحافظ النحوی المتوفی شمس الدین ابو عبد الله بن العماد ابی العباس ولد فی سنہ اربع وسبعمائة وقرأ بالروايات وسمع الكثير من القاضی ابی الفضل سلیمان بن حمزہ وابی بکر بن عبد الدائم وعیسی المطعم والحجار و زینب بنت الکمال وخلق کثیر وعنی بالحدیث وفنونه وعرفة الرجال والعلل وبرع فی ذلك وتفقه فی المذهب وافتی وقرأ الاصلین وعربیة وبرع فیها ولازم الشیخ تقی الدین بن تیمیة مدة وقرأ علیه قطعة من اصول الدین للرازی وقرأ الفقه علی الشیخ مجید الدین الحرانی ولازم ابا الحجاج المزی الحافظ حتی برع فی الرجال وأخذ عن الذہبی وغیره وقد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۹

ذکرہ الذہبی فی طبقات الحفاظ فقال ولد سنہ خمس او ست وسبعمائة واعتنی بالرجال والعلل وبرع وجمع وتصدى للافادة والاشتغال فی القرآن والحدیث والفقہ والاصلین والنحو وله توسيع فى العلوم وذهن سیال وذکرہ فی معجمہ المختص وقال عنی بفنون الحدیث وعرفة رجاله وذنه مليح وله عدة محفوظات وتوالیف وتعالیق مفيدة کتب عنی واستفادت منه قال وسمعت منه حدیثا یوم درسه بالصدریة ثم قال أبناؤنا المزی إجازة انا ابو عبد الله السروجی اانا ابن عبد الهادی فذکر حدیثا درس ابن الهادی بالصدریة درس الحدیث وبغیرها بالسفر وكتب بخطه المتقن کثیر وصنف کتاب کثیر بعضها کملت وبعضها لم یکمله لهجوم المئیہ علیه فی سن الاربعین فمن تصانیفه تفتیح التحقیق فی احادیث التعلیق لابن الجوزی مجلدان الاحکام الکبری المرتبة علی احکام الحافظ الضیاء کمل منها سبع مجلدات الرد علی ابی بکر الخطیب الحافظ فی مسئلة الجهر بالبسمله مجلد المحرر فی الاحکام مجلد فصل النزاع بین الخصوم فی الکلام علی حدیث افطر الحاجم و المحقق مجلد لطیف الکلام علی احادیث مس الذکر جزء کبیر الکلام علی حدیث البحر هو الطھور مأوه الحل میتھ جزء کبیر الکلام علی حدیث القلتین جزء الکلام علی حدیث ابی سفیان ثلاث اعطیتها یا رسول الله و الرد علی ابن جزم فی قوله انه موضوع جزء کتاب العمدة فی الحفاظ کمل منه مجلدان تعلیقہ فی الثقات کمل منها مجلدان الکلام علی احادیث مختصر ابین الحاجب مختصر و مطول الکلام علی احادیث کثیرہ فيها ضعف من المستدرک للحاکم احادیث الصلاة علی النبی صلی الله علیه وسلم جزء منتقی من مختصر المختصر لابن جزلہ و مناقشة علی احادیث اخرجت فيه فیها مقال مجلد الکلام علی احادیث محلل السیاق جزء فی مسافة القصر جزء فی قوله تعالی لَمَسْجِدٌ أَسَّسَ عَلَى التَّقْوَیِ الآیہ جزء فی احادیث الجمع بین الصلاتین فی الحضر الاعلام فی ذکر مشایخ الائمه الاعلام اصحاب الکتب السٹہ عدۃ اجزاء الکلام علی حدیث الطواف بالبیت صلاة جزء کبیر فی مولد النبی صلی الله علیه وسلم تعلیقہ علی سنن البیهقی الکبری کمل منها مجلدین جزء کبیر فی المعجزات و الكرامات جزء فی تحريم الربا جزء فی تملک الاب

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۰

من مال ولدہ ما شاء جزء فی العقیقۃ ترجمة الشیخ تقی الدین بن تیمیة منتقی من تهذیب الکمال للمزی کمل منه خمسة اجزاء اقامه البرهان علی عدم وجوب صوم الثلاثاء من شعبان جزء فی فضائل الحسن البصری رحمه الله جزء فی حجب الام بالإخوة و انها

لا- تحجب بدون ثلاثة جزء في العير جزء في فضائل الشام صلاة التراويح جزء كبير الكلام على احاديث ليس الخفين للمحرم جزء كبير جزء في صفة الجنة جزء في مسئلة الجد والاخوة منتخب من مسند الامام احمد مجلدان منتخب من سنن البهقى مجلد منتخب من سنن أبي داود مجلد لطيف تعليقة على التسهيل في النحو كمل منها مجلدان جزء في الكلام على حديث افضكم زيد احاديث حياة الانبياء في قبورهم جزء تعليقة على العلل لابن أبي حاتم كمل منها مجلد تعليقة على الاحكام لابي البركات بن تيميه لم تكمل منتدى علل الدارقطنى مجلد جزء في الامر بالمعروف و النهى عن المنكر شرح الالفية لابن مالك جز ماخذ على تصانيف أبي عبد الله الذهبي الحافظ شيخه اجزاء عدة خواش على كتاب الالام جزء في الرد على أبي حيان النحو فيما رده على ابن مالك و اخطأ فيه جزء في اجتماع الصمير جزء في تحقيق الهمز و الابدال في القراءات و له رد على ابن طاهر و ابن دحية و غيرهما و تعاليق كثيرة في الفقه و اصول الحديث و منتخبات كثيرة في انواع العلم و حدث بشيء من مسموعاته و سمع منه غير واحد وقد سمعت من ابنته فانه عاش بعده نحو عشر سنين توفى الحافظ ابو عبد الله في عاشر جمادى الاولى سنة اربع و اربعين و سبعماه و دفن بسفح قاسيون و شيعه خلق كثير و تاسفوا عليه و رؤيت له منامات حسنة رحمه الله تعالى و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الحميد بن الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامة المقدسى الحنبلى شمس الدين احد الاذكياء ولد في رجب سنة خمس و سبعماه و قيل قبلها و قيل بعدها و سمع من التقى سليمان و المطعم و ابن سعد و طبقتهم و تفقه بابن مسلم و تردد الى ابن تيمية و مهر في الحديث و الفقه و الاصول و العربية و غيرها قال الصفدي لو عاش لكان آية كنت إذا لقيته سأله عن مسائل ادبية و فوائد عربية فينحضر كالسيل و كنت اراه يوافق المزى في اسماء الرجال و يرد عليه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۱

فيقبل منه وقال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرى الموجود المحدث الحافظ النحو الحاذق ذو الفنون كتب عنى واستفدت منه وقال ابن كثير كان حافظا علامه ناقدا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيخ الكبار و برع في الفنون و كان جيلا في العلل و الطرق و الرجال حسن الفهم جدا صحيحا في الذهن و قال الحسيني درس بالصدرية و الضيائية و تصدر و قد حدث الذهبي عن المزى عن السروجي عنه و قال المزى ما التقى الا و استفدت منه و نقل الحسيني هذا الكلام عن الذهبي انه قال في جنازته و له كتاب الاحكام في ثمان مجلدات و الرد على السبكي في رد على ابن تيمية و المحرر في الحديث اختصره من الالام فجوده جدا و اختصر التعليق لابن الجزرى و زاد عليه و حرره و شرح التسهيل في مجلدين و له مناقشات لابي حيان فيما اعتبر على ابن مالك في الالفية و غير ذلك و له الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب و شرع في كتاب العلل على ترتيب كتب الفقه و قفت منه على المجلد الاول و جمع التفسير المسند لم يكمله ايضا قال الذهبي ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه و كثر التاسف عليه لما مات و حضر جنازته من لا يحصى كثرة و مات في عاشر جمادى الاولى سنة اربع و اربعين و سبعماه و محمد بن على الشوكاني در بدر طالع گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الصمد بن عبد الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامة المقدسى الحنبلى شمس الدين ولد في رجب سنة ۷۰۵ و سمع من التقى سليمان و ابن سعد و طبقتهم و تفقه بابن مسلم و تردد الى ابن تيمية و مهر في الحديث و الفقه و الاصول و العربية و غيرها قال الصفدي لو عاش لكان آية كنت إذا لقيته سأله عن مسائل ادبية و فوائد عربية فينحضر كالسيل و كنت اراه يرد على المزى في اسماء الرجال فيقبل منه و قال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرى الموجود الحافظ النحو الحاذق ذو الفنون كتب على المزى ما التقى به الا و استفدت منه و له كتاب الاحكام في ثمان

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۲

مجلدات و الرد على السبكي في رد على ابن تيمية و المحرر في الحديث اختصره من الالام لابن دقيق العيد فجوده جدا و اختصر

التعليق لابن الجوزى و زاد عليه و حرره و شرح التسهيل فى مجلدين و له مناقشات لابى حيان فيما اعترض به على ابن مالك فى الالفية و غير ذلك و له الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب و شرع فى كتاب العلل على ترتيب كتب الفقه و جمع التفسير المسند و لم يكمل قال الذهبى ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه و مات فى عاشر جمادى الاولى سنة ۷۳۳ فكان عمره دون اربعين سنة و تاسف الناس عليه و مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مکلل گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى المقدسى شمس الدين ابن قدامه المقدسى الفقيه المحدث الحافظ الناقد النحوى المتفنن ولد فى رجب سنة ۷۰۵ او سنة ۷۰۴ سمع من التفقى سليمان و ابن سعد و طبقتهم و تفقهه بابن مسلم و تردد الى ابن تيمية و مهر فى الحديث قال الصفدى لو عاش لكان آية كنت إذا سأله عن مسائل ادبية و فوائد عربية ينحدر كالسيل و كنت اراه يرد على المزى فى اسماء الرجال فيقبل منه و قال الذهبى فى معجمه المختص الفقيه البارع المقرى المجدد الحافظ النحوى الحاذق فى الفنون كتب على و استفدت منه و قال ابن كثیر كان حافظا علامه ناقدا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشیوخ الكبار و برع فى الفنون و كان جبرا فى العلل و الطرق و الرجال حسن الفهم جدا صحيحاً للذهن له كتاب الاحکام في ثمان مجلدات و الرد على السبکی في رده على ابن تيمیة و المجرر في الحديث و شرع في كتاب العلل و لم يكمل قال الذهبی ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه مات سنة ۷۳۳ و كان عمره دون اربعين سنة و تاسف الناس عليه هكذا في البدر الطالع قال ابن رجب سمع الكثیر و عنی بالحديث و فنونه و تفقهه في المذهب و افتی و فرأ الأصلین و العربیة و برع فيها و لازم الشیخ تقى الدين بن تيمیة مدة و لازم المزی الحافظ حتى برع في الرجال و اخذ عن الذهبی و غيره وقد ذكره الذهبی في طبقات الحفاظ و قال ولد سنة خمس او ست و سبعماهیه و له توسع في العلوم و ذهن سیال تصدی للافادة و الاستغفال بالقرآن و الحديث و ذكره في معجمه المختص وقال عنی بفنون الحديث و معرفة رجاله و له عدة محفوظات و تعاليق

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۳

و تواليف مفيدة كتب عنى و استفدت منه درس بالحديث و بغیره بالسفر و كتب بخطه الحسن المتقن الكثیر فمن تصانیفه الاحکام الکبری و كتاب العمدة في الحفاظ و الكلام على احاديث كثیرة فيها ضعف من المستدرک للحاکم و غيره و الاعلام في ذكر مشایخ الائمه الاعلام و ترجمة الشیخ تقى الدين بن تيمیة مجلد و منتقل من تهذیب الكلام للمزی و منتخب من سنن البیهقی و سنن أبي داود و قد عد ابن رجب من مؤلفاته ما يزيد على خمسين كتابا و قال حدث بشيء من مسموعاته و سمع منه غير واحد و قد سمعت من ابنه فإنه عاش بعده نحو عشر سنين قال و توفي سنة ۷۳۳ و دفن بسفح قاسيون و شیعه خلق کثیر و تاسفووا عليه و رؤیت له منamas حسنة رحمة الله تعالى رحمة واسعة و نیز مولوى صديق حسن خان معاصر در اتحاف النباء گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الحميد بن عبد الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامة المقدسى الحنبلى شمس الدين يکی از اذکیا بود در سن خمس و خمسین و سبعماهیه متولد شده و قیل قبلها و قیل بعدها و سمعت از تقى سليمان و مطعم و ابن سعد و طبقه ایشان نموده و تفقهه بابن مسلم کرده نزد شیخ الاسلام تقى الدين بن تيمیه آمد و رفت می کرد ماهرست در حدیث و فقه و اصول و عربیت و جز آن صفدى گفته لو عاش لكان آیه كنت إذا لقیته سأله عن مسائل ادبیة و فوائد عربیة فینحدر كالسیل و كنت اراه یوافق المزی في اسماء الرجال و يرد عليه فيقبل منه و ذهبی در معجم خود گفته الفقيه البارع المقرى المجدد المحدث الحافظ النحوی الحاذق ذو الفنون كتب عنی و استفدت منه و ابن کثیر گفته كان حافظا علامه ناقدا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشیوخ الكبار برع في الفنون و كان جبرا في العلل و الظرف و الرجال حسن الفهم جدا صحيحاً للذهن حسینی گفته در صدریه و ضیائیه درس گفته و صدر آنجا بوده و مزی گفته اکتنیت به انا و استفدت منه كتاب الاحکام او در هشت مجلدست و محرر در حدیث و آنرا از المام اختصار نموده بغايت جيد و نیز اختصار تعليق ابن جوزی فرموده و بر آن افزوده و محرر ساخته و شرح تسهیل دو مجلد او را مناقشاتست با ابو حیان بابت اعتراض او بر ابن مالک در الفیه و غیره و کلامست بر احادیث مختصر ابن الحاجب و شرح كتاب العلل بر ترتیب كتب فقه و تفسیری مستند نوشته لیکن کامل نگشته و او راست رو بر سبکی در رد او بر ابن تیمیه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۴

محرر سطور گويد و شايد اين رد همان كتاب اوست مسمى بالصارم المنکى على نحر السبکى که فقير بر ان مطلع شده و در سفر حج وقت روانگی در مرکب هواي نوشته مجلدی لطيفست در تحقيق مسئله زيارت قبور و سفر برای آن و حق اين سنت که مثل ان كتابی درين باب الى الآن دیده نشد دلالت دارد بر سعت علم و کمال اطلاع و نهايت استقامت ذهن و صحت حافظه و وقوف مع الانصاف او و اللہ اعلم ذهبي گفته ما اجتمعت به الا و قد استفادت منه و چون وي بمرد تاسف بسيار بر انتقالش کرد بر جنازه او ازدحام بسيار شد تا آنكه شمارش دشوارست ذکر ذلک الحافظ ابن حجر العسقلانی في الدرر الكامنة في احوال اهل المائة الثامنة و از جمله مطربات غريبه و مغربات عجيبة آنست که دياربکري صاحب خميس از روایات مفعوله مصنوعه و طرق مخترعه موضوعه اين حدیث که افاکین سابقین و صناعین ماضین ساخته و پرداخته اند هیچ یکی را در باب مدح اصحاب کافی و وافي ندانسته حسبه لله آنرا عنوان اطالت بنیان خرافت افتران عجیب و غریب که هر مر جمله و هر مر فقره آن سوی البعض دلیل واضح و برهان لائح بر کذب و افعال و وضع و اتحال آنست آورده طریق مظلم جمع و تلفیق اکاذیب بارده و مسلک مهلك ربط و تنسيق بطلات شارده باقدام کمال تجاسر و اجترا و ازلام نهايت تقول و افترا سپرده حيث

قال في كتابه المعروف بالخميس وفي الحديث ارحمكم بامتي ابو بكر و اخوفكم في دين الله عمر و اشدكم حياء عثمان و اقضاكم على و لكل نبي حواري و حواري طلحه و الزبير ابن عمتي و حيث دار سعد بن أبي وقاد فالحق معه و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و أبي عبيدة امين الله و امين رسوله

ذكره في العمدة و زاد في الرياض النصرة و سعيد بن زيد من احباء الرحمن و في بحر العلوم

قال صلي الله عليه وسلم ارحمكم بامتي ابو بكر و اقواكم في دين الله عمر و اشدكم حياء عثمان و اقضاكم على و اعلمكم بالحلال و الحرام معاذ و اقرأكم لكتاب الله أبي و افرضكم زيد و اشهدكم خزيمة بن ثابت و اعلمكم بالمناقفين حذيفة بن اليمان من اصحابي الرحمه و سعيد بن زيد من احباء الرحمن و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و ابو عبيدة بن الجراح امين الله و امين رسوله و من أراد ان ينظر الى عيسى بن مريم فلينظر الى زهد أبي ذر و رضي لامتي ما رضى لها ابن أم عبد و ان الجنة مشتقة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة و خالد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۵

سيف الله و رسوله و حمزه اسد الله و اسد رسوله و عباس بن عبد المطلب عمی و صنو أبي و الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة و جعفر بن أبي طالب يطير في الجنة مع الملائكة حيث شاء و اول من يقرع باب الجنة بلال بن حمامه و اول من يستقى من حوضي صهيب و اول من يصافح الملائكة في مجازة القيمة ابو الدرداء و اول من يأكل ثمرة الجنة ابو الدحداح و عبد الله بن عمر من وفد الرحمن و عمار بن ياسر من السابقين و لكل شيء فارس و فارس القرآن عبد الله بن عباس و لكل نبي خليل و خليلي سعد بن معاذ و لكل نبي حواري طلحه و الزبير و لكل نبي خادم و خادمی انس بن مالک و لكل امة حکیم و حکیم هذه الامة ابو هریره و

في الاستيعاب و ابو هریره وعاء للعلم و عند سلمان علم لا يدرك و ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغراء من ذي لهجة اصدق من أبي ذر انتهى

و حسان بن ثابت مؤيد بروح القدس و صوت أبي طلحه في الجيش خير من فئة ثم قال اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتدیتم ازین عبارت سراسر خسارت که بطلاق و فساد آن اظهر من الشمس و ابين من الامسیت و اطلاق روایت هم بر آن ظلم عظیم می باشد فضلا عن اطلاق الحديث عليه بر ناظر ماهر بخوبی ظاهر و باهر می گردد که حضرات اهل سنت در اخلاق اکاذیب و افعال اعجیب کدام ید طولی دارند و در مدح اصحاب از لغو و کذاب چهای خرافات اسمارست که آن را از حدیث نمی شمارند و چگونه

هنگام وضع و افترا اصلاً خیالی از نار و غصب جبار در خواطر خود نمی‌آرند و چسان در نسیج اکذوبات بادیه الهوان و سرد اعجوبات ظاهره البطلان راه تقدم و تفوق بر مسلمه و سجاج می‌سپارند فالله حسینهم و مجازیهم و هو المظہر لمثالبھم و مخازیھم چهارم آنکه عاصمی درین کلام متفوه شده به اینکه یکی از ابواب مدینه علم ابو بکرت و او اول باب و افضل بابست زیرا که جناب رسالت‌ما بصلی الله علیه و آله او را اول اصحاب گردانیده است در حدیثی که در آن اصحاب خود را ذکر فرموده و هر یکی را بیک خاصیت مخصوص نموده پس او باب بود در رحمت و رافت بمسلمین و شفقت بریشان چنانچه آن حضرت فرموده
ارحم امتی ابو بکر
و در روایت دیگر واردست
ارأفت امتی ابو بکر

و رحمت بمسلمین حاصل نمی‌شود الا از اصل علم و این تفوہ عاصمی نزد اصحاب امعان واضح السخف و الهوانست زیرا که اولاً ابو بکر را باب مدینه علم قرار دادن نظر بجهالات متکاژره و عمایات متضافره او بدیهی البطلان
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۶

ست سبحان الله کسی که از فرط جهالت معنی اب و کلاله و میراث عمه و خاله را نداند کی قابلیت آن دارد که باب مدینه علم قرار داده شود هل هذا الا-قلة الحباء و كثرة الاعتداء ثانيا این چنین کس را اول و افضل ابواب مدینه علم گردانیدن جلاعت و خلاعت خود را باقصای حدود رسانیدنست ثالثا استدلال بحدیث
ارحم امتی

که بعضی از افاکین و ضاعین و کذا بین صناعین آن را ساخته و پرداخته‌اند نزد ارباب تحقیق و تنقید قابل اصحا و التفات نیست و قد مز بیان ذلک مستوفی بحمد الله تعالی رابعاً تبع احوال قساوت اشتمال ابو بکر خود ناظر بصیر را مضطرب می‌کند به اینکه این حدیث موضوع را افک صریح و کذب فضیح بداند و هر چند مطاعن مخزیه و مشائن مرویه ابو بکر مثل ترک شرکت در تجهیز و تکفین جناب رسالت‌ما بصلی الله علیه و آله و سلم و اهتمام اهلیت علیهم السلام و اغتصاب فدک از بضعه خیر الانام صلی الله علیه و آله الى يوم القیام و ترک قصاص خالد قاتل مالک بن نویره و احراق فجاه سلمی و غير ذلک که دلائل قطیعه قساوت قلب أبي بکر و کمال بعد از سجیه مرضیه ترحم می‌باشد در کتب اصحاب ما رضوان الله علیهم خصوصا در کتاب مستطاب تشید المطاعن و کشف الضغائن تصنیف جناب والد علامه احله الله دار الكرامه ببسط و تفصیل مرقومست لیکن نحیف در این مقام بر ایراد بعض اخبار طریقه اقتصار می‌نمایم پس از آنجلمه است قصه پر غصه غیظ و غصب حضرت ابو بکر بر اضیاف خویش بخاری در صحیح خود در کتاب الادب گفته باب ما یکره من الغصب و الجزع عند الضیف حدثنا عیاش بن الولید حدثنا عبد الاعلی قال حدثنا سعید الجریری عن أبي عثمان عن عبد الرحمن بن أبي بکر تضییف رهطا فقال لعبد الرحمن دونك اضیافک فانی منطلق الى النبي صلی الله علیه و سلم فافرغ من قراهم قبل ان أجيء فانطلق عبد الرحمن فاتاهم بما عنده فقال اطعموا فقال این رب منزلنا قال اطعموا قالوا ما نحن باکلین حتی یجيء رب منزلنا قال اقبلوا عنا قراکم فانه ان جاء و لم تطعموا لنقلین منه فابوا فعرفت انه یجد على فلما جاء تنجیت عنه فقال ما صنعت فاخبروه فقال يا عبد الرحمن فسکت ثم قال يا عبد الرحمن فسکت فقال يا غش اقسمت عليك ان كنت تسمع صوتي لما جئت فخرجت فقلت سل اضیافک فقالوا صدق اتنا به قال فانما انتظرتمنی و الله لا اطعمه اللیلۃ فقال الآخرون و الله لا نطعمه حتى تطعمه قال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۷

لم ارف الشر کا لللیلۃ ويلکم ما اتمم لما لا تقبلون عنا قراکم هات طعامک فجاء به فوضع يده فقال بسم الله الاولی للشیطان فاکل و اکلوا و مسلم در صحیح خود در باب اکرام الضیف و فضل ایثاره گفته

حدثنا محمد بن مثنى قال ناسالم بن نوح العطار عن الجريري عن أبي عثمان عن عبد الرحمن بن أبي بكر قال نزل علينا أضيف لنا قال و كان أبي يتحدث إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من الليل قال فانطلق وقال يا عبد الرحمن افرغ من أضيفك قال فلما امسيت جئنا بقراهم قال فابوا فقالوا حتى يجيء ابو منزلنا فيطعم معنا قال فقلت لهم انه رجل حديد وأنكم ان لم تفعلوا خفت ان يصيبني منه قال فابوا فلما جاء لم يبدأ بشيء اول منهم فقال أفرغتم من أضيفكم قال قالوا لا والله ما فرغنا قال الم أمر عبد الرحمن قال و تنحيت عنه فقال يا عبد الرحمن قال فتنحيت عنه قال فقال يا غثرة اقسمت عليك ان كنت تسمع صوتي الا جئت قال فجئت قال فقلت والله ما لي ذنب هؤلاء أضيفكم فسلهم قد اتيتهم بقراهم فأبوا ان يطعموا حتى بحثي قال فقال ما لكم الا تقبلوا علينا قراهم قال فقال ابو بكر فو والله لا اطعمه الليلة قال فقالوا فو والله لا نطعمه حتى تطعمه قال فقال ما رأيت في الشر كا لليلة قط ويلكم ما لكم الا تقبلوا علينا قراهم قال ثم قال اما الاولى فمن الشيطان هلموا قراهم قال فجئ بالطعام فسمى فاكلا و اكلوا قال فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله بروا و حنت قال فاخبره فقال بل انت ابرهم و اخيرهم قال و لم تبلغني كفارة و ازین واقعه لطيفه غريبه بحمد الله تعالى قوائد عديده عجيبة ظاهر شد اول آنکه از آن ثابت گردید که هر گاه اضيف ابو بكر بسبب موجود نبودن او از خوردن طعام انکار کردند بنابر روایت بخاری عبد الرحمن بن أبي بكر گفت که طعام را بخورید که اگر نخورید و ابو بكر آمد هر آينه ما ازو ملاقی اذیت می شویم و از روایت مسلم واضحت که عبد الرحمن بتصریح گفت انه رجل حديد و انکم ان لم تفعلوا خفت ان يصيبني منه اذی يعني ابو بكر مردیست صاحب حدث و شما اگر نخورید من خوف می کنم که مرا ازو اذیتی برسد و این دلیل صریحست بر آنکه ابو بكر مرد تند مزاج بود و با اهل خود خیلی سیئ الخلق می زیست و اولاد او بی قصور و بی خطأ ازو خائف می ماندند پس این چنین شخص را ارحم امت بامت گفتن چه قدر کذب بی اصل است دوم آنکه از آن واضح شد که وقتی که اضيف ابو بكر بعد این کلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۸

عبد الرحمن هم انکار از خوردن طعام کردند عبد الرحمن یقین کرد که ابو بكر بعد آمدن بر او غصب خواهد کرد و و این هم دلیل واضح شدت و غلطت او بر اهل و عیال خود می باشد سوم آنکه از ان نمایان شد که وقتی که ابو بكر آمد عبد الرحمن از خوف ابو بكر در کناره خود را مخفی کرد و ازینجا هم حال نهايیت شدت و بی رحمی او بر اولاد و متعلقین خود واضح و لائح می شود چهارم آنکه از آن اشکار گردید که وقتی که ابو بكر آمد و از حال اضيف خود آگاه شد بقصد عتاب عبد الرحمن را صدزاد عبد الرحمن از خوف او ساكت شد باز ابو بكر صدزاد یار عبد الرحمن سکوت اختیار کرد و این معنی نیز دلیل نهايیت ابتلای ابو بكر بحدت مزاجست که عبد الرحمن تا باین حد خود را از حاضر شدن پیش ابو بكر بخوف غیظ و غصب او بازداشت پنجم آنکه از ان واضح شد که ابو بكر بیجرم و خطأ عبد الرحمن را بلقب غثیر که کلمه بس ثقلیست و بمعنای لئیم می باشد و دیگر معنی قیحه هم دارد بنواخت و از روایات دیگر که بخاری در صحیح خود در باب قول الضیف لا اکل حتی تاکل آورده مصراحاً واقع است که ابو بكر عبد الرحمن و دیگر متعلقین خود را بسب و شتم یاد نمود و بدعاوی بریده شدن یعنی یا گوش یا لب نوازش کرد حيث قال فيه غضب ابو بكر فسب و جدع و قسطلانی در ارشاد الساری بشرح این جمله گفته فسب ای شتم لظنه انهم فرطوا فی حق ضیفه و جدع بالجیم المفتحة و الدال المهملة المشددة و بعدها عین مهملة دعا بقطع الانف او الاذن او الشفة و عینی در عدمه القاری گفته قوله و جدع بفتح الجیم و تشدید الدال و بالعین المهملة ای قال یا مجدوع الاذنین فدعی علیه بذلك و این افراط غیظ و غصب و بدزبانی که از ابو بكر با اهل و عیال خود بیجا واقع شده دلیل واضح بعد او از دائره رحمت و رافت می باشد و تاویلی که قسطلانی بقول خود لظنه انهم فرطوا فی حق ضیفه نموده مجوز این همه خشونت کلام و سوء خلق نمی تواند شد زیرا که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۷۹

در صورت ظن تفريط استعلام حقيقة حال لازم بود و بی استعلام و استدراک این همه غیظ و غصب و سور و شعف بیجا آغاز

نهادن دلیل سوء خلق و شدت و خرق و مجانب از رافت و رحمت می باشد و علاوه برین از روایات بخاری ظاهرست که ابو بکر وقت ورود در خانه از متعلقین خود سؤال کرده بود که شما با مهمانان چه کردید و ایشان از حال انکار اضیاف خبر داده بودند چنانچه در آن واردست فقال ما صنعتم فاخبروه و لیکن ابو بکر با وصف اطلاع بر حقیقت حال و بیجرم بودن عیال عتاب و خطاب بیجا و سب و شتم شنیع بعمل آورد و خود را از دائره اهل مروت و تهذیب بیرون برد ششم آنکه از آن لائح گردید که ابو بکر بعد عتاب بر عیال با مهمانان خود هم عتاب اغزار نهاد و داد خلاعت و وقارت بایشان داد و از سر ایدا رسانی بایشان گفت که شما در انتظار من ماندید قسم بخدا که من این طعام را درین شب نخواهم خورد و مقصود ابو بکر ازین کلام آن بود که چون شما در انتظار من ماندید و طعام نخوردید حالا سزای شما این است که من قسم می خورم که این طعام را نمی خورم پس شما ناچار هستید که یا تنها بدون من بخورید یا گرسنه بمیرید چون این شنیع شنیع ابو بکر از آداب مهمان نوازی بسیار بعيد بود اضیاف ابو بکر آزرده شدند و قسم خوردن که طعام را نخواهند خورد تا ابو بکر نخورد و ازینجا حال عطفت و رافت ابو بکر با مت بخوبی واضح می شود زیرا که اکرام ضیف [۱] عقلاء و عرفا و شرعا بهر صورت لازمست و اجلاف عرب هم مهمانان را از خود آزرده نمی کنند سیما در حالی که ایشان بی قصور باشند و اضیاف ابو بکر تقصری نکرده بودند جز آنکه در انتظار او ماندند و این امر موجب جرمی نیست که موجب این همه توھین و تهجهین ایشان باشد بلکه عادت حسنے اضیافست که می خواهند مضیف ایشان هم با ایشان در طعام شریک شود مگر نمی دانی که حضرت سلمان رضوان اللہ علیه وقته که مهمان ابو الدرداء شدند و ابو الدرداء طعام را برای ایشان درست کرده حاضر کرد و گفت شما میل فرماید که من صائم هستم حضرت سلمان فرمودند که من نخواهم خورد تا تو نخوری آخر ابو الدرداء بخاطر داری حضرت سلمان صوم را افطار کرد و بایشان در طعام خوردن شریک شد [۱] قال البخاری فی صحیحه فی کتاب الادب حدثنا عبد اللہ بن محمد حدثنا هشام اخربنا معمرا عن الزهری عن أبي سلمة عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلی اللہ علیه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه ومن كان لا يؤمن بالله واليوم الآخر فليصل رحمه ومن كان لا يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت انتهی و لينظر العاقل فی قوله صلی اللہ علیه وسلم من كان لا يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه و فی قوله صلعم و من كان لا يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت فان فيهما معتبر و أى معتبر والله الموفق، منه.

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۰

کما رواه البخاری فی صحیحه پس اگر ابو بکر فی الجمله عطفتی هم داشت لازم بود که بمجرد آگاه شدن از حال انتظار اضیاف فی الفور آماده بر موائلت شان گردد و اگر فرضا صائم هم باشد صوم را ترك بکند نه آنکه بلا وجه این قدرها بر ترك موائلت اصرار ورزیده اذیت رسانی اضیاف خود را باقسى الغایه رساند و ازینجا این هم متحقق گردید که اگر ابو بکر شمه از رافت و رحمت می داشت او را لازم بود که بعد دریافت شدن این معنی که اضیاف منتظر او ماندند بخدمت ایشان از عدم حضور خود عذر بجا آرد و دلجوی شان نماید نه آنکه بكلام خشونت التیام خود و اللہ لا اطعمه اللیلہ در اذیت ایشان بیفزايد هفتم آنکه از آن ظاهر شد که ابو بکر از مزید جهل بر امر مرجوح قسم خورد زیرا که پر ظاهرست که خوردن طعام با اضیاف راجحست و ترك آن مرجوح می باشد و اگر ترك آن مستوجب استخفاف و توھین اضیاف گردد مرجوحیت آن بحد حرمت هم می رسد و درین قصه حالت همین بود چه اضیاف ابو بکر تا زمان دراز در انتظار ابو بکر ماندند و چیزی نخوردن و بعد ورود ابو بکر مطلوب حتمیشان این بود که همراه او طعام بخورند و بلا ریب درین صورت نخوردن ابو بکر توھین و تهجهین صریح شان بود پس اصرار ابو بکر بر نخوردن طعام با ایشان و قسم یاد کردن بر آن چقدر خطأ بر خطا و مظہر جور و جفای آن معدن اعتدا خواهد بود هشتم آنکه از ان واضح شد که اضیاف از قسم بیجای ابو بکر بحدی ناراضی شدند که خود هم بر نخوردن خود تا وقتی که ابو بکر نخورد قسم یاد کردن و ازینجا نیز می توان دانست که ابو بکر بچه حد خود را مصدر غیظ و غصب بی محل گردانیده و بچه عنوان اضیاف خود را

اذیت و الم رسانیده نهم آنکه از آن متین گردید که ابو بکر بعد قسم خوردن اضیاف هم از غیظ و غصب خود باز نیامد بلکه بكلمه مولمه لم ار فی الشر کا للیله اضیاف خود را مظہر شر و انموده و این نهایت ایلام و ایداء آن جماعت است و هم آنکه از ان متحقق شد که ابو بکر از فرط غصب دعای بد بر اضیاف خود کرد و بخطاب ایشان جمله خشنہ ویلکم ما انتم لم لا تقبلون عنا قراکم بر زبان آوردہ ایلام و افجاع اضیاف را باقصی الغایه رسانید و آن جماعت را که یقینا از اصحاب جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بودند ایدای تام و ایلام ملا کلام نموده خود را مستحق کمال نکال گردانید یازدهم آنکه از آن ظاهر شد که ابو بکر در آخر کار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۱

مجبور و مضطر شده طعام را طلبید و خوردن شروع کرد و اعتراف کرد که حالت اولی که در آن غصب و حلف کرده بود از شیطان بود دوازدهم آنکه از ان پیدا شد که ابو بکر روز دیگر وقتی که حاضر خدمت جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم شد اظهار تلهف و تاسف بر حث خود و بر اضیاف نمود و ازینجا می توان دانست که چقدر ابو بکر از صمیم قلب می خواست که بر یمین خود که موجب اذیت اضیاف او بود باقی ماند و در آن حانت نگردد و از وفا کردن اضیاف بیتیمین خود و بخلاف قسم عمل کردن خود منضجر بود اما آنچه مسلم در آخر روایت افزوده که معاذ اللہ جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بخطاب ابو بکر فرمود

بل انت ابیرهم و اخبرهم

پس مفعول محضست و چگونه کسی باور می توان کرد که این چنین مرتكب خلاف مرمت و حمیت و خلاف شریعت و طریقت که باضیاف خود این همه جنگ و جدل آغاز نهاده داد خلاعات و جلاعت داده باشد و هیچ دقیقه از دقائق توهین و تهجهین اضیاف خود فرو نگذاشته باشد معاذ اللہ نزد جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم از اضیاف مظلومین خود ابر و اخیر بوده باشد حاشا و کلا این چنین حکم جائز و کلام باائر از حضرت ختمی مرتبت صلوات اللہ و سلامه علیه و آله هرگز صادر نمی تواند شد و از جمله دلائل بعد حضرت أبي بکر از ترحم و تعطف قصه پر غصه توهین و تهجهین حضرت عائشه و گرفتن حضرت ابو بکر ان مخدره را بقصد لطم و حطم می باشد محبی السنہ بغوي در مصابیح گفتة

عن النعمان بن بشیر انه قال استاذن ابو بکر رضی اللہ عنہ علی النبی صلی اللہ علیہ و سلم فسمع صوت عائشہ رضی اللہ عنہا عالیا فلما دخل تناولها ليلطمها و قال لا اراك ترفعين صوتک على رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فجعل النبی صلی اللہ علیہ و سلم يحجزه و خرج ابو بکر مغضبا فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم حين خرج ابو بکر كيف رأيتنی انقدتک من الرجل قالت فمکث ابو بکر اياما ثم استاذن فوجدهما قد اضطجعا فقال لهما ادخلتمنی فی حربکما فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم قد فعلنا قد فعلنا

ولي الدين الخطيب در مشکاة المصابیح گفته و

عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ و سلم فسمع صوت عائشہ عالیا فلما دخل تناولها ليلطمها و قال لا اراك ترفعين صوتک على رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فجعل النبی صلی اللہ علیہ و سلم يحجزه و خرج ابو بکر مغضبا فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم حين خرج ابو بکر كيف رأيتنی انقدتک من الرجل قالت فمکث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۲

ابو بکر اياما ثم استاذن فوجدهما قد اصطلاحا فقال لهم ادخلتمنی فی حربکما فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم قد فعلنا قد فعلنا رواه ابو داود

و متوجه نشود که این همه توهین و تهجهین و قصد لطم و حطم برای حضرت ابو بکر بحیثیت تادیب حضرت عائشه جائز بود زیرا که

در تادیب شیئا فشیئا ارتقاء تدریجی می‌باید کرد اولاً حضرت ابو بکر را لازم بود که لساناً برق و مداراً تنیه حضرت عائشه فرمایند و اگر نافع نشود قصد لطم و حطم نمایند و لیکن چون چنین نفرمودند بلکه بلا سبق تادیب لسانی کار بجای نازک رسانیدند البته ظاهر شد که ایشان از شرایط و آداب امر بالمعروف و نهی عن المنکر جاهل و ذاهل بودند و بمقتضای قساوت طبعی که شیمه ذمیمه اجلال عربست با خویش و بیگانه سلوک می‌فرمودند و مباینت این قصه پر غصه با عطفت و رافت اگر چه در نهایت وضوح و ظهورست لیکن شراح مشکاهه با ظهار آن از الفاظ و جملات این حدیث بصیرت ناظر مستبصر می‌افزایند و بتوضیح و تصریح آن مسلک انصاف می‌پیمایند طبیبی در کاشف شرح مشکاهه گفته و قولها فمکث ابو بکر بدل ابی لما حادث فی سخنها من غضبه علیها فجعلته کانه اجنبي إذ فی الابوة استعطاف و قوله قال فمکث هذا يدل على ان النعمان سمع هذا الحديث من عائشه رضی الله عنها و شیخ عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاهه گفته و

قوله کیف رایتني انقدتك من الرجل

لعل معنى المزاح والمطابية في هذا و لهذا عبر عن أبي بكر بالرجل فهو صلي الله عليه وسلم ابعد عنها تعبيها و ممتازه ولم يقل عن ايک او عدم التعبير بالاب لان ظاهر عنوان الابوة ينافي الضرب و باید دانست که سبب اصلی وقوع این همه شور و شغب درین ماجراي شگرفت آنست که حضرت عائشه بمزيد وغر دلداد و حقد و عناد با حضرت أبي الأئمه الامجاد عليه و الـآلاف السلام الى يوم المعاد صبر و قرار را از دست داده شکایت احب بودن جانب امير المؤمنین عليه السلام نزد جانب رسالت مآب صلي الله عليه و آله و سلم از ابو بکر آغاز نهاده بودند لیکن چون افشاری این راز بر متعصیین اهل خلاف و شفاق نهایت شاق بود لهذا ابو داود و من يحدو حذوه ذکر آن را ازین حدیث ساقط کرده طریق تحریف و تلفیف سپرده‌اند اگر باور نداری بعضی از طرق این حدیث که دیگر حضرات اهل سنت در کتب و اسفار خود آورده‌اند و از آن این معنی بحد تحقق تام و تبیین ما لا کلام می‌رسد باید شنید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۳

احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته

ثنا ابو نعیم ثنا یونس ثنا العیزار بن حریث قال قال النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع صوت عائشة عالیا و هی تقول و الله لقد عرفت ان علیا احب إليک من أبي و منی مرتبین او ثلاثة فاستاذن ابو بکر فدخل فاهوی إلیها فقال يا بنت فلانه ألا أسمعك ترفعين صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احمد بن شعیب النسائی در خصائص گفته

اخبرنی عبده بن عبد الرحيم المروزی قال أبناؤنا عمر بن محمد قال أبناؤنا یونس بن أبي اسحاق عن العیزار بن حریث عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبي صلی الله علیه وسلم فسمع صوت عائشة عالیا و هی تقول و الله لقد علمت ان علیا احب إليک من أبي فاهوی لها لیاطمها و قال لها يا بنت فلانه اراك ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامسکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و خرج ابو بکر مغضبا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم يا عائشة گف رأيتني انقدتك من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذلك وقد اصطلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و عائشة فقال ادخلتمانی فى السلم كما ادخلتمانی فى الحرب فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد فعلنا

وازین دو روایت علاوه بر آنچه حیر عرض کردم اینهم ظاهر و باهر گردید که حضرت ابو بکر از افراط غیظ و غضب در زجر حضرت عائشه ذکر مادر حضرتشان را نیز بیان آوردند و آن مکرّمه را بخطاب با بنت أم رومان مخاطب نموده قصب السبق در کمال توهین و تهجهین ایشان بردنده و امثال این وقائع را اگر بمیزان عقل و فهم بخوبی بسنجه حقیقت بسیاری از ادعاهای باطله این حضرات بر تو خود بخود واضح و عیان خواهد گردید و العاقل تکفیه الاشاره فلا تکن من اصحاب الافن و العمارة و از آنجمله است قصیه ضرب ابو بکر حضرت عائشه را و مالیدن گردن ایشان در واقعه ایلاء جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با ازواج

خود و این واقعه را بسیاری از مفسرین و محدثین نقل کرده‌اند و ما در این مقام بر ایراد بعض عبارات بقدر ضرورت اکتفا می‌نماییم
محی‌السنّه بغوی در معالم التنزیل گفته

خبرنا اسماعیل بن عبد القاهر انا عبد الغافر بن محمد انا محمد بن عیسیٰ الجلوذی انا ابراهیم بن محمد بن سفین انا مسلم بن الحجاج
انا زهیر بن حرب انا روح بن عباده انا زکریا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۴

بن اسحاق انا ابو الزبیر عن جابر بن عبد الله قال دخل ابو بکر یستاذن علی رسول الله صلعم فوجد الناس جلوسا ببابه ولم یؤذن لاحد
منهم قال فاذن لابی بکر فدخل ثم اقبل عمر فاستاذن فاذن له فوجد النبی جالسا حوله نساؤه واجما ساكتا قال فقال لاقولن شيئا
اضحک النبی صلعم فقال يا رسول الله لو رأیت بنت خارجۃ سائلنی النفقہ فقمت إلیها فوجأت عنقها فضحک رسول الله صلعم وقال
هن حولی كما ترى یسائلنی النفقہ فقام ابو بکر الى عائشة یجا عنقها وقام عمر الى حفصہ ی جاء عنقها کلاهما يقول تسأل رسول الله
صلعم ما ليس عنده قلن و الله لا نسأل رسول الله صلعم شيئا ابدا ليس عنده الخ

وابو نصر احمد بن الحسن بن احمد الدرواجکی المعروف بالزاهد در تفسیر خود که مشهور بتفسیر زاهدیست گفته قوله يا آیه
النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتَ تُرْدَنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا

سبب نزول وی آنست که عادت رسول علیه السلام آن بود که نصیب خود از غنائم اغلب یاران را دادی کما
قال علیه السلام مرارا الخامس لی

و هو مردود فیکم مگر غنائم بعضی آورده بوده‌اند و رسول قسمت می‌کرد بر یاران بر حسب عادت خود عائشه رضی الله عنها
خردسال بود بحکم خردی طمع افتادش گفت الیوم یوم خماری و مقنعی تا نگاه کرد رسول همه بخشیده بود و هیچ چیز باقی نمانده
از شومی ارادت دنیا و را بلغزانید تا گفته امش آنچه می‌نایست گفتن إن كنت نبیا فافعل بنا ما فعل الانبیاء علیهم السلام قبلک و این
نه شک در نبوت را گفت ای تو هر آینه پیغمبری آن کن که انبیا کرده‌اند و این چنانست که پدر پسر خود را گوید که اگر پسر
منی چنین کن این بگفت و عائشه بخانه در آمد و

ابوها الصدیق رضی الله عنه کان حاضرا فاراد ان یلطمها لطمة فقال النبی علیه السلام لا تضربها يا صدیق فانها صغیره الخ
و علاء الدین علی بن محمد الخازن البغدادی در لباب التاویل گفته (م) (اخراج مسلم فی الصحيح)

عن جابر بن عبد الله قال دخل ابو بکر یستاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجد الناس جلوسا ببابه لم یؤذن لاحد منهم
فاذن لابی بکر فدخل ثم اقبل عمر فاستاذن فاذن له فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم جالسا و حوله نساؤه واجما ساكتا فقال
لاقولن شيئا اضحک به النبی صلی الله علیه وسلم فقلت يا رسول الله لقد رأیت بنت خارجۃ سائلنی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۵

النفقہ فقمت إلیها فوجأت عنقها فضحک النبی صلی الله علیه وسلم فقال هن حولی كما ترى یسائلنی النفقہ فقام ابو بکر الى عائشة
فوجأ عنقها وقام عمر الى حفصہ فوجأ عنقها کلاهما يقول تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ليس عنده قلن و الله لا نسأل
رسول الله صلی الله علیه وسلم شيئا ابدا ليس عنده الخ
و عماد الدین ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود گفته

وقال الامام احمد حدثنا ابو عامر عبد الملک بن عمر و حدثنا زکریا بن اسحاق عن أبي الزبیر عن جابر رضی الله عنہ قال اقبل ابو بکر
رضی الله عنہ یستاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و الناس ببابه جلوس و النبی صلی الله علیه وسلم جالس فلم یؤذن له ثم
اقبل عمر رضی الله عنہ فاستاذن فلم یؤذن به ثم اذن لابی بکر و عمر رضی الله عنہما فدخلوا و النبی صلی الله علیه وسلم جالس و
حوله نساؤه و هو صلی الله علیه وسلم ساكت فقال عمر رضی الله عنہ لا کلمن النبی صلی الله علیه وسلم لعله یضحك فقال عمر

رضی الله عنہ یا رسول الله لو رایت ابنہ زید امرأہ عمر سائلتی النفقہ انفا فوجات عنقها فضحک النبی صلی الله علیہ وسلم حتی بدنا جذنہ و قال هن حولی یسالتنی النفقہ فقام ابو بکر رضی الله عنہ عائشہ لیضربها و قام عمر رضی الله عنہ حفصة کلاما یقولان تسالان النبی صلی الله علیہ وسلم ما لیس عنده فنها هما رسول الله صلی الله علیہ وسلم فقلن نساؤہ و الله لا نسائل رسول الله صلی الله علیہ وسلم بعد هذا المجلس ما لیس عنده الخ و جلال الدین سیوطی در در منثور گفته

اخراج احمد و التسائی و ابن مردویه من طریق أبي الزییر عن جابر قال اقبل ابو بکر رضی الله عنہ یستاذن على رسول الله صلی الله علیہ وسلم و الناس ببابه جلوس و النبی صلی الله علیہ وسلم جالس فلم یؤذن له ثم اذن لابی بکر و عمر رضی الله عنہما فدخلاء و النبی صلی الله علیہ وسلم جالس و حوله نساؤہ و هو ساكت فقال عمر رضی الله عنہ لا کلمن رسول الله صلی الله علیہ وسلم لعله یضحک فقال عمر رضی الله عنہ یا رسول الله لو رایت ابنہ زید امرأہ عمر سائلتی النفقہ انفا فوجات عنقها فضحک النبی صلی الله علیہ وسلم حتی بدأ ناجذنہ و قال هن حولی یسالتنی النفقہ فقام ابو بکر رضی الله عنہ عائشہ رضی الله عنہا لیضربها و قام عمر الى حفصة کلاما یقولان تسالان النبی صلی الله علیہ وسلم ما لیس عنده فنها هما رسول الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۶

صلی الله علیہ وسلم عن هذا فقلن نساؤہ و الله لا نسائل رسول الله صلی الله علیہ وسلم بعد هذا المجلس ما لیس عنده الخ و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن خان قنوجی در فتح البیان گفته

وقد اخرج احمد و مسلم و التسائی و ابن مردویه عن جابر قال اقبل ابو بکر یستاذن على رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم و الناس ببابه جلوس و النبی صلی الله علیہ و آلہ و سلم جالس فلم یؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم یؤذن له ثم اذن لابی بکر و عمر فدخلاء و النبی صلی الله علیہ و آلہ و سلم جالس و حوله نساؤہ و هو ساكت فقال عمر لا کلمن النبی صلی الله علیہ و آلہ و سلم جالس لعله یضحک فقال عمر یا رسول الله لو رایت ابنہ زید امرأہ عمر سائلتی النفقہ انفا فوجات فی عنقها فضحک رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم حتی بدأ ناجذنہ و قال هن حولی یسالتنی النفقہ فقام ابو بکر الى عائشہ لیضربها و قام عمر الى حفصة کلاما یقولان تسالان رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم ما لیس عنده فنها هما رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم فقلن نساؤہ و الله لا نسائل رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم بعد هذا المجلس ما لیس عنده

واز جمله وقائع مطربه که دال بر کمال غلط و قساوت حضرت أبي بکرست قصه ضرب غلام در حالت احرام می باشد احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته

ثنا عبد الله بن ادریس قال ثنا ابن اسحاق عن یحیی بن عباد بن عبد الله الزییر عن ایهه ان اسماء بنت أبي بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم حجاجا حتی إذا کنا بالعرج نزل رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم فجلست عائشة الى جنب رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم و جلست الى جنب أبي و كانت زمانه رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم و زمانه أبي بکر واحدة مع غلام أبي بکر فجلس ابو بکر ینتظره ان یطلع عليه فطلع و لیس معه بعیره فقال این بعیرک قال قد اضللتہ البارحة فقال ابو بکر بعیر واحد تضلله فطفق یضربه و رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم یتبسم و یقول انظروا الى هذا المحرم و ما یصنع و ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی در سنن خود گفته

حدثنا ابن حنبل قال ح و حدثنا محمد بن عبد العزیز بن أبي زرمه قال انا عبد الله بن ادریس انا ابن اسحاق عن یحیی بن عباد بن عبد الله بن الزییر عن ایهه عن اسماء بنت أبي بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم حجاجا حتی إذا کنا بالعرج نزل رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم و نزلنا فجلست عائشة الى جنب رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۷

و جلست الى جنب أبي و كانت زماله أبي بكر رضى الله عنه و زماله رسول الله صلى الله عليه و سلم واحدة مع غلام لابي بكر فجلس ابو بكر ينتظر ان يطلع عليه فطلع و لبس معه بعيره قال اين بعيرك قال اصلته البارحة قال فقال ابو بكر بعيير واحدة تضلله قال فطفق يضربه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يتبسّم و يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع قال ابن أبي رزمه فما يزيد رسول الله صلى الله عليه و سلم على ان يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع و يتبسّم

و محمد بن يزيد بن ماجة القزويني در سنن خود گفته

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة ثنا عبد الله بن ادريس عن محمد بن اسحاق عن يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير عن ابيه عن اسماء بنت أبي بكر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى إذا كنا بالعرج نزلنا فجلس رسول الله صلى الله عليه و سلم و عائشة الى جنبه وانا الى جنب أبي بكر و كانت زمالتنا و زماله أبي بكر واحدة مع غلام أبي بكر قال فطلع الغلام و ليس معه بعيره فقال له اين بعيرك قال اصلته البارحة قال معك بعيير واحد تضلله قال فطفق يضربه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع

و جلال الدين سيوطى در تفسیر در منثور در تفسیر قول خداوند عالم فلا رفات ولا فسوق ولا جدال فى الحج
گفته و

اخراج الحاكم و صححه عن اسماء بنت أبي بكر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم حجاجا و كانت زاملتنا مع غلام أبي بكر فجلسنا ننتظر حتى تاتينا فاطلع الغلام يمشي ما معه بعيره فقال ابو بكر بعيرك قال اصلنى الليله فقام ابو بكر يضربه و يقول بعيير واحد اضللك و انت رجل فما يزيد رسول الله صلى الله عليه و سلم على ان يتبسّم و قال انظروا الى هذا المحرم ما يصنع و ازین واقعه مخريه به نهجی که قساوت ابو بكر و ارتکاب اوامر محظور حرام در حضور سید الانام عليه و آله آلاف السلام و بی اعتمتائی او بأوامر رب منع در باب حج و احرام واضح و ظاهرست احتیاج بیان ندارد لیکن محل کمال عجبست که شاه ولی الله دھلوی از نهایت واقت این واقعه را از مآثر ابو بكر شمرده درین باب قصب السبق از ذباب بردهاند چنانچه در قرۃ العینین در ضمن مآثر ابو بكر گفته و از آنجلمه آنست که در حجۃ الوداع اثقال آن حضرت صلعم بر زامله خود انداخت عن اسماء بنت أبي بكر قال خرجنا مع رسول الله صلعم حجاجا و ان زماله رسول الله صلعم و زماله أبي بكر واحدة فنزلنا العرج و كانت زمالتها مع غلام أبي بكر قالت فجلس

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۸

رسول الله صلى الله عليه و سلم و جلست عائشة الى جنبه و جلس ابو بكر الى جنب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الشق الآخر و جلست الى جنب الى تنتظر غلامه و زمالته متى ياتينا فاطلع الغلام يمشي ما معه بعيره قال له ابو بكر اين بعيرك قال اصلنى الليله قالت فقام ابو بكر يضربه و يقول بعيير واحد اضللك و انت واحد رجل فما يزيد رسول الله صلى الله عليه و سلم على ان يتبسّم و يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع اخرجه الحاكم

ازین عبارت ظاهرست که شاه ولی الله در این واقعه سراسر عار و شنار از جمیع ما فيها من المثالب و المطاعن غض بصر و صرف نظر نموده صرف جمله

و ان زماله رسول الله صلى الله عليه و سلم و زماله أبي بكر واحدة را مد نظر خود داشته آن را دلیل فضیلت حضرت ابو بکر انگاشته‌اند حال آنکه هرگز صنیع شنیع شان مثبت فضلی برای ابو بکر نمی‌تواند شد زیرا که اولا در روایت سنن ابن ماجه این جمله باین نهج واقعست و كانت رسالتنا و زماله أبي بكر واحدة

و از آن واضحست که زماله اسماء راویه خبر و زماله ابو بکر واحد بود نه زماله آن حضرت صلعم و زماله ابو بکر و روایت این

واقعه که در تفسیر در منثور از حاکم منقولست از آن هم واضح نمی شود که زماله آن جناب صلعم با زماله ابو بکر وحدت داشته باشد و ازینجا بر ناظر بصیر متحقق می شود که بعض روات این قصه بجای جمله و
و کانت زمالتنا و زماله أبي بکر واحدة
از راه خطرا یا دیده و دانسته جمله و
ان زماله رسول الله صلعم و زماله أبي بکر واحدة

آورده اند و ثانياً اگر بالفرض این جمله بهمین نهج درست باشد و در سفر حج زامله آن حضرت صلعم و زماله ابو بکر یکی بوده باشد باز هم مثبت فضلى نیست زیرا که ازین امر لازم نمی آید که ابو بکر درین سفر اثقال آن حضرت صلعم را بر زامله خود مفت انداخته باشد چه محتمل قولیست که آن حضرت برای حمل احمال و اثقال خود شتر ابو بکر را باجرت گرفته باشد و تا وقتی که اولیای ابو بکر این احتمال را نفی نکنند لب نمی توانند گشود و مؤید این احتمال آنست که آن جناب وقت هجرت هم شتر سواری را از ابو بکر عاریه و مجانا قبول نفرمودند بلکه بشمن آنرا گرفتند چنانچه در روایتی که خود شاه ولی الله در ذکر قصه هجرت در همین کتاب قره العینین از بخاری آورده و آن را از مادر أبي بکر شمرده واقع است

قال ابو بکر فخذ بابی انت یا رسول الله احادی راحلی هاتین فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم بالثمن
و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این جمله گفته زاد ابن اسحاق
قال لا اركب بعيرا ليس هو لى قال فهو لك قال لا و لكن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۸۹

بالثمن الذى ابعتها به قال اخذتها بکذا و کذا قال اخذتها بذلك قال هي لك
وفى حديث اسماء بنت أبي بكر عند الطبرانى فقال بثمنها يا با بكر فقال بثمنها ان شئت
وعينى در عمدة القارى گفته قوله بالثمن أى لا اخذ الا بالثمن و

فى روایة ابن اسحاق لا اركب بعيرا ليس هو لى قال فهو لك قال لا و لكن بالثمن الذى ابعتها به قال اخذتها بکذا و کذا قال هو لك و
فى روایة الطبرانى عن اسماء قال بثمنها يا ابا بكر قال بثمنها ان شئت

و عن الواقدى ان الثمن ثمانمائة و ان الرحالة التى اخذتها رسول الله صلی الله تعالى عليه وسلم من أبي بكر هي القصواء وأنها كانت من نعم بنى قشير و انها عاشت بعد النبي صلی الله تعالى عليه وسلم قليلا و ماتت فى خلافة أبي بكر رضى الله تعالى عنه و كانت مرسلة ترعى بالقيق و ذكر ابن اسحاق انها الجدعاء و كانت من ايل بنى الحريش و کذا فى روایة اخرجها ابن حبان انها الجدعاء و جمال الدين محدث شيرازى در روضة الاحباب در قصه هجرت گفته ابو بکر رض گفت با رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم به بها و روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر رض گفت يا رسول الله از آن تست فرمودنی و لكن به بهای که خریده ای آن را می گیرم از تو ابو بکر رض گفت چون خاطر مبارکت چنین می خواهد به بها بگیر واقدى آورده که بهای آن هشتتصد درم بود انتهی و شیخ عبد الحق دھلوی در مدارج النبوة گفته و ابو بکر را دو شتر بود که بچهار صد درم و در روایتی بهشتتصد خریده و مدت چهار ماه آن را علف داده فربه ساخته نگاهداشته بود هر دو را پیش آورد تا یکی را آن حضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم لیکن بشرط ابیاع پس به نهصد درم آن ناقه را از ابو بکر صدیق بخرید انتهی و پر ظاهرست که هر گاه حالت آن جناب از اباء نفس و علو همت چنین باشد که در سفر هجرت بر شتر ابو بکر سوار نشود و آن را عاریه و هبة قبول فرماید بلکه بشمن آن را بگیرد و در ثمن هم نفع کثیر مضاعف بیانع عطا کند و مال دو صد یا چهارصد را به نهصد خرید نماید چنانچه دانستی پس چگونه می توان گفت که آن حضرت در سفر حجۃ الوداع شتر ابو بکر را برای احمال و اثقال خود بلا معاوضه قبول فرموده زیر بار منت ابو بکر شده باشد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد حالت حضرت ابو بکر درین سفر

بیش از جمال تصور نتوان کرد و چون قساوت قلوب اعراب خصوصا جمالانسان بر حضرات حجاج پوشیده نیست و بخوبی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۰

بریشان واضح است که این جماعت در ظلم و جور بر حجاج از حجاج هم گوی سبقت می‌برند غالبا بهمین سبب حضرت ابو بکر که پیر و مرشد این طائفه می‌باشد مصدر قساوت عظیمه الاجرام بضرب و ایلام غلام در عین حالت احرام و آن هم بحضور مهر ظهور جناب خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوة و السلام گردیدند و از فیوض آن وجود مبارک که رحمة للعالمين و عین رحمت بود بقطره نرسیدند پس چگونه کسی ایشان را ارحم امت باور خواهد کرد بالجمله این واقعه مفضحه سراسر مثبت ذم و لوم ابو بکرت و هیچ مدحی از ان پیدا نمی‌شود و تعذید شاه ولی الله آنرا در جمله ما ثر ابو بکر نهايت گاوتابی و فتنه پردازی می‌باشد و ازینجا بخوبی می‌توان دانست که این حضرات هنگام تعذید ما ثر شیوخ ثلاثه بوجه تهیدستی از فضائل حقیقیه و مناقب واقعیه چها مزخرفات و مضحکات را از ما ثر و مفاحر می‌شمارند و چگونه مطاعن را در زی محمد جلوه داده همت بر تخدیع عوام کالانعام بر می‌گمارند و از جمله وقائع عجیبه که دلیل قاطع بر خروج حضرت ابو بکر از دائرة ارحمیت قصیه طریفه لعن بعض غلامان خودست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد اطلاع بر آن نهايت بلاغت لعانت حضرت أبي بکر و بعدشان از ساحت صدقیقت و ایمان واضح و عیان فرموده ولی الدين الخطیب در مشکاه المصایب در فصل ثالث باب حفظ اللسان و الغيبة و الشتم گفته و

عن عائشة قالت مر النبي صلی الله علیه و سلم بابی بکر و هو یلن بعض رقیقه فالتفت إلیه النبي صلی الله علیه و سلم فقال لعائين و صدیقین کلا و رب الكعبه فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقه ثم جاء الى النبي صلی الله علیه و سلم فقال لا اعود

وازین حدیث بر ناظر بصیر فوائد عدیده ظاهر و باهر می‌گردد اول آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر بعض غلمان خود را بغیر استحقاق بخلعت لعنت سرافراز فرمودند و بعد این صنیع شنیع از رحمت و رافت واضح و عیانست و چنین کس هرگز ارحم و ارأف امت نمی‌تواند شد و متوجه نشود که غلمان مشار إليهم مستحق لعنت بودند چه اگر چنین می‌بود هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منع از آن نمی‌فرمودند و نیز حضرت ابو بکر آن را مستوجب کفاره نمی‌دانستند و وعده عدم رجوع در لعنت نمی‌کردند دوم آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر نه صرف مصدر لعنت خیر مستحق یکباره شدند بلکه این صفت ذمیمه دریشان بنحوی راسخه و مستمره بوده که بسبب آن لعانتشان متحقق بود و همین جهت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۱

آن جناب در مقام زجرشان ارشاد فردند

لعائين و صدیقین کلا و رب الكعبه

سوم آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر را هرگز خطی از صدقیقت نبود زیرا که لغان بودن شان ازین حدیث واضح و لائح ست و نیز از همین حدیث [۱] متین و متحققت است که لعانت با صدقیقت جمع نمی‌تواند شد و عدم اجتماع ان بحدی قطعیست که

آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن قسم یاد فرموده و جمله

کلا و رب الكعبه

بر زبان مبارک آورده پس بحمد الله بنص نبوی بعدشان از ساحت صدقیقت هویدا و آشکار گردید و جمله مفتریات قوم که در باب تلقیب حضرت ابو بکر بلقب صدیق آورده‌اند و نهايٰت وقاحت آن را منسوب بآن جناب صلی الله علیه و آله و سلم نموده تماما به سر حد بطلان و هوان رسید و لله الحمد على ذلك حمدا جزيلا و هر چند از خود این حدیث ذم لعن غير مستحق و سوء حال لغان واضح و عیانست لیکن در این مقام شطری از احادیث دیگر درین باب از کتب حضرات اهل سنت باید شنید و آنچه بعد از آن در حق حضرت ابو بکر صادق می‌آید بغور و امعان باید دید ولی الدين الخطیب در مشکاه المصایب گفته

وعن أبي هريرة ان رسول الله صلّى الله عليه و سلم قال لا- ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم و عن أبي الدرداء قال سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول ان اللعاني لا يكونون شهداء ولا شفعاء يوم القيمة رواه مسلم و نيز ولی الدين الخطیب در مشکاه گفته

وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم ليس المؤمن بالطعان ولا باللعان ولا الفاحش ولا البذى رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و فی اخیری له و لا الفاحش البذی و قال الترمذی هذا حديث غریب و

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم لا- يكون المؤمن لعانا و فی روایة لا- ينبغي للمؤمن ان يكون لعانا رواه الترمذی

و عن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم لا تلاعنوا بابلغته الله و لا بغضبه الله و لا بجهنم و فی روایة و لا بالnar رواه الترمذی و ابو داود و عن أبي الدرداء قال سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول ان العبد إذا لعن شيئاً صعدت اللعنة الى السیماء فتغلق ابواب [۱] طبیی در کاشف شرح مشکاه گفته قوله لعاني و صدیقین ای هل رأیت صدیقاً یکون لعانا کلا و الله لا یتراءی فأراهما قالوا و للجمع ای لا یجتمعان ابدا و فی الكلام معنی التعجب و شیخ عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاه گفته قوله لعاني و صدیقین ای هل رأیت جامعین بین الصدقیة و اللعن المؤمن لا یکون لعانا خصوصاً الصدیق؟؟؟

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۲

السماء دونها ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها ثم تأخذ يمينا و شمالا فاذا لم تجد مساغا رجعت الى الذى لعن فإن كان لذلك اهلا و الا رجعت الى قائلها رواه ابو داود

و عن ابن عباس ان رجلا نازعته الريح رداء فلعنها فقال رسول الله صلّى الله عليه و سلم لا تلعنها فانها مامورة و انه من لعن شيئاً ليس له باهل رجعت اللعنة عليه رواه الترمذی و ابو داود و ابو المحسن یوسف بن موسی الحنفی در کتاب المختصر من مشکل الاثار در باب لعن من لا يستحقه گفته عن عبد الله بن مسعود سمعت رسول الله صلّى الله عليه يقول ان اللعنة إذا ووجهت الى احد توجهت فان وجدت عليه سبیلا او وجدت فيه مسلکا دخلت عليه و الا رجعت الى ربها عز وجل فقالت ای رب ان فلانا وجهنى الى فلان و اني لم اجد عليه سبیلا و لم اجد فيه مسلکا فما تامرني قال ارجعي من حيث جئت

و روی ان ابن مسعود اتی ابا عبیدة و كان صدیقا له فاستاذن اهله فدخل عليهم فسلم عليهم واستسقاهم من الشراب فبعثت المرأة الخادم الى الجيران في طلب الشراب فاستبطتها فخرج عبد الله فجلس في جانب الدار فجاء ابو عبیدة فقال رحمک الله و هل يغار على مثلک الا دخلت على ابنة اخيک فسلمت عليها و اصبت من الشراب قال قد فعلت و لكن لعنت المرأة الخادم فخفت ان تكون الخادم معدوره فترجع اللعنة فاکون بسیلها فذلک الذى اخرجنی

واز جمله وقائع مضحكه که دلیل واضح بر جفاء و غلطت حضرت ابو بکرست قضیه حمله ایشان بر حضرت عمر و گرفتن ریشانست طبری در تاریخ خود روایتی [۱] متعلق بجیش اسامه ذکر نمود که در ان مذکورست فوقف اسامه بالناس ثم قال لعمر ارجع الى خلیفه رسول الله فاستاذنه یاذن لی ان ارجع بالناس فان معی وجوه الناس (جلتهم) وحدهم و لا امن على خلیفه رسول الله و ثقل رسول الله و اثقال المسلمين ان يتخطفهم المشرکون و قالت الانصار فان أبي الا ان نمضی فابلغه عنا و اطلب إليه ان یولی امرنا رجالا اقدم سنا من اسامه فخرج عمر بامر اسامه و اتی ابا بکر فاخبره بما قال اسامه فقال ابو بکر لو خطفتني الكلاب و الذباب لم ارد قضاء قضی به رسول الله صلعم

قال فان الانصار امرؤنی ان ابلغک [۱] این روایت در کنز العمال از تاریخ ابن عساکر دمشقی نیز منقول است کما لا یخفی علی من

راجع كتاب الغروات من كنز العمال؟؟؟؟؟

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۳

وانهم يطلبون إليك ان تولى امرهم رجلا اقدم سنا من أسامة فوثب ابو بكر و كان جالسا فأخذ بلحية عمر فقال له ثكلتك امك و عد منك يا بن الخطاب استعمله رسول الله صلعم و تامرنى ان ازععه فخرج عمر الى الناس فقالوا له ما صنعت قال امضوا ثكلتكم امهاتكم ما لقيت فى سبكم من خليفة رسول الله

وابن الاثير الجزري در تاريخ كامل در ذكر جيش اسامه گفته فلما خرج الجيش الى معسكرهم بالجرف و تكاملوا ارسل أسامة عمر بن الخطاب و كان معه في جيشه الى أبي بكر يستاذنه ان يرجع بالناس و قال ان معى وجوه الناس و جلتھم و لا امن على خليفة رسول الله و حرم رسول الله و المسلمين ان يتخطفهم المشركون و قال من مع أسامة من الانصار لعمر بن الخطاب ان ابا بكر خليفة رسول الله الا فامض فابلغه عنا و اطلب إليه ان يولى امرنا اقدم سنا من أسامة فخرج عمر بامر أسامة الى أبي بكر فأخبره بما قال أسامة فقال لو خطفتني الكلاب و الذباب لانفذته كما امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا ارد قضاء قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم و لو لم يبق في القرى غيري لانفذته قال عمر فان الانصار تطلب رجلا اقدم سنا من أسامة فوثب ابو بكر و كان جالسا و اخذ بلحية عمر و قال ثكلتك امك بابن الخطاب استعمله رسول الله صلى الله عليه وسلم و تامرنى ان اعز له و درين قصه لطيفه حضرت عمر بنحوی که دستخوش ظلم و جفای حضرت ابو بکر شده‌اند دل ریش شان بخوبی آن را می‌داند و ازینجاست که چون ایشان بعد این واقعه فقهاء پیش مردم رفتند و مردم ازیشان دریافت حال نمودند از کمال غیظ و غضب که در داشتند بیمحابا لوای تهجهین و توھین شان افراشتند و در خطاب آن جماعت که از اصحاب و انصار جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بودند جمله امضوا ثكلتکم امهاتکم بر زبان فظاظت ترجمان رانده بنهايت خشونت جوابشان دادند و زار زار جور و جفای حضرت خليفه اول شکایت اغاز نهادند و گویا باین نهج تشفی و تسکین قلب حزین خود خواستند و چون این سؤال و جواب که در میان حضرت عمر و اصحاب دائره شده از آن بخوبی حالت تنعاض خلیفه ثانی از بی‌ادبی حضرت خلیفه اول ظاهر می‌شد و بنهايت وضوح واضح و اشکار می‌گردید که خطاب حضرت ابن الخطاب با جماعت انصار بجمله امضوا ثكلتکم امهاتکم ناشی از آنست که خود از زبان خلیفه اول جمله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۴

ثكلتك امك و عدمتك يا بن الخطاب شنيده و بسبب گرفتن ريش خويش خيلي دلريش و رنجиде گرديده بودند لهذا ابن الاثير با وصف وقوف بر آن در تاريخ طبری از آن اعراض ورزیده از ذکر اين قصه در کامل بنهج کامل دل دزدیده و قضيه را ناقص و دم بريده ذکر کردن مناسب دиде و اين تقطيع و تبیر ابن الاثير اگر چه قابل استعجباست لیکن صنیع شنیع ابن خلدون در این قصه پر غصه خيلي عجیب و غریب است زیرا که او این حکایت سراسر نکایت و شکایت را بنهايت اجمال و غایت اخلال آورده چنانچه در تاريخ خود در ذکر جيش اسامه گفته و وقف أسامة للناس و رغب من عمر التخلف عن هذا البعث و المقام مع أبي بكر شفقة من ان يدهمه امر و قالت له الانصار فان أبي الا المضى فليول علينا اسن من أسامة فابلغ عمر ذلك كله ابا بكر فقام و قعد و قال لا اترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اخرج و انفذه و اين دست برد ابن خلدون قابل تماشاست که چگونه از ذکر و ثوب حضرت ابو بكر و اخذ لحیه حضرت عمر و ارشاد نمودن جمله ثكلتك امك و عد منك يا بن الخطاب استعمله رسول الله صلى الله عليه وسلم و تامرنى ان ازععه سراسر اعراض کرده بجای اين همه جمله موجزه فقام و قعد آورده و کلمات با اب و تاب حضرت ابن الخطاب را که بخطاب اصحاب در حال کمال پیچ و تاب فرموده بودند یکسر در شکم فرو برد و از امثال اين مقامات مساعی نامشکوره اين حضرات در ستر معايب اصحاب بکمال وضوح و ظهور رخ می‌نماید و خيانتهاي شان در نقل وقائع و اخبار و اعراض از حق صراح بلا خوف افتضاح در نهايی اتضاح می‌آيد و هیچ می‌دانی که باعث صدور اين همه صنائع شنیعه و وقائع فظیعه از حضرت ابو بکر

علاوه بر قساوت طبعی و جفاء جبلیشان چیست همانا اعتراضی شیطانی خاص و استیلای ماردی مخصوص است که ایشان را بسبب این اعتراض استیلای خود بیخود می کرد و حضرتشان در حالت غضب مصدق الذى یتخبظه الشیطان من المسن شده دیوانهوار مصدر حرکات عجیبه و افاعیل غریبه می گردیدند چنانچه از غایت انصاف خود باین معنی بر سر منبر اعتراف نموده اند و خطبه بلیغه ایشان که مشتمل بر اخبار از استیلای آن نابکار و تخویف و انذار حضار از تاثیر در اشعار و اشاره است نزد اصحاب اخبار و ارباب آثار در غایت تداول و اشتهر می باشد طبی در تاریخ خود می آرد عن عاصم بن عدی قال نادی منادی أبی بکر من بعد العد من متوفی رسول الله صلی الله عليه وسلم يتم بعث أسماء

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۵

الا لا يقين بالمدينة احد من جند أسماء الاخرج الى عسکره بالجرف وقام في الناس فحمد الله واثنى عليه وقال يا ايها الناس انما أنا مثلکم و اني لا ادری لعلکم ستکلفونی ما کان رسول الله صلعم یطبق ان الله اصطفی محمداما على العالمین و عصمه من الآفات و انما انا متبع و لست بمبدع فان استقمت فتابعونی و ان زغت فقومونی و ان رسول الله صلعم قبض و ليس احد من هذه الامة یطلبہ بمظلمة ضربة سوط فما دونها الا و ان لی شیطانا یعترینی فاذا اتاني فاجتنبوني لا اوثر في اشعارکم و اشارکم الخ و محب طبی در ریاض نصره گفته و عن الحسن قال لما بوعی ابو بکر قام دون مقام رسول الله صلی الله عليه وسلم و قال ايها الناس اني شیخ کبیر فاستعملوا عليکم من هو اقوى منی على هذا الامر و اضبط له فضحکوا و قالوا لا تفعل انت صاحب رسول الله في المواطن و احق بهذا الامر فقال اما إذا قلت فاحسنوا طاعتی و موازرتی و اعلموا انما انا بشر و معی شیطانا یعترینی فاذا رأیتمونی غضبت فقوموا عنی لا- اوثر في اشعارکم و اشارکم و اتابعونی ما استقمت فان زغت فقومونی خرجه حمزه بن الحارث و ابن السیمان في الموافقة و ابن تیمیه در منهج السنه گفته الماثور عنه أى عن أبی بکر انه قال ان لی شیطانا یعترینی يعني عند الغضب فاذا اعتراني فاجتنبوني لا- اوثر في اشعارکم و اشارکم و اطیعونی ما اطعت الله فاذا عصیت الله فلا طاعة لی عليکم و هذا الذى قاله ابو بکر رضی الله عنه من اعظم ما مدح به كما سنبینه انشاء الله تعالى و سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته اخرج ابن سعد عن الحسن البصري قال لما بوعی ابو بکر قام خطیبا فقال اما بعد فانی ولیت هذا الامر و انا له کاره و الله لو ددت ان بعضکم کفانیه الا و انکم ان کلفتمونی ان اعمل فيکم بمثل عمل رسول الله صلی الله عليه وسلم لم اقم به کان رسول الله صلی الله عليه وسلم عبدا اکرم الله بالوحی و عصمه به الا و انما انا بشر و لست بخیر من احدکم فراعونی فاذا رأیتمونی فاتبعونی و إذا رأیتمونی زغت فقومونی و اعلموا ان لی شیطانا یعترینی فاذا رأیتمونی غضبت فاجتنبوني لا اوثر في اشعارکم و اشارکم و ملا على متقدی در کنز العمال گفته عن الحسن ان ابا بکر الصدیق خطب فقال اما والله ما انا بخیر کم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۶

و لقد كنت لمقامي هذا کارها و لو ددت ان فيکم من یکفینی افتظنون اني اعمل بسنة رسول الله صلی الله عليه وسلم إذا لا اقوم بها ان رسول الله صلی الله عليه وسلم کان يعصم بالوحی و کان معه ملک و ان لی شیطانا یعترینی فاذا غضبت فاجتنبوني لا اوثر في اشعارکم و اشارکم الا فراعونی فان استقمت فاعینونی و ان زغت فقومونی قال الحسن خطبه و الله ما خطب بها بعده ابن راهویه و أبی ذر الھروی فی الجامع و ابن حجر مکی در صواعق گفته و فی روایة لابن سعد اما بعد فانی ولیت هذا الامر و انا له کاره و الله لو ددت ان بعضکم کفانیه الا و انکم ان کلفتمونی ان اعمل فيکم بمثل عمل رسول الله صلی الله عليه وسلم لم اقم به کان رسول الله صلی الله عليه وسلم عبدا اکرم الله بالوحی و عصمه به الا و انما انا بشر و لست بخیر من احدکم فراعونی فاذا رأیتمونی فاتبعونی و إذا رأیتمونی زغت فقومونی و اعلموا ان لی شیطانا یعترینی فاذا رأیتمونی غضبت فاجتنبوني لا اوثر في اشعارکم و اشارکم و پر ظاهرست که هر بشری که استیلای شیطان بر او بحدی رسیده باشد که در حالت غیظ و غضب نوبت بزد و کوب رساند و اشعار و اشار مردم را بضرب خود متاثر گرداند و این سجیه نامرضیه درو به نهجه رسوخ یافته باشد که ستر و کتمان آن

ممکن نشود چگونه قابل خواهد بود که آن را ارحم و أرأف امت بامت نام نهند و باین کذب صریح و افک فضیح مصدق مثل مدعاویست گواه چست گردیده داد رقابت و صفات دهنده خامسا اگر بفرض محال تسليم هم کرده شود که ابو بکر ارحم امت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بوده پس باز هم استدلال عاصمی بی سر و پاست زیرا که قول او و لا یکون الرحمة بالمسلمین الا من اصل العلم ممنوع است و بهیچ دلیل عاصمی اثبات کلیت این مقدمه نمی تواند کرد و ظاهر است که اگر هر رحمت بمسلمین ناشی از علم باشد بسیاری از نسوان و صیبان که ترحم بر مسلمین می کنند هم اصحاب علم محدود خواهند شد و ذلک مما یضحك الشکلی سادسا بعد طی این مراحل نیز دست عاصمی بگریبان مقصود نمی رسد زیرا که بالفرض اگر ابو بکر ارحم امت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم باشد و رحمت او بر مسلمین ناشی از علم هم تسليم شود این معنی مستلزم ثبوت فی الجمله علم برای ابو بکر خواهد بود و ظاهر است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۷

که حصول علم فی الجمله برای کسی کافی نیست برای اینکه او را بباب مدینه علم گردانند و الا لازم آید که هر کسی که فی الجمله علمی داشته باشد او را بباب مدینه علم خوانند و هذا من البطلان بمکان لا یتجاسر عليه احد من ذوى الایمان

ابطال بباب مدینه علم بودن عمر

پنجم آنکه عاصمی درین کلام ادعا کرده که بعد ابو بکر عمر بباب مدینه علم بود در شدت بر منافقین و مخالفین فی الدین و برای اثبات این دعوی باطله جمله اشدهم فی دین الله عمر بن الخطاب که جزوی از خبر موضوع ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد آورده و بر ارباب انصاف ظاهر است که او لا این جمله موضوعه بسبب کمال موهونیت و مطعونیت سند قابل ذکر در مقام احتجاج و استدلال نیست کما دریت عن قریب بحمد الله تعالى المنعم المثیب و ثانیا کذب و بطلان آن بر متبع احوال حضرت عمر خود واضح و عیانست چه بسیاری از شواهد صریحه و ادلہ صحیحه دلالت بر نفاق خودشان دارد کما فصل فی کتاب نفاق الشیخین و کسی که خود مبتلای مرض مزمن نفاق بوده باشد چگونه اشد امت در دین و بباب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در شدت بر منافقین خواهد بود هل هذا الا مصادمة العیان و الالاظاظ على الزور و البهتان و از همین جاست که حضرت عمر در بسیاری از موقع و محال ممالات صریحه و محامات فضیحه با کفار انذال و منافقین ارذال و مخالفین خسارت مآل فرموده نهایت میل طبی خود بسوی سرکردگان اصحاب الشمال ظاهر نموده اند چنانچه از آن جمله است محل استشاره جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در باب قتال بانهار قریش در غزوه بدر جلال الدین سیوطی در در متثور بتفسیر آیه و اِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ از دلائل النبوة بیهقی حدیثی طولانی متعلق بغزوه بدر نقل کرده و در آن مذکور است

ثم سار رسول الله صلی الله عليه و سلم لا يلقاه خبر و لا يعلم بنفرة قریش فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم اشروا علينا في امرنا و مسيرا فقال ابو بکر يا رسول الله انا اعلم الناس بمسافة الارض اخبرنا عدى بن أبي الزغباء ان العير كانت بوادي کذا کذا فكانوا و اياهم فرسا رهان الى بدر ثم قال اشروا على فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله انها قریش و عزّها و الله ما ذلت منذ عزّت و لا آمنت منذ كفرت و الله لتقاتلنک فتاهب لذلک اهبته و اعدد له عدته فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم اشروا على فقال المقداد بن عمر و انا لا نقول

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۸

لک کما قال اصحاب موسی اذهب انت و ربک فقاتلا انا ه هنا قاعدون و لكن اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم متبعون و نور الدين حلبي در انسان العيون در ذکر غزوه بدر گفته ثم قال اشروا على فقال عمر يا رسول الله انها قریش و عزّها و الله ما ذلت منذ عزّت و لا آمنت منذ كفرت و الله لتقاتلنک فتاهب

لذلک اهبته و اعدد لذلک وعدته

و این مدحت سرایی بیجا که حضرت عمر نسبت به کفار اشرار ظاهر شده و این تقریر پر تهويل و تحذیر که بمخاطبه حضرت بشیر و نذیر علیه و آله سلام اللہ القدیر از آن حامی کفار اشرار پر تغیر صدور یافته سبب کمال تنغض خاطر خطیر و ظهور آثار غصب از وجه منیر آن حضرت گردید و هر چند این مطلب را متعصیین حضرات اهل سنت اخفا کرده‌اند لیکن بحمد اللہ تحقق آن بر متبع روایات مخفی و مستتر نیست طبری در تاریخ خود در ذکر غزوه بدر آورده

ثنا محمد بن عبید المحاربی قال ثنا اسماعیل بن ابراہیم ابو یحیی قال ثنا المخارق عن طارق عن عبد اللہ بن مسعود قال لقد شهدت من المقاداد مشهد الان اکون انا صاحبہ احب الی ممیا فی الارض من شیء کان رجلا فارسا و کان رسول اللہ صلعم إذا غصب احمرارت و وجنتاه فاتاه المقاداد علی تلك الحال فقال ابشر يا رسول اللہ فو اللہ لا نقول لك كما قالت بنو اسرائیل لموسى اذهب انت و ربک فقاتلا انا ه هنا قاعدون و لكن و الذى بعثک بالحق لنکونن من بين يديک و من خلفک و عن يمينک و عن شمالک او یفتح اللہ لك

ازین روایت ظاهرست که از احوال مستمره جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم این بود که در وقت غصب هر دو رخساره آن جناب سرخ می‌گردید و حضرت مقداد علیه رضوان ملک العباد در همین حالت حاضر خدمت اقدس آن‌جناب شد و کلام شجاعت انضمام خود را که متضمن اظهار استعداد برای جهاد ارباب عناد بود بعرض رسانید و از روایت سابقه در منثور واضح و لائحته که حضرت مقداد علیه رضوان رب العباد بعد کلام عمر این کلام خود را بسمع مبارک گذرانید پس بنهايت اتضاح روشن شد که سبب غصب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب و ظهور آثار غیظ و عتاب از چهره نورانی آن جناب خطاب ناصواب ابن الخطاب بود و از عجائب تلییسات مورخین حضرات سنیه این است که کلام ابو بکر و کلام عمر که در روایت در منثور مذکورست و یکی از آن مبنی از نهایت جبن و خور و دیگری مبنی بر مدح اهل کفر و جور می‌باشد بعضی بالتمام در شکم فرو می‌برند و اصلا ذکر نمی‌کنند و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۹۹

و بعضی بجای کلام این هر دو نفر قال فاحسن قال فاحسن می‌آورند ابن سعد در طبقات در ذکر غزوه بدر گفته و مضی رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم حتی‌اذا کان دون بدر اتاه الخبر بمسیر قریش فاخبر به رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم اصحابه و استشارهم فقال المقاداد بن عمرو البهانی و الذى بعثک بالحق لو سرت بنا الى برک و الغمام لسرنا معک حتى تنتهي إلیه و ابن هشام در سیرت در ذکر غزوه بدر گفته و

اتاه الخبر عن قریش بمسیرهم لیمنعوا عیرهم فاستشار الناس و اخیرهم عن قریش فقام ابو بکر الصدیق فقال و احسن ثم قام عمر بن الخطاب فقال و احسن ثم قام المقاداد بن عمرو فقال يا رسول اللہ امض لما اراك اللہ فنحن معک و اللہ لا نقول لك كما قالت بنو اسرائیل لموسى اذهب انت و ربک فقاتلا انا ه هنا قاعدون و لكن اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون فو الذى بعثک بالحق لو سرت بنا الى برک القماد لجالدنا معک من دونه حتی تبلغه فقال له رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم خيرا و دعا له به

حال آنکه این صنیع شنیع فائده بحال شان نمی‌رساند چه روایت در منثور و تاریخ طبری کار خود کرده است و پرده از روی کار افکنده و از ملاحظه آن بر همگنان واضح و روشن شده که ابو بکر و عمر چه کلام کردند و چگونه از کلام نفاق انضمام عمر آثار غیظ و غصب از روی مبارک جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصلوات پیدا و هویدا گردید و بجهه عنوان حسن حضرت مقداد علیه رضوان رب العباد تدارک آن بكلام شجاعت التیام خویش فرمودند و احراز شرف ثنا و دعای جناب ختمی مرتبت صلوات اللہ علیه و آله در حق خود نمودند و ازین معنی ایشان را مشهدی عظیم از مشاهد خیر و موقفی کریم از موافق بـ حاصل آمد بنحوی که مثل بن مسعود بر آن غبطه می‌کرد و حصول آن را برای خود احب از جمیع ما فی الارض می‌دانست کما ظهر عن روایة الطبری

انفا و از آنجلمه است محل استشاره جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در باب عبید کفار قریش که اسلام اختیار کرده بودند و موالی ایشان طالب رددشان بودند احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مستند خود گفته حدثنا اسود بن عامر اخبرنا شریک عن منصور عن ربیع عن علی رضی اللہ عنہ قال جاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم انس من قریش فقالوا يا محمد انا جیرانک و حلفاؤک و ان ناسا من عبیدنا قد اتوک لیس هم رغبة فی الدين ولا رغبة فی الفقه عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۰

انما فروا من ضیاعنا و اموالنا فارددھم إلينا فقال لأبی بکر رضی اللہ عنہ ما تقول قال صدقوا انهم جیرانک قال فتغير وجه النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال لعمر رضی اللہ عنہ ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغير وجه النبی صلی اللہ علیہ وسلم و احمد بن شعیب النسائی در خصائص علی علیه السلام گفته ذکر

قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد امتحن اللہ قلب علی لایمان اخبرنا ابو جعفر محمد بن عبد اللہ بن المبارک المخزومنی قال حدثنا الاسود بن عامر قال اخبرنا شریک عن منصور عن ربیع عن علی قال جاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم انس من قریش فقالوا يا محمد انا جیرانک و حلفاؤک و ان انسا من عبید ناقد اتوک لیس بهم رغبة فی الدين ولا رغبة فی الفقه انما فروا من ضیاعنا و اموالنا فارددھم إلينا فقال لأبی بکر ما تقول فقال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغير وجه النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال يا معاشر قریش و اللہ ليعشن اللہ علیکم رجال منکم امتحن اللہ قلبہ لایمان فیضریکم علی الدين او یضریکم قال ابو بکر انا هو يا رسول اللہ قال لا قال عمر انا هو يا رسول اللہ قال لا و لكن ذلك الذى يخصف النعل وقد كان اعطی علیا نعلا يخصفها

وابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الحاکم النیسابوری در کتاب المستدرک علی الصحيحین در کتاب قسم الفی گفته اخبرنا ابو جعفر محمد بن علی الشیبانی ثنا ابن أبی عزرة ثنا محمد بن سعید الاصبهانی ثنا شریک عن منصور عن ربیع بن خراش عن علی قال لما فتح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مکہ اتاه ناس من قریش فقالوا يا محمد انا خلفاؤک و قومک و انه لحق بک ارقاؤنا لیس لهم رغبة فی الاسلام و انهم فروا من العمل فارددھم علينا فشاور ابو بکر فی امرهم فقال صدقوا يا رسول اللہ فقال لعمر ما ترى فقال مثل قول ابی بکر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يا معاشر قریش ليعشن اللہ علیکم رجال منکم امتحن اللہ قلبہ لایمان یضریکم رقابکم علی الدين فقال ابو بکر انا هو يا رسول اللہ قال لا- قال عمر انا هو يا رسول اللہ قال لا و لكن خاصف النعل فی المسجد و قد كان القی نعله الى علی يخصفها ثم قال اما انى سمعته يقول لا تکذبوا علی فانه من يکذب علی يلج النار هذا حديث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه و ملا علی متقدی در کنز العمال گفته عن ربیع

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۱

بن خراش قال سمعت علیا یقول و هو بالمدائن جاء سهیل بن عمرو الى النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انه خرج إلیک ناس من ارقاننا لیس بهم الدين تعبدنا فارددھم إلينا فقال لهم ابو بکر و عمر صدق يا رسول اللہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لن تنتھوا معشر قریش حتی یبعث اللہ علیکم رجالا- امتحن اللہ قلبہ بالایمان یضریکم و انتم مجفلون عنه اجفال الغنم فقال ابو بکر انا هو يا رسول اللہ قال لا قال عمر انا هو يا رسول اللہ قال لا و لكنه خاصف النعل قال وفي کف علی نعل یخصفها لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

خط و نیز ملا علی متقدی در کنز العمال گفته عن علی جاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم انس من قریش فقالوا يا محمد انا جیرانک و حلفاؤک و ان انسا من عبید ناقد اتوک لیس بهم رغبة فی الدين ولا رغبة فی الفقه انما فروا من ضیاعنا و اموالنا فارددھم إلينا فقال لأبی بکر ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغير وجه النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغير وجه النبی صلی اللہ علیہ وسلم

الله عليه و سلم فقال يا معاشر قريش والله ليبعشن الله عليه قلبه بالإيمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم فقال ابو بكر انا يا رسول الله قال لا و لكنه الذى يخصف النعل و كان اعطى عليا نعلا يخصفها حم و ابن جرير و صححه ص ايضا و نيز ملا على متقدى در كنز العمال گفته

عن على لما افتح رسول الله صلى الله عليه وسلم مكة اتاه ناس من قريش فقالوا يا محمد انا حلفاؤك و قومك و انه لحق بك ارقاؤنا و ليس لهم رغبة في الاسلام و انهم فروا من العمل فارددتهم علينا فشاور ابا بكر في امرهم فقال صدقوا يا رسول الله فقال لعمر ما ترى فقال مثل قول ابي بكر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاشر قريش ليبعشن الله عليه منكم امتحن الله قلبه للایمان ان يضرب رقابكم على الدين فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن خاصف النعل في المسجد وقد كان القى نعله الى على يخصفها ثم قال اما انى سمعته يقول لا- تكذبوا على فانه من يكذب على يلج النار ش (آخرجه ابن ابي شيبة في المصنف) و ابن جرير و يحيى بن سعيد في ايضا

الاشکال و شاه ولی الله دھلوی در ازاله الخفا در مآثر جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از آن جمله آنکه در بیعت رضوان حاضر بود و نامه صلح بر دست او مكتوب شد قال ابن اسحاق و كان هو کاتب الصحيفة و هم درین سفر با مرتضی معامله منتظر الخلافة بجا آوردند

اخراج النسائي عن على رضي الله عنه قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم أناس من قريش فقالوا يا محمد انا
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۲

جيранک و حلفاؤک و ان اناسا من عيیدنا قد اتوک لیس بهم رغبة في الدين و لا- رغبة في الفقه انما فروا من ضياعنا و اموالنا فارددhem إلينا فقال لا بک ما تقول قال صدقوا انهم لجيранک و حلفاؤک فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجيранک و حلفاؤک فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال يا معاشر قريش و الله ليبعشن الله عليکم رجلان منکم قد امتحن الله قلبه للایمان و ليضربکم على الدين او يضرب بعضکم قال ابو بکر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن ذلک الذى يخصف النعل و قد كان اعطى عليا نعله يخصفها

و درین واقعه محامات کفار لئام و تصدیق انکاس طغام و دیگر فضائح جالبه الملام که از شیخین والا مقام خصوصا از حضرت ثانی شانی صادر شده چون دلیل کمال اعراق و اغراق شان در نفاق و شقاق بود لهذا بعضی از حضرات محرفین مصلحت در ان دیدند که آنچه شیخین درین محل از خبث طویت و سوء سریرت خود در حمایت کفار اشرار بمعرض ابراز و اظهار آورده بودند آن را یکسر ازین قصه براندازند و بالکلیه از ذکر آن اعراض و طی کشح سازند چنانچه ترمذی در صحيح خود گفته

حدثنا سفيان بن وكيع نا أبی عن شريك عن منصور عن ربیعی بن خراش قال نا على بن طالب بالرجبه فقال لما كان يوم الحديـه خرج إلينا ناس من المشرکین فيهم سهيل بن عمرو و ناس من رؤساء المشرکين فقالوا يا رسول الله خرج إليک ناس من أبنائنا و اخواننا و ارقاتنا و لیس لهم فقه في الدين و انما خرجوا فرارا من اموالنا و ضياعنا فارددتم إلينا فان لم يكن لهم فقه في الدين ستفقههم فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا معاشر قريش لنتهن او ليبعشن الله عليکم من يضرب رقابکم بالسيف على الدين قد امتحن الله قلبه على الایمان قالوا من هو يا رسول الله فقال له ابو بکر من هو يا رسول الله و قال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطى عليا نعله يخصفها قال ثم التفت إلينا على فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كذب على متعمدا فليتبّأ مقعده من النار

هذا حدیث حسن صحيح غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه من حدیث ربیعی عن على و بعضی از اصحاب تحریف و ارباب تلفیف مصلحت در ترك ذکر این محامات فضیحه و مجاملت قبیحه ندیدند لیکن بجائی آنکه نام شیخین ذکر نمایند فقال ناس صدقوا يا رسول الله رذہم إليهم آوردند و باین طریق مسلک تیر و اجمال و ستر و اخمال سپردند ابو داود سجستانی در سنن خود گفته باب

فی عبید المشرکین

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۳

يلحقون بال المسلمين فيسلمون

حدثنا عبد العزيز بن يحيى الحراني قال ثنا محمد يعني ابن سلمة عن محمد بن صالح عن منصور بن المعتمر عن ربعي بن خراش عن على بن أبي طالب قال خرج عبдан الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني يوم الحديبية قبل الصلح فكتب إليه موالיהם فقالوا يا محمد والله ما خرجن إلينك رغبة في دينك وإنما خرجن هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال ما أراكم تنهون يا معاشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا وأبي ان يردهم وقال هم عتقاء الله عز وجل

و ابو عبد الله الحكم النيسابوري در مستدرک در کتاب الجهاد گفته

اخبرني ابو عبد الله احمد بن قانع قاضي الحرمين بيغداد ثنا ابو شعيب عبد الله بن الحسن الحراني ثنا عبد العزيز بن يحيى الخولاني ثنا محمد بن سلمة الحراني عن محمد بن صالح عن منصور بن المعتمر عن ربعي بن خراش عن على بن أبي طالب قال خرج عبдан الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني يوم الحديبية قبل الصلح فكتب إليه موالיהם قالوا يا محمد والله ما خرجن إلينك رغبة في دينك وإنما خرجن هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما أراكم تنهون يا معاشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا وأبي ان يردهم فقال هم عتقاء الله

هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه وبغوى در مصابيح گفته

عن على بن أبي طالب قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني يوم الحديبية قبل الصلح فكتب إليه موالיהם قالوا يا محمد والله ما خرجن إلينك رغبة في دينك وإنما خرجن هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال ما أراكم تنهون يا معاشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا وأبي ان يردهم وقال هم عتقاء الله

و ولی الدین الخطیب در مشکاه گفته و

عن على خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني يوم الحديبية قبل الصلح فكتب إليه موالיהם قالوا يا محمد والله ما خرجن إلينك رغبة في دينك وإنما خرجن هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال ما أراكم تنهون يا معاشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا وأبي ان يردهم وقال هم عتقاء الله

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۴

رواه ابو داود

و هر چند این تحریف را محرفین اغمار و این تلفیف را ملوفین اشرار بفرض ستر فضائح و کتمان قبائح شیخین بعمل آورده بودند لیکن بمفاد عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد* این تحریف و تلفیف زیاده تر موجب هتك و افتضاح و میبن جلع و اتفاق و ظهور کفر بواح و وضوح نفاق صراح شیخین گردید چه شراح مصابيح و مشکاه چون این واقعه را بحال تحریف مسطور و تلفیف مستور مجمل و مختل دیدند بسبب مذکور نبودن اسماء ناس بحقیقت حال پر التباس نرسیدند و بكمال گشاده دلی آنچه در تفضیح و تقبیح این محامات شیعه و مدادجات فظیعه می بایست گفتند و بلا علم این معنی که شیخین مصدر این محامات و مدادجات هستند گهرهای تصریح و تشریح بمشق بیان سفتند و اگر احیانا خبری ازین مطلب می داشتند هرگز چنین تصريحات و توضیحات را جائز نمی انگاشتند بلکه از راه نهایت اخلاص در صدد تاویل و تسویل برآمده امر حق و صدق را بتوجیهات باطله و تقولات عاطله می پوشیدند و بخيال اصلاح معايب و تقویم مثالب شیخین جملات شارد و کلمات بارده بر زبان قلم آورده در تایید باطل لجلج و تا

زیر خطای اعوج می کوشیدند حالا شطري از کلمات شراح مصابيح و مشکاه در شرح اين واقعه که از آن کمال شناعت و فظاعت صنيع شنيع محامين کفار اشرار پيدا و آشكار است باید شنيد و آنچه در حق شيخين که مصدق حقيقى آن هستند از آن لازم و ثابت می آيد بچشم حقيقت بين باید ديد فضل الله بن الحسن التوربشتى در ميسير شرح مصابيح گفته و انما غضب رسول الله صلی الله عليه و سلم لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين بما ادعوه انهم خرجوا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم عن دار الحرب مستعصميين بعروة الاسلام احرارا فكان معاونتهم لاوليائهم تعاونا على العدون و خلخالي در مفاتيح شرح مصابيح گفته

قوله ردهم إليهم امر مخاطب فغضب رسول الله عليه السلام لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين بما ادعوه انهم خرجوا هربا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم من دار الحرب مستعصميين احرارا فكان معاونتهم لاوليائهم تعاونا على العدون قوله ما اراكم تنتهيون النفي و ان دخل على اراكم ظاهرا لكنه بالحقيقة ينفي الانتهاء أى اراكم لما بعروة الاسلام ما تنتهيون من تعصب اهل مكة حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا أى على هذا الحكم وأبي ان يردهم أى و أبي النبي صلی الله عليه و سلم ان يرد العبدان و طبیی در کاشف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۵

شرح مشکاه گفته و

قوله ما اراكم تنتهيون فيه

تهديد عظيم حيث نفي العلم بانتهائهم و أراد ملزومه و هو انتهاؤهم كقوله تعالى أَتَتَبَيَّنَ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ أى بما لا ثبوت له ولا علم الله متعلق به و قوله و قال لهم عتقاء الله عطف على قوله و قال ما اراكم و قوله و أبي ان يردهم من قول الرواى معترض بينهما على سبيل التاكيد تو و انما غضب رسول الله صلی الله عليه و على آله و سلم لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين بما ادعوا انهم خرجوا هربا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا لخروجهم من دار الحرب مستعصميين بعروة الاسلام احرارا فكان معاونتهم لاوليائهم تعاونا على العدون و ملا على قاري در مرقة شرح مشکاه گفته و

عن على رضى الله عنه قال خرج عبدان

بكسر العين المهملة و بضم و بسكون الموحدة و في نسخة عبدان بكسرهما و تشديد الدال جمع عبد قال الطبي و قد روی هذا الحديث بالصيغتين الاولتين الى رسول الله صلی الله عليه و سلم يعني يوم الحديبية بتخفيف الياء الثانية و يشدد قبل الصلح فكتب إليه أى الى النبي صلی الله عليه و سلم موالיהם أى سيادهم او معتقوهم قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبة في دينك و انما خرجوا هربا بفتحتين أى خلاصا من الرق أى من العبودية او اثراها و هو الولاء فقال ناس أى جمع من الصحابة صدقوا أى الكفار يا رسول الله ردهم أى عيدهم إليهم فغضب رسول الله صلی الله عليه و سلم قال التوربشتى و انما غضب رسول الله صلی الله عليه و سلم لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين لما ادعوه انهم خرجوا هربا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم من ديار الحرب مستعصميين بعروة الاسلام احرارا لا يجوز ردهم إليهم فكان معاونتهم لاوليائهم تعاونا على العدون و قال و في نسخة فقال ما اريكم بضم الهمزة أى ما اظنكم و في نسخة بفتحها أى ما اعلمكم تنتهيون أى عن العصبية او عن مثل هذا الحكم و هو الرد يا معاشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا أى على ما ذكر من التعصب او الحكم بالردد قال الطبي فيه تهديد عظيم حيث نفي العلم بانتهائهم و أراد ملزومه و هو انتهاؤهم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۶

کقوله تعالیٰ أَتُبَيِّنُ لِلَّهَ إِيمَانَهُ مَا لَا يَعْلَمُ
 أی بما لا- ثبوت له و لا- علم لله متعلق به و أبي ان يردهم و قال انهم عتقاء لله قال الطيبی هذا عطف على قوله و قال ما اراكم و ما
 بينهما قول الراوى معترض على سبيل التاكید رواه ابو داود و شیخ عبد الحق دهلوی در اشعة اللمعات شرح مشکاه گفته و
 عن علی رضی الله عنه قال خرج عبداله صلی الله عليه و سلم

گفت امیر المؤمنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آن
 حضرت عبداله بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد بمعنى مملوک یعنی یوم الحدبیة یعنی آمدند روز حدبیه قبل الصلح
 پیش از صلحی که واقع شد میان آن حضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بر آن بود که هر که ازیشان مسلمان شده باید
 باز گردانیده شود او را بسوی ایشان

فكتب إلية موالיהם

پس نوشتد بسوی آن حضرت صحابان آن مملوکان
 قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبة في دينك

گفتند أى محمد بخدا سوگند بیرون نیامده‌اند ایشان از جهت میل و خواهش در دین تو
 و انما خرجوا هربا من الرق

و بیرون نیامده‌اند مگر از جهت گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند بعضی مردمان از
 قریش راست نوشته‌اند و گفته‌اند
 يا رسول الله ردهم إليهم

باز گردان این غلامان را بر ایشان
 فغضب رسول الله

پس در خشم امد پیغمبر خدا صلی الله عليه و سلم
 فقال ما اراكم تنهون يا معاشر قریش

پس گفت نمی‌بینم و نمی‌دانم شما را که بازآید از بی‌فرمانی و حکم نفس ای گروه قریش
 حتی یبعث الله عليکم من یضرب رقاکم

تا بفرستد خدای تعالیٰ بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را علی هذا بین حکم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و الحق ایشان
 بدار حرب بعد از اسلام و أبي ان يردهم و اباء آورد آن حضرت و روانداشت که باز گرداند ایشان را و
 قال هم عتقاء الله

و گفت آن حضرت این بنده‌ها آزاد کرده شده‌های خدای تعالیٰ اند رواه ابو داود انتهی و ازین تشریحات رشیقه و تحقیقات اینقه
 شراح مصایع و مشکاه بسیاری از الوان فضائح و انواع قبائح و اصناف معايب و اضراب مثالب عائد حال پر اختلال شیخین می‌گردد
 که اکثر آن خود بر ناظر بصیر و متامل خیر واضح و روشن و لائق و مبرهنست و لیکن ذکر آن بال تمام انشاء الله المنعام بایضاحت
 شافیه للمسقام و افصاحت و افیه بالمرام در مجلد حدیث خاصف النعل خواهیم کرد فترقب و لا تکن من الغافلین

و از جمله موارد ممالات قبیحه و محال مداعجات فضیحه حضرت عمر با منافقین واقعه‌ای است که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و
 آله و سلم در آن حکم داده بودند بقتل یکی از منافقین که داخل مسجد نبوی شده مشغول صلاة گردیده بود آن حضرت صلی الله
 عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۷

علیه و آله و سلم اول حضرت ابو بکر را حکم بقتل او دادند لیکن ایشان ممثل نشدند بار دیگر حضرت عمر را مامور بقتل او

فرمودند ایشان نیز امثال امر آن جناب ننمودند حکیم ترمذی در نوادر الاصول گفته

حدثنا صالح بن محمد قال حدثنا یحیی بن واضح قال حدثنا موسی بن عبیدة عن هود بن عطا عن انس بن مالک قال كان فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم رجل یعجباً تعبده و اجتھاده فذكرناه لرسول الله صلی الله علیه و سلم باسمه فلم یعرفه و وصفناه بصفته فلم یعرفه فینا نحن نذکرہ إذ طلع الرجل فقلنا هو هذا يا رسول الله قال انکم تخبرونی عن رجل على وجهه لسفة من الشیطان قال فاقبل حتی وقف على المجلس فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انشدك الله هل قلت حين وقفت على المجلس ما في المجلس افضل مني او خير مني قال اللهم نعم ثم دخل یصلی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من يقتل الرجل قال ابو بکر انا فدخل فوجده یصلی فقال سبحان الله اقتل رجلاً یصلی وقد نهانا رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ضرب المصلين فخرج فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم مه قال وجدته بابی انت و امی يا رسول الله یصلی وقد نهيتنا عن ضرب المصلين فقال من يقتل الرجل فقال عمر انا فوجده ساجداً فقال لاقتل رجلاً واضعاً وجهه لله و قد رجع ابو بکر و هو افضل مني فخرج إليه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم مه فقال يا رسول الله بابی انت و امی وجدته ساجداً فكرهت ان اقتله و اضعاً وجهه لله قال من يقتل الرجل قال على انا قال انت ان ادركته فوجده على قد خرج فجاء وجدته بابی انت و امی قد خرج قال لو قتلته ما اختلف من امتی رجالن کان اولهم و آخرهم قال موسی فاخبرنی محمد بن کعب القرظی انه هو الذى قتلہ على بعد يوم النهروان

حرقوص ذو الثدیه و ابو نعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء بترجمة زید بن اسلم گفته

حدثنا حیب بن الحسن بنا عمر بن حفص السدوسی ثنا عاصم بن علی بنا ابو معشر عن یعقوب بن زید بن طحلاً عن اسلم عن انس قال کنا عند النبی صلی الله علیه و سلم فذکروا رجلاً نکایته فی العدو و اجتھاده فی الغزو فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اعرف هذا فما زالوا یعنونه فقال ما اعرف هذا حتى طلع الرجل فقالوا هو ذا يا رسول الله فقال ما كنت اعرف هذا هذا اول قرن رایته فی امتی فیه سفة من الشیطان فجاء فسلم على رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له رسول الله صلی الله علیه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۸

و سلم نشدتك بالله هل حدثت نفسک حين طلت علينا انه ليس في المسجد انسان خير منك قال اللهم نعم قال ثم دخل المسجد یصلی فقال لابی بکر قم فاقتله فدخل ابو بکر فوجده قائماً یصلی فقال في نفسه ان للمصلی حقاً فلو اني استامرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فجاء الى رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال قتلت الرجل فقال لا رایته قائماً یصلی و رأیت للصّلوة حقاً و حرمة و ان شئت ان اقتله قتلته قال لست بصاحبہ قال اذهب انت يا عمر فاقتله قال فدخل عمر المسجد فاذا هو ساجد فانتظره طويلاً حتى یرفع راسه فيقتله فلم یرفع راسه ثم قال في نفسه ان للسجود حقاً فلو اني استامرت رسول الله صلی الله علیه و سلم في قتله فقد استامره من هو خير مني فجاء الى رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال أقتلتے قال لا رایته ساجداً و رأیت للسجود حرمة و حقاً ان شئت يا رسول الله ان اقتله قال لست بصاحبہ قم أنت يا على فاقتله انت صاحبہ ان وجدته قال فدخل على فلم یجده فرجه الى النبی صلی الله علیه و سلم فاخبره فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو قتل اليوم ما اختلف رجالن من امتی حتى یخرج الدجال ثم حدثهم عن الامم فقال تفرق امة موسی على احدی و سبعین ملة منهم في النار سبعون و واحدة في الجنة و تفرق امة عیسی على ثلاثین و سبعین ملة منها في الجنة واحدة و احدی و سبعون منها في النار و تعلو امتی على الفرقتين جميعاً بملة واحدة في الجنة و ثنان و سبعون منها في النار قالوا من هم يا رسول الله قال الجماعات الجماعات قال یعقوب کان على رضوان الله علیه إذا حدث بهذا الحديث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم تلا فيه قرآن و لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابَ آمَنُوا وَ اتَّقُوا لَكَفَرُوا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ

الى قوله مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ

و تلا ايضاً و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ

هذا حديث غريب من حديث زيد عن انس لم تكتبه الا من حديث أبي جعفر عن يعقوب وقد رواه عن انس عده قد ذكرناهم في غير هذا الموضع و ابن حجر عسقلاني در اصحابه بترجمة ذو الثديه گفته و

قال ابو يعلى في مسنده روایه ابن المقری عنه ثنا محمد بن الفرج ثنا احمد بن الزبرقان حدثی موسی بن عبیده اخبرنی هود بن عطا عن انس قال كان في عهد رسول الله صلی الله عليه و سلم رجل يعجبنا تعبده و اجتهد فذكرنا ذلك لرسول الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۰۹

صلی الله عليه و سلم باسمه فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فيينا نحن نذكره إذ طلع الرجل فقلنا هو هذا قال انكم لتخبرونی عن رجل ان في وجهه سفة من الشيطان فا قبل حتى وقف عليهم ولم يسلم فقال له رسول الله صلی الله عليه و سلم انشدك الله هل قلت حين وقفت على المجلس ما في القوم احد افضل مني او خير مني قال اللهم نعم ثم دخل يصلی فقال رسول الله من يقتل الرجل قال ابو بكر انا فدخل عليه فوجده يصلی فقال سبحان الله اقتل رجلا يصلی وقد نهى رسول الله صلی الله عليه و سلم عن قتل المصلين فخرج فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم ما فعلت قال كرحت ان اقتله وهو يصلی وقد نهيت عن قتل المصلين قال من يقتل الرجل قال عمر انا فدخل فوجده واضعا جبهته قال عمر ابو بكر افضل مني فخرج فقال له النبي صلی الله عليه و سلم ما قال وجدته واضعا وجهه لله فكرحت ان اقتله فقال على انا فقل انت ان ادركته قال فدخل عليه فوجده قد خرج فرجع الى رسول الله صلی الله عليه و سلم فقال له مه قال وجدته قد خرج قال لو قتل ما اختلف من امتی رجالان كان اولهم و آخرهم قال موسى فسمعت محمد بن كعب يقول هو الذي قتله على ذو الثديه

و سبوطی در رساله الباهر فی حکم النبی صلی الله علیه و سلم بالباطن و الظاهر گفته فصل الموجب لكتابه هذه الاوراق انی قررت ان من خصائص النبی صلی الله علیه و سلم انه جمع له بين الحکم بالظاهر و الشريعة كما هو للانياء و بين الحکم بالباطن و الحقيقة كما هو للخضر خصوصیه خصه الله بها و المستند في ذلك تقول العلماء و احاديث و دریان احاديث و آلہ بر حلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بیاطن گفته الحديث الرابع

قال ابو بکر بن ابی شیبہ فی مسنده بنا زید بن جناب بنا موسی بن عبیده بنا هود بن عطا الیمانی عن انس قال كان فيما شاب ذو عبادة و زهد و اجتهد فسمیناه رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فيينا نحن كذلك إذا قبل فقلنا لرسول الله هو هذا فقال انى لارى في وجهه سفة من الشيطان فسلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم أ جعلت في نفسك ان ليس في القوم خير منك فقال اللهم نعم ثم ولی فدخل المسجد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من يقتل الرجل فقال ابو بکر انا فدخل فإذا هو قائم يصلی فقال اقتل رجلا يصلی وقد نهانا رسول الله صلی الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۰

عليه و سلم عن ضرب المصلين فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من يقتل الرجل فقال عمر انا يا رسول الله صلی الله علیه و سلم فدخل المسجد فإذا هو ساجد فقال مثل ابی بکر و زاد لارجن فقد رجع من هو خیر مني فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما يا عمر ذكر له فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من يقتل الرجل فقال على انا فقل انت تقتلها ان وجدته فدخل المسجد فوجده قد خرج فقال اما و الله لو قتله لكان اولهم و آخرهم و لما اختلف من امتی اثنان اخرجه ابو يعلى في مسنده من طرق عن موسی به و موسی و شیخه فیهما لین

ولكن للحديث طرق متعددة تقتضي ثبوته طريق ثان

عن انس قال ابو يعلى في مسنده بنا ابو خیثمة بنا عمر بن یونس بنا عکرمہ هو ابن عمار عن یزید الرقاشی حدثی انس قال كان رجل على عهد النبی صلی الله علیه و سلم یغزو معنا فاذا رجع و حط عن راحلته عمدا الى المسجد فجعل يصلی فيه فيطیل الصلوة حتى جعل بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم یرون ان له فضلا عليهم فمّ يوما و رسول الله صلی الله علیه و سلم قاعدا في اصحابه

فقال له بعض اصحابه يا نبی الله هذاك الرجل فاما ارسل إليه و اما جاء هو من قبل نفسه فلما راه رسول الله صلی الله عليه وسلم مقبلا قال و الذى نفسى بيده ان بين عينيه لسفعة من الشيطان فلما وقف على المجلس قال له رسول الله صلی الله عليه وسلم اقلت فى نفسك حين وقفت على المجلس ليس فى القوم خير منى قال نعم ثم انصرف فاتى ناحية من المسجد فخط خطرا برجله ثم صفت كعيبة ثم قام يصلى فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم الى هذا يقتله فقال ابو بكر فوجده فرقا رسول الله صلی الله عليه وسلم اقتلته الرجل قال وجدته يصلى فهبة فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم الى هذا يقتله قال عمر انا و اخذ السيف فوجده قائما يصلى فرجع فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم لعمر اقتلته الرجل قال يا نبی الله وجدته يصلى فهبة فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم الى هذا يقتله قال على انا قال رسول الله صلی الله عليه وسلم انت له ان ادركته فذهب على فلم يجده فرجع فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم اقتلته الرجل قال لم ادر اين سلك من الارض فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ان هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلتة ما اختلف فى امتى اثنان ان بنى اسرائيل تفرقوا على احدى و سبعين فرقة و ان هذه الامة ستفترق على شتتين و سبعين فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة قلنا يا نبی الله من تلك الفرقة

قال الجماعة طريق آخر عن الرقاشى عن انس قال البىهقى في دلائل النبوة ابا عبد الله الحافظ و سعيد بن محمد بن عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۱

موسى بن الفضل قالا نبا ابو العباس محمد بن يعقوب بنا سليمان بنا بكر عن الاوزاعى قال حدثنى الرقاشى عن انس بن مالك قال ذكرروا رجلا عند النبى صلی الله عليه وسلم فذكروا قوته في الجهاد و اجتهاده في العبادة فإذا هم بالرجل مقبل قالوا هذا الذى كننا نذكر فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم و الذى نفسى بيده انى لارى في وجهه سفعه من الشيطان ثم اقبل فسلم عليهم فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم هل حدثت نفسك

وفى رواية أبى سعيد هل حدثك نفسك بان ليس فى القوم احد خير منك قال نعم ثم ذهب فاختط مسجدا و صفت قد미ه يصلى فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم من يقوم إليه فيقتله فقال ابو بكر انا فانطلق إليه فوجده قائما يصلى فقال يا رسول الله وجدته قائما يصلى فهبت ان اقتلته فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقال عمر انا فانطلق إليه فصنع كما صنع ابو بكر ثم قال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم إليه فيقتله قال على انا قال انت ان ادركته فذهب فوجده قد انصرف فرجع الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلتة ما اختلف اثنان بعده من امتى ثم قال ان بنى اسرائيل افترقت احدى و سبعين فرقة و ان امتى ستفترق على شتتين و سبعين فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة

قال يزيد الرقاشى هي الجماعة طريق آخر عن يزيد الرقاشى مرسلا قال عبد الرزاق في المصنف عن عمر قال سمعت يزيد الرقاشى يقول بينما النبى صلی الله عليه وسلم جالس مع اصحابه اشرف عليه رجل فاشتوا عليه خيرا فقال النبى صلی الله عليه وسلم ان في وجهه سفعه شيطان فجاء فسلم فقال له النبى صلی الله عليه وسلم احدثت نفسك آنفا انه ليس في القوم رجل افضل منك قال نعم ثم ولّى فقال النبى صلی الله عليه وسلم أفيكم رجل يضرب عنقه فقال ابو بكر انا فقام فرجع فقال انتهيت إليه فوجده قد خط عليه خطرا وهو يصلى فيه فيه فلم تتبعني نفسى على قتله فقال النبى صلی الله عليه وسلم انت قياما انكم لو قتلتكم ما اختلف منكم رجالان ان بنى اسرائيل اختلفوا على احدى او اثنتين و سبعين فرقة و انكم ستخلفون مثلهم او اكثر ليس منها صواب الا واحدة قيل يا رسول الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۲
و ما هذه الواحدة قال الجماعة آخرها في النار

طريق آخر عن انس قال المحاملى في اماله حدثنا احمد بن محمد بن سعيد بنا عبادة بن جويرية بنا الاوزاعى حدثنى قنادة عن انس قال ذكر عند رسول الله صلی الله عليه وسلم رجل ذكر من قوته في الجهاد و اجتهاده في العبادة ثم ان الرجل اشرف فقيل

يا رسول الله هذا الرجل الذى كنا نذكره فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم والذى نفسى ييده انى لارى فى وجهه سفعا من الشيطان فا قبل الرجل فسلم فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم هل حدثت نفسك حين اشرفتك علينا انه ليس فى القوم خير منك قال نعم ثم مضى الرجل فاختلط مسجدا وصف قدميه يصلى فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقال ابو بكر انا فانطلق ابو بكر فوجده قائما يصلى فهاب ان يقتله فرجع الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم ما صنعت قال يا رسول الله رأيته قائما يصلى فهبت ان اقتلته قال اجلس ثم قال ايكم يقوم إليه فيقتله قال عمر انا فانطلق عمر فوجده قائما يصلى فهاب ان يقتله فرجع الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال له ما صنعت قال برسول الله رأيته قائما يصلى فهبت ان اقتلته قال اجلس ثم قال ايكم يقوم إليه فيقتله فقال انت له ان ادركته فانطلق على فوجده قد انصرف فرجع فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم ما صنعت قال يا رسول الله وجدته قد انصرف قال رسول الله صلی الله عليه وسلم ان هذا اول قرن خرج فى امتى لو قتلتة ما اختلف اثنان بعده ان بنى اسرائيل افترقت على احدى وسبعين فرقه وتفترق امتى على اثنتين وسبعين فرقه كلها فى النار الا واحدة قال قاتادة هي الجماعة طريق آخر عن انس

قال ابو يعلى فى مسنده بنا محمد بن بكار بنا ابو معشر عن يعقوب بن زيد بن طلحه عن زيد بن اسلم عن انس بن مالك قال ذكر رجل لرسول الله صلی الله عليه وسلم له نكایة في العدو واجتهد فقال لا اعرف هذا قالوا بلى نعنه كذا و كذا قال لا اعرفه فيما نحن كذلك إذ طلع الرجل فقالوا هو هذا يا رسول الله قال ما كنت اعرف هذا هو اول قرن رايته في امتى ان فيه لسفعة من الشيطان فلما دنا الرجل سلم فردوه عليه السلام فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم انشدك بالله هل حدثت نفسك حين طلعت علينا ان ليس في القوم احد افضل منك قال اللهم نعم فدخل المسجد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۳

فصلى فقال النبي صلی الله عليه وسلم لابى بكر قم فاقتلته فدخل ابو بكر في نفسه ان للصلوة حرمه و حقا ولو انى استامرت رسول الله صلی الله عليه وسلم فجاء إليه فقال له النبي صلی الله عليه وسلم اقتلته قال لا رأيته قائما يصلى و رأيت للصلوة حرمه و حقا و ان شئت ان اقتلته قتلتة قال لست بصاحبه اذهب انت يا عمر فاقتلته فدخل عمر المسجد فاذا هو ساجد فانتظره طويلا ثم قال عمر في نفسه ان للسجود حقا فلو انى استامرت رسول الله صلی الله عليه وسلم فقد استامره من هو خير مني فجاء الى النبي صلی الله عليه وسلم فقال اقتلته قال لا رايته ساجدا و رأيت للسجود حقا و ان شئت ان اقتلته قتلتة فقال لست بصاحبه قم يا على انت صاحبه ان وجدته فدخل فوجده قد خرج من المسجد فرجع الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال اقتلته قال لا قال لو قتل ما اختلف رجالان من امتى حتى الدجال

طريق آخر عن انس قال البزار في مسنده حدثنا ابراهيم بن عبد الله بن محمد الكوفي حدثنا عبد الرحمن بن شريك بنا ابو عمر عن الاعمش عن أبي سفين عن انس بن مالك قال كنا عند النبي صلی الله عليه وسلم حتى اقبل رجل حسن السمع ذكرها من امره امرا حسنا فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم انى لارى على وجهه سفعة من النار فلما انتهى فسلم قال النبي صلی الله عليه وسلم بالله اظنه قال هل قلت في نفسك او ترى في نفسك انك افضل القوم قال نعم فلما ذهب قال رسول الله صلی الله عليه وسلم انه قد طلع قرن هذا واصحابه منهم قال ابو بكر ا فلا اقتلته يا رسول الله قال بلى فانطلق ابو بكر فوجده في المسجد يصلى فرجع الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال انى وجدته يصلى فلم أستطع ان اقتلته قال بلى فانطلق عمر فوجده في المسجد يصلى فرجع فقال انى وجدته يصلى فلم أستطع ان اقتلته فقال على ا فلا اقتلته يا رسول الله فقال بلى انت تقتلته ان وجدته فانطلق على فلم يجده طريق آخر لهذا الحديث من

رواية جابر قال ابو بكر بن أبي شيبة واحمد بن منيع معا في مسنديهما حدثنا يزيد بن هارون بنا العوام بن حوشب حدثى طلحه بن نافع ابو سفين عن جابر قال مَرَّ رجل على رسول الله صلی الله عليه وسلم فقالوا فيه واثنوا عليه فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم

من يقتله قال ابو بكر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ١١٤

انا فانطلق فوجده قائما يصلى قد حظ على نفسه حظة فرجع ابو بكر و لم يقتله لما رأه على تلك الحال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله ف قال عمر انا فذهب فرآه في خطته قائما يصلى فرجع و لم يقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله فقال على انا فقال انت ولا اراك تدركه فانطلق فوجده قد ذهب و اخرجه ابو يعلى ايضا قال ابو يعلى نبا ابو خيثمه نبا يزيد بن هارون بهذا وهذا الاستناد صحيح على شرط مسلم فان يزيد بن هارون والعام بن حوشب من رجال الصحيحين و ابو سفين طلحه بن نافع من رجال مسلم

فلو لم يكن لهذا الحديث الا هذا الاستناد وحده لكان كافيا في ثبوته و صحته و نيز سيوطى در خصائص كبرى گفته و اخرج ابن أبي شيبة و ابو يعلى و البزار و البيهقي عن انس قال ذكرروا رجلا عند النبي صلى الله عليه وسلم فذكروا قوته في الجهاد و اجتهاده في العبادة فإذا هم بالرجل مقبل فقال النبي صلى الله عليه وسلم اني لاري في وجهه سفعة من الشيطان فلما دنا سلم فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هل حدثت نفسك بأنه ليس في القوم أحد خير منك قال نعم ثم ذهب فاختط مسجدا و وقف يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله فقام ابو بكر فانطلق فوجده يصلى فرجع فقال وجدته يصلى فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكم يقوم إليه فقتله فقام عمر فصنع كما صنع ابو بكر فقال رسول الله عليه وسلم ايكم يقوم إليه فقتله فقال على انا قال ادركته فذهب قد انصرف فرجع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلت ما اختلف اثنان بعده من امتى

و نيز سيوطى در رساله طرح السقط في نظم اللقط گفته و قال الشيخ تقى الدين السبكى في تفسيره ما فعله الخضر من قتل الغلام لكونه طبع كافرا فهو مخصوص بذلك لأن المعلوم من الشرع انه لا يجوز قتل صغير لا سيما بين ابوبن مؤمنين قالوا ولو فرضنا ان بعض الاولياء اطلعه الله على حال احد كما اطلع الخضر لم يخر قتله على ما تقتضيه الشرعه وإن كان قد ورد عن ابن عباس لما كتب نجدة الحرورى إليه يسأل عن قتل الصبيان فكتب إليه ابن عباس ان كنت الخضر تعرف الم ومن من الكافر فاقتلهم فاما قصد ابن عباس بذلك رفع محاجة نجدة و احالته على شيء لا يمكن و قطع طمعه عن الاحتجاج بقضية الخضر و ليس مقصوده انه ان حصل ذلك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ١١٥

يجوز القتل فهذا مما لا تقتضيه الشرعه لأن الكفر ليس بتاجر الان بل فيما بعد فكيف يقتل بسبب لم يحصل و القطع بان المولود لا يوصف بكفر حقيقي و لا ايمان حقيقي و انما يحمل قضية الخضر على ان ذلك كان شرعا له مستقلا عند من يرى ان الخضر نبى انتهى كلام السبكى فاما النبى فاذن له في ذلك ليحوز كل فضيلة اوتها نبى من الانبياء اشار الى ذلك الامام بدر الدين الصائب في تذكرته و وجدت في الاحاديث شاهدا لذلك

فآخر ابن أبي شيبة و ابو يعلى و البزار في مسانيدهم و البيهقي في دلائل النبوة عن انس قال ذكرروا رجلا عند النبي صلعم فذكروا قوته في الجهاد و اجتهاده في العبادة فإذا هم بالرجل مقبل فقال النبي صلعم اني لاري في وجهه سفعة من الشيطان فلما دنا سلم ثم ذهب فاختط مسجدا و وقف يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله فقام ابو بكر فانطلق فوجده يصلى فرجع فقال وجدته يصلى فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله صلعم ايكم يقوم إليه فقتله فقال على انا قال ادركته فذهب قد انصرف فرجع فقال رسول الله صلعم هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلت ما اختلف اثنان من امتى فهذا من الحكم بالحقيقة لانه ص اطلع على ما يؤل إليه امره آخر و لم يكن إذ ذاك بدا منه المحذور و لهذا توقف ابو بكر و عمر في قتله

واز آنجلمه است واقعه دیگر شبهه باین واقعه که در ان نیز جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم حکم داده بودند بقتل یکی

از منافقين که در حالت سجود بود و گذر خود آن جناب در هنگام رفتن بنماز و واپس آمدن از ان بر او افتاده بود احمد بن محمد حنبل الشيباني در مسند خود گفته

ثنا روح ثنا عثمان الشحام ثنا مسلم بن أبي بكره عن أبيه ان نبی الله صلی الله علیه وسلم مز برجل ساجد و هو ينطلق الى الصلاة فقضى الصلاة و رجع عليه و هو ساجد فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فحسر عن يديه فاختلط سيفه و هزه ثم قال يا نبی الله بابی انت و امي كيف اقتل رجالا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ثم قال يا نبی الله كيف اقتل رجالا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله فقال النبی صلی الله علیه وسلم و الذي نفس محمد بيده لو قتلتكموه لكان اول فتنه و آخرها و ابو العباس محمد بن يزيد المبرد النحوی در کتاب کامل گفته

ويروى عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نظر الى رجل ساجد الى ان صلی النبی صلی الله علیه وسلم عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۶

قال الا رجل يقتله فحسر ابو بكر عن ذراعه و انتضى السيف و صمد نحوه ثم رجع الى النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقتل رجالا يقول لا آله الا الله فقال النبی الا رجل يقتله ففعل عمر مثل ذلك فلما كان في الثالثه قصد له على رضي الله تعالى عنه فلم يره فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو قتل لكان اول فتنه و آخرها

و سيوطى در رساله الباهر بعد عبارت سابقه گفته طريق آخر لهذا الحديث

من روایه أبي بکرہ قال الامام احمد بن حنبل فی مسندہ بنا روح بن عثمان الشحام ثنا مسلم بن أبي بکرہ عن أبيه ان النبی صلی الله علیه وسلم مز برجل ساجد و هو منطلق الى الصلاة فقضى الصلاة و رجع و هو ساجد فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فحسر عن يديه فاختلط سيفه و هزه ثم قال يا نبی الله بابی انت و امي كيف اقتل رجالا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ثم قال من يقتل هذا فقام رجل فحسر عن ذراعه و انتضى السيف و نهره حتى ارعدت يده فقال يا نبی الله كيف اقتل رجالا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله فقال النبی صلی الله علیه وسلم و الذي نفس محمد بيده لو ان قتلتكموه لكان اول فتنه و آخرها

هذا الاسناد ايضاً صحيح على شرط مسلم فان رواحا من رجال الصحيحين و عثمان الشحام و مسلم بن أبي بکرہ كلامها من رجال مسلم و سياق هذه القصة فيه مغایرة لسياق حديث انس و جابر فعلها قصة اخرى وقعت لرجل آخر فيكون حديث أبي بکرہ حدیثا خامسا من الاحادیث التي استندنا إليها از آنجلمه واقعه ایست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ان حکم بقتل شخصی از منافقین که در يك وادي نماز می گذارد و بر آن ابو بکر گذر کرده بود داده بودند و حضرت ثانی حکم آن جناب را درین باب پس پشت انداختند و مثل حضرت اول از بجا اوری این حکم محکم اعراض و نکول ساختند احمد بن حنبل الشيباني در مسند خود گفته

ثنا بکر بن عیسی ثنا جامع بن مطر الحبطی ثنا ابو روبه شداد بن عمران القيسي عن أبي سعيد الخدري ان ابا بکر جاء الى رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال يا رسول الله اني مررت بوادي کذا و کذا فاذا رجل متخلص حسن الهيئة يصلی فقام له النبی صلی الله علیه وسلم اذهب إلیه فاقتله قال فذهب إلیه ابو بکر فلما راه على تلك الحال کرہ ان يقتله فرجع الى رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فقام النبی صلی الله علیه وسلم لعمر اذهب فاقتله فذهب عمر فرأه على تلك الحال التي راه ابو بکر قال فکرہ ان يقتله قال فرجع فقال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۷

يا رسول الله اني رأيته يصلی متخلصا فكرهت ان اقتله قال يا على اذهب فاقتله قال فذهب على علم يره فرجع على فقال يا رسول الله انه لم يره قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان هذا و اصحابه يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم

من الرمية ثم لا يعودون فيه حتى يعود السهم في فوقه فاقتلوهم هم شر البرية و ابن حجر عسقلاني در فتح البارى گفته تنبیه جاء عن أبي سعيد الخدري قصة اخري تتعلق بالخوارج فيها ما يخالف هذه الرواية و ذلك فيما

اخوجه احمد بسنده جيد عن أبي سعيد قال جاء ابو بكر الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اني مررت بوادي كذا فاما رجل حسن الهيئه متخلص يصلی فيه فقال اذهب إلينه فاقتلته قال فذهب إلينه ابو بكر فلما راه يصلی كره ان يقتله فرجع فقال النبي صلی الله عليه وسلم لعمر اذهب فاقتلته فذهب فرآه على تلك الحالة فرجع فقال يا على اذهب إلينه فاقتلته فذهب على فلم يره فقال النبي صلی الله عليه وسلم ان هذا و اصحابه يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ثم لا يعودون فيه فاقتلوهم هم شر البرية

وله شاهد من حدیث جابر اخرجه ابو یعلی و رجاله ثقات و از آنجلمه است واقعه حکم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بقتل رجل اسود که از غایت کفر و نفاق و نهایت سواد قلب پر شقاقد بر تقسیم آنجناب اعتراض کرده بود آن حضرت اوّلاً اول و ثانیاً ثانی را مامور بقتل او فرمودند و هر دو مرّه بعد اخّرى از امثال امر آنجناب سرباز زده مسلک انحراف پیمودند ابو العباس محمد بن یزید المبرد النحوی در کتاب کامل گفته و

یروی ان رجلاً اسود شدید السواد شدید بیاض الشیاب وقف على رسول الله صلی الله عليه وسلم و هو فيهم يقسم غنائم خیر و لم تكن الا لمن شهد الحدبیة فاقبل ذلك الاسود على رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال ما عدلت منذ اليوم فغضض رسول الله صلی الله عليه و سلم حتى رئی الغضب فی وجهه الشریف فقال عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنہ الا اقتله يا رسول الله فقال لا انه يكون لهذا و اصحابه نبأ

قال ابو العباس و فی حدیث آخر ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال له ويحك فمن يعدل إذا لم اعدل ثم قال لا بک رضی الله تعالی عنہ اقتله فمضی ثم رجع فقال يا رسول الله رأيته راكعا ثم قال

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۸

لعم اقتله فمضی ثم رجع فقال يا رسول الله رأيته ساجدا ثم قال لعلى اقتله فمضی ثم رجع فقال يا رسول الله لم اره فقال رسول الله عليه و سلم لو قتل هذا ما اختلف اثنان في دین الله

واز بعض روایات واضح و اشکار می گردد که درین واقعه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بعد رجوع حضرت ثانی حضرت ثالث را مامور بقتل ان معرض مردود فرمودند لیکن حضرت ثالث نیز همان و تیره اول و ثانی را پیش گرفتند و ترك امثال آن جناب را اهون از مخالفت شیخین دانستند زاهدی در تفسیر خود گفته حرقوص بن زهیر منافق بود مصطفی صلعم نصیب از مال صدقات بوی نداد رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم را گفت

يا رسول الله اعدل فانك لم تعدل فغضض رسول الله فقال ان لم اعدل فمن يعدل بعدى فخرج اللعين من عند رسول الله فقال النبي من الذي يقتله فقال ابو بكر الصديق انا يا رسول الله فذهب فوجده قائما في الصلوة فرجع فقال يا رسول الله انا وجدته في القيام فقال رسول الله من يقتله فقال عمر انا فذهب فوجده في الركوع فقال لم يقتله الصديق في القيام و انا اقتله في الركوع ثم اعاد رسول الله كلامه فقال عثمان انا اقتل فذهب فوجده في السجدة فقال ان ابا بكر و عمر لم يقتلاه في القيام و الركوع فكيف اقتله في السجدة فرجع فأعاد رسول الله كلامه فقال على انا اقتل يا رسول الله فقال صلعم تقتل انا وجدته فلم يجده فرجع فقال رسول الله قد قلت انك لا تجده و في العاقبة يكون هلاكه على يدك و انه يخرج من ضئضي هذا الرجل اقوام يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية و از جمله مقاماتی که حضرت خلیفه ثانی در ان ضعف و وهن خود را در دین فرار وی اهل اسلام و ایمان نهادند و داد جانبداری و محامات کفار و مرتدین علی الاعلان دادند واقعه رده است و آنچه درین واقعه ازیشان ظاهر شده از روی انصاف خود آن را بیان

فرموده‌اند و در اظهار آن مسلک اعتراف بنقص خود پیموده چنانچه ابن الاثير جزری در جامع الاصول روایتی طولانی آورده و در آن مذکور است و اما یومه فلما قبض رسول الله ارتدت العرب و قالوا لا نودی زکاۃ فقال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليهم فقلت يا خلیفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم فقال لی أ جبار فی الجahلیة و خوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی و تم الدين أینقص و انا حی و محب طبری در ریاض نصره گفت و عنه قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم و ارتد العرب و قالوا لا نودی زکاۃ فقال ابو بکر لو منعوني عقالا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۱۹

لجهادتهم عليه فقلت يا خلیفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم فقال لی أ جبار فی الجahلیة و خوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی و تم الدين او ينقص و انا حی خرجه النسائی بهذه اللفظ و معناه فی الصحيحین وقد تقدم فی ذکر قصة الغار و تقدم شرحه ايضا و ولی الدين الخطیب در مشکاة المصابیح روایتی طولانی آورده و در آن مذکورست و اما یومه فلما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا نودی زکاۃ فقال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه فقلت يا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم تألف الناس و ارفق بهم فقال لی أ جبار فی الجahلیة و خوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی و تم الدين أینقص و انا حی رواه رزین و جلال الدين سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته اخرج الاسماعیلی عن عمر رض قال لما قبض رسول الله صلعم ارتد من العرب و قالوا نصلی و لا نزکی فاتیت ابا بکر فقلت يا خلیفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم فانهم بمنزلة الوحش فقال رجوت نصرتك و جئتنی بخذلانک جبارا فی الجahلیة خوارا فی الاسلام بماذا عسیت اتالفهم بشعر مفتعل او بسحر مفتری هیهات هیهات مضی النبی صلعم و انقطع الوحی و الله لاجاهدنهم ما استمسک السیف فی يدی و ان منعوني عقالا قال عمر فوجده فی ذلك امضی منی و اصرم و ادب الناس علی امور هانت علی کثیره من مؤنthem حین ولیتهم و ملا- علی متقدی در کنز العمال در ضمن روایتی طولانی از عمر آورده و اما یومه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ارتدت العرب فقال بعضهم نصلی و لا نزکی و قال بعضهم لا نصلی و لا نزکی فاتیته و لا- آلهه نصحا فقلت يا خلیفه رسول الله صلعم تألف الناس و ارفق بهم فقل جبار فی الجahلیة خوار فی الاسلام فیما ذا اتالفهم بشعر مفتعل او سحر مفتری قبض النبی صلعم و ارتفع الوحی فو الله لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلهم علیه فقاتلنا معه و كان و الله رشید الامر فهذا یومه الدینوری فی المجالس و ابو الحسن بن بشر ان فی فوائدہ ق فی الدلائل واللالکائی فی السنة کرم و ابن حجر هیتمی مکی در صواعق در ذکر فضائل ابو بکر گفته و من باهر شجاعته ما وقع له فی قتال اهل الرداء فقد اخرج الاسماعیلی عن عمر لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتد من العرب و قالوا لا نصلی و لا نزکی فاتیت ابا بکر فقلت يا خلیفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم فانهم بمنزلة الوحش فقال رجوت نصرتك و جئتنی بخذلانک جبارا فی الجahلیة خوارا فی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۰

الاسلام بما ذا شئت اتالفهم بشعر مفتعل او بسحر مفتری هیهات هیهات مضی النبی صلی الله علیه وسلم و انقطع الوحی و الله لاجاهدنهم ما استمسک السیف فی يدی و ان منعوني عقالا قال عمر فوجده فی ذلك امضی منی و اصرم و ادب الناس علی امور هانت علی کثیره من مؤنthem حین ولیتهم ازین عبارات چنانچه می‌بینی ظاهر و واضحست که خود حضرت عمر اعتراف نموده به اینکه هر گاه عرب مرتد شدند و ابو بکر آماده جهاد ایشان گردید حضرت عمر بابو بکر گفتند که ای خلیفه رسول الفت مردم را طلب کن و با ایشان رفق کن ابو بکر بین مدهانت و مداعجات انکار اغاز نهاد و ایشان را بلقب جبار فی الجahلیة و خوار فی الاسلام نواخت و از کلام آخری خود أینقص و أناحی ایشان را حامی نقص دین آشکار کرد در این جا قادری اهل انصاف را تامل و اعتبار باید کرد که هر گاه ادهان و ایهان حضرت عمر در باب مرتدین بحدی رسیده باشد که از پیشگاه خلافت اولی لقب جبار فی الجahلیة و خوار فی الاسلام تصریحا بایشان عطا شده باشد و از تعریض جمله أینقص و أناحی حمایت نقص دین بذمه ایشان ثابت

گردد چگونه می‌توان گفت که چنین کسی را العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اشدهم فی دین الله فرموده باشد و باب خود در شدت بر منافقین و مخالفین فی الدين قرار داده و چون درین واقعه انکار ابو بکر بر ضعف و وهن حضرت عمر در دین قابل تاویل و تسويیل نبود لهذا شراح حدیث اهل سنت چار و ناچار اعتراف بان می‌نمایند و راه توضیح و تصریح آن می‌بینایند طبیی در کاشف شرح مشکاهه گفته قوله خوار فی الاسلام نه هو من خار يخور إذا ضعفت قوته و وهنت اقول انکر عليه ضعفه و وهنه فی امر الدين و لم يرد ان يكون جبارا بل أراد به التصلب و الشدة فی الدين لكن لما ذكر الجahليه قرنه بذکر الجبار و من العجب ان ابا بکر رضی کان منسوبا الى الرفق و الدماشه و عمر رضی الله عنه الى الشدة و الصلاة فعكس الامر فی هذه القضية و شیخ عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاهه گفته و قوله خوار بفتح الخاء المعجمة و تشديد الواو بمعنى الضعیف بصیغه المبالغة و الخور بالتحريك الضعف انکر علیه ضعفه و وهنه فی امر الدين فی هذه القضية مبالغة و فی هذا کمال الشجاعة و القوّة فی الدين للصدیق الا-کبر رضی الله عنه و از عجائب تجاسرات شنیعه و اقدامات فظیعه و ضاعین اهل سنت آنست که چون این همه حالات ضعف و هوان و واقعات ادھان و ایهان عمر در نظر آوردند دیدند که جمله اشدهم فی دین الله عمر

در حق او راست نمی‌نشیند لهذا از اثبات آن بروایت دست بردار شدند و بیمحابا طریق دیگر از وضع و اختلاف در مدح آن حامی اهل کفر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۱

و نفاق پیمودند و افترانمودند که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را ارحم امت بامت و عمر را ارفق امت بامت فرموده چنانچه سابقا از عبارت معجم صغیر طبرانی دریافتی و محب طبری در ریاض نصره نیز این روایت طبرانی را ذکر کرده چنانچه گفته ذکر ما جاء فی وصف جمع کلا بصفة حميدة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی ابو بکر و اشدهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقرءهم لكتاب الله أبی بن کعب و افرضهم زید بن ثابت و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل الا و ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح اخرجه ابو حاتم و الترمذی و قال غریب و

خرجه الطبرانی فقال ارحم امتی بامتی ابو بکر و ارفق امتی لامتی عمر و اقضی امتی علی بن أبی طالب ثم معنی ما بقی ازین عبارت ظاهرست که در حدیث ارحم امتی بامتی ابو بکر

طریقی که طبرانی اخراج نموده بجای جمله و اشدهم فی دین الله عمر جمله و ارفق امتی لامتی عمر واقع شده و منشای آن همانست که حقیر عرض کردم لیکن تعجبست از واضح این جمله شنیعه که چگونه از مقتضای حال وضع این حدیث طویل و مرجع و مآل این نسج و تلفیق ضئیل که اثبات کمال صفت خاصه منفرده برای هر واحد از اصحاب است غفلت صریحه نموده ابو بکر و عمر هر دو را بسته رسن یک صفت وانموده تفرقه که واضح اول ما بین اول و ثانی باختلاف صفت رحمت و شدت ملحوظ داشته بود کان لم یکن انگاشته و ازینجا تناکر و تنافر ملفوظات این وضاعین انکاس و صناعین ارجاس ب نحوی که واضح و آشکار می‌گردد و محتاج به بیان نیست بالجمله بعد درک احوال سراپا اختلال عمر که دلالت بر کمال انهماک او در غوایت و ضلال دارد و نهایت بعد او از سجیه شدت بر منافقین خسران مال و مخالفین بد اعمال فراروی ارباب انصاف می‌آرد گمانم نیست که احدی از ارباب عقل مصادمت عیان و بداحت اختیار فرماید و عمر را بباب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در شدت بر منافقین وانماید و اگر بفرض غیر واقع تسليم هم کرده شود که عمر بر منافقین و مخالفین دین شدت داشت مجرد این معنی کی کفایت می‌کند برای

اینکه او را درین باب مدینه علم اعنی جناب رسالت مأب صلی الله عليه و آله و نمایند پس بحمد الله واضح و لائح شد که ادعای عاصمی سراسر باطل و مضمحل و نهایت منحرم و منخزلست و آنچه مایه فراوان حیرت و استعجاب اولو الالباب در این مقام ظاهر الاغرب گردد این ست که بنابر روایات حضرات اهل سنت ثابت و محقق شده که حضرت خلیفه ثانی از اعیان و اشخاص منافقین جاهل و از ابناء این زرافة منحوسه غافل و ذاهل بودند و علم منافقین اختصاص بحدیفه بن الیمان داشت و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۲

و حضرت خلیفه ثانی درین باب محتاج او بودند و سؤال احوال منافقین ازو می نمودند و در باب عدم شرکت جنائز و ترك صلاة بر ایشان مسلک اتباع و تقليد او می پیمودند بلکه از راه دوراندیشی گاهی با حدیفه ذکر خود را نیز بیان می آورند و بدريافت حال ذات با برکات خود که آیا در زمرة منافقین داخلست یا خیر راه استخار و استکشاف حقیقت امر می سپرند بلکه گاهی ازین وادی پا را فراتر می نهادند و بمخاطبه حدیفه بر نفاق خود قسم شرعی یاد نموده داد کمال انصاف می دادند ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر النمری القرطبی در استیعاب در ترجمه حدیفه گفته و کان عمر بن الخطاب یسئله عن المنافقین و هو معروف فی الصحابة بصاحب سر رسول الله صلی الله عليه وسلم و کان عمر ينظر إلیه عند موت من مات منهم فان لم يشهد جنازته حدیفه لم يشهدها عمر و ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در احیاء العلوم گفته و لقد کان عمر رضی الله عنه یبالغ فی تفتیش قلبه حتى کان یسائل حدیفه رضی الله عنه انه هل یعرف به من آثار النفاق شيئاً إذ کان قد خصه رسول الله صلی الله عليه وسلم بعلم المنافقین و ذهبي در میزان الاعتدال گفته زید بن وهب الجهنی الكوفی من جلة التابعين و ثاقتهم متفق علی الاحتجاج به الا ما كان عن یعقوب الفسوی فانه قال فی تاریخه فی حدیثه خلل کثیر و لم یصب الفسوی ثم انه ساق من روایته قول عمر یا حدیفه بالله انا من المنافقین قال و هذا محال اخاف ان یكون کذبا قال و مما یستدل به علی ضعف حدیثه روایته عن حدیفه ان خرج الدجال تبعه من کان یجب عثمان و من خلل روایته قوله ثنا و الله ابو ذر ثنا بريده قال كنت مع النبي صلی الله عليه وسلم فاستقبلنا احدا الحديث فهذا الذى استنكره الفسوی من حدیثه ما سبق إليه و لو فتحنا هذه الوساوس علينا رددنا كثيرا من السنن الثابتة بالوهم الفاسد و لا نفتح علينا فی زید بن وهب خاصه بباب الاعتراض برد حدیثه الثابت عن ابن مسعود حدیث الصادق المصدق و زید سید جلیل القدر هاجر الى النبي صلی الله عليه و سلم فقبض و زید فی الطريق و روی عن عمر و عثمان و علی و السابقین و حدث عنه خلق و وثقه ابن معین و غيره حتى ان الاعمش قال إذا حدثك زید بن وهب عن احد فكانك سمعته من الذى حدثك عنه قلت مات سنة تسعین او بعدها و نور الدين على بن ابراهيم الحلبي در انسان العيون در ذکر واقعه عقبه گفته و کان یقال لحدیفه رضی الله عنه صاحب سر رسول الله صلی الله عليه وسلم

قال حدیفه نزل رسول الله صلی الله عليه وسلم عن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۳

راحلته فاوی إلى و راحلته بارکه فقامت تجرّ زمامها فلقيتها فاخذت بزمامها و جلت الى قرب رسول الله صلی الله عليه وسلم فانختها ثم جلست عندها حتى قام النبي صلی الله عليه وسلم فاتیته بها فقال من هذا قلت حدیفه فقال النبي صلی الله عليه وسلم انى مسرّ إليک سرّا فلا تذكرنه انى نهيت ان اصلی على فلان و فلان و عدّ جماعة من المنافقین فلما توفی رسول الله صلی الله عليه وسلم کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی خلافته إذا مات الرجل ممّن یظن به انه من اولئک اخذ بيد حدیفه رضی الله عنه فناداه الى الصلاة عليه فان مشی معه حدیفه صلی عليه عمر رضی الله عنه و ان انتزع يده من يده ترك الصلاة عليه

و پر ظاهرست که هر گاه حال خلیفه ثانی در جهل از منافقین باین حد رسیده باشد چگونه او را بباب جناب رسالت مأب صلی الله عليه و آله و سلم در شدت بر منافقین می توان قرارداد مگر شان بباب النبي صلعم فی الشدة على المنافقين همینست که از اسمای منافقین جاهل و ذاهل بوده باشد و نزد جناب رسالت مأب صلی الله عليه و آله و سلم متزلتش بحدی نازل بوده باشد که آن جناب

علم منافقین را که خیلی مناسب با و داشت باو و دیعت نماید بلکه دیگری را درین باب صاحب السر خود گردانیده معاذ الله باب خود را محتاج باو فرماید و باب آنچنان در خصوص شدّت بر منافقین در علم منافقین بحدّی احتیاج باز پیدا کند که از اقوال آن غیرهم فائده بر ندارد بلکه متبع افعال او گردد و حرمان این باب از علم مناسب خود بجای برسد که خود در باب خود مرتاب شود و از آن غیر سؤال کند که آیا در من از آثار منافقین چیزی مشاهده می نمای یا خیر بلکه این ارتیاب از حدّ خود تجاوز نموده بمقامی رسد که این باب النبی صلعم فی الشدّة علی المنافقین خود بمخاطبه آن غیر صاحب علم المنافقین بقسم شرعی اقرار و اعتراف نماید که من از منافقین هستم حاشا و کلّا هرگز چنین خیال محال در دل نماید اورد و هیچگاهی برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تجویز چنین باب نماید کرد زیرا که موجب لحقوق صد گونه عیب و عار بخود آن جنابت بالجمله این حالات و مخاطبات حضرت عمر که با حدیفه رفته چون دلیل واضح اختصاص حدیفه علم منافقین و حرمان کلی حضرت خلیفه ازین علم جزئی بلکه بودن خودشان از منافقینست لهذا بوجوه عدیده مبطل مزعوم مشوم عاصمی می باشد و بملحوظه آن زعم باطل و وهم خاطل او در اول و هله از هم می پاشد

ابطال باب مدینه علم بودن عثمان

ششم آنکه عاصمی درین کلام جالب الملام عثمان بن عفان را باب ثالث از ابواب مدینه علم قرار داده بادعای این که او در صدق حیا با بست باب و قاحت بر روی خود گشاده و برای اثبات این مدعّا جمله و اصدق امتی حیاء عثمان بن عفان که جزوی از خبر موضوع عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۴

ارحم امتی

می باشد بمعرض بیان آورده طریق ترک حیا و آزم باقدام مجانت تحرج و شرم سپرده و ظاهرست که اولاً ثبوت حیا فضلا عن صدقه برأی عثمان از قبیل محالات عادیه است چه هر واحد از واقعات فضیحه و احداث قبیحه او دلیل قاطع و برهان ساطع است بر اینکه او را نه از خدا شرمی و نه از خلق آزرمی بود و چگونه چنین نباشد حال آنکه شناخت و فطاعت این احداث بحدی رسیده که آخر اتباع و اشیاع خود عثمان کیفر کردار او را در کنارش نهادند و خضم و قضم او را بسبب موضوع یکسر بر باد فنا دادند پس این چنین کس را در باب صدق حیا باب مدینه علم و ائمودن بمفاد صریح إذا لم تستحبی فاصنع ما شئت کار فرمودنست ثانیاً اگر صدق حیا برای عثمان بفرض غیر واقع تسليم هم شود ناشی بودن آن از علم ممنوعست زیرا که بسیاری از نسوان و صیبان ویله و سفها هم شیمه حیا را دارا می باشد حال آنکه بهره علم نمی دارند کما لا یخفی علی ذوی الابصار پس تا وقتی که ثابت نکرده شود که این حیای عثمانی ناشی از علم بود پس بعد ازین نیز دست بدامان مطلوب نمی رسد زیرا که غایه ما فی الباب آنست که این معنی مثبت فی الجمله علمی برای عثمان خواهد بود و ظاهرست که ثبوت فی الجمله علمی برای احدی باعث ارتقاء او بمرتبه بایت مدینه علم نمی گردد کما اومانا إلیه انفا بالجمله این باب عاصمی نیز بحمد الله الودود از هر جهت متعلق و مسدود بلکه معدوم و مفقود و این دعوی کاذبه او بر وجہش مردمی و مردودست

ابطال باب مدینه علم بودن ابی بن کعب

هفتم آنکه عاصمی درین کلام خلاعت انضمام أبي بن كعب را يکی از ابواب مدینه علم قرار داده و در مقام اثبات این مطلب ادعا کرده که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را بعلم قران و قراءت ان تفضیل داده و شاهد آن قول آن جناب است و اقرأهم أبي بن كعب

و روایتی

و اقرأهم لكتاب اللہ

وارد شده و ظاهرست که اقدام عاصمی برین ادعا مورث حیرت ارباب انصاف و حیاست چه اولا بلا شاهد نص جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر بایت أبي بن كعب محضر بلحاظ بعض اخبار واردہ در حق أبي او را باب مدینه علم قرار دادن جرأت و جسارت عظیمه است که از اهل تحرج و تاثم صادر نمی تواند شد و ثانيا استدلال بجمله و اقرأهم أبي بن كعب

که جز وی از

حدیث موضوع ارحم امتی بامتی ابو بکر

می باشد نهایت مجانب تحقیق و بغايت مبائن تدقیقت و ثالثا اگر بالفرض نسبت این قول بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم صحیح هم باشد دلیل تفضیل أبي بن كعب در علم قرآن و قراءت آن بر جمله اصحاب نمی تواند شد چه علمای اعلام سنتیه ازین قول آن جناب تفضیل أبي بن كعب بر سائر صحابه در علم مستفاد نمی دانند بلکه آن را محمول می نمایند بر اینکه أبي صرف در قراءت قرآن اعلم بود و اعلمیت او را درین امر هم نسبت بجماعت مخصوصین یا فی وقت من الاوقات مؤول می کنند و بصراحت افاده می نمایند که غیر أبي از أبي اقرأ بود چنانچه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۵

مناوی در فیض القدیر بشرح حدیث طولانی

ارأف امتی بامتی ابو بکر الخ

گفته

و اقوام ای اعلمهم بقراءة القرآن أبي بن كعب

بالنسبة لجماعه مخصوصین او وقت من الاوقات فان غيره کان اقرأ منه و نیز مناوی در تیسر شرح جامع صغیر گفته و اقرأهم ای اعلمهم بقراءة القرآن أبي بن كعب بالنسبة لجماعه مخصوصین او وقت مخصوص و نور الدین عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر بشرح حدیث مذکور گفته و اقرأهم ای اعلمهم بقراءة القرآن أبي بضم الهمزة و فتح الباء الموحدة و شدة المثنأ التحیة این کعب بالنسبة لجماعه مخصوصین او وقت مخصوص بالجمله ازینجا بنهایت وضوح آشکار گردید که باب بودن أبي بن كعب برای مدینه علم بوجه من الوجوه سمت تحقق نمی گیرد و نقش این مدعای هرگز صورت ثبوت نمی پذیرد فلیت العاصمی عصم نفسه عن هذه الدعوى الفاسدة و زم لسانه عن التفوه بمثل هذه الھفوة الكاسدة

ابطال باب مدینه علم بودن معاذ بن جبل

هشتم آنکه عاصمی در این کلام صریح الالتمام مدعی شده که معاذ بن جبل يکی از ابواب مدینه علمست چه او را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در علم خاصه تفضیل بخشیده و شاهدان قول آن جناب و اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن جبل

می باشد و در کمال ظهورست که اولاً اثبات بابی برای مدینه علم بدون نص صریح خود مدینه علم از قبیل تجری فضیح و تخرص قبیحست و از داب اهل اسلام و ایمان بمراحل قاصیه بعیدست که در چنین امور عظیمه که موقوف بر ورود نصوص صریحه آن سرور است و رجم و تخمین احدی را در آن بهره نیست بمجرد تشهی نفس کار بند شوند و برای مشتهیات خواطر خویش دست آویزی عاطل و مستمسکی باطل قرار داده راه مجازفت و عدوان روند ثانیاً جمله

و اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن جبل
که عاصمی آن را شاهد بایت معاذ قرار داده جزوی از
حدیث طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر

می باشد و قد ظهر ذلک من کلام العاصمی ايضاً و بطلان این حدیث موضوع بر ارباب نقد و اعتبار و خبرت و استبصرار پوشیده نیست پس تمسک باین جمله موضوعه و فقره مصنوعه موذن از کمال خلاعت و مخبر از نهایت جلاعت خواهد بود ثالثاً علی سیل الفرض بایت معاذ بن جبل برای مدینه علم وقی ثابت می تواند شد که یا علم حلال و حرام مخصوص بمعاذ بن جبل بوده باشد یا اینکه کمال تبریز و رجحان او درین باب بر سائر اصحاب ثابت باشد حال آنکه هیچ یک ازین دو امر برای او ثابت نیست اما اینکه علم حلال و حرام مختص بمعاذ بن جبل باشد و احدی از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حظی و نصیبی نبود و همه ایشان معاذ الله جاهل بحلال و حرام بوده باشند پس بحدی ظاهر البطلانست که محتاج تنبیه نیست و شاید هیچ کسی از اهل سنت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۶

ولو کان بالغاً الى اقصى نهايات الرقاعة الترايم آن نخواهد كرد باقى ماند تبریز و رجحان او بر قاطبه اصحاب آنجناب پس آن هم متحقق نیست زیرا که علمای محققین سینیه بصراحت افاده کرده‌اند که عظاماء صحابه اعلم بودند بحلال و حرام از معاذ بن جبل و اعلمیت او را بعد انقراض عظاماء صحابه فرض می کنند نه قبل از آن پس چگونه می تواند شد که بعد از ادراک این معنی احدی از اصحاب حیا معاذ بن جبل را بباب مدینه علم قرار دهد و وزر این تخرّص و اعتدا را بیباکانه بر دوش خود نهد علامه مناوی در فیض القدیر بشرح

حدیث ارأف امتی بامتی ابو بکر الخ
گفته

و اعلمهم بالحلال و الحرام

أى بمعروف ما يحل ويحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصارى يعني انه يصير كذلك بعد انقراض عظاماء الصحابة و اكابرهم و الا فابو بكر و عمر و على اعلم منه بالحلال و الحرام الخ و نيز مناوی در تيسیر بشرح حدیث مذکور گفته
و اعلمهم بالحلال و الحرام

أى بمعروف ما يحل ويحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصارى يعني سیصیر اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابة و على عزیزی در سراج منیر بشرح حدیث مذکور گفته
و اعلمهم بالحلال و الحرام

أى بمعروف ما يحل وما يحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصارى يعني سیصیر اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابة رابعاً قطع نظر از ظهور بطلان اختصاص علم حلال و حرام بمعاذ و عدم ثبوت تبریز و رجحان معاذ درین باب بر سائر اصحاب در ثبوت اصل علم بحلال و حرام برای معاذ کلامست زیرا که شواهد عدیده بر کمال جهل او از حلال و حرام و نهایت بعد او از درک احكام شریعت جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام در کتب اکابر اعلام و اجله فخام سینیه موجودست محمد بن سعد بن منیع الزهری

المعروف بکاتب الواقدی در کتاب طبقات بترجمه معاذ بن جبل گفته

خبرنا عبید الله بن موسی انا شییان عن الاعمش عن شقيق قال استعمل النبي صلی الله عليه و سلم معاذًا على ايمن فتوفى النبي صلی الله عليه و سلم واستخلف ابو بکر و هو عليها و كان عمر عامثذ على الحج فجاء معاذ الى مکة و معه رقیق و وصفاء على جده فقال له عمر يا ابا عبد الرحمن لمن هولاء الوصفاء قال هم لی قال اهدوا لی قال اطعنى و ارسل بهم الى أبي بکر فان طبیهم لک کفت لاطیعک فی هذا شیء اهدی لی ارسل بهم الى أبي بکر قال فبات لیلہ ثم اصبح فقال يا بن الخطاب ما ارانی الا مطیعک اني رأیت اللیلۃ فی المنام کانی اجر او أقاد او کلمۃ تشبهها الى النار و انت اخذ بحجزتی فانطلق بی و بهم الى أبي بکر فقال انت احق بهم فقال ابو بکر هم لک فانطلق بهم الى اهله فصفوا خلفه يصلون

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۷

فلما انصرف قال لمن تصلون قالوا لله تبارک و تعالى قال فانطلقو فانتم له

و نیز ابن سعد در طبقات بترجمه معاذ گفته

خبرنا محمد بن عمر حدثنا عیسی بن النعمان عن معاذ بن رفاعة عن جابر بن عبد الله قال كان معاذ بن جبل رحمه الله من احسن الناس وجها و احسنه خلقا و اسمحه کفا فادان دینا کثیرا فلزمہ عزماؤه حتی تغیب منهم ایاما فی بیته حتی استادی غرماؤه رسول الله صلی الله عليه و سلم فارسل رسول الله صلی الله عليه و سلم الى معاذ یدعوه فجاءه و معه غرماؤه فقالوا يا رسول الله صلی الله عليه و سلم خذ لنا حقنا منه فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم رحم الله من تصدق عليه قال فتصدق عليه ناس و أبي آخرون و قالوا يا رسول الله خذ لنا حقنا منه فقال يا رسول الله اصبر لهم يا معاذ قال فخلعه رسول الله صلی الله عليه و سلم من ماله فدفعه الى غرمائه فاقتسموه بينهم فاصابهم خمسة اسباع حقوقهم قالوا يا رسول الله بعه لنا قال لهم رسول الله صلی الله عليه و سلم خلو عنه فليس لكم إليه سبل فانصرف معاذ الى بني سلمة فقال يا ابا عبد الرحمن لو سألت رسول الله فقد أصبحت اليوم معدما قال ما كنت لأسئلتك قال فمكث يوما ثم دعاه رسول الله صلی الله عليه و سلم بعثه الى اليمن وقال لعل الله يجبرك و يؤدى عنك دينك قال فخرج معاذ الى اليمن فلم يزل بها حتى توفى رسول الله صلی الله عليه و سلم فوافي السنة التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله ابو بکر على الحج فالتقیا يوم الترویه بمنی فاعتنقا و عزی کل واحد منها صاحبه رسول الله صلی الله عليه و سلم ثم اخلد الى الارض يتحدثان فرای عمر عند معاذ غلمانا فقال ما هولاء يا ابا عبد الرحمن قال اصبتهم فی وجهی هذا فقال عمر من ای و جه قال اهدوا لی و اکرمت بهم فقال عمر اذکرهم لابی بکر فقال معاذ ما ذکری هذا لابی بکر و نام معاذ فرای فی النوم کانه على شفیر النار و عمر آخذ بحجزته من ورائه یمنعه ان یقع فی النار ففرغ معاذ فقال هذا ما امرنی به عمر فقدم معاذ فذکرهم لابی بکر فسوغه ابو بکر ذلك و قضی بقیه غرمائه و قال این سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول لعل الله يجبرك

ازین دو روایت بعد جمع واضح می شود که هر گاه معاذ از یمن مراجعت نمود و در مکه با عمر بن الخطاب ملاقي شد عمر دید که با معاذ جماعتی از عبید و غلمانست و چون در باب ایشان از معاذ سؤال کرد که اینها را از کجا یافته معاذ گفت اینها را مردم بسوی من هدیه کرده‌اند عمر باو گفت اطاعت من بکن و اینها را بسوی ابو بکر بفرست که اگر او اینها را برای تو پاکیزه گرداند پس ایشان ملک تو خواهند بود معاذ از نهایت جهالت مشوره خلیفه ثانی را قبول

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۸

نکرد و گفت که من اطاعت تو درین باب نخواهم کرد این چیزیست که بسوی من هدیه کرده شده پس چرا آن را بسوی أبي بکر بفرستم لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوی نار کشیده می شود و عمر کمر او را گرفته است و از افتادن در نار مانع می شود معاذ ازین خواب خوفناک شد و گفت که این همان چیزیست که مرا عمر بآن امر کرده بود پس صبح آن شب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو بتحقیقی که من در خواب چنین و چنان دیدم و باو حال منام خود مفصل

بيان کرد و بعد از آن نزد خلیفه اول رسید و بر او عبید و غلمان خود را پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عبید را باو بخشدید و این قصه عجیبه و واقعه غریبیه بوضوح تمام دلالت بر جهل تمام معاذ از حلال و حرام دارد و ظاهر می نماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام و حلال نمی کرد بلکه بر استحلال مال غیر طیب اصرار مورث و بال می نمود و درین باب طریق لجاج و اعوجاج موجب خسaran مآب و مال و استیحاب عقاب و نکال می پیمود و پر ظاهرست که هر گاه حال پر اختلال معاذ بن جبل باین حد رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیه و آلاف الصلة و السلام دانستن ظلم عظیم و جور فخیمت چه جای آنکه العیاذ بالله

حدیث موضوع اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل

در حق او ثابت بدانند و او را درین باب بمربتبه بایت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب برسانند فانه من الشناعة و الفطاعه بمکان ای مکان و اللہ العاصم عن التردی فی هؤة الصغار و الھوان و از جمله مضحكات ثکلی آنست که بعض اسلاف نالنصاف اهل سنت برای حمایت حمای معاذ ازین نقیصه فاضحه و جریمه واضحه بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم افترا کرده‌اند که معاذ اللہ آن جناب در وقت بعث معاذ بسوی یمن بخطاب وی ارشاد فرموده بود که بدرستی که من عمل ترا در دین شناخته‌ام و بتحقیق که پاکیزه کردم برای تو هدیه را پس اگر هدیه کرده شود برای تو چیزی پس مقبول کن آن را و می گویند که بهمین سبب معاذ وقتی که مراجعت از یمن نمود سی نفر از عبید را آورد که بسوی او هدیه کرده بودند چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمه معاذ گفته و

ذکر سیف فی الفتوح بسند له عن عبید بن صخر قال النبی صلی اللہ علیه و سلم لمعاذ حين بعثه الى اليمن اني قد عرفت بلاء ک فی الدین و قد طیت لک الھدیة فان اھدی لک شیء فا قبل قال فرجع حين رجع بثلاثین راسا اھدیت له

و بر هر عاقل بنهايت اتضاح واضحست که اين روایت سراپا غوایت محض برای دفع عار و شمار خسaran معاذ در اخذ غلمان موضوع شده و احدی از ارباب انصاف آن را قبول نمی تواند کرد بچند وجه اول آنکه مخرج اين روایت بنابر اعتراف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۲۹

خود ابن حجر سیف بن عمر الكوفی صاحب کتاب الفتوحست و او نزد ناقدین رجال و مختبرین احوال خیلی مقدوح و مجروح می باشد حتی اینکه متهم بزنده نیز شده پس بروایت چنین ساقط هالک در مثل این مقام متمسک شدن هرگز کار عاقلی نیست علامه ذهبي در میزان الاعتدال بترجمه سیف بن عمر گفته قال عباس عن یحيی ضعیف و روی مطین عن یحيی فلیس خیر منه و قال ابو داود لیس بشیء و قال ابو حاتم متروک و قال ابن حبان اتهم بالزنقة و قال ابن عدى عامه حدیثه منکر و نیز در میزان الاعتدال بترجمه او مذکورست مکحول الیبروتوی سمعت جعفر بن ابان سمعت ابن نمیر يقول سیف الضبی تمیمی کان جمیع يقول حدثی رجل من بنی تمیم و کان سیف یضع الحديث و قد اتهم بالزنقة و ابن حجر در تهذیب التهذیب گفته سیف بن عمر التمیمی البرجمی و یقال السعدی و یقال الضبی و یقال الاسیدی الكوفی صاحب کتاب الردة و الفتوح روی عن عبد اللہ بن عمر العمری و أبی الزبیر و ابن جریح و ابن اسماعیل بن أبی خالد و بکر بن وائل بن داود بن أبی هند و هشام بن عروة و موسی بن عقبة و یحيی بن سعید الانصاری و محمد بن اسحاق و محمد بن السائب الكلبی و طلحه بن الاعلم و خلق و عنہ النضر بن حماد العتکی و یعقوب بن ابراهیم بن سعد و عبد الرحمن بن محمد المحاربی و محمد بن عیسی الطباع و جباره بن المغلس و جماعة قال ابن معین ضعیف الحديث و قال مرأة فلیس خیر منه و قال ابو حاتم متروک الحديث یشبه حدیثه الواقعی و قال ابو داود لیس بشیء و قال النسائی و الدارقطنی ضعیف و قال ابن عدى بعض احادیثه مشهوره و عامتها منکره لم یتابع عليها و قال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات قالوا انه کان یضع الحديث قلت بقیه کلام ابن حبان اتهم بالزنقة و قال البرقانی عن الدارقطنی متروک و قال الحاکم اتهم بالزنقة و هو فی الروایة ساقط بخط الذهبي مات سیف زمان رشید دوم آنکه درین مقام ابن حجر در ذکر سند سیف اجمال کرده و

حال آن معلوم نیست که مشتمل بر کدام رواست و ایا ایشان از جمله معاريف و ثقات هستند یا مجاهيل و سقايا و غالب آنست که مجاهيل باشند چه علامه ذهبي در حق سيف افاده نموده که او بکثرت از مجهولين روایت می نماید چنانچه در ميزان گفته سيف بن عمر الضبي الاسيدی و يقال السعدي الكوفي مصنف الفتوح والردة وغير ذلك هو كالواقدی يروى عن هشام بن عمروه و عبيد الله بن عمر و جابر الجعفي و خلق كثير من المجهولين و مؤيد اين مطلب است آنکه ابن حجر در اصابه در ترجمه عبيد بن صخر بن نودان انصاري

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۰

بعض اخبار نقل کرده که آن را سيف از سهل بن یوسف بن سهل از پدر خود از عبيد بن صخر روایت نموده است و بعد ذکر اين اخبار گفته و بهذا الاسناد

ان النبي صلی الله عليه وسلم كتب الى معاذ اتی عرفت بلاءك في الدين والذی ذهب من مالک حتى ركبک الدين وقد طبیت لک الهدیة فان الهدی إلیک شيء فاقبل

و رجال سند اين روایت سهل بن یوسف و یوسف بن سهل هر دو مجهول هستند بلا ريب و اين همان افتراي سابق است که سيف آن را بعنوان ديگر آورده و با آن ظاهر نموده که نعوذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بذریعه نامه خود برای معاذ تجلیل و تطیب هدیه فرموده و از عجائب آثار علو حق آنست که حدیث موضوع تطیب هدیه را علامه کبیر و نقاد خیر سنه اعنی محمد بن جریر طبری تضعیف نموده چنانچه ملا على متقدی در کنز العمال گفته

عن معاذ بن جبل لما بعثتی رسول الله صلی الله عليه وسلم الى اليمن قال اتی قد علمت ما لقيت في الله و رسوله و ما ذهب من مالک وقد طبیت لک الهدیة فما اهدی لک من شيء فهو لک

ابن جریر و ضعفه و بحمد الله تعالى بعد تضعیف ابن جریر صدق کلام حقیر بر ناظر بصیر كالصبح المنیر واضح و مستنیر می گردد و يُحَقُّ اللَّهُ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ

سوم آنکه چگونه قبول می توان کرد که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم برای معاذ بن جبل تطیب هدیه فرموده حال آنکه از احادیث کثیره اهل سنت واضح می شود که آن جناب تمام هدایای ائمه و عمال را حرام کرده و آن را بغلول معبر نموده و در اظهار حرمت آن قول و فعل مبالغه تمام فرموده احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته

حدثنا اسحاق بن عیسی ثنا اسماعیل بن عیاش عن یحیی بن سعید عن عمروه بن الزبیر عن أبي حمید الساعدي ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال هدايا العمال غلول

و نیز احمد در مسند خود گفته

ثنا سفیان عن الزهری سمع عمروه یقول انا ابو حمید الساعدي قال استعمل النبي صلی الله عليه وسلم رجلا من الاخذ يقال له ابن اللتبیة على صدقه فجاء ف قال هذا لكم و هذا اهدی لی فقام رسول الله صلی الله عليه وسلم على المنبر فقال ما بال العامل بنته فيجيء يقول هذا لكم و هذا اهدی لی أ فلا جلس فی بیت ایه و امه فینظر أ یهدی إلیه أم لا و الذی نفس محمد ییده لا یاتی احد منکم منها بشيء الا جاء به یوم القيمة على رقبته إن کان بعيرا له رغاء او بقرء لها خوار او شاء یتعز ثم رفع یديه حتى رأينا عفرة یديه ثم قال اللهم هل بلغت ثلاثة و زاد هشام بن عمروه قال ابو حمید سمع اذنی و ابصر عینی و سلوا زید بن ثابت

و بخاری در صحيح خود در باب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۱

من لم یقبل الهدیة لعله گفته

حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا سفیان عن الزهری عن عمروه بن الزبیر عن أبي حمید الساعدي رضی الله عنه قال استعمل النبي صلی

الله عليه و سلم رجلا من الاخذ يقال له ابن الابتهى على الصدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لي قال فهلا جلس في بيت ابيه او بيت امه فينظر يهدى له أم لا و الذى نفسى بيده لا ياخذ احد منه شيئا الا جاء به يوم القيمة يحمله على رقبته إن كان بغيرا له رغاء او بقرء لها خوار او شاء يتعر ثم رفع بيده حتى رأينا غفرة ابطيه اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت ثلاثة و نيز بخارى در صحيح خود در باب كيف كانت يمين النبي صلى الله عليه و سلم گفته حدثنا ابو اليمان اخبرنا شعيب عن الزهرى قال اخبرنى عروءة عن أبي حميد الساعدى انه اخبره ان رسول الله صلى الله عليه و سلم استعمل عاما لفجاءه العامل حين فرغ من عمله فقال يا رسول الله هذا لكم و هذا اهدى لي فقال أ فلا قعدت في بيت ابيك و أمك فنظرت أ يهدى لك أم لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم عشية بعد الصلوة فتشهد و اثنى على الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فما بال العامل نستعمله فياتينا فيقول هذا من عملكم و هذا اهدى لي أ فلا قعد في بيت ابيه و امه فنظر هل يهدى له أم لا فو الذى نفس محمد بيده لا - يغل احدكم منها شيئا الا جاء به يوم القيمة يحمله على عنقه إن كان بغيرا جاء به له رغاء و إن كان بقرء جاء بها لها خوار و ان كانت شاء جاء بها يتعر فقد بلغت فقال ابو حميد ثم رفع رسول الله صلى الله عليه و سلم يده حتى انا لتنظر الى غفرة ابطيه قال ابو حميد وقد سمع ذلك معى زيد بن ثابت من النبي صلى الله عليه و سلم فسلوه و نيز بخارى در صحيح خود گفته باب احتيال العامل ليهدى له

حدثنا عبيد بن اسماعيل حدثنا ابو أسامة عن هشام عن أبي حميد الساعدى قال استعمل رسول الله صلى الله عليه و سلم رجلا على صدقات بنى سليم يدعى ابن اللتبية فلما جاء حاسبه قال هذا ما لكم و هذا هدية فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم فهلا جلست في بيت ابيك و أمك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم خطبنا فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فاني استعمل الرجل منكم على العمل مما ولاني الله فياتي فيقول هذا ما لكم و هذا هدية اهديت لي أ فلا جلس في بيت ابيه و امه حتى تاتيه هديته و الله لا ياخذ احد منكم شيئا بغير حقه الا لقى الله يحمله يوم القيمة فلا عرفن احدا منكم لقى الله يحمل بغيرا له رغاء و بقرء لها خوار او شاء يتعر ثم رفع يديه حتى رويا بياض ابطيه يقول اللهم هل بلغت بصر عيني و سمع اذني و نيز بخارى در صحيح خود گفته باب هدايا العمال حدثنا على بن عبد الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۲

حدثنا سفيان عن الزهرى انه سمع عروءة اخبرنا ابو حميد الساعدى قال استعمل النبي صلى الله عليه و سلم رجلا من بنى اسد يقال له ابن الابتهى على صدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لي فقام النبي صلى الله عليه و سلم على المنبر قال سفين ايضا فصعد المنبر محمد الله و اثنى عليه ثم قال ما بال العامل نبعه فياتي يقول هذا لك و هذا الى فهلا جلس في بيت ابيه و امه فنظر أ يهدى له أم لا و الذى نفسى بيده لا ياتى بشيء الا جاء به يوم القيمة يحمله على رقبته إن كان بغيرا له رغاء او بقرء لها خوار او شاء يتعر ثم رفع يديه حتى رأينا عفترى ابطيه ألا هل بلغت ثلاثة قال سفيان قصه علينا الزهرى و زاد هشام عن ابي حميد قال سمع إذناني و ابصرته عيني و سلوا زيد بن ثابت فانه سمعه معى

ولم يقل الزهرى سمع اذناني و نيز بخارى در صحيح خود گفته باب محاسبة الامام عماله

حدثنا محمد اخبرنا عبدة حدثنا هشام بن عروءة عن ابي حميد الساعدى ان النبي صلى الله عليه و سلم استعمل ابن الابتهى على صدقات بنى سليم فلما جاء الى رسول الله عليه و سلم و حاسبه قال هذا الذي لكم و هذه هدية أهديت لي فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم فهلا - جلست في بيت ابيك و بيت امك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم قام رسول الله صلى الله عليه و سلم فخطب الناس و حمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فاني استعمل رجالا منكم على امورهما ولاني الله فياتي احدكم فيقول هذا لكم و هذه هدية اهديت لي فهلا جلس في بيت ابيه و بيت امه حتى تاتيه هديته إن كان صادقا فوالله لا ياخذ احدكم منها شيئا قال هشام

بغير حقه الا- جاء الله يحمله يوم القيمة الا- فلا- عرفن ما جاء الله رجل بغير له رغاء او بقرة لها خوارا و شاء يتعر ثم رفع يديه حتى رأيت بياض ابطيه الاهل بلغت و مسلم در صحيح خود در باب تحرير هدايا العمال گفته

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة و عمر و الناقد و ابن أبي عمر و اللفظ لابي بكر قالوا نا سفيان بن عيينة عن الزهرى عن عروة عن أبي حميد الساعدى قال استعمل النبى صلى الله عليه و سلم رجلا من الاسد يقال له ابن اللتبية قال عمر و ابن أبي عمر على الصدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لي قال فقام رسول الله صلی الله عليه و سلم على المنبر فحمد الله و اثنى عليه و قال ما بال عامل ابعشه فيقول هذا لكم و هذا اهدى لي أفلأ قعد في بيت ابيه او في بيت أمه حتى ينظر أ يهدى إليه أم لا و الذى نفس محمد بيده لا ينال احد منكم منها شيئا الا جاء به يوم القيمة يحمله على عنقه بغير له رغاء او بقرة لها خوارا و شاء

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۳

يتعر ثم رفع يديه حتى رأينا عفترى ابطيه ثم قال اللهم هل بلغت مرتبين

حدثنا اسحاق بن ابراهيم و عبد بن حميد قالا انا عبد الرزاق قال انا معمر عن الزهرى عن عروة عن أبي حميد الساعدى قال استعمل النبى صلی الله عليه و سلم ابن اللتبية رجلا من الاخذ على الصدقه فجاء بالمال فدفع الى النبى صلی الله عليه و سلم فقال هذا ما لكم و هذه هدية اهديت لي فقال له النبى صلی الله عليه و سلم أفلأ قعدت في بيت ابيك و امك فتنظر أ يهدى لك أم لا ثم قام النبى صلی الله عليه و سلم خطيبا ثم ذكر نحو حديث سفيان

و حدثنا ابو كريب محمد بن العلاء قال نا ابوأسامة قال نا هشام عن أبي حميد الساعدى قال استعمل رسول الله صلی الله عليه و سلم رجلا من الاسد على صدقات بنى سليم يدعى ابن الاتبیه فلما جاء حاسبه قال هذا ما لكم و هذا هدية فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم فهلا- جلست في بيت ابيك و امك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم خطبنا فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فانى استعمل الرجل منكم على العمل مما ولاني الله فياتينى فيقول هذا ما لكم و هذا هدية اهديت لي أفلأ جلس في بيت ابيه و امه حتى تاتيه هديته إن كان صادقا والله لا يأخذ احد منكم منها شيئا بغير حقه الا لقى الله تعالى يحمله يوم القيمة فلا عرفن احدا منكم لقى الله يحمل بغيرها له رغاء و بقرة لها خوارا و شاء يتعر ثم رفع يديه حتى رأى بياض ابطيه ثم يقول اللهم هل بلغت بصر عيني و سمع اذنى

و حدثنا ابو كريب قال نا عبدة و ابن نمير و ابو معاویه ح قال و حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة قال نا عبد الرحيم بن سليمان ح قال و حدثنا ابن أبي عمر قال نا سفين كلهم عن هشام بهذا الاستاد و في حديث عبدة و ابن نمير فلما جاء حاسبه كما قال ابوأسامة و

في حديث ابن نمير فلما جاء حاسبه سئلوا زيد بن ثابت فانه كان حاضرا معى

و حدثنا اسحاق بن ابراهيم قال انا جرير عن الشيباني عن عبد الله بن ذكوان و هو ابو الزناد عن عروة بن الزبير عن أبي حميد الساعدى ان رسول الله صلی الله عليه و سلم استعمل رجلا على صدقه فجاء بسوداد كثير يجعل يقول هذا لكم و هذا اهدى الى فذكرا نحوه قال عروة فقلت لابي حميد الساعدى اسمعته من رسول الله صلی الله عليه و سلم فقال من فيه الى اذنى حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۴

قال نا وكيع بن الجراح قال نا اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم عن عدى بن عميرة الكندي قال سمعت رسول الله صلی

الله عليه و سلم يقول من استعملناه منكم على عمل فكتمنا محيطاً بما فوقه كان غلولاً ياتى به يوم القيمة قال فقام إليه رجل أسود من الانصار كان انظر إليه فقال يا رسول الله أقبل عنى عملك قال و ما لك قال سمعتك تقول كذا و كذا قال و أنا أقوله الآن من استعملناه منكم على عمل فيجيء بقليله و كثيره بما اوتى منه أخذ و ما نهى عنه انتهى

و حدثنا محمد بن عبد الله بن نمير قال نا أبي و محمد بن بشرح قال و حدثني محمد بن رافع قال نا أبوأسامة قالوا نا اسماعيل بهذا الاسناد مثله و حدثنا اسحاق بن ابراهيم الحنظلي قال انا الفضل بن موسى قال نا اسماعيل بن أبي خالد قال انا قيس بن أبي حازم قال سمعت عدى بن عميرة الكندي يقول سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول بمثل حديثهم و ملا على متقي در كثر العمال گفته الهدية الى الامام غلول طلب عن ابن عباس و نيز در كثر العمال گفته هدايا العمال غلول حم حق عن أبي حميد الساعدي عن عرباض هدايا العمال حرام كلها عن حذيفة اخذ الامير الهدية سحت و قبول القاضي الرشوة كفر حم في الزهد عن على و نيز در كثر العمال گفته الهدايا للامراء غلول عب عن جابر حسن هدايا الامراء غلول ابو سعيد النقاش في كتاب القضاة عن أبي حميد الساعدي و عن أبي سعيد عن أبي هريرة الرافعى عن جابر هدايا السلطان سحت و غلول ابن عساكر عن عبد الله بن سعد هدية الامير غلول ابن جرير عن جابر و بعد ملاحظه اين احاديث احدى از مصنفین سنیه قائل نمی تواند شد به اينکه آن جناب معاذ الله برای معاذ تطییب هدیه فرموده و غلول و سحت را که حرام خدادست برای او حلal کرده چهارم آنکه اگر حدیث تطییب آن جناب هدیه را برای معاذ اصلی می داشت لابد معاذ آن را متمسک خود می ساخت و وقتی که عمر باو گفته بود که این غلامان را نزد ابو بکر بفرست اگر او برای تو اينها را پاکیزه بکند پس ايشان ملک تو خواهند بود ضرور معاذ بجواب اين کلام می گفت خود جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم برای تطییب هدیه فرموده است دیگر پاکیزه کردن ابو بکر احتیاجی نیست و هرگز بر محض انکار کردن و گفتن اينکه اين غلامان بسوی من هدیه کرده شده اند پس چرا من ايشان را بسوی ابو بکر بفرستم اكتفا نمی کرد اذ لا عطر بعد عروس و لا محبأ بعد بوس پنجم آنکه اگر اين حدیث موضوع اصلی می داشت هرگز معاذ بن جبل در عالم منام خود را نمی دید که بسوی نار کشیده می شود و گاهی تعییر آن بامتناع خود از دفع عبید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۵

نمی نمود و راضی بر رد کردن غلامان نمی شد چه چیزی که حسب تطییب و تحلیل جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم حلال و پاکیزه شده باشد و خود آن جناب برای اصلاح حال معاذ و ادائی دین او بلحاظ بلاء دین معاذ آن را پاکیزه کرده باشد گرفتنش و ملک خود دانستنش هرگز موجب دخول نار نمی شود و این واقعه منام صراحة دلالت بر آن دارد که اخذ معاذ این عبید را و ايشان را ملک خود فهمیدن و راضی نشدن بر رد ايشان بحدی امر عظیم و جرم فحیم بود که معاذ بان مستوجب نار و مستحق غضب جبار گردید و در عالم رویا دید آنچه دید پس معلوم شد که این حدیث محض ساخته و پرداخته حضرات سنیه است که برای تبریه ساحت معاذ از اخذ مال غیر حلال حسبة لله آن را وضع فرموده آتشی که معاذ در عالم منام بهر خود دیده بود بدتر از آن برای خویشتن افروخته اند و از جمله قواطع لسان و قواسم ظهور اهل شنان آنست که از مطالعه صحيح ترمذی بنهایت وضوح واضح و آشکار می گردد که جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم وقت ارسال معاذ بسوی یمن ممانعت اکیده و مبالغه شدیده از اخذ هدايا فرموده بودند و درین باب بحدی اهتمام فرمودند که بعد روانه شدن معاذ شخصی خاص را بسوی او فرستاده او را و اپس طلب فرمودند و هر گاه او حاضر آمد بخطاب او ارشاد فرمودند که می دانی که چرا ترا طلب کردم معاذ اظهار عدم علم خود کرد آن حضرت فرمودند که ترا طلب نموده ام برای اينکه ترا وصیت کنم و بگویم که هیچ چیز را بغير اذن من نگیر که ان غلویست و هر که ارتکاب غلول نماید خواهد آورد روز قیامت آنچه را که غلول کرده و بعد ازین تهدید شدید ارشاد کردن که برای همین امر طلب کرده بودم پس برو بسوی عمل خود حالاً حدیثی که در آن این واقعه مذکورست باید شنید ترمذی در صحيح خود گفته باب ما جاء في هدايا الامراء

حدثنا ابو كريب حدثنا ابو أسامة عن داود بن يزيد الاودي عن المغيرة بن شبيل عن أبي حازم عن معاذ بن جبل قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن فلما سرت ارسل فى اثرى فرددت فقال أ تدرى لم بعثت إليك لا تصيبن شيئاً بغير اذنى فانه غلول و من يغلل يات بما غل يوم القيمة لهذا دعوتكم فامض لعملكم

قال و في الباب عن عدى بن عميرة و بريده و المستورد بن شداد و أبي حميد و ابن عمر ازين عبارت صدق آنچه حقير عرض كرم در نهايت اتضاح رسيد و ماوراي آن اين هم واضح شد كه راوي اين روایت و حاکی این حکایت خود معادست كه واقعه مردود شدن خود و مخاطب گردیدن بهديد شديد و عيده عتيده بمزيد انصاف پسندی برای دیگران بيان کرده و نيز ازین عبارت ظاهر گردید كه اين حدیث حکم هدایای امرا را واضح و لائق می گردداند و لهذا ترمذی برای آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۶

باب خاص معقود نموده و زیر ترجمه باب ما جاء في هدايا الامراء آن را ذكر فرموده بالجمله اين حدیث شریف که آن را از جمله دلائل نبوت و آيات رسالت باید شمرد ظاهر و باهر می نماید که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم قبل از وقوع واقعه خیانت و جنایت معاذ از آن آگاه بودند و برای تقدم بالحفظ او را بعد روانه شدن طلب فرمودند و بنهايت اهتمام بلیغ ردع و زجر او از گرفتن چیزی نمودند و باقتباس کلام الهی اعني وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

تحذیر و تخویف او باقصی الغایه رسانیدند و او را از حکم حرمت قبول هدیه آگاه گردانیدند لیکن او با این همه تنبیه و تأکید و تهدید و تشديد از قول و فعل نبوی بهره بر نداشت و همت بر اخذ و جر اموال غیر حلال برگماشت و این صنیع شنیع معاذ چندان مستبدع و مستنکر نیست زیرا که حب مال همواره بر غالب صحابه غالب و نقد دین و ایمان را ایشان سالب بود البته این همه مساعی نامشکوره اسلاف اهل سنت در ستر معاایب و اخفاى مثالب ایشان دیدنیست که چه رنگها می ریزند و چه حیله ها بر می انگیزند و درین باب از ارتکاب کذب و دروغ بر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب هم دریغ نمی کنند و بلا لحظ احادیث صحیحه ثابت از آن جناب و بلا ملاحظه وقائع متحققه عهد آن جناب باقدام و اجترا بر کذب و افترا بنای دین و ایمان خود می کنند بالجمله ازین حدیث صحیح ترمذی وضع و افعال حدیث مصنوع تعییب هدیه برای معاذ بحدی منجلی و متضخم گردید که هیچ عاقلی را در آن اصلاً ریب و شکی دامنگیر نمی تواند شد وَيُحَقُّ اللَّهُ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ

و بیرينا في كل مشهد سواطع آياته و گمان مبر که معاذ بن جبل صرف در امر عييد و غلمان را کب متن خطاء و خطل و ممتطی صهوه عشار و زلل گردیده بلکه از راه جهل مالی را که هنگام اقامت در یمن بذریعه تجارت در مال الله حاصل کرده بود نیز مثل غلمان و عييد مال خود می فهمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نمی گردید و درین باب نیز هر چند حضرت عمر او را افهم و تفہیم بلیغ نمودند لیکن آن خیره سر نصیحت ایشان را قبل قبول ندانسته پس پشت خود انداخت و در استحلال آن مال ارسال جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم او را بسوی یمن برای جبر حال دستاویز خود ساخت آخر نوبت بجای رسید که در عالم رویا خویشن را مشرف بر غرق یافت و بنچاری بسوی استحلال آن از خلیفه اول بשתافت علامه ابن عبد البر در کتاب استیعاب بترجمه معاذ گفته

حدثنا خلف بن قاسم حدثنا ابن المفسر حدثنا احمد بن على حدثنا يحيى بن معين حدثنا عبد الرزاق أئبنا معمر عن الزهرى عن عبد الرحمن بن عبد الله بن كعب بن مالك عن ابيه قال كان معاذ بن جبل شاباً جميلاً افضل من شباب قومه سمحاً لا يمسك فلم يزل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۷

يدان حتى اغلق ماله من الدين فاتى النبي صلی الله عليه و سلم فطلب إليه ان يسأل غرماءه ان يضعوا له فابوا و لو تركوا الاحد من اجل احد لتركوا معادزاً من اجل رسول الله صلى الله عليه و سلم فباع النبي صلی الله عليه و سلم ماله كله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء حتى إذا كان عام فتح مكةً بعثه النبي صلی الله عليه و سلم إلى طائفه من اليمن ليجربه فمكث معاذ باليمن أميراً و كان أوّل من اتجر

فی مال اللہ هو فمکث حتی قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما قدم قال عمر لابی بکر رضی اللہ عنہما ارسل الی هذا الرجل فدع له ما يعيشہ و خذ سائرہ منه فقال ابو بکر انما بعثه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ليجبره و لست يأخذ منه شيئا الا ان یعطینی فانطلق عمر إلیه إذا لم یطعه ابو بکر فذكر ذلك لمعاذ فقال معاذ انما ارسلنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ليجبرنی و لست بفاعل ثم لقى معاذ عمر فقال قد اطعتك وانا فاعل ما أمرتني به انى رأيت فى المنام انى فى حومة ماء قد خشيت الغرق فخاصلتني منه يا عمر فاتى معاذ ابا بکر فذكر ذلك له و حلف ان لا يكتمه شيئا فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ لا آخذ منك شيئا قد وھبته فقال هذا حين حل و طاب و خرج معاذ عند ذلك الى الشام

و این واقعه نیز مثل واقعه سابقه دلالت بر کمال جهل معاذ از حلال و حرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ اموال انانم دارد و متعای کاسد باير جهل آن تاجر حائز را توده پیش ناظرین ماهرین می آورد و ازین مقام بوضوح تمام بر تو ثابت و محقق می شود که نه تنها حدیث اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ

موضوع و مفتریست بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که این حضرات از راه کمال جسارت برای اثبات علم معاذ در کتب خود می آرند همه از جمله موضوعات شنیعه و مختلفات فظیعه است بالجمله جهالت معاذ بن جبل از حلال و حرام شریعت خیر الانام علیه و آله آلاف السلام اظهر من الشمس و این من الامست و ادعای عاصمی که معاذ اللہ معاذ بن جبل در حلال و حرام باب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بود با معنای ؟؟؟

حدود بطلان و هوان واصل و در جمله خزعبلات مستبشعه و مزخرفات مستشنعه داخل می باشد و نمی دانم عاصمی را چه بلا زده است که این چنین جاهل ذاهل را که بسبب جهالات واضحه و عمایات فاضیحه خود به اخفض در کات صغیر و خسار رسیده است و گاهی قریب بحرق و گاهی مشرف بر غرق و مرءه مستوجب نار غصب جبار قهار و کرۂ مستحق آب و عذاب منتقم شدید العقاب گردیده قابل مرتبه عالیه بایت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله الاطیاب می داند و بمقابله باب حقیقی مدینه العلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر او بمیان آورده ریشه عناد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۸

در زمین جهل می دواند و هرگز باکی از زجر و عتاب رب الارباب یوم الحساب ندارد و هراسی از نار عقاب و ماء عذاب در دل خراب نمی آرد

ابطال باب مدینه علم بودن زید بن ثابت

نهم آنکه عاصمی درین کلام واضح الانحراف مدعی شده که یکی از ابواب مدینه علم زید بن ثابتست زیرا که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم او را بعلم فرائض خاصة تفصیل داده چنانچه فرموده و افرض امتی زید بن ثابت و بطلان

و هوان این ادعای عاصمی در نهایت ظهورست چه اوّلاً دعوی بایت زید بن ثابت بنص خود مدینه العلم غیر ثابتست و اقدام اثبات ان بعض کلمات منسوبه بآنجناب که هرگز وفا بمطلوب نمی کند کاشف از غایت جرأت مردیه و نهایت تهمت مخزیه است و ثانیاً در مقام دلیل احتجاج بجمله و افرض امتی زید بن ثابت

مورث استعجاب ارباب البابست چه ان شطري از حدیث موضوع طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد که آثار وضع و بطلان و افترا و هوان بر آن توده می بارد و تحقیق حال آن کما وقفت علیه ناظر لبیب را بحیرت

می آرد و ثالثاً مقتضای باب بودن زید بن ثابت در علم فرائض آنست که با این علم مختص باو باشد بنحوی که دیگری را حظی از آن نبود و یا آنکه افضلیت او درین علم بر قاطبه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ثابت باشد و بطلاً امر اول اظهر من الشمس و این من الامسست و امر دیگر نیز ثابت شدنی نیست زیرا که محققین فخام و منقدین عظام سنیه افرضت زید را نسبت باکابر صحابه مسلم نمی دارند و افاده می نمایند که معنای این حدیث آنست که زید بن ثابت بعد انفرض اکابر صحابه افرض خواهد شد و تصریح می کنند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شیخین ازو افرض بودند و علامه ابن عبد الهادی که از حفاظ اعلام و ایقاظ عالی مقام سنیه است کما دریت فيما سبق بندای جهوری جار زده است که زید در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بیش از غیر خود مشهور بفرض نبوده و نمی دانم که او در عهد أبي بکر کلام در فرائض کرده باشد و این تصریح صریح علامه ابن عبد الهادی دلیل واضح و برهان لائق بر مکذوب و مفتری بودن خبر مجعل سابق الذکر که مشتمل بر چنین افکر بینست می باشد و از همین جاست که علامه مذکور این کلام را در بیان موضوعیت خبر طویل مشار إليه آوردہ طریق نقد و تحقیق باقدام امعان و تحدیق سپرده کما لا یخفی علی من امعن فی عبارۃ فیض القدیر للمناوی حالاً شطیری از کلمات علمی کبار سنیه که متعلق بعلم زید بن ثابتست باید شنید علامه مناوی در فیض القدیر بشرح

حدیث أراف امتی بالمتى الخ

گفته و افرضهم ای اکثرهم علما بمسائل قسمة المواريث و هو علم الفرائض زید بن ثابت ای انه یصیر كذلك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۳۹

و نیز در فیض القدیر بشرح همین حدیث گفته
و اعلمهم بالحلال والحرام

ای بمعروفه ما یحل و یحرم من الاحکام معاذ بن جبل الانصاری یعنی انه یصیر كذلك بعد انفرض عظاماء الصحابة و اکابرهم و الا فابو بکر و عمر و علی اعلم منه بالحلال والحرام و اعلم من زید بن ثابت بالفرائض ذکرہ ابن عبد الهادی قال و لم يكن زید في عهد المصطفی صلی الله علیه و سلم مشهورا بالفرائض اکثر من غیره و لا اعلم انه تکلم فيها عهده و لا علی عهد أبي بکر رضی الله عنہ و نیز مناوی در تیسیر بشرح حدیث مذکور گفته

و افرضهم ای اکثرهم علما بقسمة المواريث زید بن ثابت الانصاری

ای انه سیصیر كذلك بعد انفرض اکابر الصحابة و الا فعلی و ابو بکر و عمر افرض منه و علی عزیزی در سراج منیر بشرح حدیث مذکور گفته و افرضهم زید بن ثابت الانصاری ای اکثرهم علما بقسمة المواريث قال المناوی ای انه سیصیر كذلك بعد انفرض اکابر الصحابة و الا فعلی و ابو بکر و عمر افرض منه

ابطال باب مدینه علم بودن أبو عبیده جراح و خطاهما و انحرافات او

دهم آنکه عاصمی درین کلام فاسد النظام ادعا نموده که یکی از ابواب مدینه علم ابو عبیده بن الجراحست در امانت فی الاسلام چه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بامانت فی الاسلام مخصوص فرموده و امانت ادا کرده نمی شود مگر بعلم و دليل این تخصیص قول آن جنابت

و لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح

و ظاهرست که اوّلاً كما علمت غير مرءة بی توقيف صریح و تنصیص صحيح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بابی برای مدینه علم قرار داد کمال تجاسر شنیع و تجری فطیع دادن و بنای مجازفت و عدوان بر اساس بغی و طغیان نهادنست و ثانیاً قولی که در باب امانت ابو عبیده منسوب بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده‌اند و عاصمی برای اثبات بایت ابو

عبيده بدان تمسك نموده موضوع و مجموع و مصنوع و منحول است و اين قول را روات اهل سنت هم در ضمن حديث طولاني ارحم امتى بامتى ابو بكر الخ

و هم خارج از آن روایت می کنند لیکن نزد ارباب تنقید و تحقیق و تدقیق بهیچوجه ثابت نمی شود بلکه عند الامان فساد و بطلان آن واضح می گردد اما بطلان آن بحیثیت جزو حدیث طویل ارحم امتى بامتى ابو بكر

پس از بیان مشیع سابق که در قدح و جرح این حدیث گذشته ظاهر و باهرست و اما بطلان حدیث امانت أبي عبيده که خارج از حدیث طویل ارحم امتى بامتى ابو بكر

روایت می کند پس انهم در نهایت ظهورست و طرقی که برای این حدیث بخاری و مسلم در صحیحین خود آورده‌اند هیچیک خالی از قدح و جرح و طعن و وهن نیست چه جای دیگر طرق بخاری در صحیح خود عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۰ در کتاب المناقب گفته

مناقب أبي عبيدة بن الجراح حدثنا عمرو بن على ثنا عبد الأعلى ثنا خالد عن أبي قلابة قال حدثني انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل أمّة أمين و ان اميننا ايتها الامه ابو عبيدة بن الجراح حدثنا مسلم بن ابراهيم ثنا شعبه عن أبي اسحاق عن صلة عن حذيفة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لا هل نجران لا بعض يعني عليكم امينا حق امين فاشرف اصحابه فبعث ابا عبيدة

ونيز بخاري در صحيح خود در كتاب المغازى گفته باب قصة اهل نجران

حدثني عباس بن الحسين حدثنا يحيى بن آدم عن إسرائيل عن أبي اسحاق عن صلة بن زفر عن حديقة قال جاء العاقب والسيد صاحبا نجران الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يريдан ان يلاعناء قال فقال احدهما لصاحبه لا تفعل فو والله لئن كان نبيا فلاعننا لا نفلح نحن ولا عقينا من بعدها قالا انا نعطيك ما سألكنا و ابعث معنا رجلا امينا و لا نبعث معنا الا امينا فقال لا بعض معكم رجلا امينا حق امين فاستشرف له اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهم يا ابا عبيدة بن الجراح فلما قام قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا امين هذه الامه

حدثني محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة قال سمعت ابا اسحاق عن صلة بن زفر عن حذيفة قال جاء اهل نجران الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا ابعث لنا رجلا امينا فقال لا بعض إليكم رجلا امينا حق امين فاستشرف له الناس فبعث ابا عبيدة بن الجراح

حدثنا ابو الوليد حدثنا شعبة عن خالد عن أبي قلابة عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لكل امة امين و امين هذه الامه ابو عبيدة بن الجراح

ونيز بخاري در صحيح خود در كتاب اخبار الآحاد گفته

حدثنا سليمان بن حرب حدثنا شعبة عن أبي اسحاق عن صلة عن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا هل نجران لا بعض إليكم رجلا امين حق امين فاستشرف لها اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فبعث ابا عبيدة حدثنا سليمان بن حرب حدثنا شعبة عن خالد عن أبي قلابة عن انس قال النبي صلى الله عليه وسلم لكل امة امين و امين هذه الامه ابو عبيدة

ومسلم بن الحجاج در صحيح خود گفته

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة نا اسماعيل بن عليه عن خالد ح و حدثني زهير بن حرب نا اسماعيل بن عليه انا خالد عن أبي قلابة قال

قال انس قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان لكل امة امينا و ان امينا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۱

ایتها الامه ابو عبيدة بن الجراح

حدثى عمر و الناقد قال نا عفان قال نا حماد عن ثابت عن انس ان اهل اليمن قدموا على رسول الله صلی الله عليه و سلم فقالوا ابعث معنا رجلا يعلمنا السنة و الاسلام قال فاخذ بيد أبي عبيدة فقال هذا امين هذه الامة حدثنا محمد بن المثنى و ابن بشار و اللفظ لابن المثنى قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة قال سمعت ابا اسحاق يحدث عن صلة بن زفر عن حذيفة قال جاء اهل نجران الى رسول الله صلی الله عليه و سلم فقالوا يا رسول الله ابعث إلينا رجلا امينا فقال لا بعنن إليکم رجلا امينا حق امين قال فاستشرف لها الناس قال فبعث ابا عبيدة بن الجراح حدثنا اسحاق بن ابراهيم قال انا ابو داود الحضرى قال نا سفيان عن أبي اسحاق بهذه الاسناد نحوه

و بر ناقد بصير و ممعن خبير واضح و مستينرست که هر واحد ازین طرق مقدوح و مطعون و مجروح و موهونست امیا طریق اوّل بخاری که در کتاب المناقب آورده پس مدار آن بر انس بن مالک است و بودن انس از اعدای جناب امیر المؤمنین عليه السلام و انهمیک او در کتمان فضائل آن هادی انام و ابتلای او بحسد آنجناب و ارتکاب کذب مورث بتات سابق در مجلد حدیث غدیر و حدیث طیر مبین و مبرهن شده و نیز درین طریق ابو قلابه عبد الله بن زید الجرمی واقع است و او نیز از دشمنان جناب امیر المؤمنین عليه السلام بود و در حق آنجناب اساعت ادب می نمود و بهمین سبب چیزی از آنجناب روایت نکرد لیکن اهل سنت بنابر و تیره معهوده خود با وصف این معنی او را ثقه می دانند و راه اطراء او مسلوک می گردانند و این جرم عظیم را نهایت سهل می شمارند و هراسی از خداوند قهار جبار ندارند این حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابو قلابه گفته و قال العجلی بصری تابعی ثقه و کان يحمل على على و لم يرو عنه شيئاً و از جمله مطاعن ابو قلابه آنست که او تدلیس می کرد و درین فعل قبیح بحدی جسور بود که در میان لاحقین و غير لاحقین تفرقه نمی نمود و صحیح داشت که از ان تحذیث می کرد و بلا محابا راه تدلیس می پیمود چنانچه ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عبد الله بن زيد ابو قلابه الجرمي امام شهير من علماء التابعين ثقه في نفسه الا انه يدلس عن لحقهم و عنن لم يلحقهم و كان له صحف يحدث منها و يدلس و برهان الدين ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمي الحلبي در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته ابو قلابه عبد الله بن زيد الجرمي ذكر الذهبی فی میزانه انه کان يدلس عن لحقهم و عنن لم يلحقهم و کان له صحف يحدث منها و يدلس و بر متبع افادات علمای اعلام سنیه واضح و واضح و لائحته که ایشان تدلیس را از جمله تلبیس ابلیس شمرده‌اند و آنرا خیانت شرع مطهر دانسته و جماعتی از محدثین و فقهای ایشان قائل هستند که اگر کسی معروف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۲

شود بتدلیس و لو مرء او مجروح و مردود می شود اگر چه بیان سمع نماید و صیغه صریحه را درین حدیث یا در غیر آن از احادیث خود بیارد و هر گاه ارتکاب تدلیس یک بار مورث چنین خزی و خسارست پس از حال فظاعت مآل ابو قلابه که برین سجیه نامرضیه استمرار داشت و همت را برین جریمه ملیمه بکمال جسارت بر میگماشت چه می پرسی ابن الجوزی در کتاب تلبیس گفته و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روایة الحديث الموضوع من غير ان ییبینوا انه موضوع وهذا احياناً منهم علی الشرع و مقصودهم تنفيق احادیثهم و كثرة روایتهم و

قد قال النبي صلی الله عليه و سلم من روی عنی حدیثاً یرى انه کذب فهو احد الكاذبين

و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایة فتارة يقول احدهم فلان عن فلان یوهم انه سمع منه و لم یسمع و هذا قبیح لانه يجعل المنقطع فی مرتبة المتصل و منهم من یروی عن الضعیف و الكذاب فیعّمی اسمه فربما سماه بغیر اسمه و ربما کنّا و ربما نسبة الى جدّه لثلا یعرف و هذه خيانة للشرع المطهر لانه یثبت حکماً بما لا یثبت به و محمد اکرم بن عبد الرحمن در امعان النظر فی توپیح نخبة الفكر گفته قال فريق من المحدثین و الفقهاء من عرف بارتکاب التدلیس و لو مرء صار مجرحاً مردوداً و ان بین السمع

و الى بصيغة صريحة في هذا الحديث او في غيره من احاديثه و علاوه برين ابو قلابه از جمله ابلهان معدود و محسوب و بقلت حفظ و تخليط مطعون و معيب بود و با اين همه از راه جسارت در ابطال حکم خير الانام عليه و آله آلاف التحيه و السلام معاونت می نمود و در اظهار اتصاف خود بنهايت بلاهت و سفاهت و مجانبته از تفهم و فقاہت بغایت می افروز بخاری در صحيح خود آورده حدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا ابو بشر اسماعيل بن ابراهيم الاسدي حدثنا الحجاج بن أبي عثمان حدثني ابو رجاء من آل أبي قلابة حدثني ابو قلابة ان عمر بن عبد العزيز رضي الله تعالى عنه أبرز سريره يوما للناس ثم اذن لهم فدخلوا فقال ما تقولون في القسامه قالوا نقول القسامه القود بها حق وقد أقادت بها الخلفاء قال لي ما تقول يا ابا قلابة و نصبني للناس فقلت يا امير المؤمنين عندك رؤس الاخبار و اشرف العرب أرأيت لو ان خمسين منهم شهدوا على رجل محصن بدمشق انه قد زنى و لم يروه أكنت تترجمه قال لا قلت أرأيت لو ان خمسين منهم شهدوا على رجل بمحصن انه سرق أكنت تقطعه و لم يروه قال لا قلت فوالله ما قتل رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم احداً قط الا في

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۳

احدى ثلاث خصال رجل قتل بجريئة نفسه فقتل او رجل زنى بعد احصان او رجل حارب الله و رسوله و ارتد عن الاسلام فقال القوم او ليس قد حدث انس بن مالك ان رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم قطع في السرقة و سمر العين ثم نبذهم في الشمس فقلت انا احدثكم حديث انس ان نفرا من عكل ثمانية قدموا على رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فباعوه على الاسلام فاستوخموا الارض فقسمت اجسامهم فشكوا ذلك إلى رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم قال فلا تخرجون مع راعينا في ابله فتصيبون من البانها و ابوالها قالوا بلى فخرجو فشربوا من البانها و ابوالها فصحروا فقتلو راعي رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم و اطروا النعم بلغ ذلك رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فارسل في آثارهم فادر كانوا فجئ بهم فامرهم فقطعت ايديهم و ارجلهم و سمر اعينهم ثم نبذهم في الشمس حتى ماتوا

و أي شيء اشد مما صنع هولاء ارتدوا عن الاسلام و قتلوا و سرقوا فقال عنبيه بن سعيد و الله ان سمعت كاليلوم قط فقلت أترد على حديثي يا عنبيه قال لا ولكن جئت بالحديث على وجهه و الله لا يزال هذا الجند بخير ما عاش هذا الشيخ بين اظهرهم قلت و قد كان في هذا سنة من رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم

دخل عليه نفر من الانصار فتحذثوا عنده فخرج رجل منهم بين ايديهم فقتل فخرجوه بعده فإذا هم باصحابهم يتsshط في الدم فرجعوا إلى رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فقالوا يا رسول الله صاحبنا كان يتحدث معنا فخرج بين ايدينا فإذا نحن به يتsshط في الدم فخرج رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فقال بمن تظنون او ترون قتله قالوا نرى ان اليهود قتله فارسل الى اليهود فدعاهم فقال انت قتلت هذا قالوا لا قال أترضون نقل خمسين من اليهود ما قتلوا ما يبالون ان يقتلوا اجمعين ثم ينتفون قال أفتستحقون الدية بامان خمسين منكم قالوا ما كنا لنحلف فوداه من عنده قلت و قد كانت هذيل خلعوا حليفا لهم في الجاهلية فطرق اهل بيت من اليمان بالبطحاء فانتبه له رجل منهم فحذفه بالسيف فقتله فجاءت هذيل فاخذوا اليمانى فرفعوه إلى عمر رضي الله تعالى عنه بالموسم و قالوا قتل صاحبنا فقال انهم قد خلعوا قال يقسم خمسون من هذيل ما خلعوا قال فاقسم منهم تسعة و اربعون رجلا و قدم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۴

رجل منهم من الشام فسألوه ان يقسم فاقتدى يمينه منهم بالف درهم فادخلوا مكانه رجل آخر فدفعه إلى أخي المقتول فقررت يده بيده قالوا فانطلقنا و الخمسون الذين اقسما حتى إذا كانوا بنخلة أخذتهم السماء فدخلوا في غار في الجبل فانهجم الغار على الخمسين الذين اقسما فماتوا جميعا و افلت القرینان و اتبعهما حجر فكسر رجل أخي المقتول فعاش حولا ثم مات

قلت و قد كان عبد الملك بن مروان أقاد رجالا بالقسامه ثم ندم بعد ما صنع فامر بالخمسين الذين اقسما فمحوا من الديوان و سيرهم إلى الشام و محمود بن احمد العيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري گفته و قال الشيخ ابو الحسن القابسي لم يمثل ابو قلابة بما

شبهه لأن الشهادة طريقها غير طريق اليمين قال و العجب من عمر بن عبد العزيز رضى الله تعالى عنه على مكانته من العلم كيف لم يعارض ابا قلابة في قوله و ليس ابو قلابة من فقهاء التابعين و هو عند الناس معنود في البلاه وقال صاحب التوضيح و يدل على صحة مقالة الشيخ أبي الحسن في الفرق بين الشهادة و اليمين انه صلی الله تعالى عليه و سلم عرض على اولياء المقتول اليمين و علم انهم لم يحضروا خير و نيز عيني در عمدة القاری گفته و قال القابسی عجبا لعمر بن عبد العزيز رضى الله تعالى عنه كيف ابطل حکم القسامه الثابت بحکم رسول الله صلی الله تعالى عليه و سلم و عمل الخلفاء الراشدین بقول أبي قلابة و هو من جملة التابعين و سمع منه في ذلك قولًا مرسلاً غير مسند مع انه انفلت عنه قصة الانصار الى خير فركب احدهما بالآخر لقلة حفظه و كذا سمع حکایة مرسلة مع انها لا تعلق لها بالقسامه إذ الخلع ليس قسامه و كذا محو عبد الملك لا حجه فيه و الله اعلم و ابن بحر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه ابو قلابه گفته و قال ابو الحسن على بن محمد القابسی المالکی فيما نقل عنه ابن التین شارح البخاری في الكلام على القسامه بعد ان نقل قصة أبي قلابة مع عمر بن عبد العزيز العجب من عمر على مكانه في العلم كيف لم يعارض ابا قلابة في قوله و ليس ابا قلابة من فقهاء التابعين و هو عند الناس معنود في البلاه كذا قال و احمد بن محمد قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحيح بخاری گفته و قد تعجب القابسی بالقاف و الموحدة من عمر بن عبد العزيز كيف ابطل حکم القسامه الثابت بحکم رسول الله صلی الله عليه و سلم و عمل الخلفاء الراشدین بقول أبي قلابة و هو من بله التابعين و سمع منه في ذلك قولًا مرسلاً غير مسند مع انه انقلب عليه قصة الانصار الى قصة خير فركب احداهما مع الاخرى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۵

لقلة حفظه و كذا سمع حکایة مرسلة مع انها لا تعلق لها بالقسامه إذ الخلع ليس قسامه و كذا محو عبد الملك لا حجه فيه بالجملة مقدوح و مجروح بودن ابو قلابه بوجوه عديده ثابت و متحققت و اعظم و اظم قوادح او همان عداوت و عناد اوست با جناب ابو الائمه الامجاد عليه و آله آلاف السلام من رب العباد و چون ابو قلابه درین خطیئه عظیم و جرمیه کبری اتباع انس بن مالک می نمود و باقتضای آثار او در ایشار انحراف از جناب امير المؤمنین عليه السلام وزر و وبال و خزی و نکال خود می افروزد لهذا من جانب الله مثل انس ذائقه از عذاب الیم در دار دنیا باو رسید و بابتلا در امراض و اسقام مظہره تعذیب و انتقام تماثل و تشابه تام بانس عظیم الاجرام نصیب وی گردید سابقا در مجلد حدیث غدیر بحمد الله القدیر حال ابتلای انس بتفضیل سمت تحریر یافته در این مقام حال ابو قلابه بسمع اصحابه باید شنید و آنچه از آن در کتب قوم مسطور و مذکورست بنظر عبرت باید دید ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه ابو قلابه گفته و اخبرنى عبد المؤمن بن خالد الحافظ قال و ابو قلابة من ابتلى فى بدنها و دينه اريد على القضاء بالبصرة فهرب الى الشام فمات بعریش مصر سنہ اربع و قد ذہبت یاده و رجاله و بصره و هو مع ذلك حامد شاکر و در حاشیه میزان الاعتدال مذکورست ابو قلابة ابتدی فی دینه فارید للقضاء فهرب الى الشام و فی بدنها فاصابه الجذام فذهب یاده و رجاله و بصره و هو مع ذلك شاکر زاره عمر بن عبد العزيز فقال له يا ابو قلابة تشدّد لا يشمت بنا المنافقون و نيز درین طریق خالد بن مهران حذاء واقع شده و او هم مقدوح نقاد بصر او مطعون احبار کبرا می باشد ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابو حاتم یکتب حدیثه و لا یحتاج به و نيز در تهذیب التهذیب گفته و حکی العقیلی فی تاریخه من طریق یحیی بن آدم عن أبي شهاب قال قال لی شعبه عليك بحجاج بن ارطاء و محمد بن اسحاق فانهما حافظان و اکتم علیٰ عند البصريین فی خالد الحذاء و هشام قال یحیی و قلت لحماد بن زید ما لخالد الحذاء قال قدم علينا قدمه من الشام فکانا انکرنا حفظه و قال عباد بن عباد أراد شعبه ان یقع فی خالد فاتیته انا و حماد بن زید فقلنا له ما لک أ جنت و تهدنناه فسكت و حکی العقیلی من طریق احمد بن حنبل قیل لابن علیه فی حدیث کان خالد یرویه فلم یلتفت إلیه ابن علیه و ضعف امر خالد فرأیت بخط الذہبی ما خالد فی الثبت بدون هشام بن عروة و امثاله قلت و الظاهر ان کلام هولاء من اجل

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۶

ما اشار إليه حماد بن زيد من تغير حفظه باخره او من اجل دخوله فى عمل السلطان و الله اعلم و نيز ابن حجر در تقریب بترجمه خالد گفته قد اشار حماد بن زید الى ان حفظه تغير لما قدم من الشام و عاب عليه بعضهم دخوله فى عمل السلطان و محمد طاهر فتنى در قانون الموضوعات گفته خالد بن مهران الحذاء ابو المنازل البصرى احد الاثبات عند الائمه الا انه تكلم فيه اما لدخوله فى عمل السلطان او لغيره و نيز درین طریق عبد الاعلى بن عبد البصرى السامي واقع شده او نيز خالى از قدح و جرح نیست ذهبي در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و قال محمد بن سعد لم يكن بالقوى و مات سنة تسع و ثمانين و مائه و قال احمد كان يرى القدر و قال بندار و الله ما كان يدرى اى رجليه اطول و نيز ذهبي در مغنى گفته قال ابن سعد لم يكن بالقوى قلت و رمى بالقدر و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال احمد كان يرى القدر و قال ابن سعد لم يكن بالقوى و قدری بودن عبد الاعلى از تصريح سیوطی نيز ظاهرست چنانچه در تدريب الرواى گفته فائده اردت ان اسرد اسماء من رمى بیدعه من اخرج لهم البخارى و مسلم او احدهما و هم ابراهيم بن طهمان ايوب بن عائذ الطائي دز بن عبد الله المرهبي شباء بن سوار عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحمانى عبد المجيد بن عبد العزيز بن أبي رواد عثمان بن غياث البصرى عمر بن ذر عمرو بن مرة محمد بن خازم ابو معاویه الصرير ورقاء بن عمر اليشكري يحيى بن صالح الوحاطي يونس بن بكير هولاء رموا بالار جاء و هو تاخر القول في الحكم على مرتکب الكبائر بالنار اسحاق بن سويد العدوی و بهز بن اسد حریز بن عثمان حصین بن نمير الواسطی خالد بن سلمة الفا فاعبد الله بن سالم الاشعري قيس بن أبي حازم هولاء رموا بالنصب و هو بغض على و تقديم غيره عليه اسماعيل بن ابان اسماعيل بن ذکریا الخلقانی جریر بن عبد الحمید ابان بن تغلب الكوفي خالد بن مخلد القطوانی سعید بن فیروز ابو البختی سعید بن عمرو بن اشوع سعید بن عمیر عباد بن العوام عباد بن یعقوب عبد الله بن عیسی بن عبد الرحمن بن أبي لیلی عبد الرزاق بن همام عبد الملک بن اعین عبد الله بن موسی العبسی عدی بن ثابت الانصاری على بن الجعد على بن هاشم بن البرید الفضل بن دکین فضیل بن مرزوق الكوفی فطر بن خلیفة محمد بن جحادة الكوفی محمد بن فضیل بن غزوan مالک بن اسماعیل ابو غسان یحيی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۷

بن الجزار هولاء رموا بالتشیع و هو تقديم على على الصحابة ثور بن زید المدنی ثور بن زید الحمصی حسان بن عطیه المحاربی الحسن بن ذکوان داود بن الحصین زکریا بن اسحاق سالم بن عجلان سلام بن مسکین سیف بن سلیمان المکی شبیل بن عباد شریک بن أبي نمر صالح بن کیسان عبد الله بن عمر و ابو معاویه عبد الله بن أبي لید عبد الله بن أبي نجیح عبد الاعلى بن عبد الرحمن بن اسحاق المدنی عبد الوارث بن سعید التنوری عطا بن أبي میمونه العلاء بن الحرش عمر بن أبي زائدة عمران بن مسلم القصیر عمیر بن هانی عوف الاعرابی کھمس بن المنهال محمد بن سوae البصری هارون بن موسی الاعور النحوی هشام الدستوای وهب بن منبه یحيی بن حمزہ الحضرمی هولاء رموا بالقدر و هو زعم ان الشر من خلق العبد و بشر بن السری رمى برای ابن أبي جهم و هو نفى صفات الله و القول بخلق القرآن عکرمه مولی ابن عباس الولید بن کثیر هولاء اباضیه و هم الخوارج الذين انکروا على على التحکیم و تبرأوا منه و من عثمان و ذریته و قاتلواهم على بن هشام رمى بالوقف و هو ان لا يقول القرآن مخلوق و لا غير مخلوق و عمران بن حطان من العقیدة الذين یرون الخروج على الائمه و لا یباشرون ذلك فهو لاء المبتدعه من اخرج لهم الشیخان او احدهما اما طریق ثانی بخاری که آن را نیز در کتاب المناقب آورده پس در آن ابو اسحاق سیعی واقع شده او بتدليس و تغیر و اختلاط و غير آن مطعون و مغموز می باشد ذهبي در میزان بترجمه او گفته و روی جریر عن مغیره قال ما افسد حدیث اهل الكوفة غير أبي اسحاق و الاعمش و قال الفسوی قال ابن عینه ثنا ابو اسحاق فی المسجد ليس معنا ثالث قال الفسوی قال بعض اهل العلم کان قد اختلط و انما تركوه مع ابن عینه لاختلاطه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابن حبان فی كتاب الثقات کان مدلسا ولد سنہ ۲۹ و یقال سنہ ۳۲ و کذا ذکره فی المدلسین حسین الکرایسی و ابو جعفر الطبری و قال ابن المدینی فی العلل قال شعبه سمعت ابا اسحاق یحدث عن الحرش بن الارمع بحدیث فقلت له سمعت منه فقال حدثني به مجالد عن الشعبي عنه قال شعبه و

كان أبو اسحاق إذا أخبرني عن رجل قلت له هذا أكبر منك فان قال نعم علمت انه لقى و ان قال انا اكبر منه تركته و قال ابو اسحاق الجوزجاني كان قوم من اهل الكوفة لا تحمد مذاهبهم عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۸

يعنى التشيع هو رؤس محدثي الكوفة مثل أبي اسحاق و الاعمش و منصور و زبيد و غيرهم من اقرانه احتتملهم الناس على صدق المستهم فى الحديث و وقفوا عند ما ارسلوا لما خافوا ان لا يكون مخارجها صحيحة فاما ابو اسحاق يروى عن قوم لا يعرفون و لم نشير عنهم عند اهل العلم الا ما حکى ابو اسحاق عنهم فإذا روى تلك الاشياء عنهم كان التوقف فى ذلك عندي الصواب وقد حدثنا اسحاق ثنا جرير عن مغيرة قال افسد حديث اهل الكوفة الاعمش و ابو اسحاق يعني للتدليس وقال يحيى بن معين سمع منه ابن عيينة بعد ما تغير و ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمى در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته عمرو بن عبد الله ابو اسحاق السبعى تابعى كبير مشهور به و نيز سبط ابن العجمى در كتاب الاغباط بمن رمى بالاختلاط گفته عمرو بن عبد الله السبعى وقد ذكره ايضاً فيهم ابن الصلاح قال الذبيه في ميزانه في ترجمته من ائمه التابعين بالكوفة و اثباتهم الا انه شاخ و نسى و لم يختلط و قد سمع منه سفين بن عيينة و قد تغير قليلاً ثم نقل عن الفسوی فقال بعض اهل العلم كان قد اخالط و انما تركوه مع ابن عيينة لاختلاطه و از اعظم قوادح موحشه و افحى مثالب مدھشه ابو اسحاق سبیعی آنست که او از عمر بن سعد لعنه الله که قاتل جناب امام حسین عليه السلامت بلا تحرج روایت می کرد و اصلاً آن ظلم عظیم را که ازین شقی بر خانواده رسالت گذشته قادر عدالت او نمی دانست ذهبي در کاشف گفته عمر بن سعد بن أبي وقار عن ابيه و عنه ابنته ابراهيم و ابو اسحاق و ارسل عنه الزهرى و قتادة قال ابن معين كيف يكون من قتل الحسين ثقة قتله المختار سنة ۶۵ او سنة ۶۷ و نيز ذهبي در ميزان الاعتدال گفته عمر بن سعد بن أبي وقار عن الزهرى هو في نفسه غير متهم لكنه باشر قتال الحسين عليه السلام و فعل الافاعيل روى شعبه عن أبي اسحاق عن العizar بن حرث عن عمر بن سعد فقام إليه رجل فقال أما تخاف الله تروى عن عمر بن سعد فبكى وقال لا اعود و قال العجلى روى عنه الناس تابعى ثقة و قال احمد بن زهير سالت ابن معين ا عمر بن سعد ثقة فقال كيف يكون من قتل الحسين ثقة قال خليفه قتله المختار سنہ خمس و ستین و ابن حجر عسقلاني در تهذیب التهذیب گفته عمر بن سعد بن أبي وقار الزهرى ابو حفص المدنی سکن الكوفة روى عن ابيه و أبي سعيد الخدرى و عنه ابنته ابراهيم و ابن ابنته ابو بكر بن حفص بن عمر و ابو اسحاق السبعى و العizar بن حرث

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۴۹

و يزيد بن أبي مريم و قتادة و الزهرى و يزيد بن أبي حبيب و غيرهم و بالا-تر از آن این است که ابو اسحاق سبیعی از شمر بن ذی الجوشن ملعون که بدست نحس خود مرتكب ذبح ریحانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم روحی له الفداء شده و دیگر ظلمهای او در واقعه کربلا معلوم اهل ایمانست روایت حدیث می کرد و اصلاً از غصب خداوند قهار نمی ترسید چنانچه ذهبي در ميزان الاعتدال گفته شمر بن ذی الجوشن ابو السابغة الضبابی عن ابيه و عنه ابو اسحاق السبعى ليس باهل للرواية فإنه أحد قتلة الحسين رضى الله عنه وقد قتله اعون المختار روى ابو بكر بن عياش عن أبي اسحاق قال كان شمر يصلى علينا ثم يقول اللهم انك تعلم اني شريف فاغفر لى قلت كيف يغفر لك وقد اعنت على قتل ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ويحك فكيف فكيف نصنع ان امرأونا هولاء ا Moreno بامر فلم نخالفهم ولو خالفناهم کنا شرما من هذه الحمير السقاۃ قلت ان هذا العذر قبيح فاما الطاعة في المعروف اما طريق ثالث که بخارى آن را در کتاب المغازى آورد پس در آن طریق نیز ابو اسحاق سبیعی واقع شده و قدح و جرحش عنقریب دانستی و نیز در آن اسرائیل بن یونس واقع شده و او نیز خالی از قدح نیست على بن المدینی که از اساتذه بخاریست و بخاری نفس خود را پیش او حقیر می شمرد او را ضعیف دانسته و یحیی القطان ازو تحدیث نمی نمود و او را پسند نمی کرد و عبد الرحمن بن مهدی او را بلص سارق حدیث تعبیر کرده و از دیگر نقاد نیز تضعیف و تلیین او منقول است ذهبي در ميزان الاعتدال بترجمه او گفته و روى محمد بن احمد البراء عن ابن المدینی اسرائیل ضعیف و نیز در آن منقول است و کان یحیی القطان یحمل عليه في حال أبي یحیی الفتاوی و کان

لا يرضاه و نيز در آن مذكورست و اما يحيى القطان فكان لا يحدث عنه و لا عن شريك و ابن حجر در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال صالح بن احمد عن ابي اسرائيل عن أبي اسحاق فيه لين سمع منه باخره و نيز در تهذيب گفته و روی ابن البراء عن على بن المديني اسرائيل ضعيف و نيز در تهذيب گفته و قال ابن سعد كان ثقة و حدث الناس عنه حديثا كثيرا و منهم من يستضعفه و نيز تهذيب مذكورست و قال عثمان بن أبي شيبة عن عبد الرحمن بن مهدى اسرائيل لص يسرق الحديث و نيز درين طريق عباس بن الحسين القنطرى واقع شده و او نزد ابو حاتم مجھول می باشد چنانچه ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و قال ابن أبي حاتم عن ابيه مجھول اما طريق رابع که بخاري آن را نيز در كتاب المغازى آورده پس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۰

مدار آن بر ابو اسحاق سبيعيسى و قدح و جرح او عما قریب دانستى و نيز درين طريق محمد بن جعفر غندر واقع شده و او از جمله مغفّلين بوده چنانچه ذهبي در ميزان گفته و قيل كان مغفلًا و نيز در تذکره گفته و مع اتقانه كان فيه تغفل قال على بن غنم اتيت غندرًا فذکر من فضله و علمه بحديث شعبه فقال لى هات كتابك فابیت الا ان یخرج كتابه فاخرجه و قال یزعم الناس انی اشتريت سمکا فاکلوه و انا نائم و لطخوا به یدی ثم قالوا اكلت فشم یدک انما كان یدلنى بطئی و نيز غندر خفق نعال و مشی رجال را پشت سر خود دوست می داشت و درين باب بحدی منهمک بود که بجماعتی از اصحاب حدیث که در آن يحيى بن معین نيز بود گفت که من بشما حدیث بیان نخواهم کرد تا وقتی که شما در بازار پشت سر من راه نروید تا که مردم شما را باین حالت بیبند و اکرام من نمایند ناچار ایشان قبول کردند و پشت سرش در بازار راه رفتند چون مردم آن جماعت را دیدند ازو سؤال کردند که اینها چه کسانند غندر بایشان گفت که اینها اصحاب حدیث هستند و از بغداد آمده‌اند تا از من کتابت احاديث نمایند و این صنیع شنیع بوجوه عدیده دلالت بر کمال دناءت و تنگ ظرفی او دارد و نهايت بی التفاتی او بأوامر شریعت مطهره و کمال بعد او از ورع و زهد و اخلاص عمل ظاهر می نماید حالا عبارتی که مستعمل بر این صنیع فظیع است باید شنید ذهبي در تذکره گفته قال الدينوري في المجالسه نا جعفر بن أبي عثمان سمعت يحيى بن معین يقول دخلنا على غندر فقال لا احدثكم بشيء حتى تمروا خلفي الى السوق فيراكم الناس فيكرموني فمشينا خلفه فجعل الناس يقولون من هولاء يا ابا عبد الله فيقول هؤلاء اصحاب الحديث جاءنی من بغداد يكتبون عنی و از همین جاست که على بن المديني وقتی که ذکر غندر پیش يحيى بن سعید می کرد يحيى بتعویج فم که عند الامعan بلغ از طعن و ذم می باشد استحقار او می نمود و گویا راه استضعفاف او باین فعل بلیغ ظاهر بظاهر می پیمود چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال ابن المديني كنت إذا ذكرت غندرًا عند يحيى بن سعید عوج فمه كانه يستضعفه و نيز در این طريق محمد بن بشار بندار واقع شده و قوادح و مخازی او بسیارست از آن جمله آنکه او در خلاعت و مجون بحدی انهماک داشت که در روایت حدیث نيز تمسخر می کرد و بهمین سبب در حق جناب رسالت ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم مرتکب جساری عظمی گردید که قلم از ذکرشن مرتعش می شود و هر گاه شخصی بر او انکار این اقدام سراسر خسار نمود عذر بدتر از گناه بمیان آورد که بهیچوجه قابل قبول نیست ذهبي در ميزان الاعتدال بترجمه او گفته و

قال اسحاق بن ابراهيم الفزارى کنا عند بندار فقال في حدیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۱

عن عائشة قال قالت رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم فقال رجل تمزج اعیذک باللہ فما افضحک فقال کننا إذا خرجنا من عند روح دخلنا على أبي عبیدة فقال قد بان عليك ذاك

و ابن حجر عسقلانی در تهذيب بترجمه او گفته و

قال اسحاق بن ابراهيم الفزارى کنا عند بندار فقال في حدیث عن عائشة قال قالت رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم فقال له رجل تستخر منه اعیذک باللہ ما افضحک فقال کننا إذا خرجنا من عند روح دخلنا الى أبي عبیده فقال قد بان ذلك عليك

واز آنجلمه آنست که عمرو بن علی فلاس تکذیب او نموده و این مطعن عظیم را بحلف مؤکد فرموده چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن محمد بن سیار سمعت عمرو بن علی یحلف ان بندار یکذب فيما یروی عن یحیی و از آنجلمه آنست که علی بن المدینی نیز حدیث او را کذب دانسته چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن علی بن المدینی سمعت أبي و سئل عن حدیث رواه بندار عن أبي مهدی عن أبي بکر بن عیاش عن عاصم عن روی عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تسحروا فان فی السحور برکة فقال هذا کذب و انکره اشد الانکار و قال حدثی ابو داود موقوفا

واز آن جمله آنست که یحیی بن معین هیچ اعتنای بندار نمی کرد و او را ضعیف می شمرد ذهبی در مغنی گفته و قال عبد الله بن الدورقی کنا عند ابن معین فجری ذکر بندار فرأیت یحیی بن معین لا- یعبأ به و یستضعفه و از آن جمله اینکه قواریری او را پسند نمی کرد و می گفت که او کبوتر باز است چنانچه ذهبی در میزان بترجمه بندار گفته و قال عبد الله بن الدورقی کنا عند یحیی بن معین فجری ذکر بندار فرأیت یحیی لا- یعبأ به و یستضعفه و رأیت القواریری لا- یرضاه و قال کان صاحب حمام و نیز ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه او گفته قال عبد الله بن الدورقی کنا عند ابن معین و جری ذکر بندار فرأیت یحیی لا یعبأ به و یستضعفه قال و رأیت القواریری لا یرضاه و قال کان صاحب حمام و حال مقدوحیت و مجروحیت بندار بجایی رسیده که علامه ادفوی روایت کردن بخاری و مسلم را ازو در صحیحین در مقام قدح و جرح صحیحین ذکر کرده چنانچه در کتاب الامتع فی احکام السماع گفته و وراء هذا بحث آخر و هو ان قول الشیخ أبي عمرو بن الصلاح ان الامة تلقت الكتاپین بالقبول ان أراد كل الامة فلا يخفى فساد ذلك إذا لکنا بان انما صنّفا في المائة الثالثة بعد عصر الصحابة والتبعين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۲

وتابعی التابعین ائمۃ المذاہب المتبعة و رؤس حفاظ الاخبار و نقاد الاثار المتكلمين فی الطرق و الرجال المميزین بین الصحيح و السقیم و ان أراد بالامة الذين وحدوا بعد الكتاپین فهم بعض الامة فلا یستقيم له دليله الذي قرره من تلقی الامة و ثبوت العصمة لهم و الظاهریة انما یعتنون باجماع الصحابة خاصۃ و الشیعۃ لا تعتقد بالكتاپین و طعنت فیهما و قد اختلف فی اعتبار قولهم فی الاجماع و انعقاده ثم ان أراد كل حديث فیهما تلقی بالقبول من الناس کافہ فغیر مستقيم قد تکلم جماعة من الحفاظ فی احادیث فیهما فتكلم الدارقطنی فی احادیث و عللها و تکلم ابن حزم فی احادیث کحدیث شریک فی الاسراء قال انه خلط و وقع فی الصحیحین احادیث متعاونة لا يمكن الجمع بینهما و القطع لا یقع التعارض فیه و قد اتفق البخاری و مسلم على اخراج حديث محمد بن بشار بندار و اکثر من الاحتجاج بحدیثه و تکلم فیه غير واحد من الحفاظ و ائمۃ الجرح و التعديل و نسب الى الكذب و حلف عمرو بن علی الفلاس شیخ البخاری ان بندارا یکذب فی حدیثه عن یحیی و تکلم فیه ابو موسی و قال علی بن المدینی فی الحديث الذي رواه فی السحور هذا کذب و کان یحیی لا یعبأ به و یستضعفه و کان القواریری لا یرضاه اما طریق خامس بخاری که نیز در کتاب المغازی آورده پس مدار آن بر ابو قلابه و خالد حناء می باشد و قدح و جرح هر دو در بیان مقدوحیت طریق اول مفصلا میین شده فلیکن منک علی ذکر اما طریق سادس بخاری که در کتاب اخبار الآحاد آورده پس مدار آن بر ابو اسحاق سبیعیست و قدح او مفصلا بمعرض تبیین رسیده اما طریق سابع بخاری که آن را نیز در کتاب اخبار الآحاد آورده پس مدار آن بر ابو قلابه و خالد حناء می باشد و قدح و جرح هر دو بتفصیل تمام بحمد الله المنعام سابقا مذکور شده اما طریق مسلم پس مدار طریق اول او نیز بر ابو قلابه و خالد حناء می باشد و قد سبق قدحهما بالتفصیل بحمد الله المتفضل بكل جميل و نیز درین طریق اسماعیل بن علیه واقع شده و او هم خالی از قدح و جرح نیست ذهبی در میزان الاعتدال گفته سهل بن شاذویه سمعت علی بن خشرم یقول قلت لوکیع رأیت ابن علیه یشرب النیز حتى یحمل علی الحمار يحتاج من یرده الى منزله قال وکیع إذا رأیت البصری یشرب فاتھمه قلت و کیف قال الكوفی یشربه تدینا و البصری یترکه تدینا قال عفان ثنا حماد بن سلمة ما کنا نشبھ شمائیل ابن علیه الا بشمائیل یونس بن عبید حتى دخل فيما

دخل فيه وقال مرة حتى احدث ما احدث اما طريق ثانی مسلم پس مدار آن ثوابت بنائيت و او باختلاط مقدوح می باشد ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و فی سؤالات أبي جعفر محمد بن الحسين عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۳

البغدادي لاحمد بن حنبل ابو عبد الله عن ثابت و حميد ايهمما اثبت في انس فقال يحيى القطان ثابت اختلط و حميد اثبت في انس منه و نيز درين طريق حماد بن سلمه واقعست و او نيز خالي از قدح نمی باشد ابن حجر در تقریب التهذیب گفته حماد بن سلمه بن دینار البصری ابو سلمه ثقة عابد اثبات الناس في ثابت و تغير حفظه باخره من کبار الثامنة مات سنة سبع و ستين و ذهبي در کاشف بترجمه او گفته قلت هو ثقة صدوق يغلط و ليس في قوه مالک و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات گفته
ابنا اسماعيل بن احمد قال اخبرنا اسماعيل بن مسعدة قال اخبرنا حمزة بن يوسف قال ثنا ابو احمد بن عدى قال حدثنا على بن احمد بن بسطام قال حدثنا هدية قال حدثنا حماد بن سلمه قال حدثنا ثابت البناني عن انس ان النبي صلی الله عليه وسلم قرأ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا قال اخرج خنصره فضرب على ابهامه فساخ الجبل فقال حميد لثابت تحدث بمثل هذا قال فضرب بيده في صدره و قال بقوله انس و يقول رسول الله صلی الله عليه و على آله و سلم

واكتمه انا قال المصنف و هذا حديث لا يثبت قال ابن عدى الحافظ كان ابن أبي العوجاء ربيب حماد بن سلمه و كان يدس في كتبه الاحاديث و نيز در آن عمرو ناقد واقع شده و او نيز بجرح و قدح بعض نقاد مثولب می باشد ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و انکر على بن المديني عليه روایته عن ابن عینه عن ابن أبي نجیح عن مجاهد عن أبي معمر عن ابن مسعود ان ثقفيا و قوشيا و انصاريا عند استار الكعبه الحديث و قال هذا اکذب لم يرو هذا ابن عینه عن ابن أبي نجیح قال الخطیب والاصح ان حجاجا سأله احمد عنه فقال احمد ذلك اما طريق ثالث مسلم پس مدار آن بر ابو اسحاق سیعیست و قدح او بتفصیل عن قریب در قدح طرق بخاری گذشته و نيز در آن محمد بن جعفر غندر واقع شده و جرح او نيز بتصریح میں گردیده و نيز در آن محمد بن بشار بندار واقعست و قدح او نيز بتشریح سابق شده اما طريق رابع مسلم پس مدار آن نيز بر ابو اسحاق سیعیست و قدحش در ما سبق مفصلًا بیان شده و هر گاه قدح و جرح طرق بخاری و مسلم که بهترین طرق در این حدیث می باشد شنیدی حاجتی نماند که بطلان اسانید ترمذی میں و مبرهن کرده آید چه آن اسانید نيز مشتمل بر بعض همین رجال مقدوحین می باشد بادنی التفات و اعتنا در ان سلسله ثبوت از هم می باشد و باید دانست که بعضی از روات اهل سنت حدیث امانت ابو عبیده را بطرز دیگر روایت کرده اند لیکن بطلان آن بحدی و اوضحت که علامه ذهبي معترض بطلان آن گردیده چنانچه در میزان الاعتدال گفته الحسين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۴

بن محمد بن عباد بغدادي لا يعرف روی البزار عنه عن محمد بن یزید بن سنان ثنا کوثر بن حکیم عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان امان هذه الائمه ابو عبیده و ان حبر هذه الائمه ابن عباس

و هذا باطل و از افاده ابن حجر عسقلانی نيز بطلان آن واضح و آشکار است ابن حجر در لسان المیزان گفته الحسين بن محمد بن عباد بغدادي لا يعرف

روی البزار عنه عن محمد بن یزید بن سنان عن کوثر بن حکیم عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان امين هذه الائمه ابو عبیده و ان حبر هذه الائمه ابن عباس

هذا باطل و هذا لا ذنب فيه لشيخ البزار و الحمل فيه على کوثر بن حکیم فانه متهم بالکذب و سیاتی ثالثا وضع و بطلان و فظاعت و هوان این افترای مهان معنی نيز بر ارباب ابصار و اعیان ظاهر و عیانست بچند وجه اول آنکه ابو عبیده در کتمان خبر عزل خالد بن الولید از امارت جنود شام ارتکاب جرمی بس بزرگ نموده که صراحته او را از مرتبه امانت ساقط و بحضور خیانت هابط

می گرداند بیانش آنکه هر گاه خلیفه ثانی بحسب استخلاف خلیفه اول ممکن و ساده حکومت گردیدند خالد را بوجه فسق و فجور و تصرف باطل او در اموال و دماء مسلمین از امارت جنود شام عزل کردند و ابو عبیده را بجای او امیر جنود شام کردند و کتابی درین باب بسوی ابو عبیده نوشته شد و آنرا بدست عبد الله بن قرط ارسال داشتند و بعد از آن هر گاه عامر بن عقبه از شام وارد شد و کتاب فتح دمشق آورد بدست او نیز نامه به ابو عبیده مشتمل بر تامیر او و عزل خالد نوشته شد لیکن ابو عبیده اصلاً خالد را از حقیقت حال مطلع نکرد تا آنکه خالد کتابی مفصل مشتمل بر خبر فتح دمشق و حصول غنیمت مرج الدییاج و دیگر حالات بنام ابی بکر نوشته و آن را بدست عبد الله بن قرط که حامل کتاب اول خلیفه ثانی در باب عزل خالد بود بمدینه فرستاد و هر گاه آن کتاب بدست خلیفه ثانی افتاد رنگ چهره شان از قراءتش پرید و سمرت آن بیاض مبدل گردید و از عبد الله بن قرط که حامل این کتاب بود سؤال کردند که آیا مسلمین بموت ابی بکر و بحاکم کردن من ابو عبیده را واقف نشدند عبد الله بن قرط گفت که نه پس خلیفه ثانی باستماع این حالت غضبناک شدند و بعد جمع مردم بر فراز منبر رفته و بتامیر ابو عبیده و عزل خالد ایشان را آگاه کردند و روز دیگر هم بالای منبر رفته فصل مشبع در همین باب بیان نمودند و خیانت خالد را بتفصیل تمام میزن ساختند و بعد از آن کتابی طویل بسوی ابو عبیده نوشته شد و در آن کتاب ابو عبیده را بحکومت او مرء بعد اخri اخبار و اعلام کردند و او را مامور نمودند به اینکه از خالد لشکر را بگیرد و خالد را از امارتش جدا گرداند و نیز درین کتاب بعد پند و نصیحت بسیار که اکثر آن مشتمل بر تعریض بر افعال شنیعه خالد بود بصراحت تمام تصرف باطل او در دماء مسلمین و تفریط صریح او در اموال شان بعرض بیان آورده و چون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۵

تقریط و تقصیر ابو عبیده در کتمان عزل خالد مرء بعد اخri مشهود ضمیر منیرشان شده بود لذلک عامر بن ابی وقار را طلب کرده کتاب را باو سپردند و او را مامور کردند که بعد وصول دمشق این کتاب را که مشتمل بر خبر عزل خالد و کمال تفسیح و تقویح او بود بخود خالد برساند و او را مامور گرداند که مردم را بسوی خود جمع نماید و این کتاب را بر مردم بخواند و برای مزید اهتمام و تاکید حضرت خلیفه ثانی شداد بن اوس را نیز طلب فرمودند و او را بمصافحه خود که تمہید تشریف بود ممتاز فرموده قائم مقام خود در باب اخذ بیعت نمودند و او را نیز روانه شام کردند تا از مسلمین آنجا بیعت شان بگیرد و این هر دو نفر رهگرای شام شدند و بعد وصول بشام و لقای خالد عامر او را آمر گردید تا مردم را امیر باجتماع کند خالد استنکار این امر نمود و آخر الامر مسلمین را جمع کرد و بعد اجتماع مسلمین هر گاه کتاب خلیفه ثانی بر ایشان خوانده شد خالد از ادراک خبر موت ابی بکر گریه آغاز نهاد و گفت که اگر ابو بکر مرده است پس بتحقیق که عمر والی شده و بعد از آن قسم یاد کرده گفت که بر روی زمین دشمنت از ولایت عمر بسوی من چیزی نبود و در آخر کلام چار و ناچار اظهار اطاعت عمر و حکم عمر کرد بالجمله ازین قصه پر غصه که اجمالاً بعرض بیان آمد و تفصیلش عنقریب بعون الله از نظرت خواهد گذشت کمال فسق و فجور خالد و غایت اهتمام خلیفه ثانی در عزل خالد و اظهار فضائح و قبائحش و نهایت تقصیر و تاخیر ابو عبیده درین باب ثابت و متحققت و ظاهرست که خبر عزل چنین کسی را اخفا نمودن و او را بر دماء و اموال مسلمین متصرف داشتن از اعظم خیانت و افحش جنایات است وزر و وبالی و عذاب و نکالی که ازین خیانت شنیعه و جنایت فظیعه عائد حال ابو عبیده می شود آن سرش پیدا نیست پس چگونه می توان گفت که این چنین خائن را العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم امین هذه الامة فرموده باشد حاشا و کلا حالا خبری که مثبت امور مذکوره باشد باید شنید و وضوح این کذب باطل بنظر حقیقت بین باید دید محمد بن عمر الواقدی که فضائل مبهره و مفاسد مزهره او حسب افادات اکابر این حضرات ثابتست در فتوح الشام گفته ان عمر رضی الله عنه کتب کتابا الى ابی عبیده يقول قد ولیتک على الشام و جعلتك امير جیوش المسلمين و عزلت خالدا و السلام ثم سلم الكتاب الى عبد الله بن قرط و اقام قلقا الى ما يرد إلیه من امر المسلمين الى ان قال الواقدی و لما كان اللیلۃ التي مات فيها ابو بکر الصدیق رضی الله عنه رأی عبد

الرحمن بن عوف الزهرى رضى الله عنه رويا فقصى لها على عمر بن الخطاب يوم بوبع اذا رؤيه التي رآها عمر تلك الليله بعينها قال رأيت بعيني دمشق و المسلمين حولها و كأنى اسمع تكبيرهم فى اذنى و عند تكبيرهم و زحفهم رأيت حصننا قد ساخ فى الارض حتى لم ار منه شيئا و رأيت خالدا و قد دخلها بالسيف و كان نارا امامه ثم رأيت كأن ماء قد وقع على النار فانطفت فقال على رضى الله عنه ابشر فان دمشق فتحت يومك هذا انشاء الله تعالى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۶

تعالى و بعد ايام قدم عقبة بن عامر الجهنى صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم و معه كتاب الفتح و البشارة فلما رآه عمر قال له يا ابن عامر كم عهدك من الشام قال من يوم الجمعة و هذا يوم الجمعة و ما زلت امسح على الخفين منذ خرجت قال اصبت السنة فما معك من الخبر قال خبر و بشارة فانى ساذكرها بين يدي الصديق فقال عمر قبض و الله حميد او صار الى رب كريم و قلدها عمر الصعيف فى جسمه فان عدل فيها نجا و ان ترك او فرط هلك قال عقبة بن عامر فبكى و ترحمت على أبي بكر ثم اخرجت الكتاب و دفعته الى عمر فلما قرأه سرا كتم الأمر إلى وقت صلاة الجمعة فلما خطب و صلى رقي المنبر و اجتمع المسلمين إليه وقرأ عليهم كتاب فتح دمشق فضيّح المسلمين بالتكبير و فرحوا ثم نزل عمر من المنبر قال عقبة بن عامر فلما نزل من المنبر كتب الى أبي عبيدة يوليه و عزل خالدا ثم سلم الى الكتاب و امرني بالرجوع الى دمشق قال فرجعت الى دمشق فوجدت خالدا قد سرى خلف توما و هربيس فدفعت الكتاب الى أبي عبيدة فقرأه سرا عن المسلمين ولم يخبر احدا بموته بكر و كتم عزل خالد و توليته على المسلمين حتى ورد خالد من السرية و كتب الكتاب بفتح المسلمين دمشق و نصرهم على عدوهم و بما ملكوا من غنيمة مرج الدبياج و اطلاق ابنة هرقل و سلم الكتاب الى عبد الله بن قوط فلما ورد به على عمر وقرأ عنوان الكتاب من خالد بن الوليد المخزومى الى أبي بكر الصديق انكر الامر و رجعت سمرته الى البياض فقال يا ابن قوط ما علم المسلمين بموته أبي بكر الصديق ولا بولaiti عليهم ابا عبيدة قال لا غضب و جمع الناس إليه و قام على المنبر وقرأ على المسلمين ما فتح الله على المسلمين من غنيمة مرج الدبياج فضيّح المسلمين بالفرح و السرور و الدعاء لاخوانهم ثم قال عمر ايها الناس انى امرت ابا عبيدة الرجل الامين وقد رايته لذلك اهلا و قد عزلت خالدا عن امارته فقال رجل من بنى مخزوم اتعزل رجلا اشهر الله بيده سيفا ناطقا و جعله دافعا للمشركين وقد قيل لابي بكر اعزله فقال لا اعزل سيفا سله الله و نصر به دينه و ان الله لا يعذرك و لا المسلمين ان انت غمدت سيف الله و عزلت اميره الله لقد قطع الرحم و جسدت ابن العم ثم سكت الرجل ثم نظر عمر الى المخزومى فرأه غلاما حدث السن فقال شاب حدث السن غصب لابن عمه ثم نزل من المنبر و اخذ الكتاب تلك الليله تحت فراشه و جعل يوم رئيسم نفسه في عزل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۷

خالد فلما كان من الغد صلى بالناس صلاة الفجر و قام فرقى المنبر و حمد الله و اثنى عليه و ذكر الرسول و صلى عليه و ترحم على أبي بكر الصديق رضى الله عنه ثم قال ايها الناس انى قد حملت امانة و الامانة عظيمة و انى راع و كل راع مسئول عن رعيته و قد حب الله الى صلاحكم و النظر فى معاشكم و ما يقربكم الى ربكم فانا و انت و من حضر فى هذا البلد

فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صبر على بلائها و شدتها كنت له شهيدا و شفيعا يوم القيمة

و بلادكم بلاد لا زرع فيها و لا ضرع الا ما اتى به على الابل من مسيرة شهر و قد وعدنا الله غنائم كثيرة و انى اريد النصح للعامة و الخاصة في اداء الامانة و لست جاعل امانتي الى من ليس لها باهل و لكنى جاعلها الى من يكون رغبته في اداء الامانة و التوفر للMuslimين و انى كرهت ولایة خالد لان خالدا رجل فيه تبذير للمال يعطي الشاعر إذا مدحه و يعطي الفارس إذا جاهد امامه فوق ما يستحقه من حقه و لا يبقى ذلك لفقراء المسلمين و ضعفائهم شيئا و انى قد نزعته و وليت ابا عبيدة مكانه و الله يعلم انى وليت اميما فلا يقول قائلكم عزل الرجل الشديد و ولى الرجل الامين اللتين السلس القياد فالله معه ليسده و يعنيه ثم نزل من المنبر و اخذ جلد ادم مقشور و كتب الى أبي عبيدة كتابا يقول فيه باسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين و اجير المسلمين الى أبي عبيدة عامر

بن الجراح سلام عليکم فانی احمد الله الذى لا-اله الا- هو و اصلی على نبیه محمد صلی الله عليه و سلم وقد ولیتک علی امور المسلمين فلا تستحي فان الله لا يستحبی من الحق شيئا و انى اوصیک بتقوی الله تعالی الذى یبقى و یفی ما سواه الذى استخر جک من الكفر الى الایمان و من الضلاله الى الهدی و قد امّرتک علی جند خالد فاقبض منه جنده و ازله عن امارته و لا تقد المسلمين الى هلکة رجاء غنیمة و لا تبعث سریة الى جمع کیف و لا تقل انى ارجو لكم النصر فان النصر مع التدبیر و الثقة بالله تعالی و ایاک و التعزیر و القاء المسلمين الى الهلکة و غض عن الدنیا عینیک و الله عنها قلبک و ایاک و ان تهلك کما هلك من کان من قبلک فقد رأیت مصارعهم و اختبرت سرائرهم و انما یینک و بین الآخرة ستر كالخمار وقد تقدم إليها سلفک و انت منظر رحیلا من دار مضت نضارتها و ذہبت زهرتها فاحزم للناس الراحل منها الى غیرها و يكون زاده التقوى و راع المسلمين ما استطعت و اما الحنطة و الشعیر الذي قد وجدت في دمشق و کثیر فيها مشاجرتكم فهو للمسلمين و اما الذهب و الفضة ففيه الخمس و السهام و اما اختصاصک

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۸

و انت و خالد في الصلح و الفتح فالفتح بالصلح لا بالقتال لانک انت الوالی و صاحب الامر و إن کان صلحک جرى علی الحنطة انها للزوم فسلمها إليهم و السیلام عليك و على جميع المسلمين و اما سریة خالد خلف العدو الى مرج الدیباج فانه غر بردماء المسلمين و کان بها سخیا دانیة هرق و هدیتها لا بیها بعد اسرها فذلک تفريط وقد کان يأخذ بها مالا کثیرا یرجع علی ضعفاء المسلمين ثم طوى الكتاب و ختمه و دعا بعامر بن أبي وقادس اخو سعد و سلمه الكتاب و قال انطلق به الى دمشق و سلمه لخالد و مره بجمع الناس إليه و اخبره بموت أبي بکر و قل له يقرأ الكتاب على الناس و دعا بشداد بن اوس و صافحه و قال انطلق صحبة عامر الى الشام فإذا قراء عامر الكتاب فامر الناس بیایعوك لتكون بیعتك بیعتك فانطلقا صاحبا عمر یجدان في السیر حتى وردا دمشق و الناس متظرون اخیار أبي بکر و ما یامرهم به فلما اشرفوا على المسلمين قد طالت الاعناق إليهما فتبادروا الناس و فرحوا بقدومهما و اقبلوا حتى نزلا خیمة خالد و سلمه عليه و قال خالد کیف ترکتما الخليفة ابا بکر قال له عامر تركته بخیر يعني عمر و معنی كتابه و انه امرنی ان اقرأه على الناس فامرهم بالاجتماع فاستنکر خالد ذلك واستراب الامر و جمع المسلمين إليه و قام عامر بن أبي وقادس و قرأ الكتاب فلما انتهی أبي وفاة أبي بکر ضجعوا الناس ضجة عظيمة بالبكاء والتحیب وبکي خالد و قال إن کان ابو بکر قد قبض فقد تولی عمر و السمع و الطاعة لعمر والله ما کان على الارض احب الى من ولاية أبي بکر و لا ابغض الى من ولاية عمر و السمع و الطاعة لله و لعمر و ما به امر و قرأ الكتاب الى آخره فلما سمعه الناس و فيه الامر بالمبایعه لشداد بن اوس عوضا من امير المؤمنین عندها قاموا الناس الى شداد بن اوس و بایعوه فكانت بیعته بدمشق لثلاث ليال خلت من شعبان سنة ثلاثة عشرة من الهجرة و هر چند ابو عبیده را در کتمان خبر عزل خالد بجز ضعف و خور و لین و ایهان و ادهان در امر دین و خیانت در دماء و اموال المسلمين هیچ عذری نبود لیکن روات اهل سنت درین باب بعض اعذار بارده برای او تراشیده اند از آنچمه است عذر استحیا چنانچه طبری در تاریخ خود در ضمن روایتی طولانی آورده ثم ساروا الى دمشق و خالد على مقدمة الناس وقد اجتمع الروم الى رجل منهم یقال له یاهان بدمشق وقد کان عمر عزل خالد بن الولید واستعمل ابا عبیده على جميع الناس فالتحقى المسلمين و الروم فيما حول دمشق فاقتتلوا قتالا شدیدا ثم هزم الله الروم و اصاب منهم المسلمين و دخلت الروم دمشق فغلقوا ابوابها و جثم المسلمين عليها فرابطوها حتى فتحت دمشق و اعطوا الجزیه وقد قدم الكتاب على أبي عبیده بامارته و عزل

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۵۹

خالد فاستحیي ابو عبیده ان یقری خالدا الكتاب حتى فتحت دمشق و جرى الصلح على يدی خالد و کتب الكتاب باسمه ازین عبارت ظاهرست که ابو عبیده شرم نمود که کتاب عمر را که مشتمل بر خبر عزل خالد بخواند و این عذر چنانچه می بینی هرگز قابل استماع و لائق قبول نیست زیرا که در انفاذ امور دینیه و آن هم مثل این چنین مهمات استحیا را مدخلی نیست و بحمد الله بطلان این عذر از افاده خود خلیفه ثانی ظاهرست چه آنفا از عبارت فتوح الشام واقدی دانستی که ایشان در نامه خود که بدرست عامر بن أبي وقادس

فرستاده بودند با بو عبیده نوشته بودند باسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين و اجير المسلمين الى أبي عبيدة عامر بن الجراح سلام عليكم فاني احمد الله الذي لا اله الا هو و اصلى على نبيه محمد صلی الله عليه و سلم و قد ولتك على امور المسلمين فلا تستحي فان الله لا يستحي من الحق شيئا و از آنجلمه است خوف اضطراب امور چنانچه ابو المظفر يوسف بن قزعلي المعروف بسبط ابن الجوزي در مرآة الزمان في تاريخ الأعيان گفته قال سيف فكتب عمر أبي عبيدة سلام عليك اما بعد فاني قد عزلت خالدا عن جند الشام و ولتك امرهم فقم به و السلام فوصل الكتاب الى أبي عبيدة فكتم الحال حياء من خالد و خوفا من اضطراب الامور و لم يوقفه على الكتاب حتى فتحت دمشق و كان خالد على عادته في الامر و ابو عبيدة يصلى خلفه و اين عذر هم مثل عذر استحيا هر گر قابلیت قبول ندارد بچند وجه اول درین عزل و نصب اگر خوف و اضطراب امور می بود حضرت خلیفه ثانی خود کی روا می داشتند که در چنین حال این عزل و نصب را بعمل آرند چه ابصريشان بامور سیاست و نظم و نسق خلافت نزد حضرات اهل سنت مسلمست و مزيت شان درین باب بر سائر اصحاب حتى بر خلیفه اول حسب افاداتشان متضح پس تجویز صدور مثل این خطیه سیاسیه که سبب اضطراب امور و انحصار نظام جمهور باشد از ایشان مناسب شان حضرات اهل سنت نیست دوم آنکه اگر این عذر واقعیت می داشت بر فعل ابو عبیده حضرت خلیفه ثانی غیظ و غضب نمی فرمودند بلکه آن را استحسان می کردند حال آنکه غیظ و غضب شان بین امر صراحة در روایت واقدی وارد شده چنانچه دانستی سوم آنکه اگر فرض کرده شود که حضرت خلیفه ثانی محض بسبب غلط و فظاظت خود بلا تامل و تفکر بین واقعه غیظ و غضب فرمودند و پی بحقیقت عذر ابو عبیده نبردند تا هم اگر این عذر واقعیتی می داشت عبد الله بن قرط که حامل کتاب اول خلیفه ثانی در باب عزل خالد بود و از واقعه کتمان ابو عبیده آگاهی داشت و حضرت خلیفه ثانی بمواجهه او اظهار این غیظ و غضب فرموده بودند اظهار این عذر می نمود و حضرتش را ازین تغییر و تضجر بی محل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۰

بازمیداشت چهارم آنکه این عذر باطل على الفرض والتسليم در کتمان کتاب اول خلیفه ثانی که بدست عبد الله بن قرط فرستاده بودند گنجایشی دارد چه محتملست که عبد الله بن قرط آن را در وقتی آورده باشد که مسلمین بمحاصره دمشق مشغول باشند و در آن وقت اعلام حقیقت حال موجب ضعف و اضمحلال شان بوده باشد لیکن این عذر لا طائل در کتمان کتاب ثانی خلیفه ثانی که بعد ادراک بشارة فتح دمشق بدست عقبه بن عامر جهنی فرستاده بودند هر گز مقبول نمی تواند شد زیرا که بعد فتح دمشق و تسلط مسلمین بر آن و تاختن خالد بر توما و هربیس و معاودت ازین سریه محل اضطرابی برای امور مسلمین باقی نمانده بود لیکن ابو عبیده باز هم خالد را از حقیقت حال آگاه نکرد تا آنکه او در عالم بیخبری نامه بنام ابو بکر مشتمل بر حالات مفصله نوشته و بدست عبد الله بن قرط که نامه اول عزل خالد از جانب خلیفه ثانی بنام ابو عبیده آورده بود فرستاد و از همین جاست که چون خلیفه ثانی نامه خالد بنام ابو بکر دیدند رنگ رخ شان متغير شد و از عبد الله بن قرط از راه تعجب درین باب مسائلت و مکالمت نموده مظهر غیظ و غضب شدید گردیدند بالجمله عذر خوف اضطراب امور که درین واقعه برای ابو عبیده تراشیده اند نفعی باو نمی رساند و گلوی او را از الزام جریمه کتمان ابدا نمی رهاند و در اینجا محتملست که اولیای ابو عبیده برای او عذری دیگر بیاورند و فرمایند که هر چند خلیفه ثانی در نامه های خود ابو عبیده را بتامیر خودش و عزل خالد آگاه نموده بود لیکن ابو عبیده را از وجه عزل خالد که فسق و فجور او باشد با خبر نکرده بود و آنها ابو عبیده درین باب تاخیر را روا نمی داشت لیکن این عذر هم درست نمی شود چه اولاً تفريط و تاخیر در بجا آوری احكام خلیفه وقت خصوصا در امثال این امور مهمه اگر چه سبیش مفهوم نشود جائز نیست پس محض عدم آگاهی ابو عبیده از وجه عزل خالد مجوز تفريط صریح و تضجیع قیبح او نمی تواند شد و ثانیا ادعای این معنی که خلیفه ثانی در نامه های خود ابو عبیده را از فسق و فجور خالد که وجه عزلش بود آگاه نکرده بود ادعای باطلیست که اقدام نمی کند بر آن مگر کسی که تواریخ معتمده و آثار مستنده را غیر ناظر و از تتبع و امعان آن خاسر و قاصر بوده باشد طبی در

تاریخ خود گفته و اما ابن اسحاق فانه قال فی امر خالد و عزل عمر ایاه ما ثنا محمد بن حمید قال ثنا سلمة عنہ قال انما انزع عمر خالدا فی کلام کان خالد تکلم به فيما یزعمون ولم یزل عمر علیه ساختا و لامرہ کارها فی زمان أبی بکر کلمه لوقعته یا بن نویره و ما کان یعمل به فی حربه فلما استخلف عمر کان اول ما تکلم به عزله فقال لا یلی لی عملا ابدا فكتب عمر الی أبی عبیدة ان خالدا کذب نفسه فهو امير على ما هو عليه و ان هو لم یکذب نفسه فانت الامیر على ما هو عليه ثم انزع عمامته عن راسه و قاسمہ ماله نصفین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۱

و ابن الاثير الجزری در تاریخ کامل گفته و کان اول کتاب کتبه الى أبی عبیدة بن الجراح بتولیه جند خالد و بعزل خالد لانه کان علیه ساختا فی خلافة أبی بکر کلها لوقعته بابن نویره و ما کان یعمل فی حربه و اول ما تکلم به عزل خالد و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب الى أبی عبیدة ان اکذب خالد نفسه فهو الامیر على ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فانت الامیر على ما هو عليه و انزع عمامته عن راسه و قاسمہ ماله و سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان گفته و کتب عمر الی أبی عبیدة اما بعد فان اکذب خالد نفسه فهو امیر على من معه و ان لم یکذب نفسه فانت الامیر على ما هو ثم انزع عمامته عن راسه و قاسمہ ما له نصفین و ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گفته ذکر ابن اسحاق ان عمر انما عزل خالد الكلام بلغه عنه و لما کان من امر مالک بن نویره و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب عمر الی أبی عبیدة ان اکذب خالد نفسه فهو امیر على ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فهو معزول فانتزع عمامته عن راسه و قاسمہ ماله نصفین ازین عبارات ظاهر شد که خلیفه ثانی در باب عزل خالد کتابی که بابو عبیده نوشته بودند در ان کتاب ابو عبیده را مامور کرده بودند که خالد را امر بتکذیب نفس خود نماید و اگر خالد نفس خود را نسبت بکذب نه دهد پس او را معزول گرداند و عمامه او را از سر او نزع کند و مال او را نصف نصف مقاسمہ نماید و زیاده ازین اهتمام در اظهار فسق و فجور چه خواهد بود و ازینجا ظاهر گردید که واقعی در ذکر نامه اول خلیفه ثانی که مشتمل بر عزل خالد بود راه اجمال و اختصار پیموده است و آن را بسیاق تام که مشتمل بر الزام و اجرام خالد مرتكب آثامت وارد نموده دوم آنکه ابو عبیده بار دیگر در باب کتمان عزل خالد مخالفت صریحه حکم خلیفه ثانی اغاز نهاده بمدارات و محامات ان خائن عظیم الخيانة امانت و دیانت تقدیری خود را بر باد فنا داده بیانش آنکه در سنه هفده از هجرت هر گاه خلیفه ثانی بشام رفتند و بعد فراغ از عزل و نصب امرای آنجا رجوع بمدینه کردند خالد بن الولید بزیردستی ابو عبیده حاکم قنسرين بود و چون او با عیاض بن غنم بسبب اوراب اموال عظیمه بددست اورد مردمان از آفاق بغرض اخذ و انتفاع قصد و انتفاع او کردند از آنجمله اشعش بن قیس نیز بود که در قنسرين نزد خالد بن الولید رسید و خالد او را ده هزار درم بخشید هر گاه این خبر قارع صماخ خلیفه ثانی گردید برید را طلب کردند و بسوی ابو عبیده کتابی نوشتد و او را مامور نمودند به اینکه خالد را ایستاده کند و او را بعمامه او مقید نماید و کلاه نیز از سرش بگیرد تا آنکه خالد اعلام نماید که این بخشش او باشعش از کجاست پس اگر گمان کند که این بخشش

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۲

از دستبردیست که در اموال مسلمین نموده پس بتحقیق که اقرار بخیانت خود کرده و اگر گمان کند که از مال خودش هست پس بتحقیق که اسراف کرده است و در هر حال او را معزول گرداند و عمل او را بسوی خود منضم نماید و هر گاه این نامه خلیفه ثانی نزد ابو عبیده رسید خالد را بذریعه نامه خود طلب کرد بعد از آن مردم را جمع نمود و بر منبر نشست برید خلیفه ثانی بایستاد و از خالد سؤال حقیقت حال بخشش آغاز نهاد لیکن او در جواب کار بند سکوت گردید تا اینکه نوبت بتکرار و اکثار رسید و ابو عبیده درین حال ساكت و صامت بود چیزی نمی گفت حال آنکه از جانب خلیفه مامور بود که خالد را بعمامه او مقید کند و کلاه از سرش بگیرد و او را در همین حال بدارد تا آنکه او از حقیقت بخشش آگاه نماید مگر بلال که در آن وقت حاضر بود ایستاده شد و از حکم خلیفه خالد را مطلع ساخت و بنزع قلسوه و تقیید او بعمامه نیز پرداخت و او را بجواب دادن از حال بخشش ملجا کرد آخر

الامر خالد ناچار شد و گفت اين بخشناس از مال خود من بود چون حکم خليفه همين بود که خالد تا وقت اظهار حال بخشناس مقيد باشد بلال بعد تحصيل جواب از خالد او را رها کرد خالد بعد اين حال پر اختلال قرين تحرير ماند و نمي دانست که معزول مي باشد يا غير معزول و ابو عبيده با وصف آنکه از جانب خليفه مامور بود به اينکه خالد را در هر حال عزل نماید مطلقاً از عزلش او را اعلام و اخبار نکرد تا اينکه چون کار بطول انجاميد و خالد بخدمت خليفه نرسيد حضرت شان پس بحقیقت امر بردن و تفريط و تقصیر ابو عبيده را درين باب دريافتند و بنماچاري بخود خالد نوشتند که بخدمت شان حاضر آيد چون خالد ازین حال آگاهی يافت بسوی ابو عبيده شد و او را بر كتمان خبر عزل خود ملامت کرد ابو عبيده گفت من نبودم که تخويف تو می کردم تا وقتی که برای آن چاره می یافتم و بتحقیق که دانسته بودم که این عزل تو را خائف می کند خالد چون این عذر مهملاً ابو عبيده شفت چار و ناچار عزم مدینه کرد و هر گاه بخدمت خليفه ثانی رسید حضرت شان بعد تعیير و تائب او را مصادره کردن و بکفير کردارش رسانيدينند بالجمله ازین روایت سراپا نکایت که به تفصیلش انشاء الله المجب عما قریب خواهی رسید کمال مراءات و محابات ابو عبيده بن الجراح با خالد عظیم الافضاح و عدم امثال امر خليفه ثانی در عزل آن خائن جانی نهايی واضح و لائحت و فضائح و قبائحی که ازین مقام برای ابو عبيده ثابت و محقق می شود بوجه مزید اتضاح محتاج تبیین و تصریح نیست و بعد درک آن در بطلان حدیث امامت ابو عبيده ربیی باقی نمی ماند حالاً عبارات علمائی اعلام و نبلای عالیمقام سنیه که مخبر و مفصح از ما ذکر می باشد باید شنید ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته و فی هذه السنة اعنی سنه ۱۷ ادرب خالد بن الولید و عیاض بن غنم فی روایة

سیف عن شیوخه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۳

ذکر ذلک کتب الى السری عن شعیب عن سیف عن أبي عثمان و أبي حارثة و المهلب قالوا و ادرب سنہ ۱۷ خالد و عیاض فسرا فاصابا اموالاً عظیمة و کانا توجها من الجایة فرجع عمر الى المدينة و على حمص ابو عبيدة و خالد تحت يديه على قنسرين و على دمشق یزید بن أبي سفیان و على الاردن معاویة و على فلسطین علقة بن مجزز و على الاھراء عمرو بن عنیس و على السواحل عبد الله بن قیس و على کل عمل عامل فقام مصالح الشام و مصر و العراق على ذلك الى اليوم لم تجز امة الى اخری عملها بعد الا ان یقتتحموا عليهم بعد کفر منهم فیقدموا مصالحهم بعد ذلك فاعتدل ذلك سنہ ۱۷ کتب الى السری عن شعیب عن سیف عن أبي المجالد و أبي عثمان و الریبع و أبي حارثه قالوا و لما قفل خالد و بلغ الناس ما اصابت تلك الصائفة انتفع رجال فانتفع خالداً رجال من اهل الآفاق فكان الاشعث بن قیس ممن انتفع خالداً بقنسرين فاجازه بعشرة آلاف و كان عمر لا يخفى عليه شئ في عمله کتب إليه من العراق بخروج من خرج و من الشام بجائزة من اجیز فيها فدعا البرید و کتب معه الى أبي عبيدة ان یقيم خالداً و یعقله بعمامته و ینزع عنه قلنسوته حتى یعلمهم من این إجازة الاشعث امن ماله امن اصابة اصابها فان زعم انها من اصابة اصابها فقد اقر بخيانة و ان زعم انها من ماله فقد اسرف و اعزله على کل حال و اضمم إليک عمله فكتب ابو عبيدة الى خالد فقدم عليه ثم جمع الناس و جلس لهم على المنبر فقام البرید فقال يا خالد امن مالک اجزت بعشرة آلاف أم من اصابة فلم یجبه حتى اکثر عليه و ابو عبيدة ساكت لا یقول شيئاً فقام بالله فقلال إله فقلال امیر المؤمنین امر فیک بکذا و کذا ثم تناول قلنسوته فعقله بعمامته و قال ما تقول امن مالک أم من اصابة قال لا - بل من مالی فاطلقه و اعاد قلنسوته ثم عمه بیده ثم قال نسمع و نطیع لولاتنا و تفحیم و نخدم موالينا قالوا و اقام خالد متھیراً لا یدری أ معزول أم غير معزول و جعل ابو عبيدة لا یخبره حتى إذا طال على عمران یقدم ظن الذی قد کان فکتب إليه بالاقبال فاتی خالد ابا عبيدة فقال رحمک الله ما اردت الى ما صنعت کتمتی امرا کنت احبّ ان اعلمک قبل اليوم فقال ابو عبيدة انى و الله ما کت لاروعک ما وجدت لذلک بدا و قد علمت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۴

ان ذلک یروعک قال فرجع خالد الى قنسرين فخطب اهل عمله و ودعهم و تحمل ثم اقبل الى حمص خطبهم و ودعهم ثم خرج

نحو المدينة حتى قدم على عمر فشكاه وقال لقد شكتك الى المسلمين وبالله انك في امرى غير مجمل يا عمر فقال عمر من اين هذا الشئ قال من الانفال والسهمان ما زاد على الستين الفا فلك فقوم عمر عروضه فخرجت إليه عشرون الفا فدخلها بيت المال ثم قال يا خالد والله انك على لكريم وانك إلى الحبيب ولن تعاتبني بعد اليوم على شيء وعز الدين على بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير در تاريخ كامل گفته ذكر عزل خالد بن الوليد في هذه السنة وهي سنة سبع عشرة عزل خالد بن الوليد عما كان عليه من التقدم على الجيوش والسرايا وسبب ذلك انه كان ادرب هو وعياض بن غنم فاصابا اموالا عظيمة وكانا توجها من الجایة مرجع عمر الى المدينة وعلى حمص ابو عبيدة و خالد تحت يده على قنسرين وعلى دمشق يزيد وعلى الاردن معاوية وعلى فلسطين علقة بن مجذز وعلى الساحل عبد الله بن قيس وبلغ الناس ما اصاب خالد فانتفعه رجال و كان منهم الاشعث بن قيس فاجازه بعشرة آلاف و دخل خالد الحمام فتدلك بغسل فيه خمر فكتب إليه عمر بلغى انك تدللك بخمر و ان الله قد حرم ظاهر الخمر وباطنه و مسه فلا تمسوها اجسادكم فكتب إليه خالد انا فتناها دفعات غسولا غير خمر فكتب إليه عمر ان آل المغيرة ابتلوا بالجفاء فلا اماتكم الله عليه فلما فرق خالد في الذين انتفعوه الاموال اسمع بذلك عمر بن الخطاب و كان لا يخفى عليه شيء من عمله فدعاه عمر البريد فكتب معه إلى أبي عبيدة ان يقيم خالد او يعقله بعمامته و يتزع عنه قلنسته حتى يعلمكم من اين اجاز الاشعث امن مال اصابها فان زعم انه فرقه من اصابها فقد اقر بخيانته و ان زعم انه من ماله فقد اسرف و اعزله على كل حال و اضمم إليك عمله فكتب ابو عبيدة الى خالد فقدم عليه ثم جمع الناس و جلس لهم على المنبر فقام البريد فسأل خالدا من اين اجاز الاشعث فلم يوجه و ابو عبيدة ساكت لا يقول شيئا فقام بلال فقال ان امير المؤمنين امر فيك بكذا وكذا و نزع عمامته فلم يمنعه سمعا و طاعة و وضع قلنسته ثم عمه بيده ثم قال نسمع و نطيع لولانا و ت quam و نخدم مواليها قال و اقام خالد متثيرا لا يدرك أ مزعول او غير مزعول و لا يعلم ابو عبيدة بذلك تكريمه و تفخرمه فلما تاخر قدومه على عمر ظن الذي كان فكتب إلى خالد بالاقبال إليه فرجع إلى قنسرين فخطب الناس و ودعهم و رجع إلى حمص فخطبهم ثم سار إلى المدينة فلما قدم على عمر شکاه وقال قد شكتك الى

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۵

المسلمين فالله انك في امرى لغير مجمل فقال له عمر من اين هذا الثراء قال من الانفال والسهمان ما زاد على ستين الفا فلك فقوم عمر ماله فزاد عشرين الفا فجعلها في بيت المال ثم قال يا خالد والله انك و على لكريم و انك إلى الحبيب سوم آنکه ابو عبيده در باب اجراء حد برشاريين خمر که مستوجبين عقاب اليم و مستحقين عتاب عظيم بودند مداهنت فظيعه و مماطلت شنيعه بعمل آورده امانت مزعومی و دیانت مفروضی خود را یکسر بکثار بوار و دمار برده تفصیل این اجمال آنکه ابو جندل و بعض دیگر از اصحاب او که حسب مزعوم اهل سنت محرز شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله ماهب القبول بودند بشرب مشعشعه شمول در شام اقدام کردند و با وصف ارتکاب این کبیره موبقه و جریه مزهقه بمحاصمه باطله و محاجه عاطله طریق مراد لجاج باقدام انحراف و اعوجاج سپردند ابو عبيده با وصف آنکه از کبار اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب بشمار می رفت از عهده جواب احتجاج فاسد و استدلال کاسدشان نتوانست که بیرون آید ناچار از آن زرافه شوم مغلوب و مخصوص گردیده رجوع بجانب خلافت مآب نمود و عرض حال آن زمرة شرّاب بكتابت کتاب نمود از پیشگاه خلافت بنام ابو عبيده حکم صادر شد که ایشان را جمع نماید و بر سر مردم سؤال کند که آیا خمر حرامست یا حلال اگر گمان کنند که حلال است پس گردنها یشان را بزنند و اگر اظهار کنند که حرامست اجرای حد بریشان نموده استتابت شان کند هر گاه ابو عبيده ازین حکم آگاه شد آن زمرة را طلب نمود و سؤال کرد از آنجا که ادعای حیلت موجب قتل بود و اعتراف بحرمت سبب جلد لذلك بمفاد من ابتدی ببلیتین اعتراف بحرمتیش کردند لیکن با این همه در محفوظ ماندن خود از اجرای حد حیله عجیب و وسیله غریب برانگیختند و بابو عبيده گفتند که ما را بگذار تا بدشمن جنگ کنیم اگر کشته شدیم فذلك و الا آنچه می خواهی با ما بکن ابو عبيده این تقریر سراسر تغیر و تشطیر سراپا

تزویر ازیشان قبول نمود و ایشان را اجازت جنگ داد تا آنکه از جمله ایشان ابو الازور ضرار بن الازور کشته شد و دیگران که باقی ماندند محدود شدند و این صنیع شنیع ابو عبیده صراحته از قبیل تعطیل حدود الله است و پر ظاهرست که کسی که در عهد ولایت و حکومت خود این چنین معامله قبیحه و مجامله فضیحه بفساق شاریین خمر و فجار خائضین غمر نماید او هرگز حظی از امانت فی الاسلام نخواهد داشت و احدی او را مصدق

امین هذه الامة

نخواهد انگاشت یا لله و للعجب مگر مستحق این لقب جلیل و وصف جمیل بجز همچو مرتكب خیانت و مضیع امانت کسی دیگر نبود حاشا ثم حاشا و ازینجا بظهور تمام و تحقق تمام واضح می گردد که حدیث امانت ابو عبیده از موضوعات باطله و مفتریات عاطله قوی است که همواره در صدد تخریب دین میین و توهین شرع متین افتاده داد مظاہرت و موافرته هر غادر خائن آثم کاذب داده اند حالاً روایات این واقعه مخزیه و اخبار این خطه مرویه باید شنفت و بر مساعی جمیله کبار سنیه که در کتمان مطاعن و ستر مشائین اسلاف خود بذل نموده اند آفرینها باید گفت ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در احداث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۶

سنه ثمانی عشره گفته کتب الى السری يقول ثنا شعیب عن سیف عن الریبع و أبي المجالد و أبي عثمان و أبي حارثة قالوا و کتب ابو عبیده الى عمران نفرا من المسلمين اصابوا الشراب منهم ضرار و ابو جندل فسالنامهم فتاولوا و قالوا خیرنا فاخترنا قال فهل انتم متھون و لم یعزم علينا فكتب إلیه عمر فذلك بیننا و بینهم فهل انتم متھون يعني فانتھوا و جمع الناس فاجتمعوا على ان یضربوا فيها ثمانین جلدہ و یضمروا الفسق و من تاول عليها بمثل هذا فان أبي قتل فكتب عمر الى أبي عبیده ان ادعهم فان زعموا انها حلال فاقتلهم و ان زعموا انها حرام فاجلدھم ثمانین بعث إليهم فسالھم على روس الناس فقالوا حرام فجلدھم ثمانین ثمانین وحد القوم و ندموا على لجاجتهم و قال ليحدثن فيکم يا اهل الشام حادث فحدث الرماده کتب الى السری عن شعیب عن سیف عن عبد الله بن شبرمة عن الشعبي بمثله کتب الى السری عن شعیب عن عبید الله بن عمر عن نافع قال لما قدم على عمر کتاب أبي عبیده فی ضرار و أبي جندل کتب الى أبي عبیده فی ذلك و امره ان یدعو بهم على رؤس الناس فیسألھم احرام الخمر أم حلال فان قالوا حرام فاجلدھم ثمانین جلدہ و استتبھم و ان قالوا حلال فاضرب اعناقھم فدعى بهم فسالھم فقالوا بل حرام فجلدھم فاستحبوا فلزمو البيوت و وسوس ابو جندل فكتب ابو عبیده الى عمران ابا جندل قد وسوس الا ان یاتیه الله على یدیک بفرج فاكتب إلیه و ذکرہ فكتب إلیه عمر و ذکرہ فكتب إلیه من عمر الى أبي جندل ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء فتب و ارفع راسک و ابرز و لا تقنط فان الله عز و جل یقول يا عبادی الذین أسرفوا علی ائنفسهم لا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ فلما قراه عليه ابو عبیده تطلق و اسفر عنه و کتب الى الآخرين بمثل ذلك فبرزوا و کتب الى الناس عليکم افسکم و من استوجب التغیر فغيروا عليه و لا تعیروا احدا فیغشو فيکم البلاع کتب الى السری عن شعیب عن سیف عن محمد بن عبد الله عن عطاء نحوا منه الا انه لم یذكر انه کتب الى الناس الا یعیروهم و قال قالوا جاشت الروم دعونا لغزوهم فان قضی الله لنا الشهادة فذلك و الا عمدت للذی ترید فاستشهد ضرار بن الازور فی قوم و بقی الآخرون فحدوا و قال ابو الزهراء القشيری فی ذلك

الم تر ان الدھر یعثر بالفتی و ليس على صرف المنون بقدر

صبرت و لم اجزع و قد مات اخوتی و لست عن الصھباء يوما بصارب

رمaha امير المؤمنین بحثها فخلانها یکون حول المعاصر

و ابو الحجاج یوسف بن محمد البلوی در کتاب الفبا در ذکر خمر گفته و شربها قوم فی الاسلام قبل تحريمها فلما انزل تحريمها بادروا فی الاولان الى كسر الاولان و الى شق الزقاق و سفك ما فيها فی الزقاق و منهم ايضا من شربها متاولا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۷

قول الله تعالى لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا أَتَقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

فسرها ابو جندل و اسمه العاصى بن سهيل و شربها معه ابو الاذور و ضرار بن الخطاب و هو بالشام فكتب ابو عبيدة بن الجراح بذلك الى عمر بن الخطاب رضى الله عنهم فامرها ان يحدّهم فلما جاء الكتاب بذلك قالوا لابي عبيدة دعنا نلق العدو فان قتلنا فذاك و لا حددتمونا فلقووا العدو فقتل ابو الاذور و حد الآخران و ابو عمر يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن البر در كتاب الاستيعاب در ترجمه ابو جندل گفته و ذكر عبد الرزاق عن ابن جريج قال اخبرت ان ابا عبيدة بالشام وجد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الاذور و هم من اصحاب رسول الله صلی الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا

الآية كلها فكتب ابو عبيدة الى عمران ابا جندل خصمى بهذه الآية فكتب عمران الذى زين لابي جندل الخطىء زين الخصومه فاحددهم قال ابو الاذور أ تحدوننا قال ابو عبيدة نعم قال فدعونا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقى ابو جندل و ضرار و ابو الاذور العدو فاستشهد ابو الاذور و حد الآخران و ابو الحسن على بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير در اسد الغابه بترجمه ابو جندل گفته و ذكر عبد الرزاق عن ابن جريج قال اخبرت ان ابا عبيدة بالشام وجد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الاذور و هم من اصحاب النبي صلی الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

الآية كلها فكتب ابو عبيدة الى عمران ابا جندل خصمى بهذه الآية فكتب إليه عمر الذى زين لابي جندل الخطىء زين له الخصومه فاحددهم فقال ابو الاذور أ تحدوننا قال ابو عبيدة نعم قال ابو الاذور فدعونا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقى ابو الاذور و ضرار و ابو جندل العدو فاستشهد ابو الاذور و حد الآخران و احمد بن على بن محمد العسقلاني المعروف بابن حجر در اصابه بترجمه ابو الاذور گفته قال عبد الرزاق فى مصنفه عن ابن جريج اخبرت ان ابا عبيدة بالشام يعني لما كان اميرا عليها وجد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الاذور و هم من اصحاب النبي صلی الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا أَتَقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

الآية كلها و كتب ابو عبيدة الى عمر يخبره بان ابا جندل خصمى بهذه الآية فكتب عمر إليه الذى زين لابي جندل الخطىء زين له عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۸

الخصومه فاحددهم فقال ابو الاذور ان كتم تحدونا فدعونا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقووا العدو فاستشهد ابو الاذور و حد الآخران انتهى و ملا على متقي در كنز العمال گفته عن عروة بن الزبير قال شرب عبد بن الاذور و ضرار بن الخطاب و ابو جندل بن سهل بن عمر بالشام فاتى بهم ابو عبيدة بن الجراح فقال ابو جندل و الله ما شربتها الا على تاويل انى سمعت الله يقول لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا إِذَا مَا أَتَقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

فكتب ابو عبيدة الى عمر بامرهم فقال عبد الله بن الاذور انه قد حضرنا عدونا فان رأيت ان تؤخرنا الى ان نلقى عدونا غدا فان الله اكرمنا بالشهادة كفاك ذاك و لم تقمنا على جزائه و ان نرجع نظرت الى ما أمرك به صاحبك فامضيته قال ابو عبيدة فنعم فلما التقى الناس قتل عبد بن الاذور شهيدا فرجع الكتاب كتاب عمران الذى اوقع ابا جندل فى الخطىء قد تهيأ له فيها بالحججه و إذا اتاك كتابى هذا فاقم عليهم حدهم و السيلام فدعا بهما ابو عبيدة فحدهما و ابو جندل له شرف و لايه فكان يحدث نفسه حتى قيل انه قد وسوس فكتب ابو عبيدة الى عمر اما بعد فانى قد ضربت ابا جندل حده و انه حدث نفسه حتى خشينا عليه انه قد هلك فكتب عمر الى أبي جندل اما بعد فان الذى اوقعك فى الخطىء قد جرت عليه التوبه باسم الله الرحمن الرحيم حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْغَرِيزُ الْعَلِيمُ غافِ الدَّنْبِ وَقَابِلُ التَّوْبَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ

فلما قرأ كتاب عمر ذهب ما كان به كأنما انشط من عقال (ق) چهارم آنکه ابو عبيده چون بر سر امارت جنود شام رسيد چنان سرخوش نشئه زعامت اهل اسلام گردید که در باب اهل حمص که از جمله مصالحين و موادعين و معاهدين و مساملين با مسلمين بودند بي تامل و تجرح اراده اخراج و ازعاجشان از بلد نمود و باظهار اين قصد خداج على رؤس الاشهاد مسلك عدوان بخطوات لداد پيمود و پر ظاهرست که نقض عهد غدر و خيانتي می باشد که در جميع اديان آن را محظور و منمنع داشته اند و اهل ايمان و ايقان آن را بيش از همه فظيع و شنيع انگاشته پس کسی که درین امر غير هين تجاسر بين بر روی کار آرد و على الاعلان بلا تستر و كتمان اراده چنین اعتداد طغيان کرده داغ افتضاح بر ناصيه خويش گذارد آيا می توان گفت که او العياذ بالله باب مدینه علم در امانت في الاسلام و نائل لقب امين الامه از حضرت خير الانام عليه و آله آلاف التحيه و السلام بوده هل هذا الا بهت ظاهر لا يقدم عليه الا- وقع مجاهر ابو اسماعيل محمد بن عبد الله الأزدي البصري در كتاب فتوح الشام زير عنوان جمع الروم للمسلمين بعد ان اخرجهم المسلمين من الشام گفته فلما جاء ابا عبيده خبرهم و عدهم و كثتهم و ما اقبلوا به من غيرهم ممن كان على دينهم و طاعتھم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۶۹

من الجنود راي الا يكتم ذلك المسلمين و ان يستشيرهم فيه لينظر ما يئول إليه راي جماعتهم فدعوا رؤس المسلمين و ذوى الهيئة و الصلاح منهم ثم قام فحمد الله و اثنى عليه و صلي على النبي صلي الله عليه ثم قال اما بعد فان الله عز و جل و له الحمد قد ابلاغكم ايها المؤمنون فاحسن البلاء عندكم و صدقكم الوعد و اعزكم بالنصر و اراكم فى كل موطن ما تسررون به وقد سار إليكم عدوكم من المشركون بعدد كثير و نفروا إليكم فيما حدثني عيون نغير الروم الاعظم فجاءوكم برا و بحرا حتى خرجوا الى صاحبهم بانطاكيه ثم قد وجه إليكم ثلاثة عساكر في كل عسكر منها ما لا يحصيه الا الله من البشر و قد احببت الا اغركم من انفسكم و ان لا اطوى عنكم خبر عدوكم ثم تشيرون على برايكم و اشير عليكم فقام يزيد بن أبي سفيان فحمد الله و اثنى عليه و صلي على النبي صلي الله عليه ثم قال له نعم ما رأيت رحمك الله إذ لم تكتم عنا ما اتاكم من عدونا و انا مشير عليك فإن كان صوابا فذاك ما نويت و ان لم يكن الرأى غير ما اشير به فاني لا- اعتمد غير ما يصلح المسلمين ارى ان تعسرك على باب مدینه حمص بجماعة المسلمين و تدخل النساء و الابناء و الاولاد داخل المدينة ثم تجعل المدينة في ظهورنا ثم تبعث الى خالد بن الوليد فيقدم عليك من دمشق و تبعث الى عمرو بن العاص فيقدم عليك من الاردن و ارض فلسطين فلتلقاهم بجماعة من معك من المسلمين و قام شرحيل بن حسنه فحمد الله و اثنى عليه و صلي على النبي صلي الله عليه ثم قال اما بعد فان هذا مقام لا بد فيه من النصيحة للمسلمين و ان خالف الرجل متا اخاه فانما على كل امرئ متا ان يجهد نفسه و رايه للمسلمين في النصيحة و انا الان فقد رأيت غير ما رأى يزيد و هو و الله عندي من الناصحين لجماعة المسلمين و لكن لا اجد بدا من ان اشير عليكم بما اظنه خيرا للمسلمين انى لا ارى ان تدخل ذراري المسلمين مع اهل حمص و هم على دين عدونا هذا الذى اقبل علينا من المشركون و لا امن ان وقع بيننا و بينهم من الحرب ما نتشاغل به ان ينقضوا عهدا و ان يثوا على ذرارينا فيتقربون بهم الى عدونا فقال له ابو عبيده ان الله قد اذلهم لكم و سلطانكم احب إليهم من سلطان عدوكم و اما اذ ذكرت ما ذكرت و خوفتنا ما خوفتنا فاني اخرج اهل المدينة منها و انزلها عيالنا و ادخل رجالا من المسلمين فيقومون على سورها و ابوابها و نقيم نحن بمكانتنا هذا حتى يقدم علينا اخواننا فقال له شرحيل انه ليس لك و لا لنا معك ان تخرجهم من ديارهم و قد صالحناهم عليها و على اموالهم الا فخر جهم منها و محمد بن خاوند شاه بن محمود در روضه الصفا در ذكر واقعه مذكوره آورده چون عزيمت لشکر روم و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۰

كثرت عدد ايشان بسمع شريف ابو عبيده بن الجراح رسيد انديشناک شده با اهل کياست و دانش در باب اقامات و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود يزيد بن أبي سفيان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون رویم و ظاهر

شهر را معسكر ساخته باستحضار لشکر دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوى و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحیل بن حسنہ گفت گذاشتند اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه می‌شاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابو عبیده گفت بر سکان قلعه اعتماد نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر باشند شرحیل گفت که این صورت خلاف پیمان اهل اسلام است چه ما با جماعتی عهد کردہ ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم و جمال الدین محدث شیرازی در روضه الاحباب در ذکر همین واقعه گفته و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال امر باحضور امرا و سرداران لشکر خود فرمود و با ایشان در ان باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش می‌رسید و او را صواب می‌نمود بموقف انها می‌رسانید یزید بن أبي سفیان گفت رای من آنست که نامه باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جیوش اسلامیه خود را معد و آماده ساخته بتنزد ما گرد آیند و نسا و صیان و اهل و عیال خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن ایستاده مقاتله نمائیم شرحیل بن حسنہ گفت این رای اگر چه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء چه مقررست که ما چون با رومیان که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و محاربه نمائیم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنابر توافق مذهب و ملت و تقاضم مخالفت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عذری بشکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهنند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بر آن چندان اعتمادی نتوان کرد

با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که با مار نشست

ابو عبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین عذری با ما بجا آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقف‌اند و خوفی عظیم از ما در دلهای ایشان استیلا یافته اما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایة للحرم رفع این توهمند باید کرد فظن بسائر الاشیاء شرا* و لا تامن علی سرفوادا بد نفس مباش بد گمان باش* و از فتنه و مکر در امان باش بد مصلحت آنست که اهالی حمص را از منازل و اوطن ایشان ازعاج و اخراج کنیم نسا و ذرای خویش بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی را از مسلمانان برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شرحیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته‌ایم نقض نمائیم و ایشان را بعد از اقرار آنکه از مسکن و وطن مالوفشان بیرون نکنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف امر او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نموده از

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۱

تهدید

لا دین لمن لا عهد له

نیندیشیم* و لا تغدوا إذا عاهدت عهدا* فان الغدر صاحبه ذليل* مبادا که باشی تو پیمانشکن* که خاکست پیمانشکن را کفن* انتهی کلام صاحب روضه الاحباب پنجم آنکه ابو عبیده برای تطییب خاطر بعض کفار لشام تجویز کرده که صورت مجسّمه او بسازند و از آن چشم را براندازند تا مكافات فعلی که از بعض مسلمین با مجسمه ملک روم بغیر تعمد مردم سرزده بود بعمل آید و تلافی غدر موهم که در مزاعم آن زرافه شوم ارتکاز یافته بود رخ نماید و در کمال ظهورست که عمل تمثال ذی روح از اجسام بلا شبّه امر محظوظ و حرامست و اهانت امیر لشکر اسلام بکنندن چشم که مدد نظر آن اغثام طعام بود علاوه بر آن پس حضرات سُنیه را که دلداده عظمت اصحاب می‌باشند انصاف باید کرد که تجویز چنین فعل منکر که مشتمل بر محظوظین بود ایا کار امین امتنست یا کسی دیگر و ایا مجوز این چنین تعییر و تحریر قابل تلقیب باین لقب خطیر است یا مستحق عذل و تعییر و لا یَبْشِكَ مِثْلٍ

خَبِيرٌ

قال الواقعی فی فتوح الشام عن ملتمس بن عامر قال كنا فی بعض الغارات إذ نظرت الى العمود عليه صورة الملك هرقل فعجبنا منه و

جعلنا نحوم حوله و نحن نلعب بخيولنا و نعلمها الكرو والفر و كان ييد أبي جندله قناء تامة فقرب به فرسه من الصورة و هو لا يريد ذلك و هو غير معتمد ففقاً عين الصورة و كان قوم من الروم من غلمان صاحب قسررين يحفظون المود فرجع بعضهم الى الطريق و حدثه بذلك فدفع صليباً من الذهب الى بعض اصحابه و سلم إليه مائة فارس من اعلام الروم عليهم الدبياج و في اوساطهم المناطق المزخرفة و امر اصطخر ان يصير معهم وقال له ارجع الى امير العرب و قل له غدرتم بنا و لم تفوا بذمتكم و من غدر خذل فاخذ اصطخر الصليب و سار مع المائة حتى اشرف على أبي عبيدة فلما نظر المسلمين الى الصليب و هو مرفوع اسرعوا إليه و نكسوه و وثب ابو عبيدة و استقبلهم و قال من انت قال اصطخر انا رسول إليك من صاحب قسررين وقد غدرتم و نقضتم قال ابو عبيدة و ما سبب نقضنا لصلحكم و من نقض قال نقضه الذي فقاً عين ملكنا فقال ابو عبيدة و حق رسول الله ما علمت بذلك و سوف أسائل عن ذلك قال ثم نادى ابو عبيدة في العرب يا معاشر العرب من فقاً عين التمثال فليخبرنا عن ذلك قال ابو جندلة بن سهيل بن عمر وانا فعلت ذلك من غير تعمد فما الذي يرضيك منا قالت الا علاج لا نرضى حتى تفقاً عين ملككم يريدون بذلك لينظروا الى وفاء ذمة المسلمين فقال ابو عبيدة لها انا اصنعوا بي مثل ما صنع بصورتكم قالوا لا نرضى بذلك و لا نرضى الا بملككم الاكبر الذي يلى العرب كلها قال ابو عبيدة ان عين ملكنا امنع من ذلك قال وغضب المسلمون إذ ذكر واعين عمر رضي الله عنه و هم باقتلهم فنهاهم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۲

ابو عبيدة عن ذلك فقال المسلمين نحن دون امامنا نفديه بانفسنا و نفقاً عيوننا دونه فقال اصطخر عند ما نظر الى المسلمين قد هموا بقتله لا نفقاً عينه ولا عيونكم لكن نصور صورة اميركم على عمود و يصنع به مثل الذي صنعتم بصورة ملكنا فقال المسلمين ان صاحبنا ما صنع ذلك الا من غير تعمد و انتم تريدون العمد فقال ابو عبيدة مهلا يا قوم فاذا رضي القوم بصورةي فانا اجيهم الى ذلك لا نغدر و لا يتحدث القوم انا عاهدنا ثم غدرنا فان هؤلاء القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبيدة الى ذلك قال فصورت الروم مثل صورة أبي عبيدة على عمود له عينان من الزجاج فاقبل رجل منهم حتى وفقاً عين الصورة برممه ثم رجع اصطخر الى صاحب قسررين فاخبره بذلك فقال لقومه بهذا الامر تم لهم ما يريدون ششم آنکه ابو عبيده وقتی که با اهل قنسرين مصالحة کرده بود و در حمص اشتغال بغار تگری می نمود خلیفه ثانی نسبت باو ظنون متعدد آغاز نهادند و بلا تحرج و تاثم بخاطر خطیر خود راه دادند که جبن ابو عبيده را در رسیده و او بسوی قعود عن الجهاد مائل گردیده پس بنا بر این نامه و عید آمیز و کتابی عبرت انگیز مشتمل بر زجر و ملام آن امیر جنود اسلام روانه ساختند و لوای تشریب و تقریع آن حلیف تفريط و تضجیع بی محابا برافراختند و چون این کتاب سراسر عتاب باو واصل گردیده از ادراک تهدید خلافت مآب مسلک ندامت گزید و پر ظاهرست که اگر ابو عبيده بنص جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم امین این امت می بود هرگز خلافت مآب را جائز نبود که ظن ظنون بان ذو فنون نمایند و وادی تعییر و تانیب و تشویر و تشریب او بی تامل پیمایند و او را از جمله تارکین فرض جهاد و ناکبین طریق رشد و سداد دانند و بچنین خطیه عظمی و طامه کبری او را منسوب گردانند و اقدی در فتوح الشام گفته فقام ابو عبيدة على حمص یغار یمینا و شملا ینتظر خروج السنة ثم ینظر ما یفعل بعد ذلك و ابطأ خبر أبي عبيدة على عمر رضي الله عنه إذ لم یر له كتابا و لا فتحا فانکر ذلك من امره و ظن به الظنون و حسب انه قد دخله جبن و رکن الى القعود عن الجهاد فكتب إليه بسم الله الرحمن الرحيم الى أبي عبيدة بن الجراح سلام عليکم فانی احمد الله الذي لا اله الا هو و اصلی على نبیه و أمرک بتقوى الله و احذرک معصیته و انها ک ان تكون من قال الله فيهم فی كتابه قل إنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ

الآیه و صلی الله على خاتم النبیین و نفذ الكتاب إليه فلما قرأه على المسلمين علموا انه يحرضهم على الجهاد ندم ابو عبيده على ما صالح اهل قسررين و لم يبق احد من المسلمين الا من بكى من كتاب عمر رضي الله عنه هفتمن آنکه ابو عبيده در مخالفت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب چنان سرگرم گشته بود که با وصف امر آن جناب تقلیل خدام و دواب بحدی اکثار در احرار این دو چیز بنمود که خانه او از عبید و رقیق و مربط و از دواب

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۳

و خيول ممتلى گشت و خود او بوجه ارتکاب این مخالفت صریحه و مشاقط فضیحه از لقای آن جناب بروز قیامت خوف و هراس داشت و برین سوء حال بخيال خسران مآل گریه و بکا می کرد و در نهایت اتضاحست که چنین کسی که در جمع متاع فانی معاندت واصله با حکم خاص رسول رباني عليه و آله آلاف السیلام ما تلیت السبع المثانی نماید و در خیبت و خسار و بتاب و تبار خود باقصی المراتب افزاید ایا می شود گفت که او بمرتبه رفیعه امانت فی الاسلام و اصل و لقب امین الامه او را حاصل بود ما هذا الا رغم الجاحدين الذين لا يؤمنون و ذلك ظن الدين

لا یوقنون احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسنده خود گفته

ثنا ابو المغیرة ثنا صفوان بن عمرو ثنا به حسبه مسلم بن اکیس مولی عبد الله بن عامر عن أبي عبیدة بن الجراح قال ذکر من دخل عليه فوجده ییکی فقال ما ییکیک یا ابا عبیدة فیکینی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوما ما یفتح الله علی المسلمين و یفیء علیهم حتی ذکر الشام فقال ان ینسانی اجلک یا ابا عبیدة فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم یسافر معک و خادم یخدم اهلك و یرد علیهم و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم هذا انا انظر الى ییتی قد امتلا رقیقا و انظر الى مربطی قد امتلا دواب و خیلا فكيف القی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد هذا و قد اوصانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احکم الى و اقربکم منی من لقینی علی مثل الحال الذی فارقني علیها و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در کتاب الرياض النصرة گفت

روی احمد فی مسنده ان ابا عبیدة دخل علیه انسان و هو ییکی فقال ما ییکیک یا ابا عبیدة فیکینی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوما ما یفتح الله علی المسلمين حتی ذکر الشام فقال ان تعش فی اهلك یا ابا عبیدة فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم یسافر معک و خادم یخدم اهلك و یرد علیهم و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم انا انظر الى ییتی قد امتلا رقیقا و انظر الى مربطی قد امتلا خیلا و دواب فكيف القی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد هذا و قد اوصانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احکم الى و اقربکم منی من لقینی علی الحال الذی فارقني علیها و ملا على متقدی در کنز العمال گفت

عن أبي عبیدة بن الجراح ان رجلا دخل علیه فوجده ییکی فقال له ما ییکیک یا ابا عبیدة قال ییکینی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکرنا یوما ما یفتح الله علی المسلمين و یفیء علیهم حتی ذکر الشام فقال ان ینسأ الله فی اجلک یا ابا عبیدة فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم یسافر معک و خادم یخدم اهلك و یرد علیهم و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم دابة لغلامک ثم هذا انا انظر الى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۴

ییتی قد امتلا رقیقا و انظر الى مربطی قد امتلا خیلا و دواب فكيف القی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد هذا و قد عهد إلينا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان احکم الى و اقربکم منی من لقی علی مثل الحال التی فارقني علیها کر (أی اخرجه این عساکر فی تاریخه)

ایضا و از غرائب تدلیسات و عجائب تلبیسات حضرات سنیه اینست که با وصف این چنین انهماک ابو عبیده در جمع زخارف دنیا فانیه برای اثبات زهد خشک او بعض روایات واضحه البطلان جالبة الهوان وضع کرده‌اند که آثار اختلاق و افترا و مخائل افتعال و اجراء از آن بر ناظر بصیر نهایت واضح و مستنیرست محب طبری در کتاب الرياض النصرة گفتہ ذکر زهده عن عروة بن الزبیر قال لما قدم عمر بن الخطاب الشام تلقاه امراء الاجناد و عظماء اهل الارض فقال عمر این اخی قالوا من قال ابو عبیدة قالوا یاتیک الان فلما اتاه نزل فاعتنه ثم دخل علیه بیته فلم یر فی بیته الا سیفه و ترسه و رحله فقال له عمر الا اتخذت ما اتخد اصحابک فقال يا امیر

المؤمنين هذا يبلغني المقيل اخرجه في الصفوه و الفضائل و زاد بعد قوله ياتيك الان فجاء على ناقه مخطوطه بحبل و في روایه ان عمر قال له اذهب بنا الى منزلک قال و ما تصنع ما تريد الا ان ينبعض عيشك على قال فدخل منزله فلم ير شيئا قال اين متاعک فانی ما ارى الا لبدا و صحفه و سيفا و انت اميرا عندک طعام فقام ابو عبيده الى جونه فاخذ منها کسرات فبکی عمر فقال له ابو عبيده قد قلت لك سينبعض عيشك على يا امير المؤمنین يکفيک ما يبلغک المقال عمر غرّتنا الدنيا كلنا غيرک يا ابا عبيده و بكمال وضوح ظاهرست که هر گاه جد و جهد ابو عبيده در جمع متاع زندگانی و گردآوری زینت سرای فانی بحدی رسیده باشد که ارشاد خاص جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم مانع و رادع او ازین تھمت سیئه نشود کی باور توان کرد که این چنین روایات که محب طبری ذکر کرده حظی از صحت دارد و حیرتم بسوی خود می کشد که چگونه محب طبری در ایراد روایت آخره راه تجوز رفته و در جوش اثبات زهد ابو عبيده از ثبوت اعتراض دیگر اصحاب بدنهای سریعة الذهاب خبری نگرفته چه از کلام حضرت خلیفه ثانی که در آخر این روایت آورده‌اند صراحته واضح و نمایانست که غیر از ابو عبيده دیگران همه بخدائع دار الغرور مغور گردیدند و بجز او جمله ایشار زبرج دار ناپایدار گزیدند و این معنی چنانچه می‌بینی مخبر از قدح عظیم و جرح فحیم در خود خلافت مآب و سائر اصحابست و کسی که در اطراف ابو عبيده راضی باین خطب فادح و طعن قادر بوده باشد مصدق بُنی قصر او هدم مصراء خواهد بود و از کمال مجازفت و رقاعت و نهایت ممادقت و خلاعت خود کشف خواهد نمود رابعاً آنچه عاصمی ادعا کرده بعد تسليم این حدیث موضوع نیز حاصل شدنی نیست زیرا که مخصوص بودن ابو عبيده بامانت اگر معنی آن اینست که بجز ابو عبيده دیگری از اصحاب جناب رسالت مآب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۵

صلی اللہ علیه و آله و سلم وصف امانت نداشت پس بطلان آن اظهر من الشمس و این من الامسست و غالباً احدی از اهل اسلام باین معنی رضا خواهد داد و اگر مراد از مخصوص بودن ابو عبيده بامانت اینست که امانت او بیش از امانت دیگر اصحاب بود پس این معنی نیز ظاهر البطلان و واضح الهوانست زیرا که هر گز عقل عاقل از مسلمین باور نمی‌توان کرد که امانت ابو عبيده العیاذ بالله بر امانت نفس رسول امین جناب امیر المؤمنین علیه و آله سلام الله رب العالمین یا بر امانت دیگر اصحاب اطیاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضوان الله علیهم زیادت داشت و همچنین مشکلست که اهل سنت بمقابله اهل حق بصراحت اعتراف نمایند که ابو عبيده از حضرت شیخین زیاده‌تر امین بود گو محتملست که نسبت بخلیفه ثالث که خیانتشان در اموال خدا و حقوق مسلمین طشت از بام افتاده می‌باشد معترض گردند و هر گاه حال بر چنین منوال است و مزیت ابو عبيده در صفت امانت بر سائر اصحاب مسلم نیست چگونه صحیح خواهد شد که او را العیاذ بالله بباب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم در امانت گردانند و یکی از ابواب مدینه علم دانند خامسا قول عاصمی و الامانة لا تؤذی الا بالعلم ممنوعست زیرا که قطع و یقینست که بسیاری از عوام اهل اسلام ادای امانت می‌نمایند حال آنکه بهره از علم ندارند بلکه شکی نیست در این که بسیاری از کفار نیز ادای امانت می‌کنند و بعدشان از علم اوضح و اظهرست پس بعد تسليم مؤدی امانت بودن ابو عبيده از کجا ثابت توان کرد که ادای امانت از ابو عبيده بوجه علم صورت می‌گرفت سادساً قطع نظر ازین همه کرده می‌گوئیم که اگر ابو عبيده باب مدینه علم می‌بود در امانت لابد ازو اخبار و آثار امانت بامت می‌رسید و احکام و اوامر آن بندریعه او منقول و ماثور می‌گردید بلکه می‌باشد که کل آن و اقلــ شطر وافر و جزو اعظم آن از طریق ابو عبيده مروی شود لیکن چون احادیشی که متعلق با احکام امانت بوده باشد بنهنج مذکور ازو ماثور نگردید و احدی از اهل سنت ادعا نکرده که احکام و اوامر امانت در مذهب اهل سنت ماخوذ از ابو عبيده است لهذا معلوم شد که ادعای عاصمی درین باب بعيد از حق و صواب بلکه عین خطای مورث تبابست سابعاً اگر گیریم که از ابو عبيده با وصف بایت او در امانت بوجه من الوجوه احکام و اوامر امانت علی النهج المذکور ماثور نشد لیکن کم از کم ظهور اعلام و آثار امانت از افعال ابو عبيده که دلیل بایت او در امانت بوده باشد لازم بود حال آنکه از سیرت ابو عبيده اعلام و

آثار امانت که دلیل بایت او باشد پیدا نیست و من ادعی فعلیه الا ثبات بروایات الثقات الا ثبات ثامنا اگر ازین هم در گذریم پس آیا کسی که بباب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم در امانت بوده باشد برای او لازم نیست که دامن او از تلوث بخیانت بری و وجود او از لباس مهانت عربی بوده باشد بلی و اللہ لیکن اگر در سیرت ابو عییده نیک بنگری و تعمق را کارفرما شوی بلکه اگر بنظر غیر غائر هم بینی دلائل خیانت و مخائل مهانت او بسیار بتو مشهود خواهد افتاد و قد اریناک شطراً منها عما قریب فخذها اخذ خیر اریب بالجمله بودن ابو عییده

عیقات الانوار فی امامۃ الانمۃ الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۶

باب مدینه علم چنانچه مزعوم مشوم عاصمیست در نهایت بطلان و فساد و غایت انحراف و انهداد است

نقی باب مدینه علم بودن أبوذر غفاری

اما آنچه عاصی در آخر کلام خود در باب برگزیده جناب باری حضرت أبي ذر غفاری افاده نموده پس متعلق بآن چند امر قابل بیانست اول آنکه مقتضای سیاق کلام عاصمی چنانچه بر ارباب الباب متحجب نیست آن بود که او حضرت أبي ذر رضوان اللہ علیه را مثل دیگر اصحاب بابی از ابواب مدینه علم قرار می‌داد لیکن ظاهر کلام او ثم قال لابی ذر فی غیر هذا الحديث من أراد ان ينظر الى بعض زهد عیسی فلينظر إلیه فینبغی ان یکون له باب فی الزهد من تلك المدينة دلالت بر آن دارد که نزد او حاصل بودن بابی در زهد از مدینه علم برای حضرت أبي ذر سزاوارست نه آنکه حضرت أبي ذر خود باب مدینه علم در زهد بوده باشد پس اگر فی الواقع مقصود عاصمی همینست که در حق حضرت أبي ذر ثابت نماید که در زهد بابی از مدینه علم برای شان مفتوح بود و باین سبب آن جناب در زهد مرتبه عالیه داشت نه آنکه آن حضرت خود باب مدینه علم در زهد باشد پس این معنی هرگز منافی مطلوب اهل حق نیست چه ایشان علو مرتبه حضرت أبي ذر را در جمله صفات ایمان خصوصا در زهد بکمال اذاعان تسليم می‌کنند و می‌دانند که چون حضرت أبي ذر حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاعلیاء

فمن أراد العلم فليأت الباب

اتیان مدینه علم من قبل الباب نموده بودند و در جمله امور اتباع و اقتفار آثار باب حقيقی مدینه علم اعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرمودند لهذا ایشان را در تمامی صفات ایمان عموما و در صفت زهد خصوصا ذروه عالیه حاصل بود و آثار نهایت زهد و ورع آن جناب که بنهج خاص در زمان خلیفه ثالث اهل سنت حضرت عثمان غنی جلوه گردیده است در کتب اخبار و آثار مسطور و مزبورست و شعاشع تذکار آن هنوز عیون سنیه را خیره و زمین و زمان را در انتظار این حضرات تیره می گرداند و اگر مقصود عاصمی ازین کلام نه اینست که مذکور شد بلکه می خواهد که بودن حضرت أبي ذر باب مدینه علم در زهد ثابت گرداند و تغییر اسلوب عبارت محض برای تفنن کرده است و مطلوب او از حصول باب زهد برای حضرت أبي ذر رض باب بودن آن حضرتست در زهد علی سیل المجاز پس فی الحقيقة محل کلامست زیرا که اولاً چون مدینه علم ذات قدسی سمات جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات می باشد و عظمت و جلالت این مدینه بحدی رسیده است که عقل بشری از ادراک که آن عاجز و قادرست لهذا هرگز کار اهل ایمان نیست که احدی از اصحاب آن جناب را و لو کان کثیر الفضائل و السوابق معظمما بین الانما و الخلاائق بی توقيف صريح و تنصیص صحیح خود آن جناب باب این مدینه قرار دهنده پس عزم عاصمی که جناب أبي ذر رض را از ابواب مدینه علم قرار دهد هرگز نزد ارباب معرفت ممدوح و محمود نخواهد بود ثانیا باب مدینه علم بودن شرفیست که مثبت عصمت می باشد کما دریت فيما سبق و هر چند عظمت و جلالت حضرت أبي ذر رض مسلم فریقینست لیکن احدی از علمای اهل اسلام قائل بعصمت آن حضرت نشده پس چگونه اقدام عاصمی بر اثبات بودن حضرت أبي ذر رض باب مدینه علم مستحسن

خواهد شد ثالثاً عظمت و جلال و رفعت و نبالت حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۷

أبی ذر رضوان الله عليه اگر چه مسلم قاطبه اهل اسلامست لیکن ظاهرست که این همه شرف و کرامت ایشان را از بارگاه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم حاصل شده و هرگز عظمت و جلالتشان بحدی نرسیده است که با وجود مسعود جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم متعدد شوند و باب مدینه چنانچه در نهایت ظهورست متعدد با مدینه میباشد پس اقدام بر اثبات این معنی که حضرت أبی ذر باب مدینه علم بود یقیناً داخل جسارتست و کار ارباب معرفت و نصفت نیست رابعاً راس فضائل و مراتب و عمدہ محامد و مناقب حضرت أبی ذر رضوان الله عليه اخلاص مودت و محبت و امحاض انقیاد و طاعت اهليت نبوت عليهم الصلوة والسلام میباشد و جمله مکارم و مآثر و قاطبه محسن و مفاخر ایشان را از کمال محبت اهليت نبوت و معدن رسالت عليهم آلاف التحية والسلام من الملك المنعام حاصل شده لهذا هیچ عاقلی که عارف بمرتبه شان باشد تجویز نخواهد کرد که ایشان در فضائل خاصه اهليت عليهم السلام مشارکت داشته باشند و ظاهرست که باب مدینه علم بودن از فضائل خاصه اهليت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلمست که در آن از مشارکت غیری مامون میباشند و احادیثی که شاهد این مدعاست شطیر از آن در مؤیدات حدیث مدینه العلم سابقاً منقول شده فلا تذهب عنها خامساً باب بودن حضرت أبی ذر رضوان الله عليه در زهد على الفرض موقف بر آنست که حضرت أبی ذر در زهد بالآخر از جمیع اصحاب آن جناب بوده باشند و هر چند کمال زهد حضرت أبی ذر رضوان الله عليه نزد ارباب ایمان بلکه سائر اهل اسلام مقبول و مسلماًت لیکن بلوغ مرتبه شان بمرتبه زهد جناب امیر المؤمنین عليه السلام هرگز مسلم نیست فضلاً عن کونه از هد منه و احدی از اهل اسلام چه جای اهل ایمان اقدام برین ادعای غیر صحیح نخواهد کرد پس چگونه روا نخواهد شد که با وجود جناب امیر المؤمنین عليه السلام حضرت أبی ذر رض را در زهد بباب مدینه علم خوانند دوم آنکه کثرت فضائل حضرت أبی ذر رضوان الله بلا ریب و استنکار متلقی بالقبول و احادیث عظیمه مناقب شان در کتب و اسفار فریقین بتوفیر و اکثار ماثور و منقولست و بحمد الله المنان اهل حق و ایقان این صحابی جلیل الشأن را از جمله اعلام و ارکان میدانند و بر تمامی اهل اسلام در تعظیم و اکرامشان سابق الاقدام هستند لیکن احادیث تشییه ایشان بحضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام که در طرق اهل سنت وارد شده مسلم اهل حق نیست و آن را از منفردات اهل سنت میدانند و انشاء الله تعالى در مجلد آتی نخواهی دانست که تشییه غیر معصوم به نبی معصوم جائز نیست و این معنی بحسب افادات اهل سنت محققست پس حدیثی که عاصمی درین کلام خود ذکر کرده مقبول نخواهد بود سوم آنکه حدیثی که عاصمی در این جا ذکر کرده در مشاهیر کتب و اسفار احادیث و اخبار سنیه بنظر نحیف نرسیده و آنچه در کتب مشهوره اهل سنت متعلق به تشییه زهد حضرت أبی ذر رض بزهد حضرت عیسی علیه السلام موجود میباشد چند روایتست که در اینجا ثبت میشود ترمذی در صحیح خود گفته حدثنا العباس العنبری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۸

حدثنا النصر بن محمد حدثنا عكرمة بن عمارة حدثني ابو زمیل هو سماک بن الولید الحنفی عن مالک بن مرثد عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اظللت الخضراء ولا اقلت الغباء من ذی لهجة اصدق ولا اوفی من ابی ذر شبه عیسی بن مریم علیه السلام فقال عمر بن الخطاب كالحاسد يا رسول الله افتعرف ذلك له قال نعم فاعرفوه له
قال هذا حديث حسن غریب من هذا الوجه وقد روی بعضهم هذا الحديث فقال ابو ذر یمشی فی الارض بزهد عیسی بن مریم علیه السلام و ابن عبد البر قرطبی در استیعاب بترجمه حضرت أبی ذر در باب الجیم گفته و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ابو ذر فی امتی شبهی عیسی بن مریم فی زهده و نیز ابن عبد البر در استیعاب بترجمه حضرت أبی ذر در باب الذال من الکنی گفته و

قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ابو ذر فی امتی علی زهد عیسی بن مریم

و ملا علی متقدی در کنز العمال گفت

ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغباء علی ذی لهجه اصدق من أبی ذر من سره ان ينظر الى زهد عیسی بن مریم فلينظر الى أبی ذر ابن سعد عن مالک بر دینار مرسلا ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغباء علی ذی لهجه اصدق من أبی ذر ثم رجل بعدی من سره ان ينظر الى عیسی بن مریم زهدا و سمتا فلينظر الى أبی ذر ابن عساکر عن الهجیع بن قیس مرسلا

پس عجبست که چرا عاصمی این روایات مشهوره را که نزد علمای مذهب او متداول النقلست ترک نموده بروایتی غریب که اثیری از ان در کتب مشاهیر موجود نیست متمسک گردیده حال آنکه این روایات مشهوره انفع بمطلوب او بود نسبت بروایتی که ذکر کرده چه این روایات چنانچه می بینی دلالت بر ان دارد که زهد حضرت ابی ذر با زهد حضرت عیسی علیه السلام کلّا مشابهت داشت و روایتی که ذکر کرده مدلول آن مشابهت زهد حضرت ابی ذر بالبعض زهد حضرت عیسی علیه السلام می باشد و بینهما بون بعيد بالجمله حدیث تشییه زهد ابی ذر با زهد حضرت عیسی بهر نهج که مروی باشد مقبول نیست و لفظی که عاصمی درین باب ذکر کرده بالمره شاذست چهارم آنکه قول عاصمی و جعل له ايضا باب الصدق قوله صلی الله علیه ما حملت الارض و لا اظللت الخضراء ذا لهجه اصدق من أبی ذر

مثل قول سابق محتمل وجهینست پس اگر مطلوب عاصمی صرف اثبات افتتاح باب صدق از مدینه علم برای حضرت ابی ذر رضوان الله علیه می باشد احدی از اهل حق مخالفت باو نخواهد کرد چه کمال آن حضرت در صفت صدق مسلم قاطبه اهل اسلامست اگر چه حضرت خلیفه ثالث سنه درین امر واضح نیز کلام داشتند و همت عالی نهمت خود بر تکذیب و تعییر آن خاصه رب قدیر بر می گماشتند لیکن اگر مقصود عاصمی اثبات آنست که حضرت ابی ذر رضوان الله علیه باب مدینه علم بود در صدق پس البته مقبول نیست بوجهه عدیده و براهین سدیده که شطیری از آن قریبا در بیان زهد گذشته و بسیاری از آن از تقریرات سابقه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۷۹

و لاحقه ما انشاء الله تعالى نزد معن بصیر منجلی و مستنیرست پنجم آنکه حدیث ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغباء اصدق من أبی ذر

بلا ریب دلیل کمال حضرت ابی ذر در صدق می باشد لیکن این معنی مستلزم آن نیست که آن حضرت باب مدینه علم هم قرار داده شود و من ادعی فعلیه البیان ششم آنکه این حدیث شریف که متفق علیه فریقین و مسلم بین الحزینست بطرق متعدده و الفاظ شتی در مشاهیر اسفار اجله احبار و حفاظت کبار مسروور و موجودست لیکن عاصمی در ایراد آن تصرف غریبی نموده بجای اقلت الغباء جمله حملت الارض که اثیری از آن در هیچ طریق از طرق این حدیث نیست وارد کرده و باین تصرف بیحاصل این حدیث شریف را که در فصاحت الفاظ و جزالت معانی و براعت نظم از جمله دلائل مبهره بر کمال بلاغت افصح من نطق بالضاد می باشد بی لطف گردانیده هفتم آنکه قول عاصمی فجعل له باین باب الصدق و باب الزهد مثل قولین سابقین دو احتمال دارد یکی آنکه مقصود افتتاح باب صدق و باب زهد برای حضرت ابی ذر رضوان الله علیه باشد و این معنی منافی مذهب اهل حق نیست کما اشرنا إلیه سابقا زیرا که نزد ایشان افتتاح ابواب این کمالات برای حضرت ابی ذر بسبب امثال امر

فمن أراد العلم فليات الباب

صورت گرفته و هر که دارای شطیری از درایت بوده باشد بیقین می داند که چون حضرت ابی ذر در مدینه علم از باب آن داخل شدند لهذا باین صفات کمال فائز شدند و از همین جاست که حضرت ابی ذر معرف بکمال عظمت منزلت و جلالت مرتبت بباب حقیقی مدینه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهلیت نبوت و معدن رسالت بودند و انقطاعشان بسوی این حضرات اظهر من الشمس و این من الامسیت و احتمال دیگر درین قول عاصمی اینست که مقصود او اثبات بودن حضرت ابی ذر باب مدینه علم

در صدق و زهد بوده باشد و اين معنى البته نزد اهل حق مقبول نیست و بعض دلائل آن قریبا گذشته و براهین عدیده نفی آن از تقریرات سابقه و لاحقه متضخم و متین می گردد كما لا يخفى على المتدرب الماهر و اللقف الخبر هشتم آنکه قول عاصمی و الزهد جامع للعلم کله مسلم ارباب معارف و علم و مقبول اصحاب عقول و حلوم نیست زیرا که بسیاری از علوم حقه است که زهد متعلق با آن نمی شود مثل علم بکوائن غابرہ و وقائع آتیه و اخبار بالغیب و غیر ذلک و هرگز لازم نیست که کسی که زاهد باشد باین علوم هم متصف باشد کما هو ظاهر کل الظهور پس چگونه مستقیم خواهد شد ادعای این معنی که حضرت أبي ذر بسبب زهد خود دارای تمام علم بود نهم آنکه اگر حضرت أبي ذر بسبب زهد خود جامع تمام علم باشد لازم آید مساوات او با جناب امیر المؤمنین عليه السیلام در علم حال آنکه احدی از ارباب خبرت و تحقیق الترام باین امر واقع نخواهد کرد چه اعلمیت جناب امیر المؤمنین عليه السیلام از تمامی اصحاب بادله بسیار و شواهد بیشمار ثابتست و قد مضی منها ما هو شفاء و سیاتیک ما یقصص عنہ باع الاحصاء؟؟؟ دهم آنکه اگر زهد حضرت أبي ذر جامع تمام علم باشد لازم آید مساوات آن حضرت با جناب رسالت‌ماب صلی الله عليه و آله و سلم در علم زیرا که مفاد حدیث مدینه علم هم همینست که آن جناب جامع کل علم بود پس هر گاه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۰

حضرت ابو ذر هم جامع تمام علم باشد مساوات علم او با علم جناب رسالت‌ماب صلی الله عليه و آله و سلم ثابت باشد و این معنی نفی قلیله اهل اسلامست بالجمله عاصمی درین کلام منحل النظام بمحمد تشهی نفس برای مدینه علم ابواب عدیده فرض نموده خود را عرضه تعییرات فاضحه و تندیدات لائجه فرموده غرائب افادات و طرائف افاضات بر منصه شهود نهاده و او تهجم بین و تهجمس غیر بین داده پس اولیای عاصمی را لازمست که یا در صدد اصلاح کلامش برایند و آنچه درین مقام افاده نموده است استقامتش بر ارباب تحقیق واضح نمایند یا ازین تقریر پر تزویرش دست درکشند و باذعان امر حق واضح و عیان ذاتیه عرفان بچشند

کلام طبی در تأویل حدیث «أنا دار الحكمة» و ابطال آن

و حسين بن عبد الله بن محمد الطبی در تاویل
حدیث انا دار الحكمة

طرفة کلامی بر زبان آورده که مایه کمال استعجب و استغراب اولی الالبابست چنانچه در کاشف شرح مشکاه گفته
قوله و علی بابها

لعل الشیعه تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ الحكمة و العلم مختص به رضی الله عنه لا يتتجاوز الى غيره الا بواسطته رضی الله عنه لان الدار انما يدخل فيها من بابها وقد قال تعالى ليس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى و أتوا البيوت من أبوابها ولا حجة لهم فيه إذ ليس دار الجنۃ بأوسع من دار الحكمة ولها ثمانیه ابواب و این مقال تسويیل اشتعمال که طبی آن را بمقایله احتجاج واستدلال اهل حق آورده چنانچه می بینی قابل احتفال ارباب کمال نیست زیرا که مقصود طبی از آن اینست که چون دار جنت از دار حکمت اوسع نیست و با وصف این معنی هشت باب دارد پس دار حکمت که اوسع از دار جنت است هشت باب بلکه بیشتر خواهد داشت و هر گاه برای دار حکمت بودن ابواب متعدده لازم شد پس ما سوای جناب امیر المؤمنین عليه السیلام دیگر اصحاب نیز ابواب آن خواهند بود و اخذ حکمت و علم مختص بانجناب نخواهد بود و هو المطلوب و این کلام فاسد النظام مخدوشست بوجه متكلاثه که بسیاری از آن از تقریرات سابقه واضح و آشکارست لیکن در اینجا بلحاظ مناسبت مقام بر ذکر بعض وجوه اکتفا می رود اول آنکه وسعت داری هرگز مستلزم این معنی نیست که برای آن دار بیش از یک باب بنا کنند بلی آنچه لازمست اینست که اتساع باب را بمناسبت اتساع دار قرار دهنده و درین امر شکی نیست که اتساع باب دار حکمت بمناسبت اتساع دار حکمت واقعشده و وسعت این باب بحدی می باشد که عقول عقلاء و حکما از فهم آن خاسر و عبارات فصحا و بلغا در بیان

مقدار آن عاجز و قاصرست و بحمد الله تعالى صحت این کلام نحیف علاوه بر ادله متکاشه و براهین متناصره که در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد از افاده علامه ابن حجر مکی واضح و ظاهرست حيث قال في المنج المکیه كما علمت سابقاً مما يدل على ان الله سبحانه اختص عليا من العلوم بما تقصّر عنه العبارات

قوله صلعم اقضاكم على

و هو حديث صحيح لا نزاع فيه و

قوله انا دار الحکمة

و روایة مدینة العلم و على بابها

دوم آنکه از اخبار متکاشه اهل سنت واضح و لائحته که تعیین ابواب جنت بلحاظ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۱

و سعت جنت نیست بلکه تعیین آن بلحاظ بعض افعال خیرست که از اهل جنت در دار دنیا بعمل می آید پس کمال عجبست که طبیعی چگونه ازین امر مخصوص و وجه منصوص اعراض ورزیده ابواب ثمانیه جنت را مبنی بر وسعت می داند و کمال وسعت نظر خویش در اخبار و احادیث مذهب خود بحد وضوح می رساند حالاً شطروی از عبارات کتب و اسفار اخبار کبار سنیه که متعلق باین بابت باید شنید علامه جلال الدین سیوطی در کتاب البدور السافره فی امور الآخره گفته باب عدد ابواب الجنّة و اسمائتها قال الله تعالى وَسِيقَ الَّذِينَ أَتَقْوُا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمِرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُهَا وَفُتِّحَتْ أَبْوَابُهَا اخرج الشیخان عن سهل بن سعد ان رسول الله صلعم قال فی الجنّة ثمانیه ابواب منها باب یسمی الریان لا یدخله الا الصائمون و فی لفظ ان فی الجنّة بابا یقال له الریان یدخل منه الصائمون يوم القيمة لا یدخل معهم احد غيرهم یقال این الصائمون فیدخلون منه فإذا دخل آخرهم اغلق فلم یدخل منه احد و اخرج الطبرانی فی الاوسط من حديث أبي هريرة نحوه

و اخرج الشیخان عن أبي هريرة عن رسول الله صلعم قال من اتفق زوجين من ماله فی سبل الله دعى من ابواب الجنّة و للجنّة ابواب فمن كان من اهل الصلوة دعى من باب الصلوة و من كان من اهل الصيام دعى من باب الریان و من كان من اهل الصدقه دعى من باب الصدقه و من كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد الخ و نیز جلال الدین سیوطی در در منثور بتفسیر آیه حَتَّىٰ إِذَا جَاءُهَا وَفُتِّحَتْ أَبْوَابُهَا وَنیز جلال الدین سیوطی در در منثور بتفسیر آیه حَتَّىٰ إِذَا جَاءُهَا وَفُتِّحَتْ أَبْوَابُهَا گفته

اخراج البخاری و مسلم و الطبرانی عن سهل بن سعد رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قال فی الجنّة ثمانیه ابواب منها باب یسمی الریان لا یدخله الا الصائمون

و اخرج مالک و احمد و البخاری و مسلم و الترمذی و النسائی و ابن حبان عن أبي هريرة رضی الله عنه عن النبي صلی الله عليه و سلم قال من اتفق زوجين من ماله فی سبل الله دعى من ابواب الجنّة و للجنّة ابواب فمن كان من اهل الصلوة دعى من باب الصلوة و من كان من اهل الصيام دعى من باب الریان و من كان من اهل الصدقه دعى من باب الصدقه و من كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد الخ و نیز در آن گفته و

اخراج ابن أبي حاتم عن ابن عباس رضی الله عنهما قال للجنّة ثمانیه ابواب باب للمصلین و باب للصائمین و باب للحجاجین و باب للمعتمرین و باب للمجاهدین و باب للذاکرین و باب للشاکرین و اخرج احمد عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لكل عمل اهل من ابواب الجنّة يدعون منه بذلك العمل و محی الدین نووی در منهاج شرح صحيح مسلم گفته قوله صلی الله عليه و سلم من باب کذا و من باب کذا فذكر باب الصلوة و

الصدقة و الصيام و الجهاد قال القاضي و قد جاء ذكر بقية ابواب الجنۃ الشمانیۃ فی حديث آخر فی باب التوبۃ و باب الكاظمين الغیظ و العافین عن الناس و باب الراضین فهذہ سبعة ابواب جاءت فی الاحادیث و

جاء فی حديث السبعین الفا الذین یدخلون الجنۃ بغیر حساب انہم یدخلون من الباب الایمن فلعله الباب الثامن و قسطلانی در ارشاد الساری گفته و فی نوادر الاصول من ابواب الجنۃ

عقبات الانوار فی امامیة الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۲

باب محمد صلی الله علیه و سلم و هو باب الرحمة و هو باب التوبۃ و سائر ابواب مقسومہ علی اعمال البر باب الزکاء باب الحج باب العمرۃ و عند عیاض باب الكاظمين الغیظ باب الراضین الباب الایمن الذی یدخل منه من لا حساب علیه و عند الاجر عن أبي هریرة مرفوعاً فی الجنۃ بباباً یقال له الضھی فاذا كان يوم القيمة ينادي مناداً این الذین كانوا یدیمون صلاة الضھی هذا بابکم فادخلوا منه

و فی الفردوس عن ابن عباس یرفعه للجنۃ بباب یقال له الفرج لا یدخل منه الا مفرح الصیان

و عند الترمذی باب للذکر و عند ابن بطیل بباب للصابرین و الحاصل ان کل من اکثر نوعاً من العبادة خص بباب یناسبها ینادی منه جزاء و ۹۹

و کل من یجتمع له عمل بجمعیت انواع التطوعات ثم ان من یجتمع له ذلك انما یدعی من جمیع ابواب علی سبیل التکریم و الا فالدخول انما یکون من باب واحد و هو باب العمل الذی یکون اغلب علیه سوم آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ذات عالی صفات خود را چنانچه بدار حکمت معبر فرموده‌اند همچنین بمدینه جنت نیز تعبیر فرموده‌اند و پر ظاهرست که آن جناب هرگز ازین معنی غافل نبودند که جنت ابواب ثمانیه دارد و اوسع بودن ذات با برکات خود از جنت نیز بر آن جناب واضح بود و با این همه درین حديث صرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بباب مدینه جنت قرار داده‌اند پس اقدام طبیی در شرح حدیث انا دار الحکمة

بر اثبات تعدد ابواب بغرض حمایت حمای اصحاب مورث عجب عجائب سبحان الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب صراحة خود را بمدینه جنت تشییه دهنده و با وصف ملاحظه تعدد ابواب جنت و اوسعیت خود از جنت جزیک بباب برای خود ذکر نفرمایند و طبیی با آن همه وسعت نظر و ثقوب بصر ازین حديث بی خبر باشد و در بیان معنی حدیث انا دار الحکمة

راه دور و دراز مقایسه دار حکمت با دار جنت پیموده بغرض باطل خود ابواب متعدده برای دار حکمت قرار دهد و منت عظیمه بر جان دلدادگان اصحاب نهد و ازینجا بنهایت وضوح متحققه گشت که مقایسه دار حکمت با دار جنت که طبیی باختراع آن نزد اتباع خود گویا گوی بلا-غت ربوده و بذریعه آن قصد اثبات تعدد ابواب دار حکمت نموده هرگز فتح باب مقصود او نمی‌نماید بلکه ازین مقایسه کمال مجانب است او از تبع آثار و اخبار بر می‌آید چهارم آنکه اگر برای دار حکمت ابواب متعدده بوده باشد آن ابواب بجز ذات مقدسه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دیگر اشخاص نمی‌توانند شد زیرا که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این حضرات را ابواب علم فرموده است کما سبق و نیز در حق ایشان فرموده فهم الباب المبتدی به من اتاهم نجی و من اباهم هوی و نیز در حق ایشان فرموده

مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطة من دخله غفر له و در باب دیگر ان مثل این نص معدوم و مفقودست و علاوه بر ان موافع عدیده و حواجز شدیده مثل عدم عصمت و ظهور مفضولیت و غیر آن دریشان معتمد و موجود پس هرگز بعقل عاقلی راست نمی‌آید که با وجود ائمه طاهرین معصومین علیهم آلاف

سلام رب العالمین که در کلام نبوی ابواب علم

و الباب المبتلى به الناس

و مثل باب حطه بودنشان مصرح و منصوصست

عقبات الانوار فی امامۃ الانمۃ الاطھار، ج ۱۵، ص: ۱۸۳

کسی دیگر قابلیت این منصب جلیل داشته باشد خصوصاً مثل حضرات ثلاثة و احزابهم که جهالات متکاژه و عمایات متوافره شان مثل قطع لیل مظلوم و زلف دامس مدلهم موحش هر صغير و كبیرست و بعدشان از ساحت علیای علم و حکمت حضرت بشیر و نذیر علیه و آله سلام الملک القدیر كالصبح الجشیر نزد ناظر بصیر واضح و مستنیرست و بعد ازین سزاست اگر اهل حق با طبیی و احزاب او از در تبکیت و افحام و تسکیت و الزام بقصد محاجه ظاهره و مخاصمه قاهره برآیند و گویند که بیشک دار حکمت از دار جنت اوسعست و ما تعدد ابواب دار حکمت را نیز مسلم می‌داریم و می‌گوئیم که اگر دار جنت هشت باب دارد دار حکمت دوازده باب دارد لیکن اگر شما مدعی اسلام و تسليم هستید و در ادعای خود صادق می‌باشید می‌باید که برای اخذ علم و حکمت بر همین ابواب ثنی عشر رو آرید و هر گز ازین ابواب بدیگر ابواب تباب تجاوز نکنید زیرا که دار حکمت خود بلسان مقال فضلاً عن لسان الحال شما را بسوی این ابواب دعوت می‌نماید و ارشاد می‌کند

هم ابواب العلم فی امتی من تبعهم نجا و من اقتدی بهم هدی الى صراط مستقیم

و بنص صریح می‌فرماید

فهم الباب المبتلى به من اتاهم نجا و من اباهم هوی

و باعلان تمام واضح می‌گرداند که

مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه من دخله غفر له

مگر حیفست که شما این ارشادات خاصه و دیگر افادات ناصه دار حکمت می‌شنوید و باز متنبه نمی‌شوید و این ابواب شارعه را که بنص خود دار حکمت مثل باب حطه می‌باشند می‌گزارید در وی سجود باوب بتاب می‌آرید و همت خود را بر فرض این ابواب منحوطه در دار حکمت و مدینه علم بر میگمارید و ابداً ملتفت نمی‌شوید به اینکه فرض مداخل سفة و جهل در دار حکمت و مدینه علم از اقبح ضلالاتست و فتح ابواب نار در مدینه جنت از انکر محالات و عجب بالای عجب اینست که شما بر محض اعراض از ابواب اثنی عشر دار حکمت و مدینه علم اکتفا و اقتصار نمی‌کنید بلکه جوامع هم فالصه خود را مصروف می‌نمائید در این که این ابواب شارعه دار حکمت و مدینه علم مسدود گردد و ابواب مفضیه الى التباب که شما از طرف خود درین دار و مدینه فرض می‌کنید مفتوح شود و نمی‌دانید که اول الابواب الا-اثنی عشر که باب الابوابست چنان مرتبه عظمی نزد مدینه علم و دار حکمت داشت بلکه بحدی مقرب بارگاه صمدی بود که باب دار آن جناب که در خانه خدا بود هنگام سدّ جمیع ابواب اصحاب باذن رب الارباب مفتوح ماند پس سعی باطل شما درین باب و جهد لا حاصل در سدّ این ابواب مصدق قول خداوند عالمست یُرِیدُونَ لِيُطْفِئُونَ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهُ الْكَافِرُونَ

پنجم آنکه مفاد ظاهر

حدیث انا دار الحکمة و على بابها

وحدث باب دار حکمتست پس اگر بوجه من الوجوه ابواب متعدده برای آن قرار داده شود می‌باید که آن ابواب بنحوی بوده باشند که تعددشان راجع بوحدت گردد و پر ظاهرست که اگر بفرض محال اصحاب

عقبات الانوار فی امامۃ الانمۃ الاطھار، ج ۱۵، ص: ۱۸۴

ابواب دار حکمت باشند این تعدد بلحاظ وجوه اختلاف و تفرقشان که ذکر آن بالاجمال نیز مورث اسهابست فضلاً عن ذکرها

بالاستيعاب هرگز رو بوحدت نخواهد آورد بخلاف آنکه اگر حضرات ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين ابواب آن باشند که درین صورت تعدد ابواب دار حکمت هم در رنگ وحدت باب خواهد شد چه واوضحت که این حضرات با وصف ابواب متعدده بودن در حکم باب واحد میباشند و بهمین سبب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گاهی بریشان ابواب که لفظ جمعست اطلاق فرموده و ارشاد کرده

و هم ابواب العلم فی امتنی من تبعهم نجا من النار و من اقتدی بهم هدی الى صراط مستقیم
کما مضی سابقا و گاهی از ایشان بباب که لفظ واحدست تعییر نموده چنانچه فرموده
فهم الباب المبتلى به من اتاهم نجی و من اباهم هوی

و خطبه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که مشتمل برین کلام بلاعث نظم است اگر چه سابقا بروایت کتاب منقبه المطهرين ابو نعیم اصفهانی شنیدی لکن در این جا نیز روایتی از ان باید شنید علامه ابو الفتح محمد بن علی بن ابراهیم النظری در کتاب **الخصائص** علی ما نقل عنه گفت

خبرنا ابو بکر محمد بن ابی نصر شجاع بن ابی بکر الحافظ قراءة علیه و انا اسمع قال اخبرنا ابو الخیر محمد بن احمد بن هارون قال
خبرنا ابو بکر احمد بن موسی الحافظ قال حدثنا ابو احمد بن یوسف الجرجانی قال حدثنا محمد بن ابراهیم البزار قال حدثنا محمد بن حمید قال حدثنا هارون بن عیسی قال حدثنا زاهر بن الحکم قال حدثنا ابو حکیم الحناظ عن جابر بن یزید عن ابی جعفر عن ایه
عن جابر بن عبد الله الانصاری قال خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما و معه علی و الحسن و الحسین ع فخطب ثم قال
ایها الناس ان هؤلاء اهلیت نبیکم قد شرفهم الله بکرامته و استحفظهم سره و استودعهم علمه عmad الدین شهداء علی امته برأهم قبل
خلقه إذ هم اظلlea تحت عرشه نجباء فی علمه اختارهم فارتضاهم و اصطفاهم فجعلهم علماء فقهاء لعباده فهم الائمه المهدیة و القادة
الباعثة و الامة الوسطی و الرحمة الموصولة هم الكھف الحصین للمؤمنین و نور ابصار المہتدین و عصمة لمن لجأ إلیهم و نجاة لمن
احترز بهم یغتبط من والاهم و یهلك من عاداهم و یفوز من تمسک بهم الراغب عنهم مارق و المقصر عنهم زاهق و اللازم بهم لاحق
فهم الباب المبتلى به من اتاهم نجا و من اباهم هوی هم حطة لمن دخله و حجه الله علی من جھله الى الله یدعون و بامر الله یعملون و
بآیاته یرشدون فیهم نزلت الرساله و علیهم هبطت ملائكة الرحمة و إلیهم بعث الروح الامین تفضلا من الله و رحمة و اتاهم ما لم
یؤت احدا من العالمین و عندهم بحمد الله ما یلتمس و یحتاج من العلم و الهدی فی الدين و هم النور فی الضلاله عند دخول الظلماء
و هم الفروع الطییة من الشجرة المبارکة و هم معدن العلم و اهلیت الرحمة و موضع الرساله و مختلف الملائكة هم الذین اذہب الله
عنهم الرجس

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۵

و طهرهم تطهیرا

و در حدیث باب حطه که مؤید حدیث مدینه العلم میباشد نیز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب همین اتحاد
گاهی محض جناب امیر المؤمنین علیه السیلام را باب حطه فرموده و گاهی تمامی اهلیت علیهم السیلام را مثل باب حطه قرار داده و
قد مررت طرق هذا الحديث الجليل مستوفاة فيما سبق بالتفصیل و ازینجاست که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السیلام تمثیل خود
بباب حطه بیان فرمود در کلام معجز نظام خود لفظ مثنا که مشتمل بر ضمیر جمعست آورد تا اشاره باشد به اینکه آن حضرت با
دیگر اهلیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین باب متحدست علامه سیوطی در تفسیر در منتشر گفته و

اخراج ابن ابی شیعه عن علی بن ابی طالب قال انما مثلنا فی هذه الامة کسفینه نوح و کباب حطة فی بنی اسرائیل

و بحمد الله المعین ازین تقریر متین و تبیین رزین واضح و مستین گردید که اگر اهل حق بگویند که دار حکمت و مدینه علم باب
واحد دارد هم بجاست و اگر گویند که دار حکمت و مدینه علم ابواب اثنی عشر دارد نیز رواست و در هر دو صورت از دائره اتباع

آثار خود دار حکمت و مدینه علم بیرون نخواهد شد و این معنی بفضل و انعام الهی و بتائید کلام رسالت پناهی از خصوصیات خاصه اهل حقست که مخالفین را در باب ابواب منحوته خود که مصدقاق **أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْجُونَ**

می باشند بسوی آن راهی نیست و در ادعای مثل آن برای مقصود نامحمد خود از لزوم تناقض و تنافر و تهافت و تناکر پناهی نه و **اللَّهُ يَخْصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ**
وَذِلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ*

واز آیات باهره علو امر حق و بینات زاهره سمو قول صدق آن ست که بعضی از علمای سنه خود معترف شده اند به اینکه حضرات ائمه اثنی عشر ابواب جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند بلکه این مطلب را از رساله رویای یوحنا مسیحی در براهین اثبات نبوت جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمعرض تحقیق رسانیده آن را مصدقاق قول جانب رسالت مآب انا مدینه العلم و علی بابها

گردانیده اند علامه جواد سباط در مقاله ثالثه تصریه کتاب براهین سباطیه بعد ایراد برهان خامس از رساله رویای یوحنا گفته و ترجمته بالعربیه فاخذتني الروح الى جبل عظیم شامخ و ارتقی المدینه العظیمه اورشلیم المقدسه نازلة من السماء من عند الله و فيها مجد الله و ضوئها كالحجر الکريم كحجر اليشم و البلور و كان لها سور عظیم عال و اثنا عشر بابا و على الابواب اثنا عشر ملکا و كان قد كتب عليها اسماء اسباط اسرائیل الاثنی عشر اقول لا تاویل لهذا النص بحيث ان يدل على غير مکة شرفها الله تعالى و المراد بمجد الله بعثته محمدا صلعم فيها و الضوء عباره عن الحجر الاسود و تشییهه باليشم و البلور اشاره الى صحيح الروایات التي وردت في انه لما نزل كان أبیض و المراد بالسور هو رب الجنود صلعم و الابواب الاثنی عشر او لاده الاحد عشر و ابن عمه على و هم على و الحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و القائم المهدی محمد رضی الله عنهم و قوله و علی الابواب الاثنی عشر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۶

اثنا عشر ملکا يدل على عظم مرتبه و علی عموم نبوته و قیام دعوته و علی انقیاد جميع اسباط له و اسباط الاثنا عشر عباره عن اولاد يعقوب عھسم و هم رویین و شمعون و لاوی و یهودا و اسخر و زابلون و بن یامین و دان و نفتالی و یاد و عاشر و یوسف عھسم و هذا مصدقاق

لقوله لولاك لما خلقت الافلاک

و نیز در براهین سباطیه بعد ایراد برهان سادس از رساله مذکوره گفته و ترجمته بالعربیه و لسور المدینه اثنا عشر اساسا و عليها اسماء رسول الحمل الاثنی عشر اقول هذا تاکید صریح لما قبله و الاثنا عشر الاساس هم الائمه الاثنی عشر و رسول الحمل الاثنا عشر الحواریون الاثنا عشر رضع و هم سمعون بطرس و اندریاس و یعقوب و یعقوب و یوحنا و فیلیوس و برتولوماؤس و توما و متی و یعقوب و لباؤس و سمعون القنانی و بولوص علی رایی أنا لأن یهودا الاسخريوطی كان قد خنق نفسه و هلک و اقيم بولوص مقامه و فيه اشاره الى انقیاد جميع المذاهب العیسویه لشريعة خير البریه صلعم و نیز در براهین سباطیه بعد ایراد برهان سایع از رساله مذکوره گفته و ترجمته بالعربیه و الابواب الاثنا عشر لؤلؤه كل واحد من الابواب كان من لؤلؤه واحدة و ساحة المدینه من الذهب البریز كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان لما قبله و صفة للابواب و کون كل باب من لؤلؤه واحد فيه اشاره الى ما یدعيه الامامیون من عصمة ائمهم لأن اللؤلؤه کرویه و لا شک ان الشکل الكروی لا يمكن انتلامه لانه لا یباشر الاجسام الا علی ملتقي نقطه واحدة كما صرخ به اوکلیدس و الاصل في عصمة الامام اما عند اهل السنّة و الجماعة فان العصمة ليست بشرط بل العمدة فيه انعقاد الاجماع و اما عند الامامیه فھی واجبه فيه لانه لطف و لان النفوس الذکیه الفاضله تابی عن اتباع النفوس الدینیه المفضولة و عدم العصمة علی عدم الفضیله و لهم فیها بحث طویل لا یناسب هذا المقام قوله و ساحة المدینه من الذهب البریز كالزجاج الشفاف یرید بذلك اهل ملته صلعم لأنهم لا

ينحرفون عن اعتقادهم و لا ينصرفون على مذهبهم في حالة العسرة و اما الذين اغواهم قوس الانكشاريين فمن الجهل الذين لا معرفة لهم باصول دينهم و هذا هو مصداق قوله صلعم انا مدينة العلم و على بابها

و سر خيل گروه مرواني ابن تيميه حراني در رد حديث مدينة العلم کمال نصب و حروفيت و مروق و خارجيت را نصب العين خود ساخته اعلام توهين و تهجين اسلام و شارع اسلام عليه آلاف التحية و السیلام بلا لحظه عذل و ملام ارباب اذهان و احلام افراخته چنانچه در منهاج السنه در مبحث اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و
حديث انا مدينة العلم و على بابها

اضعف و اوھی و لهذا انما يعد في الموضوعات و ان رواه الترمذی و ذکرہ ابن الجوزی و بين ان سائر طرقه موضوعة و الكذب يعرف من نفس منه فان النبي صلی الله عليه و سلم إذا كان مدينة العلم ولم يكن لها الا باب واحد و
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۷

لم يبلغ عنه العلم الا واحد فسد امر الاسلام و لهذا اتفق المسلمين على انه لا يجوز ان يكون المبلغ عنه العلم الا واحدا بل يجب ان يكون المبلغون اهل التواتر الدين يحصل العلم بخبرهم للغائب و خبر الواحد لا يفيد العلم الا بقرائن و تلك قد تكون متنفية او خفية عن اکثر الناس فلا يحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتواترة و إذا قالوا ذلك الواحد معصوم يحصل العلم بخبره قيل لهم فلا بد من العلم بعصمته اولا و عصمته لا تثبت بمجرد خبره قبل ان تعلم عصمته فانه دور و لا تثبت بالاجماع فانه لا اجماع فيها و عند الامامية انما يكون الاجماع حجة لان فيهم الامام المعصوم فيعود الامر الى اثبات عصمته بمجرد دعواه فعلم ان عصمته لو كانت حقا لا بد ان تعلم بطريق آخر غير خبره فلو لم يكن لمدينة العلم باب الا هو لم يثبت لا عصمته و لا غير ذلك من امور الدين فعلم ان هذا الحديث انما افتراه زنديق جاهل ظنه مدوا و هو يطرق الزنادقة الى القبح في دين الاسلام إذ لم يبلغه الا واحد ثم ان هذا خلاف المعلوم بالتواتر فان جميع مدائن الاسلام بلغهم العلم عن الرسول من غير على اما اهل المدينة و مكة فالامر فيهما ظاهر و كذلك الشام و البصرة فان هؤلاء لم يكونوا يررون عن على الاشياء قليلا و انما كان غالب علمه في الكوفة و مع هذا فأهل الكوفة كانوا تعلموا القرآن و السنن قبل ان يتولى عثمان فضلا عن على و فقهاء اهل المدينة تعلموا الدين في خلافة عمر و تعليم معاذ بن جبل لاهل اليمن و مقامه فيهم اکثر من على و لهذا روى اهل اليمن عن معاذ بن جبل اکثر مما رووا عن على و شريح و غيره من اکابر التابعين انما تفقهوا على معاذ بن جبل و لما قدم على الكوفة كان شريح فيها قاضيا و هو و عبيدة السلماني تفقهها؟؟؟ على غيره فانتشر علم الاسلام في المدائن قبل ان يقدم على الكوفة و این کلام عداوت انصمام اهانت التیام ابن تیمیه الدّ الخصم سراسر پوچ و پا در هوا و مشتمل بر اصناف خطل و خطاست

کلام ابن تیمیه حرانی در انکار حديث مدينة العلم و رد آن

اما ادعای ابن تیمیه که این حديث شریف اضعف و اوھی می باشد و جز این نیست که در موضوعات معدود است پس باطل صریح و افک فضیح است و سابقا بحمد الله المنعام بجواب مخاطب قمقام صحت و استفاضه و شهرت بلکه تواتر این حديث رفع المقام بنهایت تشیید و احکام و غایت توطید و ابرام بمعرض اثبات رسیده و حق و صدق بودن این خبر واضح الاعلام کبدر التمام او كالشمس تجلی عنها انعام على رغم آناف المنكرين الطغام بنصوص اجله حفاظ عظام و امثال اثبات فخام واضح و لائح گردیده و حرف مطلوب به نهجی کرسی نشین شده که اگر اولیای ابن تیمیه عظیم العناد و دیگر عصائب مغمورین فی الحقد و اللداد مدت العمر دماغ خود سوزند و زمین را با سماں دوزند هر گز ره بجای نخواهند برد و جز خون دل نخواهند خورد و محل کمال عجبست ازین ناصب مرید و مبغض عنید که چسان از تخریجات مسندين کبار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۸

و تحديثات محدثین اخبار و تصحیحات محقّقین والا تبار و دیگر افادات منقّدین عالی فخار متعلق باین حدیث مشرق المنار عزیز المثار یکسر تعامی جالب بوار و تجاهل مظہر خسار آغاز می نہد و بادعای حصر معدود بودن این حدیث در موضوعات داد کمال تخرص و افترا و تجاسر و اجترا می دهد و حیرتم بسوی خود می ریابید که چگونه ابن تیمیه مخدول جسارت و اقدام برین کلام نافرجام نموده مگر نمی داند که از جمله حفاظت اعلام و اثبات عظام سنیه که در اثبات و تصحیح این حدیث سعی مشکور و جهد موفور بعمل آورده‌اند یکی از آن یحیی بن معینست که بمرات و کرات تصحیح و اثبات این حدیث شریف بمخاطبه مستفیدین جنابش نموده زنگ ترد و ارتیاب از خواطر ایشان کما یبغی زدوده کما دریت فيما سبق بالتفصیل و یحیی بن معین علاوه بر مآثر عالیه و مفاخر غالیه که اکابر منقّدین و اعاظم محقّقین اصحاب رجال برای او ذکر می نمایند و شطری از آن سابق دریافتی چنان عظیم المرتبه می باشد که خود ابن تیمیه جابجا اعتراف و اذعان و انقياد و ایقان بکمال علو مرتبت و سمو متزلت او در علم و خبرت و نقد و بصیرت نموده باظهار عظمت شان و رفت مکان او در باب عرفان احادیث سرور انس و جان سلام الله عليه و آله ما کر الجدیدان در تعظیم و تبجيل این ناقد جلیل کما یبغی افزوده چنانچه در منهاج گفته المنقولات فيها کثیر من الصدق و کثیر من الكذب و المرجع في التمييز بين هذا و هذا الى اهل العلم بالحديث كما يرجع الى النحاء في الفرق بين لحن العرب و نحو العرب و يرجع الى علماء اللغة فيما هو من اللغة و ما ليس من اللغة و كذلك علماء الشعر و الطب و غير ذلك فلكل علم رجال يعرفون به و العلماء بالحديث اجل هؤلاء و اعظم قدرها و اعظمهم صدقا و اعلاهم منزلة و اكثراهم دینا فانهم من اعظم الناس صدقا و دينا و امانة و علما و خبرة بما یذكر و نهجه من الجرح و التعديل مثل مالک و شعبه و سفيان بن عینه و سفيان الثوری و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارك و وکیع بن الجراح و الشافعی و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و یحیی بن معین و علی بن المدینی و البخاری و مسلم و أبي داود و أبي زرعة و أبي حاتم و النساءی و العجلی و أبي احمد ابن عدی و أبي حاتم البستی و أبي الحسن الدارقطنی و امثال هؤلاء خلق کثیر لا يحصى عددهم من اهل العلم بالرجال و الجرح و التعديل و إن كان بعضهم اعلم من بعض بذلك و بعضهم اعدل من بعض في وزن كلامه كما ان الناس فيسائر العلوم كذلك ازین عبارت ظاهرست که حسب اعتراف ابن تیمیه در منقولات بسیاری از صدق و بسیاری از کذبست و مرجع در تمیز صدق و کذب بسوی اهل علم بحدیثست چنانچه در باب نحو و لغت بسوی نحاء و علمای لغت رجوع کرده می شود و همچنین مرجع هستند علمای شعر و طب و غير آن چه برای هر علم مردمانی می باشند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۸۹

که بان علم معروف می شوند و علمای حدیث از همه علمای اجل و اعظم می باشند از روی قدر و عظیم تر شان از روی صدق و اعلایشان از روی منزلت و اکثرشان از روی دین هستند چه ایشان از اعظم ناس می باشند از روی صدق و دین و امانت و علم و خبرت بچیزی که ذکر می کنند آن را از جرح و تعديل مثل مالک و شعبه و سفيان بن عینه و سفيان ثوری و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارك و وکیع بن الجراح و شافعی و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و یحیی بن معین و علی بن المدینی و بخاری و مسلم و ابو داود و ابو زرعة و ابو حاتم و النساءی و العجلی و ابو احمد بن عدی و ابو حاتم بستی و ابو الحسن دارقطنی و امثال ایشان خلق کثیر هستند که احصا نمی شود عددشان و ایشان همه از اهل علم برجال و جرح و تعديل می باشند اگر چه بعض ایشان از بعض اعلم است باین علم و بعضشان از بعض اعدل است در وزن کلام خود چنانچه مردم در سائر علوم همچنین هستند انتهی محصل کلامه پس محل نهایت استعجابت که با وصف این همه مبالغه و اغراق و بالا خوانی در مدح یحیی بن معین و امثال او چرا بر افادات صریحه و نصوص صحیحه یحیی بن معین در باب صحت و ثبوت این حدیث متین و تعديل راوی آن رو نمی آرد و خویشتن را از قدر و جرح مثل این حدیث اصیل باز نمی دارد و بمصداق أَتَمُّرُونَ النَّاسَ بِالْبَرِّ وَ تَسْوُنَ أَنفُسَكُمْ

دیگران را حکم رجوع بیحیی بن معین و امثال او داده خود را درین باب فراموش می‌سازد و بمفاد لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ کَبَرْ مَقْنًا
عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ

مبتلای مخالفت فعل با قول شده باظهر استیجاب مقت و غضب رب الارباب می‌پردازد و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته فان قيل فهذا
الحادیث قد ذکره طائفه من المفسرين و المصنفين فى الفضائل كالتعلی و البغوى و امثالهما و المغازلی و امثاله قيل له مجرد روایة
هؤلاء لا- توجب ثبوت الحدیث باتفاق اهل العلم بالحدیث فان فى كتب هؤلاء من الاکاذیب الموضوعة ما اتفق اهل العلم على انه
کذب موضوع و فيها شيء کثير يعلم بالادلة اليقينية السمعية و العقلية انها کذب بل فيها ما يعلم بالاضطرار انه کذب و الشعلی و امثاله
لا يعتمدون الكذب بل فيهم من الصلاح و الدين ما منعهم من ذلك لكن ينقلون ما وجدوه فى الكتب و يدونون ما سمعوه و ليس
لأحدهم من الخبرة بالاسانید ما لائمه الحدیث کشعة و يحيی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل و على بن
المديني و يحيی بن معین و اسحاق بن راهویه و محمد بن يحيی الذھلی و البخاری و مسلم و أبي داود و النسائی و أبي حاتم و أبي
زرعه الرازیان و أبي عبد الله بن مندہ و الدارقطنی و عبد الغنی بن سعید و امثال هؤلاء من ائمه الحدیث و نقاده و حکامه و حفاظه
الذین لَهُمْ خَبْرَةٌ وَ مَعْرِفَةٌ تَامَّةٌ بِاقْوَالِ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۰

النبي صلی الله علیه وسلم و احوال من نقل العلم و الحدیث عن النبي صلی الله علیه وسلم من الصحابة و التابعين و تابعیهم و من بعد
هؤلاء من نقلة العلم وقد صنفووا الكتب الكثیرة فى معرفة الرجال الذين نقلوا الآثار و اسمائهم و ذكرروا اخبارهم و اخبار من اخذوا عنه
و من اخذ عنهم مثل كتاب العلل و اسماء الرجال عن يحيی بن سعید القطان و على بن المديني و احمد بن حنبل و يحيی بن معین و
البخاری و مسلم و أبي زرعه و أبي حاتم و النسائی و الترمذی و أبي احمد بن عذی و أبي حاتم بن حبان و أبي الفتح الازدی و
الدارقطنی و غيرهم ازین عبارت بنهایت صراحت واضحست که نزد ابن تیمیه يحيی بن معین از ائمه حدیث و نقاد و حکام و حفاظ
آنست و از جمله کسانیست که برای ایشان خبرت و معرفت تامه باقول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و احوال ناقلين علم و
حدیث از آن جناب حاصلست و از جمله جماعتی می‌باشد که کتب کثیره در معرفت رجال ناقلين آثار و اسماء ایشان تصنیف
کردند و در ان تصانیف ذکر نموده‌اند اخبار آن ناقلين آثار را و اخبار کسی که ناقلين مذکورین ازو اخذ کرده و اخبار کسی که
از ان ناقلين اخذ کرده بالجمله هر گاه نزد ابن تیمیه جلالت مرتبت يحيی بن معین باین حد رسیده است پس چرا اقوال و احکام او
که در باب تصحیح حدیث مدینه العلم افاده نموده از نظر می‌اندازد و چگونه بقدح و جرح این حدیث شریف اعلام شفاق و خلاف
را با چنین جهبد بارع الاوصاف می‌افرازد و ابن تیمیه در کلام دیگر زیاده بین مبالغه و اغراق در مدح يحيی بن معین و امثال او
بکار برد کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه خویشتن را بحد دمار مکمل و بوار معجل آورده چنانچه در منهاج
گفته و من أراد ان یعرف فضائلهم و منازلهم عند النبي صلی الله علیه وسلم فليتدبر الاحادیث الصحيحه التي صححها اهل العلم
بالحدیث الذين كملت خبرتهم بحال النبي صلی الله علیه وسلم و محبتهم له و صدقهم فى التبليغ عنه و صار هو لهم تبعاً لما جاء به
فليس لهم غرض الا معرفة ما قاله و تمیزه عما يخلط بذلك من کذب الكاذبین و غلط الغالطین کاصحاب الحديث مثل البخاری و
مسلم والاسعیلی و البرقانی و أبي نعیم و الدارقطنی ثم مثل صحيح ابن خزیمہ و ابن مندہ و أبي حاتم البستی ثم الحاکم و ما
صححه ائمه اهل الحدیث الذين هم اجل من هؤلاء او مثلهم من المتقدمین و المتأخرین مثل مالک بن انس و شعبه بن الحجاج و
یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارک و احمد بن حنبل و يحيی بن معین و على بن المديني و أبي حاتم و
أبي زرعه الرازیان و خلاقی لا یحصی عدهم الا الله فإذا تدبیر العاقل للحادیث الصحيحه الثابتة عند هؤلاء و امثالهم عرف الصدق
من الكذب فان هؤلاء من اکمل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۱

الناس معرفه بذلك و اشدتهم رغبة في التمييز بين الصدق والكذب و اعظمهم ذبا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم المهاجرون الى سنته و حدیثه و الانصار لهم في الدين يقصدون ضبط ما قاله و تبليغه للناس و ينفون عنه ما كذبه الكاذبون و غلط فيه الغالطون و من شركهم في علمهم علم ما قالوه و علم بعض قدرهم و الا فليس لهم القوس الى باريها لما يسلم الى الاطباء طبعهم و الى النهاة نحوهم و الى الفقهاء فقههم و الى الحساب حسابهم و الى اهل العلم بالاوقات علمهم اذين عبارت واضح و لاحست كه نزد ابن تيميه يحيى بن معين از جمله کسانیست که کامل شده است خبرتشان بحال جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم و محبت ایشان بآن جناب و راستی شان در تبلیغ از آن جناب و هوایشان تابعست برای چیزی که آن جناب آورده است پس نیست ایشان را غرضی مگر معرفت آنچه آن جناب فرموده است و تمیز کردن آن از آنچه بآن مخلوط می گردد از کذب کاذبین و غلط غالطین و نیز اذین عبارت واضح است که نزد ابن تیمیه یحیی بن معین از جمله جماعتی هست که اکمل ناس هستند از روی معرفت صدق از کذب و شدیدترین مردم هستند از روی رغبت در تمیز صدق و کذب و عظیم‌ترین مردم می باشند از روی دفع از جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم و ایشان مهاجرین هستند بسوی سنت و حدیث آن جناب و انصار آن حضرت می باشند در دین که قصد می کنند ضبط چیزی که فرموده است آن را و تبلیغش بسوی مردم و نفی می کنند از آن جناب چیزی که دروغ بسته‌اند آن را کاذبان و غلط کرده‌اند در آن غلط کنندگان و نیز اذین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه دیگران را مامور می نماید بتدبیر در احادیث صحیحه که تصحیح کرده‌اند آن را یحیی بن معین و امثال او از اهل علم بالحدیث و نیز اذین عبارت پیداست که بزعم ابن تیمیه اگر عاقل تدبیر نماید در احادیث ثابتہ نزد یحیی بن معین و امثال او صدق را از کذب خواهد شناخت و نیز اذین عبارت متضحم است که بنابر زعم ابن تیمیه هر که شریک یحیی بن معین و امثال او شود در علم شان خواهد دانست آنچه ایشان گفته‌اند و بعض قدر ایشان را خواهد شناخت و اگر شخصی شریک نشود در علم شان پس می باید که بمفاد مثل مشهور اعط القوس باريها قوس عرفان حدیث را بسوی باري آن که یحیی بن معین و امثال او هستند سپردن نماید چنانچه سپرده می شود بسوی اطباطشان و بسوی نحاة نحوشان و بسوی فقهاشان و بسوی حساب حسابشان و بسوی اهل علم بالاوقات علم شان پس جای تأمل و اعتبار اهل امعان و استبصارات است که هر گاه نزد ابن تیمیه یحیی بن معین دارای این همه مفاخر و مآثرست و ابن تیمیه دیگران را بتدبیر در احادیث مصححه او مامور می گرداند و ظاهر می نماید که تدبیر در احادیث ثابتہ نزد او موجب تمیز صدق از کذبست و سپردن امر عرفان حدیث باو

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۲

لازم می داند پس باز چرا در این جا سر از حکم محکم ابن معین در باب صحت حدیث مدینه العلم می تابد و بی محابا خلیع العذر و گستره مهار در وادی پر خار قدح این حدیث عزیز المثار می شتابد هل هذا الا تهافت فضیح و تناکر قیح لا یصدر الا من اعفک سفیه او ارعن لا- ینجع فيه ایقاظ و لا تنبیه و از جمله عجائب مستظرفه اینست که ابن تیمیه هنگام قدح و جرح حدیث مدینه العلم چنانچه از افادات یحیی بن معین متعلق به تصحیح این حدیث شریف تعامی صریح ورزیده همچنین از جانب روایت کردن احمد بن حنبل این حدیث را طریق تجاهل فضیح گزیده حال آنکه بر متبع خیر پوشیده نیست که احمد بن حنبل این حدیث شریف را بطرق متعدد روایت نموده است کما عرفت سابقا و روایت کردن او حدیث مدینه العلم را دلیل کمال ثبوت و تحقق آنست و اگر چه این مطلب بحمد اللہ الجلیل در ما سبق بتفصیل جمیل از افادات علامه اخطب خوارزم و سبط ابن الجوزی و محمد یوسف کنجی مبین و مبرهن شده لیکن در این جا از کلمات خود ابن تیمیه تحقق و ثبوت این مقصود محمود باید دید آنفا از عبارات ثلاثة ابن تیمیه دانستی که احمد بن حنبل یکی از ان محدثین منقدینست که ابن تیمیه باطرا و احفای تمام ایشان را ستوده قصب السبق در اجلال و اعظماشان ربوده و جمله صفات عالیه و سمات متعالیه که ابن تیمیه در آن عبارات برای آن محدثین منقدین ذکر کرده حظ احمد بن حنبل از ان اوی و وافر می باشد و هذا ظاهر لا ینکر و هر گاه حال بر چنین منوال باشد پس چگونه می توان گفت که احمد بن

حنبل با آن همه علو متزلت در نقد و اختبار احادیث و آثار که ابن تیمیه برای او حاصل می‌داند و علم تفاخر خود را با آن باوج عیوق می‌رساند حدیثی موضوع را از جمله فضائل و مفاسد جناب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و بروایت کردن آن جلالت مرتبت خود را بحسبیض منقصت برد و از عبارت ثانیه ابن تیمیه بالخصوص واضح و لائحت که نزد ابن تیمیه ثعلبی و امثال او اگر چه بسبب صلاح و دین تعمد کذب نمی‌نمایند لیکن هر آنچه در کتب می‌یابند نقل می‌کنند و آنچه می‌شنوند بتدوین می‌رسانند و برای هیچ یکی از ایشان خبرت باسانید مثل ائمه حدیث حاصل نیست و بعد ازین ابن تیمیه در عبارت مذکوره جماعتی از اصحاب حدیث ذکر نموده که در آن احمد بن حنبل نیز شامل است و در مدح ایشان مبالغه تمام بکار برد و خبرت و معرفت ایشان را با حدیث و رجال بعنوان خاص بیان کرده و ازین تقریر ابن تیمیه بکمال وضوح ثابت می‌گردد که در مصنفات احمد و امثال او هرگز مکذوبات و موضوعات مندرج نیست و این جماعت که ابن تیمیه مدح شان نموده است مثل ثعلبی و غیره نیستند که حسب اظهار ابن تیمیه آنچه می‌یابند نقل می‌کنند و ازینجا بحمد الله تعالی بکمال وضوح متحقق شد که چون حدیث مدینه العلم در کتاب المناقب احمد بن حنبل بطرق عدیده مندرج است لهذا هرگز حدیث مکذوب و موضوع نیست و زعم ابن تیمیه در باب موضوعیت آن بحسب افاده خودش باطل و

عیقات الانوار فی امامۃ الانواد، ج ۱۵، ص: ۱۹۳

مردود و مض محل و مطروح است و علاوه برین باید دید که ابن تیمیه در دیگر کلمات خود نسبت باحمد و روایتش چه اعتراف می‌نماید و چگونه مرتبه او را در احتیاط و احتراز از روایات غیر ثقات می‌نموده در عظمتش می‌افزاید ابن تیمیه در منهاج گفته و الناس فی مصنفاتهم منهم من لا یروی عمن یعلم انه یکذب مثل مالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل فان هؤلاء لا یروون عن شخص لیس بثقة عندهم ولا یروون حدیثا یعلمون انه عن کذاب ولا یروون احادیث الکذابین الذين یعرفون بتعمد الكذب ازین عبارت ظاهرست که بعض مردم در مصنفات خود روایت نمی‌کنند از کسی که می‌دانند که او ارتکاب کذب می‌کند مثل مالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل پس بتحقیق که اینها روایت نمی‌کنند از شخصی که نزد ایشان ثقه نباشد و روایت نمی‌کنند حدیثی را که می‌دانند صدور آن را از کذاب و روایت نمی‌کنند احادیث کذابانی را که بتعمد کذب معروف می‌باشند و پر ظاهرست که هر گاه بحسب اعتراف ابن تیمیه احمد روایت نمی‌کند در مصنفات خود از کسی که او را کاذب می‌داند بلکه روایت نمی‌کند از شخصی که نزد او ثقه نباشد و روایت نمی‌کند حدیثی را که می‌داند که آن حدیث از کذاب صادر شده و روایت نمی‌کند احادیث کذابانی را که معروفند بتعمد کذب پس ثابت گردید که حدیث مدینه العلم که احمد بن حنبل آن را در کتاب المناقب بطرق عدیده روایت کرده هرگز حدیث موضوع نیست و روات آن غیر از ثقات دیگران نیستند و الا احمد آن را ابدا روایت نمی‌کرد و ادخال آن را در تصنیف خود جائز نمی‌دانست فالحمد لله علی ظهور خزی هذا الناصب المخذول حسب ما اعترف بنفسه فی حق احمد من القول المقبول و از اعجب عجائب اینست که خود این ناصب مدحور معترف و مقر می‌باشد که این حدیث را ترمذی روایت کرده و با وصف این افوار و اعتراف راه اعتدا و اعتساف و مسلک خروج و انحراف از آن پیش می‌گیرد و نمی‌داند که مجرد روایت کردن ترمذی این حدیث را بست زیرا که ترمذی یکی از ارکان ستہ علم حدیث است و کتاب جامع صحیح او که در آن این حدیث شریف را اخراج و ادراج نموده است از جمله صحاح ستہ است که اهل سنت قدیما و حدیثا بر ان می‌نازنند و جانهای شیرین خود در حمایت حمای آن می‌باشند و عجائب مفاسد عالیه و غرائب مآثر غالیه برای آن ثابت می‌سازند و بانواع تمجید و تکریم و تمجید و تفحیم آن را می‌نوازند حتی که احادیث آن را در صحبت و ثبوت باعلای مدارج می‌رسانند تا اینکه اگر کسی بر صحبت احادیث آن بطلاق حالف شود او را حانت نمی‌دانند بلکه اهل شرق و غرب را بر صحبت احادیث این کتب متفق و این نمایند و این معنی دلیل بودن خود از فرقه ناجیه گردانیده حیرت ارباب عبرت می‌افزایند کما سبق فی مجلد حدیث الطیر مفصلًا پس بحمد الله تعالی واضح و لائق گردید که حدیث مدینه العلم که حسب

اعتراف ابن تيميه ترمذى آن را روایت کرده است در صحت و ثبوت بمرتبه رسیده که اگر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۴

کسی بر صحت آن بطلاق حالف شود حانت نخواهد گردید و چون اهل شرق و غرب بر صحت آن اتفاق و اطباقي کرده‌اند هر که
قادح و طاعن در ان باشد حسب مزعوم اهل سنت خارج از دائره اجماع شده بمفاد و نصلیه جهنم و ساءت مصیراً
بسزای خود خواهد رسید و ازینجا بطلان و هوان قول ابن تيميه در باب قدح این حدیث شریف و سوء مآل و خسران حال آن جاحد
عنیف بنحوی که بر ناظر بصیر واضح و مستنیر می‌شود احتیاج تبیین و توضیح و تعیین و تصریح ندارد و هر چند آنچه حقیر درین
مقام مختصررا در باب روایت ترمذی و عظمت و جلالت کتابش حسب افادات اکابر قوم ایمای کردم مثبت کمال صحت و تحقق
حدیث مدینه و مرغم انف ابن تيميه عظیم الضغینه می‌باشد لیکن حرفی چند متعلق بشموخ مرتبت و علو منزلت ترمذی و وضوح
اعتماد و اعتبار و استناد و اشتهرار صحیح او از کلمات خود ابن تيميه باید شنفت تا بر صغیر و کبیر ظاهر و مستنیر گردد که قدح ابن
تيميه در حدیث مدینه العلم با وصف اعتراف روایت کردن ترمذی آن را بکدام مرتبه جلاعت و خلاعت و شناعت و فظاعت و اصل
و این ناصب عظیم الاجرام را بتصریحات خودش چگونه افحام تام حاصل می‌شود از عبارت ثانیه ابن تيميه که برای اثبات عظمت
یحیی بن معین آنفا منقول شد واضح و لائحتست که ترمذی هم مثل دیگر محدثین مذکورین در آن عبارت از ائمه حدیث و نقاد و
حكام و حفاظ آن می‌باشد و برای او خبرت و معرفت تامه با قول جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم و احوال ناقلين علم
و حدیث از آن جناب حاصلست و در معرفت رجال ناقلين آثار و اسماء ایشان صاحب تصنیف می‌باشد و مثل ثعلبی و امثال او
نیست زیرا که حسب زعم ابن تيميه در کتب ایشان اکاذیب و موضوعات موجودست و هر چه در کتب می‌یابند نقل می‌کنند و
آنچه می‌شنوند مدون می‌نمایند و ایشان را خبرت باسانید مثل ائمه حدیث حاصل نیست و ظاهرست که هر گاه حال ترمذی در
ارتفاعشان و علو مکان و مهارت و خبرت بعلم حدیث مدنیه العلم با وصف اعتراف بروایت کردن ترمذی آن را قبول خواهد کرد زیرا که اگر العیاذ بالله قول
ابن تيميه را در باب قدح حدیث مدینه العلم با وصف اعتراف بروایت کردن ترمذی هم موضوعات مندرج باشد و
تفرقه میان او و ثعلبی و غیره باقی نماند و هذا مما لا یرتضیه ابن تيميه پس الحال چاره نیست برای ابن تيميه جز آنکه با مر حق گویا
شود و صحت حدیث مدینه العلم را شاء او أبی تسلیم نماید و بر دعوی خود یکسر خط بطلان کشد و ان رغم بذلك معطسه* و
طال على الذل محبسه و نیز ابن تيميه در منهاج گفته قال الرافضی الثاني ما

رووه عن النبی صلی الله عليه و آله و سلم انه قال اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر

والجواب المنع من الروایة و من دلالته على الامامه فان الاقتداء بالفقهاء لا یستلزم کونهم ائمه و ايضا فان ابا بکر و عمر قد اختلفا في
کثیر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۵

من الاحکام فلا يمكن الاقتداء بهما و ايضا فانه معارض مما رووه من
قوله اصحابی كالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

مع اجماعهم على انتفاء امامتهم و الجواب من وجوه احدها ان يقال هذا الحديث القوى من النص الذي يروونه في امامه على فان هذا
المعروف في كتب اهل الحديث المعتمدة رواه ابو داود في سننه و الامام احمد في مسنده و الترمذی في جامعه و اما النص على علی
فليس في شيء من كتب اهل الحديث ازین عبارت واضحةست که نزد ابن تيميه جامع ترمذی از جمله کتب معتمده اهل حدیثست و
ابن تيميه بمروری بودن حدیث اقتدا در ان از فرط رقاعت بمقابلة اهل حق احتجاج می‌نماید و بوجه نهایت عناد آن را از نص امامت
جناب امیر المؤمنین عليه السلام اقوی می‌داند سبحان الله این عجب ماجرای است که هر گاه ابن تيميه برای نصرت مذهب باطل

خود محتاج بحديث اقتدا می شود کتاب ترمذی را از جمله کتب معتمده اهل حدیث شمار می کند و مروی بودن حدیث اقتدا را در ان دلیل کمال قوتش می گرداند حال آنکه وهن و هوان حدیث اقتدا بحدی رسیده که خود ترمذی در بعض طرق آن قدح نموده كما علمت فی مجلد حديث الطیر لیکن چون ابن تیمیه را نوبت کلام در حدیث مدینة العلم می رسد اصلا وزنی برای کتاب ترمذی و مروی بودن این حدیث در آن نمی نهد و با وصف اعتراف بروایت کردن ترمذی آن را بی محابا از موضوعات شمرده داد حیا و شرم می دهد بالجمله هر گاه بودن کتاب ترمذی از کتب معتمده اهل حدیث بنص ابن تیمیه ظاهر شد و نمایان گشت که او بمذکور بودن حدیث اقتدا در ان تمسک جسته بحمد الله الزام و افحام او بحديث مدینة العلم که حسب اعتراض مروی ترمذیست تمام شد و ظاهر گردید که قدح و جرح او درین حدیث ناشی از محض عناد و بحت لدادست و هر گز قابل احتفال و اعتنای ارباب رشاد و اصحاب سداد نیست و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و مع هذا فقد اخبر النبی صلی الله علیه وسلم فی حق عمر من العلم و الدين و الالهام بما لم یخبر بمثله لا فی حق عثمان و لا علی ع و لا طلحه و لا الزیر

ففى الترمذی عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله جعل الحق على لسان عمر و قلبه قال
وقال ابن عمر ما نزل بالناس امر فقط فقالوا فيه وقال فيه عمر الا نزل فيه القرآن على نحو ما
قال عمرو فی سنن أبي داود عن أبي ذر رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول ان الله وضع الحق على لسان عمر
يقول به

وفى الترمذى عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو كان بعدى نبى لكان عمر بن الخطاب
ازين عبارت ظاهرست که ابن تیمیه اولاً- بمزيد رقاعت و خلاعت بمقابلہ اهل حق ادعا می نماید که العیاذ بالله جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم اخبار نموده در حق عمر از علم و دین و الہام بچیزی که اخبار نموده بمثل آن نه در حق عثمان و نه در
حق جناب امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۶

عليه السلام و نه در حق طلحه و نه در حق زیر و بعد ازین در مقام اثبات این دعوى باطله
بحديث موضوع ترمذی ان الله جعل الحق على لسان عمر و قلبه
تمسک نموده و نیز

بحديث مکذوب ترمذی لو کان بعدی نبی لكان عمر بن الخطاب
احتجاج نموده و پر ظاهرست که هر گاه نزد ابن تیمیه مرتبه روایات ترمذی بحدی رسیده که در مثل این دعوى عظيم باثبتات آن
تمسک و احتجاج می نماید و آن را از افراط جھل بمقابلہ اهل حق ذکر می کند پس چگونه احتجاج اهل حق بحديث مدینة العلم از
روایت ترمذی بر ابن تیمیه و دیگر احزاب او تمام نخواهد شد و چرا اذعان و انقیاد این حدیث شریف برین جماعت سراسر شناخت
لازم نخواهد آمد یا للعجب این چه انصاف دشمنیست که اگر ترمذی در حق عمر احادیث باطله روایت نماید ابن تیمیه آن را با
وصف ظهور بطلان بسر و چشم قبول می نماید بلکه بمقابلہ اهل حق با آن تشبت نموده نهایت بعد خود از داب مناظره می افراید و اگر
همین ترمذی حدیث صحیح مدینة العلم را در باب جناب امیر المؤمنین عليه السلام روایت می کند ابن تیمیه بلا دلیل آن را ضعف و
اوھی می گوید و راه اظهار موضوعیت آن باقدام جسارت سراسر خسارت می پوید و از جمله مفحمات قاطعه اللسان و مبکتات قالعه
البيان که کاسر عنق این ناصب و قاصم ظهر این معذب بعذاب و اصب می باشد اینست که حدیث مدینة العلم را علامه ابو جعفر
محمد بن جریر بن یزید الطبری در کتاب تهذیب الآثار تصحیح نموده اهتمام تمام در اثبات و تحقیق آن فرموده کما عرفت سابقا
من عباره جمع الجوامع للسيوطی و جلالت و عظمت ابن جریر طبری نزد ابن تیمیه بحدی رسیده است که از بیان آن کنایه فضلا عن
الصراحة زبان قلم را لکنت حاصل می شود و لیکن ناچار بمفad الضرورات تبیح المحظورات توضیح و تشریح آن کرده می آید پس

باید دانست که ابن تیمیه در منهاج گفته و اما قوله و لم یلتفتوا الى القول بالرأى و الاجتهاد و حرموا الاخذ بالقياس و الاستحسان فالکلام على هذا من وجوه احدها ان الشيعة في هذا مثل غيرهم ففي اهل السنة النزاع في الرأى و الاجتهاد و القياس و الاستحسان كما في الشيعة النزاع في ذلك فالزیدیة تقول بذلك و تروى فيه الروایات عن الائمه الثنی ان كثیرا من اهل السنة العامة و الخاصة لا تقول بالقياس فليس كل من قال بامامة الخلفاء الثالثة قال بالقياس بل المعتزلة البغداديون لا يقولون بالقياس و حينئذ فإن كان القياس باطلاً امکن الدخول في اهل السنة و ترك القياس و إن كان حقاً ممکن الدخول في اهل السنة و الاخذ بالقياس الثالث ان يقال القول بالرأى و الاجتهاد و القياس و الاستحسان؟؟ خير من الاخذ بما ينقله من يعرف بكثرة الكذب عمن يصيب و يخطى نقل غير مصدق عن قائل غير معصوم و لا يشك عاقل ان رجوع مثل مالک و ابن أبي ذئب و ابن الماجشون و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۷

الليث بن سعد و الاوزاعي و الثورى و ابن أبي ليلى و شريك و أبي حنيفة و أبي يوسف و محمد بن الحسن و زفر و حسن بن زياد و اللؤوى و الشافعى و البويطي و المزنى و احمد بن حنبل و أبي داود السجستانى و الاثرم و ابراهيم الحربى و البخارى و عثمان بن سعيد الدارمى و أبي بكر بن خزيمة و محمد بن جرير الطبرى و محمد بن نصر المروزى و غير هؤلاء الى اجتهادهم و اعتبارهم مثل ان يعلموا سنة النبي صلى الله عليه و سلم الثابتة عنه و يجهدوا في تحقيق مناط الاحكام و تنقيحها و تخريجها خير لهم من ان يتمسكون بنقل الروافض عن العسكريين و امثالهما فان الواحد من هؤلاء اعلم بدین الله و رسوله من العسكريين انفسهما فلو افتاه احدهما بفتيا كان رجوعه الى اجتهاده اولى من رجوعه الى فتيا احدهما بل هو الواجب عليه فكيف إذا كان ذلك نقاً عنهم من مثل الرافضة و الواجب على مثل العسكريين و امثالهما ان يتعمدوا من الواحد من هؤلاء ازین عبارت ظاهر است که ابن تیمیه جزاء الله بصنیعه بسبب غایت جسارت و خسارت و اشتعال نار نصب و عناد بکانون سینه پر ضغینه اش محمد بن جریر طبری و دیگر اسلاف نانصاف خود را عیاذ بالله عالم تر بدین خدا و رسول او از حضرت صریح که بهیچ وجهی از وجوه تاویل و توجیه و تسویل و تحریف حضرات را در ان مساعی نیست برین کفر صراح و ضلال بواح می نماید و بمزید تاکید و تشیید این ضلال بعد تفریع شنیع بر آن مرتب سازد یعنی می گوید آنچه حاصلش اینست که اگر فتوی دهد یکی ازین مذکورین را یکی از العسكريين علیهمما السلام بکدامی فتوی رجوع یکی ازین مذکورین باجتهاد خود اولی خواهد بود از رجوع او بسوی فتوی یکی از العسكريين علیهمما السلام بلکه رجوع باجتهاد خود واجب خواهد بود یعنی اصحا و اعتنا بافتاء العسكريين علیهمما السلام معاذ الله ناجائز و حرام خواهد بود و برین مقدار هم صبر و قرارش دست نداده در آخر عبارت سراسر خسارت بیانگ بی هنگام سراییده که العیاذ بالله واجب بر مثل العسكريين علیهمما السلام و امثال ایشان یعنی دیگر ائمه اهلیت علیهمما السلام آنست که تعلم کنند از یکی ازین مذکورین و این مقام برای ارباب اعلام محل استفاد استعجاب و استقصای استغراست زیرا که هر گاه نزد ابن تیمیه العیاذ بالله پایه علم و فضل و کمال ابن جریر طبری ارجح و اعلى از حضرت عسکریین و دیگر اهلیت عصمت و طهارت علیهمما السلام می باشد و قول او پناه بخدا برین حضرات حجت و واجب العمل ست باز چرا خود ابن تیمیه اعتمتی به تصحیح او حدیث مدینه العلم را نمی نماید و بیاکانه در صدد جرح و قدح آن برآمده وادی پر خار جحود و انکار آن می پیماید و از چه رو قول ابن جریر را در باب صحت حدیث مدینه العلم بهر خویش واجب العمل نمی داند و بادعای محدود بودن این حدیث شریف از موضوعات مناقضه و مناکره و مباھته و محاایده را باقصی الغایه می رساند این نیست جز عنادی که آن سرش

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۸

پیدا نیست دلدادی که منتهای آن بر محدثین نیز هویدا نه فالله حسیبه و حسیب امثاله و هو المنتصر من اعدائه بمخذيات عقابه و نکاله و آنچه مزید حیرت بر حیرت می افزاید اینست که ابن تیمیه در وقت قدح و جرح حدیث مدینه العلم چنان در گرداب لجاج و

ناحق کوشی و اعوجاج و حق پوشی سر فرو برد که افادات حاکم نیسابوری را که متعلق باین حدیث بود نیز بخاطر نیاورده حال آنکه در ما سبق دانستی که حاکم نیسابوری در کتاب المستدرک علی الصحیحین در اثبات و تصحیح این حدیث بچه حد مساعی جمیله بتقدیم رسانیده صحیح بودن این حدیث شریف و آن هم بشرط بخاری و مسلم بادله مبرمه و برایین محکمه ظاهر و باهر گردانیده و علو مرتبت و سمو منزلت حاکم در علوم حدیث محل ارتیاب و استنکار ارباب نقد و استبصار نیست و این مطلب در ظهور و سفور بحدی رسیده که خود ابن تیمیه معترض بآن می باشد چنانچه از عبارت ثالثه ابن تیمیه که آنفا برای اظهار جلالت شان یحیی بن معین منقول شده ظاهر و باهرست که حاکم نیز از آن جماعت اهل علم بالحدیث است که خبرت شان بحال جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم کامل گردیده و محبت شان برای آن جناب و صدق شان در تبلیغ از آنجناب بحد کمال رسیده و خواهش ایشان تابع شده برای چیزی که آن جناب آن را آورده است پس نیست برای شان غرضی جز معرفت آنچه آن جناب فرموده است و تمیز دادن آن از آنچه بآن مخلوط می گردد از دروغ دروغگویان و غلط غلط کاران و نیز از آن اشکار است که احادیث مصححه حاکم مثل دیگر محدثین مذکورین در ان عبارت قابل تدبیر است و هر گاه عاقلی درین احادیث تدبیر نماید او صدق را از کذب خواهد شناخت چه ایشان اکمل مردم هستند از روی معرفت بابن مطلب و اشداشان هستند از روی رغبت در تمیز صدق و کذب و اعظمشان می باشند از روی دفع دروغ از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم الی غیر ذلک من الماثر الظاهرة و المفاجر الباهرة التي اثبتها لهم ابن تیمیه فی تلك العبارة وقد أومأنا إلیها عما قریب باختصار بيان و اوجز اشاره پس حیفست و صد حیف که چسان ابن تیمیه با وصف اثبات این همه فضائل عالیه و فواضل متعالیه برای حاکم و حکم دیگران بتدبر در احادیث مصححه اش از حکم چنین حاکم عادل در باب صحت حدیث مدینه العلم عدول و انحراف می نماید و بقدح و جرح این حدیث اثیر میل کلی نموده علم اعتدا و اعتساف را بایثار مشاقت و معازت چنین حکم معدل بمعدل النهار فلک استکبار می فرساید بالجمله ادعای ابن تیمیه که العیاذ بالله حدیث مدینه العلم اضعف و اوهاست و جزین نیست که در موضوعات شمرده می شود از اکاذیب صریحه واضحه و اباطیل فضیحه لائجه است و وجوه رد و ابطال آن لا تعد ولا تحصى می باشد و چون کلام مستوعب و مستوفی در اثبات و تحقیق این حدیث شریف بجواب کلام شاهصاحب بحمد الله المنعام در ما سبق صورت ارتسام پذیرفته لهذا زیاده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۱۹۹

از آنچه در این جا بعرض بیان رسانیدم محتاج إلیه نیست اما تمسک ابن تیمیه بقدح و جرح ابن الجوزی درین حدیث شریف پس جواب آن نیز بتفصیل جمیل بعون الله المفضل المنیل در ضمن رد کلام شاه صاحب سبق ذکر یافته به نهیجی که اگر ناظر با انصاف تارک زیغ و اعتساف آن را به بیند جز مسلک تسليم و اعتراف بآن راهی دیگر نگزیند بلکه مضامین حق آگین آن در جودت و متانت و قوت و رزانت بحدی رسیده که اگر عظمای عصیت نهاد و و کبرای عضیت بنیاد هم جوامع هم قالصه خود را بر رد و استنکار ان بر گمارند جحود و الطاط آن را از قبیل محالات شمارند و چگونه چنین نباشد حال آنکه در ان جواب مناعت نصاب علاوه بر کمال جرأت و جسارت ابن الجوزی در حکم بالوضع و دیگر مخازی شنیعه و معایب فظیعه او بنصوص اکابر حفاظ اعلام و افادات اجله ایقاظ فخام سنبه ثابت کرده شد که قدح و جرح ابن الجوزی در خصوص این حدیث سراسر باطل و مضمحل و کلیه از صوب صواب منقطع و منحرلست و بسیاری ازین حضرات وهن و فساد و بطلان و هوان آن بیان براعت اقتران خود اجمالا و تفصیلا بمنصبه شهود رسانیده خطاء آن متسرع متجرسر و خطل آن متهوک خاسر بنهایت ایضاح واضح و آشکار گردانیده اند پس قدح و جرجی که در بطلان و فساد و انحرام و انهداد باین حد برسد که تحقیقات و افادات حفاظ متقدمین و متاخرین و تنصیصات و اجادات نقاد متوجهین متبحرين سابق و لاحقا مبطل و موهم آن بوده باشد هر گز شایان آن نیست که در مقام تحقیق مرام و احتجاج بمقابله خصم این تیمیه ذکر آن بر زبان آرد و آن را در اثبات ادعای باطل خود کافی و وافی انگارد بلکه حرف انصاف آنست که اگر ابن تیمیه شطری از حیا و آزم می داشت همت بر ستر و کتمان این خطیه کبری و جرمیه عظمای ابن الجوزی

می گماشت و آن را انفع بحال خود و مذهب خود می انگاشت و بذکر آن لواء رقاعت و خلاعت نمی افرشت لیکن چون باقتفار اسلاف احلاف اللئم و اللئم خصوصا ثالث القوم نحیزه رذیله و غریزه ضئیله او از صفت حیا یکسر عاری و شنشنیه ردیه و سجیه مرویه و قاحت در رگ و پی او جاریست لهذا این جسارت سراسر خسارت ابن الجوزی را تمراه الغراب فهمیده برای تخليص گلوی خود از ربقة انقياد بحدث مدینه العلم انفع ما فی الباب دیده حال آنکه تمسک و تثبت باین جسارت موبیه و جرأت مزهقه اصلا فائده بحالش نمی رساند و بهیچ وجه عنق او را از نیر مذلت نمی رهاند و چون نحیف بعون الله و لطف توفیقه در رد جسارت خود ابن تیمیه در باب این حدیث بكلام خودش ارغام انف او نمودم و مسلک تخلیل و تنکیل او باعترافات صحیحه و اذاعنات صریحه او پیمودم همچنین مناسب می نماید که تجاسر ابن الجوزی را که ابن تیمیه درین مقام متمسک باش شده نیز از کلام خودش باطل و مردود و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۰

مدفوع و مطرود ثابت نمایم و از افحام خصم و الزام اعداء امیر المؤمنین علیه السلام حظ وافی وافر ربايم پس باید دانست که ابن الجوزی در صدر کتاب الموضوعات گفته فمی رأیت حدیثا خارجا عن دواوین الاسلام کالموطا و مسنند احمد و الصحیحین و سنن أبي داود و الترمذی و نحوها فانظر فيه فإن كان له نظير في الصحاح والحسان فرتب أمره و ان ارتبت به فرأيته بیاین الاصول فتأمل رجال اسناده و اعتبر احوالهم من كتابنا المسمى بالضعفاء والمتروكين فانک تعرف وجه القدح فيه ازین عبارت بر متأمل خبیر واضح و ظاهر است که حسب افاده ابن الجوزی کتاب ترمذی از جمله دواوین اسلام و مثل موطا و مسنند احمد و صحیحین و سنن أبي داود و امثال آن مستحق غایت تبجل و تعظیم و نهایت تکریم و تفحیم و حدیثی که در آن موجود باشد محتاج بنظر و فکر نیست و بلا تردد و تفکر قابل قبول و اعتماد و لائق وثوق و استنادست بلکه حدیثی که خارج از کتاب ترمذی و امثال او به نظر آید و نظیر آن در صحاح و حسان کتاب ترمذی و امثال او موجود باشد او نیز ثابت خواهد بود و در آن ارتیاب را دخلی نخواهد شد و پر ظاهرست که هر گاه عظمت و جلالت کتاب ترمذی باین مرتبه واصل شده که ابن الجوزی احادیث مندرجه آن را مفروغ عن النظر وامینماید و صحاح و صحاح و حسان آن را چنان رتبه می بخشد که اگر در آن نظیری موجود بوده باشد بوجه آن نظیر حدیث خارج از ان صحاح و حسان هم ثابت گردد پس چرا حدیث مدینه العلم را که در خود کتاب ترمذی مروی شده و ترمذی آن را تحسین هم کرده کما مضی بیانه سابقا از کمال جرأت و جسارت موضوع می گوید و التفاتی بمروی بودن آن در کتاب ترمذی نمی نماید این نیست مگر تسرع مذموم و تغافل مشوم که ابن الجوزی را با ان نحله خودش مدحور و ملوم ساخته اند و بصدور امثال این غفلات عظیمه و عثرات فخیمه بتغیر و تثربیش کما ینبغی پرداخته بالجمله حسب افاده خود ابن الجوزی را الازمست که از قدح و جرح خود در حدیث مدینه العلم توبه و انابت نماید و بكمال ثبوت و تحقق آن اعتراف صحیح صریح فرماید و بوجه مروی بودنش در کتاب ترمذی بنهایت مقبولیت آن بگراید و هر گز زبان بشاعت ترجمان خود را بحرف قدح و جرح آن نه آلاید و هر گاه بحمد الله ثابت و متحقق گردید که قدح ابن الجوزی در حدیث مدینه العلم حسب افاده خودش مردود و مطرودست واضح و لائح شد که تمسک و تثبت ابن تیمیه باش در منکرات ساقطه و هفووات هابطه او داخل و احتجاج باش در مقابله اهل حق باسفل در کات هوان و صغار و قماءت و احتقار نازل می باشد و اصلا لائق اعتمای ارباب نصفت و احتفال اصحاب معرفت نیست و لله الحمد على ما ابان دحوض حجه هذا الناصب المخدول بحيث لم يبق فيه ريبة لاهل الاحلام و العقول و از غرائب اکاذیب موحشه و عجائب ارجایف مدهشه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۱

اینست که ابن تیمیه از نهایت خیره سری بابن الجوزی نسبت نماید که او بیان کرده که تمامی طرق حدیث مدینه العلم موضوع می باشد حال آنکه بر ناظر کتاب الموضوعات ابن الجوزی بخوبی واضح و لائح است که او از طرق متکاژره و اسانید متوافره حدیث

مدینه العلم طریقی چند که حسب فهم ناقص خود قابل قدح و جرح دیده مذکور ساخته بااظهار مقدوحیت آن بنابر رای عاطل خود علم بعی و اعتساف برافراخته حال آنکه قدح او در آن طرق نیز نزد مهره فن مقبول نیست و ازینجاست که در مقام تعقب برآمده بافادات متینه و اجادات رزینه کلام او را فرسوده‌اند اما بسیاری از طرق صحیحه و اسانید صریحه این حدیث شریف که در کتب محدثین فخام و مسندين عظام یافته می‌شود پس ابن الجوزی اصلا و مطلقا آن را ذکر ننموده راه تجاهل و تغافل از آن یکسر پیموده و قد ذکرنا کثیرا منها فيما سبق من الكلام ردًا على المخاطب القمّام پس چگونه بعد ملاحظه آن می‌توان گفت که ابن الجوزی وضع و بطلان تمام طرق این حدیث شریف را بمعرض بیان رسانیده هل هذا الا افک صریح* و کذب فضیح* لا یرتکبه الا من هو عن الایمان شاحط نزیح* و عن الایقان معرض مشیح اما آنچه ابن تیمیه در کلام مهانت انضمام خود تفوہ نموده که کذب از نفس متن حدیث مدینه العلم شناخته می‌شود زیرا که هر گاه جانب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم مدینه علم باشند و نباشد برای آن مدینه مگر باب واحد و نه تبلیغ کند از آن جانب علم را مگر واحد فاسد خواهد شد امر اسلام پس از جمله خرافات واضحه البطلان و جزافات ظاهره الهوانست و غالبا ابن تیمیه از غایت نفاق و نهایت شفاق خود تایید منکرین نبوت جانب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب پیش نظر دارد و همت را بر هدم مبانی اسلام بضمون رد کلام اهل حق برمنی گمارد زیرا که جاحدين و منکرین این تقریر سراسر تزویر را در انکار نبوت جانب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم بلکه انکار نبوت هر نبی سرد می‌توانند کرد و می‌توانند گفت که هر گاه خداوند عالم عالم باشد بشرائع دین و احکام تکلیفیه عباد و ابلاغ نکند شرائع و احکام را از جانب او بسوی عباد مگر شخص واحد که نبی آن عصر بوده باشد فاسد خواهد شد امر دین و ثابت نخواهد شد هیچ یک از شرائع آن بلکه می‌باید که تبلیغ عن اللہ نماید در زمان واحد عدد کثیر انبیا که بالغ بعد تواتر بوده باشند و اگر چه این کلام در مقام اسکات و افحام ابن تیمیه الد الخصم کافی و وافیست زیرا که هر جوابی که اولیای ابن تیمیه برای رد تقریر منکرین نبوت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۲

بیاورند مثل آن بلکه بهتر از آن از جانب اهل حق در رد تقریر ابن تیمیه جاری می‌شود لیکن حقیر در رد این شبھه واهیه برین الزام قائد الى المرام اکتفا نکرده در صدد افاده ناظر مستبصر برآمده گزارش می‌نمایم که چنانچه در ابلاغ عن اللہ وجود ذی جود جانب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم کفایت می‌کند و بسبب ثبوت حقیقت آن جانب ضرور نیست که عدد کثیر انبیا که بعد تواتر برستند در اخبار عن اللہ شرکت آن جانب نمایند همچنان در ابلاغ عن الرسول صلی اللہ علیه و آله و سلم ذات قدسی سمات جانب امیر المؤمنین علیه السیلام کافی و وافیست و احتیاج بابلاغ دیگران و اشتراک فلان و بهمان نیست زیرا که حق و صواب بودن تبلیغ آن جانب نیز امر محتومست و علاوه بر دیگر ادله خود این حدیث شاهد صدق بر آن ست و ازینجاست که اهل علم و یقین این حدیث را دلیل عصمت جانب امیر المؤمنین علیه السیلام می‌دانند و قد مر التصریح بذلك من نصوص اعظم المخالفین فلا تکن من المتجانفين بالجمله چنانچه بعد ثبوت حقیقت جانب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم واحد بودن آن جانب در تبلیغ عن اللہ ضرری نمی‌رسانند همچنین بعد ثبوت حقیقت جانب امیر المؤمنین علیه السیلام از دیگر ادله و دلالت خود حدیث مدینه العلم بر آن وحدت آن جانب در تبلیغ عن الرسول صلی اللہ علیه و آله فسادی نمی‌آرد بلی چون درون ابن تیمیه حرون از کمال بعض و عناد و اعوجاج و لداد فساد بین حاصل کرده لهذا مثل این امر حق و کلام صدق را موجب فساد می‌داند و بحسب مزعوم مشوم خود فساد موهوم بر آن مترب نموده دلیل کذب این حدیث شریف می‌گردداند و لا غرو فلقد خامره من النصب داء دوی اورثه غیبا و ضلالا و من یک ذا فم مر مريضا يجد كالحنظل العامى زلالا

رد دعوای ابن تیمیه مبنی بر لزوم تعدد مبلغ عن الرسول صلی اللہ علیه و آله و انبات جواز واحد بودن آن

اما آنچه ابن تیمیه گفته و لهذا اتفق المسلمين على انه لا- يجوز ان يكون المبلغ عنه العلم واحدا بل يجب ان يكون المبلغون اهل

التواتر الذى يحصل العلم بخبرهم پس سخت سست و نامر بوط و نهايت باطل و ظاهر السقوط ست زيرا كه ادعى اين معنى كه مسلمين اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست كه مبلغ علم از جانب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم واحد بوده باشد بلکه واجب است كه باشند مبلغین اهل توادر که حاصل شود علم بخبرشان برای غائب از جمله غرائب تمويهات و عجائب تدلیسات است و اصلا با واقع مطابقت ندارد زیرا كه بر ادنی متبع علم صول و درایت و متفحص کتب حدیث و روایت در اقصای ظهورست كه قاطبه اهل سنت خبر واحد را واجب العمل می دانند و جز بعضی از شذاذ که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۳

قول شان قابل التفات نزد محققین سنیه نیست کسی درین باب اختلاف نکرده و اصولین ایشان در ادله حجیت خبر واحد بسیاری از آیات ذکر می نمایند که حسب تقریر اشان از آن آیات کافی بودن مبلغ واحد عن الرسول واضح و آشکار می گردد و نیز در سیاق ادله این مسئله ذکر می کنند که خود جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسوی اطراف و اکناف و اقطار بلاد و مدن و امصار آحاد رسال خود را برای تعلیم دین اسلام و نشر شرائع و احکام فرستاده و در هیچ جا مبلغین بقدر توادر مبعوث نفرموده و ازینجا نیز کفایت مبلغ واحد عن الرسول بنهايت وضوح لائح می گردد و نیز اصولین سنیه در ضمن دلائل این مبحث باجماع صحابه متمسک می شوند و ثابت می نمایند که ایشان بر خبر واحد عمل می کردند و هر که از جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم حدیثی نقل می کرد و لو کان واحدا آن را مقبول می داشتند و ازینجا نیز جواز وحدت مبلغ عن الرسول نزد ایشان بحد تحقیق بین می رسد ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین البздوی در کتاب اصول خود گفته باب خبر الواحد و هو الفصل الثالث من القسم الاول و هو كل خبر یرویه الواحد او الاثنان فصاعدا لا عبرة للعدد فيه بعد ان یکون دون المشهور و المتواتر و هذا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقينا عندنا و قال بعض الناس لا یوجب العمل لانه لا یوجب العلم ولا عمل الا عن علم قال الله تعالى و لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

و هذا لان صاحب الشرع موصوف بكمال القدرة فلا ضرورة له في التجاوز عن دليل یوجب علم اليقين بخلاف المعاملات لانها من ضروراتنا و كذلك الرأي من ضروراتها فاستقام ان یثبت غير یوجب علم اليقين وقال بعض اهل الحديث یوجب علم اليقين لما ذكرنا انه اوجب العمل ولا عمل من غير علم وقد ورد الآحاد في احكام الآخرة مثل عذاب القبر و رؤية الله تعالى بالابصار ولا حظ لذلك الا العلم قالوا وهذا العلم يحصل كرامه من الله تعالى فثبت على الخصوص للبعض دون البعض كالوطى تعلق من بعض دون بعض و دليلنا في ان خبر الواحد یوجب العمل واضح من الكتاب و السنة و الاجماع و الدليل المعقول اما الكتاب قال الله تعالى و إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِثْنَاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لَكَيْنَتْهُ لِلنَّاسِ

و كل واحد انما یخاطب بما في وسعه و لو لم یکن خبره حجه لما امر ببيان العلم و قال جل ذكره فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ و هذا في كتاب الله اکثر من ان یحصى و اما السنة فقد صح عن النبي عليه السلام قبوله خبر الواحد مثل خبر بریره في الهدیة و خبر سلمان في الهدیة و الصدقه و ذلك لا تحصى عدده و مشهور عنه انه بعث الافراد الى الآفاق مثل علي و معاذ و عتاب بن اسید و دحیة و غيرهم رضي الله عنهم و هكذا اکثر من یحصى و اشهر من ان یخفی و كذلك اصحابه رضي الله عنهم عملوا بالآحاد و حاجوا بها قد ذكر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۴

محمد رحمة الله في هذا غير حديث في كتاب الاستحسان و اختصرنا على هذه الجملة لوضوحاها و استفاضتها و اجمعت الامة على قبول اخبار الآحاد من الوکلاء و الرسل و المضاربين و غيرهم و اما المعقول فلان الخبر یصير حجه بصفة الصدق و الخبر يتحمل الصدق و الكذب و بالعدالة بعد اهليه الاخبار یترجح الصدق و بالفسق الكذب یوجب العمل برجحان الصدق ليصير حجه للعمل و يعتبر احتمال السهو و الكذب لسقوط علم اليقين و هذا لان العمل صحيح من غير علم اليقين الا ترى ان العمل بالقياس صحيح بغالب

الرأي و عمل الحكم بالبيانات صحيح بلا يقين فكذلك هذا الخبر من العدل يفيد علما بغالب الرأي و ذلك كاف للعمل و هذا ضرب علم فيه اضطراب فكان دون علم الطمانينة و عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري در کشف الاسرار شرح اصول بزودي گفته قوله و هذا أى خبر الواحد يوجب العمل ولا- يوجب العلم يقيناً أى لا يوجب علم يقين ولا علم طمانينة و هو مذهب اکثر اهل العلم و جملة الفقهاء و ذهب بعض الناس الى ان العمل بخبر الواحد لا- يجوز اصلا و هو المراد من قوله لا يوجب العمل ثم منهم من أى جواز العمل به عقلا مثل الجبائي و جماعة من المتكلمين و منهم من منعه سمعا مثل القاساني و أبي داود و الراضا و احتج من منع عنه سمعا بقوله تعالى **وَلَا تَقْرُفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**

أى لا تتبع ما لا علم لك به و خبر الواحد لا يوجب العلم فلا يجوز اتباعه و العمل به بظاهر هذا النص قالوا و لا معنى لقوله من قال ان العلم ذكر نكرة في موضع النفي فيقتضي انتفاءه اصلا و خبر الواحد يوجب نوع علم و هو علم غالب الظن الذي سماه الله تعالى علما في قوله تعالى **فَإِنْ عِلْمَتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ**

فلا يتناوله النهي لأنان سلمناه انه يفيد الظن فهو محروم الاتباع ايضا بقوله تعالى **إِنْ يَتَبَعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيئًا** ثم اشار الشيخ الى شبهة من منع عنه عقلا بقوله و هذا أى عدم جواز العمل به لأن صاحب الشرع أى من يتولى وضع الشرائع و هو الله تعالى إذ الرسول مبلغ عنه موصوف بكمال القدرة فكان قادرًا على اثبات ما شرعه باوضح دليل فأى ضرورة له في التجاوز عن الدليل القطعي الى ما لا يفيد الا الظن كيف و انه يؤدى الى مفسدة عظيمة و هي ان الواحد لو روى خبرا في سفك دم و استحلال بضم و ربما يكذب فنظر ان السفك و الاباحة بامر الله تعالى و لا يكونان بامر فكيف يجوز الهجوم بالجهل و من شككتنا في اباحة بضمه و سفك لا- يجوز الهجوم بالشك فيصبح من الشارع حواله الخلق على الجهل و اقتحام الباطل بالتورهم بل إذا امر الله تعالى بامر فليعرفنا امره لنكون على بصيرة اما ممثلون او مخالفون بخلاف المعاملات فان خبر الواحد يقبل فيها بلا خلاف لأنها من ضروراتنا أى قبوله فيها من باب الضرورة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۵

لأننا نعجز عن اظهار كل حق لنا بطريق لا- يبقى فيه شبهة فلهذا جوزنا الاعتماد فيها على خبر الواحد و قوله و كذلك الرأي من ضروراتنا جواب عن تمسكهم بالقياس في الاحكام مع انه لا يفيد الا الظن فقال هو من باب الضرورة ايضا لأن الحادثة إذا وقعت و لم يكن فيها نص يعمد به يحتاج إلى القياس ضرورة و لأن القياس ليس بمثبت بل هو مظہر و خبر الواحد مثبت و الاظهار دون الأثبات وهذا على قول من جواز التمسك بالقياس منهم فلما على قول من لم يجعل القياس حجة مثل النظام و اهل الظاهر فلا حاجة الى الفرق قوله و قال بعض اصحاب الحديث كذا ذهب اکثر اصحاب الحديث الى ان الاخبار التي حكم اهل الصنعة بصحتها توجب علم اليقين بطريق الضرورة و هو مذهب احمد بن حنبل و ذهب داود الظاهري الى انها توجب علمًا استدلاليًا و اشار الشيخ الى شبهة الفريقين فمن قال بانه يوجب العلم الاستدلالي تمسك بان خبر الواحد لو لم يفده العلم لما جاز اتباعه لنبيه تعالى عن اتباع الظن بقوله تعالى **وَلَا تَقْرُفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**

و ذمه على اتباعه في قوله تعالى **إِنْ يَتَبَعُونَ إِلَّا الظَّنَّ***
وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ*

و قد انعقد الاجماع على وجوب الاتباع على ما تبين فيستلزم افاده العلم لا محالة و من قال انه يوجب علمًا ضروريًا قال انا نجد في انفسنا في خبر الواحد الذي وجد شرائط صحته العلم بالمخبر به ضرورة من غير استدلال و نظر بمنزلة العلم الحاصل بالمتواتر و يرد عليهم انه لو كان ضروريًا لما وقع الاختلاف فيه و لا استوى الكل فيه فقالوا هذا العلم يحصل كرامة من الله تعالى فيجوز ان يختص به البعض و وقوع الاختلاف لا يمنع من كونه ضروريًا كالعلم الحاصل بالمتواتر فانه ضروري و قد وقع الاختلاف فيه قوله قال الله تعالى **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ**

الآية اخبر الله تعالى انه اخذ الميثاق و العهد من الذين اتوا الكتاب ليبيئوه للناس و لا يكتموه منهم فكان هذا امرا بالبيان لكل واحد منهم و نهيا له عن الكتاب لانهم انما يكلفون بما في وسعهم وليس في وسعهم ان يجتمعوا ذاهبين الى كل واحد من الخلق شرقا و غربا للبيان فيتعين ان الواجب على كل واحد منهم اداء ما عنده من الامانة و الوفاء بالعهد و لان الحكم في الجمع المضاف الى الجماعة انه يتناول كل واحد منهم و لان اخذ الميثاق من اصل الدين و الخطاب للجماعة بما هو اصل الدين يتناول كل واحد من الافراد ثم ضرورة توجه الامر بالاظهار الى كل واحد امر السامع بالقبول منه و العمل به إذ امر الشرع لا يخلو عن فائدة جيدة و لا فائدة في الامر بالبيان و النهي عن الكتمان سوى هذا و اعتراض عليه بان انحصر الفائدة على القبول غير مسلم بل الفائدة هي الابتلاء فيستحق الثواب ان امثالوا و العقاب ان لم يمثلوا الا ترى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۶

ان الفاسق منهم داخل في هذا الخطاب مامر بالبيان بحيث لو امتنع عنه ياثم ثم لا يقبل ذلك منه و كذا الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين مامورون بالتبليغ و ان علم قطعا بالوحى انه لا يقبل منهم و اجيب عنه بان البيان و التبليغ طرف المبلغ و طرف السامع و لا بد من ان يتعلق بكل طرف فائدة ثم ما ذكرت من الفائدة مختص بجانب المبلغ و ليس في طرف السامع فائدة سوى وجوب القبول و العمل به و لا يقال بل فيه فائدة اخرى و هي جواز العمل به لانا نقول جواز العمل مستلزم لوجوبه لان من قال بالجواز قال بالوجوب و من انكر الوجوب انكر الجواز و اما الفاسق فلا نسلم و جوب البيان عليه قبل التوبة بل الواجب عليه التوبة ثم ترتيب البيان عليه فعلى هذا بيانه يفيد وجوب القبول عليه و العمل به كذا قال شمس الائمه رح قوله و قال فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائفة الآية وجه التمسك به انه تعالى اوجب على كل طائفة خرجت من كل فرقة الانذار و هو الاخبار المخوف عند الرجوع إليهم و انما اوجب الانذار طلبا للحذر لقوله لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

و الترجى من الله تعالى محال فيحمل على الطلب اللازم و هو من الله تعالى امر فيقتضى وجوب الحذر و الثلاثة فرقه و المحالفه منها اما واحدا و اثنان فاذا روى الراوى ما يقتضى المنع من فعل وجب تركه لوجوب الحذر على السامع و إذا وجب العمل بخبر الواحد و الاثنين هنها وجب مطلقا إذا لا قائل بالفرق و لا يقال الطائفة اسم للجماعة بدليل لحقوق هاء الثانيث بها فلا يصح حملها على الواحد و الاثنين لانا نقول اختلاف المتقدمون في تفسيرها فقيل هي اسم لعشرة و قيل لثلاثة و قيل لاثنين و قيل لواحد و هو الاصح فان المراد من قوله تعالى وَلَيَشَهَدْ عَذَابَهُمَا طائفةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

الواحد فصاعدا كذا قال قتادة و كذا نقل في سبب نزول قوله تعالى وَإِنْ طائفةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ افْتَلُوا

انهما كانا رجلين انصاريين بينهما مدافعة في حق فجاء كم احدهما الى النبي صلعم دون الآخر و قيل كان احدهما من اصحاب النبي ص و الآخر من اتباع عبد الله بن أبي المناق على ما عرف على انا لو حملناها على اكثرا ما قيل و هو العشرة لا ينتفي توهם الكذب عن خبرهم و لا يخرج خبرهم عن الآحاد الى التواتر و لا يقال سلمنا ان الراجح مامر بالانذار بما سمعه و لكن لا نسلم ان السامع مامر بالقبول كالشاهد الواحد مامر باداء الشهادة و لا يجب القبول ما لم يتم نصاب الشهادة و تظهر العدالة بالتركيه لانا نقول وجوب الانذار مستلزم لوجوب القبول على السامع كما بينا كيف و قوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

يشير الى وجوب القبول و العمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب اداء الشهادة لان ذلك لا ينفع المدعى و ربما يضر بالشاهد بان يحد حد القذف إذا كان المشهود به

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۷

زنا و لم يتم نصاب الشهادة و هذا أى الدليل على قبول خبر الواحد في كتاب الله اكثر من ان يحصل منه قوله تعالى فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ*

اما بسؤال اهل الذكر و لم يفرق بين المجتهد و غيره و سؤال المجتهد لغيره منحصر في طلب الاخبار بما سمع دون الفتوى و لو لم

يُكْنِى القبول واجباً لِمَا كَانَ السُّؤالَ واجباً وَمِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ اَمَرَ بِالْقِيَامِ بِالْقِسْطِ وَ الشَّهادَةِ لِلَّهِ وَ مِنْ خَبَرِ الرَّسُولِ بِمَا سَمِعَ فَقَدْ قَامَ بِالْقِسْطِ وَ شَهادَةَ لِلَّهِ وَ كَانَ ذَلِكَ واجباً عَلَيْهِ بِالْأَمْرِ وَ انْتَهَى يَكُونُ واجباً لِوَ كَانَ القبول واجباً وَ الْا-كَانَ وَجُوبَ الشَّهادَةِ كَعَدَمِهَا وَ هُوَ مُمْتَنَعٌ وَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَى

الآية اوعد على كتمان الهدى فيجب على من سمع من النبي صلعم شيئاً اظهاره فلو لم يجب علينا قوله لكان الاظهار كعدمه و منه قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَ كُمْ فَاسِقٌ بِتَبِيَّنِي فَتَبَيَّنُوا

امر بالتبين والتثبت و علل مجى الفاسق بالخبر إذ ترتيب الحكم على الوصف المناسب يشعر بالعلية و لو كان كون الخبر من اخبار الآحاد مانعاً من القبول لم يكن لهذا التعليل فائدةً إذ عليه الوصف اللازム تمنع من عليه الوصف العارض فان من قال الميت لا يكتب لعدم الدوأة و القلم عنده يستتبع و يسفه لأن الموت لما كان وصفاً لازماً صالحاً لعليه امتناع صدور الكتابة عن الميت استحال تعليل امتناع الكتابة بالوصف العارض و هو عدم الدوأة و القلم ففي كل من هذه التمسكـات اعترافـات مع اجوبتها ترکناها احتراماً عن الاطناب قوله مثل خبر بريء في الهدى فانه

روى انه صلعم قبل قوله في الهدى

و خبر سلمان في الهدى و الصدقـة فانه

روى ان سلمان رضى الله عنه كان من قوم يعبدون الخيل البليق فوق عنده انه ليس على شيء و جعل ينتقل من دين الى دين طالما للحق حتى قال له بعض اصحاب الصوامع لعلك تطلب الجنـفـية و قد قرب اوانها فعليك بشرب و من علامات النبي المبعوث انه يأكل الهدـى و لا يأكل الصدقـة و بين كتفيه خاتم النبوة فتوجه نحو المدينة فاسره بعض العرب و ياعه من اليهود بالمدينة و كان يعمل في نخيل مولاـه باذنه حتى هاجر رسول الله صلعم الى المدينة فلما سمع بمقـدمـ النبي عليه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١٥، ص: ٢٠٨

الصلوة و السلام اتابه بطبق فيه رطب و وضعـه بين يديـه فقال ما هذا فقال صدقـةـ فـقال لاصـحـابـهـ كلـواـ وـ لمـ يـاكـلـ فـقالـ سـلمـانـ فـيـ نـفـسـهـ هـذـهـ وـاحـدـهـ ثـمـ اـتـاهـ مـنـ الغـدـ بـطـبـقـ فـيـهـ رـطـبـ فـقاـلـ مـاـ هـذـاـ يـاـ سـلـمـانـ فـقاـلـ هـدـيـهـ فـجـعـلـ يـاـكـلـ وـ يـقـولـ لـاصـحـابـهـ كـلـواـ فـقاـلـ سـلمـانـ هـذـهـ اـخـرـىـ ثـمـ تـحـولـ خـلـفـهـ فـعـرـفـ رـسـوـلـ صـلـعـمـ مـرـادـهـ فـالـقـىـ الرـدـاءـ مـنـ كـتـفـيـهـ حـتـىـ نـظـرـ سـلـمـانـ إـلـىـ خـاتـمـ النـبـوـةـ بـيـنـ كـتـفـيـهـ فـاقـلـ سـلـمـ فـقـبـلـ النـبـيـ صـلـعـمـ قـوـلـهـ فـيـ الصـدـقـةـ وـ الـهـدـىـ مـعـ اـنـهـ كـانـ عـبـدـاـ حـيـنـذـ

و ذلك أى قبول خبر الواحد منه كثير فانه قبل خبر أم سلمى في الهدـىـاـيـاـ ايـضاـ وـ كـانـ الـمـلـوـكـ يـهـدـوـنـ إـلـيـ الرـسـلـ وـ كـانـ يـقـبـلـ قـوـلـهـ وـ لـاـ شـكـ اـنـ الـاهـدـاءـ مـنـهـ لـمـ يـكـنـ عـلـىـ اـيـدـيـهـ قـوـمـ لـاـ يـتـصـورـ تـوـاطـهـمـ عـلـىـ الـكـذـبـ وـ كـانـ يـجـبـ دـعـوـةـ الـمـمـلـوـكـ وـ يـعـتـمـدـ عـلـىـ خـبـرـهـ اـنـيـ مـأـذـونـ وـ قـبـلـ شـهـادـةـ الـاعـرـابـيـ فـيـ الـهـلـالـ وـ قـبـلـ خـبـرـ الـوـلـيدـ بنـ عـقـبـةـ حـيـنـ بـعـهـ سـاعـيـاـ إـلـىـ قـوـمـ فـاـخـبـرـ اـنـهـ اـرـتـدـوـاـ حـتـىـ اـجـمـعـ النـبـيـ صـلـعـمـ عـلـىـ غـزوـهـ فـتـرـلـ قـوـلـهـ تـعـالـىـ إـنـ جـاءـ كـمـ فـاسـقـ

الآية و كان يقبل اخبار الجوايسـ وـ العـيـونـ المـبـعـوـثـةـ إـلـىـ اـرـضـ الـعـدـوـ وـ مشـهـورـ عـنـهـ أـىـ قـدـ اـشـتـهـرـ وـ اـسـفـاضـ بطـرـيقـ التـوـاـرـتـ عنـ النـبـيـ صـلـعـمـ اـنـ بـعـثـ الـاـفـرـادـ إـلـىـ الـآـفـاقـ لـتـبـلـغـ الرـسـالـةـ وـ تـعـلـيمـ الـاـحـكـامـ فـانـهـ بـعـثـ عـلـيـاـ رـضـىـ اللهـ عـنـهـ إـلـىـ الـيـمـنـ اـمـيـراـ وـ بـعـدـ بـعـثـ مـعـاـذاـ اـيـضاـ إـلـىـ الـيـمـنـ اـمـيـراـ لـتـعـلـيمـ الـاـحـكـامـ وـ الشـرـائـعـ وـ بـعـثـ دـحـيـةـ بـنـ خـلـيـفـةـ الـكـلـبـيـ بـكتـابـهـ إـلـىـ قـيـصـرـ وـ هـرـقـلـ بـالـرـوـمـ وـ بـعـثـ عـتـابـ بـنـ اـسـيـدـ إـلـىـ مـكـةـ اـمـيـراـ مـعـلـمـاـ لـتـلـقـيـهـ الـشـرـائـعـ وـ بـعـثـ عـبـدـ اللهـ بـنـ حـدـافـةـ السـهـمـيـ بـكتـابـهـ إـلـىـ كـسـرـىـ وـ عـمـرـوـ بـنـ أـمـيـةـ الـضـمـيرـيـ إـلـىـ الـحـبـشـةـ وـ عـشـمـانـ بـنـ أـبـيـ العـاصـيـ إـلـىـ الطـائـفـ وـ حـاطـبـ بـنـ أـبـيـ بـلـتـعـةـ إـلـىـ الـمـقـوـقـ صـاحـبـ الـاـسـكـنـدـرـيـ وـ شـجـاعـ بـنـ وـهـبـ الـاـسـدـيـ إـلـىـ الـحـارـثـ بـنـ أـبـيـ شـمـرـ الـغـسـانـيـ بـدـمـشـقـ وـ سـلـيـطـ بـنـ عـمـرـ الـعـامـرـيـ إـلـىـ هـوـذـةـ بـنـ خـلـيـفـةـ بـالـيـمـامـةـ وـ اـنـفـذـ عـشـمـانـ بـنـ عـفـانـ إـلـىـ اـهـلـ مـكـةـ عـامـ الـحـدـيـةـ وـ وـلـيـ عـلـىـ الصـدـقـاتـ عـمـرـ وـ قـيـسـ بـنـ عـاصـمـ وـ مـالـكـ بـنـ نـوـيـرـةـ وـ الـزـبـرـقـانـ بـنـ بـدرـ وـ زـيـدـ بـنـ حـارـثـةـ وـ عـمـرـ وـ عـمـرـ بـنـ حـزمـ وـ

أساميَّة بن زيد و عبد الرحمن بن عوف و أبا عبيدة بن الجراح

و غيرهم ممن يطول ذكرهم و انما بعث هؤلاء ليدعوا الى دينه و ليقيموا الحجَّة و لم يذكر في موضع ما انه بعث في وجه واحد عددًا يبلغون حد التواتر و قد ثبت باتفاق اهل السير انه كان يلزمهم قبول قول رسليه و ساعاته و حكماته و ان احتاج في كل رسالة ان اتفاذه عدد التواتر لم يف بذلك جميع اصحابه و خلت دار هجرته عن اصحابه و انصاره و تمكَّن منه اعداؤه و فساد النظام و التدبير و ذلك و هم باطل قطعاً ففي هذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل التواتر و هذا دليل قطعى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۰۹

لا يبقى معه عذر في المخالفة كذا ذكر الغزالى و صاحب القواطع قوله و كذلك الصحابة عملوا بالآحاد و حاجوا بها في وقائع خارجة عن العدو الحصر من غير نكير و لا مدافعة دافع فكان ذلك منهم اجماعاً على قبولها و صحة الاحتجاج بها فمنها ما تواتر ان يوم السقيفة لما احتاج ابو بكر رضي الله عنه على الانصار

بقوله عليه الصلة و السلام الائمه من قريش قبلوه من غير انكار عليه

و منها رجوعهم الى خبر أبي بكر رضي الله عنه في

قوله عليه الصلة و السلام الانبياء يدفنون حيث يموتون

و قوله عليه الصلة و السلام نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة

و منها رجوعه الى توريث الجدة

بخبر المغيرة و محمد بن سلمة ان النبي صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعطاهما

السدس و نقضه حكمه في القضية التي اخبر بلال ان رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حکم فيها بخلاف ما حکم هو فيها و رجوع عمر رضي الله عنه عن تفصيل الاصبع في الديه حيث كان يجعل في الخنصر ستة من الابل و في البنصر تسعة و في الوسطى و السبابية عشرة و في الابهام خمسة عشر الى خبر عمرو بن حزم ان في كل اصبع عشرة و عن عدم توريث المرأة من ديه زوجها الى توريثها منها بقول الصحَاك بن مزاحم ان النبي صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كتب إليه ان يورث امرأة اشيم الضبانى من ديه زوجها و عمله بخبر عبد الرحمن بن عوف في اخذ الجزية من المجروس و هو

قوله عليه الصلة و السلام سنوا بهم سنة اهل الكتاب و عمله بخبر جمل بن مالك

و هو

قوله كنت بين جارتين لى يعني ضررتين فضررت احداهما الاخرى بمسطع فالقت جنينا ميتا فقضى فيه رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بغررة فقال عمر رضي الله عنه لو لم نسمع هذا لقضينا فيه برأينا

و منها ان عثمان رض عن اخذ برواية فريعة بنت مالك حين قالت جئت الى رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استاذنه بعد وفاة زوجي في موضع العدة فقال امكثي حتى ينقضى عدتك و لم ينكر الخروج للاستفتاء في ان المتوفى عنها زوجها تعتمد في منزل الزوج و لا تخرج ليلاً و لا نهاراً إذا وجدت من يقوم بامرها و منها ما اشتهر من عمل على رض برواية المقداد في حكم المذى و من قوله خبر الواحد و استظهاره باليمن حتى قال في الخبر المشهور كنت إذا سمعت من رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدثنا نعنى الله بما شاء منه و إذا حدثني غيره حلفه فإذا حلف صدقته و التحليف انما كان للاح提اط في سياق الحديث على وجهه و لئلا يقدم على الرواية بالظن لا لتهمة الكذب و منها رجوع الجمهور الى خبر عائشة رض في وجوب الغسل بالتقاء الختنين و منها عمل ابن عباس رض بخبر أبي سعيد الخدرى في الربا في النقد بعد ان كان لا يحكم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۰

بالربوا في غير النسية و منها عمل زيد بن ثابت رضي الله عنه بخبر امرأة من الانصار ان الحائض تنفر بلا وداع بعد إن كان لا يرى

ذلك و منها ما روى عن انس رض قال كنت اسقى ابا عبيدة و ابا طلحة و أبى بن كعب شرابة إذ اثنا آت وقال ان الخمر قد حرم فقال ابو طلحة قم يا انس الى هذه الجرار فاكسرها فقمت الى مهريس لـنا فضربتها باسفله حتى تكسرت و منها ما اشتهر من عمل اهل قبة في التحول عن القبلة الى الكعبة حيث اخبرهم واحد ان القبلة نسخت و منها ما روى عن ابن عمر رض انه قال كنا نخابر اربعين سنة ولا نرى به بأسا حتى

روى لنا رافع بن خديج ان النبي صلعم نهى عن المخابرة فانتهينا

و على ذلك جرت سنة التابعين كعلى بن الحسين و محمد بن على و سعيد بن جبير و نافع بن جبير و خارجه بن زيد و أبي سليمان بن عبد الرحمن و سليمان بن بشار و عطاء بن بشار و طاؤس و سعيد بن المسيب و فقهاء الحرمين و فقهاء البصرة كالحسن و ابن سيرين و فقهاء الكوفة و تابعيهم كعلقمة و الاسود و الشعبي و مسروق و عليه جرى من بعدهم من الفقهاء من غير انكار عليهم من احد في عصر و اعلم ان هذه الاخبار و إن كانت اخبار آحاد لكنها متواترة من جهة المعنى كالاخبار الواردة بسخاء حاتم و شجاعة على رض فلا يكون لقائل ان يقول ما ذكرتموه في اثبات كون خبر الواحد حجة هي اخبار آحاد و ذلك يتوقف على كونها حجة فيدور و لئن قال الخصوم لا نسلم انهم علموا بها بل لعلهم عملوا بغيرها من نصوص متواترة او اخبار آحاد مع ما اقترن بها من المقاييس و قرائن الاحوال فلا وجه له لانه عرف من سياق تلك الاخبار انهم انما علموا بها على ما قال عمر رض لو لم نسمع بهذا لقضينا برأينا و حيث قال ابنه حتى روى رافع بن خديج الى آخره فان قيل ما ذكرتم من قبولهم خبر الواحد معارض بانكارهم اياه في وقائع كثيرة فان ابا بكر رض انكر خبر المغيرة في ميراث الجدة حتى انضم إليه رواية محمد بن مسلمة و انكر عمر رض خبر فاطمة بنت قيس في السكني و انكرت عائشة رض خبر ابن عمر في تعذيب الميت ببكاء اهله عليه و رد على رض خبر معقل بن سنان الأشجعى في قصة بروع بنت واشق قلنا انهم انكر و الاسباب عارضة من وجود معارض او فوات شرط لا لعدم الاحتجاج بها في جنسها فلا يدل على بطلان الاصل كما ان ردهم بعض ظواهر الكتاب و ترکهم بعض انواع القياس و رد القاضى بعض الشهادات لا يدل على بطلان الاصل قوله وقد ذكر محمد رح في هذا أى قبول خبر الواحد غير حديث أى احاديث كثيرة وقد ذكرنا اكثراها فيما اوردناه و اختصرنا هذه الجملة أى اكتفينا بايراد ما ذكرنا من خبر بريء و سلمان و تبليغ معاذ و غيرها لوضوحها او معناه لم نذكر ما آورده محمد لشهرتها و لفظ التقويم و نحن سكتنا عنها اختصارا و اكتفاء

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۱

بما فعل الناس قوله و اجمعـت الـامـة عـلـى كـذا أـى الـاجـمـاع مـنـهـم فـي هـذـه الصـور عـلـى القـبـول يـدـل عـلـى ثـبـوت الـحـكـم فـي المـتنـازـع فـيه و بـيـانـه انـ الـاجـمـاع قدـ انـعـقدـ مـنـهـم عـلـى قـبـولـ خـبـرـ الـواحدـ فـيـ الـمعـاـمـلـاتـ فـانـ العـقـودـ كـلـهاـ بـنـيـتـ عـلـىـ اـخـبـارـ الـآـهـادـ معـ اـنـهـ قدـ يـتـرـتبـ عـلـىـ خـبـرـ الـواحدـ فـيـ الـمعـاـمـلـاتـ ماـ هوـ حـقـ اللـهـ تـعـالـىـ كـمـاـ فـيـ الـاخـبـارـ بـطـهـارـةـ الـماءـ وـ نـجـاسـتـهـ وـ الـاخـبـارـ بـانـ هـذـاـ الشـىـءـ اوـ هـذـهـ الـجـارـيـةـ اـهـدىـ إـلـيـكـ فـلـانـ وـ اـنـ فـلـانـ وـ كـلـنـيـ بـيـعـ هـذـهـ الـجـارـيـةـ اوـ بـيـعـ هـذـاـ الشـىـءـ وـ اـجـمـعـواـ اـيـضاـ عـلـىـ قـبـولـ شـهـادـهـ مـنـ لـاـ يـقـعـ الـعـلـمـ بـقـولـهـ مـعـ اـنـهـ قدـ يـكـونـ فـيـ اـبـاحـةـ دـمـ وـ اـقـامـةـ حـدـ وـ اـسـتـبـاحـةـ فـرـجـ وـ عـلـىـ قـبـولـ المـفـتـىـ لـلـمـسـتـفـتـىـ مـعـ اـنـهـ قدـ يـجـبـ بـمـاـ بـلـغـهـ عـنـ الرـسـوـلـ عـلـيـ التـحـيـةـ وـ السـلـامـ بـطـرـيقـ الـآـهـادـ فـاـذـاـ جـازـ الـقـبـولـ فـيـمـاـ ذـكـرـنـاـ مـنـ اـمـورـ الدـيـنـ وـ الدـنـيـاـ جـازـ فـيـ سـائـرـ الـمـوـاضـعـ فـانـ قـيلـ الفـرـقـ بـيـنـ الـمـحـلـيـنـ ثـابـتـ فـانـ فـيـ بـعـضـ الـمـعـاـمـلـاتـ قـدـ يـقـبـلـ خـبـرـ مـنـ يـسـكـنـ الـقـلـبـ الـىـ صـدـقـهـ مـنـ صـبـىـ وـ فـاسـقـ بـلـ كـافـرـ وـ لـاـ يـقـبـلـ خـبـرـ هـؤـلـاءـ فـيـ اـخـبـارـ الـدـيـنـ فـكـيفـ يـحـتـجـ بـهـذـاـ فـصـلـ مـعـ وـقـوعـ الـفـرـقـ بـيـنـهـمـاـ قـلـنـاـ مـحـلـ الـاستـدـلـالـ هوـ اـسـتـعـمـالـ قـولـ مـنـ لـاـ يـؤـمـنـ الغـلطـ عـلـيـهـ وـ وـقـوعـ الـكـذـبـ مـنـهـ وـ هـوـ مـوـجـودـ فـيـ الـاـمـرـيـنـ وـ إـنـ كـانـ اـحـدـهـمـاـ يـتـسـاهـلـ فـيـ الـآـخـرـ وـ اـنـمـاـ يـرـاعـيـ فـيـ الـجـمـعـ وـ الـفـرـقـ الـوـصـفـ الـذـيـ يـتـعـلـقـ بـهـ الـحـكـمـ دونـ ماـ عـدـاهـ وـ مـاـ ذـكـرـوـاـ مـنـ الـفـرـقـ بـيـنـ الـمـعـاـمـلـاتـ وـ اـخـبـارـ الـدـيـنـ لـيـسـ بـصـحـيـحـ لـاـنـ الـضـرـورـةـ مـتـحـقـقـةـ فـيـ اـخـبـارـ لـتـحـقـقـهـاـ فـيـ الـمـعـاـمـلـاتـ لـاـنـ الـمـتـوـاتـرـ لـاـ يـوـجـدـ فـيـ كـلـ حـادـثـةـ وـ لـوـ رـدـ خـبـرـ الـواحدـ بـشـبـهـةـ فـيـ النـقـلـ لـتـعـرـلـ الـاـحـكـامـ فـاـسـقـطـنـاـ اـعـتـارـهـاـ فـيـ حـقـ الـعـلـمـ كـمـاـ فـيـ الـقـيـاسـ وـ الشـهـادـةـ وـ اـمـاـ الـجـوابـ عـنـ تـمـسـكـهـمـ بـالـآـيـتـيـنـ فـنـقـولـ لـاـ نـسـلـمـ اـنـ الـمـرـادـ مـنـهـمـ الـمـنـعـ عـنـ اـتـيـاعـ الـظـنـ مـطـلـقاـ بـلـ الـمـرـادـ الـمـنـعـ مـنـ اـتـيـاعـهـ فـيـمـاـ

المطلوب منه العلم اليقيني من اصول الدين و فروعه و قيل المراد من الآية اعني قوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ منع الشاهد عن جزم الشهادة الاـ بما يتحقق على انا ما اتبعنا الظن فيه و انما اتبعنا الدليل القاطع الذى يوجب العمل بخبر الواحد من السنة المتوترة و الاجماع و نيز عبد العزيز بخارى در كتاب التحقيق گفته خبر الواحد إذا وجد شرائطه التي ذكرها يوجب العمل و لا يوجب اليقين و لا الطمانيه بل يوجب الظن و هو مذهب جملة الفقهاء و اكثر اهل العلم و من الناس من أبي جواز العمل به عقلا فى امور الدين مثل الجبائى و جماعة من المتكلمين متمسكين فيه بان صاحب الشرع قادر على اثبات ما شرعه باوضح دليل فاي ضرورة له فى التجاوز عن الدليل القطعى الى ما لا يفيد الا الظن بخلاف المعاملات حيث قبل فيها خبر الواحد إذا وجد شرائطه بلا خلاف لأن قوله فيها من باب الضرورة فانا نعجز عن اظهار كل حق لنا بطريق لا يبقى فيه شبهه فلهذا جوزنا الاعتماد فيها على خبر الواحد و منهم من منعه سمعا مثل القاشاني

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۲

و أبي داود و الرافضة مستروحين بقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

أى لاـ تتبع ما لا علم لك به و خبر الواحد لا يوجب العلم فلا يجوز اتباعه و العمل به لظاهر هذا النص قالوا و لا معنى لقول من يقول العلم ذكر نكرة في موضع النفي فيقتضي انتفاء اصلا و خبر الواحد يوجب نوع علم و هو علم غالب الظن الذي سماه الله تعالى علما في قوله عن ذكره فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ

فلا يتناوله النهى لانا ان سلمنا انه يفيد الظن فهو محروم الاتباع ايضا لقوله تعالى إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ*

الآية و ذهب اكثرا اصحاب الحديث منهم احمد بن حنبل و داود الظاهري الى ان الاخبار التي حكم اهل الصنعة بصحتها توجب علم اليقين لان خبر الواحد لو لم يفده العلم لما جاز اتباعه لنهاية تعالى عن اتباع الظن لقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ و ذمه على اتباعه في قوله جل ذكره إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ* وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ*

و قد انعقد الاجماع على وجوب الاتباع فيستلزم افاده العلم لا محالة و تمسكت العامة بالكتاب و السنة و الاجماع اما الكتاب قوله تعالى فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ

الآية اوجب الله تعالى على كل طائفه خرجت من فرقه الانذار و هو الاخبار المخوف عند الرجوع إليهم و انما اوجب الانذار طلب للحذر لقوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

و الترجي من الله تعالى محال فيحمل على الطلب اللازם و هو من الله تعالى امر و يقتضي وجوب الحذر و الثلاثه فرقه و الطائفه منها اما واحدا و اثنان فإذا روى الراوى ما يقتضي المنع من فعل وجب تركه لوجوب الحذر على السامع و إذا وجب العمل بخبر الواحد او الاثنين ه هنا وجب مطلقا إذ لاـ قائل بالفرق و لا يقال لو كان الراجع مامورا بالانذار بما سمعه لا يدل ذلك على ان السامع يكون مامورا بالقبول كالشاهد الواحد مامر باداء الشهادة و لا يجب القبول ما لم يتم نصاب الشهادة و ما لم يظهر العدالة بالتركيه لانا نقول وجوب الانذار مستلزم لوجوب القبول على السامع كما بينا كيف و قوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ

يشير الى وجوب القبول و العمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب اداء الشهادة لان ذلك لا ينفع المدعى و ربما يضر بالشهادة بان يحد حد القذف إذا كان المشهود به زنا و لم يتم نصاب الشهادة و اما السنة فقبول رسول الله عليه السلام خبر سلمان في الهدية و الصدقة و خبر أم سلمى رض في الهدايا ايضا و كانت الملوك يهدون إليه على ايدي الرسل و كان قبل قولهم و لا شك ان الاهداء منهم لم يكن على ايدي قوم لا يتصور توافقهم على الكذب و قد اشتهروا و استفاض بطريق التواتر عنه عليه السلام انه بعث الافراد الى الآفاق لتبلغ الرسالة و تعليم الاحكام فبعث معاذ الى اليمن امير التعليم الشرائع و عتاب بن اسيد الى مكة و دحية بكتابه الى قيسرو و هرقل بالروم و حذافة السهمي بكتابه الى كسرى و عمرو بن أمية الصمرى رض

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۳

الى النجاشي و عثمان بن أبي العاص رضي الله عنه الطائف و حاطب بن أبي بلتعة الى المقوقس صاحب الاسكندرية و شجاع بن وهب الاسدي الى الحارث بن أبي شمر الغساني بدمشق و ولی على الصدقات عمر و قيس بن عاصم و مالک بن نويره و الزبرقان بن بدر و زيد بن حارثه و عمرو بن العاص و عمر بن حزم و أسامه بن زيد و عبد الرحمن بن عوف و ابا عبيدة بن الجراح رضي الله عنهم و غيرهم من يطول ذكرهم و انما بعث هؤلاء ليدعو الى دينه و ليقيم الحجۃ ولم يذكر في موضع ما انه بعث في وجه واحد عددا يبلغون حد التواتر ولو احتاج في كل رسول الى انفاذ عدة التواتر معه لم يف بذلك جميع اصحابه و لخلت دار هجرته عن اصحابه و انصاره و تمكّن منه اعداؤه و فسد النظام و التدبير و ذلك و هم باطل قطعا فتبين بهذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل المتواتر وهذا دليل قطعى لا يبقى معه عذر في المخالفة كذا ذكر الغزالى رحمه الله و اما الاجماع فهو ان الصحابة رضي الله عنهم عملوا بالآحاد و حاجوا بها في وقائع خارجة عن الحصر و العدد من غير نكير و لا مدافعة دافع كما بينا بعضها في الكشف فكان ذلك اجماعا منهم على قبولها و صحة الاحتجاج بها و على هذا جرت سنة التابعين كعلى بن الحسين و محمد بن علي و سعيد بن جابر و نافع بن جابر و طاؤس و سعيد بن المسيب و فقهاء الحرمين و فقهاء البصرة كالحسن و ابن سيرين و فقهاء الكوفة و تابعيهم و عليه من بعدهم من الفقهاء من غير انكار عليه من احد في عصر و كذا الاجماع منعقد من الامة على قبول خبر الواحد في المعاملات مع انه قد يتربت على خبر الواحد في المعاملات ما هو حق الله تعالى كما في الاخبار بظهور الماء و نجاسته و الاخبار بان هذا الشيء او هذه الجارية اهدي إليك فلان و ان فلانا وكلني بيع هذه الجارية او بيع هذا الشيء و اجمعوا ايضا على قبول شهادة من لا يقع العلم بقوله مع انها قد تكون في اباحة دم و اقامة حد و استباحة فرج و على قبول قول المفتى للمستفتى مع انه قد يجيب بما بلغه عن الرسول صلى الله عليه و سلم بطريق آحاد اذا جاز القبول فيما ذكرنا من امور الدين و الدنيا جاز فيسائر الموارد و ما ذكرها من الفرق بين المعاملات و اخبار الدين ليس ب صحيح لأن الضرورة متحققة في الاخبار لتحقيقها في المعاملات لأن المتواتر لا يوجد في كل حادثة فلورد خبر الواحد بشبهة في النقل ل تعطل الاحكام فاسقطنا اعتبارها في حق العمل كما في القياس و الشهادة و اما الجواب عن تمسكهم بالآيات فهو انا لا نسلم ان المراد منهما المنع عن اتباع الظن مطلقا بل المراد المنع عن اتباعه فيما هو المطلوب منه العلم اليقيني من اصول الدين او فروعه على انا ما اتبعنا الظن فيه و انما اتبعنا الدليل القاطع الذي يوجب العمل بخبر الواحد من السنة المتواترة و عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۴

الاجماع و فخر رازى در کتاب المحصول در اثبات عمل بخبر واحد گفته المسلک الرابع الاجماع العمل بالخبر الذى لا يقطع مجمع عليه بين الصحابة فيكون العمل به حقا انما قلنا انه مجمع عليه بين الصحابة لأن بعض الصحابة عمل بالخبر الذى لا يقطع على صحته و لم يجد من احدهم انكار على فاعله و ذلك يقتضى حصول الاجماع و انما قلنا ان بعض الصحابة عمل به لوجهين الاول و هو انه روى بالتواتر ان يوم السقيفة لما احتاج ابو بكر رضي الله عنه على الانصار بقوله عليه السلام الائمه من قريش

مع كونه مختصا لعموم قوله تعالى أطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِكُمْ أَمْرٌ مِنْكُمْ

قبلوه و لم ينكروا عليه احد و لم يقل احد كيف تحتاج علينا بخبر لا نقطع بصحته فلما لم يقل احد منهم ذلك علمنا ان ذلك كالاصل المقرر عندهم الثاني الاستدلال بامر لا ندعى التواتر في كل واحد منها بل في مجموعها و تقريره ان الصحابة عملوا على وفق خبر الواحد ثم نبين انهم انما عملوا به لا بغيره و اما المقام الاول في بيانه بصورة رجوع الصحابة الى خبر الصديق رضي الله عنهم في قوله عليه السلام الانبياء يدفنون حيث يموتون و في قوله الائمه من قريش و في قوله عليه السلام نحن معاشر الانبياء لا نورث

ب روی ان ابا بکر رضی الله عنہ رجع فی توریت الجدہ الی خبر المغیرہ بن شعبہ و محمد بن مسلمہ و نقل عنہ ایضا انه قضی بقضیة بين اثنین فاخبره بلال انه علیه السلام قضی بخلاف قضائه فنقضه ج روی ان عمر رضی الله عنہ کان يجعل فی الاصابع نصف الدیہ و یفصل بینهما فيجعل فی الخنصر سنہ و فی البنصر تسعة و فی الوسطی و السبابۃ عشرہ عشرہ و فی الابھام خمسہ عشرہ فلما روی له فی کتاب عمرو بن الحزم ان فی کل اصبع عشرہ رجع من رایه و

قال فی الجنین رحم الله امراء سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین شيئا فقام إلیه حمل بن مالک فاخبره بان رسول الله علیه السلام قضی بغرة فقال عمر رضی الله عنہ لو لا سمعنا هذا لقضينا فيه بغیره دو انه کان لا یرى توریث المرأة من دیه زوجها فاخبره الضحاک انه علیه السلام کتب إلیه ان یورث امرأة اشیم الصبانی من دیه زوجها فرجع إلیه

٥

تظاهرت الروایة ان عمر رضی الله تعالی عنہ قال فی المجنوس ما ادری ما الذی اصنع بهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول سنوا بهم سنہ اهل الكتاب فاخذ منهم الجزیہ و اقرهم علی دینهم و انه ترك رایه فی بلاد الطاعون بخبر عبد الرحمن ز

روی عن عمر رضی انه رجع الى قول فریعہ بنت مالک اخت ابی سعید الخدیری حين قالت جئت الى رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذنه بعد وفاة زوجی فی موضع العدة فقال ع م امکشی فی بیتك حتی تنقضی عدتک و لم ینکر علیها الاستفتاء

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۵

فاخذ عمر روایتها فی الحال فی ان المتوفی عنہا زوجها تعتد فی منزل الزوج و لا تخرج لیلا و تخرج نهارا ان لم یکن لها من یقوم باحوالها

ح اشتهر من علی رضی الله تعالی عنہ انه کان یحلف الروای و قبل روایة ابی بکر رض من غیر حلف و ایضا قبل روایة المقداد فی حکم المذی ط رجوع الجماهیر الى قول عائشة رض فی وجوب الغسل من لقاء الختانین فی رجوع الصحابة فی الربا الى خبر ابی سعید یا قال ابن عمر رضی الله عنہما لنا نخابر اربعین سنہ و لا نری بها بسا حتی روی لنا رافع بن خدیج نهیه ع م عن المخابرہ یب قال انس رض کنت اسقی ابا عبیدہ و ابا طلحہ و ابن کعب شرابا إذا مات فقال حرمت الخمر فقال ابو طلحہ قم يا انس الى هذه الجرار فاکسرها فقسمت فكسرتها یج اشتهر عمل اهل القبا فی التحویل عن القبلة بخبر الواحد ید قیل لابن عباس رضی الله عنہما ان فلاتنا یزعم ان موسی صاحب الخضر ليس من بنی اسرائیل فقال ابن عباس کذب عدو الله اخبرنی ابی بن کعب قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکر موسی و الخضر بشیء یدل علی ان موسی صاحب الخضر هو موسی بنی اسرائیل یه

عن ابی الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عنہ فقال معاویة لا اری به بسا فقال ابو الدرداء من معدری عن معاویة اخبره عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو یخبرنی عن رایه لا اساکنك بارض ابدا

فهذه الاخبار قطرة من بخار هذا الباب و من نظر فی کتب الاخبار وجد فيها من هذا الجنس ما لاحد له و لا حصر و کل واحد منها و ان لم یکن متواترا لكن القدر المشترک بين الكل و هو العمل على وفق الخبر الذي لا- یعلم صحته فصار ذلك متواترا فی المعنى اما المقام الثاني و هو انهم انما عملوا على وفق هذه الاخبار لاجلها فیيانه من وجهین الاول لو لم یعملوا لاجلها بل لامر آخر اما الاجتہاد تجدد لهم او ذکروا شيئا سمعوه من الرسول ع و لوجب من جهة الدين و العادة ان ینقلوا ذلك اما العادة فلان الجمع العظيم إذا اشتد اهتمامهم بامر قد التبس عليهم ثم زال اللبس عنهم فيه بدلیل سمعوه او لرأی حدث لهم فانه لا بد لهم من اظهار ذلك الدلیل و الاستبشار بسبب الظفر و العجب من ذهاب ذلك عليهم فان جاز فی الواحد ان لا یظهر ذلك لم یجز ذلك فی الكل و اما الدين فلان سکوتهم عن ذکر ذلك الدلیل و عملهم عند الخبر بموجبه یوهم انهم عملوا الاجله كما یدل عملهم بموجب آیه سمعوها علی انهم عملوا لاجلها و ایهام الباطل غير جائز الخ و قاضی عضد الدين ایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته قد ثبت جواز

التعد بخبر الواحد و هو واقع بمعنى انه يجب العمل بخبر الواحد وقد انكره القاشاني والرافضة و ابن داود والقائلون

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٢١٦

بالوقوع قد اختلفوا في طريق اثباته و الجمهور على انه يجب بدليل السمع و قال احمد و القفال و ابن سريج و ابو الحسين البصري بدليل العقل لنا اجماع الصحابة و التابعين بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال بخبر الواحد و عملهم به في الواقع المختلفة التي لا تكاد تحصى وقد تكرر ذلك مرة بعد اخرى و شاع و ذاع بينهم و لم ينكر عليهم احد الا نقل و ذلك يوجب العلم العادى باتفاقهم كالقول الصريح و إن كان احتمال غيره قائما في واحد فمن ذلك انه عمل ابو بكر بخبر المغيرة في ميراث الجدة و عمل عمر بخبر عبد الرحمن في جزء المجروس و بخبر حمل بن مالك في وجوب الغرة بالجينين و بخبر الضحاك في ميراث الزوجة من دية الزوج و بخبر عمرو بن حزم في دية الاصابع و عمل عثمان و على بخبر فريعة في ان عدة الوفاة في منزل الزوج و عمل ابن عباس بخبر أبي سعيد بالربا في النقد و عمل الصحابة

بخبر أبي بكر الائمه من قريش و الانبياء يدفون حيث يموتون و نحن معاشر الانبياء لا نورث

الى غير ذلك مما لا يجدى استيعاب النظر فيه الا التطويل و موضعه كتب السير و قد اعترض عليه بوجوه الاول قولهم لا نسلم ان العمل في هذه الواقع كان بهذه الاخبار إذ لعله بغيرها و لا يلزم من موافقة العمل الخبر ان يكون به على انه السبب للعمل و الجواب انه قد علم من سياقها ان العمل بها و العادة تحيل كون العمل بغيرها الثاني قولهم هذا معارض بأنه انكر ابو بكر المغيرة حتى رواه محمد بن مسلمة و انكر عمر بخبر أبي موسى في الاستيدان حتى رواه ابو سعيد و انكر بخبر فاطمة بنت قيس و قال كيف ترك كتاب الله بقول امرأة لا نعلم أ صدقت أم كذبت و رد على بخبر أبي سنان و كان يحلف غير أبي بكر و انكرت عائشة بخبر ابن عمر في تعذيب الميت بيكان اهله عليه و الجواب انهم انما انكروه مع الارتكاب و قصره في افاده الظن و ذلك مما لا نزاع فيه و ايضا فلا يخرج بانضمام ما ذكرتم من كونه خبر واحدا و قد قبل مع ذلك فهو دليل عليكم لا لكم الثالث انهم انما قالوا لعلها اخبار مخصوصة تلقوها بالقبول فلا يلزم في كل خبر الجواب انا نعلم انهم عملوا بها لظهورها و افادتها الظن لا بخصوصياتها كظواهر الكتاب المتواتر و هو اتفاق على وجوب العمل بما افاد الظن و لنا ايضا تواتر انه كان ص ينفذ الآحاد الى النواحي لتبلیغ الاحکام مع العلم بان المعمول إليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه و علامه تفتازاني در تلویح شرح توضیح گفته واستدل على كون الخبر الواحد موجبا للعمل بالكتاب و السنة اما الكتاب فقوله تعالى فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ

الآية و ذلك ان لعل هنا للطلب في؟؟؟

الايجاب لامتناع الترجي على الله تعالى و الطائفه بعض من الفرقه واحد و اثنان إذ الفرقه هي الثلاثه فصاعدا و بالجمله لا يلزم ان يبلغ حد التواتر فدل على ان قول الآحاد يوجب الحذر و قد يجابت بان المراد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٢١٧

الفتوى في الفروع بقرينة النفقه و يلزم تخصيص القوم بغير المجتهدين بقرينة ان المجتهد لا يلزمه و جوب الحذر بخبر الواحد لانه ظنى و للمجتهد فيه مساغ و مجال على ان تكون لعل للايجاب و الطلب محل نظر ثم قوله تعالى كُلُّ فِرْقَةٍ و إن كان عاما الا انه قد خص بالاجماع على عدم خروج واحد من كل ثلاثة و اما السنة

فلانه عليه السلام قبل بخبر بريئة في الهدايا و بخبر سلمان في الهدية و الصدقة حين اتي بطبق رطب فقال هذا صدقه فلم يأكل منه و امر اصحابه بالأكل ثم اتي بطبق رطب و قال هذا هدية فاكيل و امر اصحابه بالأكل

ولانه عليه السلام كان يرسل الافراد من اصحابه الى الآفاق لتبلیغ الاحکام و ايجاب قبولها على الانام و هذا اولى من الاول لجواز ان يحصل للنبي عليه السلام علم بصدقهما على انه انما يدل على القبول دون وجوبه فان قيل هذه اخبار آحاد فكيف يثبت به كون بخبر الواحد حجة و هو مصادره على المطلوب قلنا تفاصيل ذلك و إن كانت آحدا الا ان جملتها بلغت حد التواتر كشجاعة على رضى الله

عنه وجود حاتم و ان لم يلزم التواتر فلا-اقل من الشهرة و ربما يستدل بالاجماع و هو انه نقل من الصحابة و غيرهم الاستدلال بخبر الواحد و عملهم به فى الواقع المختلفة التي لا تكاد تحصى و بتكرر ذلك و شاع من غير نكير و ذلك يوجب العلم عادة بجماعتهم كالقول الصريح وقد دل سياق الاخبار على ان العمل فى تلك الواقع كان بنفس خبر الواحد و ما نقل من انكارهم بعض اخبار الآحاد انما كان عند قصور فى افاده الظن و وقوع ريبة فى الصدق و مخفى نماند كه مسئله قبول خبر واحد بحدى كثير الأدلة و غير ذى الحجج می باشد که بسياری از علمای اهل سنت درین باب مصنفات مفرده و مؤلفات مستقله تصنیف و تالیف کرده‌اند نووی در شرح مسلم گفته و قد تظاهرت دلائل النصوص الشرعية و الحجج العقلية على وجوب العمل بخبر الواحد و قد قرر العلماء في كتب الفقه و الاصول ذلك بدلائله و اوضحوه اوضح ایضاح و صنف جماعات من اهل الحديث و غيرهم مصنفات مستكريات مستقلات في خبر الواحد و وجوب العمل به و الله اعلم

ابطال کلام ابن تیمیه پیراهن خبر واحد و اجماع

اما قول ابن تیمیه و خبر الواحد لا یفید العلم الا بقرائن و تلك قد تكون منتفية او خفیه عن اکثر الناس فلا یحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتوترة پس کلام بر آن بچند وجه است اول آنکه ابن تیمیه را می باید که این افاده را اولا بر روح امام عالیمقام خود احمد بن حنبل عرض نماید و در تحلیل ؟؟ و تضليل آن حبر نبیل بیفزاید زیرا که او از فرط رقاعت قائل شده به اینکه خبر واحد بغیر قرینه نیز مفید علمست بلکه از مزید مکابرہ باطراد این امر قائل گردیده و گمان نموده که هر گاه خبر واحد حاصل شود علم نیز حاصل خواهد شد عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاچب گفته قد اختلف في خبر الواحد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۸

العدل هل یفید العلم او لا- و المختار انه یفید العلم بانضمام القرائن و عنی به الرائدة على ما لا ینفك التعريف عنه عادة و قال قوم یحصل العلم به بغیر قرینه ايضا ثم اختلفوا فقال احمد في قول یحصل العلم به بلا قرینه و یطرد أى كلما حصل خبر الواحد حصل العلم و قال قوم لا یطرد أى قد یحصل العلم به لكن ليس كلما حصل حصل العلم به و قال الاكثرون لا یحصل العلم به لا بقرینه ولا بغیر قرینه و جلال الدين محلی در شرح جمع الجواعع گفته مسئله خبر الواحد لا یفید العلم الا بقرینه كما في اخبار الرجل بموت ولده المشرف على الموت مع قرینه البکاء و احضار الكفن و النعش و قال الاكثر لا یفید مطلقا و ما ذكره من القرینه يوجد مع الاغماء و قال الامام احمد یفید مطلقا بشرط العدالة لانه حينئذ یجب العمل به كما سیاتی و انما یجب العمل بما یفید العلم لقوله تعالى و لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ
إِنْ يَتَبَعُونَ إِلَّا الظَّنَّ *

نهی عن اتباع غير العلم و ذم على اتباع الظن و اجیب بان ذلك فيما المطلوب فيه العلم من اصول الدين کوحدانیه الله تعالى و تزییه عما لا یلیق به لما ثبت من العمل بالظن في الفروع و این مذهب احمد بن حنبل چون ناشی از کمال سفاهت بود لهذا بعضی از حفیه این دیار پرده از روی کار برداشته همت را بر ذم و ملام این امام سفهاء الاحلام بنهج غریب گماشته‌اند عبد العلی بن نظام الدين سهالوی که بر السنه سنیه این اقطار ببحر العلوم اشتهر دارد در فواتح الرحومات شرح مسلم الثبوت گفته و قيل خبر الواحد العدل یفید العلم مطلقا محفوفا بالقرائن او لا فعن الامام احمد هذا الحكم مطرد فيكون كلما اخبر العدل حصل حصل العلم و هذا بعيد عن مثله فانه مکابرہ ظاهره قال الامام فخر الاسلام و اما دعوى علم اليقين فباطل بلا شبهه لان العيان يرده من قبل و انا قد بینا ان المشهور لا یوجد علم اليقين فهذا اولی و هذا لان خبر الواحد محتمل لا محالة و لا یقین مع الاحتمال و من انکر هذا فقد اسفه نفسه و اضل عقله و قيل لا یطرد هذا الحكم بل قد یفید في بعض الصور کرامه من الله تعالى و هو فاسد ايضا لانه تحکم صريح دوم آنکه علاوه بر احمد بن حنبل قومی دیگر هم قائل شده‌اند بانکه خبر واحد بغیر قرینه نیز مفید علمست كما دریت آنفا من عباره شرح العضد على مختصر

ابن الحاجب پس ابن تیمیه را می‌باشد که این افاده را بر ارواح دیگر اسلاف خود که قائل باین مذهب مردود شده‌اند نیز پیش کند و بمعادل تقریع و تنید ببنیان عظمت ایشان بر کند سوم آنکه اکثر اصولین اهل سنت قائل شده باشکه خبر واحد مطلقاً مفید علم نمی‌شود خواه محفوف بقرائن بوده باشد و خواه نباشد چنانچه آنفا از عبارت شرح قاضی عضد بر مختصر ابن حاجب و عبارت شرح جمع الجوابع دانستی پس ابن تیمیه را خیلی مناسب بود که این افاده خود بر ارواحشان نیز معروض گرداند و تغیر و تثبیت و تشوییر و تأییشان را باقصی الغایه برساند چهارم آنکه زعم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۱۹

ابن تیمیه که در خبر واحد گاه است که قرائن متفقی یا مخفی می‌شود از اکثر ناس پس حاصل نخواهد شد ایشان را علم به قرآن و سنن متواتره ناشی از قلت فهم و ازدحام و هم است زیرا که مذهب اهل حق آنست که اگر از جانب رسول الله صلی الله عليه و آله مخبری برای تبلیغ دین بامت نصب شود لازمست که برای ظهور حقیقت او دلیلی از نص رسول صلی الله عليه و آله و سلم موجود باشد و بعد ظهور حقیقت آن مخبر مبلغ از نص رسول احتیاجی بقرینه نیست و خبر او به سبب نص رسول بر حقیقت او یقیناً مفید علم خواهد بود و هر چه او از دین ابلاغ فرماید خواه قران و خواه سنت بالیقین همه حق و صواب خواهد بود و این معنی بحمد الله تعالى در ما نحن فيه اظهر من الشمس و این من الامس می‌باشد زیرا که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بارشاد هدایت بنیاد خود

انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب

جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مخبر مبلغ عن نفسه برای امت خود نصب فرمودند خبر آن جناب بسبب همین ارشاد با سداد مفید یقین گردید و بمفاد قد اسفر الصبح الذى عينين احتیاجی بسوی احتفاف آن بقرائن نماند و ازینجا ظاهر شد که قیاس خبر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خبر غیر آن جناب از آحاد مخبرین اصحاب از قبیل قیاس ماء بر سراب و ارتکاب آن دلیل نهایت مفارقت از حق و صواب می‌باشد پنجم آنکه ازین کلام ابن تیمیه ظاهر می‌شود که در صورت اخبار شخص واحد و انتفاء قرائن یا اختناء آن برای اکثر مردم صرف علم بقرآن و سنن متواتره حاصل نخواهد شد حال آنکه این تخصیص درست نیست زیرا که اگر بنابر خیال ابن تیمیه فرض کرده شود که برای اکثر مردم قرائن صدق از خبر آن مخبر متفقی یا مخفیست و امر تبلیغ منحصر در همان مخبر می‌باشد پس برای این مردم بهیچ چیز علم حاصل نخواهد شد خواه قران باشد یا سنن متواتره یا غیر متواتره پس قصر نفی علم درین صورت بر قرآن و سنن متواتره بیوجه است بلکه اگر نیک بنگری بر تو واضح خواهد شد که درین صورت نفی علم بسنن غیر متواتره پیش از همه قابل ذکر بود بعد از ان بطور ترقی نفی علم بسنن متواتره و بعد از ان نفی علم به قرآن می‌باشد کما لا یخفی على البصیر باسائل الكلام و این همه که معروض شد بر فرض مزعوم ابن تیمیه است و الا دانستی که انتفاء یا اختناء قرائن و نتیجه آن ربطی بمطلوب ما ندارد زیرا که درین مقام کلام متعلق با خبار جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و حقیقت آن جناب از خود حدیث مدینه العلم ثابت و مبرهن می‌باشد و بعد تحقق حقیقت آن جناب خبر آن جناب مثل خبر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مفید یقینست و احتیاجی نیست بعلامات و قرائن فلم یق بحمد الله مساغ لبطلات اصحاب الضغائن اما آنچه ابن تیمیه گفته و إذا قالوا ذلك الواحد معصوم يحصل العلم بخبره قيل لهم فلا بد من العلم بعصمته اولاً پس کلام بر آن بچند وجه است اول آنکه هر گاه ابن تیمیه از مذهب اهل حق درین باب آگاه بود و می‌دانست که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۰

مقتضای مذهب شان قول بعضتم چنین مبلغ می‌باشد پس چرا عبیث عبیث بکلام سابق خود اضاعت مداد و قرطاس نمود و جز تصدیع ناظرین و تحیر قاصرین چیزی نیز نیز نیز دوم آنکه تفوہ ابن تیمیه بكلمه فلا- بد من العلم بعضتمه اولاً- در مقام انکار موجب حیرت افکار ارباب ابصار و اصحاب انظر است زیرا که بعضتم این مبلغ واحد از کلام هدایت التیام خود سرور انام صلی الله عليه و

آلہ ما سخن غمام ظاهر و باهرست چه سابق دانستی که حدیث مدینه العلم دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و حسب افادات منصفین سنیه خود ازین حدیث شریف این مطلب ثابت و محققست پس هر گاه مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و معصوم بودن آن جناب هر دو معا ازین حدیث شریف ثابت شد قول ابن تیمیه فلا بد من العلم بعصمته اولاً بیجا و بی محل برآمد و بنها یات اضمحلال و هوان رسید سوم آنکه قطع نظر از حدیث انا مدینه العلم از دیگر ارشادات سور انس و جان علیه و آله آلف السلام ما کرّ الجدید است عصمت این مبلغ ثابت و محققست کما سیاستی انشاء الله المنعام بیانه فی بعض المجلدات الایه پس چگونه بعد ملاحظه آن ادله قاطعه و براهین ساطعه کسی از اهل انصاف در معلومیت عصمت این مبلغ عن الرسول علیهمما و آلهمما آلف السلام ماهب الدبور و القبول ریبی خواهد ورزید و در مقام انکار بكلمه فلا بد من العلم بعصمته اولاً متغره خواهد گردید چهارم آنکه قطع نظر از احادیث و اخبار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از آیات عدیده قرآن مجید و فرقان حمید مثل آیه تطهیر و آیه آنفُسنا و آنفُسكُم

و دیگر آیات واضحات عصمت این مبلغ ثابت و متحققت است پس بعد ثبوت عصمت آن جناب از کلام رب الارباب دیگر چه جای آن مانده که کسی در مقام انکار یا ارتیاب برآید و بكلمه رویه فلا بد من العلم بعصمته اولاً زبان بغض ترجمان خود آلاید و بنها یات جهل خود از کلام ربانی و کتاب صمدانی ظاهر و آشکار نماید پنجم آنکه چون نصب این مبلغ که از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعمل آمده عند الامعان عین نصب بهر امامت است و در امام عصمت ضروریست کما سبق اثباته فی المنهج الاول علی المنهج المعتمد المعمول پس محض نصب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این چنین مبلغ را برای امت خود دلیل عصمت او خواهد بود و ظاهرست که بعد ازین تفوہ بكلمه فلا بد من العلم بعصمته اولاً عین شک و ارتیاب در فعل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب می باشد و ذلک من اتباع ابن الخطاب لیس بشیء عجائب ششم آنکه چون جمله افعال و اقوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمفاد ما یُنْطَقُ عَنِ الْهُوَ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْدَهُ يُؤْحَى

از جانب رب الاربابست پس بلا اشکال می توان گفت که این مبلغ را بر منصب تبلیغ خود جناب احادیث نصب فرموده و چون این نصب عین نصب بر منصب خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست و خلافت آن جناب را جز معصوم شایسته نیست کما اشرنا إلیه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۱

الفا و اثبتناه فيما مضى سالفا پس این نصب ربانی کاشف از اتصاف منصوب بوصف عصمت خواهد بود و بعد ثبوت عصمت این مبلغ از فعل جناب احادیث کار مسلمی نیست که در آن ارتیاب ورزیده اسلام خود را بر باد فنا دهد و بنای کار بر شفا جرف منهار فی النار بر نهد هفتم آنکه چون ذات قدسی صفات این مبلغ مظہر عجائب معجزات و غرائب آیات می باشد و ظهور این معجزات و آیات از آن جناب بحدی رسیده که ناظر لیب در تواتر آن ریبی دامنگیر نمی شود و سیاستی اثبات هذا المرام باستیفاء الكلام فی بعض المجلدات الایه انشاء الله المنعام پس ازین رو نیز عصمت آن جناب در حیز خفا و احتیاج بآیات نیست و تفوہ بكلمه فلا بد من العلم بعصمته اولاً دور از صواب بلکه عین خطای واضح التباست اما آنچه ابن تیمیه گفته و عصمته لا یثبت بمجرد خبره قبل ان یعلم عصمته فانه دور پس جوابش آنست که ما عقریب بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن نمودیم که عصمت این مبلغ بعنوانات عدیده محقق و مصدق می باشد و احتیاجی نیست به اینکه از خبر خود آن مبلغ اثبات عصمتش نمایم معهذا اگر از خبر خود آن مبلغ عصمتش ثابت نمایم ما را می رسد زیرا که خبر او مجرد خبر نیست بلکه مقرر بمعجزه است کما اشرنا إلیه قریبا و خبر مقرر بمعجزه یقینا موجب علمت پس اخبار این مبلغ بعصمته خود بلا ریب موجب علم بعصمته خواهد بود لاقرآنہ بالمعجزہ و هذا ليس من الدور فی شيء ثبت ان تقریر الدور لا یفید سوی الحور بعد الكور اما آنچه گفته و لا ثبت بالاجماع فانه لا اجماع فيها عند الامامية و انما یكون الاجماع حجه لان فيهم الامام المعصوم فيعود الامر الى اثبات عصمه بمجرد دعواه پس جوابش آنست که اگر

مراد از نفي اجماع اصحاب ضلال مثل اصحاب سقيفة و اتباع ايشانست پس چيزی نیست و هرگز بما ضرر نمی رساند چه حجتیت این چنین اجماع اصلا ثابت نشده پس نفی آن در چه حساب است بلکه اگر این چنین مجمعین ضالین مضلين بر نفي عصمت ما نحن فيه اجماع نمایند اصلا برای ما محل التفات نیست و اگر مراد ابن تيميه از نفي اجماع اهل حق می باشد پس یقينا خلاف بداهتست زیرا که اهل حق قولا مطلقا بر عصمت اين واحد مبلغ عن الرسول اجماع كرده‌اند و در اثبات عصمت ائمه اثنا عشر سلام اللہ عليهم خصوصا ذات قدسی صفات جناب امير المؤمنین عليه السلام مجاهدات شان اظهر من الشمس و اين من الامسست اما زعم ابن تيميه که چون نزد امامیه وجه حجت اجماع دخول معصومت لذلک عود خواهد كرد امر بسوی اثبات عصمت مبلغ عن الرسول بمجرد دعوی او پس اين زعم غفلت صريحة و عذرها فضيحة است زیرا که در ما نحن فيه مراد ازین مبلغ جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشند و نزد اهل حق اجتماعی که بر عصمت جناب امير المؤمنین عليه السلام واقع شده در ان اجماع جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داخل هستند و عصمت آن جناب اهل ایمان را محل ارتیاب نیست گو اهل سنت را در ان هم کلام باشد و همچنین در ان اجماع

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۲

حسین علیهم السلام داخل می باشند و عصمت سبطین صلووات اللہ علیهمما بدلائل قطعیه اخri غير الاجماع ثابتست و نیز درین اجماع علاوه برین حضرات باقی ائمه طاهرين سلام اللہ علیهم اجمعین داخل هستند و عصمت اين حضرات نیز به براهین یقینیه شتی در محل خود بعد تحقق رسیده است و پر ظاهرست که دخول یکی ازین انفس مبارکه طیبه طاهره در اجماع مذکور برای حجتیش کافی و وافی و داء عضال شقاد و نفاق را ماحی و عافی می باشد فضلا عن جمیعهم پس چگونه می توان گفت که بنابر مذهب اهل حق در اثبات عصمت جناب امير المؤمنین عليه السلام باجماع عود خواهد كرد امر سوی اثبات عصمت آن جناب بمجرد دعوای آن جناب هل هذا الاقله فهم لکلام الاصحاب فی هذا الباب و اللہ ولی التوفیق لدرک الخطاب و نیل الصواب و ازینجا ظاهر و باهر گردید که اگر بر عصمت هر فرد از افراد ائمه اثنا عشر سلام اللہ علیهم اجمعین باجماع استدلال کرده آید ممکنست و هرگز از قبل اثبات عصمت آن امام بقول خودش نخواهد بود زیرا که هر امامی را که فرض کنیم و باجماع عصمتیش را ثابت گردانیم از قول خود او صرف نظر نموده اقوال دیگر معصومین را که در ضمن آن اجماع موجودست دلیل حجتیش خواهیم کرد و سر این معنی آنست که اقوال هر واحد ازین معصومین نسبت بعصمت آخرین بکثرت صادر شده و در ضمن اجماع اهل حق بر عصمت کل اهلیت رسالت صلووات اللہ علیهم اقوال جمله این حضرات موجودست و عصمت جمله این حضرات بدلائل متکاشه و براهین متضارفه از قبل ثابتست و بعد ثبوت آن اگر چه محتاج نیستیم که آن را باجماعی که بنابر مذهب ما حجتست ثابت نمائیم لیکن اثبات آن بطريق اجماع هم ممکن است و عیبی نیست در این که شیء ثابت متحقق را بعد ثبوتش بیک عنوان یا چند عنوان بعنوان دیگر ثابت گردانیم بالجمله مقصود اصلی درین مقام اظهار بطلان زعم ابن تيميه است که بمزيد رقاعت تصور نموده که در صورت اثبات عصمت واحد مبلغ باجماع بنابر مذهب اهل حق عود خواهد كرد امر بسوی اثبات عصمت او بمجرد دعویش حال آنکه از بیان تیر البرهان ما دانستی که حال بر چنین منوال نیست بلکه اجماعی که ما اهل حق بر عصمت این مبلغ عن الرسول ثابت می نمائیم برای ظهور حجتیت آن دخول معصومی مثل جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در آن کفايت می کند چه مذهب ما در حجت اجماع مقتضی دخول مطلق معصومت در اجماع خواه رسول باشد یا امام کما هو غير عازب عن اولی الاحلام و اگر بالفرض مقتضای آن دخول امام خاصیه باشد باز هم در حجت اجماع مذکور خللی راه نمی یابد زیرا که غير جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و غير این مبلغ واحد دیگر ائمه علیهم السلام در آن داخل می باشند و همه معصوم هستند و بر عصمت شان ادله متکاشه سوی الاجماع قائم شده و لقد تحصل من هذا کله ان ما تفووه به ابن تيمية الخداع من الایراد على تقرير الاجماع ظاهر الاندفاع بادی الانقلاب و اللہ العاصم

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۳

الموفق للارتداع عن الاغترار و الانخداع اما قول ابن تيميه فعلم ان عصمه لو كانت حقا لا بد ان تعلم بطريق آخر غير خبره پس فساد آن در نهايٰت اتضاحست زيرا که آنها دانستي که عصمت اين واحد مبلغ بلا شبهه حق و صدقست و اگر چه بطرق مختلفه شتى غير اخبار خودش معلوم شده ليکن اثبات آن بطريق اخبار خود اين مبلغ نيز ممكنت و ذلك ان اخباره اخبار من ظهر على يده الاعجاز فلا- يكون للارتياب فيه مساغ و لا مجاز پس ارتياپ ابن تيميه در حقيقت عصمنتش اوّلا و حصر کردن علم عصمنتش در طريق ديگر غير خبر خودش ثانيا مسلک اعتساف بین پيمودن و تفوہ بسفساف و جراف غير هين نمودنست و امثال تلك الھفوات من هذا الناصب العنيد كثيرة لا يفي بحصرها حسبان و لا تعديدا ما آنچه گفته فلو لم يكن لمدينة العلم باب الا هو لم يثبت لا عصمه و لا غير ذلك من امور الدين پس ناشي از محض رقاعت و بحت خلا- عتست زيرا که عنقریب بحمد الله المنعم المثیب دریافتی که کلمات سابقه و مقدمات سالفه که اين ناصب بتل斐ق آن پرداخته است جمله موھون و فاسد و همه بهرج و کاسد می باشد پس استنتاج اين نتيجه باطله از ان چگونه راست خواهد آمد و هر گاه اساس کلام او بر اباطيل لائھ و اضاليل واضحه است اين عمارت کذب و افترا چگونه بر آن سربلند خواهد شد و اگر چه همين تنبیه برای پي بردن بفساد اين کلام ابن تيميه کافي و وافي است ليکن بغرض مزيد توضیح گزارش می شود که بر هر ناظر بصیر بادنى تامل واضح و مستنيرست که بلا شک و ارتياپ مفاد صريح

حدیث انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب

مبلغ بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آل‌الاطیاب و ایجاب رجوع کافه مسلمین بسوی آن جناب می باشد کما سبق بيانه بعون الله المبین و قد اعترف به ايضا بعض المحققین من المخالفین و بعد ازین اگر چه احتیاجی نیست که بطريق ديگر اثبات عصمت آن جناب کرده شود ليکن عصمت آن جناب بحمد الله بطرق متضارفه و عناوین متکاشه غير آن نيز ثابت است کما اشرنا إليه قریبا و هر گر مفاد حدیث مدینة العلم این نیست که عصمت جناب امير المؤمنین عليه السلام از خود آن جناب ماخوذ شود کما هو مزعوم هذا الناصب المخذول و اگر على الفرض و التسلیم مفاد حدیث این معنی هم بوده باشد پس بما ضرری نمی رسد چه ما بحمد الله تعالى عنقریب کما ینبغی با ثبات رسانیدیم که اثبات عصمت جناب امير المؤمنین عليه السلام از کلام خود آن جناب هم ممكنت لكونه عليه السلام صاحب الایات و مظہر المعجزات و بعد این همه چطور می توان گفت که اگر برای مدینه علم با بی سوای جناب امير المؤمنین عليه السلام نباشد نه عصمت آن جناب ثابت خواهد شد و نه غير آن از امور دین و الحمد لله على بوار شبّهات الجاحدين و تباب نزغات الملحدین و ازین مقام بفضل الله المنعم باتضاح تمام ظاهر و باهر گردید که بمفاد حدیث مدینة العلم

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۴

بلا تردد و ارتياپ و بغير تلعم و اضطراب جناب امير المؤمنین عليه السلام باب مدینة العلمست و در صورت باب بودن آن جناب هم عصمت آن جناب ثابت می شود و هم غير آن از امور دین بحد تحقیق و ثبوت می رسد و کلام نافر جام ابن تيميه جز صغیر و هوان نفعی باو نمی رساند بلکه باقصای اخلاق و حرمان او را همکنار و پر دامان می گردازد

اتهام ابن تيميه راویان حدیث مدینة العلم را به أفراد زنده، و اثبات زنده او و پیروانش

اما آنچه از غایت حقد و عناد و وغر دلداد تفوہ نموده که فعلم ان هذا الحديث انما افتراء زندیق جاھل ظنه مدحا و هو یطرق الزنادقة الى القدح فى دین الاسلام إذ لم یبلغه الا واحدا پس از جمله کفريات شنيعه و حروريات فظيعه اوست و اگر چه سزای واقعی اين گونه کلمات بر روز حشر و قیام و بطش و اصطدام عزيز ذو انتقام موقف است ليکن درین مقام حرفی چند که دود از نهاد اين رئیس الاوغاد بر آرد باید شنید و آن اینست که این حدیث شریف اعني حدیث مدینة العلم را اکابر علمای ثقات و افخم نبهای

اثبات اهل سنت طبقه بعد طبقه روایت کردند و بسیاری ازیشان تصحیح آن نموده جمعی کثیر و جم غیر آن را از جمله مدائج عظیمه و مناقب فخیمه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام دانسته‌اند و این معنی بحدی واضح و لائحت که محل جحود و انکار نمی‌تواند شد و قد وقفت علی عبارات هؤلاء الكبار و افادات اولئک الاخبار بسیاق یروق الابصار و یعجب الناظر پس ابن تیمیه را لازمست که این همه اسلاف عظام و اشیاخ فخام خود را که از جمله ایشان عبد اللہ بن عثمان قاری و سفیان ثوری و عبد الرزاق صنعتی و یحیی بن معین مری و سوید بن سعید حدثانی شیخ مسلم صاحب صحیح و احمد بن حنبل شیبانی و عباد بن یعقوب رواجنبی شیخ بخاری صاحب صحیح و ابو عیسی الترمذی و حسین بن فهم بغدادی و ابو بکر بزار و محمد بن جریر طبری و ابو بکر باغنده و ابو العباس الاصم و ابو الحسن القنطربی و ابو بکر الجعابی و ابو القاسم طبرانی و ابو بکر قفال و ابو الشیخ اصبهانی و ابن السقاء الواسطی و ابو الليث السمرقندی و محمد بن المظفر بغدادی و ابن شاهین بغدادی و ابو الحسن سکری حری و ابن بطہ عکری و حاکم نیسابوری و ابن مردویه اصبهانی و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن العطار و ابو الحسن الماوردی و ابو بکر بیهقی و ابن بشران و خطیب بغدادی و ابن عبد البر و ابو محمد غنچانی و ابن المغازلی و ابو المظفر السمعانی و ابو علی بیهقی و شیرویه دیلمی صاحب الفردوس و عبد الکریم سمعانی صاحب الانساب و اخطب خوارزم و ابن عساکر و ابو الحجاج اندلسی و مجد الدین ابن الاشیر صاحب جامع الاصول و عز الدین بن الاشیر صاحب اسد الغابه و محیی الدین بن عربی و ابن النجار و ابن طلحه و سبط ابن الجوزی و محمد بن یوسف کنجی و عز الدین بن عبد السلام و محب الدین طبری و سعید الدین فرخانی و احمد بن منصور المازرونی؟؟؟ و حسین بن محمد الفوزی و محمد بن محمود الكرمانی و ابو الجامع ابراهیم الجوینی و غیر ایشان می‌باشدند همه را متبین زنادقه و از جمله جهال اندال بشمارد و تطريق زنادقه بسوی قدر اسلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۵

بر ذمه‌شان ثابت کرده همت را بر تفضیح و تقبیحشان بر گمارد و پر ظاهرست که هر گاه این همه حضرات از متبین زنادقه معدود شوند و در زمره جهال داخل گردند و اعانت بر قدر اسلام ازیشان صادر آید دیگر از متاثرین حضرات اهل سنت خبر باید گرفت که برای اقامت عزای مذهب خود در کدام خرابه خواهند نشست و چشمهاشان را باید دید که در خونابه‌ریزی بکدامین ابر مطیر گرو خواهند بست و ازینجا بخوبی می‌توان دریافت که ابن تیمیه بكلمات ضلالت سمات خود با اسلاف خود چه خوش رفتاری نموده و بمفاد مثل مشهور بنی قصراء و هدم مصرا چقدر راه حزم و تدبیر پیموده و گمان مبر که حسب تفووه ابن تیمیه خلعت جهالت و ضلالت و اتباع اهل زنادقه و الحاد مقصور بر قامات حضرات مذکورین راست خواهد آمد بلکه چون بعد از عصر ابن تیمیه تا بحال جماعات غیر محصوره و زراف موفوره از علمای سنه در اثبات این حدیث شریف و ادرج آن در اسفار و تصانیف بذل جهد نموده‌اند مثل زرندی و صلاح الدین علای و علی همدانی و نور الدین بدخشانی و بدر الدین زركشی و کمال الدین دمیری و مجد الدین فیروزآبادی و امام الدین هجری و شمس الدین جزری و زین الدین خوافی و شهاب الدین دولت‌آبادی و ابن حجر عسقلانی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن الصیاغ مالکی و عبد الرحمن بسطامی و شمس الدین جیلانی و شمس الدین سخاوی و حسین بن علی الکاشفی و جلال الدین سیوطی و نور الدین سمهودی و فضل اللہ بن روزبهان الخنجی الشیرازی و عز الدین بن فهد الهاشمی المکی و شهاب الدین القسطلانی الشافعی و جلال الدین دوانی و کمال الدین میبدی و غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند امیر و جلال الدین بخاری و شمس الدین شامی و ابن عراق کنانی و ابن حجر مکی و شیخ علی متqi و ابراهیم وصایی و محمد طاهر فتنی و عباس بن معین الدین الجرجانی الشیرازی و کمال الدین جهرمی و شیخ عیدروس الیمنی و جمال الدین محدث شیرازی و علی قاری و عبد الرؤوف بن تاج العارفین مناوی و ملا یعقوب لاھوری و ابو العباس المقری و احمد بن الفضل المکی و محمود قادری و تاج الدین سنبهله و عبد الحق دھلوی و سید محمد بخاری و عبد الرحمن بن عبد الرسول چشتی و علی بن محمد چشتی و علی بن محمد جفری و علی عزیزی و نور الدین شبر املسی و ابراهیم کردی و اسماعیل کردی و محمد بن عبد

الباقي الزرقاني و سالم بن عبد الله البصري و محمد بن عبد الرسول بزنجمي و مرتضا محمد بدخشاني و محمد صدر عالم و ولی الله دهلوی و محمد معین سندی و شیخ محمد حفني و محمد بن اسماعیل الیمانی و فاضل صباح مصری و شیخ سلیمان جمل و قمر الدین اورنگ بادی و شهاب الدین عجیلی و محمد میین لکھنؤی و ثناء الله پانی پتی و عبد العزیز دهلوی و جواد ساپاطی و عمر خربوئی و محمد بن علی شوکانی و رشید الدین دهلوی و جمال الدین قرشی و نور الدین سلیمانی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۶

و ولی الله لکھنؤی و شهاب الدین الشهیر بالوسی زاده و شیخ سلیمان بلخی قندوزی و سلامه الله بدایونی و مولوی حسن زمان ترکمانی و علی دمنتی و عبد الغنی غنیمی و غیرهم لهذا جمله این حضرات حسب افاده این شیخ الاسلام از جمله متبوعین زنادقه لئام و ملاحده طعام و از زمرة جهال و عوام کلانعام و معاونین ملحدین بر قدر در اسلام خواهند بود و چون در ما سبق بعون الله المنعام بتفصیل تمام دانستی که این حدیث شریف را تابعین عظام از صحابه کرام روایت کردہاند و صحابه سرور انام علیه و آله آلاف الصلوأ من الملک العلام جمیعاً این حدیث را فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می دانستند و اعتراف باآن می کردند و ابتهاج باآن می نمودند و درین باب جملگی طریق وفاک را بسلوک و انتهاج می بیمودند و نیز انشاء الله تعالی خواهی دانست که از جمله صحابه بالخصوص اصحاب شوری این حدیث را بتسلیم ظاهر و اعتراف با هر تلقی کردند و از اصحاب شوری عبد الرحمن بن عوف واقعیت این حدیث مع دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتصریح تمام ظاهر گردانید و اعتراف جمیع اصحاب باآن بمنصه شهود و شهادت رسانید پس بعد ازین بنابر مزعوم شوم ابن تیمیه آنچه لازم می آید چیزی است که هر گز بلحاظ ادب تصریح آن نمی شاید لیکن ناظر بصیر را متبه باید شد که ابن تیمیه رئیس الاغمار بین کلام ناهنجار کدام مسلک خسار و تبار می سپرد و گوشه کلام تمطی و استکبار این مکثار مهذار بکجا می خورد و بالاتر ازین همه آنست که سابقاً بتصریحات روایات اکابر حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات دانستی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر محض فرمودن

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

اکتفا نکرده بلکه در ابلاغ آن بامت خود و اتمام حجت بریشان بذریعه این حدیث شریف مبالغه عظیمه بکار برد و بارشاد فرمودن آن در روز حدیبیه بمد صوت مبارک و اخذ بازوی امیر المؤمنین و دیگر امور حق صریح و صدق نصیح را کالشمس فی رابعه النهار آشکار نموده و ابن تیمیه چنان در بحر ضلالت غریق شده است که این حدیث را العیاذ بالله افتراز زندیق جاہل و امینماید و ظاهر می کند که نعوذ بالله واضح آن آن را مرح گمان کرده حال آنکه آن تطريق زنادقه می نماید بسوی در دین اسلام و ظاهرست که بنا بر این زعم باطل ابن تیمیه آنچه در حق آن جناب لازم می آید چیزیست که در خاطر احدی از مسلمین جاگزین نمی شود فضلاً عن التلفظ به پس بحمد الله تعالی ظاهر و باهر گردید که خود ابن تیمیه بقدح درین حدیث شریف راه زندقه و الحاد پیش گرفته و در طریق تطريق زنادقه بسوی قدر در دین اسلام و شارع اسلام علیه و آله آلاف الصلوأ و السلام باقدام اجترام و اجرام خلیع العذار و مرسل الزمام رفه و لقد عرفه المسلمين قدیماً سالک هذه المسالک و المتهالک على تلك المھالک

احادیث داله برینکه امیر مؤمنان مبلغ علم رسالت مآب است. و اعترافات صحابه بر طبق آن

و بر ارباب تعقیق و استبصار و اصحاب تامل و اختبار واضح و
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۷

آشکارست که این تقریر خرافت تخمیر ابن تیمیه که از راه قصور نظر بلکه فقدان بصر در باب انکار حدیث مدینه العلم آغاز نهاده اگر چنانچه مزعوم مشوم اوست صحیح بوده باشد لازم می آید که نه تنها این حدیث شریف بلکه بسیاری از احادیث که اکابر حفاظ اعلام و اجله اثبات فخام سنیه قدیماً و حدیثاً در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کردہاند العیاذ بالله همه آن از

موضوعات زنادقه طغام و ملاحده لئام بوده باشد زیرا که بنای جحود و انکار ابن تیمیه سراسر خسارت چنانچه دانستی بر آنست که این حدیث دلالت دارد بر آنکه مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم صرف جناب امیر المؤمنین علیه السیلاست و حسب مزعوم ملوم او مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واحد نمی تواند شد و اگر مبلغ علم آن جناب واحد باشد معاذ اللہ حسب زعمش امر اسلام فاسد می گردد و لهذا او این حدیث را که صراحته مخبر ازین معناست قدح می نماید و بسبب صفات و رقابت خود قبول ندارد که مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واحد بود و آن مبلغ جناب امیر المؤمنین علیه السیلاست بوده باشد لیکن نزد اهل ایمان و ایقان در تحقق آن ریب و شکی نیست چه بحمد اللہ تعالی این مطلب علاوه

بر

حدیث انا مدینة العلم و علی بابها

از دیگر احادیث جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم هم ثابتست و تا کجا ابن تیمیه اقدام بر انکار این همه احادیث خواهد کرد مگر نمی دانی که سابقا در ضمن مؤیدات
حدیث انا مدینة العلم

چقدر احادیث داله برین مطلوب گذشته و هر چند همه آن عند الامعان دلیل همین مطلوبست لیکن درین مقام اشاره بچند خبر از آن می شود پس از آن جمله است

حدیث علی باب علمی و میین لامتی ما ارسلت به من بعدی الخبر

واز آن جمله است حدیث طولانی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که بعد فتح خیر ارشاد فرموده و در ان حدیث آن حضرت در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بخطاب آن جناب ارشاد کرده و
انت باب علمی

واز آن جمله است حدیث صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که در آن بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام
عیّة علمی و بابی الذی اوّتی منه

ارشاد فرموده و از آن جمله است حدیث هذا

اول من امن بی و اول من يصافحنی يوم القيمة
که در آن واردست

و هو بابی الذی اوّتی منه

واز آن جمله است

حدیث علی باب حطة من دخل منه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا
واز آن جمله است

حدیث علی بن أبي طالب باب الدین من دخل فيه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا
واز آن جمله است

حدیث یا علی انت حجۃ اللہ و انت باب اللہ
واز آن جمله است

حدیث علی منی و انا منه و لا یؤدی عنی الا انا او علی

و بحمد اللہ تعالی طرق این احادیث و دیگر احادیث مؤیده حدیث مدینة العلم در ما سبق دریافتی و علاوه برین در مبحث اعلمیت انشاء اللہ تعالی دیگر احادیث نیز خواهد آمد که دلالت آن برین

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۸

مطلوب اظهر من الشمس و ابين من الامسست و هر گز گمان نمی رود که احدی از عوام اهل اسلام فضلا عن ارباب المعارف والاحلام این همه احادیث سرور انام عليه و آله آلاف التحیة و السلام را مکذوب و مفتول انگار و صرف بلحاظ اینکه وحدت مبلغ عن الرسول صلی الله عليه و آله از ان نمایانست و آن مبلغ جناب امیر المؤمنین عليه السلام قرار می یابد دست از آن بردارد و عیادا بالله آن را از موضوعات زنادقه جهال بر شمارد حاشا و کلا بلکه یقینا هر که ادنی مسکه از دین و ایمان خواهد داشت این همه احادیث را مصدق و مؤید و مشید و موطن

حديث انا مدینه العلم

دانسته آن را بسر و چشم خود خواهد گذاشت و مضمون صدق مشحون آن که وحدت مبلغ علم رسول عليه و آله آلاف السلام ماهب القبولست حق صريح و صواب نصيح خواهد انگاشت و بتصديق و اذاعان این معنی که آن مبلغ و میبن جناب امیر المؤمنین عليه السلامست اعلام بتبعج و تفاخر خواهد افراشت و باید دانست که چون اختصاص جناب امیر المؤمنین عليه السلام به تبلیغ علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از احادیث کثیره و ارشادات وفیره آن جناب ثابت و محقق بود لهذا کبار اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم هم قول و فعلا اعتراف باش داشتند و هر چند تفصیل تام این مرام از مبحث اعلمیت مدرک می شود لیکن کافیست درین باب کلام حضرت ابن عباس در مدح جناب امیر المؤمنین عليه السلام که عاصمی آن را در زین الفتی روایت کرده و ما در ضمن مؤیدات حديث مدینه آن را باستیفا از کتاب زین الفتی نقل کرده ایم و بر ناظر این کلام بلاغت انضمام واضح است که حضرت ابن عباس در اول کلام خود مدح جزیل جناب امیر المؤمنین عليه السلام نموده من بعد بوصف اهلیت علیهم السلام ترزبان گردیده و در آخر آن فرموده

فروع طیبه و اصول مبارکه معدن الرحمة و ورثه الانبياء بقية النقباء و اوصياء الاوصياء

منهم الطيب ذكره المبارك اسمه احمد الرضي و رسوله الا هي من الشجرة المباركه صحيح الاديم واضح البرهان و المبلغ من بعده بيان التاویل و بحکم التفسیر على بن أبي طالب عليه من الله الصلوة الرضية و الزكاة السنیة لا يحبه الا مؤمن تقى ولا يبغضه الا منافق شقى و ازین کلام هدایت انضمام حضرت ابن عباس بصرحتی که مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم حتما و جزما ظاهر و مستبینست محتاج به تنییه نیست و گمان مبر که اعتراف مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم صرف در طبقه اصحاب منحصرست بلکه این مطلب از شدت وضوح و کمال تحقق چنان ثابت و مبرهن شده که علمای اهل سنت هم اعتراف باشند می نمایند چنانچه در ما بعد انشاء الله تعالى خواهی دانست که ابن روزبهان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۲۹

با وصفی که در انکار ثابتات و جحود واضحات ید طولی دارد بجواب کلام علامه حلی ره در باب اعلمیت جناب امیر المؤمنین عليه السلام که مشتمل بر حديث انا مدینه العلم

نیز می باشد چاره جز اعتراف به اینکه جناب امیر المؤمنین عليه السلام وصی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف بود نیافته بلکه این معنی را در مقام اذاعان و انقیاد ذکر نموده بسوی اظهار کمال مسلمیت آن شفافته و هر چند تمام کلام ابن روزبهان که متعلق باین مطلبست انشاء الله تعالى در ما بعد خواهی شنید لیکن قدری از آن در اینجا هم مذکور می شود تا بر تو واضح گردد که کلام سخافت انضمام ابن تیمیه در انکار مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام بچه حد موهون و واهی و جالب انواع خسار و تباہیست ابن روزبهان بجواب کلام مشار إليه علامه حلی می آرد ما ذکره مصنف من علم امیر

المؤمنين فلا شك في انه من علماء الامه و الناس يحتاجون إليه فيه و كيف لا و هو وصي النبي صلی اللہ علیہ وسلم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعرف فلا نزاع فيه لاحد بالجمله ازینجا بر جمله ارباب فهم واضح و متبين گردید که ابن تيميه رئيس الاوفاد در انکار فضل أبي الائمه الامجاد عليه و عليهم آلاف السلام الى يوم المعاد چنان در گردادب وغر و لداد سرفرو برد که هرگز ابن روزبهان با وصفی که از متعصبين اهل نحله اش می باشد اتباع او در آن نمی بندد و به تورط در چنین خطب قادح ابواب مهرب و مناص بر خود نمی بندند

انتشار علم و رهنمودهای علمی وسیله امیر مؤمنان علیه السلام در بلاد اسلامی. و رد دعاوى دروغین ابن تيميه

اما آنچه ابن تيميه گفته ثم ان ما اخلاق المعلوم بالتواتر فان جميع مدائن الاسلام بلغهم العلم عن الرسول من غير على پس ناشی از کمال عناد و سفاحت و منبعث از نهايت لداد و بلاهتست زيرا که اولاً اين ادعای باطل از جمله اکاذيب ظاهره التباست و ثانياً ادعای تواتر بر آن باطل و مضمحل كالسراب می باشد و ثالثاً مبطل آنست افادات اکابر اهل سنت که انشاء اللہ تعالیٰ آینده بتفصیل خواهی شنید و از آن خواهی دانست که ایشان افاده می نمایند که در جمله عالم علم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام و بذریعه آن جانب شائع و ذاتع گردیده رابعاً اگر تسليم کرده شود که علم جمیع در بلدان اسلام از غير جانب امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است پس کی مسلم شده که آن علم علم جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می باشد و محض ادعای اغیار درین باب کافی نیست کما هو ظاهر جدّاً و الا لازم آید که هر که مدعی ابلاغ علم از جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گردد او را صادق بدانند و فيه من الفساد ما لا يخفى على اهل السداد کيف و قد قال عليه السلام بنفسه من كذب على متعمدا فليتبؤا مقعده من النار

و خامساً اگر بالفرض اینهم تسليم کرده شود که آن علم علم جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلمست بما ضرری نمی رسد بلکه ضرر آن باخذین آن علم و متبوعین شان عائد می گردد زيرا که ایشان آن علم را از غير باب مدینه العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۰

گرفته‌اند و علمی که از غير باب مدینه علم گرفته شود چون از غير طریق مامور به حاصل شده قابل عمل نیست بلکه اخذ علم از غير باب مدینه علم از قبیل سرقه است که بر مرتكب آن اجرای حد شرعی کرده می شود و ازینجاست که خود جانب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده کما سبق

نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا توتى البيوت الا من ابوابها فمن ااتها من غير ابوابها سمي سارقا و بحمد اللہ تعالیٰ بعد این تقریر آنچه ابن تيميه تا آخر کلام سراییده و بیجا هرزهها در آئیده یکسر ساقط و بحضور هوان هابط می گردد و احتیاجی باجتیاح آن باقی نمی ماند لیکن چون مشتمل بر اکاذیب باطله صریحه و دعاوى عاطله فضیحه است لهذا کشف عوار و هتك استار آن خالی از فوائد نیست پس باید دانست که آنچه ابن تيميه بعد ازین کلام گفته اما اهل المدينة و مکة فلامر فيما ظاهر و كذلك الشام والبصرة فان هؤلاء لم يكُنوا يرونون عن على الاشياء قليلاً پس علاوه بر آنکه ادعاء محضست و دلیلی بر آن قائم نکرده مفید مدعای او نیست زيرا که قلت روایت اهل این بلاد از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بعد فرض و تسليم دلیل این معنی نیست که علم نبوی بذریعه آن جانب بایشان نرسیده باشد چه ممکنست که قلت روایت شان از آنجانب ناشی از سجیه نامرضیه عداوت و انحراف بوده باشد که با وصف وصول علم نبوی بایشان بذریعه آن جانب بسبب بعض و عداوت از آنجانب روایت آن نمی کردند یا سبب آن تسلط ظلمه فسقه فجره باشد که مانع ذکر نام آن جانب بخیر بودند فضلاً عن الروایة عنه و قد مر شطر من الشواهد على هذا المرام فی صدر مجلد حديث الولاية فراجعه ان شئت و اگر ازین همه در گذریم و تسليم نمائیم که قلت روایت اهل این بلاد از آنجانب دلیل آنست که ایشان در اخذ علم از آنجانب تقليل کردند پس این معنی منافي باب مدینه علم

بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام نیست بلی کاشف اعراضشان از باب مدینه علم البته هست و ذلک علیک و علیهم لو کنت تعقل و یعقلون و سیعِلُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و چگونه می توان گفت که در مدینه و مکه و شام و بصره علم وافر جناب امیر المؤمنین عليه السلام نرسیده حال آنکه انتشار علم جناب امیر المؤمنین عليه السلام درین بلاد اظهر من الشمس و این من الامس است اما مدینه پس پر ظاهرست که آن جناب شطر اعظم از عمر مبارک خود در مدینه بسر برده و اعظم اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب که در آن بقعه مبارکه اجتماع داشتند در هر امر مشکل و خطب معرض رجوع با آن جناب می نمودند و از موائد حکمت و فصل خطاب آن جناب زلّه می رویدند علامه نووی در تهدیب الاسماء بترجمه جناب امیر المؤمنین عليه السلام می فرماید و سؤال کبار الصحابة له و رجوعهم الى فتاویه و اقواله فی المواطن الكثیرة و المسائل المعضلات مشهور و ابن روزبهان در کتاب الباطل خود گفته رجوع الصحابة إلیه فی الفتوى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۱

غیر بعيد لانه کان من مفتی الصحابة و الرجوع الى المفتی من شان المستفتین و ان رجوع عمر إلیه كرجوع الائمه و الولاة العدل الى علماء الامة و علامه عجیلی در ذخیره المآل گفته و لم يكن يسأل منهم واحدا و كلهم يسأله مسترشدا و ما ذاك إلا لخmod نار السؤال تحت نور الاطلاع و دیگر اقوال علماء درین باب و اسماء صحابه که از آن جناب روایت دارند انشاء الله المنعام بتفصیل تمام در مبحث اعلمیت خواهی شنید اما مکه پس واضح و ظاهرست که جناب امیر المؤمنین عليه السلام از بدء عمر خود تا بهجرت در مکه تشریف می داشتند و بعد استیطان مدینه نیز بکرات و مرات آن جناب تشریف افزای بلد امین شده‌اند پس چگونه می توان گفت که باهل مکه علم آن جناب نرسیده علاوه بر آن عبد الله بن عباس که تلمیذ خاص جناب امیر المؤمنین عليه السلام بودند و حال تلمذ و استفاده‌شان از آن جناب در ما بعد انشاء الله تعالى بتفصیل از نظرت خواهد گذشت تا زمان دراز در مکه اقامت داشتند و حالات نشر علم شان در مکه بر متبع بنهايت ظهور واضح‌حست درین مقام بعضی از عبارات که مثبت مطلوب و مرام ست باید شنید ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه ابن عباس گفته الاعمش

عن أبي وائل قال استعمل على ابن عباس على الحج فخطب يومئذ خطبة لو سمعها الترك و الروم لاسلموا ثم قرأ عليهم سورة النور فجعل يفسرها

و محمد بن سعد بن منيع البصري المعروف بكاتب الواقدي در طبقات گفته اخبرنا محمد بن عمر حدثني و اقد بن أبي ياسر عن طلحه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي بكر عن ابيه عن عائشه انها نظرت الى ابن عباس و معه الخلق ليالي الحج و هو يسأل عن المناسب فقلت هو اعلم من بقى بالمناسب و ابو عمر يوسف بن عبد الله النمرى القرطبي المعروف بابن عبد البر در استيعاب بترجمه ابن عباس گفته روينا ان عبد الله بن صفوان مر يوما بدار عبد الله بن عباس بمكة فرأى فيها جماعة من طالبي الفقه و مر بدار عبيد الله بن عباس فرأى فيها جمعا يتناولونها للطعام فدخل على ابن الزبير فقال له اصبحت و الله كما قال الشاعر فان تصبك من الايام قارعة* لم يبك منك على دنيا ولا دين* قال و ما ذاك يا اعرج فقال هذان ابنا عباس احدهما يفقه الناس و الآخر يطعم الناس فما ابقيا لك مكرمة فدع عبد الله بن مطیع فقال اطلق الى ابني عباس فقل لهمما يقول لكم امير المؤمنین اخرجنا عن انتما و من اصفعی إليکما من اهل العراق و الا فعلت و فعلت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبير و الله ما ياتينا من الناس الا رجلين رجل يطلب فقها و رجل يطلب فضلا فای هذين تمنع و كان يحضر ابو الطفیل عامر بن وائلة الكتاني فجعل يقول

لا در الليالي كيف يضحكنا منها خطوب اعاجيب و تبکينا و مثل ما يحدث الايام من غير في ابن الزبير من الدنيا تسلينا

كنا نجى ابن عباس فيفينا فقها و يكسبنا اجرا و يهدينا
ولا يزال عبيد الله مترعه جفانه مطعما ضيفا و مسكنينا عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۲

فالبier و الدين و الدنيا بدارهما نزال منها الذى نبغى إذا شيئا
ان النبى هو النور الذى كشطهم به عما يات ماضينا و باقينا
و رهطه عصمه فى ديننا و لهم فضل علينا و حق واجب فىنا
ففيم تمنعنا منهم و تمنعهم منا و توذيمهم فىنا و توذينا
ولست فاعلم له رحما و لا نسيا يا بن الزبير و لا اولى به دينا
لن يؤتى الله انسانا ببعضهم فى الدين خيرا و لا فى الامر تمكينا

و نشر ابن عباس تفسير قرآن مجید را در اهل مکه بحدی ثابت و متحقق گردیده که خود ابن تیمیه اعتراف باان دارد و بسبب آن
اهل مکه را اعلم ناس بتفسیر می انگارد چنانچه سیوطی در اتقان في علوم القرآن گفته قال ابن تیمیه اعلم الناس بالتفسير اهل مکه
لانهم اصحاب ابن عباس رضی الله عنهمما كمجاحد و عطاء بن أبي رباح و عكرمة مولی ابن عباس و سعید بن جبیر و طاؤس و غيرهم
اما شام پس بنابر روایات و افادات اکابر و اعلام اهل سنت ثابتست که عالم شام ابو الدرداء بود و او از عبد الله بن مسعود استفاده
می کرد و عبد الله بن مسعود مستفید از جانب امير المؤمنین عليه السلام بود چنانچه ذهبي در تذكرة الحفاظ در ترجمه ابو الدرداء
گفته و كان عالم اهل الشام و مقرى اهل دمشق و فقيههم و قاضيهم و اخطب خوارزم در كتاب المناقب آورده عن أبي الدرداء رضي
الله عنه العلماء ثلاثة رجال بالكونية يعني عبد الله بن مسعود و رجل بالمدينة يعني عليا فالذى بالشام يسأل
الذى بالكونية و الذى بالكونية يسأل الذى بالمدينة و الذى بالمدينة لا يسأل احدا و محب طبرى در رياض نصره گفته عن أبي الزعراء
عن عبد الله قال علماء الأرض ثلاثة عالم بالشام و عالم بالحجاز و عالم بالعراق فاما عالم اهل الشام فهو ابو الدرداء و اما عالم اهل
الحجاز فعلى بن أبي طالب و اما عالم اهل العراق فاخ لكم و عالم اهل الشام و عالم اهل العراق يحتاجان الى عالم اهل الحجاز و عالم
اهل الحجاز لا يحتاج إليهما اخرجه الحضرمي و علاوه بين معاويه که حاكم شام بود با وصف آن همه عداوت و عناد با أبي الائمه
الامجاد عليه و آله آلاف السلام من رب العباد در معضلات و مشكلات خود هم رجوع بسوی جانب امير المؤمنین عليه السلام
می کرد و دیگران را نیز مامور باان می کرد و ستطلع على تفاصیل ذلك فيما بعد انشاء الله تعالى في مبحث الاعلمية پس انتشار علم
جانب امير المؤمنین عليه السلام در شام نیز محل کلام نمی تواند شد اما بصره پس بر متبع علم تاريخ و رجال واضحت که جانب
امیر المؤمنین عليه السلام در عهد کرامت مهد خود بنفس نفیس وارد بصره شده بود و خطب و مواعظ و ارشادات آن جانب که در
آن مقام بظهور رسیده در تواریخ معتبره سنیه مثل تاریخ طبری و نظائر آن مسطور و ما ثورست و نیز ظاهرست که آن جانب در زمان
خلافت ظاهري خود حکومت بصره بتلمیذ رسید خود ابن عباس بخشید و تا مدتی حضرت ابن عباس والی بصره ماندند و اهل آنجا
ازیشان مستفید شدند و تفقه نمودند پس

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۳

چگونه کسی انکار می توان کرد که در اهل بصره علم جانب امير المؤمنین عليه السلام نرسیده بود عز الدين ابن الاثير الجزری در
اسد الغابه بترجمه ابن عباس گفته و استعمله على بن أبي طالب على البصرة فبقى عليها اميرا ثم فارقتها قبل ان يقتل على بن أبي طالب
و عاد الى الحجاز و شهد مع على صفين و كان احد الامراء فيها و ابن حجر در اصادبه بترجمه ابن عباس گفته و ذكر خليفه ان عليا
ولاه البصرة و كان على الميسرة يوم صفين و استخلف ابا الاسود على الصلوة و زيادا على الخراج و كان استكبة فلم يزل ابن عباس
على البصرة حتى قتل على فاستخلف على البصرة عبد الله بن الحارث و مضى الى الحجاز و ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه ابن
عباس گفته المدائني عن نعيم بن حفص قال ابو بكرة قدم ابن عباس علينا البصرة و ما في العرب مثله جسم و علم و بيانا و جمالا و

كمالاً و ابن حجر در اصايه بترجمه ابن عباس گفت و روی ابو الحسن المدائني عن نعيم بن حفص عن أبي بكره قال قدم علينا ابن عباس البصرة و ما في العرب مثله جسماً و علمـاً و ثيابـاً و جمالـاً و كمالـاً و محمدـاً و سعدـاً بن منيع البصري المعروف بـكاتـب الواقـدي در طبقات گفته اخـبرنا عبد الله بن جـعـفر الرـقـى نـا مـعـتـمـر بن سـلـيـمـان عنـ اـيـهـ عنـ الحـسـنـ قالـ اـولـ منـ عـرـفـ بالـبـصـرـةـ عبد اللهـ بنـ عـباسـ قالـ وـ كانـ مـشـجـعـهـ كـثـيرـ العـلـمـ قالـ فـقـرـأـ سـوـرـةـ الـبـقـرـةـ فـفـسـرـهـ آـيـهـ آـيـهـ وـ اـبـنـ حـجـرـ درـ اـصـاـيـهـ بـتـرـجـمـهـ اـبـنـ عـباسـ گـفـتـهـ وـ اـخـرـجـ الزـبـيرـ بـسـنـدـ لـهـ انـ اـبـنـ عـباسـ كـانـ يـعـشـىـ النـاسـ فـيـ رـمـضـانـ وـ هوـ اـمـيـرـ الـبـصـرـةـ فـمـاـ يـنـقـضـىـ الشـهـرـ حـتـىـ يـفـقـهـهـمـ بـالـجـمـلـهـ اـنـتـشـارـ عـلـمـ جـنـابـ اـمـيـرـ الـمـؤـمـنـينـ عليهـ السـلـامـ درـ مـدـيـنـهـ وـ مـكـهـ وـ شـامـ وـ بـصـرـهـ اـظـهـرـ مـنـ الشـمـسـ وـ اـيـنـ مـنـ الـامـسـتـ وـ هـرـ كـهـ اـنـكـارـ آـنـ نـمـاـيـدـ اـزـ جـمـلـهـ مـبـاهـتـيـنـ سـراـسرـ عـنـادـ وـ مـمـارـيـنـ سـرـاـپـاـ لـدـادـسـتـ بـلـىـ اـزـ اـنـتـشـارـ عـلـمـ آـنـ جـنـابـ دـرـيـنـ بـلـادـ لـازـمـ نـمـىـ آـيـدـ كـهـ هـمـهـ اـهـلـ اـيـنـ بـلـادـ رـاـ مـتـبـعـيـنـ آـنـ جـنـابـ وـ سـالـكـيـنـ رـاهـ صـوـابـ دـانـيـمـ وـ درـ زـمـرـهـ اـهـلـ حـقـ حـسـابـ نـمـاـيـمـ زـيـرـاـ كـهـ اـنـتـشـارـ عـلـمـ آـنـ جـنـابـ اـگـرـ چـهـ موـجـبـ تـمـامـ حـجـتـ بـرـ جـمـيـعـ اـيـشـانـ شـدـهـ لـيـكـنـ كـلـاـ وـ طـرـاـ مـتـاثـرـ وـ مـهـتـدـيـ وـ مـتـبـعـ وـ مـقـتـدـيـ نـشـدـنـدـ وـ ظـهـورـ عـلـمـ وـ هـدـايـتـ اـئـمـهـ هـادـيـنـ مـهـدـيـنـ هـرـگـزـ مرـدـ رـاـ مـلـجـاـ وـ مـضـطـرـ بـسـوـيـ تـاـثـرـ اـزـ عـلـمـ دـيـنـ وـ اـهـتـدـاـ بـمـعـالـمـ حـقـ وـ يـقـيـنـ نـمـىـ گـرـدانـدـ وـ اـزـ اـهـلـ شـقـاقـ وـ نـفـاقـ آـنـانـكـهـ قـلـوبـ وـ اـسـمـاعـشـانـ مـخـتـومـ وـ شـقـاءـ وـ هـلـاـكـشـانـ مـحـثـومـ اـسـتـ عـلـمـ وـ هـدـايـتـ اـنـيـاـ وـ مـرـسـلـيـنـ نـيـزـ اـيـشـانـ رـاـ بـسـاحـلـ نـجـاتـ نـمـىـ رـسانـدـ چـنـانـچـهـ درـ عـهـدـ كـرـامـتـ مـهـدـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـ آـلـهـ الـاطـيـابـ باـ وـصـفـ هـدـايـتـ سـدـيـدـهـ وـ عـنـايـتـ شـدـيـدـهـ آـنـ جـنـابـ وـ نـشـرـ عـلـمـ مـحـبـوـ ربـ الـارـيـابـ بـسـيـارـيـ اـزـ كـفـارـ وـ مـنـافـقـيـنـ بـرـ حـالـتـ جـهـلـ وـ ضـلـالـ خـودـ باـقـيـ مـانـدـنـدـ بـلـكـهـ تـمـرـدـ وـ تـعـنـدـ خـودـ رـاـ بـذـرـوـهـ قـصـوـيـ وـ اـمـدـ اـقـصـيـ رـسانـدـنـدـ وـ كـلـ هـذـاـ منـ الـظـهـورـ وـ الـوضـوحـ بـحـيـثـ لـاـ يـحـتـاجـ إـلـيـ دـلـيلـ *ـ وـ اللـهـ العـاصـمـ عنـ الضـلالـ بـلـطـفـهـ الـجـمـيلـ الجـزـيلـ -ـ اـمـاـ آـنـچـهـ گـفـتـهـ وـ اـنـماـ كـانـ غالـبـ عـلـمـ بـالـكـوـفةـ پـسـ مـخـدـوـشـتـ بـآنـكـهـ عـلـمـ جـنـابـ اـمـيـرـ الـمـؤـمـنـينـ عـلـيـهـ السـلـامـ كـهـ بـعـيـنهـ

٢٣٤ عبقات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١٥، ص:

علم جناب رسالت مَآب صلی اللَّهُ علیہ و آله و سلم می باشد بحدی غزیر و متکاثرست که علم لوح و قلم جزوی از انست و عقول و افهام ملائکه هم باوائل اطراف آن نمی رسد و قد مررت الاشارة الى ذلک فيما سبق بیان وجیز و سیاتی بیانه المشیع انشاء اللَّه العزیز و خود علمای اهل سنت مثل ابن حجر اعتراف دارند بآنکه خداوند عالم خاص کرده است آن جناب را از علوم بچیزی که از آن عبارات قاصر می باشد پس عالیمی که علم او بین مرتبه رسیده باشد چگونه می شود که غالب علم او در کوفه باشد سبحان اللَّه کوفه و اهل کوفه کجا گنجایش غالب علم آن جناب داشتند حال آنکه خود آن جناب در کوفه بالای منبر می فرمود سلوانی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح مُنْ علم جمٰ هذا سقط العلم هذا لعب رسول اللَّه صلعم هذا ما زقني رسول اللَّه صلعم زقَّ من غير وحی او حی اللَّه الی فو اللَّه لو ثنت لی و ساده فجلست علیها لأفتیت لاهل التوریة بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ينطق اللَّه التوریة و الانجیل فیقول صدق على قد افتاكم بما انزل فی و أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و هذا الخبر قد روای اخطب خوارزم

و سیأتی مشروحا انشاء اللَّه تعالى و نیز آن جناب اشاره بسوی صدر مبارک خود می فرمود و می گفت کم من علوم ه هنا لو وجدت لها حاملا كما رواه العجیلی فی ذخیره المال و نیز فرموده است لو شئت لاوقرت و سبعین بعیرا من تفسیر سوره الفاتحه رواه العجیلی فی ذخیره المال و ازینجا ظاهر گردید که اگر تمامی اهل دنیا از علم آن جناب ممتع می شدند باز هم غالب علم آن جناب در تمام دنیا نمی آمد پس قول ابن تیمیه باطل شد و اگر مراد ابن تیمیه از کلمه و ائمما کان غالب علمه فی الكوفة این باشد که آنچه از علم آن جناب بمعرض ظهور رسیده غالب آن در کوفه بود پس آن هم عند الامعان درست نمی شود زیرا که آنچه از علوم آن جناب ظاهر شد غالب آن در مدینه منوره صورت ظهور گرفته چه وقایع رجوع خلفای ثلاثة و دیگر صحابه در مشکلات و مضلات بسوی آن جناب و تعلیم و ارشاد طبقه عالیه از اصحاب خود مثل حضرت سلمان و أبي ذر و مقداد و عمر و امثال شان و افاضه علوم کثیره بر اقارب مخصوصین خود مثل عبد اللَّه بن عباس و استبداع بسیاری از اسرار ربانیه و معارف صمدانیه باوصیای خود اعنی حضرات

حسین علیهم السلام همه در مدینه منوره صورت گرفته و تفرغ آن جناب در مدینه برای نشر علوم بیشتر بود نسبت بتفرغ آن جناب در کوفه لاشتغاله عليه السلام فيها غالباً بما تعلق بقتل الناکثین و القاسطین و المارقین بهر کیف آنچه از علوم آن جناب در مدینه ظاهر شده بیشترست به نسبت آنچه در کوفه ظاهر گردیده حال آنکه آنچه در کوفه ظاهر شده آن هم از عظمت و کثرت بحدیست که اصحابی آن نتوان کرد بالجمله آنچه ابن تیمیه درین مقام تفوہ نموده است که و انما کان غالب علمه بالکوفة نزد ارباب خبرت و اصحاب بصیرت بوجوه چند در چند مخدوش می باشد اما آنچه ابن تیمیه گفته و مع هذا فاہل الکوفة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۵

کانوا تعلموا القرآن و السنة من قبل ان یتوّلی عثمان فضلا عن علی پس باین تفوہ مقصود او آن ست که استغنای اهل کوفه از علم جناب امیر المؤمنین عليه السلام ظاهر نماید و حصول علم بقرآن و سنت برایشان در عهد عمری ثابت گرداند و باین وسیله رذیله حسب زعم باطل خود ضرری بباب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام برساند لیکن این کلام نافرجام و خیال خام او نهایت موھونست زیرا که اولاً-اگر ثابت هم شود که اهل کوفه تعلم قرآن و سنت نموده بودند قبل از آنکه عثمان و جناب امیر المؤمنین عليه السلام والی شوند و اینهم محقق شود که این تعلم از غیر جناب امیر المؤمنین عليه السلام بود پس ضرری باهل حق و نفعی بابن تیمیه نمی رسد زیرا که این معنی منافی بباب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین عليه السلام نیست بلکه حقیقته مظہر آنست که این تعلم اهل کوفه بنھج صحیح واقع نشده و درین اخذ و تعلم ایشان مخالفت حکم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب که

من أراد العلم فليات الباب

ست نمودند و راه معاندت حق و صواب باقدام تبار و تباب پیمودند و ثانیاً بر متبع خیر و عارف بصیر واضح و لائحتست که اختطاط کوفه برای مسلمین در سال هفدهم بوقوع آمده و خلیفه ثانی در سال بست و سوم از هجرت این جهان فانی را خالی نمودند پس چگونه می توان گفت که در عرض شش سال قاطبه اهل کوفه جمیع علم قرآن و سنت یا غالب آن را حاصل نمودند حال آنکه خود خلافت مآب در مدت دوازده سال صرف سوره بقره را یاد گرفته بودند کما فی الدر المثار للسيوطی و غیره و ثالثاً آنچه درین مقام بالفرض و بظاهر برای ابن تیمیه فائدہ می بخشد آنست که برای اهل کوفه علم بقرآن و سنت بذریعه خلیفه ثانی یا اتباع و اشیاع او بهمرسیده باشد حال آنکه قصد اثبات این معنی از جمله مضمون کاتست زیرا که جهل حضرت خلیفه ثانی از الفاظ و معانی قرآنی و مجانبتشان از سنت حبیب صمدانی علیه و آله آلاف السلام ما تلیت السبع المثانی اظهر من الشمس و این من الامسیت و سیاتیک نباء بعد حین انشاء اللہ الموفق المعین پس بمفاد آنکه خفته را خفته کی کند بیدار* خود حضرت شان بنفس غیر نفیس کی قابلیت آن داشتنند که اهل کوفه را تعلیم قرآن و سنت نمایند و از عهده آن کما ینبغی برآیند و معهذا کسی نمی توان گفت که خلیفه ثانی بذات خاص متکفل تعلیم قرآن و سنت باهل کوفه شدند اما بذریعه اتباع و اشیاع پس هر گاه ثابت شد که خود حضرت خلیفه قابلیت این امر خطیر نداشتند دیگر از اصحاب و اذنابشان که بمراتب شتی ایشان سافل و نازل بودند چه می پرسی و ازینجا بحمد اللہ تعالیٰ ظاهر گردید که حضرت خلیفه ثانی و دیگر اتباع و اشیاعشان را معلم قرآن و سنت دانستن و برای کسی حصول علم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۶

بذریعه ایشان ثابت ساختن خیال خام و هوس نافرجامست و آنچه ابن تیمیه می خواهد که تعلم اهل کوفه قرآن و سنت را باین ذریعه شنیعه ثابت نماید هرگز شدنی نیست و رابعاً آنچه از علم قرآن و سنت برای اهل کوفه در عهد عمری بنابر روایات اهل سنت حاصل شده پس ثبوت آن بعنوانیست که هرگز برای ابن تیمیه مفید نیست بلکه سراسر مضر می باشد و تائید مطلوب اهل حق می نماید زیرا که از ملاحظه کتب معتبره و اسفار معتمده سنیه ظاهر و باهر می شود که خلیفه ثانی برای تعلیم اهل کوفه حضرت عمار بن یاسر و عبد اللہ بن مسعود را فرستاده بودند و در نهایت ظهورست که این هر دو صحابی جلیل الشأن از اصحاب خاص و مستفیدین با

اختصاص جناب امير المؤمنین علیه السلام می باشد و فيض یاب باب مدینه علم هستند و با حضرت خلیفه در علوم سر و کاری نداشتند پس ثابت گردید که اهل کوفه را در عهد عمری آنچه از علم قرآن و سنت بهم رسیده بذریعه اصحاب و مستفیدین جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم بودند رسیده و لله الحمد على ظهور الحق الابلج و بوار الباطل اللجلج حالا شواهد آنچه معروض شد باید شنید محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب طبقات بترجمه عبد الله بن مسعود گفته اخبرنا عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل قال نا وہیب عن داود عن عامر ان مهاجر عبد الله بن مسعود کان بحمص فحدره عمر الى الكوفة و کتب إليهم انى والله لا_ الله الا هو آثرتكم به على نفسی فخذلوا منه و نیز ابن سعد در طبقات بترجمه حضرت عمار گفته اخبرنا وكيع بن الجراح عن سفيان عن أبي اسحاق عن حارثة بن مضرب قال قری علينا كتاب عمر بن الخطاب اما بعد فانی بعثت إليکم عمار بن یاسر امیرا و ابن مسعود معلم و وزیرا وقد جعلت ابن مسعود على بیت ما لكم و انهم لمن النجباء من اصحاب محمد صلی الله عليه و سلم من اهل بدر فاسمعوا لهما و اطیعوا و اقتدوا بهما وقد آثرتكم بابن أم عبد على نفسی و بعثت عثمان بن حنیف على السواد و رزقهم کل يوم شاء فاجعل شطرها و بطنها لumar و الشتر الباقی بين هؤلاء الثالثة و ابن عبد البر النمری القرطبی در استیعاب در ترجمه عبد الله بن مسعود گفته و بعثه عمر بن الخطاب رضی الله عنه الى الكوفة مع عمار بن یاسر و کتب إليهم انى بعثت عليکم بعمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود معلم و وزیرا و هما من النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اسمعوا من قولهما و قد آثرتكم بعد الله بن مسعود على نفسی و نیز ابن عبد البر در استیعاب بترجمه حضرت عمار گفته و روی شعبه عن أبي اسحاق عن حارثة بن مضرب قال قرأت كتاب عمر الى اهل الكوفة اما بعد فانی بعثت إليکم عمارا امیرا و عبد الله بن مسعود وزیرا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۷

و معلم و هما من النجباء من اصحاب محمد صلی الله عليه و آله و سلم فاسمعوا لهما و اقتدوا بهما فانی قد آثرتكم بعد الله على نفسی اثره و ابن الاثير الجزری در اسد الغابه بترجمه عبد الله بن مسعود گفته و سیره عمر بن الخطاب رضی الله عنه الى الكوفة و کتب الى اهل الكوفة انى قد بعثت عمار بن یاسر امیرا و عبد الله بن مسعود معلم و وزیرا و هما من النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله عليه و سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اطیعوا و اسمعوا قولهما و قد آثرتكم بعد الله على نفسی و نیز ابن الاثير در اسد الغابه بترجمه حضرت عمار گفته و استعمله عمر بن الخطاب على الكوفة و کتب الى اهلها اما بعد فانی قد بعثت إليکم عمارا امیرا و عبد الله بن مسعود وزیرا و معلم و هما من نجباء اصحاب محمد صلعم فاقتدوا بهما و ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه عبد الله بن مسعود گفته الثوری عن أبي اسحاق عن حارثة بن مضرب قال قری علينا كتاب عمر انى قد بعثت إليکم عمار بن یاسر امیرا و عبد الله بن مسعود معلم و وزیرا و هما من النجباء من اصحاب محمد صلی الله عليه و سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اسمعوا و قد آثرتكم بعد الله بن مسعود على نفسی و ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمه عبد الله بن مسعود گفته انصافه افاده فرموده اند و واضح و ظاهرست که عبد الله بن مسعود گفته و سیره عمر الى الكوفة لیعلمهم امور دینهم و بعث عمارا امیرا و قال انهم من النجباء من اصحاب محمد صلعم فاقتدوا بهما و نیز ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمه حضرت عمار گفته ثم استعمله عمر على الكوفة و کتب إليهم انه من النجباء من اصحاب محمد صلعم و از کلام حضرت خلیفه ثانی که درین کتاب در باب عبد الله بن مسعود خاصه افاده فرموده اند و واضح و ظاهرست که عبد الله بن مسعود در مدینه معلم خلیفه ثانی بود و حضرتشان بنابر ضرورت اهل کوفه سماحت تامه بعمل آورده ایثار را کارفرما شدند و نزد اهل کوفه فرستادند و ازینجا پی توان برد که مبلغ علم حضرت خلیفه بجهه حد رسیده بود اما آنچه گفته و فقهاء اهل المدینه تعلموا الدین فى خلافة عمر پس مخدوشست بانكه رجوع خود خلافت مآب و دیگر اصحاب در معضلات صعب بسوی جناب ابو الائمه الاطیاب عليه و آله آلاف السلام من الملك الوهاب روشن تراز آفتاست و جهل خود خلیفه بست و کتاب و همچنین جهل اتباع و اذناب آن قدوه نصاب در حیز اختفا و احتجاب نیست پس اگر فقهای مدینه تعلم دین در عهد خلافت عمر نموده باشد لابدست که رجوع بسوی باب مدینه

علم کرده و طریق اخذ علم از باب آن جناب سپرده باشد و بس و اگر بالفرض از غیر آن جناب چیزی حاصل ساخته باشد پس آن نزد ارباب الباب در شمار و حساب نیست بلکه اگر بنظر بصیرت بنگری مورث تبار و تباب و موجب خسران مآل و مآب و سبب کمال ندامت در یوم الحسابست و چگونه می‌توان گفت که بعد ارشاد صریح جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیہ و آلہ الانجاب انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فليات الباب

بی اتصال بحضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۸

ابو تراب عليه آلاف السیلام ما هم رشاحب احدی بدرجہ فقاہت خواهد رسید و بشرف تعلم دین بی توسل بحضرت باب الدین امیر المؤمنین علیہ صلوات اللہ رب العالمین من یومنا هذا الى یوم الدین نائل خواهد گردید هل هذا الا مصادمة العیان و مناکرة البداهة و موازرة ارباب السفاهة لا اصحاب الفقاہة سبحان اللہ عجب ماجرا یست که خود حضرت خلیفه ثانی در عهد عدالت مهد خود کلمه حقه لو لا على لهلك عمر و جمله صادقه کل الناس افقه من عمر حتى المخدرات فى الحجال بر زبان حقيقة ترجمان خود داشتند و همت والا؟ خود را بر تکفف و سؤال حتى از صبیان و غلمان فضلا عن فحول الرجال برمی گماشتند و بعد انقضای قرون کثیره و تقضی عهود وفیره ابن تیمیه برای اثبات فضیلت شان در علم برمی خیزد و بادعای تعلم فقهای اهل مدینه دین را در خلافت ایشان خاک مذلت بر سر خود می‌ریزد و اصلا بقلب حروریت جلب خود نمی‌آرد که هر گاه حال خود خلافت‌ماب فضلا عن الاتباع والاحزاب در جهل از دین جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیہ و آلہ الاطیاب باین مرتبه رسیده که عجائزان بر سر منبر حضرتشان را محجوج و مغلوب و باظهار جھلشان از آیات قرآن مجید و احکام فرقان حمید کما یینبغی مخدول و منکوب می‌نمودند و خودشان بكلام صدق انضمam الا-تعجبون من امام اخطأ و امرأة اصابت ناضلت امامكم فنضلته از نهايٰت عجز و زبونی مسلک استغراب و استعجب درین باب می‌پیمودند باز چگونه سعی ابن تیمیه در ضلال و حال او کدابغه و قد حلم الادیم قرین اختلال نخواهد شد اما آنچه گفتہ و تعلیم معاذ بن جبل لاهل الیمن و مقامه فیهم اکثر من علی و لهذا روی اهل الیمن عن معاذ بن جبل اکثر ماما رووا عن علی پس مشتمل است بر دعاوی عدیده باطله اول تعلیم معاذ اهل یمن را دوم اقامت معاذ در اهل یمن سوم اکثر بودن تعلیم معاذ از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام چهارم اکثر بودن اقامت معاذ از اقامت آن جناب پنجم روایت اهل یمن از معاذ ششم اکثر بودن روایت اهل یمن از معاویه نسبت روایت ایشان از جناب امیر المؤمنین علیه السیلام و پر ظاهر است که هیچ یک ازین دعاوی فاسد و اقوال کاسدہ بدیلی که قابل تعویل اهل حق بوده باشد ثابت شدنی نیست پس ذکر آن بمقابلہ ایشان سفاهت محضه و رقاعت صرفه است و بسیاری ازین دعاوی چنان است که اثبات آن بنابر روایات و اقوال اهل سنت نیز ممکن نیست پس تفوہ باین چنین دعاوی ضلالت اشتمال جز آنکه کاشف از بعض و عناد با وصی رسول رب متعال سلام اللہ علیہما ما اتصل النهر و اللیال و موجب افتضاح حال و خسران مآل باشد ثمری نمی‌دهد تفصیل این اجمال آنکه بر ناظر کتب سیر و اخبار و صحف احادیث و آثار واضح و لانجست که آنچه ابن تیمیه درین مقام زعم نموده مبنای آن واقعه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۳۹

بعث جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسوی یمن و واقعه ارسال آن حضرت معاذ را بسوی یمن می‌باشد و پر ظاهر است که واقعه بعث آن حضرت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام را بسوی یمن امر متفق علیه بین الفریقینست و واقعه ارسال آن حضرت معاذ را بسوی یمن امریست که صرف در روایات اهل سنت وارد شده پس چگونه محل اعتماد و استناد درین مقام و ثبت مقصود و مرام ابن تیمیه ناکام تواند شد و بالفرض اگر بنابر روایات سنیه فرستادن آن حضرت معاذ را بسوی یمن تسليم هم شود فائدہ بحال ابن تیمیه نمی‌بخشد زیرا که بعث آن حضرت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام را بلا ریب برای ارشاد عباد و اصلاح بلاد و تفقیه در دین و تعلیم سنن و حکم بكتاب اللہ بود چنانچه انشاء اللہ در ما بعد مفضی لا خواهی

دانست بخلاف ارسال معاذ زیرا که آن حضرت محض بغرض جبر حال بمال دنیوی او را بسوی یمن فرستاده بودند کما دریت مما ذکر ناه سابقاً فی جواب کلام العاصمی و آنچه بعضی از اهل سنت ذکر می کنند که آن حضرت معاذ را برای تعلیم اهل یمن و فصل قضا در ایشان فرستاده بودند محض باطل و محال و صرف تخرص و افعال است و در هیچ روایت صحیحه وارد نشده و عمدہ روایات درین باب روایت ترمذیست و حالتش در وهن بحدی رسیده که خود ترمذی بعد روایت کردن آن قدح و جرح در آن آغاز نهاده و او کمال توهین و تهجهین آن داده و موضوعیت این روایت حسب افادات اکابر اعلام و اجله فخام سنیه بحمد الله در استقصاء الافحام در مبحث قیاس بتفصیل تمام میین و مبرهن گردیده من شاء فلیرجع إلیه و در کمال ظهورست که هر گاه فرستادن معاذ بسوی یمن برای تعلیم دین و فصل قضا بین المسلمين ثابت نباشد چگونه می توان گفت که معاذ بن جبل اهل یمن را تعلیم نموده چه جای آنکه تفوہ کرده شود که العیاذ بالله تعلیم او اهل یمن را اکثر بود از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اگر بالفرض تسلیم کرده شود که او درین حال خسارت اشتمال تعلیم اهل یمن کرده پس بلا ریب این تعلیم او تعلیم فاسد و غیر صحیح و تعلم اهل یمن ازو تعلم باطل و غیر نجیح خواهد بود علاوه برین سابقاً بجواب کلام عاصمی دریافتی که بنابر روایات اکابر سنیه معاذ بن جبل چندان از حلال و حرام دین خیر الانام جاھل و ذاھل بود که غلمانی را که اهل یمن باو داده بودند مال خویش گمان می کرد و او را مال مسلمین نمی دانست و با وصفی که حضرت عمر بن الخطاب او را درین باب فهمایش بسیار کردنگ مگر او نه فهمید تا آنکه در خواب دید آنچه دید و آخر بعد معاینه نار و مشاهده غضب قهار جبار ناچار شده دست از آن عبید درکشید و همچنین مالی را که از

عقبات الانوار فی امامۃ الانمۃ الاطھار، ج ۱۵، ص: ۲۴۰

تجارت در مال الله حاصل کرده بود مال خود می انگاشت و در دادن آن با وصف اقتضاء شدید حضرت خلیفه ثانی خیلی مضایقه داشت تا آنکه در عالم منام خود را مشرف بر غرق در آب تباب مشاهده نمود و بناقاری طریق استحلال آن مال از حضرت خلیفه اول پیمود پس کسی که در جهل خود چنان غریق و عریق باشد او را قابل تعلیم اهل یمن وانمودن و مسلک تفضیل و ترجیح او بر باب مدینه علم پیمودن از این ضلالات بعيده و اظہر جهالات شدیده است و خرافت ابن تیمیه دیدنیست که کثرت اقامت معاذ را در مقام دلیل کثرت تعلیم او ذکر کرده حال آنکه اگر معاذ با این جهل خود در اهل یمن بالفرض عمر نوح را بسر می برد باز هم مثل فتیل و نقیر باهل یمن فائده نمی رسانید فضلاً عن ان یفوق علی باب مدینه العلم فی تعییمهم و بفرض محال اگر معاذ را قابل تعلیم اهل یمن تسلیم کنیم و حسب اقتراح متخرصین حضرات سنیه او را مرسل بسوی یمن برای تعلیم فرض نمائیم باز هم ترجیح تعلیم او بر تعلیم باب مدینه علم باطلست زیرا که افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از معاذ متفق علیه اهل سنت و هیچ کسی ازیشان و لو کان عنیداً جدا درین باب خلافی نکرده پس تعلیم آن جناب بلا شبھه از تعلیم معاذ افضل و ارجع خواهد بود و محض کثرت اقامت او اگر ثابت هم شود فائده در اثبات مطلوب نمی بخشد زیرا که در هدایت و ارشاد آنچه زیاده تر مؤثر می باشد قوت نفسانی و کمال روحانی هادیست و بهمین سبب لبیک یسیر فاضل از مقام کثیر مفضول افع و انجع می شود چنانچه قیام یسیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود از قیام کثیر حضرت نوح علیه السلام در امت خویش بمراتب کثیره شتی بهتر و نافع تر برآمد و انشاء الله در ما بعد در ذیل مبحث بعث علی علیه السلام الى یمن خواهی دانست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اولاً خالد بن ولید را در یمن فرستاده بودند تا اهل یمن را بسوی اسلام دعوت نماید و او تا شش ماه دریشان اقامت کرد و ماندنش دریشان هیچ فائده نبخشید و کسی ازیشان اجابت دعوت اسلام نکرد تا آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و فرستادن آن جناب بحدی نافع و مفید شد که از برکت هدایت امیر مؤمنان بمحض ابلاغ و بیان و بغیر استعمال سیف و سنان تمام قیله همدان در یک روز بشرف اسلام و ایمان مشرف گردیدند و چون این خبر مسربت اثر بسمع همایون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن حضرت سجده شکر بجا آوردند و بر زبان کرامت اقتران خود

السلام على همدان دو بار جاري فرمودند و ازین روایت سراپا هدایت علاوه بر تصدیق ادعای نحیف شاهدی بس

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۱

قوی بر بطلان دعاوی ابن تیمیه بدست می آید و بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستنیر می گردد که تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام اهل یمن را بچه حد برکت داشت و بزرگواری که خداوند عالم در هدایتش چنین میمنت و دیعت فرموده باشد تعلیم او را با تعلیم دیگران مقایسه کردن ظلم صریحت است چه جای آنکه معاذ الله تعلیم معاذ و امثال معاذ را بر تعلیم آن جناب ترجیح داده آید و حق ایشت که مساعی جمیله باب مدینه العلم را در نشر دین اسلام و ابلاغ شرائع و احکام با عمر و بکر و خالد قیاس کردن طریق صریح ضلالت سپردن است و آنچه آن جناب در راه خدا مجاهدات موفوره بعمل آورده آن را جز با مساعی مشکوره جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با دیگری موازنہ نمی توان کرد و لنعم ما

قال عليه السلام بنفسه فی بعض خطبه لا يقاد بال محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة احد ولا يسوی بهم من جرت نعمته عليهم ابدا بالجمله

آنچه ابن تیمیه درین مقام از کمال حروریت و غایت ناصیحت خود خواسته که تعلیم معاذ بن جبل را از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکثر و انماید و باین امر باطل معاذ الله رجحان او بر آن جناب بیاراید خیالیست فاسد و محال که هرگز صورت امکان ندارد و وجوده متکاژره بطلان و فساد آن را هیچ کس نمی تواند که بشمار درآرد اما آنچه ابن تیمیه گفته و شریح وغیره من اکابر التابعین انما تفقهوا على معاذ بن جبل پس کذب شنیع و افک فطیع است و اولیای ابن تیمیه هرگز تصحیح این ادعای باطل او بر اصول سنیه نیز نمی توانند کرد فضلا عن طریق الامامیه زیرا که تعلم شریح از معاذ امریست که صرف علی بن المدینی آن را ذکر کرده و آن هم بطور حکایت قول مجھول القائل چنانچه ابن حجر در اصابه بترجمه شریح گفته و قال ابن المدینی ولی قضاۓ الكوفة ثلاثا و خمسین سنة و نزل البصرة سبع سنین و یقال انه تعلم من معاذ اذ كان باليمين و ظاهرست که مجرد این قول مجھول القائل در اثبات دعوى تعلم شریح از معاذ کافی و وافی نیست و سوای این قول دلیلی دیگر که مثبت این ادعا بوده باشد بدست نمی آید بلکه اگر کتب رجال اهل سنت را بنظر امعان بینی بر تو لائق می گردد که بعض قرائن عدم تعلم شریح از معاذ در ان موجودست زیرا که در کتب رجالیه قوم روایت کردن شریح از دیگر اصحاب مذکورست و روایت نمودن او از معاذ ذکر نشده حال آنکه اگر شریح از معاذ روایت می کرد روایت او از معاذ قابل تقدیم فی الذکر بود و لا اقل اعراض از آن و ترک ذکر آن راسا صورت نمی گرفت ابن حبان در کتاب الثقات گفته شریح بن الحارث القاضی الکندي حلیف لهم من بنی رائش کنیته ابو أمیة وقد قیل ابو عبد الرحمن کان قائفا و کان شاعرا و کان قاضیا یروی عن عمر بن الخطاب روی عنه الشعیبی مات سنہ ثم ان و سبعین او سبع و ثمانین و هو ابن مائة و عشر سنین وقد قیل ابن مائة و عشرين سنہ

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۲

و کان قد بقی على القضاء خمس و سبعین سنہ ما تعطل فيه الا ثلاثة سنین فی فتنہ ابن الزبیر و علامه نووی در تهذیب الاسماء و اللغات در ترجمه شریح گفته ادرک النبی صلی الله علیه و سلم و لم یلقه و قیل لقیه و المشهور الاول قال یحیی بن معین کان فی زمان النبی و لم یسمع منه روی عن عمر بن الخطاب و علی و ابن مسعود و زید بن ثابت و عبد الرحمن بن أبي بکر و عروة البارقی رضی الله عنهم و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه شریح گفته روی عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسلان و عن عمر علی و ابن مسعود و عروة البارقی و عبد الرحمن بن أبي بکر و صفائی الدین احمد بن عبد الله الخزرجی در خلاصه تهذیب تهذیب الکمال گفته شریح بن الحارث بن قیس بن الجهم بن معاویة الکندي ابو أمیة الكوفی محضرم ولی لعمر الكوفة فقضی بها ستین سنہ و کان من جملة العلماء و اذکری العالم عن علی و ابن مسعود و عنه الشعیبی و ابو وائل و ازین قربنه جلیه بر ابن تیمیه احتجاج خیلی تمامست زیرا که او قلت روایت را دلیل قلت اخذ می داند کما تفوہ فی صدر هذا الكلام فی حق علی علیه السلام پس عدم روایت

بالضرورة دليل عدم اخذ خواهد بود بالجمله ايست حال دعوى ابن تيميه متعلق بتفقه شريح بر معاذ اما ادعى تفقه ديگر اكابر تابعين بر معاذ پس برای اثبات آن هيچ قول مجھول القائل هم بهم نمی رسد و اين ادعا بر نسق ديگر دعوى کاذبه باطله او از حليه دليل يکسر عاري و عاطل می باشد و گذشته ازین همه می گوئيم که حالت جهالت معاذ و ارتظام او در وحل جهل بتفصيل جميل سابقا مبين شده و بعد درك آن هيچ عاقلى نمی توان گفت که معاذ قابلیت آن داشت که کسی پيش او تفقه نماید و در علم تمیزی حاصل کند فضلا ازین که شريح و اكابر تابعين برو تفقه نموده نائل درجه فقاھت شوند همانا اين گاوتازی ابن تيميه است که امثال اين جهال را می خواهد که معلم فقها و مفکه علماء بگرداند و کسانی را که در علم دین قابلیت طفل دبستانی هم ندارند بمرتبه اساتذه جهابذه برسانند و تلک بطله من بطلاهه و واحدة من هناته اما آنچه گفته و لما قدم على الكوفة كان شريح فيها قاضيا پس اصلا نفعی باو نمی رساند زيرا که اولا از کجا ثابت شده که شريح قبل از تشریف آوری جناب امير المؤمنین عليه السلام در کوفه علم صحيح داشت و مجرد منصوبیت او بر عهده قضا دليل این معنی نیست چه بسياری از قضاء گذشته اند که اصلا بهره از علم نداشتند و بلا استحقاق بر منصب قضا متسلط شده بودند و وقائع ایشان در کتب تواریخ و رجال معروف و مذکورست و اقادیص سفاھت و بلاهشان بر السنہ و افواه خواص و عوام معروف و مشهور پس کدام مانعست از آنکه شريح با وصف خلو او از علم صحيح بمنصب قضا رسیده باشد ثانيا اگر فرض هم شود که شريح پيش از تشریف آوری جناب امير المؤمنین عليه السلام بکوفه علم صحيح داشت پس کدام دليل است برینکه اين علم او ماخوذ از جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۳

امير المؤمنین عليه السلام نبوده باشد حال آنکه آنفا دانستی که او از جناب امير المؤمنین عليه السلام هم روایت می نماید و درین صورت اهل حق می توانند که بگویند که شريح هر قدر علم صحيح که پيش از ورود جناب امير المؤمنین عليه السلام بکوفه داشت ماخوذ از جناب امير المؤمنین عليه السلام بود و آن را شريح در مدینه از آنجانب گرفته بود یا آنکه در وطن خود یمن وقتي که آن جناب ولايت یمن در عهد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم داشتند حاصل کرده بود و ثالثا بر ارباب تبع و تفحص واضح و لائحت که شريح اگر چه بر منصب قضا منصوب بود لیکن در علم هرگز پایه که موجب استغنا باشد نداشت و ازینجاست که هر گاه برای او مشکلی پيش می آمد بسوی عبیده سلمانی که از جمله اصحاب جناب امير المؤمنین عليه السلام بود رجوع می کرد چنانچه از عبارات آتیه عنقریب انشاء الله تعالى خواهی دانست و رجوع او بخود جناب امير المؤمنین عليه السلام در مشکلات اظهر من الشمس و این من الامسیت و انشاء الله تعالى در مبحث قضایای جناب امير المؤمنین عليه السلام این معنی بر تو بدرجه اتم متضح خواهد شد پس کمال عجبست که چگونه ابن تيميه با وجود اين معنی بقول ساقط و کلام هابط خود استغنى شريح از جناب امير المؤمنین عليه السلام ثابت کردن می خواهد و نمی داند که هر گاه حضرات ثلاثة با وصف آن همه علو مرتب که برای شان حسب مزعوم ابن تيميه حاصل بود در مشکلات و معضلات رجوع بباب مدینه العلم می کردند و طریق تذلل و خضوع و تملق و خنوع در مهمات برای آن جناب می سپردند ديگر شريح قاضی چه چيز است اما آنچه گفته و هو و عبیده سلمانی تفقها على غيره پس مردودست باانکه دعوى تفقه شريح بر غير جناب امير المؤمنین عليه السلام ادعائیست که هيچ دليلی بر آن نیاورده و قبل ازین آنچه دعوى کرده بود که شريح بر معاذ تفقه نموده بطلان آن بصراحت تمام مبين شده پس اگر در اين جا مراد از غير همان معادست بطلان آن دانستی و اگر از غير در اين جا سوای معاذ کسی ديگر را می خواهد پس تبیین آن لازمست تا در صدق و کذب او نظر کرده شود باقی ماند دعوى تفقه عبیده سلمانی بر غير جناب امير المؤمنین عليه السلام پس بغرضی که تفووه باان نموده دليل کثرت جرأت و جسارت و قلت تبع و مهارت ابن تيميه است زيرا که اكابر علمای فن رجال و اعظم مختبرین احوال عبیده را از اصحاب جناب امير المؤمنین عليه السلام و اصحاب ابن مسعود نوشته اند چنانچه سمعانی در كتاب الانساب در نسبت سلمانی گفته و المشهور بهذه النسبة عبیده بن عمرو السلماني و قال على بن المديني هو عبیده بن قيس بن سلم السلماني هو من اصحاب على و

ابن مسعود رضي حديثه مخرج في الصحيحين وقيل هو عبيدة بن قيس بن عمرو المرادي الهمданى ويكتنى ابا مسلم و يقال ابا عمر و اسلم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۴

قبل وفاة رسول الله ص بستين و سمع عمر بن الخطاب و على بن أبي طالب و عبد الله بن الزبير و نزل الكوفة فروى عنه عامر الشعبي و ابراهيم النخعى و ابو حصين و النعمان بن قيس و محمد بن سيرين و سعيد بن أبي هند و غيرهم و قال محمد بن سيرين سأله عبيدة عن تفسير آية من كتاب الله عز وجل فقال عليك بالسداد فقد ذهب الذين يعلمون فيما نزل القرآن قال قال هشام و كان عبيدة قد صلى قبل وفاة النبي عليه السلام عبيدة السلماني كان اعور و كان احد اصحاب عبد الله الذين يقراءون ويفتون و كان شريح إذا اشكل عليه الشيء قال ان ه هنا رجلا في بنى سلمة فيه خبرة في سلتهم الى عبيدة و كان ابن سيرين من اروى الناس عنه و كل شيء روى ابن سيرين عن عبيدة سوى رايته فهو عن على و مات سنة اثنين و سبعين او ثلاط من الهجرة و نودى در تهذيب الاسماء واللغات كفته عبيدة السلماني بفتح العين و كسر الباء و السلماني باسكان اللام مذكور في المذهب في باب القسم بين النساء و النسوة هو ابو مسلم و يقال ابو عمر و عبيدة بن قيس و قيل عبيدة بن عمرو و قيل عبيدة بن قيس بن عمرو المرادي الهمدانى باسكان الميم و بداع مهملة الكوفى التابعين الكبير يقال له السلماني نسبة الى بنى سلمان بطن من مراد قاله ابن أبي داود السجستانى اسلم عبيدة قبل وفات النبي عليه و سلم بستين و لم يره و سمع عمر بن الخطاب و عليا و ابن مسعود و ابن الزبير و هو مشهور بصحبة على روى عنه الشعبي و النخعى و ابو حصين و ابن سيرين و آخرون نزل الكوفة و ورد المدينة و حضر مع على قتال الخوارج و كان احد اصحاب ابن مسعود الذين يقراءون ويفتون و كان شريح إذا اشكل عليه شيء ارسل الى عبيدة و كان ابن سيرين من اروى الناس عنه و قال ابن سيرين ادركت الكوفة بها اربعة يدعون للفقه فمن بدا بالحارث ثنى عبيدة و من بدا عبيدة ثنى بالحارث ثم علقت الثالث و شريح الرابع و ان اربعة اخس لهم شريح لخيار قال ابن سيرين ما رأيت اشد توفيا من عبيدة و قال ابن نمير كان شريح إذا اشكل عليه الامر كتب الى عبيدة و انتهى الى قوله توفي عبيدة سنة ثنتين و سبعين و قيل ثلاط و قيل اربع و مزى در تهذيب الكمال در ترجمه عبيده على ما نقل عنه كفته قال العجلى كوفى تابعى ثقة اسلم قبل وفاة النبي عليه و سلم بستين و لم ير النبي عليه و سلم و كان من اصحاب على و ابن مسعود و كان اعور و كان شريح إذا اشكل عليه شيء بعث به إليه و كل شيء روى ابن سيرين عن عبيدة فهو عن على سوى رايته و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۵

بترجمه عبيده كفته و قال العجلى كوفى تابعى ثقة جاهلى اسلم قبل وفاة النبي عليه و سلم بستين و لم يره و كان من اصحاب على و عبد الله و نيز ابن حجر در تهذيب بترجمه عبيده كفته و عده على بن المدينى فى الفقهاء من اصحاب ابن مسعود و پر ظاهرست که بنا بر این افادات عبيده هم تلمیذ جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا واسطه هست و هم تلمیذ تلمیذ آن جناب می باشد چه سابقا ما بیان کردیم که ابن مسعود از اصحاب و مستفیدین جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیل بیان خواهیم کرد بدرجہ تحقق تام تعالی جائی که ما اقوال صحابہ و تابعین متعلق باعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیل بیان خواهیم کرد بدرجہ تحقق تام می رسد و ازینجا بحمد الله تعالی ثابت و محقق شد که انکار اخذ و استفاده عبيده سلمانی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار این معنی که او متفقه بر غیر آن جناب بود و بآنجناب رابطه تفقه و تعلم نداشت افک محض و بهت بحثست که ادنی متبع علم رجال نیز بر آن مطلع می گردد و فضلا عن الخیر به پس اقدام بر ان درین مقام هرگز ابن تیمیه را نمی بایست لیکن چون شقاوت بر او استیلاه تمام یافته است لهذا در اودیه انکار و اضطراب و جحود ثابتات بی محابا او را می دواند و پیش ارباب خبرت و امعان و علم و عرفان کما یبغی مفتضحش می گردد و هو لغبۃ المراء و الجهل قمین لاضعاف ذلک و اهل و مخفی نماند که این تیمیه ذکر عبيده سلمانی درین مقام باین سبب آورده که عبيده نیز مثل شريح در کوفه نزیل بود و قضا و افتاد نمود کما عرفت من

العبارات الماضية انفا پس ابن تيميه خواست که بسينه زوري خود مثل شريح عبيده را نيز از علم جناب امير المؤمنين عليه السلام مستغنى وانمايد و ظاهر كند که شريح و عبيده هر دو بر امير المؤمنين عليه السلام تفقه کرده بودند تا بر معتقدينش حالی گردد که قبل از تشریف آوری جناب امير المؤمنين عليه السلام بکوفه اهل کوفه بذریعه شريح و عبيده از علم دین آگاه شده بودند و علم دین بایشان از غير جناب امير المؤمنين عليه السلام رسیده بود و ایشان العیاذ بالله احتیاجی بعلم امير المؤمنين عليه السلام نداشتند لیکن بحمد الله تعالى آنچه از افادات اعلام سنبه متعلق بحال شريح و عبيده آنفا بيان شده از آن بطلان دعاوى فاسده و کلمات کاسده ابن تيميه اخليه من الشمس و ابین من الامس می گردد و بنهايت اتضاح ظاهر می شود که آنچه او درین مقام از فرط ناصبیت خواسته است هرگز ثابت شدنی نیست و باید دانست که اهل حق و یقین اگر چه تعلم و استفاده شريح و عبيده از جناب امير المؤمنين عليه السلام تسلیم می کنند لیکن این دو نفر را از اهل ایمان و ایقان محدود نمی نمایند و ایشان را از متبوعین و شیعیان آن جناب نمی دانند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۶

زیرا که این هر دو نفر معتقد خلافت خلفای ثلاثة بودند و بهمین سبب در احكام اتباع بعض بدعات و منكرات ایشان می نمودند و اتباع کامل جناب امير المؤمنين عليه السلام نمی کردند و آن جناب در زمان خود بخيال ثوران فتنه و فساد ایشان را از جريان بر آن و تیره مانع نمی شد و این مطلب بحمد الله از روایات خود مخالفین ثابت و متحققت است كما لا يخفى على من راجع تشیید المطاعن للوالد العلام رفع الله درجاته في دار السلام و تفصیل این مبحث اگر چه در همان کتاب مستطاب باید دید لیکن بعض عبارات درین مقام نیز مذکور می نمایم تا اجمالاً موجب تبصر ناظر ممعن گردد بخاری در جامع صحيح خود گفته

حدثنا على بن الجعد انا شعبة عن ايوب عن سيرين عن عبيدة عن علي قال اقضوا كما كتم تقضون فاني اكره الاختلاف حتى يكون الناس جماعة او اموت كما مات اصحابي و ابن حجر عسقلاني در فتح الباري بشرح اين حديث گفته قوله عن علي قال اقضوا كما في رواية الكشميهني على ما كتم تقضون

قيل وفي رواية حماد بن زيد عن ايوب ان ذلك بسبب قول على في بيع أم الولد و انه كان يرى هو و عمر انهن لا يبعن و انه رجع عن ذلك فرأى ان يبعن قال عبيدة فقلت له رأيك و راي عمر في الجماعة احب الى من رأيك وحدك في الفرقه فقال على ما قال قلت وقد وقفت على رواية حماد بن زيد اخرجها ابن المنذر عن علي بن عبد العزيز عن أبي نعيم عنه و عنده قال لى عبيدة بعث الى على و الى شريح

فقال اني ابغض الاختلاف فاقضوا كما كتم تقضون ذكره الى قوله اصحابي قال فقتل على قبل ان يكون جماعة قوله فاني اكره الاختلاف

أى الذي يؤدى الى التزاع قال ابن التين يعني مخالفه أبي بكر و عمر و قال غيره المراد المخالفه التي تؤدى الى التزاع و الفتنة و يؤيده قوله بعد ذلك حتى يكون الناس جماعة وفي رواية الكشميهني حتى يكون للناس جماعة قوله او اموت بالنصب و يجوز الرفع قوله كما مات اصحابي أى لا ازال على ذلك حتى اموت و عيني در عمه القاري بشرح اين حديث گفته قوله قال اقضوا كما كتم تقضون

أى قال على لاهل العراق اقضوا اليوم كما كتم تقضون قبل هذا و سبب ذلك ان عليا لما قدم الى العراق قال كنت رأيت مع عمر ان تعقد امهات الاولاد و قد رأيت الان ان يسترقن فقال عبيدة رأيك يومئذ في الجماعة احب الى من رأيك اليوم في الفرقه فقال اقضوا كما

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۷

كنتم تقضون

و خشى ما وقع فيه من تاويل اهل العراق و
يروى اقضوا على ما كنتم تقضون
قوله فاني اكره الاختلاف

يعنى ان يخالف ابا بكر و عمر رضى الله تعالى عنهمما و قال الكرمانى اختلاف الامة رحمة فلم كرمه قلت المكروه الاختلاف الذى يؤدى الى التنازع و الفتنة قوله حتى تكون للناس جماعة او اموت بكلمة او مع ان الامرين كلاهما مطلوبان لانه لا ينافي الجمع بينهما و قسطلانى در ارشاد السارى گفته حدثنا على بن الجعد بفتح الجيم و سكون العين المهملة

ابو الحسن الجوهرى الهاشمى مولاهם قال اخبرنا شعبة بن الحجاج عن ايوب السختيانى عن ابن سيرين محمد عن عبيدة بفتح العين و كسر الموحدة السلمانى عن على رضى الله عنه انه قال لاهل العراق لما قدمها و اخبرهم ان رايهم كرأى عمر فى عدم بيع امهات الاولاد و انه رجع عنه فرأى ان يبعن و قال له عبيدة السلمانى رأيك و راي عمر فى الجماعة احب الى من رأيك وحدك فى الفرقه اقضوا كما و لابى ذر عن الكشميرى على ما كنتم تقضون قبل فاني اكره الاختلاف على الشيدين او الاختلاف الذى يؤدى الى التنازع و الفتنه والا فاختلاف الامة رحمة و لا ازال على ذلك حتى يكون للناس جماعة للناس

جار و مجرور و جماعة اسم كان و لابى ذر حتى يكون الناس جماعة الناس بالرفع اسمها و تاليها خبرها او اموت بالرفع خبر مبدأ محنوف أى او انا اموت و النصب عطفا على حتى يكون كما مات اصحابي اما آنچه ابن تيميه در آخر کلام نافرجم خود گفته فانتشر علم الاسلام فى المدائىن قبل ان يقدم على الكوفة پس تفريع شنيع و افك منكر فظيع است و فساد و وهن مقدماتى كه سابق برین نسج عنکبوتی آن نموده و این نتيجه سخيفه خداج از ان استنتاج کرده به تفصیل دانستی و ملخص کلام و محصل مرام که بحمد الله المنعام بدلائل مبهرا النظام مرء بعد اولی و کره بعد اخرى ثابت کردیم آنست که بلا شبھه و ارتیاب حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب

انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب
جناب امير المؤمنین عليه السلام

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۸

باب مدینه علم می باشند و وصول بعلم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم منحصر در آنست که رجوع باآن جناب کرده شود و خود جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بذریعه جناب امير المؤمنین عليه السلام باب علم خود را بر اهل اسلام و ایمان گشاده امت خود را حکم رجوع باآن باب و التجا باآن جناب داده اند و در مدائىن اسلام بلکه در تمامی اقطار عالم هر جا که علم صحیح بود یا هست بتوسط جناب امير المؤمنین عليه السلام رسیده است و آنچه از غیر آن جناب ماخوذست و بسوی آن باب منتهی نمی شود هر گز صحیح نیست و هر که از صحابه یا تابعین باخذ و استفاده از آن جناب گرویده ممثل ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گردیده و هر که از اتباع آن جناب و اخذ و استفاده از آن باب سر پیچیده خلاف حکم نبوی ورزیده و بلا شک خود را در ورطه جهالت و ضلالت دیده و جز آنکه از علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم محروم بماند حظی باو نرسیده و اگر بفرض محال او را چیزی از علم حاصل شده باشد پس حال خسران مآل او مثل سارق و متسرور قابل استصغر و احتقار است نه لائق استکبار و افتخار بالجمله آنچه ابن تيميه بفرط رقاعت و مزید جلاعت خواسته است که از هفوای خود انتشار علم اسلام در مدائىن و بلاد از اغیار جناب ابی الائمه الامجاد عليه و آله آلاف السلام من رب العباد ثابت نماید و باین وسیله رذیله در صحت مضمون صدق مشحون

حدث انا مدینة العلم و على بابها

تشکیک نموده بیاساید ابدا صورت ظهور نمی گیرد و هیچ عاقلی این حرف واهی را ازو نمی پذیرد و بحمد الله تعالى ازین نقض مفصل و رد مکمل کلام مهانت انضمام او که به تفصیل جمیل بعون الله الجلیل بر منصه شهود جلوه گر شده و بر هر ذی عینین كالصبح المسفر واضح و عیان شده که ابن تیمیه بجواب حدیث مدینه العلم اگر چه تشدق و تفطع بسیار نموده لیکن جز آنکه باکاذیب صریحه و باطیل فضیحه متمسک و متثبت شود ره بجای نبرده و سوای آنکه بهر مطلوب منکوب خود سالک مسلک خسار و هوان و اخفاق و حرمان گردد طریقی دیگر نسپرده و لقد دمرنا بفضل الله على تزویقاته تدمیرا* و تبرنا قاطبه تلفیقاته تتبیرا* و لم نترك من کلماته الزائفة نقیرا و لا قطمیرا و لله الحمد على ذلك حمدا کثیرا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۴۹

رد کلام أعور واسطی در معنای حدیث مدینه العلم و ابطال زیاده بودن جمله «و أبو بکر و عمر و عثمان حیطانها و اركانها»

و یوسف اعور واسطی در جواب
حدیث انا مدینه العلم
مسلک اجتراء فخیم و منهج افتراء عظیم پیموده با تیان طامّات عظام خود را ضحکه ارباب عقول و احلام وانموده چنانچه در رساله رد مذهب اهل حق که بتلفیق و تسویید آن کما ینبغی نامه عمل خود را سیاه کرده است می گوید الثاني من وجوه حجج الرافضة بالعلم

حدیث انا مدینه العلم و على بابها
والجواب عنه ايضا من وجوه احدها ان هذا الحديث يتضمن ثبوت العلم لعلی رضی الله عنہ و لا شک انه بحر علم زاخر لا يدرك
قعره الا انه لا يتضمن ثبوت الرجحان على غيره بدلیل ثبوت العلم لغيره على وجه المساواة
بقول النبي صلی الله عليه و سلم عن مجموع الاصحاب اصحابی كالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
فتحت العلم لكلّهم ثانیها ان بعض اهل السنة ینقل زیاده على هذا القدر و ذلك قولهم
ان النبي صلی الله عليه و سلم قال انا مدینه العلم و على بابها

و ابو بکر و عمر و عثمان حیطانها و اركانها و الباب فضاء فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط فرجحانهن على الباب ظاهر ثالثها
دفع فی تأویل علی بابها ای مرتفع و علی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضه ازین عبارت ظاهرست که یوسف اعور در جواب حدیث
مدینه العلم که از حجج قاهره و ادله باهره مذهب اهل حقست بمزيد صفات و رقاعت و جلاعت و خلاعت سه وجه ناموجه را که
کاشف از بودن این اعور ابتر از بقیه احزاب و اتباع ثالثه خسیر می باشد دستاویز خود ساخته با قبح وجوه و احسن طرق اعلام اعلام
نصب و حروریت خود افراحته و بر ناظر بصیر و ممعن خیر واضح و مستنیرست که این وجوه ثالثه اعور انکر که بمفاد إنَّ أَنَّكَ
الأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ

قارع صماخ هر صغیر و کبیرست در شناعت و فظاعت بحدی رسیده که اظهار آن محتاج تبیین و تقریر نیست لیکن ارغاما لائف
الاعور الضریر و کبحا لعنان الاعفک الغیر حرفي چند متعلق بتدمیر و بتتبیر آن بتحریر و تسطیر می رسد پس باید دانست که آنچه
اعور در تقریر وجه اوّل گفته احدها ان هذا الحديث يتضمن ثبوت العلم لعلی رضی الله عنہ و لا شک انه بحر علم ذاخر لا يدرك
قعره الا انه لا يتضمن ثبوت الرجحان على غيره بدلیل ثبوت العلم لغيره على وجه المساواة
بقول النبي صلی الله عليه و سلم عن مجموع الاصحاب اصحابی كالنجوم بایهم اقتدیتم
فتحت العلم لكلّهم موهونست بچند وجه اوّل آنکه ادعای این معنی که این حدیث شریف دلالت بر محض ثبوت علم برای جناب امیر
المؤمنین علیه السلام دارد و متضمن رجحان آن جناب در علم بر دیگر اصحاب نیست باطل محض ست زیرا که مفاد صریح این

حدیث شریف بلا شک و ارتیاب آنست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۰

مدینه علمست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه العلم ست و پر ظاهرست که هر که در علم بمرتبه رسیده باشد که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم او را باب مدینه علم گردانند رجحان ظاهر و تفوق باهر بر غیر خود دارد و هذا ظاهر کل الظهور و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

دوم آنکه این حدیث شریف بلا ریب دلایل واضحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام عالم جمیع علوم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلمست و رجحان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بر تمامی خلاقی و برایا در علم اظهر من الشمسم و این من الامسست پس رجحان جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز بر تمامی خلاقی ازین حدیث ثابت و متحقق خواهد بود سوم آنکه بسیاری از علمای اعلام سنیه مثل ابو بکر محمد بن علی الخوافی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن روزبهان شیرازی و عبد الرؤوف مناوی و ابن حجر مکی و غیر ایشان معترض شده‌اند بدلالت این حدیث بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما مر سابقاً و بعد از مشاهده افاداتشان شبیه در بطلان خرافت اعور باقی نمی‌ماند و نزد متامل بصیر مراجعه آن تقریرات این تفووه باطل او را هباء منبتاً می‌گرداند بالخصوص افاده علامه مناوی در فیض القدیر در شرح این حدیث که در آن تصریح صریح فرموده به اینکه موافق و موالف و معادی و مخالف شهادت باعلمیت آن جناب داده‌اند و بعد ازین شواهد عدیده اثبات این مطلوب نموده پس حیفست که اعور افجر درین امر واضح انور تشکیک رکیک آغاز می‌نهد و داد تفوق و سبقت بر اعداء سابقین ولاحقین آن جناب می‌دهد و هراسی از خزی و افتضاح یوم العرض الاکبر ندارد و بارتکاب اجتناء بواح و افتراء صراح نهایت و قاحت خود روبروی ارباب نظر و اصحاب بصر می‌آرد چهارم آنکه ادعای مساوات مجموع اصحاب در علم که ازین کلام مهانت انصمام اعور ظاهر می‌شود بحدی واضح البطلان است که محتاج بیان نیست زیرا که هیچ احدی از اهل اسلام قائل نیست که جمله صحابه در علم مساوی بودند بلکه رجحان بعض ایشان در علم بر بعض و اعلم بودن بعض ایشان از بعض متفق علیه فریقینیست بلکه در ظهور بجای رسیده که عوام اهل اسلام نیز از آن واقف و آگاه می‌باشند فضلاً عن العلماء الاعلام پس اقدام اعور انکر برین ادعای نافرجام علایه بر آنکه مخالف اجماع اهل اسلامست موذنست بانحطاط او از درجه عوام کالانعام پنجم آنکه احتجاج اعور بحدیث نجوم محل کمال استعجاب ارباب عقول و حلومست چه این حدیث بنابر افادات اکابر منقادین اعلام و اجله محققین فخام سنتیه مجروح و مقدوح و مصنوع می‌باشد پس احتجاج باآن خصوصاً در مثل این مقام

عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۱

جز آنکه ناشی از خفت هام و جالب تصریح اصحاب افهام بوده باشد دیگر چه خواهد بود و اگر چه جرح و قدح این حدیث حسب تحقیقات اعاظم کبار و افخم اخبار سنتیه بتفصیل تمام انشاء اللہ المنعام در مجلد حدیث ثقلین خواهی شنید لیکن درین مقام نیز شطیری از عبارات که کاشف دهی و انحرام و وهن و انفصام این حدیث نزد اهل سنت است باید شنید حافظ المغرب ابو عمر یوسف بن عبد اللہ المعروف بابن عبد البر النمری القرطبی در کتاب جامع بیان العلم گفته

قال المزنی رحمه اللہ فی قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اصحابی کالنجوم

قال ان صحّ هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه و شهدوا به عليه فكّلهم ثقة موتمن على ما جاء به لا يجوز عندي غير هذا و اما ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند انفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً و لا انكر بعضهم على بعض و لا رجع منهم احد الى قول صاحبه فتدبر و عن محمد بن ايوب الرقی قال قال لنا ابو بکر احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار سألتهم عما يروی عن النبي صلی اللہ علیہ و سلم مما فی ايدي العامة

یروونه عن النبي صلی اللہ علیہ و سلم انه قال مثل اصحابی کمثل النجوم او اصحابی کالنجوم فبایها اقتدوا اهتدوا

قالوا هذا الكلام لا يصح عن النبي صلی الله عليه و سلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمی عن ابيه عن سعید بن المسیب عن ابن عمر عن النبي صلی الله عليه و سلم و ربما رواه عبد الرحيم عن ابیه عن ابن عمرو انما اتی ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم بن زید لان اهل العلم قد سکتوا عن الروایة لحديثه و الكلام ايضا منکر عن النبي صلی الله عليه و سلم و قد روی عن النبي صلی الله عليه و سلم باسناد صحيح عليکم بستى و سنۃ الخلفاء الراشدین المهدیین بعدی فعضووا عليها بالتواجذ و هذا الكلام يعارض حديث عبد الرحيم لو ثبت فكيف و لم يثبت و النبي صلی الله عليه و سلم لا يسع الاختلاف بعده من اصحابه والله اعلم هذا آخر کلام البزار

قال ابو عمر قد روی ابو شهاب الخیاط عن حمزہ الجزری عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم انما اصحابی مثل النجوم فایهم اخذتم بقوله اهتدیتم

و هذا اسناد لا يصح ولا يرویه عن نافع من يحتاج به و ليس کلام البزار بصحيح على کل حال لان الاقتداء باصحاب النبي صلی الله عليه و سلم منفردين انما هو لمن جهل ما يسئل عنه و من كانت هذه حالة فالتقليد لازم له و لم يأمر اصحابه ان يقتدى بعضهم ببعض إذا تاولوا تاویلا سائغا جائزًا ممکنا في الاصول و انما کل واحد منهم نجم جائز ان يقتدى به العامی الجاهل بمعنى ما يحتاج إليه من دینه و كذلك سائر العلماء من العامة والله اعلم و

قد روی في هذا الحديث اسناد غير ما ذكر البزار عن سلام بن سليم قال حدثنا عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۲

الحارث بن غصين عن الاعمش عن أبي سفيان عن جابر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم اصحابی كالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم

قال ابو عمر هذا اسناد لا تقوم به حجۃ لان الحارث بن غصين مجهول

ابطال حديث « أصحابی كالنجوم» بكلام ابن عبد البر به ده وجہ

وازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده که هر یکی از آن کاشف و هن و هوان و سخف و بطلان حديث نجومست پیدا و اشکار می گردد اوّل آنکه از آن ظاهرست که نزد مزنی که شاگرد رشید شافعیست و جلالت شان و رفت مکان او نزد این حضرات محتاج بیان نیست حديث نجوم بحد صحت نرسیده و این امام عالیمقام افاده می نماید که اگر این حديث بالفرض صحیح باشد معنای آن چنین خواهد بود که روایت هر واحد از اصحاب بسبب وثوق شان حجست لیکن آنچه از رای خود گفته باشند پس اگر آن نزد خودشان حجت می بود هرگز بعض ایشان بعض را تخطیه نمی کردند و بعض ایشان بر بعض انکار نمی نمودند و هیچ یکی از ایشان بسوی قول دیگری رجوع نمی ساخت و ازین افاده علاوه بر عدم صحت حديث نجوم اینهم ظاهر شد که نزد مزنی ازین حديث بعد فرض و تسلیم صحت آن هم حجیت اقوال صحابه برنمی آید و هیچگاه مذاهب شان اقتدا و اقتضا را نمی شاید و این فائده مهمه ایست که انساء الله تعالی در مجلد حديث ثقلین عظم نفع آن بر تو ظاهر و باهر خواهد گردید فکن من المتریصین دوم آنکه از ان ظاهر است که ابو بکر بزار که از نقاد کبار و حفاظ احبار است در حق حديث نجوم افاده نموده آنچه محصلش اینست که روایت این حديث مقصور بر عوامست و خواص از روایت آن بهره ندارند و این کمال تھجین و توهین این حديث ست سوم آنکه از ان واضح است که بزار بتصریح صریح افاده کرده که این کلام از جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم صحیح نیست و فی هذا کفایه لاهل الدرایه چهارم آنکه از ان پیداست که بزار افاده کرده که درین حديث ضعف بسبب راوی آن عبد الرحيم بن زید پیدا شده زیرا که اهل علم از روایت حديث او بازمانده اند و هذا ايضا قامع لروع اهل الغوایه و قالع لاساس

هذه الرواية پنجم آنکه از آن آشکارست که بزار افاده نموده که این کلام منکرست از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم و مراد بزار این ست که این حدیث قطع نظر از استناد مقدوح خود متنا نکارت دارد و متن آن خود بوجه منکریت دلیل آنست که از آن جناب صادر نشده باشد ششم آنکه از آن نمایانست که بزار افاده فرموده که حدیث علیکم بستنی

الخ که باسناد صحیح مروی شده معارض حدیث نجومست اگر حدیث نجوم ثابت شود هفتم آنکه از آن متضخم گردید که بزار باز عودا علی بدء بتصریح صریح افاده فرموده که حدیث نجوم ثابت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۳

نیست هشتم آنکه از آن عیانست که بزار در خاتمه کلام خود بر عدم ثبوت حدیث نجوم دلیلی عقلی آورده و افاده کرده که این حدیث میبع اختلاف است و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم هرگز مباح نمیفرماید که اصحاب آنجناب بعد آن جناب اختلاف کنند نهم آنکه از ان هویداست که خود ابن عبد البر بعد نقل کلام بزار برای حدیث نجوم طریقی دیگر که ماورای طریق عبد الرحیم بن زید است و مشتمل بر روایت ابو شهاب خیاط از حمزه جزری از نافع از ابن عمر میباشد نقل کرده لیکن از راه انصاف تصریح فرموده که این استناد صحیح نیست و این حدیث را از نافع کسی که قابل احتجاج باشد روایت نمیکند اما آنچه ابن عبد البر بعد قدح این طریق بسوی کلام بزار متوجه شده و دلیل عقلی بزار را در باب قدح حدیث نجوم رد نموده پس منافی مطلوب ما نیست زیرا که اگر فرض ادله عقلی بزار بر رد حدیث نجوم صحیح نباشد دیگر افادات او که متعلق بقدح استناد و متن آنست و در کلام او مسرور و منضود میباشد کافی و وافیست و متنانت آن بحدی رسیده که خود ابن عبد البر معاضدت و مساعدت آن میفرماید و بقدح و جرح دیگر طرق حدیث نجوم تشیید آن میافزاید و با این همه آنچه ابن عبد البر بر کلام بزار دارد نموده درست نیست و منشأ آن عدم فهم مقصود و مرام بزار است زیرا که صورت استدلال بزار این ست که از حدیث نجوم پیدا میشود که اختلاف اصحاب در احکام شرعیه همه بر حق و صوابست و مردم از هر صحابی که اخذ دین نمایند بهداشت خواهند رسید و این امر بلا ریب اباحت اختلاف در شرع و تسویغ تفرق در دین میباشد و معلوم البطلان از سنت آن جنابست زیرا که آن حضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم همیشه اختلاف را مذموم و امینمود و از ان منع میفرمود و آن را سبب هلاک ام ساقبه ظاهر میساخت کما لا يخفی على من طالع احادیث صلی اللہ علیہ و آله پس چگونه میتوان گفت که انحضرت بر خلاف سنت و طریقت خود در حالت حیات تجویز اختلاف و تفرق بعد وفات خواهد فرمود این ست اصل تقریر استدلال بزار و تقریری که ابن عبد البر نموده اصلا و هنی باستدلال بزار نمیرساند زیرا که توجه امر اقتدوا در این حدیث بجهال امت و لزوم تقلید برایشان و عدم ماموریت بعض اصحاب باقتدائی بعض حاسم اشکال اباحت اختلاف نیست چه این اشکال ناشی از انسنت که جمیع اصحاب قابل اقتدا باشند و اقتدائی هر واحد ازیشان موجب اهتما باشد و این امر بلا شبهه اباحت اختلاف و تجویز تفرق مینماید چه هر گاه مقلدین و لو جهال امت باشند مامور شدند باقتدائی اصحاب و اصحاب مختلفند باشد اختلاف بلا ریب پس ثابت شد که اختلاف اصحاب در احکام اولا و اختلاف مقلدین در اخذ از اصحاب مختلفین ثانیا جائزست و هذا هو الاشکال و لا يرتفع عن الحديث في حال من الاحوال سواء كان المقلدون هم الجهال او يقلد الأصحاب بعضهم بعضا في الاعمال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۴

دهم آنکه از آن متین شد که ابن عبد البر در آخر کلام باز تشبیدا للمرام و تبکيتا للخصام استناد دیگر از حدیث نجوم که منتهی بجا بر میشود نقل کرده و در قدح و جرح آن وادی تحقیق سپرده و صراحة افاده نموده که این استنادیست که بان حجت قائم نمیشود زیرا که حارث بن غصین مجھول است بالجمله این فوائد عشره کامله که از عبارت ابن عبد البر حاصل شده و شطر غالب آن تحقیق اسلاف ابن عبد البر و بعضی از ان از افاده خود ابن عبد البر میباشد برای قلع تخوم حدیث نجوم نهایت کافی و وافی و آثار

این افک صریح البوار را ماحی و عاقیست ف کُنْ مِنَ الشَّاكِرِینَ*

و خذها اخذ المعتبرین الفاکرین

كلمات أعلام محدثين و حديث شناسان أهل تسنن يبرأ من عدم اعتبار حديث « أصحابي كالنجوم » از نظر سند و دلالت

و ابن تیمیه حرّانی که شیخ الاسلام سنته است و خود اعور بجلالت شان او معترف می باشد در منهاج السنّه بجواب علامه حلّی ره چاره جز اعتراف بمقدوحیت این حديث ندیده چنانچه گفته اما قوله اصحابی كالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم

فهذا الحديث ضعيف ضعفه ائمه الحديث قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله صلی الله عليه وسلم وليس هو في كتب الحديث المعتمدة و اين عبارت موجزه ابن تیمیه بچند وجه موجب ظهور وهن و هوان حديث نجوم می باشد اول آنکه از قول او فهذا الحديث ضعيف بصراحت واضحت که نزد ابن تیمیه این حديث بحتم و جزم و بلا تردد و ارتیاب ضعیفست دوم آنکه از قول او ضعفه ائمه الحديث در نهایت ظهورست که ائمه حديث تضییف این حديث سخیف نموده اند و این معنی نزد ابن تیمیه بحدی ثابتست که آن را در معرض احتجاج ذکر نموده سوم آنکه از قول او قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله صلی الله عليه وسلم منجلی می شود که بزار بصراحت نفی صحت این حديث از جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم نموده و ابن تیمیه قول او را در مقام تضییف این حديث سخیف استشهاد آورده چهارم آنکه از قول او و ليس هو في كتب الحديث المعتمدة بنهايت انجلامی رسد که این حديث اصلا در کتب معتمده حديث موجود نیست و اسفاری که در آن این حديث مشهود شود نزد ابن تیمیه از پایه اعتماد ساقط و بحسبیض بی اعتباری نازل و هابط می باشد و غير خاف ان کل واحد من هذه الوجوه الواضحة يكفى لقطع راس الاعور ذى المثالب الفاضحة و ابو حیان محمد بن یوسف بن علی الغرناطی که عظمت مرتبت او در علم تفسیر و حدیث مع دیگر محامد زاهره و محسن باهره بنابر تصریحات این حضرات از مطالعه وافی بالوفیات صدقی و در کامنه ابن حجر عسقلانی و غیر آن واضح و لائحت در تفسیر بحر محیط گفته قال الزمخشری فان قلت كيف كان القرآن تبيانا لكل شيء قلت المعنی انه يبي كل شيء من امور الدين حيث كان نصا على بعضها و الحال على السنة حيث امر فيه باتباع رسول الله و طاعته و قيل وما ينطبق عبقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۵

عن الہوی

و حثّا على الاجماع في قوله و يتبع غير سبيل المؤمنين وقد رضى رسول الله صلی الله عليه وسلم لامته اتباع اصحابه و الاقداء بآثارهم في

قوله اصحابی كالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

و قد اجتهدوا و قاسوا و وظأ و اطرق القياس و الاجتهد فكانت السنة و الاجماع و القياس و الاجتهد مستندة الى تبیین الكتاب فمن ثم کان تبیانا لكل شيء انتھی و قوله و قد رضى رسول الله صلی الله عليه وسلم الى قوله اهتدیتم لم يقل ذلك رسول الله صلی الله عليه وسلم و هو حديث موضوع لا-يصح بوجه عن رسول الله صلی الله عليه وسلم قال الحافظ ابو محمد على بن احمد بن حزم في رسالته في ابطال الرأی و القياس و القياس و الاستحسان و التعليل و التقليد ما نصه و هذا خبر مکذوب موضوع باطل لم يصح قط و ذكر استنادا الى البزار صاحب المسند قال سألتعم عما روی عن النبي صلی الله عليه وسلم مما في ايدي العامة ترویه عن النبي صلی الله عليه وسلم انه قال انما مثل اصحابی كمثل النجوم او كالنجوم بایها اهتدوا

و هذا کلام لم يصح عن النبي صلی الله عليه وسلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمی عن ایهه عن سعید بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلی الله عليه وسلم و انما اتی ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لأن اهل العلم سكتوا عن الروایة لحدیثه و الكلام ايضا

منكر و لم يثبت و النبي صلی اللہ علیہ وسلم لا یبیح الاختلاف بعده من اصحابه هذا نصّ کلام البزار و قال ابن معین عبد الرحیم بن زید کذاب خیث لیس بشیء و قال البخاری و هو متروک و رواه ايضا حمزہ هذا ساقط متروک و زین الدین ابو الفضل عبد الرحیم بن الحسین العراقي در تخریج احادیث منهاج یضاوی گفته

حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه الدارقطنی فی الفضائل و ابن عبد البر فی العلم من طریقه من حدیث جابر و قال هذا اسناد لا یقوم به حجۃ لان الحارث بن غصین مجھول و رواه عبد بن حمید فی مسنده من روایة عبد الرحیم بن زید العمی عن ایه عن ابن المسیب عن ابن عمر قال البزار منکر لا یصح و رواه ابن عدی فی الكامل من روایة حمزہ بن أبي حمزہ النصیبی بلفظ فایهم اخذتم بقوله بدل اقتدیتم و اسناده ضعیف من اجل حمزہ فقد اتهم بالکذب و رواه البیهقی فی المدخل من حدیث عمرو من حدیث ابن عباس بنحوه و من وجه آخر مرسلا و قال متنه مشهور و اسانیده ضعیفة لم یثبت فی هذا اسناد و قال ابن حزم مکذوب موضوع باطل قال

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۶

البیهقی و یروی بعض معناه و نیز زین الدین عراقي در تعلیق کتاب مذکور گفته و قال ابن دحیة وقد ذکر

حدیث اصحابی کالنجوم

حدیث لا یصح و

رواہ القضااعی قال انبانا ابو الفتح منصور بن علی الانماطی ابنا ابو محمد الحسن بن رشیق ابنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا جعفر یعنی ابن عبد الواحد ابنا وهب بن جریر بن حازم عن ایه عن الاعمش عن أبي صالح عن أبي هریرة عن النبي صلی اللہ علیہ وسلم قال مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی

قال الدارقطنی جعفر بن عبد الواحد کان یضع الحديث و قال ابو احمد بن عدی کان یتھم بوضع الحديث و الحديث لا یصح انتھی و ابن حجر عسقلانی در کتاب تلخیص الخبر فی تخریج احادیث الرافعی الكبير گفته

(حدیث) اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

عبد بن حمید فی مسنده من طریق حمزہ النصیبی عن نافع عن ابن عمر و حمزہ ضعیف جدا و رواه الدارقطنی فی غرائب ملک من طریق جميل بن زید عن مالک عن جعفر بن محمد عن ایه عن جابر و جميل لا یعرف و لا اصل له فی حدیث مالک و لا من فوقه و ذکره البزار من روایة عبد الرحیم بن زید العمی عن ایه عن سعید بن المسیب عن عمرو عبد الرحیم کذاب و من حدیث انس ایضا و اسناده واه و رواہ القضااعی فی مسند الشهاب له من حدیث الاعمش عن أبي صالح عن أبي هریرة و فی اسناده جعفر بن عبد الواحد الهاشمی و هو کذاب و رواه ابو ذر الھروی فی کتاب السنۃ من حدیث مندل عن جویر عن الضحاک بن مزاہم منقطع و هو فی غایہ الصعف قال ابو بکر البزار هذا الكلام لم یصح عن النبي صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن حزم هذا خبر مکذوب موضوع باطل و قال البیهقی فی الاعتقاد عقب حدیث أبي موسی الاشعري الذی

اخوجه مسلم بلطف النجوم امنه اهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما ی وعدون و اصحابی امنه لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما ی وعدون

قال البیهقی روی فی حدیث موصول باسناد غیر قوی یعنی حدیث عبد الرحیم العمی و فی حدیث منقطع یعنی حدیث الضحاک بن مزاہم مثل اصحابی کمثل النجوم فی السماء من اخذ بنجم منها اهتدی

قال و الذی رویناه هننا من الحديث الصحيح یؤدی بعض معناه قلت صدق البیهقی هو یؤدی صحّة التشییه للصحابۃ بالنجوم خاصة اما فی الاقداء فلا یظهر فی حدیث أبي موسی نعم يمكن ان یتلمح ذلك من معنی الاهتداء بالنجوم و ظاهر الحديث انما هو اشاره الى الفتنه الحادثه بعد انقراض عصر الصحابة من طمس السنن و ظهور البدع و فشو الفجور فی اقطار الارض فالله المستعان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۷

و محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن امير الحاج در كتاب التقرير و التجبير في شرح التحرير در مسئله اجمع شیخین بجواب

احتجاج

بحديث اقتدوا بالذين من بعدي

و حديث عليكم بستى و سنه الخلفاء الراشدين

گفته و بمعارضته أى و اجيب بمعارضه كل منها

باصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديت

و خذوا شطر دينکم عن الحميراء أى عن عائشة رضي الله عنها

فان هذين الحديثين يدلان على جواز الاخذ بقول كل صحابي و قول عائشة و ان خالف قول الشیخین او الاربعه الا ان الاول أى

اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديت

لم يعرف بناء على قول ابن حزم في رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و الا فله طرق من روایة عمر و ابنته و جابر و ابن عباس و

انس بالفاظ مختلفة اقربها الى اللفظ المذكور ما

اخراج ابن عدى في الكامل و ابن عبد البر في كتاب بيان العلم عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم مثل اصحابي مثل

النجوم يهتدى بها فبایهم اخذتم

بقوله اهتديت

و ما

اخراج الدارقطنى و ابن عبد البر عن جابر قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم مثل اصحابي في امتی مثل النجوم فبایهم اقتديتم

اهتديت

نعم لم يصح منها شيء و من ثمة قال احمد حدیث لا يصح و البزار لا يصح هذا الكلام عن النبي صلی الله عليه و سلم الا ان البيهقي

قال في كتاب الاعتقاد روينا في حدیث موصول باسناد غير قوى و في حدیث آخر منقطع و الحدیث الصحيح يؤدى بعض معناه و هو

حدیث أبي موسى المرفوع النجوم امنة للسماء فإذا ذهبت النجوم اتى السماء ما توعدون وانا امنة لاصحابي فإذا ذهبت اتى اصحابي ما

يوعدون و اصحابي امنة لامتي فإذا ذهب اصحابي اتى امتی ما يوعدون رواه مسلم

و جلال الدين سيوطى در كتاب اتمام الدررية لقراء النقاية در مبحث اجماع گفته و ليس قول صحابي حجة على غيره على الجديد و

القديم نعم الحديث اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديت و اجيب بضعفه و شهاب الدين خفاجي در نسیم الرياض شرح شفافی

قاضی عیاض گفته و قال صلی الله عليه و سلم في حدیث آخر رواه الدارقطنى و ابن عبد البر في العلم من طرق اسانید كلها ضعيفة

حتى جزم ابن حزم بأنه موضوع وقال الحافظ العراقي كان ينبغي المصنف رحمة الله ان لا يورده بصيغة الجزم و ما قيل من انه ليس

بوارد لأن المصنف رحمة الله ساقه في فضل الصحابة وقد استقروا على جواز العمل بالحديث الضعيف في فضائل الاعمال فضلا عن

فضائل الرجال لا وجه له لأن

قوله اصحابي

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۸

كالنجوم بايهم اقتديتم فيه العمل بما فعلوه و قالوه من الاحکام و ليس هذا من قبيل الفضائل التي يجوز العمل فيها بالضعف

الخ

و ملا نظام الدين سهالوی در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانی که بر حجت اجمع شیخین

بحديث اقتدوا بالذين من بعدي

و بر حجيت اجماع خلفاء اربعه

بحديث عليكم بستنی و سنة الخلفاء الراشدين المهدیین

احتجاج کرده‌اند می‌فرماید و اجیت ایضاً بانهم معارضان

بقوله ص اصحابی کالنجوم بایهم اقتديتم اهتدیتم

وقوله ص خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیرا

فتقاعد الاحتجاج و اجیب بان الحديث الاول و ان روی عن المعتبرات لم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مکذوب موضوع

باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثاني فهو ايضاً لم یعرف كما عن المزی و الذهبی و غيرهما و قال الذهبی هو من

الاحادیث الواهیة التي لا یعرف لها اسناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث واحداً

فی النساء هکذا فی بعض شروح التحریر و مولوی عبد العلی الشهیر به بحر العلوم در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته و اما

المعارضة

باصحابی کالنجوم فبایهم اقتديتم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذوا شطر دینکم من الحمیراء

أی أم المؤمنین عائشة الصدیقة كما فی المختصر فمندفع بانهم ضعیفان لا يصلحان للعمل فضلاً عن معارضه الصیحاج اما الحديث

الاول فلم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثاني فقال الذهبی هو

من الاحادیث الواهیة التي لا یعرف لها اسناد قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث

واحد فی النسائی هکذا فی التیسیر و محمد بن علی الشوکانی در ارشاد الفحول گفته و هکذا

حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتديتم اهتدیتم

یفید حجیة کل واحد منهم و فيه مقال معروف لان فی رجاله عبد الرحیم بن زید العمی عن ایه و هما ضعیفان جداً بل قال ابن معین

ان عبد الرحیم کذاب وقال البخاری متروک و کذا ابو حاتم و له طریق اخری فيها حمزه النصیبی و هو ضعیف جداً قال البخاری

منکر الحديث و قال ابن معین لا- یساوی فلساً و قال ابن عدی عامۃ مرویاته موضوعة و روی ایضاً من طریق جمیل بن زید و هو

مجھول ششم آنکه حدیث نجوم اگر بنابر اصول اهل سنت قابل قبول هم باشد هرگز دلالت بر مساوات جمیع صحابه در علم

نمی کند بلکه بر خلاف آن نزد این حضرات دلالتش بر تفاوت مراتب صحابه در علم ثابتست چنانچه از کلام ملا علی قاری که در

ما بعد انشاء الله تعالى منقول می‌شود واضح و اشکار خواهد شد و ابراهیم بن الحسن الكردی الكورانی در نبراس گفته ان الله تعالى

ما امرنا فی كتابه الا باتباع النّی صلی الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۵۹

عليه و سلم فقال قل إِنْ كُنْتُمْ تُحْجِجُونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُعْبِدُكُمُ اللَّهُ

و قال فَامْنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأَمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتِّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ

و قال وَمَا آتَكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا

و قال مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ

و قال للنبي صلی الله عليه و سلم قل انما اتبع ما یوحی الى من ربی هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة لقوم یؤمنون فكان اتباع

النبي هو عین اتباع ما یوحی إليه من ربّه و لذا قال اتبعوا ما انزل إليکم من ربّکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء فاتباع النبي صلی الله عليه و

سلم فيما جاء به من عند الله و اطاعتہ هو المأمور به فرجعنا الى النبي صلی الله عليه و سلم حتى ننظر ما ذا یأمرنا به و ما ذا ینهانا عنه

حتى نأخذ بالاول و ننتهي عن الثاني فرأينا یقول مهما اوتیتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لاحد في تركه فان لم يكن في كتاب

الله فبسمه متى ماضيه فان لم تكن سنة فما قال اصحابي ان اصحابي بمنزلة النجوم في السماء فاينما اخذتم به اهتديتם و اختلاف اصحابي لكم رحمة

من تلق منهم تقل لاقت سيدهم مثل النجوم التي يسرى بها السارى
و سيدنا الامام على و ابناء رضى الله تعالى عنهم داخلون فى الصيحة
اهتماء بهم مع تفاوت درجاتهم ازین عبارت ظاهرست که کردی در ذیل

عقبات الانوار فى امامه الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٢٦٠
 استدلال خود بحديث نجوم اوّلاً- تصريح نموده به اينکه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بتшибیه کردن صحابه خود بنجوم اشاره فرموده است بسوی تفاوت مراتب شان در علم زира که نجوم اگر چه در اصل نور که سبب اهتمادا در ظلمات بز و بحر می شود مشترک می باشند لیکن تفاوت مراتب آن نجوم در نور و اشراف و اضاءت مخفی نیست و ثانياً تصريح کرده که آن جناب باين تшибیه اشاره فرموده‌اند بسوی اينکه تفاوت مراتب صحابه در نور علم موجب خلل در اهتمادا بايشان نمی شود و هر که عمل نماید بر قول کمترین صحابه از روی علم او غير مهتدی نیست چنانکه تفاوت مراتب نجوم در نور موجب اين معنی نمی شود که کسی که اخذ باقل نجوم از روی نور بوده باشد او غير مهتدی گردد و ثالثاً از روایات حدیث نجوم روایت سجزی و ابن عساکر ذکر کرده که در آن مصرّحاً واردست

ان اصحابک عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها اضوء من بعض
و اين روایت را دليل موضع مطلوب و مدعای خود که تفاوت مراتب صحابه در علمست و انموده و رابعا در آخر کلام بتصریح تمام
افاده کرده که ما دانستیم که جمیع صحابه با وصف تفاوت درجات خود در اصل اهتما بایشان مشترک می باشند و غرض از نقل این
افادات طریقه کردنی که در هواي اقتدائی اصحاب بمعرض بیان آورده و فساد مواد آن بتفصیل جمیل انشاء الله تعالی در مجلد
حدیث ثقلین مبین و مبرهن خواهد شد آنست که درین مقام که مقام نقض کلام اعور می باشد بر هر متامل واضح و لائح گردد که
نزد کردنی تفاوت مراتب صحابه در علم فی حد ذاته هم امر محققت و از حدیث نجوم نیز ثابت می شود پس محل کمال عجاست
که چگونه اعور درین امر ظاهر مصادمت بداهت اختیار نموده بحدیث نجوم استدلال بر مساوات جمیع صحابه در علم
می نماید و در اظهار کمال فقدان بصارت خود نزد هر ناظر افزایش می فرماید هفتم آنکه ثبوت علم برای کل صحابه خواه بتفاوت
باشد و خواه بتساوی چنانچه مزعوم اعورست امریست باطل که هر گز بپایه ثبوت نمی رسد و بداهه تتبع احوال صحابه میطل و موهن

آنست و از همین جاست که در بیان معنی حدیث نجوم حضرات اهل سنت ملجاً بتخصیص می‌شوند آنفاً دانستی که کردی در کلام خود تنزیل این حدیث بر مجتهدین صحابه نموده چنانچه گفته ثم ان لم يوجد منصوصاً عليه فيهمارأيناه قد احالنا على الاخذ بقول المجتهدین من الصّحابة رضى الله عنهم و صوب الجميع حيث نص على ان الاخذ بقول ايهم كان مهتد و این کلام چنانچه می‌بینی بصراحت دلالت دارد بر آنکه مراد از صحابه که در حدیث نجوم امر باقتداشان وارد شده مجتهدین شان هستند و کردی این معنی را مثل امر مفروغ عنه بحتم و جزم افاده می‌نماید و نصر الله کابلی در صواتع در ذکر حدیث نجوم گفته و المراد من الاصحاب من لازم علی الملايين الالهاء والاعلام

عقارات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٢٦١

عنه الشريعة و الأحكام و آداب الإسلام و عرف الناسخ و المنسوخ كالخلفاء الراشدين و غيرهم لا- كلّ من رأه مرّة أو أكثر ازّين عبارت ظاهرست که نزد کابلی مراد از اصحاب کسانی هستند که صبح و شام ملازمت آن جناب نموده‌اند و در سفر و حضر مصاحب آن حضرت بودند و تلقی وحی از آن جناب کرده‌اند در حالی که تازه بود و از آنجناب اخذ شریعت و احکام و آداب اسلام بعمل آورده و ناسخ و منسوخ را شناخته مثل خلفاء راشدين اهل سنت و غير ایشان نه هر کسی که یک بار یا زیاده از آن حضرت را دیده باشد و این تخصیصات و تقيیدات کابلی دیدنی و شنیدنیست که بهول و خوف مؤاخذه و دار و گیر چسان در تضییق دائرة اصحاب سعی موافور بتقدیم رسانیده اقتدا را بر اصحابی که چین و چنان بوده باشند مقصور گردانیده پس کمال عجبست از اعور افجر که از چه رو این حدیث را دلیل ثبوت علم برای مجموع اصحاب ظاهر ساخته بعد ذکر آن بجمله فثبت العلم لکلّهم اعلام تبیح و تفاخر بی محل برافراخته و هر چند کلام مبسوط مشبع در حدیث نجوم و ردّ تفوهات باطله اهل سنت بقضها و قضیضها متعلق بان انشاء الله تعالى موکول بر مجلد حدیث ثقلینیست لیکن از آنچه نحیف بالاختصار در اینجا ذکر کردم واضح و لائح گردید که امر حضرات اهل سنت در خصوص حدیث نجوم بغایت مریب و از بس عجیب و غریب است که گاهی نظر بمقدوحت و مجروحیت روات این حدیث و نیز بسبب منکر بودن کلام آن و مؤدی بودن آن بسوی تجویز اختلاف قائل بفساد و بطلان و وهن و هوان این حدیث می‌شوند و گاهی در هوای پرستش صحابه سرگرم گردیده راه احتجاج و تمسک بآن می‌سپارند و در بیان معانی آن تقریرات متهافت و افادات متساقطه بر روی کار می‌آرند یکی این حدیث را مثبت تساوی صحابه در علم می‌گرداند و دیگری آن را دلیل تفاوت مراتب شان در علم می‌داند و واحدی آن را مثبت علم برای کل صحابه و امی نماید و آخری مسلک تخصیص و تقيید و تحجیر و تضییق در مصاديق آن می‌پیماید بالجمله این وجه اوّل اعور که در جواب حدیث مدینه العلم آورده نهایت باطل و مضمضل است و علاوه بر آنکه مشتمل بر سفساف و جزاف می‌باشد دلیل واضح نفاق و شقاق اعور نیز هست زیرا که در بادی النظر اگر چه او درین وجه ناموجه اعتراف بغزارت علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و چار و ناچار گفت که بلا-شک آن جناب بحر زاخر علمست که پایان آن درک نمی‌شود لیکن با وصف این معنی از راه جهل و عناد وادی پر خار انکار رجحان باب مدینه علم بر اغیار پیموده هر جاهل اب و کلاله و هر هائم مهامه جهاله را مساوی باب مدینه العلم نموده و لعمری ان الاعور الجھول الظلوم* حيث ضل عن باب مدینه العلوم* تاھ لطالعه التحس المشووم* في سباب العمى و التعصب المذموم* حتى اقبل لعمه بالھجوم* على المعارضۃ بحدیث النجوم* فلم یهتد هذا الجائز الغشوم* في ظلمات جھله الغاشیة

^{٢٦٢} عقائد الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١٥، ص:

كالسحاب المركمَ و طفق يتسكع في غياب الوساوس المورثة للوجومَ حتى رمته الشهب الشوائب بالرجومَ فعاد و هو شرّ مدحور و ملومَ و اصبح و هو اخزى مرمي و مرجومَ*

استدلال آغور واسطی به حمله رضای «او بک و ...» و رد آن به هشت و مه

اما آنچه اعور در تقریر وجه دوم سراییده و ثانیها ان بعض اهل السنّة ينقل زيادة على هذا القدر و ذلك قولهم ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال انا مدینة العلم و على بابها و ابو بکر و عمر و عثمان حیطانها و اركانها و الباب فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط و رجحانهن على اللباب ظاهر پس در نهایت فساد و بطلان و غایت سخف و هوانت بچند وجه اوّل آنکه اصل حدیث انا مدینة العلم و على بابها

بطريق فرقین ثابت و محققست پس اگر اعور مرد می دانست این زیادت شنیعه را بطريق فرقین ثابت نماید و لیس له الى هذا الى آخر الدهر من سیل فلیمت غیظا حتی یلقی العذاب الویل

دوّم آنکه اگر اعور افسر از اثبات این زیادت بطريق فرقین قاصرست پس کاش آن را بطريق موثوق به نزد اهل نحله خود ثابت نماید و این مطلب نیز او را ممکن نیست چه احدی از اثبات سنیه اثبات این زیادت دیه نکرده است و من ادعی فعلیه البيان ولا یریده الا الخسران و الحرمان سوم آنکه اعور اگر از اثبات این مرام نیز ناکام باشد پس کم از کم این ست که اسمائی آن بعض اهل سنت که حسب ادعای او این زیادت سمجھه را نقل کرده‌اند بیان نماید تا از حقیقت حال کشف بعمل آید آخر چرا کار بند اجمال و احتمال می‌شود و با این وقاحت و بی‌شرمی از تصریح اسمای ایشان دل ذذی می‌کند چهارم آنکه فرضًا اگر اعور افسر حالت تصریح اسمای ناقلين این زیادت قبیحه نیز نماید و ایشان از اکابر علماء و محدثین اهل سنت هم باشند نزد عاقل بصیر نفعی باین اعور فاقد البصر نمی‌رساند چه ظاهرست که این گونه زیادات که سنیه بنقل آن متفرد باشند بر اهل حق هرگز حجت نمی‌تواند شد و ذکر آن بمقابله ایشان ناشی از جهل و عدوانت پنجم آنکه این زیادت سخیفه که اعور افسر آن را درین مقام آورده بذکر آن حسب زعم فاسد و رجم کاسد خود طریق افحام و الزام اهل حق کرام سپرده اگر چه سوی اعور احدی از اهل سنت آن را بچنین سیاق و باین الفاظ وارد نکرده لیکن این زیادت خبیثه قطعاً ماخوذست از بعض تحریفات شنیعه و زیادات فظیعه و مناعین و افاکین سنیه که درین حدیث شریف از راه کید و اغتیال و مکر و ادغال ارتکاب آن نموده بضاعت وزر و وبال و خسر و نکال برای سوء مآل خویش اندوده‌اند و چون ذکر تحریف محرفین اغمار و تصریف افاکین عضیه شعار در این حدیث عزیز المثار بر زبان قلم رفت لهذا مناسب چنان می‌بینیم که درین باب آنچه این زرافه معدن الخرافه مساعی نامشکوره کرده‌اند بعضی از ان را درین مقام بمعرض بیان آرم و مسلک توھین و تھجین آن حسب افادات اکابر منقدین سپارم تا حقیقت حال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۳

وضع و افعال و کذب و اتحال این طائفه جهال واضح و آشکار گردد و نیز سخافت احتجاج و استدلال اعور الظہل که مرتكب اعمال و منبع افعال و داله اقوال و آخذ مال این مقال اندالست بر ناظرین با کمال بدرجه ظهور رسد پس محتجباً نماند که شطري از معاندين عظيمى الاحقاد و بعضى از مكاييدin ذوی العناد چون

حدیث انا مدینة العلم و على بابها

را دليل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت جناب امير المؤمنین علیه السیلام دیدند و از شعشعه کمال علو مرتب و سمو منزلت آنجلاب که ازین کلام حقائق نصاب مثل آفتاب عالمتاب زاهر و باهرست خفashوار خیره گردیدند ناچار در نقل این حدیث شریف و روایت این خبر منیف راه کمال تحریف و تلفیف پیمودند و در حق مشایخ خود نیز بعض کلمات سخافت آیات و جملات رکاکت سمات افروندند و قطع نظر از بطرش و اصطلاح منتقم عظیم الانتقام خیال خزی و افتضاح بین الخلائق و الانام نیز بخاطر خود راه ندادند و بی‌محابا کذب لا کلام و افترای بین الملام بر حیب ملک علام علیه و آله آلاف التحیة و السیلام آغاز نهادند سیوطی در الالی مصنوعه گفته و قال ابن عساکر فی تاریخه

انا ابو الحسن بن قیس ثنا عبد العزیز بن احمد ثنا ابو نصر عبد الوهاب بن عبد الله بن عمر المری ثنا ابو القاسم عمر بن محمد بن

الحسين الكرخي ثنا على بن محمد بن يعقوب البرذعى ثنا احمد بن سليمان قاضى القضاة حدثنى أبي ثنا الحسن بن تميم بن تمام عن انس مرفوعا انا مدینة العلم و ابو بكر و عمر و عثمان سورها و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب قال ابن عساكر منكر جداً اسناداً و متنا و قال ابن عساكر انبانا ابو الفرج غيث بن على الخطيب حدثنى ابو الفرج الاسفراينى قال كان ابو سعد اسماعيل بن المثنى الأسترآبادى يعظ بدمشق فقام إليه رجل فقال ايها الشيخ ما تقول فى قول النبي صلى الله عليه وسلم انا مدینة العلم و على بابها

قال فاطرق لحظة ثم رفع راسه وقال نعم لا يعرف هذا الحديث على التمام الا من كان صدرا في الاسلام انما قال النبي صلى الله عليه وسلم انا مدینة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و على بابها

قال فاستحسن الحاضرون ذلك و هو يرددده ثم سأله ان يخرج لهم اسناده فانعم ولم يخرجه لهم ثم قال شيخى ابو الفرج الاسفراينى ثم وجدت هذا الحديث بعد مدة في جزء على ما ذكره ابن المثنى انتهى اذين عبارت ظاهر گردید که بعض محرفین اسلاف الناصف اهل سنت در روایت این حدیث از انس دور بودن ابو بکر و عمر و عثمان وضع نموده‌اند لیکن علامه ابن عساکر که ناقد ماهر و جهبد کابر سیّه است خبری را که مشتمل برین افعال صریح و افتراء فضیحست اسنادا و متنا منکر دانسته و برای اظهار کمال عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۴

وهن و بطلان آن لفظ جداً نیز استعمال فرموده ثبت بحمد الله ان هذا الكذب الشنيع منکر جداً و الذى يرويه و ينقله يأتي شيئاً اداً و نیز اذین عبارت واضح شد که اسماعیل بن المثنی الأسترآبادی در جامع دمشق وعظ می کرد پس شخصی بسوی او ایستاد و سؤال کرد که ای شیخ تو در باب قول جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم انا مدینة العلم و على بابها

چه می گوئی پس اسماعیل یک لحظه سر بزیر انداخت و بعد از آن گفت که نعم این حدیث را على التمام نمی داند مگر کسی که در اسلام صدر بوده باشد جز این نیست که نبی صلی الله عليه و آله و سلم فرموده است که من شهر علم هستم و ابو بکر اساس آن و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن و على دروازه آن می باشد پس حاضرین آن را نیکو شمردند و اسماعیل آن را بار بار بیان می کرد بعد اذین حاضرین ازو سؤال کردند که اسناد این خبر برای شان اخراج نماید پس قبول کرد و لیکن برای شان اخراج آن ننمود و این حکایت مطربه که اعجوبه اریاب نظر و اطروفه اصحاب بصرست بقرائن جلیه واضحه افاده می نماید که محدث و بادی این افتراء فاسد المبادی اسماعیل استرآبادیست و اوست که برای تخدیع عوام و تغیر انکاس طغام در کلام حقائق نظام سرور امام صلی الله عليه و آله الكرام این کلمات بارده و بطلاط شارده از هذر شوم و هزل مذموم خود منضم و مضموم ساخته اما قول ابو الفرج اسفراینی که من این حدیث را بعد مدتی در یک جز یافتم موافق آنچه ابن المثنی یعنی اسماعیل ذکر کرده بود پس منافی بادی بودن اسماعیل استرآبادی نیست زیرا که محتملست که آن جزء مجهول که مشتمل برین کذب مجعلو بود ساخته و پرداخته بعضی از جماعت حاضرین بمجلس استرآبادی باشد و در آن این کذب مفترع را بی سند یا بسند مخترع از راه تزویر ذکر کرده باشد و از همین جاست که علامه ابن حجر عسقلانی این حکایت را در معرض اثبات متهم بودن اسماعیل استرآبادی ذکر نموده چنانچه در لسان المیزان گفته اسماعیل بن على بن المثنی الأسترآبادی الواقع کتب عنه ابو بکر الخطيب و قال ليس بثقة و قال ابن طاهر مزقا حدیثه بین یدیه بیت المقدس و فی تاریخ الخطیب عنه حدثنا أبي حدثنا محمد بن اسحاق الرملی حدثنا هشام بن عمار انا اسماعیل بن عیاش عن بحیر بن سعد عن خالد عن شداد بن اوس مرفوعا قال بکی شعیب من حب الله حتى عمى فذكر الحديث وفيه فلذا اخدمتك موسی کلیمی قلت هذا حدیث باطل لا اصل له انتهى وقد رواه الواحدی فی تفسیره عن أبي الفتح محمد بن على المکفوف عن على بن الحسن بن بندار والد اسماعیل فیرى اسماعیل من عهده و التصقت الجنایة بایه و سیاتی و اسماعیل مع ذلك متهم قال غیث بن على الصوری حدثنى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۵

سهل بن بشير بلفظه غير مرء قال كان اسماعيل يعظ بدمشق فقام إليه رجل فسألة عن حديث أنا مدينة العلم وعلى بابها فقال هذا مختصر و إنما هو أنا مدينة العلم و أبو بكر أساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و على بابها

قال فسألوه ان يخرج لهم استناده فوعدهم به قال الخطيب سأله عن مولده فقال ولدت باسفرain سنة ۳۷۵ قال و مات في المحرم سنة ۴۴۸ و قال ابو سعد بن السمعاني في الانساب كان يقال له كذاب ابن كذاب ثم نقل عن عبد العزيز النخبي قال و حدث عن شافع بن أبي عوانة و أبي سعد بن أبي بكر الإسماعيلي و الحاكم و السلمي و أبي الفضل الخزاعي و غيرهم و كان يقص و يكذب ولم يكن على وجهه سيمما المتقيين قال النخبي دخلت على أبي نصر عبيد الله بن سعيد السجزي بمكة فسألته عنه فقال هذا كذاب ابن كذاب لا يكتب عنه و لا كرامة قال و تبين ذلك في حديثه و حديث أبيه يركب المتون الموضوعة على الاسانيد الصحيحة و لم يكن موثقا به في الرواية و چون ابن حجر عسقلاني درین عبارت بعض فضائح و قبائح اسماعيل استرابادي از کتاب الانساب سمعانی باختصار نکل نموده و کتاب مذکور بحمد الله پیش نحیف حاضرست لهذا مناسب می نماید که تمام عبارت آنکه دارای حال اسماعیل استرابادي و والدش می باشد در این مقام نکل نمایم تا کمال افتضاح و اتفاق اسماعیل استرابادي که وضع و افترا را از پدر کذاب خود بمیراث یافته و بطبع سیم و زر بسوی کذاب و زور بی خود شتافته بنهایت وضوح و ظهور واضح و لائق گردد پس باید دانست که ابو سعد عبد الكریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در نسبت تمیمی گفته و ابو سعد اسماعیل بن علی بن الحسن بن بندار بن مثنی التمیمی الأسترآبادی العنبری من اهل استراباد قیل هو کذاب ابن کذاب یروی عن ایه و ابوه الحسن من الکذایین ايضا رحل الى الشام و العراق و الحجاز یروی عن شیوخ کثیره مثل أبي عبد الله محمد بن اسحاق الرملی و ابن کرمون الانطاکی روی عنه ابنه ابو سعد و ابو حاجب محمد بن اسماعیل بن کثیر الأسترآبادی و هو آخر من روی عنه فيما اظن قال ابو محمد عبد العزیز بن محمد النخبي ابو سعید الأسترآبادی التمیمی کذاب و ابوه کذاب ايضا یروی عن أبي بکر الجارودی و کان هذا الجارودی یروی عن یونس بن عبد الاعلی و طبقته الذین ماتوا بعد السنتین و مائین فروی ابو الحسن بن المثنی عنه عن هشام بن عمار فکذب عليه ما لم يكن یجتری ان یکذب هو بنفسه لا یحل الروایه عنه الا على وجه التعجب

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۶

قال ابو سعد ولد والدی بامل و اصله من البصرة عاش اظنه مائة و احدی عشر سنة كما سمعت قرأ الفقه على أبي اسحاق المروزی و شاهد ابا بکر بن مجاهد المقری و ابا الحسن الاشعري و نبطويه و غلام ثعلب و ابا بکر الشبلی و غيرهم من ائمه العلماء و توفی باسترآباد في رجب سنة اربععائمه و ابنته ابو سعد التمیمی حدث عن ایه و شافع بن محمد بن عوانة الاسفرائی و أبي العباس الضریر الرازی و أبي سعد بن أبي بکر الإسماعيلي و أبي عبد الله بن البيع الحافظ و أبي عبد الرحمن السلمی و أبي الفضل محمد بن جعفر الخزاعی او غيرهم روی عنه عبد العزیز بن محمد النخبي و محمد بن علی بن ثابت الخطیب الحافظ قال الخطیب قدّم علينا بغداد حاجا سمعت منه حدیثا واحدا مسندنا منکرا ذکره النخبي فی معجم شیوخه فقال ابو سعد بن المثنی التمیمی بطرشح کذاب ابن کذاب یقص و یکذب على الله و على رسوله و یجمع الذهب و الفضة لم يكن على وجهه سيمما الاسلام و دخلت على الشیخ أبي نصر عبيد الله بن سعید السجزی العالم بمکه فسألته عنه فقال هو کذاب ابن کذاب لا يكتب عنه و لا كرامة و تبین ذلك في حديثه و حديث ایهه يركب المتون الموضوعة على الاسانيد الصحيحة و نعوذ بالله من الخذلان قال ابو بکر الخطیب بعد ان روی حدیثا و تبین من الشعر عنه عن طاهر الخثعمی عن الشبلی ثم قال هذا جمیع ما سمعت من أبي سعد بغداد و لم يكن موثقا به في الروایه ثم لقیته بیت المقدس عند عودی من الحج سنه ۴۴۶ فحدثی عن جماعة و سأله عن مولده فقال ولدت باسفرain فی سنه ۳۷۵ و مات بیت

المقدس في المحرم سنة ۴۴۸ بالجملة اذين بيان متأنث اقتران بحد تحقق و ستين رسيد که زيادت واهيه که اعور افجر بذكر آن در کلام خود متاجسر شده ماخوذ از بعض تحریفات فاسدہ و تزویقات کاسدہ کذابین سابقین و افاکین سالفینست و صنیع شنیع اعور خالی از دو حال نیست یا اینکه بعد وقوف بر عین الفاظ این وضاعین صناعین بسبب سوء حافظه و قلت مبالغات در ایراد آن مسلک تقدیم و تاخیر و تبدیل و تغییر پیموده و یا اینکه کسی دیگر درین باب مرتكب تحریف در تحریف و مظہر تخلیط در تخلیط شده و اعور عدیم البصر کورانه بسوی تقلید او شتافته این افترای مهان از انبان او برداشته چه بر متبع خیر پوشیده نیست که متخرصین ماضین در تحریف

حدث انا مدینه العلم

اگر چه سابق الاقدام می باشدند لیکن متاخرین شان نیز خود را درین باب قاصر ثابت نکرده و خرافات آن انکاس طغام را بتبدیل الفاظ و تشویش نظام آورده قصب السبق درین باب از یکدیگر برده‌اند مگر نمی‌بینی که ابو شکور

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۷

سالمی که از مشاهیر علمای حنفیه است این فریه موضوعه و زیادت مصنوعه را بتغیر دیگر مذکور نموده و باستدلال و احتجاج بان کمال فهم و امعان و تحقیق و اتقان خود بر همگنان واضح و عیان فرموده چنانچه در کتاب التمهید فی بیان التوحید در باب یازدهم آن گفته القول الخامس فی تفضیل الصحابة بعضهم على بعض رضی اللہ عنہم قال اهل السنۃ والجماعۃ ان افضل الخلق بعد الانبياء و الرسل و الملائكة علیہم السیلام کان ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی اللہ عنہم و روی عن أبي حنیفة رضی اللہ عنہ آنے قال من السنۃ ان تفضل الشیخین و تحبّ الختنین و روی عنه رضی اللہ عنہ انه قال عليك ان تفضل ابا بکر و عمر رضی اللہ عنہما و تحبّ عثمان و علیا رضی اللہ عنہما و في روایة و تحبّ علیا و عثمان رضی اللہ عنہما و لم یرد بهذا فضیله علی رضی اللہ عنہ علی عثمان رضی اللہ عنہ لان الترتیب فی الذکر لا یوجب الترتیب فی الحكم و روی عن جماعة من الفقهاء قالوا ما رأينا احدا احسن قولًا فی الصحابة رضی اللہ عنہم من أبي حنیفة رضی اللہ عنہ و لما

روی عن علی بن أبي طالب رضی اللہ عنہ انه کان علی المنبر بالکوفة فقال ابنه محمد بن الحنفیه رضی اللہ عنہ من خیر هذه الامة بعد نبینا علیہ السیلام فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ فقال ثم من فقال عمر رضی اللہ عنہ فقال ثم من فقال عثمان رضی اللہ عنہ فقال ثم من فسكت على رضی اللہ عنہ ثم قال لو شئت لانباتکم بالرابع و سكت محمد رضی اللہ عنہ انت فقال ابوک امرأ من المسلمين و روی عن النبی علیہ السلام انا مدینه العلم و اساسها ابو بکر و جدرانها عمر و سقفها عثمان و بابها على

مقام کمال حیرتست که ابو شکور جسور چسان این افک و زور را که صناعین عدیم الشعور بتلقین خدوغ غرور ساخته و پرداخته‌اند بکمال خوش دلی وارد می‌نماید و باستدلال و احتجاج بان بر افضلیت شیوخ ثلاثة خود با وصف ارتکاب خلط و خبط ظاهر واضح و تشویش و تحریف فاشی فاضح در استیجاب زجر و عتاب می‌افزاید آیا آنچه در کلام خود از اقوال هابطه و روایات ساقطه ذکر کرده بود برای تغیر حذائق نحاریر مگر کمی داشت که برینحدیث شریف هم دست تصرف دراز کرده همت بر تخدیع عوام و تغیر طغام بر گماشت الغرض آنچه این حضرات در حدیث مدینه العلم بمزید عالی همتی خود افزایش فرموده‌اند و بزیادات عاطله و اضافات باطله ارواح مسیلمه و سجاح را ترویج نموده‌اند اگر بتفصیل تمام بیان شود کلام در این مقام منجر باطناب خواهد گردید و شرح آن بحذافیره بحد اسهاب خواهد رسید لهذا در اینجا بر همین مقدار اکتفا و اقتصار می‌رود و سیجیء انشاء اللہ الوهاب شطر من الكلام فی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۸

هذا الباب فی رد هفوّات ابن حجر فارتقب حتی یاتیک من العیان ما یعنی عن الخبر ششم آنکه این زیادت فضیحه و اکذوبه قیحه که اعور ذکر کرده قطع نظر از بطلان و هوان آن نفعی بحال این شانی ابتر نمی‌رساند بلکه ضرر عظیم بر مطلوبش وارد می‌گردداند

زيرا که اگر بحسب اين زيادت باطله ثلاثة حيطان و اركان مدینه علم باشند مانع و حائل خواهند بود از اتیان مدینه علم و هر که مانع باشد از وصول علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم او هرگز قابلیت امامت ندارد و ازینجا واضح و ظاهر گردید که اگر اعور انکر حظی از بصیرت می داشت هرگز باين زيادت باطله و هفوه عاطله که مايه فضیحت و خسار و جالب خزی و بوارست دست نمی انداخت و هرگز آن را بجواب اهل حق مستمسک خود نمی ساخت لیکن چون باطنش بسبب نصب و عدوان هم رنگ ظاهرست و دیده دلش مثل چشم سر بعضی نصب و عدوان و بعض و شنان مصابست از ادراک این گونه واضحات و تمیز این چنین مخازی فاضحات هم قاصر و خاسر می باشد و هر چند مانع و حائل بودن حيطان و اركان برای وصول امر بدیهی است و احتیاج بشاهد و دلیل ندارد لیکن بحمد الله از کلام خود اهل سنت و آن هم در بیان معانی حدیث مدینه العلم شاهد آن باید شنید سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل در ذکر اسمای امیر المؤمنین علیه السلام گفته و منها باب مدینه العلم عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فليأته من بابه رواه الطبری من تخریج أبي عمر و آورده الامام الفقيه المذکور

وقال كما في الحديث و اعلم انَّ الباب سبب لزوال الحائل و المانع من الدخول إلى البيت فمن أراد الدخول و اتى البيوت من غير ابوابها شق و عسر عليه دخول البيت فهكذا من طلب العلم ولم يطلب ذلك من على رضي الله عنه و بيانه فإنه لا يدرك المقصود فانه رضي الله عنه كان صاحب علم و عقل و بيان و رب من كان عالماً ولا يقدر على البيان والافصاح و كان على رضي الله عنه مشهوراً من بين الصحابة بذلك فباب العلم و روایته واستنباطه من على رضي الله عنه و هو كان باجماع الصحابة مرجوعاً إليه في علمه موضوعاً بفتواه و حكمه و الصحابة كلهُم يراجعونه مهما اشكل عليهم ولا يسبقونه و من هذا المعنى قال عمر لو لا على لهلك عمر رضي الله تعالى عنهم ازین عبارت ظاهرست که سید شهاب الدین احمد در باب معانی حدیث مدینه العلم افاده نموده که باب سبب زوال حائل و مانعست از دخول بيت و پر ظاهرست که مراد ازین حائل و مانع که باب سبب زوال آن می شود همان حيطان و ما يماثلهاست لا غير و حيطان و امثال آن چنانچه در بيت مانعست همچنان در مدینه مانع می شود بلا ريب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۶۹

پس بحمد الله ثابت شد که حيطان و اركان در مدینه علم بر فرض ثبوت مانع و حائل هستند و از علم مانع و حائل می شوند و آنچه موصل بسوی مدینه می شود بابست لا غير و از همین جاست که سید شهاب الدین از راه انصاف در بیان معنی حدیث مدینه العلم بعد افاده سابقه افاده فرموده که هر که طلب علم نماید و از امیر المؤمنین علیه السلام و بیان آن جناب طلب آن نکند او ادراک مقصود نخواهد کرد یعنی بعلم نخواهد رسید زيرا که آن جناب صاحب عقل و بیان بود و بسا اوقات شخصی عالم می شود و قادر بر بیان و ایصال نمی گردد و امیر المؤمنین علیه السلام از میان صحابه باین امر مشهور بود پس باب علم و روایت آن و استنباط آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آنجناب باجماع صحابه مرجع إلیه بود در علم خود و موثوق بود بفتوى و حکم خود و کل صحابه وقت مشکل مراجعت باآن جناب می کردند و بر آن جناب سبقت نمی گرفتند و بهمین سبب عمر گفت لو لا على لهلك عمر هفتم آنکه ازین زيادت شنيعه و فريه فظيعه امری ديگر که ادھی و امرست برای اعور و شیوخ ثلاثة اعور حاصل می شود بیانش اينکه پر ظاهرست که هر که قصد اتیان مدینه علم از جانب حيطان و اركان آن نماید اولاً حیلولت حيطان و اركان مانع او از وصول و دخول خواهد شد و اگر بالفرض او از جانب حيطان و اركان صعود نموده داخل مدینه علم شود بلا شبھه او سارق متisor متصور خواهد گردید و بكمال تکليل و عقاب و نهايت تفضیح و عتاب خواهد رسید و ذائقه عذاب شدید و نکال عتيد در دنيا و آخرت خواهد چشید و بسبب ارتکاب اين جرم عظيم و خطب جسيم آنچه سزا اوست خواهد کشيد و همه اين متاعب و عقوبات و قاطبه اين مشاق و صعوبات او را بوجه حيطان و اركان نصیب خواهد شد پس اگر اعور افجر می خواهد که شیوخ ثلاثة او جالب اين فضائح و باعث اين قبایح بهر او شوند البته باين زيادت بائره و عضیه خاسره باید دل نهاد شود و بحصول اين فضل فضول که

سخريه ارباب حلوم و عقولست بسوی مقر خود شاد شاد رود و الا از احتجاج و استدلال باين زياحت خرافت اشتمال بازآيد و راه اعتراف و اذعان بفساد و بطلان آن پيمايد هشتم آنكه آنچه اعور افجر بر بنای اين زياحت باطله گفته و الباب فضاء فارغ و الحيطان و الارکان طرف محیط فرجحانهن على الباب ظاهر پس دليل کمال سفاهت اوست و ازین کلام خرافت نظام بر هر خاص و عام واضح و ظاهر می شود که او بوجه فقدان بصارت ظاهري و باطنی از ادراک اشيای محسوسه و فهم امور معقوله يکسر عاریست زیرا که بر ارباب ابصار و اصحاب الباب در حیز خفا و احتجاج نیست که او لا فضاء فارغ بودن باب ممنوع است بلکه آن نیز طرف محیط است چه باب مدینه فی الاصل مشتمل بر اعضاء و عتبه و ناصیه و مصاریع می باشد و هر که بعد ملاحظه این اجزا آنرا فضای فارغ بگوید او خود از فهم و عقل بلکه حس و نظر کلیه فارغ خواهد بود بلی باب مدینه در ترکیب خود

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۰

بر بدیع حکمت مشتمل است لهذا در حالت انفتح فضا پیدا می کند و این معنی مظہر کمال رجحان آنست نه سبب نقص آن و ازینجا ظاهر گردید که اعور فاقد البصر بسبب کمال انحراف خود از باب مدینه علم چنان از فهم و عقل بعيد افتاده است که ادراک واضحات و جلیات هم نمی کند و در امثال این امور مستینه که هر ذی شعور آن را بخوبی می داند پیش پا می خورد ثانیا اگر تسلیم هم کنیم که باب مدینه فضاء فارغ می باشد و حيطان و ارکان آن طرف محیط است لیکن برای آتین و داخلین انتفاع از مدینه موقوف بر آنست که باب آن فضا داشته باشد پس فضاء فارغ بودنش عین کمالست بخلاف حيطان و ارکان که مانع و حائل از وصول و دخول می شوند پس طرف محیط بودنشان برای آتین و داخلین فائده نمی دهد بلکه اگر بسوی آن رو آرند بهرشان عین موجب ضررست کما فیلنا انفا پس ترجیح آن بر باب چون از قبیل مصادمت بداهتست مورث عجب عجابت هذا کله فی المدینه المحسوسة و اما المعقوله التي هي نفس النبی صلی اللہ علیه و آله و سلم پس چون باب آن مدینه مملو از علمست آن را ازین جهت فارغ نمی توان گفت و این از اوضاع واضحات است و لكن الاعور قاصر عن ادراکه هائیم فی التباکه مائد فی ارتباکه مضطرب فی اشراکه

ابطال تأویل اعور واسطی در لفظ علی ضمن بیست و پنج وجه

اما آنچه اعور افجر در بیان ثالث وجوه سخیفه خود متفوہ شده ثالثها دفع فی تاویل علی بابها ای مرتفع و علی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضیة پس اگر چه قابل آن نبود که کسی از ارباب ایمان و اهل اسلام لب بان گشاید و زبان خود را باین هفوہ باطله آلاید مگر اعور انکر که مصدر هر باطل و منکرست بتفوہ آن خود را عرضه ملام اصحاب احلام نموده بالجمله این وجه ناموجه نیز مردود و مترودست بچند وجه اویل آنکه این تاویل سراسر تسویل که اقبح وجوه تحریف و تضليل است از جمله مزخرفات خوارج اشرار و نواصب اغمار می باشد پس کسانی که فی الحقیقة ولائی حضرات اهلیت علیهم السیلام در قلوب صافیه خود دارند و اذعان و اعتقاد بمناقب این حضرات امجاد را وسیله فوز یوم المعد می شمارند هرگز گرد این تحریف سخیف نخواهند گردید بلکه کسانی که بعظمت مرتبت و علو متزلت این حضرات و لو باللسان دون القلب و الجنان قائل هستند ایشان نیز بعد ظهور این راز مخفی پیرامون این تاویل علیل نخواهند رسید زیرا که بنابر افاده خود حضرات سنیه مقصود نامحمد خوارج ازین تاویل پر تضليل آنست که در شان کرامت نشان جناب مرتضوی علیه و آله آلاف السیلام من الملک القوى بی ادبی آغاز نهند و بحط مرتبت آنجناب داد کفر و ضلال دهنده چنانچه سابقًا شنیدی که ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی در مقام ذکر مشابهات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بعد ایراد حدیث مدینه العلم گفته و تکلموا

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۱

فی تاویل هذا الحديث فذهب الخوارج و من قال بقولهم الى انه أراد بقوله و علی بابها الرفیع الباب من العلو علی بمعنى العالی لا

الاسم العلم الذى كان المرتضى رضوان الله عليه مسمى به يقال شيء عال و على مثل سامع و سميع و عالم و عليم قادر وقدير و انما أرادوا بذلك الواقعه فى المرتضى رضوان الله عليه و الحط عن رتبه و هيئات لا يخفى على البصر النهار اذين عبارت تصدق آنجه نحيف معروض نمودم در نهايت وضوح و ظهور و سطوع و سقورست و بعد اذين نزد ناظر لبيب ربى نمى ماند درين که اعور افجر بسبب ارتکاب اين تاویل ضئيل از زمه مسلمین خارج و در زرافه خوارج و اتباع ايشان داخل و مارجست فالویل كل الویل للاعور البادى العوار حيث آثر الانحياز الى كلاب النار و جمع بين النار و العار حين هر بهذا الهراء الواضع الشنار و رام مع عوره اطفاء الحق السياطع الانوار و هيئات لا يخفى على البصر النهار دوم آنکه بنا بر اين تاویل تخطيه فهم تمامی مردم لازم می آيد زيرا که عنقریب از افاده علامه محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر انشاء الله القدیر خواهی دانست که اين تاویل ضئيل خلاف ما فهمه الناس اجمعون می باشد و ازینجا ظاهر می شود که اعور افجر که تجویز این تاویل باطل در حدیث مدینه العلم می نماید از آدمیت بمراحل قاصیه و منازل شاسعه دور می باشد و لعمرى ان العاقل المعاش لو رأى خرافات هذا الاعور الكثير الوسوس*

بادنى الابصار و الابناس لا يقين بخروجه من جملة اشباء الناس* فضلا عن الناس* ولتلاء في التعود منها سورة الناس* سوم آنکه بنا بر اين تاویل ضئيل بالخصوص تسفیه و تجهیل اکابر علما و محدثین و اعاظم کملا و منقدین سیته لازم می آيد زيرا که جمادات کثیره و زرافات وفیرهشان این حدیث را از مناقب جانب امير المؤمنین عليه السلام شمرده و در کتب دیتیه و اسفار یقیتیه و منشورات رائقه و منظومات فائقه خود بعنوانات شتی و اسالیب مختلفه اطهار بودن این حدیث مشتمل بر فضل آن جانب کرداند پس چگونه عاقلی از سنیه راضی خواهد شد که این همه کملاء احجار و نبهاء کبار را در فهم این حدیث شریف غلط صریح و وهم فضیح رخ نمود که لفظ على را که بمعنى مرتفع بود نام جانب امير المؤمنین عليه السلام فهمیدند و این حدیث را از راه سوء فهم و ازدحام وهم در مناقب آن جانب قرار دادند آری اعور که در هوس ابطال احتجاج بیچاره روافض دین و ایمان خود را نیز باختن آسان می داند اگر این کلام را بحد تصریح برساند عجیب نیست لیکن دیگر عقلای اهل سنت اگر بهره از بصیرت خواهند داشت کی این اعور افجر را از قوارع زجر و ملام خواهند گذاشت بار إليها مگر آنکه این اعور ابتر را مثل اعمى دانسته تلاوت آیه لیس علی الأعمى حرج*

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۲

نمایند و باین ترک سراسر فرك در توهین و تهجهین این خوار مهین بیفزایند چهارم آنکه اذین تاویل ضئيل تخطيه و توهیم آن زمه اهل سنت نیز لازم می آيد که سعی باطل و فکر لا حاصل در اضافه ذکر شیوخ ثلاثة و غيرهم در این حدیث نموده مرتبه خود را در معارضه حق صریح با باطل فضیح هم سنگ مسیلمه و سجاج فرموده اند چه هر گاه بفرض غير واقع در این حدیث ذکری از جانب امير المؤمنین عليه السلام نیست و لفظ على بمعنى بلندست پس چرا این حضرات در صدد اقحام اسماء شیوخ مبلغین خود برآمده بیهوده دماغ خود سوخته اند و ذخیره و بال و نکال بهر خویش اندوخته اند و کمال عجبست از اعور افجر که خود در وجه ثانی کلام نافرجم خود بزیادت باطله که مشتمل بر اسامی ابو بکر و عمر و عثمانست و ماخوذ می باشد از بعض تحریفات همین زرافه اغمار دست تمسک زده و بتقریر سخیف فضای فارغ بودن باب و طرف محیط بودن حیطان و ارکان بزعم باطل خود خواسته که مرتبه ثلاثة را بالاتر از مرتبه جانب امير المؤمنین عليه السلام گرداند و پر ظاهرست که این معنی بدون آنکه لفظ على نام نامی جانب امير المؤمنین عليه السلام باشد متصور نمی تواند شد و ذلك واضح جدا و باز با وصف قرب عهد باین استدلال سراسر اضلال که در کلام او پیش از سطري نیست در این وجه ناموجه از بودن لفظ على در این حدیث نام نامی جانب امير المؤمنین عليه السلام انکار و ابا می نماید و نمی داند که هر گاه حسب مزعوم شوم و لفظ على در حدیث انا مدینه العلم

بمعنى مرتفع می باشد و نام نامی جانب امير المؤمنین عليه السلام نیست پس برای چه در وجه ثانی این زیادت باطله را مهرب و محیص خود قرار داده نقل آن را بر فتراک بعض اهل سنت برمی بندد و کمال فضیحت و شنارشان را با مزید خزی و خسار خود

می پسند و پنجم آنکه اگر این تاویل علیل گنجایشی می داشت و کسی از اهل فهم و لو کان معاندا او را محتمل می انگاشت غالبا نوبت قدر در مثل این حدیث متین نمی رسد چه بودن جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم مدینه علم و مرتفع بودن باب آن اصلا ضرری بحال ثلاثه و احزابهم نمی رساند و آنچه بر اصحاب عزت و شفاق دشوار و شاقست این است که جناب امیر المؤمنین عليه السلام بباب مدینه العلم باشند و شیوخ ثلاثه حسب حکم من أراد العلم فليات الباب

مامور باتباع الحضرت شوند و بهمین سبب شرذمه از معاندين را و عناد با ابوالائمه الامجاد عليه آلاف السیلام الى يوم المعد می پیمایند و در مثل این فضیلت ساطعه المنار عزیره المشار مرتکب طعن و غمز شده احتقاب انواع نکال و عقاب می نمایند بلکه بعضی ازیشان چنان در گرداب عصیت سر فرو برده‌اند که بسبب روایت کردن این حدیث شریف مسلک قدر و جرح بعض اکابر روات آن سپرده‌اند گو ازین صنیع شنیع نفعی بحالشان عائد نگردیده و حق واضح الصدق مثل صبح مسفر بحد سطوع و لمع رسیده و ازینجا متحقق می شود که این تاویل ضئیل بحدی بعيد از سداد است

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۳

که ذهن بسیاری از اکابر اصحاب عناد و ارباب لداد نیز آن را بر نمی تابد و موقعی در قلوب و غره و صدور و حره ایشان نیز نمی یابد ششم آنکه علامه کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی الشافعی در کتاب الدر المنظم علی ما نقل عنه البلاخي فی
ینابیع المودة گفته وقد ثبت عند علماء الطريقة و مشايخ الحقيقة بالنقل الصحيح والكشف الصریح

ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہه قام علی المنبر بالکوفة و هو يخطب فقال بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله بدیع السیمات و الارض و فاطرها و ساطح المدحیات و وازرها و مطود الجبال و قافرها و مجر العيون و نافرها و مرسل الرياح و زاجرها و ناهی القواصف و امرها و مزین السیمات و زاهرها و مدبر الافلک و مسیرها و مقسم المنازل و مقدارها و منشی السحاب و مسخرها و مولج الحنادس و منورها و محدث الاجسام و مقررها و مکور الدهور و مکررها و مورد الامور و مصدرها و ضامن الارزاق و مدبرها و محیی الرفات و ناسیرها احمده علی آلائه و توافرها و اشکره علی نعمائه و توادرها و اشهد ان لا اله الا اللہ وحده لا شریک له شهادة تؤدی الى السیلامة ذاکرها و تؤمن من العذاب ذاکرها و اشهد ان محمدا صلی اللہ علیه و آله و سلم الخاتم لما سبق من الرسل و فاخرها و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوة و ناسیرها ارسله الى امة قد شغر بعبادة الاوثان شاغرها فابلغ صلی اللہ علیه و آله و سلم فی النصیحة وافرها و أنار منار اعلام الهدایة و منابرها و محا بمعجز القرآن دعوة الشیطان و مکاثرها و ارغم معاطیس غواه العرب و کافرها حتى اصبحت دعوته الحق باول زائرها و شریعته المطھرۃ الى المعاد یفخر فاخرها صلی اللہ علیه و آله الدولۃ العلیاء و طیب عناصرها ايها الناس سار المثل و حق العمل و تسلمت الخصیان و حکمت النسوان و اختفت الاهواء و عظمت البلوی و اشتدت الشکوی و استمرت الدعوی و زلزلت الارض و ضیع الفرض و کنست الامانة و بدت الخیانة و قام الادعیاء و نال الاشقياء و تصدق الشفهاء و تاخترت الصلحاء و ازور القرآن و احرم الدبران و کملت الفترة و سدست الهجرة و ظهرت الافاطس فحسمت الملابس یملكون السرائر و یهتكون الحرائر و یجیئون کیسان و یخبربون خراسان فیهدمون الحصون و یظہرون المصون و یفتحون العراق بدم يراق فاه اه ثم اه لعرض الافواه و ذبول الشفاه ثم التفت يمينا و شمالا و تنفس الصعداء لا ملالا و تاؤه خشوعا و تغير خضوعا فقام إلیه سوید بن نوفل الھلائی فقال يا امیر المؤمنین انت حاضر بما ذکرت و عالم به فالتفت إلیه بعين الغضب وقال له ثکلتک الثواکل و نزلت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۴

بك النوازل يا بن الجبان و الخبائث و المکذب الناکث سیقصر بك الطول و یغلبک الغول انا سر الاسرار انا شجرة الانوار انا دليل السیمات انا ایس المسیحات انا خلیل جبرائل انا صفی میکائیل انا قائد الاملاک انا سمندل الافلک انا سریر الصیراح انا حفیظ

اللواح انا قطب الديجور انا البيت المعمور انا مزن السیحائب انا نور الغياب انا فلك اللحج انا حجه الححج انا مسدد الخلاق انا محقق الحقائق انا مأول التأويل انا مفسر الانجيل انا خامس الكساء انا تبيان النساء انا الفه الايلاف انا رجال الاعراف انا سر ابراهيم انا ثعبان الكليم انا ولی الاولياء انا وارت الانبياء انا اوريما الزبور انا حجاب الغفور انا صفوه الجليل انا ايليا الانجيل انا شديد القوى انا حامل اللواء انا امام المحشر انا ساقی الكوثر انا قسم الجنان انا مشاطر النيران انا يعسوب الدين انا امام المتقيين انا وارت المختار انا طهر الاطهار انا مبيد الكفرة انا ابو الائمه البررة انا قالع الباب انا مفرق الاحزاب انا الجوهرة الشمينه انا باب المدينة الخ وشهاب الدين احمد در توضیح الدلائل على ترجیح الفضائل در ذکر اسمای جانب امير المؤمنین عليه السلام گفته و منها الفاروق و قد تقدم حدیثه قبل ذلک و انى قد وجدت بخط بعض سادة العلماء و الاکابر ما هذه صورته بتحیر المحابر مما قال امير المؤمنین و امام المتقيين على بن أبي طالب کرم الله تعالی وجهه على المنبر انا النون و القلم و انا النور و مصباح الظلم انا الطريق الاقوم انا الفاروق الاعظم انا عییه العلم انا اویه الحكم انا النباء العظیم انا الصراط المستقیم انا وارت العلوم انا هیولی النجوم انا عمود الاسلام انا مکسر الاصنام انا لیث الزحام انا ائیس الهوام انا الفخار الافخر انا الصدیق الاکبر انا امام المحشر انا ساقی الكوثر انا صاحب الرایات انا سریره الخفیات انا جامع الآیات انا مؤلف الشتات انا مفرج الكربات انا دافع الشقاۃ انا حافظ الكلمات انا مخاطب الاموات انا حلل المشكلات انا مزیل الشبهات انا صنیعه الغزویات انا صاحب المعجزات انا الزمام الاطول انا محکم المفصل انا حافظ القرآن انا تیان الایمان انا قسم الجنان انا شاطر النيران انا مکلم الشعبان انا حاطم الاوثان انا حقیقة الادیان انا عین الاعیان انا قرن الاقران انا مذل الشجعان انا فارس الفرسان انا سؤال متى انا شدید القوى انا حامل اللواء انا کاشف الردی انا بعيد المدى انا عصمه الوری انا ذکی الوعی انا قاتل من بغی انا موهوب الشذا انا اثمد القذی انا صفوه الصفا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۵

انا کفو الوفا انا موضح القضايا انا مستودع الوصايا انا معدن الانصاف انا محض العفاف انا صواب الخلاف انا رجال الاعراف انا سور المعارف انا معارف العوارف انا صاحب الاذن انا قاتل الجن انا يعسوب الدين و صالح المؤمنین و امام المتقيين انا اول الصدیقین انا الجبل المتبین انا دعائم الدين انا صحیفة المؤمن انا ذخیره المهيمن انا الامام الامین انا الدرع الحصین انا الضارب بالسیفین انا الطاعن بالرمین انا صاحب بدر و حنین انا شقيق الرسول انا بعل البتوی انا سیف الله المسلط انا اوام الغلیل انا شفاء العلیل انا سؤال المسائل انا نجحة الوسائل انا قالع الباب انا مفرق الاحزاب انا شد العرب انا کاشف الكرب انا ساقی العطاش انا النائم على الفراش انا الجوهرة الشمينه انا باب المدينة الخ

ازین عبارات ظاهرست که جانب امير المؤمنین عليه السلام در خطبه افتخاریه خود

انا باب المدينة

هم ارشاد فرموده و باین ارشاد باسداد حدیث مدینه العلم را در جمله فضائل خود محدود نموده پس الحال اعور افجر را لازمست که از تاویل ضئیل خود که تجاسر بر آن نموده بازآید و ازین خطیه کبری و موبقه عظامی خود توبه و انبات نماید زیرا که ظاهر گردید که حدیث مدینه العلم را محتمل این تاویل فیل و انمودن صراحة مسلک مخالفت و معاندت فهم جانب امير المؤمنین عليه السیلام پیمودنست و گو از ناصیحت اعور افجر و حروریت این مارق اکفر فی حد ذاته بعيد نبود که تخطیه آنجانب آغاز نهد و داد کمال نصب و عدوان و بغی و شنان باجهار و اعلان بدھد لیکن چون درین مقام در وجه اوّل کلام نافرجم خود اعتراف نموده است که آنجانب بلا شک بحر زاخر علمست که ادراک قعر آن نمی توان کرد لهذا الحال مجال دم زدن برای او باقی نمانده و اعتراف اعور بغارات علم آنجانب بلا شک و ارتیاب حرف مقصود را بکرسی نشانده و باید دانست که چون افتخار بیمثال بجانب امير المؤمنین عليه آلاف السیلام من الملک المتعال بحدیث مدینه العلم از زبان مقال آن امام مفضل تحقیقا بدرجہ کمال رسیده بود لهذا بعض ارباب حال که از جمله اعلام و اقیال سینیه اند از زبان حال آن جانب نیز افتخار بحدیث مدینه العلم ثابت نموده طریق استكمال

احتجاج و استدلال بان پیموده‌اند چنانچه سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل کما مضی سابقاً گفته قال سلطان العلماء فی عصره و برهان العرفاء فی دهره الشیخ القدوة الامام فی الاجلة الاعلام مفتی الانام عز الدین عبد العزیز بن عبد السلام عن لسان حال اول الاصحاب بلا مقال و افضل الاتراب لدی عد الخصال علی ولی الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۶

فی الارض و الشیماء رضی الله تعالی عنہ و نفعنا به فی کل حال یا قوم نحن اهل البیت عجنت طیتنا بید العنایه فی معجن الجمایه بعد ان رش علیها فیض الهدایه ثم خمرت بخمیره النبؤة و سقیت بالوحی و نفح فیها روح الامر فلا اقداماً نزل ولا ابصارنا تضل ولا انوارنا تقل و إذا نحن ضللنا فمن بالقوم يدل الناس من اشجار شتی و شجرة النبؤة واحدة محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم اصلها و انا فرعها و فاطمة الزهراء ثمرة و الحسن و الحسین اغصانها اصلها نور و فرعها نور و ثمرة نور و غصنها نور
یکاد زیّتها یُضیء وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ

یا قوم لما كانت الفروع تبني على الاصول بنيت فصل فضلى على اطيب اصلی فورثت علمی عن ابن عمی و کشفت به غمی تابعه رسولـ امینـا و ما رضیت غیر الاسلام دینا فلو کشف الغطاء ما ازدلت یقینا و لقد توجنی بتاج من کنت مولاه فعلی مولاه و منطقنی بمنطقة انا مدینه العلم و على بابها و قلدنی بتقلید اقضاکم على و کسانی حلء انا من على و على منی
عجبت منک اشغلتنی بک عنی ادینتنی منک حتی ظننت انک انى

و كما انه لا نبی بعده كذلك لا وصی بعدي فهو خاتم الانبیاء و انا خاتم الخلفاء الخ هفتم آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری بحدث مدینه العلم احتجاج بر افضایت و احقيقت خود بامامت و خلافت فرموده و احدی از اصحاب شوری با وصف دواعی بیشمار قادر بر رد و انکار آن نشده و احدی از ایشان راهی بسوی جحود آن نیافته بلکه جملگی بسوی تسليم و اعتراض با شتافته بلکه عبد الرحمن بن عوف از جمله ایشان تصریح صریح نموده به آنکه آنچه آنکه جناب از فضائل خود در این مقام شمرده مطابق با واقع است و جميع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بدین امور اقرار و اعتراض دارند پس الحال عقل کدام عاقل تجویز خواهد کرد که العیاذ بالله درین حدیث شریف لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست و بمعنى بلندست چه اگر بفرض محال چنین می‌بود و عیاذا بالله آنجناب باین خبر احتجاج فرموده بود چرا ارباب شوری با وصف آن همه دواعی رد و انکار ایراد و اعتراض بر آن جناب ننمودند و بیچون و چرا راه تسليم و اذعان بآن پیمودند و عبد الرحمن بن عوف بلا خطر و خوف واقعیت آن را مصريح گردانید و اقرار و اعتراض جميع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب باز بمنصه اظهار رسانید الحال خبری که مثبت این مطلبست باید شنبید و ظهور امر حق کالنور إذا اتلق باید دید علامه جمال الدین محدث شیرازی در روضه الاحباب گفته و در بعضی از

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۷

كتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با امیر المؤمنین عثمان بیعت نمود و حضار مجلس با او در آن امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند می‌دهم شما را و می‌خواهم که با من راست گویید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی که سلسله عقد مواختات را میان یاران خویش استحکام می‌داد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد
انت اخی فی الدنیا و الآخرة

غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان او فرموده باشد من کنت مولاه فهذا مولا

غیر از من همه گفتند نی آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با او فرموده

انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

غیر از من جمیع حضار از صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سوره برایت موتمن داشته و عالی شان گردانیده باشد باین کلمه کافیه و جمله وافیه که لا يؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی

غیر از من زمرة حضار با جمعهم گفتند نی فرمود آیا نمی دانید که سید بشر و شفیع روز محشر بر جل مهاجرین و کل انصار امرا تعین فرموده برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امیر جیش نمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طائفه حاضرین با جمعهم گفتند بلی همچنین بوده که می فرمایی دیگر گفت آیا می دانید که معلم معلم علمت علم الاولین و الآخرين

اعلاء اعلام علم من فرموده یاران را اعلام کرده باین طریقه که
انا مدینه العلم و على بابها

گفتند آری می دانیم دیگر فرمود آیا نمی دانید که اصحاب رسول مکررا ویرا در مقام مخاطره با اعدا گذاشته از معركه محاربه فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقايه نفس و جنه جنه اقدس آن حضرت کردم گفتند بلی همچنینست باز فرمود آیا نمی دانید که اوّل مردی که قدم در دائره ایمان و اسلام درآورده منم همه گفتند بلی می دانیم آنگاه فرمود کدام یک از ما اقرب است برسول صلی الله عليه وسلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قربت و قربت با ان سرور بغايت راسخ و محکمست در این حال عبد الرحمن گفت يا ابا الحسن همه این فضائل را که برشمردی چنین ست که تحت بيان آوردی و جميع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لكن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جانب تو اینکه با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول و اقبال پیش آیی شاه عرصه ولايت فرمود بخدا سوگند که شما می دانید که احق بخلافت کیست و معذلك بمقتضی علم خود عمل نمی نماید بنابر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله که مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که می داند که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسليمست چه درین تسليم حیف بر خاصه منست نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه منافسه کردم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۸

طلبا للاجر المرجو فيه و با عثمان بیعت فرمود و این ایات آبدار که از آن ابر گهربار و بحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب این مقاوله و گفتارست
قد یعلم النّاس انا خیرهم نسبا و نحن افخرهم بیتا إذا فخرروا
رهط النّبی و هم مأوى کرامته و ناصر الدين و المنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها كما به يشهد البطحاء و المطر
والبيت ذى الستر و الاركان لو سئلوا نادى بذلك ركن البيت و الحجر
و مما يناسبه

كمال قدر تو هر کس کجا تواند دید بچشم سر فلک کحلی ار شود زرقا
فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحراء
اگر ز کوه بپرسد کسی بیانگ بلند که در میانه اولاد آدم و حوا
کسی نظیر تو در حیز زمانه ندید بر آنچه گفت گواهی دهد زبان صدا
تنبیه اگر قائلی گوید چرا جناب ولايت پناه در قضیه معاویه باین دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان در آن وقوع نیز در تنزل و

تسلیم وی بود جواب گوییم فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المؤمنین عثمان را شائسته خلافت می داشت اما خود را احق می دانست بنابر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت و اما معاویه را شائسته خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامه مسلمانان نمی دانست چه غیر از امیر جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معاویه بودند و با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معاویه وادی خلل و اختلال در اسلام افتادی و التزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضروره بمحاربه اهل بغی مشغول شد دفعاً للحیف علی الاسلام و المسلمين و در ان کلام که درین قضیه فرمود و لم يكن حيفا الا علی خاصیه اشارتی باین معنی هست و ایضاً چون در ان صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با امیر اجتماع و اتفاق نموده بودند معاویه بحکم

حدیث صحیح إذا بعیغ لخلیفتين بعدی فاقتلو الاخیر منهما

مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان مبایعت نموده بود رعایه لسلامه المسلمين مخالفت نفرمود و الحمد للملک المعبد انتہی ما فی روضة الاحباب و إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعْبَرَةً لَأُولَى*

الالباب هشتم آنکه حضرت عبد الله بن عباس عليه رضوان آله الناس در مکالمه خود با عائشه طائشه استدلال بحدیث مدینه العلم نموده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را معتبر بباب بمدینه علم فرموده و حضرت عائشه با آن بعض و عناد و حقد و لداد با جناب أبي الائمه الامجاد علیه آلاف السلام من رب العباد قادر بر رد و انکار آن نشدند و چار و ناچار مهره سکوت بر لب خویش بزدند و ازینجا بكمال ظهور واضح و لائح می شود که

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

در عصر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب بلا شک و ارتیاب فضیلت قاهره و منقبت باهره جناب ولا يتمناب علیه آلاف السلام من الله الوهاب بود که در سلک قطعیات انسلاک داشت و دوست و دشمن آنرا از فضائل محتومه و مناقب معلومه آن جناب می انگاشت پس چگونه بصیری می توان گفت که این تاویل ضئیل اعور حظی از صحت دارد و حرفی از ان تحریف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۷۹

سخیف انکر رو بسوی امکان می آرد و حاشا ثم حاشا که احدی از بصرای دیده و دانسته این تعامی صریح را بهر خود به پسند و بارتکاب چنین تجاهل فضیح راه امن و امان بر خویش به بند حالا شطری از مکالمه حضرت ابن عباس بنابر روایات حضرات سنیه باید شنید عطاء الله بن فضل الله الشیرازی الشهیر بجمال الدين المحدث در روضة الاحباب در ضمن روایت این مکالمه آورده عائشه گفت شما مت می نهید بر من برسول خدا ابن عباس گفت چه بوده است ما را که برسول خدا مت نکیم حال آنکه اگر مقدار سر موی یا ناخنی از انحضرت بر تو بودی هر آینه مت بر ما و بر جمیع مردم می نمودی و هر شرف که حال ترا هست بواسطه آنست که یکی از زوجات مطهرات آن حضرتی و نیستی تو از روی جمال و از راه شرف و حسب و از مر عرق و نسب احسن و اکرم و ارجح از ایشان و می خواهی که سخن گویی و عصیان نورزنند و امر فرمایی و خلاف امر تو نکنند و ما بمنزله لحم و دم رسول و وارث علم او باشیم عائشه گفت با وجود علی بن أبي طالب ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال می زنی من مقر و معرفم بحقوق او و باین که وی احق و اولی و اقرب و احراست با انحضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مسمی بشیر و شبر و باب مدینه علم و مشابه او بسجیه جود و حلم و گشاینده پردهای کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار و هم از صفحه دل با حاصل انحضرت وی بوده این گفت و از نزد عائشه بربخاست و پیش امیر المؤمنین آمد و حکایات ما جری بینهما مفصل و مشروحا بعرض رسانید نهم آنکه اخطب خوارزم در کتاب المناقب کما سمعت سابقاً نامه از عمرو بن عاص بنام معاویه نقل کرده که شطری از ان این ست و اما ما نسبت ابا

الحسن اخا رسول الله صلی الله عليه و سلم و وصيه الى الحسد و البغى على عثمان و سميت الصحابة فسقة و زعمت انه اشلاهم على قتلها فهذا غواية ويحك يا معاویه اما علمت ان ابا حسن بذل نفسه بين يدي رسول الله صلی الله عليه و سلم و بات على فراشه و هو صاحب السبق الى الاسلام والهجرة و

قد قال فيه رسول الله صلی الله عليه و سلم هو مني وانا منه و هو مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى
و قد قال فيه رسول الله صلی الله عليه و سلم يوم غدير خم الا من كنت مولاه فعلى مولاه اللہم وال من والاه و عاد من عاده و انصر
من نصره و اخذل من خذله
و هو الذى

قال فيه عليه السلام يوم خير لاعطين الرایة غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله
و هو الذى

قال فيه عليه السلام

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۰

يوم الطير اللہم ائنی باحب خلقک إلیک کلما دخل إلیه قال والی والی

و قد قال فيه يوم النضیر على امام البرة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله

و قد قال فيه على ولیکم من بعدی

و اکد القول عليك و على و على جميع المسلمين و

قال انى مختلف فيکم الشقین کتاب الله عز و جل و عترتى

و قد قال انا مدینه العلم و على بابها

و قد علمت يا معاویه ما انزل الله تعالى من الآيات المطلوات في فضائله التي لا يشرک فيها احد ک قوله تعالى یُوْفُونَ بِالنَّذْرِ

إِنَّمَا وَرَيَّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقْيمُونَ الصَّلَاةَ وَمُؤْتُونَ الزَّكَاءَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْ رَبِّهِ وَيَتَلَوُهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ

وقال الله تعالى لرسوله عليه السلام قل لا أشتکم علیه أجرًا إِلَّا المَوَدَّةُ فِي الْقُربَى

و قد قال له رسول الله صلی الله عليه و سلم اما ترضى ان يكون سلمک سلمی و حربک حربی و تكون اخي و ولی فی الدنيا و

الآخرة يا ابا الحسن من احبک فقد احبني و من ابغضک فقد ابغضني و من احبک ادخله الله الجنة و من ابغضک ادخله الله النار و

كتابک يا معاویه الذي كتب هذا جوابه ليس مما ينخدع به من له عقل او دین و السلام ازین عبارت ظاهر است که عمرو بن العاص

در نامه که بنام معاویه نوشته

حديث انا مدینه العلم و على بابها

را مثل ديگر فضائل جناب امير المؤمنین عليه السلام احتجاجا على معاویه مذکور ساخته بتقريع و تائب و تشويیر و تثیر آن حیود

میود و لدوود عنود كما ینبغی پرداخته و ازین مقام بر ارباب احلام واضح و لائق می شود که در زمان اصحاب رسالت مآب صلی الله

علیه و آله ما هم سحاب اعدی عدو جناب امير المؤمنین عليه السلام هم بلا شک و ارتیاب این حدیث وثیق النصاب را از جلائل

فضائل حضرت ابو تراب و عوالی معالی آن عالی قباب می دانستند و انکار و جحود آن بتاویل و تسویل نمی توانستند پس اعور که

باین تاویل ضئیل انکر مسلک تجاسر خاسر سپرده علاوه بر آنکه مخالفت فهم اصحاب بعمل آورده در نصب و عدوان از عمرو بن

العاص متعاص و معاویه عاویه غاویه نیز قصب السبق برد و چرا چنین نبود حال آنکه عداد عمرو بن العاص و معاویه در زرافه

قاسطینیست و اعور انکر که باین تحریف سخیف اتباعاً للخوارج لب گشوده باین حیثیت داخل زمره مارقین و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُؤْعَدُهُمْ أَجْمَعِينَ

دهم آنکه علامه زرندي در کتاب نظم درر السقطین کما سمعت سابقاً در ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته فضیله اخري اعترف بها الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۱

انتهجا

عن ابن عباس رضی الله عنهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم و على بابها فمن اراد بابها فليات علينا و شهاب الدين احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل کما دریت سابقاً در سیاق روایات

حدیث انا مدینة العلم

آورده و

عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهم ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال انا مدینة العلم و على بابها فمن اراد بابها فليات علينا رواه الزرندي

و قال هذه فضیله اعترف به الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و انتهجا ازین دو عبارت در کمال ظهورست که حدیث انا مدینة العلم

از جمله فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام فضیلیست که تمامی اصحاب جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم با آن معترف و مبتهج بودند و طریق وفاق را در ان سالک و منتھج و پر ظاهرست که این اعتراف و ابتهاج و سلوک طریق وفاق و انتهاج کاشف از آنست که جمله اصحاب خواه از جمله موالین باشند یا از زمره معاندین این حدیث شریف را بلا تردید و اختلاج و بلا وسوس و انزعاج فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می دانستند و برین معنی اتفاق داشتند پس ظاهر گردید که آنچه اعور افجر در مقام تاویل ضئیل برآمده لفظ علی را بمعنى مرتفع گفته سراسر معاندت فهم اصحاب و تحظیه امر حق و صواب نموده و باین مشاقت صریحه مسلک مخالفت اجماع اصحاب پیموده حسب افادات حضرات اهل سنت بمؤدای آیه وافی هدایه و مَنْ يُشَاقِّ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبَعُ عَيْرَ سَيِّلِ الْمُؤْمِنِينَ تُؤْلِهِ مَا تَوَلَّٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا

مستحق کمال زجر و ملام گردیده بلا-ریب و اشتباه راه تبار و تباب گزیده یازدهم آنکه این تاویل علیل مظہر کمال بعد متفوہ آنست از تبع الفاظ و طرق این حدیث زیرا که سابقاً دانستی که در طریق جابر بن عبد الله انصاری که خطیب بغدادی و دیگر اکابر آن را روایت کرده‌اند این الفاظ واقع شده

سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يوم الحدبیه و هو اخذ بید علی هذا امیر البرة منصور من نصره مخدول من خذله فمد بها صوته

و قال انا مدینة العلم و على بابها فمن اراد العلم فليات الباب

و ازین روایت سراپا هدایت که ما بحمد الله المتعالم در ما سبق بعض فوائد عالیه آن اشاره کردہایم بر ارباب تامل و انعام واضح و لاحست که جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم روز حدبیه که از جمله مشاهد معروفه اهل اسلام و محل اجتماع عظیم خواص و عوام بود دست حق پرست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته اولاً در حق آن جناب بکمال صراحة ارشاد فرمود که این امیر برره و قاتل فجره است کسی که او را نصرت کند منصورست و کسی که ترك نصرت او نماید مخدولست و بعد این ارشاد با سداد که بوجوه عدیده مفید امامت و افضلیت و وجوب اطاعت أبي الائمه الامجاد علیه و آله صلوات الله الى يوم النتاد می باشد برع صوت مبارک

حدث انا مدینه العلم و على بابها

را ارشاد فرمود پس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۲

کسی که ادنی بهره از عقل و فهم هم داشته باشد بنهايت اذعان و یقین تصدق خواهد کرد که بلا ریب مراد ازین حدیث شریف از لفظ علی اسم مبارک همان بزرگوارست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از اول خطاب بحاضرین دست او را بدست خود گرفته اهتمام تمام در اثبات امامت و افضلیت و وجوب اطاعت او بافعال و اقوال خود می فرماید نه آنکه العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث از لفظ علی معنای بلند خواسته است و خاتمه کلام بلاغت نظام خود را که محل کمال اعتنا و احتفال و اهتمامست از ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسر فارغ ساخته حاشا و کلا این خیالیست محال که اصلا در خاطر احدی از ارباب فهم و شعور خطور نمی تواند کرد بلکه بنظر حقیر امیریست که بعد ملاحظه این روایت کسی از صیان ممیزین هم تجویز آن نخواهد کرد فضلا عن الرجال فضلا عن اصحاب الفضل و الكمال دوازدهم آنکه بطلان این تاویل ضئیل از ملاحظه بعض طرق دیگر این حدیث واضح و آشکارست سابقا دانستی که کنجی در کفاية الطالب آورده الباب الثامن و الخمسون في تخصيص على عليه السلام

بقوله انا مدینه العلم و على بابها اخبرنا العلامه قاضى القضاة صدر الشام ابو المفضل محمد بن قاضى القضاة شيخ المذاهب أبى المعالى محمد بن على القرشى اخبرنا حجۃ العرب زید بن الحسن الکندي اخبرنا ابو منصور الفراز اخبرنا زین الحفاظ و شیخ اهل الحديث علی الاطلاق احمد بن علی بن ثابت البغدادی اخبرنا عبد الله بن محمد بن عبد الله حدثنا محمد بن المظفر حدثنا ابو جعفر الحسین بن حفص الخصمی حدثنا عباد بن یعقوب حدثنا یحیی بن بشیر الکندي عن اسماعیل بن ابراهیم الهمدانی عن أبی اسحاق عن الحرش عن علی و عن عاصم بن ضمرة عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلقنی و عليا من شجرة انا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسین ثمرها و الشیعه ورقها فهل یخرج من الطیب الا الطیب انا مدینه العلم و على بابها من أراد المدینه فلیات الباب قلت هکذا روی الخطیب فی تاریخه

و طرقه ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اولا حدیث شجره ارشاد فرموده و باین حدیث شریف افاده نموده که آن جناب اصل شجره هستند و علی علیه السلام فرع آن شجره می باشند و حسین علیهمما السلام ثمر آن شجره هستند و شیعه ورق آن شجره می باشند و ازین شجره طیبه سوای اجزاء طیبه چیزی دیگر خارج نخواهد شد و متصل بهمین کلام بلاغت انضمام که کاشف از کمال جلالت و عظمت خمسه نجبا علیهم آلاف التحیة و الشنا می باشد حدیث مدینه العلم را ارشاد فرموده پس چگونه می توان گفت که درین حدیث العیاذ بالله مراد از لفظ علی اسم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه لفظ علی بمعنی مرتفع وارد شده هل هذا الا مصادمة العیان و اقتداء آثار العمیان و امتناء صهوة العدون و التفوہ بما لم ینزل الله به من

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۳

سلطان سیزدهم آنکه در بعض طرق وارد شده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث مدینه العلم را باین نهج ارشاد فرموده اند

انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد بابها فلیات علیا

چنانچه سابقا دانستی که علامه ابو الماجماع صدر الدین ابراهیم بن محمد الحموئی الجوینی در کتاب فرائد السقطین علی ما نقل عنه گفته اخبرنی الشیخ الصالح احمد بن محمد بن محمد القزوینی مشافهه بها بروایته عن الامام أبی القاسم محمد بن عبد الكریم إجازة ح و انبأ الشیخ العدل بهاء الدین محمد بن یوسف بن محمد بن یوسف بسماعی علیه بمسجد الربوہ ظاهر مدینه دمشق قال انبأ شیخ الشیوخ تاج الدین ابو محمد عبد الله بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی إجازة قالا ابنا شیخ الشیوخ سعد الدین ابو سعد

عبد الواحد بن أبي الحسن علی بن محمد بن حمویه إجازة ح و اخبرنا الشیخ علی بن محمد بن احمد بن حمزہ الشعلبی إجازة بروایتهما عن أبي بکر وجیه بن طاهر بن محمد الشحامی قال ابنا شیخ الشیوخ ابو سعد فراءة علیه بنیسابرور فی سلح شهر رمضان سنہ ثمان و ثلثین و خمسمائہ

ابنا ابو محمد الحسن بن احمد الحافظ قال ابنا السید ابو طالب حمزہ بن محمد الجعفری قال أبنا محمد بن احمد الحافظ قال بنا ابو صالح الکراسی بنا صالح بن احمد قال بنا ابو الصلت الھروی قال بنا ابو معاویہ عن الاعمش عن مجاهد عن ابن عباس عن رسول الله صلی اللہ علیه وسلم قال انا مدینۃ العلم و علی بابها فمی أراد بابها فلیات علیا ازین روایت که حموئی اسانید عدیده برای آن ذکر کرده واضح و ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم بعد فرمودن

حدیث انا مدینۃ العلم و علی بابها
برای مزید هدایت و ارشاد و نهایت ایقاف و اعلام عباد اینهم فرموده است که
فمن أراد بابها فلیات علیا

یعنی هر که اراده کند باب مدینه علم را پس بیاید نزد علی و این سیاق تام الاحقاق تاویل ضئیل اعور فاقد البصر و دیگر ارباب نصب و عدوان را بحد کمال فساد و بطلان می رساند و نشتر خونین در رگ جان این زرافه عظیمه الشنائی می دواند زیرا که درین سیاق منور الآفاق جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بنحوی مکرر ذکر فرموده اند که هر گز برای اعدادی آن جناب محل قیل و قال و مجال تغیر و ازلال در ان نمی باشد پس چگونه می توان گفت که در حدیث انا مدینۃ العلم و علی بابها

لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه بمعنى مرتفع ست هل هذا الا-الانهماک في الرقاعة و العمارة و الاسترسال في الصفاقة و الدعارة چهاردهم آنکه در بعض طرق این حدیث شریف واردست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم این حدیث را بالخصوص بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده و کلام بلاعث انضمام خود را درین خطاب با صواب باین عنوان آورده
انا مدینۃ العلم و انت بابها يا علی کذب من زعم انه يدخلها من غير بابها
و بعد ملاحظه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۴

این روایت سراپا هدایت بحمد الله المتعال زبان معاندین سراپا جدال الکن و لال و کید ایشان در ضلال می شود و بسبب کمال وضوح حق صراح و صدق بواح جمله اطف المصباح فقد طلع الصباح بی ساخته بر زبان اهل عرفان می رود حالا این روایت واضحه الدراية که در ضمن وجه بیست و هشتمن از وجوه اثبات این حدیث سابقانیز گذشته است دیگر باره باید شنید و روایح طیبه مسک مکرر شد برای تعطیر مشام جان بشامه ایمان و ایقان باید شمید

ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن حسن بن شاذان بن ابراهیم بن اسحاق السکری الحربی در کتاب الامالی علی ما نقل عنه گفته ثنا اسحاق بن مروان ثنا أبي ثنا عامر بن کثیر السراج عن أبي خالد عن سعد بن طریف عن الاصبغ بن نباته عن علی بن أبي طالب قال قال رسول الله صلی اللہ علیه وسلم انا مدینۃ العلم و انت بابها يا علی کذب من زعم انه يدخلها من غير بابها و از ملاحظه بعض طرق این حدیث واضح می شود که درین مخاطبه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وسلم خطاب عالی نصاب خود را باین الفاظ زینت ترتیب بخشیده است
يا علی انا مدینۃ العلم و انت الباب کذب من زعم انه يصل الى المدینۃ الا من قبل الباب

و این الفاظ نیز مثل الفاظ سابقه فاتح باب حق و صواب و قاطع السن اهل تبار و تبابست که بعد آن هرگز مجال دمزدن باقی نمیماند و جمله هفوواتشان را که درین باب تفوہ باآن نموده باشند هباء منثورا میگرداند سابقًا شنیدی که علامه ابو الحسن علی بن محمد الطیب الجلاّبی المعروف بابن المغازلی در کتاب المناقب گفته

خبرنا ابو غالب محمد بن سهل التحوى رحمه الله تعالى فيما اذن لى فى روایته عنه ان ابا طاهر ابراهیم بن عمر بن یحیی حدثهم نا محمد بن عیید الله بن محمد بن عیید الله بن المطلب نا احمد بن محمد بن عیسی سنۃ عشر و ثلثمائة نا محمد بن عبد الله بن عمر بن مسلم اللاحچی الصفار بالبصرة سنۃ اربع و اربعین و مائتین نا ابو الحسن علی بن موسی الرضا قال حدثنی أبی عن ایه جعفر بن محمد عن ایه عن جده علی بن الحسین عن ایه الحسین عن ایه علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انا مدینة العلم و انت الباب کذب من زعم انه يصل الى المدینة الا من قبل الباب

پانزدهم آنکه قطع نظر از الفاظ و طرق مذکوره که معین مرام و معین نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست از ملاحظه دیگر احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ الانجاح نیز که در سلک شواهد و مؤیدات این حدیث متسلک میباشد بمفاد الحديث یفسر بعضه بعضًا ظاهر و باهر میشود که درین حدیث بلا ریب و اشتباه مراد از لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و این لفظ انور درین حدیث اشهر بمعنى آخر مستعمل نشده سابقًا دانستی که ابن المغازلی در کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه و سلم اتانی جبریل بدربنونک من درانیک الجنۃ اخبرنا ابو محمد الحسن بن احمد بن موسی الکنديجانی نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفار نا اسماعیل بن علی بن رزین نا اخی دعل بن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۵

علی نا شعبه بن الحجاج عن ابی التیاح عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبریل بدربنونک من الجنۃ فجلسست علیه فلما صرت بین یدی ربی کلمنی و ناجانی فما علمنی شيئا الا علمه علی فهو باب مدینة علمی ثم دعاه النبی صلی الله علیه و سلم إلیه فقال له يا علی سلمک سلمی و حربک حربی و انت العلم یینی و بین امتی من بعدی

ازین روایت واضح و لائحت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم ارشاد فرمود که جبریل علیه السلام نزد من فرشی از جنت آورد پس من بر او نشستم و هر گاه پیش پروردگار خود حاضر شدم او تعالی شانه با من کلام کرد و مناجات فرمود پس هیچ چیزی بمن تعییم نفرمود مگر اینکه علی آن را بدانست پس او باب مدینه علم من است و بعد ازین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خود طلب نمود و با آن جناب ارشاد فرمود که ای علی سلم تو سلم منست و حرب تو حرب منست و تو علم هستی در میان من و در میان امت من بعد از من و ملاحظه مضمون هدایت مشحون این خبر جلالت اثر چنانچه میبینی مزعوم مشوم اعور انکر را باسفل سقر میرساند و بطلان تاویل ضئیل او را از هر واضح و ظاهر اوضح و اظهر میگرداند زیرا که احدی از بله و صبیان هم نمیتوان گفت که درین حدیث لفظ علی نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست فکذا

فی حدیث انا مدینة العلم

کما هو ظاهر على من له ادنی حظ من الحلم و الحلم شائزدهم آنکه علامه ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی کما مضی گفته

خبرنا محمد بن ابی زکریا الثقة رحمه الله قال حدثنا ابو الحسن علی بن احمد بن عبدالان قال اخبرنا محمد بن عمر بن سلم الجعابی الحافظ ابو بکر قال حدثنی ابو محمد القسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی قال حدثنی ابی عن ابیه عن محمد بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن محمد عن ابیه محمد عن ابیه عمر عن ابیه علی بن ابی طالب رضی الله عنہم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی ان الله امرنی ان ادینیک و لا اقصیک و اعلمک لتعی و انزلت علی هذه الآیة و تَعِیْهَا اُذْنْ وَاعِیَةً

فانت الاذن الوعية لعلمی یا علی و انا المدینه و انت الباب و لا یؤتی المدینه الا من بابها
ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم با جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام ارشاد فرمود که حق تعالی شانه مرا حکم فرموده است که قریب گردانم ترا و دور نکنم و تعليم تو بنمایم تا تو یاد داری و بر من این آیه نازل شده است وَ تَعِيْهَا أُذْنٌ وَاعِيَةٌ

پس تو اذن واعیه علم من هستی ای علی و من مدینه ام و تو باب هستی و اتیان مدینه نمی شود مگر از باب آن و این کلام هدایت نظام جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم که بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۶

واقع شده تایید صریح

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

می نماید زیرا که درین ارشاد باسداد حضرت خیر العباد علیه و آله آلاف السیّلام الى يوم المعاد بعد اثبات کمال اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بوجه اذن واعیه بودن بخطاب خود آن جناب افاده فرموده است که من مدینه ام و تو باب آن هستی و پر ظاهرست که درین خطاب بلاغت نصاب یقینا و قطعا مراد از مدینه مدینه علم می باشد و آن جناب باین کلام هدایت التیام خود را مدینه علم و جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام را بباب مدینه علم قرار داده است و بوجه مزید ظهور لفظ علم را درین کلام معجز نظام صراحه نیاورده و هر گاه بحمد اللہ ثابت شد که آن جناب درین حدیث شریف که صدور آن از ان جناب بلا شک و ارتیاب بخطاب جناب ابو تراب علیه سلام الملک الوهاب واقع شده بعد ذکر نزول آیه وَ تَعِيْهَا أُذْنٌ وَاعِيَةٌ

و اثبات بودن جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام اذن واعیه علم آن جناب خود را بلفظ و انا المدینه

مدینه علم و جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام را بلفظ و انت الباب

باب مدینه علم ظاهر فرموده باشد پس چگونه می توان گفت که در حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

العياذ بالله لفظ على نام جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام نیست بلکه بمعنای وصفی آن واقع شده و مراد از آن مرتفع هست هفدهم آنکه سید علی بن شهاب الدین الهمدانی در کتاب الموده فی القریبی گفته و عن أبي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم على باب علمي و مبين لامتي ما ارسلت به من بعدى حبه، ايمان و بغضه نفاق و النظر إليه رافه و موده عباده

ازین روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم ارشاد فرموده که علی باب علم منست و بیان کننده است برای امت من آنچه فرستاده شده ام با آن بعد از من محبت او ایمانست و بغض او نفاقت و نظر بسوی او از راه مهربانی و دوستی عبادتست و این روایت سراپا هدایت که بوجوه عدیده دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلامست دلالت قطیعه دارد بر آنکه آن جناب بباب علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بود و هر گاه ازین حدیث شریف ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بباب علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلمست پس بلا ریب متحقق گردید که در حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

مراد از لفظ على نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السیّلامست و هر گز معنای مرتفع دخلی در ان ندارد و تاویل ضئیل اعور انکر محض مصادمه حق واضح و بحث معانده صدق لائق می باشد هیجدهم آنکه اخطب خوارزم در کتاب المناقب کما دریت سابقا

گفته حدثنا سید الحفاظ ابو منصور شهر دار بن شیرویه بن شهردار الدیلمی فيما کتب الى من همدان حدثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبادوس الهمدانی کتابه اخربنا الشیخ ابو طاهر عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۷

الحسین بن علی بن مسلمہ رضی الله عنہ من مسند زید بن علی رضی الله عنہ حديث الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد الله البلاعی حدثنا ابراهیم بن عیید الله بن العلاء حدثنا ابی عن زید بن علی رضی الله عنہ عن ابیه عن جدہ عن علی بن ابی طالب رضی الله عنہ قال قال النبی صلی الله علیه وسلم يوم فتحت خیر لولا ان يقول فیک طائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقتل الیوم فیک مقلا لا تمر على ملا من المسلمين لا اخذوا من تراب رجليک و فضل طهورک یستشفعون به و لكن حسبک ان تكون منی و انا منک ترشی وارثک و انت منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انت تؤدی دینی و تقاتل عن سنتی و انت فی الآخرة اقرب الناس منی و انک غدا على الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین و انت اول من یرد على الحوض و انت اول داخل الجنة من امتی و ان شیعتک على منابر من نور رواء مرویین مبیضه وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان عدوک ظماء مظمئون مسودة وجوههم مقمحون حربک حربی و سلمک سلمی و سرک سری و علانتیک علانتی و سریره صدرک کسریره صدری و انت باب علمی و ان ولدک ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و ان الحق معک و الحق على لسانک و فی قلبک و بین عینیک و الایمان مخالط لحمک و دمک كما خالط لحمی و دمی و ان الله عز و جل امرنی ان ابشرک انک و عترتك فی الجنة و ان عدوک فی النار لا یرد الحوض على مبغض لك و لا یغیب عنه محب لك قال علی فخررت له سبحانه و تعالی ساجدا و حمدته على ما انعم به علی من الاسلام و القرآن و حبینی الى خاتم النبین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح خیر بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود که اگر نبودی اینکه بگویند در حق تو گروهی چند از امت من آنچه نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند هر آینه می گفتم امروز در حق تو کلامی که نمی گذشتی بر جماعتی از مسلمین مگر آنکه می گرفتد از خاک پاهای تو و باقی مانده آب طهارت تو تا که طلب شفا نمایند بان و لیکن کافیست ترا که تو از من بوده باشی و من از تو بوده باشم و تو وارث من باشی و من وارث تو باشم و تو از من بمتزله هارون از موسی هستی مگر اینکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود و تو ادای دین من خواهی کرد و بر سنت من قتال خواهی نمود و تو در آخرت از جمیع مردم قریب تر هستی بسوی من و بتحقیق که تو فردا بر حوض خلیفه من خواهی بود دفع می کنی از آن حوض منافقین را و تو اول کسی هستی که بر من وارد

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۸

حوض می شود و تو اول داخل جنت هستی از امت من و بتحقیق که شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود در حالی که سیراب و سیراب داشته شده خواهند شد و رخهای شان سفید خواهد بود و ایشان گرد من خواهند بود و من شفاعت ایشان خواهیم کرد پس فردا در جنت همسایگان من می شوند و بدرستی که دشمنان تو تشنه و تشنه داشته شده خواهند شد و رخهای شان سیاه خواهد بود و دستهای شان پس پشت بسته خواهد شد و حرب تو حرب منست و صلح تو صلح منست و پنهان تو پنهان منست و آشکار تو آشکار منست و پوشیدگی سینه تو مثل پوشیدگی سینه منست و تو باب علم من هستی و بتحقیق که اولاد تو اولاد منست و گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست و بدرستی که حق بر زبان تو و در قلب تو و در میان دو چشم تو می باشد و ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است چنانچه با گوشت و خون من آمیخته است و بدرستی که خداوند عالم مرا حکم فرموده است که بشارت دهم ترا که تو و عترت تو در جنت خواهند بود و دشمن تو در آتش خواهد بود وارد حوض نمی شود بر من هیچ دشمن تو و غائب خواهد شد از آن حوض هیچ دوست تو انتهی ملخص الحديث و پر ظاهرست که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و

سلم چنانچه درین خبر کرامت اثر وارد شده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب علم خود قرار داده باشد و آن را در ضمن دیگر فضائل جلیله و مناقب اصیله بخطاب خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر فرموده باشد دیگر کدام سفیه خواهد بود که در حدیث انا مدینه العلم و على بابها

مجال تاویل ضئیل اعور ببیند و بصرف لفظ علی از علمیت بسوی وصفیت برای خود اسفل در کات جحیم برگزیند نوزدهم آنکه نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته و

انبانی ابو العلامه هذا قال اخبرنا الحسن بن احمد المقری قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ قال اخبرنا ابو الفرج احمد بن جعفر النسائی قال حدثنا محمد بن جریر قال حدثنا عبد الله بن داهر بن یحیی الرازی قال حدثنا أبي داهر بن یحیی المقری قال حدثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا على بن أبي طالب لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمترله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و قال يا أم سلمة اشهدی و اسمعی هذا على امیر المؤمنین و سید المسلمين و عیبه علمی و بابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا و خدñی فی الآخرة و معی فی السنام الا على

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد نموده که این علی بن أبي طالبست که گوشت او گوشت من و خون او خون منست و او از من بمترله هارون نست از موسی جز اینکه هیچ نبی نیست بعد از من و بخطاب أم سلمه فرمود که أی أم سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر مؤمنین و سید مسلمینست و ظرف علم منست و باب منست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۸۹

که بمن می رساند از جانب او برادر من ست در دنیا و دوست منست در آخرت و همراه من خواهد بود در مقام بلند و بعد ملاحظه این ارشاد صریح و نص صحیح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم احدی از ارباب عقل تاویل ضئیل اعور انکر را وزنی نخواهد گذاشت و بادعای این معنی که در

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

لفظ علی بمعنی بلند است خاک در دیده انصاف نخواهد اپاشت بستم آنکه علامه محمد بن یوسف کنجی در کفایه الطالب كما سبق گفته الباب الرابع والاربعون في تخصيص علی بالمتابعة عند الفتنة

خبرنا العلامه مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبة الله القاضی اخبرنا ابو القاسم الحافظ اخبرنا ابو القاسم السمرقندی اخبرنا ابو القسم مسعدة اخبرنا عبد الرحمن بن عمر و الفارسی اخبرنا ابو احمد بن عدی حدثنا علی بن سعید بن بشیر حدثنا عبد الله بن داهر الرازی حدثنا أبي عن الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال ست تكون فتنة فمن ادركها منكم فعليكم بخصلتين كتاب الله و على بن أبي طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو اخذ بيد علی و هو يقول هذا اول من امن بی و اول من يصافحنی و هو فاروق هذه الائمه يفرق بين الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الظالمین و هو الصدیق الاکبر و هو بابی الذی اوتی منه و هو خلیفی من بعدی

ازین روایت سراسر هدایت و اضحت که ابن عباس فرمود که فتنه برپا شود پس هر که از شما ادراک آن بکند پس لازم بگیرد دو چیز را که یکی از ان کتاب خدا و دیگری علی بن أبي طالب علیه السلام است پس بتحقیق که من شنیدم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم را در حالی که آن جناب دست علی را گرفته بود و می گفت که این اول کسیست که بمن ایمان آورد و اول کسیست که بمن مصافحه خواهد کرد و اوست فاروق این امت که فرق می کند در میان حق و باطل و اوست حکمران مؤمنین و مال حکمران ظالمینست و اوست صدیق اکبر و اوست دروازه من که مردم بمن می رساند از جانب او و اوست خلیفه من بعد از من و هر گاه ازین ارشاد هدایت بنیاد چنانچه می بینی بصراحت ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام

دوازه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم است که مردم از آن دروازه بسوی آن جناب می‌رسند پس بحمد الله تعالى
بطلان تاویل ضئیل اعور در
حدیث انا مدینة العلم و علی بابها

بمتهای لمعان و اتضاح رسید و بر هر ذی شعور کالنور فی منتهی السفور منجلی گردید که یقیناً و قطعاً مراد در ان خبر از لفظ علی
نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و صرف آن بسوی معنی بلند هرگز سمتی از جواز ندارد و **وَيُحَقُّ اللَّهُ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ**
بیست و یکم آنکه سید علی بن شهاب الدین الهمدانی در کتاب السبعین علی ما نقل عنه آوردہ الحدیث الاربعون
عن رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۰

أبی طالب باب الدین من دخل فیه کان مؤمناً و من خرج منه کان کافراً رواه صاحب الفردوس
ازین حدیث ثابتست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود که علی بن أبی طالب دروازه دینست هر که
داخل شود در آن مؤمن خواهد بود و هر که خارج شود از آن کافر خواهد بود و در نهایت اتضاحت که هر گاه بنص صریح
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب دین باشد هرگز عاقلی قبول نخواهد کرد که در
حدیث

انا مدینة العلم و علی بابها

مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب از لفظ علی صفت مشتقه از علو می‌باشد و نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه
السلام نیست بلکه یقین خواهد دانست که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از لفظ علی در قول خود و علی بابها
نام گرامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و آن جناب بلاشك و ارتیاب باب دین را بباب مدینه علم قرار داده و هذا من الظهور
بحیث لا یخفی علی من له ادنی مسکه و شعور و لكن الاعور المتعامی المثبور لا یمیز لعمی قلبه بین الظلمات و النور و علاوه برین از
حدیث انا مدینة العلم

بلا شبهه ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه علم دین بود چه بهترین علوم علم دینست و امیر المؤمنین
علیه السلام بنص آن جناب باب دینست پس بباب مدینه علم دین هم خواهد بود و تاویل ضئیل اعور انکر بی سود محض شده در
تسفیه و تجهیل و تبديع و تضليل او خواهد افزو و بالجمله فتاویل الاعور فی هذا الحدیث الوارد فی باب الدین تاویل الجاحدين
الجائدين و تحریف المعاندین الحاسدین و الحمد لله علی رد کید الکائدين المائدین بست و دوم آنکه شیخ سلیمان بن ابراهیم
بلخی قندوزی در کتاب ینایع الموده آوردہ و

عن یاسر الخادم عن علی الرضا عن ابیه عن آبائه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا علی انت حجۃ الله و انت باب الله
و انت الطريق الى الله و انت البُناء العظيم و انت الصراط المستقيم و انت المثل الاعلى و انت امام المسلمين و امیر المؤمنین و خیر
الوصیین و سید الصدیقین یا علی انت الفاروق الاعظم و انت الصدیق الاکبر و ان حزبک حزبی و حزبی حزب الله و ان حزب
اعدائک حزب الشیطان

ازین حدیث شریف و خبر منیف واضح و آشکار است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ارشاد فرمود که یا علی تو حجت خدا هستی و تو دروازه خدا هستی و تو راه هستی بسوی خدا و توئی بناء عظیم و توئی
صراط مستقیم و توئی مثل اعلى و توئی امام مسلمین و امیر مؤمنین و بهترین وصیین و سردار صدیقین یا علی توئی فاروق اعظم و
توئی صدیق اکبر و بدرستی که گروه تو گروه منست و گروه من خداست و بتحقیق که گروه دشمنان تو گروه شیطان است
انتهی محصل الخبر و بعد ملاحظه این خبر که نص صریح است در این که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بباب الله بود احدی از

ارباب نصفت تاویل ضئیل اعور را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۱

در باب حدیث مدینه العلم قابل ادنی التفات نخواهد دانست زیرا که بزرگواری که مرتبه عظمای او بحدی رسیده باشد که باب الله بود چگونه باب مدینه علم نخواهد بود و بعد ثبوت این معنی کدام عاقلیست که حدیث انا مدینه العلم و على بابها

را از مدح و فضل جناب امیر المؤمنین عليه السلام صرف کرده باین تاویل ضئیل که او هن من کل موهون است جنوح و رکون خواهد نمود بست و سوم آنکه جلال الدین سیوطی در رساله القول الجلی فی فضائل علی گفته الحدیث التاسع و الثالثون عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال علی بن أبي طالب باب حطة من دخل منه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا اخرجه الدارقطنی فی الافراد

ازین حدیث شریف واضح و لائحتست که جناب امیر المؤمنین عليه السلام بنص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باب حطهست و سابقا از افاده علامه سخاوه دانستی که این حدیث شریف مؤید

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

می باشد و ظاهرست که تایید حدیث باب حطه برای حدیث مدینه العلم متصور نمی تواند شد بدون اینکه در حدیث مدینه العلم مراد از لفظ علی ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین عليه السلام بوده باشد پس چگونه عاقلی بعد ازین تاویل ضئیل اعور را در باب مدینه العلم قابل ادنی احتفال و اعتنا خواهد دانست و علاوه بر افاده سخاوه از کلام علامه عجیلی در ذخیره المال نیز ظاهر می شود که حدیث باب حطه مؤید

حدیث انا مدینه العلم

ست حیث قال

ولیس منها حجر مرصوصة الا و هي من جبل مقصوصه
فالاحجار المنبوذة لا تستطاب و لبنة الاجر سريعة الخراب

بخلاف المنحوته الصلاب وقد قالوا العلم مدینه مبنیه لبنة من الدرایة و لبنة من الروایة فما ظنك بهذا الشأن لبنة من السنة و لبنة من القرآن في وسط مدینه علم و على لها باب فادخلوا الباب سجدا يا اولى الالباب ازین عبارت ظاهرست که علامه عجیلی در آخر کلام خود بعد ذکر بودن جناب امیر المؤمنین باب مدینه علم حکم نموده که داخل شوید باب را در حالی که ساجد بوده باشید أی صاحبان الباب و بر صاحبان فهم ظاهرست که این کلام اشاره لطیفه است بسوی قول خداوند عالم و اذْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِجَّةً
نَغْفِرُ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَتَرِيدُ الْمُحْسِنِينَ

و بسوی حدیث علی بن أبي طالب باب حطه پس بحمد الله تعالی حسب افاده علامه عجیلی بهج لطیف ظاهر گردید که حدیث باب حطه مؤید حدیث مدینه العلمست و ذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین عليه السلام باب مدینه العلم نیز هست و باب حطه نیز می باشد و

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

و حدیث علی بن أبي طالب باب حطه هر دو مظہر کمال فضل آن جنابست و آنچه اعور افجر در صدد تاویل حدیث مدینه العلم افتاده انکار اشتمال آن بر نام نامی جناب امیر المؤمنین عليه السلام آغاز نهاده باطل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۲

واضح التباب و در فساد و بطلان اظهر من السرابست و علامه عجیلی اگر چه درین کلام ایماء لطیف بسوی حدیث باب حطه نموده

ليكن در جاي ديگر بتصریح تمام آن را ذکر فرموده حيث قال و ذاك باب حطة من يلحُْ فو من و کافر من يخرج*
اخراج الدارقطنى ان النبى صلی اللہ علیه و آله و سلم قال علی باب حطة من دخل منه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا
بست و چهارم آنکه

احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته ثنا یحیی بن آدم و ابن أبی بکیر قالا ثنا اسرائیل عن أبی اسحاق عن حبشی بن جناده قال یحیی بن آدم السلوی و کان قد شهد یوم حجۃ الوداع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم علی منی و انا منه و لا یؤدی عنی الا انا او علی

ازین حدیث شریف که طرق متکاثره و روایات متوافره او سابقًا بتفصیل شنیدی واضح و ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بتصریح تمام ارشاد فرموده که علی از منست و من از علی هستم و ادا نمی کند از جانب من مگر خود من یا علی و از کلام علامه سخاوی که در مقاصد حسنہ آورده و در ما سبق مسطور گردیده است واضح و لائق می شود که این حدیث مؤید حدیث مدینة العلم می باشد و مؤید بودن این حدیث برای حدیث مدینة العلم از کلام زرکشی در کتاب لآلی منتشره فی الاحادیث المشهوره نیز واضح و لائق است و پر ظاهرست که تایید این حدیث برای حدیث مدینة العلم بدون اینکه در حدیث مدینة العلم نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور باشد نمی تواند شد پس ازینجا واضح گردید که اعور و من حذا حذوه در تاویل باطل خود تعامی صریح و تناکر فضیح را مرتكب می شوند و هرگز راه تامل و تدبیر اصل الفاظ حدیث و مؤیدات آن نمی روند بست و پنجم آنکه رکاکت و بطلان و سخافت و هوان این تاویل علیل و تسویل ضئیل بحدی رسیده که بسیاری از علمای اهل سنت خود در پی رد و ابطال آن فتاده داد توهین و تهجهین و تفینید و تندید آن داده اند سابقًا شنیدی که علامه عاصمی در زین الفتی بعد نقل این تاویل سراسر تسویل از خوارج و اتباع شان انجذام و فساد و انحرام و انهداد آن بعبارت موجزه بلیغه ظاهر و باهر نموده کمال اضمحلال و بوار و تباب و تبار آن کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار فرموده حيث قال و انما أرادوا بذلك الواقعه فی المرتضی رضوان اللہ علیه و الحط عن رتبه و هیهات لا یخفی علی البصر النهار و ابن حجر مکی با آن همه تشدد و تعصب و تحجر و تصلب که اکابر اهل نحله او نیز اعتراف با آن دارند این تاویل باطل و تسویل عاطل را اشبه بسفاسف دانسته و آن را رای باطل گفته و کسی که باین تاویل ضئیل احتجاج بر اهل تشیع نماید او را از زمرة اهل تحقیق خارج و در جرگه مخلطین مارج وانموده چنانچه در منح مکیه شرح قصیده همز در شرح شعر لم یزده کشف العطاء یقیناً بل هو الشمس ما علیه غطاء بذکر این حدیث شریف گفته و احتج بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعه بان علی اسم فاعل من العلو أی عال بابها فلا ینال لکل احد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۳

و هو بالسفاسف اشبه لا سیما و في روایة رواها ابن عبد البر في استیعابه

انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليأته من بابه

إذ مع تحديق النظر في هذه الرواية لا يبقى تردد في بطلان ذلك الرأي فاستفده بهذا و علامه مناوي نیز این تاویل ضئیل و تحریف سخیف را از جمله تمحلات فاسد و تکلفات کاسده ظاهر فرموده طریق از را و تحریر آن باقدم تثیت و تقریر پیموده چنانچه در فیض القدیر در شرح
حدیث انا دار الحكمه
گفته و من زعم ان المراد
بقوله و على بابها

انه مرتفع من العلو فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا یجده و لا یسمنه و لا یغنه و نیز مناوي در تيسیر گفته و من زعم انه من العلو و هو الارتفاع فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا یجده و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الیمانی مسلک توهین و ابطال و تهجهین و

اخمال اين تاویل بهرج و تسوييل لجج كما ينبغي سپرده بذکر وجوه عديده رد و افساد اين تعلل بي بنیاد قصب السبق از دیگر علمای سنیه درین باب برده چنانچه در روضه ندیه در ذیل اثبات حدیث مدینه العلم و بیان معانی آن گفته و اما ما قیل فی قوله صلعم و علی بابها ان علیا هنا صفة مشبهه الفعل ای و مرتفع بابها علی متناوله و عال عن ایدی متعاطیه فکلام من جنس کلام الباطنیه لا یقبله الاسماع اما او لا فلانه خلاف ما فهمه الناس اجمعون من الحديث و اما ثانيا فلانه ینافي ما ثبت من کونه صلعم بعثت بالحنیفه السمحۃ السهلة فان علومه صلعم علوم واضحه الالفاظ ظاهره الدلالات فهمها اهل الحضر و البوادي و اما ثالثا فلانه لا طائل تحت الاخبار بان باب علومه صلعم عال مرتفع الا تبعید لعلم و توعیر مسلکه و سد بابه و قد علم انه صلعم ما شدد فی ذلك و لا كان من هديه صلعم توعیر مسالک العلم سیما العلوم النبویه و كيف یوغر مسالک علم الشريعة وقد بعث میینا للناس ما نزل إليهم وبالجملة لو لا عمي البصائر و العصبية التي تکنها الصمائیر لما كان مثل هذا الكلام یكتب و لا یفتقر الى الجواب

بعات و لوازم کلام اعور در تأویل حدیث مدینه العلم ضمن یازده و جه

و از مطالعه این تحقیقات علمای کبار و افادات علمای احبار سنیه که در رد ابن تاویل سراسر خسار بر روی کار آورده‌اند و از ملاحظه کلمات تعییرآمیز و جملات تشویر انگیز که بايراد آن در مطاوی کلام حظ کافی از تمجیل قائل این تاویل برده‌اند آنچه از مطاعن و معایب و مخازی و مثالب در حق اعور افجر عائد می‌گردد اگر چه برای ناظر بصیر واضح و مستنیرست لیکن بغرض مزید تبصیر و تذکیر بتلخیص و تحریر آن نیز می‌پردازم اول آنکه از قول علامه عاصمی و تکلموا فی تاویل هذا الحديث فذهبت الخوارج و من قال بقولهم الى انه أراد بقوله و علی بابها الرفع الباب من العلو الخ ظاهرست که ادعای این معنی که علی درین حدیث وصف مشتق از علوست و نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۴

نيست مذهب خوارج و قائلین بقول ایشان می‌باشد پس بحمد الله تعالى ظاهر گردید که اعور افجر از جمله خوارج و قائلین بقول ایشان می‌باشد و بذکر این تاویل باطل و تسوييل عاطل خاک مذلت و خسار بر سر خود می‌پاشد و هذا مما قد سبق التنبيه عليه دوم آنکه از قول عاصمی و انما أرادوا بذلك الواقعۃ فی المرتضی رضوان الله علیه و الحط عن رتبه واضح است که مقصود خوارج و اتباع ایشان ازین تاویل باطل آنست که بی‌ادبی در حق آن جناب نمایند و حط رتبه آن حضرت بعمل آرند پس متحقق گردید که اعور افجر بذکر این تاویل باطل بی‌ادبی در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حط رتبه آن حضرت بعمل آرند پس متحقق گردید که اعور افجر بذکر این تاویل باطل بی‌ادبی در حق ایشان می‌باشد و هذا ایضاً عالمقام آغاز نهاده داد اتابع کلاب نار کما ینبغی داده و قد سبق التنبيه علی هذا ایضاً سوم آنکه از قول عاصمی و هیهات لا یخفی علی البصر النهار واضح و آشکارست که ذهاب خوارج بسوی این تاویل باطل از قبیل اخفای نهار از انتظار اهل ابصار می‌باشد و چون اعور افجر باین تاویل باطل لب گشاده پس ظاهر گردید که این اعور بادی العوار با وصف عور خود اخفای نهار از انتظار اهل ابصار می‌خواهد لیکن این مقصود نامحمد او از حیز امکان خیلی بعيدست چه وجود نهار بر ابصار در حیز اختفا و استنار نمی‌ماند و هذا ایضاً اسلفنا التنبيه علیه چهارم آنکه از قول ابن حجر و احتج بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعہ بان علی اسم فاعل من العلو ای عال بابها ذلا ینال لکل احد ظاهرست که نزد ابن حجر کسی که باین تاویل باطل احتجاج بر شیعه نموده است او از تحقیق بهره ندارد و پر ظاهرست که اعور بهمین تاویل باطل احتجاج بر شیعه نموده و بزعم باطل خود آنرا مبطل احتجاج اهل حق دانسته پس حرمان اعور انکر فی النھیق از فضیلت تحقیق حسب افاده ابن حجر افیق ثابت خواهد بود علی التحقیق و الله ولی التوفیق پنجم آنکه از قول ابن حجر و هو بالسفساف اشبیه ظاهرست که این تاویل باطل اشبیه بسفساف می‌باشد و چون اعور عساف باین تاویل واضح الاعتساف لب گشوده پس اتصاف او بسفساف و جزاف نزد اهل انصاف ثابت خواهد بود بلا خلاف و الله ولی الانتصار و الانتصار ششم آنکه از

قول ابن حجر إذ مع تحديق النظر في هذه الرواية لا يبقى تردد في بطلان ذلك الرأي واضحت كه اين تاویل ضئيل راي باطلست و با تحديق نظر در روایت استیعاب نزد وی در بطلان آن باقی نمی ماند و ازینجا متحقق گردید که اعور بذکر این رای باطل خود را از حلیه اصابت عاطل گردانیده و بسبب عدم تحديق نظر در روایت استیعاب اعور بودن خود کما ینبغی بمعرض اثبات رسانیده و انى کان للاعور ان يطالع كتاب الاستیعاب فضلا عن ان یعن النظر في الفاظ هذا الحديث الماثورة في کتب القوم بالاستیعاب هفتمن آنکه از قول مناوي و من زعم ان المراد بقوله و على بابها انه مرتفع من العلو فقد تمحل لغرضه الفاسد بما

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۵

لا یجديه ولا یسمنه ولا یغنيه واضحت كه هر که گمان کند که مراد از قول آن جناب و على بابها اينست که آن باب مرتفع است پس بتحقیق که او تمحل کرده برای غرض فاسد خود بچیزی که نافع او نیست او را فربه و بی نیاز نمی سازد و ظاهرست که اعور انکر زاعم همین زعم باطلست پس متحمل بودن او بلا ریب و اتسام او باین وصمت و عیب ثابت خواهد بود و الله الموفق لارحام كل معاند جحود هشتم آنکه ازین قول مناوي اين هم ثابتست که هر که چنین زعم باطل داشته باشد او صاحب غرض فاسدست و پر ظاهرست که اعور اين زعم باطل بلا شبهه دارد پس بودن او صاحب غرض فاسد و عرض کاسد محل اشتباه محققوں نخواهد بود نهم آنکه ازین کلام مناوي ظاهرست که زاعم اين تاویل باطل را تمحل او فائدہ نمی رساند او را فربه و بی نیاز نمی گردناد و چون اعور افجر متفوه باین تاویل ضئيل گردیده او را خیلی نافع بحال خود دیده چه احتجاج روافض بر بنای آن باطل انگاشته بانگ بی هنگام و على هذا یبطل الاحتجاج به للرافضة برداشته پس قلت عقل او حسب افاده مناوي ظاهر و باهر گردید و متحقق شد که با وصفی که اين تاویل ضئيل بهر منکرین فضل قسم الجنۃ و النار مصدقیں لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ لَا یُسْجِنُ وَ لَا یُغْنِی مِنْ

جُوع

می باشد لیکن اعور انکر آن را از کمال جهل و نادانی بحال خود نافع می انگارد و دست از تممسک و تشیث بآن برنمیدارد دهم آنکه از کلام علامه یمانی واضحت که این تاویل باطل از جنس کلام باطنیه است و سخافت و رکاکت اقوال باطنیه و نهایت بطلان و فساد بلکه مشتمل بودن آن بر زیغ و الحاد بر ناظر کتب مذاهب و اسفار مقالات مخفی و محتجب نیست و چون اعور انکر بهمین تاویل باطل متمسک گردیده پس ثابت شد که کلام او درین باب از جنس کلام باطنیه اقشابست و او بذکر این کلام نافرجام مشابهت و مضاهات با باطنیه لثام و ملاحده طغام اكتساب نموده بجمع خروج و حروریت با الحاد و باطنیت درین کلام استیجاب زجر و ملام افزوده یازدهم آنکه از افاده علامه یمانی واضحت که این تاویل باطل کلامیست که اسماع آن را قبول نمی کند فظیر ان الاعور المتفوه بهذا الكلام الذي تنفر عنه الاسماع و تمجه الطبع قد اصابته آفة في سمعه كما اصابت في عينه فلم يميز بين زین الكلام و شينه ولم يبق له سمع ولا بصر حتى يكف لسانه عن هذا الهزل والهدر و انه هو و اتبعاه في هذا الباب لمدحورون معدولون إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ

دوازدهم آنکه از افاده علامه یمانی ظاهرست که این تاویل باطل خلاف فهم جميع مردمست پس ظاهر شد که اعور بذکر این تاویل مخالفت جميع مردم نموده خود را از جمله ناس خارج گردانیده در زمرة اشباح ناس گنجانیده و قد سبق التنبيه على هذا ايضا فيما مضى سیزدهم آنکه افاده

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۶

علامه یمانی ثابتست که این تاویل باطل منافات دارد بمجموع شدن جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بحنیفیه سمحه سهله پس محقق شد که اعور فاقد البصر در ذکر این تاویل فاسد چنان کورانه راه رفته که از منافات آن بامور ثابتة قطیعه که هر ذی شعور از آن با خبرست خبری نگرفته و باین تاویل باطل امری را که موجب افضلیت سرور کائنات و محل افتخار متعین آن خیر البریاتست نفی نموده بعدا له من عنود قد ضرب على قلبه بالاسداد و سحقا له من کنود بد على اضرابه في الوعر و اللداء چهاردهم

آنکه از افاده علامه یمانی ظاهرست که این تاویل ضئیل هیچ فائده ندارد جز دور گردانیدن علم و دشوار نمودن راه آن و بند کردن دروازه آن حال آنکه معلوم است که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گاهی شدت درین باب نفرموده و از سیرت آن جناب دشوار گردانیدن طرق علم نیست خاصیه علوم نبویه و چگونه آن جناب طرق علم شریعت دشوار گرداند حال آنکه مبعوث شده است آن جناب بیان کننده برای مردم آنچه نازل شده بسوی ایشان و ازینجا ظاهر گردید که اعور انکر که دست تمسک باین تاویل ضئیل زده است چنان سرمست باده رقاعت و صفات می باشد که اصلاً التفاتی بتطرق چنین نقص عظیم بساحت علیای جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم نمی نماید و بی تامل و تدبیر در مودای این تاویل ضئیل زبان بشاعت ترجمان خود را بآن می آلاید فالویل له کل الویل کیف خاض من الضلال مثل هذا السیل و ولج من غیاہب العمی دامسا اظلم من اللیل و معذلک خاب مسعاہ حیث رام ما لا یستطيع بالدرک و النیل پانزدهم آنکه از افاده علامه یمانی واضحست که اگر کوری بصائر و عصیتی که آن را پوشیده می کنند ضمائر نمی بود هر آینه مثل این کلام یعنی کلامی که مشتمل برین تاویل ضئیلست نوشته نمی شد و محتاج بجواب نمی گردید و پر ظاهرست که اعور انکر باین تاویل ضئیل مائل و بکلامی که مشتمل بر آنست متفوہ و قائل شده پس ثابت گردید که او بوجه عمای بصائر و عصیت مکونه ضمائر بکلامی تفوہ نموده که از غایت فساد و بطلان و سقوط و هوان محتاج بجواب نیست و خود او درین باب لائق کلام و خطاب اصحاب الباب نیست و لیکن ارباب ابصار ناچار بوجه اضطرار رو بسوی ابدای عوار کلام بین الأعوار او می آرند و طریق طرح عوار این اعور فاضح العار بامعan انتظار می سپارند و الحمد لله المبین للسرائر علی ظهور ابتلاء الاعور بادھی العوار و تبیین اتصافه بعمی الابصار و البصائر و وضوح ابطانه للعصیّة التي تکنّها الضمائر و الله العاصم عن التردی فی مهاوی الجرائر و هو الواقع العاصم عن اقتراف الصغائر و الكبائر

کلام سخاوی و ابطال اجمع اصحابه و تابعین بر افضلیت شیخین ضمن شش وجه

و سخاوی که از جمله معاريف محدثین و مشاهیر منقادین سنیه است بعد اثبات حدیث مدینه العلم کلامی عجیب و تقریر غریب نموده که کاشف کمال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۷

بعد اوست از درک حقائق و موضع نهایت مجانب است از نیل دقائق چنانچه در مقاصد حسنیه بعد تحقیق حدیث مدینه العلم گفته و لیس فی هذا کله ما یقدح فی اجماع اهل السنة من الصحابة و التابعين فمن بعدهم على ان افضل الصحابة بعد النبي صلی الله علیه و سلم على الاطلاق ابو بکر ثم عمر رضی الله عنہما و قد قال ابن عمر رضی الله عنہما کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه و سلم حی افضل هذه الامّة بعد نبیها ابو بکر و عمر و عثمان فیسمع ذلك رسول الله صلی الله علیه و سلم فلا ينکره بل ثبت عن علی نفسم انه قال خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال له ابنه محمد بن الحنفیة ثم انت يا ابیت فکان يقول ما ابوک الا رجل من المسلمين رضی الله عنہم و عن سائر الصحابة اجمعین

و این کلام رکاکت انضمام موہون و مطعونست بچند وجه اول آنکه ادعای اجماع صحابه و تابعین و من بعدهم بر افضلیت ابو بکر کذب بحث و زور محضست و بحمد الله بطلان آن بوجوه عدیده و براهین سدیده در مجلد حدیث طیر در رد کلام تفتازانی مبین و مبرهن شده و بعد آن مجال احدی نیست که لب باین دعوی باطله گشاید و عصیت و عناد خود را واضح و آشکار نماید دوم آنکه دعوی اجماع صحابه و تابعین و من بعدهم بر افضلیت عمر بعد ابو بکر هم فاسد و باطلست و بعون الله تعالی دلائل قاطعه و براهین ساطعه فساد و کساد آن نیز از ملاحظه مجلد مذکور و غیر آن واضح و لائح است پس زبان خود را بمثل این هفوه باطله آلودن ابواب لوم و ملام ارباب احلام بر روی خود گشودنست سوم آنکه اگر بالفرض و التقدیر اجماع صحابه و تابعین و من بعدهم بر افضلیت شیخین منعقد هم شده باشد چون حدیث مدینه العلم و دیگر ادله واضحه لا تحصی برای ابطال و افساد آن موجودست

چگونه آن را صحیح توان دانست زیرا که هیچ عاقلی اجتماعی را که بر مخالفت نص واقع شده باشد لائق ادنی التفات و قابل اقل احتفال نخواهد دید چه جای اجتماعی که بر خلاف نصوص کثیره و احادیث وفیره جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۸

الصلوات و التسلیمات انعقاد یافته باشد که وهن و هوان و فساد و بطلان آن اظهر من الشمس و این من الامست چهارم آنکه استدلال بحدیث ابن عمر که سخاوی درین کلام مرتكب آن شده از قبیل استشهاد ابن آوی بذنبه میباشد سبحان الله ابن عمر را چه قابلیتیست که کلام او را کسی در تفضیل ابو بکر و عمر مقرنون بصدق و صواب بداند و او را با آن همه دواعی کذب و زور درین باب صادق اللهجه و مستند و معتمد گرداند و ما بحمد الله المنعام در کتاب استقصاء الافحאם بتحقیق تمام شطیری از قبائح موحشه و فضائح مدهشه ابن عمر بمعرض بیان آورده ایم که بعد ملاحظه آن احدی از ارباب انصاف بكلام ابن عمر اعتنای و هفوہ او احتفالی نخواهد نمود و ابداً بتصدیق و تسلیم آن لب نخواهد گشود و الله العاصم عن زیغ کل مکابر عنود پنجم آنکه علامه ابن عبد البر که جلالت و عظمتش در مجلد حدیث طیر حسب افادات اکابر این حضرات واضح و لائق شده در رد حدیث ابن عمر سعی جمیل فرموده مفاد آن را خود خلاف اجماع دانسته چنانچه در استیعاب گفته قال ابو عمر من قال بحدیث ابن عمر کنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم نسكت يعني فلا-نفاضل وهو الذي انكر ابن معین و تکلم فيه بكلام غلیظ لان القائل بذلك قد قال خلاف ما اجتمع عليه السنة من السلف والخلف من اهل الفقه والآثار ان عليا كرم الله وجهه افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم يختلفوا فيه و انما اختلفوا في تفضیل على و عثمان و اختلف السلف ايضا في تفضیل على رضی الله عنه و أبي بكر رضی الله عنه و في اجماع الجميع الذي وصفنا دلیل على ان حدیث ابن عمر وهم و غلط و انه لا یصح معناه و إن كان اسناده صحيحا و یلزم من قال به ان يقول بحدیث جابر و حدیث أبي سعید کنانیع امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم لا یقولون بذلك فقد ناقضوا و بالله التوفیق ششم آنکه حدیث ابن عمر هرگز سندا صیح نیست و ابن عبد البر اگر چه اعتراف بصحت سند آن نموده لیکن اعتراف او سراسر خلاف انصاف بلکه عین جور و اعتسافست بیانش آنکه این حدیث را بخاری در صحیح خود بد طریق آورده و سند هر دو مقدوح و مجروحست بخاری در صحیح خود در مناقب ابو بکر گفته حدثنا عبد العزیز بن عبد الله ثنا سلیمان عن یحیی بن سعید عن نافع عن ابن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلى الله عليه و سلم فنخیر ابا بکر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان و نیز بخاری در صحیح خود در مناقب عثمان گفته حدثنا محمد بن حاتم بن زیع ثنا شاذان ثنا عبد العزیز بن أبي سلمة الماجشون عن عیید الله عن نافع عن ابن عمر قال کنا فی زمان النبي صلى الله عليه و سلم لا نعدل بابی بکر احذا ثم عمر ثم عثمان ثم نترك اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم لا نفاضل بینهم

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۲۹۹

تابعه عبد الله بن صالح عن عبد العزیز اما طریق اول پس در آن عبد العزیز بن عبد الله الاویسی واقع شده و او نزد ابو داود ضعیفست ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه او گفته و فی سؤالات أبي عیید الاجری عن أبي داود قال عبد العزیز الاویسی ضعیف و نیز در ان سلیمان بن بلال واقع است و او حسب تصریح بن معین نزد اهل مدینه به سبب محصل بازار بودن پست قدر بود و نیز عثمان بن أبي شیبه با وصف نفی باس ازو حدیث او را معتمد ندانسته چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابن الجیند عن ابن معین انما وضعه عند اهلالمدینه انه کان على السوق و کان اروى الناس عن یحیی بن سعید و نیز در تهذیب بترجمه او مذکور است قال ابن شاهین فی کتاب الثقات قال عثمان بن أبي شیبه لا باس به و ليس من يعتمد على حدیثه و نیز درین طریق نافع واقع است و او هم مقدوحست چنانچه ابن عبد البر قرطبی در کتاب جامع بیان العلم گفته و قد روی عن أبي حنیفة انه قیل له مالک لا تروی عن عطا قال لانی رأیته یفتی بالمتعه و قیل له مالک لا تروی عن نافع قال رأیته یفتی باتیان النساء فی اعجازهن فترکته و فخر الدین رازی در مفاتیح الغیب در تفسیر آیه نساؤ کم حَرَثْ لَكُم

گفته المسئله الثالثه ذهب اکثر العلماء الى ان المراد من الآية ان الرجل مخير بين ان ياتيها من قبلها و بين ان ياتيها من دبرها
في قبلها فقوله أَنِّي شِئْتُ

محمول على ذلك و نقل نافع عن ابن عمر انه كان يقول المراد من الآية تجويز اتيان النساء في ادبaren و الناس كذبوا نافعا في هذه الرواية ازین عبارت ظاهرست که نافع از ابن عمر تجويز اتيان النساء في ادبaren روایت نموده و تمامی مردم نافع را درین روایت تکذیب کرده‌اند پس هر گاه حسب تصریح رازی تمامی مردم نافع را نسبت بکذب کرده باشند چگونه روایتش در باب تفصیل فلان و بهمان نافع خواهد بود و چرا اهل انصاف و امعان او را درین باب تکذیب نخواهند نمود و علاوه برین نافع بحدی در کذب و افترا جسارت داشت که از مدیون بودن عمر انکار می کرد حال آنکه مدیون بودن او چنان امر محقق و ثابتست که تا بحال اهل سنت مجال انکار آن ندارند پس کسی که چنین جسور و نکور بوده باشد اگر روایت تفضیل ابو بکر و عمر را بر فراک ابن عمر برپند محل تعجب نیست حالا حال دین عمر و انکار نافع از آن بتفصیل باید شنید در صحیح بخاری در حدیث مقتل عمر از عمر منقولست که او گفت یا عبد الله بن عمر انظر ما علی من الدين فحسبوه فوجدوه ستة و ثمانين الفا او نحوه قال ان وفي له مال آل عمر فاده من اموالهم و الا فسل فى بنى عدى بن كعب فان لم تف اموالهم فسل فى قريش و لا تعدهم الى غيرهم فاد عنى هذا المال و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۰

در شرح این مقام گفته قوله یا عبد الله بن عمر انظر ماذا علی من الدين فحسبوه فوجدوه ستة و ثمانين الفا او نحوه فی حدیث جابر ثم قال یا عبد الله اقسمت عليك بحق الله و حق عمر إذا مت فدفتني ان لا - تغسل رأسك حتى تبع من رباع الى عمر بثمانين الفا فتضعها في بيت مال المسلمين فساله عبد الرحمن بن عوف فقال انفقتها في حجج حاجتها و في نوائب كانت تنوبي و عرف بهذا جهة دین عمر قال ابن التین قد علم عمر انه لا - يلزمـه غرامـه ذلك الا انه أراد ان لا يتعجل من عملـه شيء في الدنيا و وقع في اخبار المدينة لمحمد بن الحسن بن زبالة ان دین عمر کان ستة و عشرين الفا و به جزم عیاض و الاول هو المعتمد قوله ان وفي له مال آل عمر کانه یريد نفسه و مثله یقع في کلامـهم کثیرا و یحتمل ان یريد ربطـه و قوله و الا فسل في بنـی عـدـی بنـ کـعب هـم البـطـن الـذـی هـو منـہم و قـرـیـش قـبـیـلـه و قوله لا تـعـدـهـمـ بـسـکـونـ العـینـ اـیـ لا تـتـجـاـزـهـمـ و قد انـکـرـ نـافـعـ مـولـیـ اـبـنـ عـمـرـ اـنـ یـکـونـ عـمـرـ دـینـ فـروـیـ عـمـرـ بنـ شـیـیـهـ فـیـ کـتـابـ المـدـیـنـهـ بـاسـنـادـ صـحـیـحـ انـ نـافـعـ قـالـ منـ اـیـ یـکـونـ عـلـیـ عـمـرـ دـینـ وـ قـدـ باـعـ رـجـلـ منـ وـرـثـتـهـ مـیرـاثـ بـمـائـةـ الـفـ اـنـهـ لـمـ یـقـضـ وـ آـنـچـهـ اـبـنـ حـجـرـ درـ آـخـرـ کـلـامـ اـحـتـماـلـ دـادـهـ کـهـ شـایـدـ نـافـعـ انـکـارـ عـدـمـ قـضـایـ دـینـ نـمـودـهـ باـشـدـ نـهـ اـصـلـ دـینـ پـسـ درـ نـهـایـتـ بطـلـانـتـ چـهـ اوـلاـ لـفـظـ روـایـتـ منـ اـیـ یـکـونـ عـلـیـ عـمـرـ دـینـ صـرـیـحـتـ درـ انـکـارـ بـودـنـ اـصـلـ دـینـ بـرـ عـمـرـ وـ درـینـ کـلـامـ اـزـ قـضـایـ دـینـ وـ عدمـ قـضـایـ آـنـ اـصـلـ ذـکـرـیـ نـیـسـتـ وـ ثـانـیـاـ اـمـرـیـ کـهـ نـافـعـ درـ مـقـامـ دـلـیـلـ ذـکـرـ نـمـودـهـ اـعـنـیـ وـ قـدـ باـعـ رـجـلـ منـ وـرـثـتـهـ مـیرـاثـ بـمـائـةـ الـفـ آـنـ هـمـ بنـابـرـ مـزـعـومـ اوـ دـلـیـلـ انـکـارـ اـصـلـ دـینـیـتـ نـهـ انـکـارـ عـدـمـ قـضـایـ دـینـ پـسـ تـاوـیـلـ اـبـنـ حـجـرـ یـقـینـاـ درـ اـصـلاحـ کـلـامـ نـافـعـ نـفـعـیـ نـمـیـ بـخـشـدـ وـ بـحـمـدـ اللهـ آـنـچـهـ اـبـنـ حـجـرـ درـ صـدـرـ کـلـامـ خـودـ گـفـتـهـ وـ قـدـ انـکـرـ نـافـعـ مـولـیـ اـبـنـ عـمـرـ اـنـ یـکـونـ عـلـیـ عـمـودـینـ فـروـیـ عـمـرـ بـنـ شـبـهـ الـخـ خـودـ کـاـشـفـ اـسـتـ اـزـ آـنـکـهـ نـافـعـ انـکـارـ اـصـلـ دـینـ عـمـرـ نـمـودـهـ نـهـ انـکـارـ قـضـایـ آـنـ وـ بـعـدـ اـینـ اـعـتـرـافـ صـرـیـحـ اـبـنـ حـجـرـ درـ اـوـلـ کـلـامـ آـنـچـهـ درـ آـخـرـ کـلـامـ گـفـتـهـ دـلـیـلـ کـمـالـ انـحرـافـ اوـسـتـ اـزـ سـمـتـ اـنـصـافـ بـالـجـمـلـهـ اـیـ حـرـکـتـ مـذـبـوحـیـ اـبـنـ حـجـرـ کـهـ بـرـایـ نـصـرـتـ نـافـعـ درـ آـخـرـ کـارـ نـمـودـهـ بـحـالـ نـافـعـ غـيرـ نـافـعـتـ وـ عـارـ انـکـارـ اـمـرـ ثـابـتـ رـاـ اـزوـ غـيرـ دـافـعـ وـ اـزـ هـمـینـ جـاستـ کـهـ عـلـامـهـ عـینـیـ انـکـارـ نـافـعـ اـزـ دـینـ عـمـرـ نـقـلـ نـمـودـهـ وـ دـلـیـلـ اوـ رـاـ باـطـلـ کـرـدـهـ وـ تـاوـیـلـیـ بـرـایـ کـلـامـ اوـ نـمـودـهـ چـنـاـچـهـ درـ عـمـدـهـ القـارـیـ درـ شـرـحـ اـیـ مـقـامـ گـفـتـهـ قـولـهـ مـالـ آـلـ عـمـرـ لـفـظـةـ آـلـ مـقـحـمـةـ اـیـ مـالـ عـمـرـ وـ یـحـتـمـلـ انـ یـرـیدـ رـهـطـهـ قـولـهـ فـیـ بـنـیـ عـدـیـ بـفـتـحـ العـینـ وـ کـسـرـ الدـالـ المـهـمـلـتـینـ وـ هـوـ الـجـدـ الـاـعـلـیـ لـعـمـرـ رـضـیـ اللـهـ تـعـالـیـ عـنـهـ اـبـوـ قـبـیـلـهـ وـ هـمـ العـدـوـیـوـنـ قـولـهـ وـ لـاـ تـعـدـهـمـ بـسـکـونـ العـینـ اـیـ لاـ تـتـجـاـزـهـمـ فـانـ قـلتـ روـیـ عـمـروـ بـنـ شـبـهـ فـیـ کـتـابـ

المدينة باسناد صحيح ان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۱

نافعا مولى ابن عمر قال من این يكون على عمر دین وقد باع رجل من ورثته میراثه بمائة الف قلت قيل هذا لا ينفي ان يكون عند موته عليه دین فقد يكون الشخص كثير المال ولا يستلزم نفی الدين عنه اما طریق ثانی پس مدار آن نیز بر نافع است و آنفا دانستی که نافع بقدح عظیم کذب وغير آن مقدوح می باشد و نیز درین طریق عیید الله بن عمر العمری واقع شده و او چون از اولاد عمرست در نقل این حدیث و امثال آن بلا ریب متهم می باشد هفتمن آنکه اگر بالفرض حدیث ابن عمر در باب تفضیل ابو بکر و عمر و عثمان اصلی داشته باشد پس بحسب اعتراف خودش مفید فائدہ بحال سخاوه و امثال او نیست زیرا که ابن عمر درین خبر بعد ذکر ثلاثة بجواب سؤال سائل افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از قاطبه اصحاب مصرح فرموده و بصراحت تمام افاده نموده که آن جناب از اهلیتست و با آن حضرت کسی قیاس کرده نمی شود و آن جناب با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و در درجه آن جنابست و این معنی را با آیه قرآنی بمعرض اثبات رسانیده مزعم مشوم افضلیت ثلاثة از آن جناب هباءً مُبْشَأً گردانیده چنانچه سید علی همدانی در کتاب الموده فی القریب گفته عن أبي وائل عن عبد الله بن عمر رضى الله عنه قال كنا إذا عدتنا أصحاب النبي صلی الله علیه وسلم قلنا ابو بکر و عمر و عثمان فقال رجل يا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البيت لا يقاس به احد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وفي درجته ان الله يقول للذین آمنوا و اتباعتهم ذررٍ تهم بِإيمانِ الْحَقْنَا بِهِمْ ذررٍ تهم ففاطمة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی درجته و علی معهما و بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح ابن احدی از ارباب انصاف جسارت نخواهد کرد که بقول او در باب افضلیت ابو بکر و عمر و عثمان تمسک نماید و باین استدلال سراسر اختلال خوش فهمی خود ظاهر فرماید زیرا که ازین خیر ظاهر واضح گردید که ابن عمر اگر چه حسب زعم خود ثلاثة را بر دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح می دهد لیکن هرگز جرأت نمی کند برین که ایشان را افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام گرداند بلکه بسبب بودن آن جناب از اهلیت احدی را قابل مقایسه با آن جناب نمی داند و آن جناب داخل درجه رفیعه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دانسته حق حقيق را بذروه عاليه تحقيق می رساند و ازینجا بحمد الله تعالى ثابت و متحقق گردید که بخاری در روایت کلام ابن عمر راه تحریف و اسقاط پیش گرفته در نقل قول او مسلک اخمال حق صریح و اظهار باطل فضیح رفته آنچه موافق مقصود نامحمد خود بود باضافه بعض جملات فاسده و کلمات کاسده مروی ساخته و در ذیل حدیث کلام نصفت انصمام ابن عمر که کاشف حقيقة حال و قالع اساس ارباب مکر و ادغال بود برانداخته و هذا و إن كان من عظام المكيدة والاحتیال لكن قد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۲

تعوده هذا المحتال المحتال في كتابه المفصح المفصح عن الخدع والاحتال وعلاوه بر روایت موده القریب از تبع دیگر روایات نیز واضح می شود که ابن عمر در موقع مختلفه از اظهار افضل بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام دریغ نه فرموده و اگر گاهی زعم تفضیل شیخین و ثلاثة بر اصحاب بمعرض اظهار آورده بعد آن بصراحت تمام افضلیت مطلقه ابو الائمه الاطیاب بفضائل خاصه آن جناب ثابت نموده وبالخصوص بذکر حدیث سد ابواب سد ابواب شک و ارتیاب کرده و بنھی از مقایسه احد من الاصحاب با آن جناب طریق نطق بحرف حق و صواب سپرده عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاہ در شرح حدیث ابن عمر متعلق بمقاضله گفته قوله لا نفاضل بينهم قالوا أراد الشیوخ و ذوی الاسنان الذين إذا حزن النبي صلی الله علیه وسلم امر شاورهم و علی رضی الله عنه کان فی زمانه صلی الله علیه وسلم حدیث السنّ و الا فاضلیته من ورائهم لا ینکرها احد و ايضا التفاضل ثابت بین الصحابة بلا شبهه کاھل بدر و اهل بیعة الرضوان و علماء الصحابة و

اخراج احمد عن ابن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نرى خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا

بکر ثم عمر و قال و اما على بن أبي طالب فقد اوتى ثلث خصال لو كان لى واحد منها كان خيرا من الدنيا و ما فيها زوجه رسول الله صلى الله عليه و سلم بنته فكان له منه ولد و سدّ ابواب الناس الا بابه و اعطاه رايته يوم خير و روی النسائی انه سئل ابن عمر ما تقول فی عثمان و على فحدث بهذا الحديث ثم قال لا تسألو عن على و لا تقیسو احدا عليه سدّ ابوابنا كلها الا بابه اذین عبارت از روایت احمد بن حنبل چنانچه می بینی بنهايت اتضاح ظاهر می شود که ابن عمر بعد اظهار زعم خود در باب افضلیت شیخین از دیگر اصحاب بعنوان بس متین اثبات افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و گفته که و لیکن علی بن أبي طالب پس داده شده است سه خصلت را که اگر یکی از ان برای من می بود از دنيا و ما فيها بهتر بود و آن اینست که تزویج کرد آن جناب را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با دختر خود پس حاصل شد برای آن جناب اذین تزویج اولاد و سد نمود ابواب جمیع مردم را مگر باب آن جناب را و داد آن جناب را رایت خود روز خیر و پر ظاهرست که این عنوان اثبات افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که ابن عمر خود اختیار کرده حاسم مواد مراء و جدالست و ذکر ثلث خصال که هر واحد از ان بوجوه عدیده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۳

اثبات افضلیت مطلقه جناب ابو الائمه الاقبال علیه و علیهم آلاف السلام من الملك المتعال می نماید ساد ابواب قیل و قالست و از روایت نسائی آشکارست که هر گاه کسی از ابن عمر پرسید که در باب عثمان و على چه می گوئی ابن عمر بهمین حدیث تحدیث کرد و گفت سؤال نه کنید از على و قیاس نکنید کسی را بر آن جناب من بعد در مقام دلیل این مطلب گفت که تمامی دروازه های ما بسته شد مگر دروازه آن جناب و در نهایت ظهورست که این عنوان اعني نهی مقائسه احدي با آن جناب و بیان حدیث سد ابواب در اثبات افضلیت مطلقه أبي الائمه الاطیاب علیه و آله آلاف السلام من الملك الوهاب قاطع رقاب اقشاب و مدوخ شوامس مفضیلين اصحابست و الله الموفق فی کل باب و هو المذلل للصعب و مؤيد كامل روایت نسائی روایت علامه ابو الحسن بن المغازلی است که در کتاب المناقب از ابن عمر آورده حيث

قال اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر بن احمد العطار الفقيه الشافعی ابنا ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المدنی الملقب بابن السقا الحافظ ثنا على بن العباس السجلى بالکوفة ثنا حسين بن نصر بن مزاحم ثنا خالد بن عيسى العکلی ثنا حصین بن محارق ثنا جعفر بن محمد عن ایه عن نافع مولی ابن عمر قال قلت لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما انت و ذاک لا ام لک ثم قال استغفر الله خیرهم بعده من کان یحل له و یحرم علیه ما کان یحرم علیه قلت من هو قال على سد ابواب المسجد و ترك باب على و قال له لک فی هذا المسجد ما لی و عليك فيه ما على و انت وارثی و وصیی تقضی دینی و تنجز عداتی و تقتل على سنتی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی

ازین روایت ظاهرست که هر گاه نافع از ابن عمر سؤال کرد که بهترین مردم بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کیست اولاً- ابن عمر تفت شد و بر نافع قهر نمود و بكلمه ما انت و ذاک لا- ام لک او را زجر کرد من بعد منفعل گردید و کلمه استغفر الله بر زبان ساخته بصراحة اعتراف نمود و گفت که بهترین مردم بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله کسیست که حلال بود برای او آنچه حلال بود بر آن حضرت و حرام بود بر او آنچه حرام بود بر آن حضرت نافع گفت که آن شخص کیست ابن عمر از راه انصاف بیان کرد که آن بزرگوار علی علیه السلام می باشد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تمامی ابواب مسجد مسدود نمود و باب علی علیه السلام را بحال خود گذاشت و بخطاب آن جناب ارشاد فرمود که جائزست برای تو درین مسجد آنچه جائزست برای من و ممنوعست برای تو درین مسجد آنچه ممنوعست برای من و تو وارث من هستی و وصی من هستی ادا می کنی دین مرا و وفا می کنی وعده های مرا و شهید می شوی بر طریقه من دروغ گفته است کسی که گمان کند که

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۴

مي دارد ترا و دوست مي دارد مراد در کمال ظهرت که هر گاه ابن عمر بخطاب مولای خود نافع باین صراحة اعتراف بافضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السلام نموده باشد و در معرض دلیل واقعه سدّ ابواب را با ارشاد خاص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که ره جمله اش مثبت افضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السلام است بیان کرده باشد چگونه می توان گفت که او ابو بکر و عمر را افضل از جناب امیر المؤمنین عليه السلام می دانست حاشا و کلا. و ازین روایت که راوی آن از ابن عمر نافع است این هم متضخم گردید که نافع هم مثل ابن عمر در بیان این حدیث اعتراف با مر حق نموده پس آنچه بخاری ازو نقل کرده خلاف حق می باشد بلا ريب و الله المحيط بعلم الشهادة و الغیب و از عجائب آنست که ملا على قاری با وصف آن همه عصیت خود در شرح حدیث ابن عمر فی الجمله انصاف را بکار برده و افاده نموده که این تفاضل که ابن عمر ذکر شد کرده است مخصوص باصحاب بود و اهلیت علیهم السلام اخص از اصحاب می باشد و حکم ایشان مغایر حکم اصحاب است چنانچه در مرقاۃ شرح مشکاۃ گفته و عن ابن عمر قال کنا ای عشر الصحابة فی زمان النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل ای لا نساوی با بکر احدا ای من الصحابة بل نفضلہ علی غیره ثم عمر ثم عثمان ای ثم لا نعدل بهما احدا او ثم نفضلہما علی غیرهما ثم نترك اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفضل ای لا- نوقع المفاضلة بينهم و المعنى لا- نفضل بعضهم على بعض و المراد مفاضلة مثلهم و الا فاھل بدر واحد و اھل بيعة الرضوان و سائر علماء الصحابة افضل و لعل هذا التفاضل بين الاصحاب و اما اهل البيت فهم اخص منهم و حکمهم یغايرهم فلا یرد عدم ذکر علی و الحسين و العین رضی الله عنهم اجمعین و این تقریر ملا- علی قاری اگر چه مبني بر احتمال است لیکن بعد ملاحظه روایت کتاب المودة فی القربی و روایت احمد و روایت نسائی و روایت ابن المغازلی که آنفا مذکور شده حقیقت حال بخوبی منکشف می گردد و بلا- ریب متحقّق می شود که این مفاضله بر فرض وقوع هرگز تعلقی باھل بیت علیهم السلام ندارد و حسب اعتراف صریح ابن عمر اهلیت علیهم السلام عموما و جناب امیر المؤمنین علیهم السلام خصوصا در فضل و جلالت و رفت و نبالت از جمله اصحاب بالاتر می باشد بالجمله کسانی که مثل سخاوهی حدیث ابن عمر را در معرض اثبات افضلیت شیخین بر جناب امیر المؤمنین علیهم السلام می آورند از حقیقت حال غافل و از جلیه امر ذاھل می باشد و می خواهند که بتنتع و تشدق و تھجس و تفییق خود امری را ثابت نمایند که اصلاً بوهم و خیال خود ابن عمر نرسیده و هرگز آن بیچاره در گرد آن نگردیده و این همه ناشی از قلت اطلاع و قصر باع و مزید ناصیحت و انحراف و عظیم جور و اعتساف خود این

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۵

حضرات می باشد و عند التحقیق خاک مذلت و صغیر بر سرهای شان می پاشد و لا یحیق المکر السئیع إلأ بآهله

واز جمله طرائف بدیعه اینست که با وصفی که حدیث ابن عمر را اسلاف اهل سنت مرء بعد اخیر بعنایین مختلفه و آب و رنگ تازه روایت می کنند لیکن هنوز نزد ایشان محقق نشده که این حدیث متعلق بتفضیل است یا اینکه متعلق بخلافت چنانچه ابن عبد البر در استیعاب بترجمه عثمان گفته روی یحیی بن سعید و عبد الله بن عمر و عبد العزیز بن أبي سلمة عن نافع عن ابن عمر انه قال کنا نقول على عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسكت فقيل هذا فی الفضل و قيل فی الخلافة و ابن الاشر الجزری در اسد الغابه بترجمه عثمان بعد روایت چند حدیث بسنده خود از ترمذی گفته قال و حدثنا محمد بن عیسی حدثنا احمد بن ابراهیم الدورقی حدثنا العلاء بن عبد الرحمن العطار حدثنا الحارث بن عمير عن عبید الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه و سلم حی ابو بکر و عمر و عثمان فقيل فی التفضیل و قيل فی الخلافة و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته و قد جاء فی بعض الطرق فی حدیث ابن عمر تقيیه الخیریة المذکورة و الافضلیة بما یتعلق بالخلافة و ذلك فيما اخرجه ابن عساکر عن عبد الله بن یسار عن سالم عن ابن عمر قال انکم لتعلمون انا کنا نقول على عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر و عثمان یعنی فی الخلافة کذا فی اصل الحديث و من طريق عبید الله عن نافع عن ابن عمر کنا نقول فی عهد

رسول الله صلی الله عليه وسلم من یکون اولی الناس بهذا الامر فنقول ابو بکر ثم عمر و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و آشکار می گردد که این حديث در اصل چقدر مشوش النظام و منحل القوام و ظاهر الاختلال و بادی الانحلال و مبدد السیاق و لائح الانحراف می باشد پس تعجبست که چگونه سخاوى و امثال او این حديث را در مسئله تفضیل دستاویز خود می سازند و بلا محابا نغمه احتجاج بین خبر فاسد خداج می نوازنند و از اطراف طرائف اینست که انخزال قبیح و اختلال فضیح این خبر سراسر هذر بحدی ترقی یافته که بعضی از شراح نه آن را متعلق بافضلیت می دانند و نه ورود آن را در باب خلافت گمان می کنند بلکه بنابر تحقیق ایشان معنی این حديث آنست که ما در عهد حیات آن حضرت صلی الله عليه و آله وسلم می گفتیم که ابو بکر و عمر و عثمان اشخاصی هستند که خدا ازیشان راضی شده شمس الدین محمد بن المظفر الخلخالی در مفاتیح شرح مصابیح بشرح این حديث گفته قوله ابو بکر و عمر و عثمان مقول لقوله نقول و رسول الله حی جملة حالیة متعرضة ابو بکر و ما عطف عليه مبتدأ و خبره رضی الله عنهم و ملا على قاری در مرقاۃ شرح مشکاۃ بشرح این حديث گفته عن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۶

ابن عمر رضی الله عنهمما قال کنا نقول و رسول الله صلی الله عليه و سلم حی جملة حالیة معترضة بین القول و مقوله ابو بکر و عمر و عثمان ایی علی هذا الترتیب عند ذکرهم و بیان امرهم رضی الله عنهم و قال شارح ابو بکر و ما عطف عليه مبتدأ خبره رضی الله عنهم و الجملة مقول القول و رسول الله حی جملة معترضة ای کنا نذکر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی الله عنهم و شیخ عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاۃ بشرح این حديث گفته قوله ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ای کنا نذکر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی عنهم و يتحمل ان يكون رضی الله عنهم دعاء من الرواء كما هو المتعارف عند ذکر الصحابة فیكون كما جاء فی حديث آخر من ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله عليه و سلم ابو بکر و عمر و عثمان يعني هؤلاء الثلاثة كانوا مشهورین فی الصحابة مذکورین فیهم ممتازین عن سائر الصحابة و هر گاه نوبت تراش و خراش و سخت و نجر این خبر مشبه السمر بجای رسیده باشد که با وصف افراغ آن در قولب مختلفه وضع و انتحال هیچ پهلو برای آن درست نشود و گاهی اهل عدوان آن را در باب افضلیت وارد دانند و گاهی متعلق بخلافت گمان کنند و گاهی ازین هر دو وادی آن را خارج نموده صرف متعلق برضا و انمایند باز چگونه امید می توان کرد که عاقلی بر ان اعتماد خواهد نمود و در مسئله مهمه تفضیل آن را اسوه و نجعه خود قرار داده مسلک بوار و تباب خواهد پیمود حاشا و کلا۔ این نیست جز کار سخاوى و امثال او از متنطبعین که با وصف انسلاک در سلک محدثین ازین همه اختلافات فاحشه و اختلافات مدهشه که متعلق بالفاظ مجعلوه و معانی منحوته این خبر خرافت اثر در میان علمای ایشان واقع شده تعامی صریح و تغافل قبیح ورزیده بلا محابا راه احتجاج بآن می روند و از کمال خوش فهمی آن را تمرة الغراب دانسته جا و بیجا متمسک بآن می شوند هشتم آنکه آنچه سخاوى پای تجاسر فراتر نهاده ادعا کرده که العیاذ بالله از خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شده که آن جناب فرمود

خبر الناس بعد رسول الله صلی الله عليه و سلم ابو بکر الخ

پس تخرص واضح و افترای لائحتست و هرگز قابل آن نیست که احدی از ارباب فهم لب بآن گشاید چه جای آنکه آن را در دل خود تصدیقا جایگزین نماید چه این کذب شنیع و افک فظیع از جمله آن موضوعات شبعه است که اسلاف نالنصاف برای تغیر اخلاق سراسر سراسر اجحاف آن را وضع نموده اند و باختلاف این گونه اکاذیب و اضالیل و اعاجیب و اعالیل قصب السبق از مسیلمه و سجاح ربوده لیکن قدرت قادر مطلق تماشاکردنی است که در مضامین این موضوعات فاسد و مصنوعات کاسده بحدی تهافت و تنافر و تناقض و تناکر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۷

واقع شده که عاقل لبیب را بچار موجه حیرت می اندازد و کار این زرافه سراسر خسار را بایدی منحوسه خودشان تمام می سازد

قدح حدیث بخاری در تفضیل شیخین از قول امیر مؤنان علیہ السلام و ایجاد نقاط ضعف راویان آن

تفصیل این اجمال آنکه این حضرات از غایت بی‌اندامی در باب اظهار افضلیت شیخین از زبان جناب امیر المؤمنین علیہ السلام اخبار متعدده و آثار متبدله وضع نموده‌اند چنانچه یکی از آنست آنچه بخاری در صحیح سقیم خود باین الفاظ آورده حدثنا محمد بن کثیر انا سفیان ثنا جامع بن أبي راشد ثنا ابو یعلی عن محمد بن الحنفیه قال قلت لابی أى الناس خیر بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو بکر قال قلت ثم من قال عمر و خشیت ان يقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمين و هر که ادنی بهره از عقل داشته باشد خواهد دانست که این افترا را کذا بین انذال باین غرض وضع نموده‌اند که بر مغترین جهال ظاهر شود که افضلیت ابو بکر و عمر و عثمان بترتیب معهود در عهد جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بحدی ثابت و متحقق بود که خود آن حضرت عیادا باللہ اعتراف باآن فرموده و بخطاب فرزند ارجمند خود حضرت محمد بن الحنفیه مسارت بسوی اظهار آن نموده و محمد بن الحنفیه با وصفی که این مسارت را خوش نداشته و بهمین سبب آن حضرت را نگذاشته که اعتراف صریح بافضلیت عثمان از خود نماید لیکن چار و ناچار روایت این قصه کرده حال آنکه این افترا پیش رفتی نیست زیرا که آیات قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث سرور کاثرات علیه و آلہ آلاف الصلوات و آثار خود جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و اقوال اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که دلالت قطعیه بر افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بعد جناب ختمی مرتبت صلوات اللہ علیہ و آلہ دارد نه بحدیست که در حد حصر و ضبط در آید و شطروی از آن در مجلدات سابقه و لاحقه مبین و مبرهن گردیده و نیز مطاعن قبیحه و مشائئ فضیحه شیخین و ثلاثة در تکاشر و توافق نه بمرتبه ایست که در شمار آید و بسیاری از ان در کتب اهل حق مثل تشیید المطاعن والد علام احله اللہ دار السلام و غیر آن مذکور و مسطور است و بعد این همه موانع و قواطع چگونه ممکنست که عیادا باللہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ابو بکر و عمر را بر خود تفضیل داده باشد هل هذا الا تهجم فاسد و تهجم کاسد لا- یطور به الہ اسرعن الحاسد و از این دلائل فساد و بطلان و اظهر براهین سخف و هوان این خبر موضوع و افک مصنوع آنست که بلا ریب و شک جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ابو بکر و عمر را در باب منع میراث جناب سیده سلام اللہ علیها کاذب و آثم و غادر و خائن می‌دانستند و اظهار آن هم می‌فرمودند کما اعترف به عمر بن الخطاب بنفسه پس چگونه می‌توان گفت که معاذ اللہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام چنین کاذبین آثمن غادرین خائنین را بر خود تفضیل بخشیده و ایشان را خیر الناس بعد النبی صلی اللہ

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۸

علیه و آلہ و سلم ظاهر فرموده باشد هل هذا الا کذب ظاهر لا یطور به الا الزانع المجاهر اما اینکه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام شیخین را کاذب و آثم و غادر و خائن می‌دانستند و اظهار آن می‌کردند پس هر چند بر متبع روایات و احادیث اکابر اهل سنت مخفی و محتجب نیست لیکن در اینجا بعض شواهد آن باختصار مرقوم می‌شود مسلم در صحیح خود در کتاب الجهاد باب حکم الفی حدیثی طولانی از مالک بن اوس متعلق بمیراث جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آورده و در ان حدیث مذکور است که عمر بن الخطاب بخطاب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و حضرت عباس گفت
فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال ابو بکر انا ولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ایبها فقال ابو بکر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لا نورث ما تركنا صدقه
فرأیتماه کاذبا اثما غادرا خائنا و اللہ یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابو بکر و انا ولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و ولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا و اللہ یعلم انى لصادق بار راشد تابع للحق و بخاری چون متعدد بتحریف و اسقاط و تغیر و تقطیع احادیث است لهذا با وصفی که این حدیث را در صحیح سقیم خود چند جا آورده لیکن مصلحت در ذکر الفاظ کاذب

و آثم و غادر و خائن ندیده گاهی آن را یکسر حذف نموده و الفاظی که در ازاء آن واقع شده باقی گذاشته و خیال نکرده که این هم دلیل بین ورود آنست و گاهی بجای آن لفظی چند آورده که نزد ناظر بصیر کار الکنایه ابلغ من التصريح می‌نماید و نحیف عبارت هر مقام را بقدر ضرورت نقل می‌نمایم پس باید دانست که بخاری در باب فرض الخمس در سیاق این حدیث گفته قال عمر ثم توفي الله نبيه صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضها ابو بكر فعمل فيها بما علم رسول الله صلي الله عليه وسلم و الله يعلم انه فيها لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفي الله ابا بكر فكنت انا ولی أبي بكر فقبضتها سنتين من امارتى اعمل فيها ابو بكر و الله يعلم انى فيها لصادق بار راشد تابع للحق و در كتاب المغازى باب حدیث بنی النصیر در سیاق این حدیث گفته ثم توفي النبي صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر فانا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضه ابو بكر فعمل فيه بما عمل به رسول الله صلي الله عليه وسلم و انتم حينئذ فا قبل على على و عباس و قال تذکران ان ابا بكر فيه كما تقولان و الله يعلم انه فيه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم وأبى بكر فقبضته سنتين من امارتى اعمل فيه رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم و ابو بكر و الله يعلم انى فيه صادق بار راشد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۰۹

تابع للحق و در كتاب النفقات باب حبس نفقه الرجل قوت سنته در سیاق این حدیث گفته ثم توفي الله نبيه صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضها ابو بكر يعمل فيها بما عمل به فيها رسول الله صلي الله عليه وسلم و انتما حينئذ و اقبل على على و عباس ترعمان ان ابا بكر كذا و كذا و الله يعلم انه فيها صادق بار راشد تابع للحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم وأبى بكر فقبضته سنتين اعمل فيها رسول الله صلي الله عليه وسلم و ابو بكر و در

كتاب الفرائض در باب

قول النبي صلي الله عليه وسلم لا نورث ما ترکناه صدقه

در سیاق این حدیث آورده فتوی الله نبيه صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضتها فعمل بما عمل به رسول الله صلي الله عليه وسلم ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضتها سنتين اعمل فيها ما عمل رسول الله صلي الله عليه وسلم و ابو بكر و در كتاب الاعتصام در باب ما يكره من التعمق و التنازع در سیاق این حدیث آورده ثم توفي الله نبيه صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضها ابو بكر فعمل فيها بما عمل فيها رسول الله صلي الله عليه وسلم و انتما حينئذ و اقبل على على و عباس فقال ترعمان ان ابا بكر فيها كذا و الله يعلم انه فيها صادق بار راشد تابع للحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم وأبى بكر فقبضته سنتين اعمل فيها رسول الله صلي الله عليه وسلم و ابو بكر و در

رسول الله صلي الله عليه وسلم و هر چند بخاری باین صنیع شنیع خواسته بود که عیوب بادیه شیخین را پوشد لیکن شراح صحيح بخاری پی باین مصلحت نبردند و آنچه بخاری مکتوم و مستور نموده بود ظاهر و آشکار ساختند لیکن بلحاظ حمایت حمای بخاری این شنیعه فظیعه اعنی ستر و کتمان را بر گردن بیچاره زهری انداخته بلا دلیل بممض تخمین گمان کردند که او گاهی این الفاظ را بصراحت ذکر کرده و گاهی بکنایه آورده ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث فرض باب الخمس گفته قوله ثم توفي الله نبيه صلي الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلي الله عليه وسلم فقبضها ابو بكر فعمل فيها بما عمل رسول الله صلي الله عليه وسلم زاد فی روایة عقیل و انتما حينئذ و اقبل على على و عباس ترعمان ان ابا بكر كذا و كذا و فی روایة شعیب كما تقولان و فی روایة مسلم من الزیادة فجتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها

قال ابو بكر قال رسول الله صلي الله عليه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۰

و سلم لا نورث ما تركناه صدقة

فرأيتماه كاذبا اثما غادرا خائنا و كأن الزهرى كان يحدّث به تارة فيصرّح و تارة فيكى و كذلك مالك و نيز ابن حجر عسقلاني در فتح البارى در شرح حدیث باب ما يكره من التعمق و التنازع گفته و قوله تزعمان ان ابا بكر فيها كذا هنا وقع بالابهام و قد بيّنت في شرح الرواية الماضية في فرض الخمس ان تفسير ذلك وقع في رواية مسلم و خلت الرواية المذكورة عن ذلك ابهاما و تفسيرا و قسطلاني در ارشاد السارى در شرح حدیث باب مذکور گفته ثم توفى الله نبیه صلی الله عليه و سلم فقال ابو بكر رضی الله عنه انا ولی رسول الله صلی الله عليه و سلم بتشدید التحتیة من ولی فقضها بفتحات ابو بكر فعل فيها بما عمل فيها رسول الله صلی الله عليه و سلم و انتما حينئذ و اقبل على علی و عباس فقال تزعمان ان ابا بكر فيها كذا و

في رواية مسلم فجئتما تطلب انت ميراثك من ابن اخيك و يطلب هذا ميراث امرأته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لا نورث ما تركناه صدقة فرأيتماه كاذبا اثما غادرا خائنا

و كأن الزهرى كان يحدّث به تارة فيصرّح و تارة يكى و مخفى نماند كه حدیث كاذبا اثما غادرا خائنا را ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهري نيز باختلاف الفاظ روایت کرده چنانچه در کتاب السقیفه علی ما نقل عنه در ضمن حدیثی طویل از مالک بن اوس آورده که عمر بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت عباس گفت ثم توفی فقال ابو بكر انا ولی رسول الله صلی الله عليه و سلم فقبضه الله و قد عمل فيها بما عمل به رسول الله صلی الله عليه و سلم و انتما حينئذ و التفت الى علی و العباس تزعمان ان ابا بكر فيها ظالم فاجر و الله يعلم انه فيها لصادق باز راشد تابع للحق ثم توفی الله ابا بكر فقلت انا اولی الناس بابی بکر و برسول الله صلی الله عليه و آله فقضتها ستین او قال سین من امارتی اعمل فيها مثل ما عمل رسول الله صلی الله عليه و سلم و ابو بکر ثم قال و انتما و اقبل على العباس و على تزعمان اني فيها ظالم فاجر و الله يعلم اني لصادق باز راشد تابع للحق ازین عبارت ظاهرست که ابو بکر جوهري درین حدیث عقیده جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت عباس را در باب ابو بکر و عمر از زبان عمر نقل کرده ليکن بجای جمله فرأيتماه كاذبا اثما غادرا خائنا جمله تزعمان ان ابا بکر فيها ظالم فاجر آورده و همچنین بجای جمله فرأيتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا جمله تزعمان اني فيها ظالم فاجر روایت کرده ليکن در مقابل این الفاظ همان الفاظ ذکر نموده است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند و ازینجا واضح می‌گردد که در اصل روایت ابو بکر جوهري همان الفاظ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۱

اربعه اعني کاذب و آثم و غادر و خائن موجود بود که مسلم آورده ليکن ابو بکر جوهري بغرض تقليل شناعت آن را باین دو لفظ اعني ظالم و فاجر مبدل نموده و ليکن این دو لفظ هم در اثبات مطلوب و مرام اهل حق کرام کافیست و نيز ابو بکر جوهري در کتاب السقیفه علی ما نقل عنه در ضمن حدیث مالک بن اوس که بطريق دیگر روایت کرده آورده که عمر گفت فلما توفی رسول الله صلی الله عليه و سلم قبضها ابو بکر فجئت يا عباس تطلب ميراثك من ابن اخيك و جئت يا علی تطلب ميراث زوجتك من ابيها وزعمتما ان ابا بکر کان فيها خائنا فاجرا و الله لقد کان امراً مطیعاً تابعاً للحق ثم توفی ابو بکر فقضتها فجئتمانی تطلبان ميراثکما اما انت يا عباس فتطلب ميراثك من ابن اخيك و اما علی فتطلب ميراث زوجته من ابيها و زعمتما اني فيها خائن فاجر و الله يعلم اني فيها مطیع تابع للحق و درین روایت چنانچه می‌بینی بجای ظالم فاجر خائن فاجر مذکورست و پر ظاهرست که این هر دو لفظ نيز برای کشف عوار شیخین کافی و وافی می‌باشند و نيز ابو بکر جوهري در کتاب السقیفه علی ما نقل عنه مضمون حدیث مالک بن اوس را بتغیر و اختلاف الفاظ از ابو البخترى هم روایت کرده و الفاظ او متعلق باچه درین مقام مقصود است اینست فکان رسول الله صلی الله عليه و سلم يتصدق به و يقسم فضلہ ثم توفی فولیه ابو بکر ستین يصنع فيه ما کان يصنع رسول الله صلی الله عليه و سلم و انتما تقولان انه کان بذلك خاطنا و کان بذلك ظالما و ما کان بذلك الا راشدا ثم ولیته بعد أبی بکر فقلت لكمما ان شئتما قبلتكمah علی

عمل رسول الله و عهده الذى عهد فيه فقلتما نعم و جثمانى الان تختصمان يقول هذا اريد نصيبي من ابن اخي و يقول هذا اريد نصيبي من امرأته و الله لا اقضى يينكما الا بذلك و تحريفى كه درين روایت واقع شده پوشیده نیست لیکن باز هم در اثبات اصل مطلوب اهل حق کافى و بسندست بالجمله بعد درك این معنی که جناب امير المؤمنین عليه السلام ابو بكر و عمر را کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند نزد هیچ عاقلی شکی و ریبی در بطلان و فساد حدیث بخاری که از محمد بن الحنفیه آورده راه بهت و افترا باقدام جسارت و اجترا سپرده باقی نمی ماند و بنهايت وضوح و ظهور ظاهر می گردد که این روایت و امثال آن که اهل سنت برای اظهار افضلیت شیخین و ثلاثة بر جناب امير المؤمنین عليه السلام تراشیده و بافعال آن از لسان آن جناب گونه دین و ایمان خراشیده یقینا از مفتریات باطله و اکذوبات عاطله خود این قوم نالنصافست و ساحت علیای آن جناب از لوث این گونه روایات فاسده و احادیث کاسده متنه و میرا می باشد و ملاحظه احادیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۲

صحیحین فضلا عن غیرها خاک فضیحت و رسوای بر رؤس واضعین آن می پاشد و اگر چه ازین بیان نیز البرهان بطلان و هوان روایت معهوده بخاری بحدی رسیده که بعد آن احتیاجی بنظر در سند آن نیست لیکن برای مزید اسکات و افحام و قمع رؤس اهل لداد و خصم قبح و جرح آن سندانیز باثبات می رسانم و در قلب و جگر مستدلین باین خبر اهل هذر و مدلين باين سمر سخافت اثر که خیلی بر ان می نازند و جانهای شیرین خود بر آن می بازند نشر خونین می دوامن پس باید دانست که عند النقد و التحقیق این روایت بحیثیت رجال سند قابل آن نیست که ارباب تبصر و سداد بر آن وثوق و اعتماد نمایند زیرا که در سلسله سند آن کما عرفت و رایت محمد بن کثیر العبدی واقع شده او مقدوح و مجروح می باشد یحیی بن معین که از اعظم ناقدين رجال اهل سنت است مستفیدین خود را از کتابت حدیث او منع نموده و بصراحت تمام عدم وثوق او ظاهر فرموده چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه محمد بن کثیر العبدی گفته و روی احمد بن أبي خیثة قال لنا ابن معین لا تكتبوا عنه لم يكن بالثقة و ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته محمد بن کثیر العبدی من شیوخ البخاری قال ابن معین لم يكن بالثقة الخ و نیز ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن معین لم يكن بالثقة و نیز در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابن الجنید عن ابن معین كان في حديثه الفاظ کامنة ضعيفة ثم سألت عنه فقال لم يكن باهل ان يكتب عنه و نیز در سند آن سفیان ثوری واقع شده او مدلس بود و از ضعفاء تدلیس می کرد چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال گفته سفیان بن سعید الحجه الثبت متفق عليه مع انه كان يدلّس عن الضعفاء و لكن له نقد و ذوق و لا عبرة بقول من قال كان يدلّس و يكتب عن الكذاين و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سفیان بن سعید بن مسروق الثوری ابو عبد الله الكوفی ثقة حافظ فقيه عابد امام حجه من رؤس الطبقة السابعة و كان ربما دلّس مات سنة احدی و ستین و له اربع و ستون و ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی المکی الحلی در کتاب التبیین لاسماء المدلسین گفته سفیان الثوری مشهور به و شیخ زین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقي در شرح الفیہ الحدیث در ذکر تدلیس تسویه که بدترین اقسام تدلیس است گفته قال الخطیب و کان الاعمش و قال العلائی و الثوری و بقیه يفعلون مثل هذا وقد سماه ابن القطان وغير واحد تدلیس التسویه قال العلائی فی المراسیل و بالجملة فهذا النوع افحش انواع التدلیس مطلقا و شرعا و سیوطی در تدریب الروای در ذکر تدلیس تسویه گفته قال الخطیب و کان الاعمش

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۳

و سفیان الثوری يفعلون مثل هذا قال العلائی و بالجملة فهذا النوع افحش انواع التدلیس مطلقا و شرعا قال العراقي و هو قادر فيمن تعمد فعله و قال شیخ الاسلام لا شک انه جرح و ان وصف به الثوری و الاعمش فلا اعتذار انهم لا يفعلانه الا في حق من يكون ثقة عندهما ضعيفا عند غيرهما و ملا على قارى در شرح الشرح نخبة الفكر گفته قال الشیخ شمس الدین محمد الجزری التدلیس قسمان تدلیس الاسناد و تدلیس الشیوخ اما تدلیس الاسناد نحو ان يروی عنم لقیه و عاصره ما لم یسمعه منه موھما انه سمعه منه و لا نقول

خبرنا و ما في معناه بل يقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال و ما اشبه ذلك ثم قد يكون بينهما واحد و قد يكون اكثر و ربما لم يسقط المدلس شيخه لكن يسقط من بعده رجالا ضعيفا او صغير السن يحسن الحديث بذلك و كان الاعمش و الثورى و ابن عينه و ابن اسحاق وغيرهم يفعلون هذا النوع و من ذلك ما حكى ابن حشرون كنا يوما عند سفيان بن عيينة فقال عن الزهرى فقيل له حدثك الزهرى فسكت ثم قال قال الزهرى فقيل له سمعته من الزهرى فقال حدثى عبد الرزاق عن معمرا عن الزهرى وهذا القسم من التدليس مکروه جدا و فاعله مذموم عند اکثر العلماء و من عرف به فهو مجروح عند جماعة لا يقبل روایته بین السماع او لم يبيّنه و هر چند همین عبارات برای ثبوت ذم تدليس کافی و وافیست لیکن نهایت ذم و عیب و لوم و شناعت و فظاعت تدليس از دیگر افادات اکابر اساطین و تصريحات اعظم ناقدين نیز ظاهر و باهرست ابن الجوزی در تلییس ابلیس گفته و من تلییس ابلیس على علماء المحدثین روایة الحديث الموضوع من غير ان يبینوا انه موضوع و هذا خيانة منهم على الشرع و مقصودهم تنفيق احادیثهم و کثرة روایاتهم و قد قال النبي صلی الله عليه وسلم من روی عنی حدیثا یرى انه کذب فهو احد الكاذبين

و من هذا الفن تدليیسهم فى الروایة فتارة يقول احدهم فلان عن فلان او قال فلان عن فلان یوهم انه سمع منه و لم یسمع و هذا قبیح لانه يجعل المنقطع فى مرتبة المتصل و منهم من یروى عن الضعیف و الكذاب فیعمی اسمه فربما سماه بغير اسمه و ربما کنّاه و ربما نسبة الى جده لثلا یعرف و هذه خيانة للشرع المطهر لانه یثبت حکما بما لا یثبت به و نیز ابن الجوزی در كتاب موضوعات گفته و قد یكون الاسناد کله ثقات و یكون الحديث موضوعا او مقلوبا و قد جرى فيه تدليس و هذا اصعب الاحوال و لا یعرف ذلك الا النقاد و ذلك ینقسم قسمین الى ان قال بعد ذکر القسم الاول و القسم الثاني ان یكون الراوى شرعا فیسمع الحديث عن بعض الضعفاء و الكذابین عن شیخ قد عاصره او سمع منه یسقط اسم الذى سمعه منه و یدلس بذكر الشیخ و قد کان جماعة یفعلون هذا منهم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۴

بقیة بن الولید قال ابو حاتم بن حبان و كانت تلامذة بقیة یسونون حدیثه و یسقطون الضعفاء منه و ربما اوهم المدلس السماع من شخص فقال عن فلان یکون بینهما کذاب او ضعیف مثل حدیث رواه عبد الله بن عطاء عن عقبة بن عامر عن النبي صلی الله عليه وسلم قال من توپاً فاحسن الوضوء دخل من أی ابواب الجنة شاء

قال رجل لعبد الله حدثنا به فقال عقبة بن عامر فقيل سمعته منه فقال لا حدثني سعيد بن ابراهيم فقيل لسعيد فقال حدثني زياد بن مخرّاق فقيل لزياد فقال حدثني شهر بن حوشب عن أبي ريحانة و مثل هذا انما یقع في الععنۃ و هو من اعظم الجنایات على الشريعة و نووی در منهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج گفته التدليس قسمان احدهما ان یروی عمن عاصره ما لم یسمع منه موهبا سماعه قائلا قال فلان او عن فلان او نحوه و ربما لم یسقط شیخه و اسقط غيره ضعیفا او صغیرا تحسينا لصورة الحديث و هذا القسم مکروه جدا ذمہ اکثر العلماء و کان شعبه من اشدّهم ذمالة و ظاهر کلامه انه حرام و تحريمہ ظاهر فانه یوهم الاحتجاج بما لا یجوز الاحتجاج به و یتسبّب ايضا الى اسقاط العمل بروايات نفسه مع ما فيه من الغرور ثم ان مفسدته دائمہ و بعض هذا یکفی في التحریم فكيف باجتماع هذه الامور و محمد اکرم بن عبد الرحمن در امعان النظر شرح الشرح نخبة الفكر گفته و اعلم ان التدليس على ثلاثة اقسام احدها تدليس الاسناد و هو الذي ذکر المصنف و الثاني تدليس الشیوخ و هو ان یسمی شیخا سمع منه بغير اسمه المعروف او ینسبه او یصفه بما لا یشتهر کیلا یعرف و الثالث تدليس التسویة و صورته ان یروی المدلس حدیثا عن شیخ ثقة بسند فيه راو ضعیف فيحذفه المدلس من بين الثقین الذين لقى احدهما الآخر و لم یذکر اولهما بالتدليس فیستوى الاسناد کله ثقات و یصرح المدلس بالاتصال عن شیخه لانه قد سمعه منه فلا یظهر في الاسناد ما یقتضی ردّ الا اهل النقد و المعرفة بالعلل و یصیر الاسناد عالیا و هو في الحقيقة نازل و من کان یفعل هذا القسم من التدليس بقیة بن الولید و الولید بن مسلم واشر اقسام التدليس هذا القسم الاخير و قد ذکر ابن حزم صرحت قوم اسقاط المجروح و ضم القوى تلییسا على من یحدّث و غرورا لمن یأخذ عنه فهذا مجروح و فسقه ظاهر و

خبره مردود لانه ساقط العداله انتهي و از جمله قوادح عظيمه سفيان ثوري آنست که او در باب كبار قائل بمذهب خوارج بود ابو المؤيد محمود بن محمد خوارزمی در جامع مسانيد أبي حنيفة جائي که از اعتراضات خطيب بر ابو حنيفة جواب داده می گويد و اما قوله حاكيا عن وكيع انه اجتمع سفيان الثوري و محمد بن عبد الرحمن بن أبي ليلی و شريك و الحسن بن صالح و ابو حنيفة فقالوا لابي حنيفة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۵

ما تقول فيمن قتل اباه و زنى بامه و شرب الخمر في راس ابيه أ يخرج عن الايمان فقال لا فقال ابن أبي ليلی لا قبلت لك شهادة ابدا و قال له سفيان لا كلمتك ابدا و قال شريك لو كان لى امر لفعلت و فعلت و قال الحسن بن صالح وجهك الحرام فالجواب عنه من وجوه اربعة احدها ان الخطيب أراد ان يشنع بهذا على أبي حنيفة فاظهر به فضله و صدقه بالحق و قدح في ذلك على هؤلاء الاربعة لان اخراج صاحب الكبيرة بكيرته عن الايمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا يخرج عن الايمان المطلق و لا يصير كافرا فاما قاله ابو حنيفة هو الحق و ما قالوه هو مذهب الخوارج و الجواب الثاني ان الخطيب قد وضع وكيعا فكيف ينافق في كلامه و ما الذي ضعفه ثم عدّ له في الطعن على أبي حنيفة و الجواب الثالث انه مناقضة من وكيع و الخطيب حيث حكى الخطيب عن وكيع مدحه لابي حنيفة و انه من اصحابه و الجواب الرابع ان هؤلاء الاربعة لا يعتبر طعنهم في أبي حنيفة لوجهين احدهما انه لا خفاء انه اعلم منهم وافقه و الثاني انهم حسدوه و اظهروا الحسد و ربما اعترفوا بذلك فكيف يعتبر طعنهم فيه و اذن عبارت علاوه بر قائل بودن سفيان ثوري بمذهب خوارج اين هم ظاهر شد که او با امام اعظم اهل سنت حضرت ابو حنيفة حسد و عداوت داشت بلکه حسد خود با آن امام عالي مقام سنيه ظاهر نموده و اعتراف باين نقیصه فاضحه کرده اعلام خلاعت و جلاعت می افراشت و اين مطعنيست عظيم در سفيان ثوري که اهل سنت را عموما و حضرات حنيفيه را خصوصا از آن جوابی نیست و ابو المؤيد خوارزمی در جای ديگر تسليم نموده که سفيان ثوري که ابو حنيفة با سفيان ثوري و امثال او مباحثه نموده ايشان را مبهوت می کرد و القام سفيان ثوري و ابو حنيفة عداوت ظاهره بود زيرا که ابو حنيفة با سفيان ثوري و امثال او مباحثه نموده ايشان را مبهوت می کرد و القام حجر بعمل می آورد و ايشان قادر نمی شدند که با او کلام کنند و باين سبب اتباع نفس اماره نموده ذم و توهین آن امام اعظم سنيه می کردند و نيز خوارزمی افاده نموده که سفيان غیبت ابو حنيفة می نمود و ابو حنيفة غیبت او نمی کرد و خود سفيان اعتراف باين معنی نموده تفصیح و تقبیح خود واضح و لائح می ساخت چنانچه در جامع مسانيد أبي حنيفة مذکورست و اما قوله حاكيا عن سفيان الثوري انه قال استتب ابو حنيفة من الكفر مرتين فالجواب عنه من وجوه ثلاثة احدها ان سفيان رح کان بينه وبين أبي حنيفة عداوة ظاهرة لان ابا حنيفة کان يبهتهم و يلقهم الحجر فلا يقدرون على ان يتکلّموا و کان سفيان و امثاله من البشر تامرهم النفس الامارة بالسوء على

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۶

الواقعة فيه بحكم البشرية کاخوه يوسف اولاد يعقوب النبي ع ثم يتذکرون فإذا هم مبصرون فجعلوا يمدحونه و الدليل على صحة ما قلنا انه ما حکی عن احد من هؤلاء الطعن في أبي حنيفة الا حکی عنه ثناء و مدح في وقت آخر فالاول كان بحكم البشرية و النفس الامارة بالسوء و الثاني بحكم ورعهم و تقواهم و إليه وقعت الاشارة بقوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ آتَقُوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ

الا من عصمه اللہ تعالیٰ فیملک نفسه عند الغضب فلم يغتب احدا کابي حنيفة رض فانه لم ينقل عنه انه ذكرهم بسوء على ما حکی عبد اللہ بن المبارک قال كنت عند سفيان فوق في أبي حنيفة فقلت له ما بعد ابا حنيفة من الغيبة ما رأيته يغتاب احدا فقال سفيان انه لا عقل من ان يسلط احدا على حسناته و آنچه خوارزمی درین کلام خواسته که في الجمله تدارکی از سوء حال ثوري نماید و ظاهر کرده که ثوري و امثال او بمقتضای بشریت مذمت ابو حنيفة می کردند و باز بمقتضای ورع و تقوی مدرج او می نمودند پس نفعی

بحال خسارت مآل ثوری و امثال او نمی‌رساند زیرا که هر گاه تجاسر ثوری باین حد رسیده که محض بمقتضای نفس اماره در مثل امام اعظم سنه قدح می‌کرد و نسبت صدور کفر باو می‌داد دیگر چگونه ممکنست که او حظی از ورع و تقوی داشته باشد آری اگر نزد خوارزمی این قدح و جرح ثوری در امام اعظم سنه نظر باحقاق حق و ناشی از تدین بود البته وصف ثوری بورع و تقوی با آن راست می‌آید و إذ لیس فلیس پس ظاهر گردید که مدح ابو حنیفه اگر از ثوری صادر هم شده باشد پس منشأ آن ورع و تقوی او نیست بلکه چیزی دیگرست مثل خوف از اتباع و اشیاع ابو حنیفه و ما یضاہی ذلک من الدواعی التي تقدو الحساد و از جمله قبائح سفیان ثوری آنست که او از ابو حنیفه روایت حدیث می‌کرد و بسبب حسد و عداوت خود با او هنگام روایت نام ابو حنیفه بر زبان نمی‌آورد و درین باب حسب عادت خود ارتکاب شیمه ملیمه تدلیس می‌نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید أبي حنیفه در ترجمه سفیان ثوری گفته یقول اضعف عباد اللہ المقامات و المعاده التي بین سفیان و أبي حنیفه مشهوره و هو یروی عن الامام أبي حنیفه كثیرا منها حدیث المرتدہ و الزکاء و كان یدلس و يقول فی الروایة عنه اخبرنا الثقة او بعض اصحابنا و لكن ظهر انه أراد به ابا حنیفه الخ و بالآخر از همه آنست که سفیان ثوری از غاییت ثوران مواد حقد و عناد و فوران کوامن بغی و لداد طریق مخاصمت و مکابرت و مخالفت و مضارّت با امام جعفر صادق علیه السلام می‌پیمود و بر مثل آن جناب ایراد و اعتراض نموده ابوب خزی و افتضاح بر روی خود می‌گشود

عیقات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۷

عبد الوهاب شعرانی که از اکابر علمای سنه است در لواحق الانوار در ترجمه جناب امام جعفر صادق علیه السلام گفته و دخل علیه الثوری رضی اللہ عنہ فرای علیه جبیه من خز فقال له انکم من بیت نبوء تلبسون هذا فقال ما ندری ادخل یدک فاذا تحته مسح من شعر خشن ثم قال يا ثوری ارنی ما تحت جبتك فوجد تحتها قمیصا ارق من بیاض البيض فخجل سفیان ثم قال يا ثوری لا تکثر الدخول علينا تضرنا و ندرك

ازین عبارت ظاهرست که سفیان ثوری حاضر خدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام گردید و چون آن جناب را دید که جبه خز پوشیده است بلا لحاظ عظمت و جلالت آن جناب از غایت ناصیحت با آل اطیاب علیهم سلام الملک الوهاب بر لباس آن جناب زبان خلاعت ترجمان باعتراف گشاد و داد اظهار جهل و نادانی خود از مراتب اهل بیت عصمت و طهارت داد و آن حضرت بجوابش ظاهر فرمود که آن جناب زیر جبه خز جامه از شعر خشن در بر ساخته و بلبس لباس حسن بالای آن بااظهار نعمت الهی پرداخته و ثوری زیر لباس خشن قمیصی رقيق تر از بیاض بیض پوشیده در تخدیع و اضلال عوام جهال کوشیده پس ثوری ازین واقعه خیلی شرمنده و خجل و بعجز و درماندگی مثل خ در گل گردید و امام جعفر صادق علیه السلام بعد ظهور خبث سریره و عظم جریره او او را از کثرت حضوری نزد خود ممنوع و محجور و باین تبعید و تطرید از معهد حق و مشهد صدق مقصی و مهجور فرمودند و بعد ادراک این احوال ضلالت اشتمال احدی از اهل انصاف ثوری را قابل اعتنای التفات نخواهد دید و روایت چنین ناصیبی بعیض را خصوصا در باب شیخین بجوی نخواهد خرید بالجمله این افترای صریح که بخاری خارجی باخارج آن در صحیح سقیم خود پرداخته و بنقل آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بروایت محمد بن الحنفیه پرده شرم و حیای خود مهتوک ساخته کذبیست بغایت بین و تخرصیست غیر هین و بعضی از افاکین بالآخر ازین رفته بروایت حضرت امام حسین علیه السلام افضلیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب ارشاد خود آن جناب افتقاء نقل می‌کنند و بمحابا بنای انصاف بمعاول اعتساف می‌کنند ملا علی متقدی در کنز العمل می‌آرد

عن زید بن علی بن الحسین قال سمعت أبي علی بن الحسین يقول سمعت أبي الحسین بن علی يقول قلت لابی بکر يا ابا بکر من خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فقال لی ابوک فسالت أبي علیا فقلت من خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

قال ابو بکر الزاغولی کر

و این روایت چنانچه می‌بینی مشتمل بر افترای عجیب و ماجراهی غریبست زیرا که واضح

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۸

مدحور در آن اولاً از زبان ابو بکر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و این کلمه حقست که خداوند عالم بر زبان او جاری کرده اگر چه واضح بی‌باک با اراده باطل ناپاک کرده و خواسته که آن را مقدمه افترای موهون خود گرداند من بعد واضح ملوم از زبان جناب امیر المؤمنین علیه السلام افضلیت ابو بکر وضع نموده و ندانسته که این تهافت و تناکر آخرًا مظهر حقیقت حال و کاشف از سوء مآل این تخرص و افتعال خواهد گردید سبحان الله این وضع صناع عیاداً بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مگر مثل عوام تصور کرده که در مقابله مدح خود اطرا در مدح مادح خویش آغاز می‌نهند و بمفاد من ترا حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو داد تفوہ بیاطل می‌دهند و بحمد الله بی اعتباری این روایت نیز نزد اهل سنت حسب افادات خودشان واضح است زیرا که سندی برای آن پیدا نمی‌شود و کسی از محدثین حکم بصحت آن نکرده و شاه عبد العزیز دهلوی که مخاطب اصلی ما درین کتاب است در کتاب تحفه تصریح نموده بآنکه اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث بی‌سند نزد ایشان شتر بی‌مهر است که اصلاً گوش بآن نمی‌کنند پس این روایت نیز مثل شتر بی‌مهر و ساقط از درجه اعتبار خواهد بود و اصلاً قابلیت اصغاً و استماع نزد ارباب ابصار و اسماع نخواهد داشت و بعضی از وضاعین اهل سنت چون دیدند که وضع افضلیت مطلقه ابو بکر و عمر از لسان امیر المؤمنین علیه السلام امیریست نهایت شنیع و بغايت فظیع لهذا تقليلاً للشناعه آن را بنحوی روایت کردند که از ان ظاهر می‌شود که افضلیت شیخین نزد آن جناب محدود و مقتصر بر زمرة اصحاب است و علاقه باهلهیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و اهلیت آن جناب علیهم السلام در علو شأن و رفت مکان بمرتبه فائز می‌باشد که احدی قابلیت موازات و مساواتشان ندارد ملا على متقدی در کنز العمال گفته

عن أبي البختري قال خطب على فقال الا ان خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر و عمر فقال رجل و انت يا امير المؤمنين فقال نحن اهل البيت لا يوازينا احد

حل و این روایت اگر چه افضلیت ابو بکر و عمر را مخصوص از زمرة اصحاب و ایشان را از ساحت مسامحت اهلیت علیهم السلام در فضل فضلا عن الافضلية منهم مقصی و مطرود می‌گرداند لیکن ارباب نقد و تمیز بخوبی می‌دانند که افضلیت ابو بکر و عمر و لو از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد هرگز صحیح نیست و نسبت اظهار آن بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام افتراضی بحث و کذب صرفست و چگونه می‌توان گفت که آن جناب با وصفی که شیخین را از جمله

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۱۹

مردوین زمان و مطرودین زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه تجهیز جیش اسامه و غیرها دانسته بود و خود آن جناب ایشان را کاذب و آثم و غاد و خائن می‌دانست باز ایشان را معاذ الله من ذلك بر جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که دریشان حضرت سلمان و أبي ذر و مدد و عمار رضوان الله علیهم نیز بودند و جلالت مرتب و عظمت منزلت‌شان نزد جناب خاتم النبیین و افضل الوصیین صلوات الله علیهما و الهما الطاهرين متفق علیه کافه مسلمین و مؤمنین است و این هر دو بزرگوار بلا ریب و اشتباه بتکرار و اکثار فضائل جلیله و مناقب جمیله‌شان را از زبان معجز نشان و لسان وحی ترجمان خود بیان فرموده تفضیل داده باشد و معهذا این روایت سندا نیز قابل اعتبار نیست چه آن را ابو البختري از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و ابو البختري در روایت از آن جناب ارسال می‌کرد و اصلاً از امیر المؤمنین علیه السلام چیزی نشنیده پس لابدست که واسطه در بین بوده باشد و آن واسطه مجھول است پس چگونه این روایت قابل اعتبار خواهد بود اما اینکه ابو البختري در روایت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارسال می‌کرد و چیزی از آن جناب نشنیده پس بر متبع اقوال علمای رجال مخفی نیست این حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته سعید بن فیروز و هو ابن أبي عمران ابو البختري الطائی مولاهم الكوفی روی عن ایه و ابن

عباس و ابن عمر و أبي سعيد و أبي كبشة و أبي بربعة و يعلى بن مرءة و أبي عبد الرحمن السلمي و الحرج الاعور و ارسل عن عمر و على و حذيفة و سلمان و ابن مسعود و عنه عمرو بن مرءة و عبد الاعلى بن عامر و عطا بن السائب و سلمة بن كهيل و يونس بن حبان و حبيب بن أبي ثابت و يزيد بن أبي زياد و غيرهم قال عبد الله بن شعيب عن ابن معين ابو البختري الطائي اسمه سعيد و هو ثبت ولم يسمع من على شيئا و چون ابو البختري باکثار جرأت برؤایت از صحابه می کرد حال آنکه او را سمع بسیاری ازیشان میسر نشده بود لهذا اهل نقد و اتقان خبر مرسل او را ضعیف شمرده‌اند چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن سعد قتل بدجیل مع ابن الاشعث سنة ۸۳ و كان کثیر الحديث يرسل حدیثه و يروی عن الصحابة ولم يسمع من کثیر احد فما كان من حدیثه سمعاً فهو حسن و ما كان عن ارسال فهو ضعیف و علاوه برین نزد نقاد خود ابو البختري قوى نبود و ابو احمد حاکم در کتاب الکنی باین مطلب تصریح نموده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابو البختري گفته وقال ابو احمد الحاکم فی الکنی ليس بالقوى عندهم کذا قال و هو سهو و حکم ابن حجر عسقلانی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۰

بسهو ابو احمد حاکم تحکم محضست و چون بی دلیلست هرگز قابل تعویل نیست بالجمله حقیقت حال این روایت سندا و متنا اگر چه بر ارباب درایت واضح و لائحتست لیکن چون مشتمل بر کلمه حق تحقق افضلیت مطلقه جناب ولایت‌ماب حسب ارشاد خود آن جناب می‌باشد لهذا برای دمغ راس سخاوی و امثال او کافی و بهر افحام و الزام این زرافه سراسر سخافه وافیست و از جمله طرائف آنست که جلال الدین سیوطی با وصفی که از صناعت کلامیه نهایت دور افتاده لیکن بمزید عصیت او هم در استدلال اهل حق را بحدث انا دار الحکمة

محل کلام وانمودن داد تفت داده چنانچه در قوت المعتذی بعد ذکر این حدیث گفته قال الطیبی تمسک الشیعه بهذا الحديث فی ان اخذ العلم و الحکمة مختص به لا يتتجاوزه الى غيره الا بواسطته لان الدار انما يدخل إليها من بابها و لا حجۃ لهم فيه إذ ليس دار الجنۃ بأوسع من دار الحکمة و لها ثمانیة ابواب و این همان تقریر پر تزویر طبییست که ما بحمد الله تعالى در ما سبق بنقض و رض آن کما ینبغی پرداخته ایم و نهایت عوار و شناس آن به بیان عزیز المثار كالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار ساخته پس ناظر بصیر را مراجعت بسوی آن حری و حقیقت و الله ولی التوفیق

ادعای سمهودی مبنی بر عدم منافات حدیث مدینه العلم با افضلیت أبو بکر و ابطال آن به هیجده وجه

و على بن عبد الله السمهودی در باب صرف حدیث مدینه العلم از مفاد صریح آن تقریری نموده که قابل عترت ارباب خبرتست چنانچه در جواهر العقدین بعد نقل بعض آثار داله بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما سمعت سابقاً گفته قلت و هذا و أشباهه مما جاء في فضیلة على في هذا الباب شاهد لحدیث انا مدینه العلم و على بابها رواه الامام احمد في الفضائل عن على رضي الله عنه و الحاکم في المناقب من مستدرکه و الطبرانی في معجمه الكبير و ابو الشیخ بن حیان في السنة له و غيرهم كلهم عن ابن عباس مرفوعاً به بزيادة فمن اتى العلم فليات الباب

و رواه الترمذی من حدیث على مرفوعاً انا مدینه العلم و على بابها و قال الترمذی عقب هذا انه منکر و کذا قال شیخه البخاری و قال الحاکم عقب الاول انه صحيح الاسناد و آورده ابن الجوزی مع الشانی فی الموضوعات و قال الحافظ ابو سعید العلائی الصواب انه حسن باعتبار طرقه لا صحيح و لا ضعیف فضلاً عن أن يكون موضوعاً و کذا قال الحافظ ابن حجر فی فتوی له و لا ینافیه تفضیل أبي بکر رضی الله عنه مطلقاً بشهادة على و غيره بذلك له و شهد له بالعلم ايضاً

فقد قال على ابو بکر اعلمهم و افضلهم و ما اختلفوا فی شيء الا کان الحق معه

و عدم اشتهرار علمه بعد الاحتياج بمومت النبي صلی الله علیه و سلم و این کلام محل تنقید ارباب احالمست بچند وجه او اول آنکه سمهودی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۱

اگر چه درین کلام در اصل ثبوت و تحقق حدیث مدینه العلم ریی نورزیده بلکه طریق اثبات و ابرام آن بحسب افادات اسلاف اعلام خود برگزیده لیکن در اثنای آن آنچه ادعا کرده که ترمذی و بخاری این حدیث شریف را منکر گفته‌اند پس مشتمل بر افک صریح و تخلیط فضیحست چه ما سابقاً بعون الله المنعام بتفصیل تمام در جواب کلام شاه صاحب بدلالل قاطعه و براهین ساطعه بیان کردہ‌ایم که نسبت منکر گفتن ترمذی این حدیث را از جمله افتراءات بینه و اکاذیب غیر هینه است و هرگز ترمذی این حدیث شریف را منکر نگفته بلکه بحمد الله تعالى از تصريح شیخ عبد الحق دلهوی در لمعات ثابتست که ترمذی این حدیث شریف را حسن گفته است و مؤید این مطلب آنست که ترمذی حدیث انا دار الحکمة را که مؤید

حدیث انا مدینه العلم

ست نیز تحسین نموده است کما صرّح به المحب الطبری فی ذخائر العقبی و فی الرياض النصرة و چنانچه بعض مفترین نسبت منکر گفتن حدیث انا مدینه العلم بسوی او نموده همچنین جرأة و جسارة نسبت منکر گفتن حدیث انا دار الحکمة

هم بسوی او داده‌اند و این نسبت هم بسوی او باطل محضست کما فصلناه فيما مضی فی رد کلام النووی و بسیاری از محققوی علمای سینیه حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمة هر دو از ترمذی علیحده نقل می‌نمایند و از افاداتشان در کمال ظهورست که ترمذی در جامع صحیح خود این هر دو حدیث را آورده و هرگز قدحی در آن ننموده کما لا یخفی على من راجع ما ذکرناه سابقاً فی اثبات اخراج الترمذی لحدیث مدینه العلم و فی اثبات اخراجه لحدیث دار الحکمة من عبارات ائمه القوم الداللہ علی ذلك و عليك بالتأمل فيما ذکره ابن حجر المکی فی الصواعق و ما قاله عیدروس الیمنی فی العقد النبوی و ما آورده الصبان المصری فی اسعاف الراغین فان عبارات هؤلاء الاعلام اصرح فی المقصود و المطلوب و احری بالافحاص للجاد المخدول المنکوب بالجمله آنچه سمهودی بترمذی منسوب نموده که او بعد حدیث مدینه العلم گفته که این حدیث منکرست کذب واضح و بهتان لائحته و غالب آنست که او درین مقام بلا مراجعه بجامع صحیح ترمذی آنچه خواسته نوشته چه اگر بمطالعه نسخ صحیحه صحیح ترمذی و مراجعه بآن مستفید و مشرف می‌شد هرگز مبتلای این وهم صریح و غلط فضیح نمی‌گردید بلکه اگر نسخ محرفه صحیح ترمذی هم می‌دید غالب آنست که درین گرداب جالب تباب نمی‌افتاد چه در آن نسخ هم غایه السعی محرفین آنست که حدیث انا مدینه العلم را یکسر از آن ساقط کرده‌اند و حدیث دار الحکمة را باقی گذاشته‌اند و از راه جسارت لفظ منکر در باب آن افزوده‌اند اما نسخه که در آن در حق حدیث مدینه العلم لفظ منکر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۲

موجود باشد پس اصلاً مشهود و مرئی نگشته و من ادعی فعلیه البیان و الا ثبات و علینا دمغ راسه بافادات الثقات الا ثبات اما نسبت منکر گفتن بخاری حدیث مدینه العلم را پس آن هم ممنوعست و آنچه از لآلی منتشره زرکشی و مقاصد حسنة سخاوی ظاهر و آشکار می‌گردد اینست که بخاری در حق حدیث انا دار الحکمة

متفوه باین قول باطل گردیده پس ذکر آن در باب حدیث مدینه العلم بعيد از تحقیق نزد هر حازم افق خواهد بود دوم آنکه

سمهودی درین کلام بعد اثبات حديث مدینه العلم چون دیده که این حديث شریف صراحةً دلیل افضلیت و اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام است و زعم باطل افضلیت فلاذن و بهمان را بسراپ برابر می کند بمزید وغره و حر خواست که حرکت مذبوحی نماید و در صدد حمایت مقتدای خود خالقه اول برآید بنابر آن بلا دلیل و برهان تفوہ نمود که تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام مطلق العیاذ بالله منافی این حديث نیست حال آنکه این تفوہ سراسر مبنی بر جسارت و خسار تست چه در ما سبق بعون الله المنعام بتفصیل تمام دانستی که این حديث بوجهه عدیده دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام است و در دلالت آن بر افضلیت و اعلمیت مطلقه آن جناب هیچ عاقلی ارتیاب نمی کند پس چگونه تفضیل ابو بکر بر آن جناب و آن هم علی الاطلاق العیاذ بالله منافی مفاد این حديث نخواهد شد سبحان الله با وصف اعتراف باين حديث شریف از مفاد صریح آن رو گردانید و محض بلی لسان بلا بینه و سلطان منافات این حديث را با معتقد باطل خود بمعرض نفی رسانیدن اگر ناشی از فرط رقاعت و مزید خلاعت نیست پس دیگر چیست و حیرتم بسوی خود می ربايد که هر گاه سمهودی قادر بر اثبات مطلوب خود باقامت دلیل و برهان نبود پس چرا این حرف واهی بر زبان آورد و طریق اظهار عجز و توانی و ضعف و ناتوانی خود درین باب بلا محابا سپرد بالجمله احدی از ارباب الباب خصوصا بعد ملاحظه تصريحات محققوین اعلام که در ما سبق ذکر یافته شکی ندارد در این که این حديث شریف دلیل صریح اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام می باشد و هرگز تسلیم آن با مزعوم مشوم تفضیل خالقه اول بر آن جناب و آن هم عیادا بالله بأفضلیت علی الاطلاق درست نمی آید پس یا این حديث شریف را نعوذ بالله مثل بعض متعنتین نصیّاب و متنطبعین اقشاب موضوع و مصنوع باید انگاشت و یا از عقیده باطله تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام دست باید برداشت چه بعد قبول این حديث شریف کار عاقلی نیست که در اذعان باعلمیت و افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۳

ریبی داشته باشد و هر که این حديث شریف را قبول نماید و در دلالت آن بر اعلمیت و افضلیت مطلقه آن جناب کلام کند بلا شببه از دائره اهل عقل و تمیز خارج و در زرافه مغفلین و مالوسین مارج خواهد بود سوم آنکه سمهودی درین کلام خلاعت نظام ادعا نموده که معاذ الله تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بشهادت خود آن جناب ثابتست حال آنکه این دعوی باطله سراسر کذب و بهتان می باشد و آنفا بجواب سخاوی بطلان آن را بچشم حقیقت بین دیدی و دریافتی که هرگز جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام شهادت بافضلیت ابو بکر از خود نداده و روایاتی که اسلاف نالتصاف سنیه درین باب وضع کردہ‌اند خیلی با هم متناقض و متنافر و متناکرست و مکذوب و مفتری بودن آن سندا و متنا بر هر خبر متابع واضح و آشکارست و بالخصوص روایتی که بخاری درین باب آورده و نزد حضرات مستدلین گل سر سبد می باشد نهایت ساقط و از درجه قبول هابط می باشد و قدر و جرح مفصل آن که حسب افادات ائمه قوم مرقوم افتاده قابل آنست که بعد ملاحظه آن حضرات مستدلین اگر قدری حیا هم داشته باشند اصلا ذکر آن را بر زبان نیارند چه جای آنکه آن را بمقابله ادله اهل حق قابل احتجاج و استدلال شمارند چهارم آنکه سمهودی درین کلام منحزم النظام مدعی شده که تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بشهادت غیر جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام هم ثابتست حال آنکه این ادعا هم باطلست زیرا که اصلا از صحابه عدول خبری که قابل قبول اهل حق باشد درین باب نرسیده و من ادعی فعلیه البيان و علينا ابطاله باوضح الدليل و البرهان و اگر بعضی از اغیار آن جناب که مفارق حق و صواب و متابع ثلثه نصاب بودند شهادتی باین مطلب داده هم باشند کی نزد اهل عقل شهادت شان قابل قبول خواهد شد و علاوه برین چون افضلیت مطلقه جناب أبی الائمه الاطیاب سلام الله علیه ما هم سحاب بر قاطبه اصحاب بدلائل کثیره ساطعه و برایین وفیره قاطعه از سنت و کتاب بیحد و حصر و حسابست کما اشرنا إلیه سابقا پس بمقابله آن همه نصوص شهادت چنین لصوص چه وقعت دارد و قطع نظر ازین مخازی واضحه و مطاعن لائحه ابو بکر که شطیری از آن در تشیید المطاعن مثبت و

مرقومست چنان مشهود و معلوم ارباب فهومست که بعد در ک آن هر گز شهادت این شهود زور مسموع و مقبول اهل احالم و عقول نمی شود پنجم آنکه سمهودی درین کلام فاسد النظام از راه کمال تجاسر دعوی نموده که معاذ اللہ جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ابو بکر بعلم هم شهادت داده و عیاذا بالله

عقبات الانوار فی امامۃ الانواع الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۴
ارشاد فرموده که

ابو بکر اعلمهم و افضلهم

حال آنکه این تخرص صریح و تهجم فضیح در بطلان و هوان بحدی رسیده که به و صیان هم از شناخت و فضاعت آن آگاه می باشدند سبحان اللہ سمهودی بر چنین ادعای بزرگ و اتهام سترگ اقدام اقدام می کند و اصلاحوالة و لو مجمل باشد نمی دهد آخر کدام کست که این افک را روایت نموده کاش سمهودی در انبار موضوعات اسلاف خودش نشانی ازین افعال بدده آخر کجا این دروغ بی فروغ را دیده و بواسطه کدام وضع افک این کذب باو رسیده هیهات ازین تقول شنیع و تخرص فظیع اصلا اثیری در موضوعات هم نیست فضلا عن الصحاح حال آنکه اگر ارباب صحاح سنیه هم روایت این افک صراح و کذب بواح می کردند هر گز بر اهل حق حجت نبود فکیف که ازین بهت جلی کتب موضوعات هم خالی می باشد غالبا سمهودی از مزید تحریر و مبهوتیت مبتلای این تخرص و ممقوتیت شده و در هوای حمایت خالقه اول از عقاب کذب بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب باکی ننموده بلا محابا طریق جعل و افترا پیموده ششم آنکه درین کلام جالب الملام سمهودی ادعا کرده که اصحاب اختلاف نکردن در چیزی مگر آنکه حق با ابو بکر بود و این ادعا هم کذب صریح و افک فضیحت و اصلاح برهانی بر آن قائم نشده بلکه ادله لا تعد ولا تحصی مبطل این ادعای کاسد و زعم فاسد می باشد و چگونه عاقلی می توان گفت که در هر امر مختلف فی حق با ابو بکر بود حال آنکه وقائع متکاشه و سوانح متوافره که اصحاب ما شکر اللہ مساعیهم در مطاعن او مسرود و منضود نموده اند صراحة واضح می نماید که ابو بکر در آن راه باطل و خطأ باقدام جور و اعتدا سپرده و اگر درین وقائع هائله جز منازعات سقیفه و مشاجرات فدک و خمس و ما یتبعها چیزی دیگر نبود باز هم اثبات بودن ابو بکر بر باطل و خطأ الی یوم القیام والجزا کافی و وافی بلکه اکفی و اوی بود چه جای آنکه ما ورای این واقعات دیگر هم موجودست که تشریح و تصریح آن درین مقام مفضی باطنابست و بحمد اللہ تعالی بذکر شطیری از آن کتاب تشید المطاعن کافل و حافل می باشد سبحان اللہ مگر صاحب عقلی باور می توان کرد که در منازعات خلافت و فدک و امثال آن حق با جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جناب سیده سلام اللہ علیها نباشد حال آنکه عصمت این بزرگواران بنصوص قرآنیه و آیات فرقانیه و احادیث نبویه و اخبار مصطفویه کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست و ابو بکر با وصفی که هر گز معصوم نیست و خود بجمله صادقه ان لی شیطانا یعترینی اعتراف می نماید و علاوه بر آن جهل و ضلال او بمحاججه و استدلال این حضرات کالنار علی العلم مشهود می گردد صاحب حق شمرده شود ذلک ظن الذين لا یوقون

عقبات الانوار فی امامۃ الانواع الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۵

هفتم آنکه سمهودی درین کلام مستفز سفهاء الاحلام ادعا کرده که عدم اشتهرار علم ابو بکر بسبب عدم طول مدت ابو بکرست بعد احتیاج بسوی او بسبب وفات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم حال آنکه این توجیه ناموجه هر گز بحال او نافع نمی تواند شد زیرا که اولاً توقف اشتهرار علم بر مجرد طول مدت شخص ممنوعست بلکه مناط اشتهرار علم بر کمال علمی شخص می باشد پس هر قدر که شخص در علم کمال خواهد داشت همان قدر علمش مشتهر خواهد شد مگر نمی بینی که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم چقدر در امت خود مکث قلیل فرموده لیکن با این همه علم آن جناب بحدی مشتهرست که علم احدی از انبیای سابقین بعشر معاشر اشتهرار آن نمی رسد حال آنکه در ان انبیا حضرت نوح علیه السلام هم گذشته که در طول

عمر مضروب المثلثت و مکث آن جناب در امت خود بچه حد طول کشیده پس معلوم شد که طول مدت در اشتهر علم مدخلیتی ندارد و مدار آن بر کمال علمی خود شخص می باشد و هر گاه این مطلب را دانستی پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که معاذ اللہ من ذلک ابو بکر اعلم اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بود لیکن بوجه قلت مکث و عدم طول مدت علم او مشهور نشد حاشا و کلا بلکه سبب اصلی عدم اشتهر علم او آنست که او هیچ علمی نداشت و قضیه لم یشتهر علمه بسبب انتفاعی موضوع که علم ابو بکرست صادقت و علم و اعلمیت او هرگز جز آنکه در ذهن مثل سمهودی بوده باشد وجود خارجی ندارد ثانیا اگر تسليم هم نمائیم که مناطق اشتهر علم بر طول مدت شخص می باشد پس باز هم مطلوب سمهودی حاصل شدنی نیست چه ظاهرست که ابو بکر از وقتی که اسلام ظاهری آورد تا وقتی که بمقرش شتافت مدت دراز زندگی نمود پس اگر چنانچه مزعوم سمهودیست او اعلم صحابه بود لازم بود که آثار اعلمیت درین مدت طولانی ازو مشهود گردد و علم او مشهور شود اما تعلل به اینکه چون در زمان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم مردم احتیاج رجوع باو پیدا شد جز دو سال و چند ماه زندگی نکرد پس این تعلل هرگز نافع نمی تواند شد زیرا که اعلم صحابه در هر حال محتاج إلیه مردمست خواه در زمان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم فرض کرده شود یا بعد آن چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام که فی الحقيقة اعلم بود در حال حیات جناب سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات و التحيات در علم محتاج إلیه مردم بود و بهمین سبب آن حضرت مردم را دلالت بسوی آن جناب فرموده بود بقول خود

انا مدینة العلم و على باها فمن أراد العلم فليات الباب
عقبات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۶

و نیز آن جناب را بسوی یمن ارسال فرموده بود تا اهل یمن را تفقیه در دین و تعلیم سنن نماید و حکم بكتاب اللہ در ایشان بفرماید و ازینجاست که از جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام در عهد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم قضایای جلیله و آثار جمیله بحدی ظاهر شده که احدی از عقلای مسلمین انکار آن نمی تواند کرد پس اگر حسب مزعوم سمهودی نعوذ باللہ ابو بکر اعلم صحابه بود می بایست که در عهد سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات ازو ظهور آثار اعلمیت شود حال آنکه اصلا از وی اثری از آثار عالمیت فضلا عن الاعلمیه در آن عصر ظاهر نشد و گذشته از آن در عهد خود ابو بکر که بلا ریب نزد سمهودی مردم باو احتیاج داشتند نیز اثری از آثار آن بظهور نرسید سبحان اللہ این چه خوش اعلم صحابه است که نه در عهد نبوی اثری از اعلمیت او مشهود می شود و نه در عهد خودش علامتی از آن ظاهر می گردد و با این همه اتباع و اشیاع او از حسن ظن باز نمی آیند و او را بمزيد خوش عقیدتی اعلم صحابه خوانده طریق تحکم می بیمایند و از عجائب محیره عقول این ست که سمهودی درین کلام زعم می نماید که زمان خلافت ابو بکر زمان ظهور علم او بود لیکن چون مدتی ش طولانی نشد لهذا اعلامش منتشر و مشهور نشد و در ما بعد خواهی دانست که بنیانی زمان خلافت خلفای ثلثه را زمان ظهور علم ایشان نمی داند بلکه مشغولیت ایشان را باشغال خلافت مانع از افاده و افاضه گمان می کند و عدم رجوع مردم را بسوی ثلثه در زمان خلافت ایشان و رجوع مردم را بسوی امیر المؤمنین علیه السیّلام در زمان مذکور ناشی از همین معنی و امینماید و فی هذین الزعین من التضاد ما لا یخفی علی اهل السداد و الرشاد ثلثا اگر ازین همه قطع نظر کنیم و فرضا و تقدیرا تسليم نمائیم که علم ابو بکر بسبب قصر مدت خلافت او مشهور نشد لیکن باز هم حرف مدعای سمهودی بکرسی نمی نشیند زیرا که درین صورت کم از کم می بایست که اثری از آثار جهالت و ضلالت ابو بکر و علامتی از علامات فقدان علم و فهم او ظاهر نگردد حال آنکه بر متبع خبیر و ناظر بصیر واضح و مستنیرست که درین زمان یسیر از ابو بکر غیر چقدر آثار جهل و علامات ضلال و براهین تبری از ملکه علم و فهم و دلائل تعزی از حلیه کمال و حکم ظاهر و باهر گردیده چنانچه بحمد اللہ شطری از آن در کتاب مستطاب تشیید المطاعن نیز بمعرض تحقیق و تبرهن و منصه تجلی و تبیین رسیده و

پر ظاهرست که بعد این تقریر احدی از ارباب عقل باور نمی‌توان کرد که ابو بکر حظی از علم داشت فضلاً عن الاعلمیه چه جهالات فاضحه و عمایات لائحه که از ابو بکر صادر شده هرگز از ادنی عالمی صادر نمی‌شود چه جای اعلم صحابه چه جای کسی که معاذ اللہ حسب مزعوم مشوم سمهودی از باب مدینه علم عالمتر باشد

عيقات الانوار فی امامۃ الانواد الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۷

بالجمله حیرتم بسوی خود می‌کشد که چگونه سمهودی حرف قصر مدت ابو بکر بر زبان آورده عدم اشتهرار علم فرضی او را با ان موجه می‌نماید و ادنی التفاتی باین مطلب نمی‌کند که ابو بکر در همین مدت قصیره بچه حد مصدر جهالات متکاثره و مظہر ضلالات متوافره گردیده مگر این هم بد قسمتی حضرت خلیفه اول است که قصر مدت ایشان را از ظهور جوهر علم مانع می‌آید و از صدور منکر جهل منعی نماید و اگر نیک بنگری این حالت حضرت ابو بکر برای اولیایشان قابل خیلی تأسفست زیرا که اولاً خلافتی را که در سقیفه بنی ساعده بتدبیر سراسر تغیر و تقریر پر تزویر بدست آورده بودند بسبب عدم مساعدت تقدیر طول مدتی حاصل نشد و ثانیاً این مدت قصیره و ایام یسیره مانع انتشار علم و اعلمیت مزعومی اولیایشان گردید و ثالثاً این مصیبت کبری و واهیه عظمی علاوه بر آن حادث شد که اعوام منکوده تسلط و حکومت و ایام معدوده تملک و سلطنت همه وقف قضایای مهمله باطله و احکام واهیه عاطله ماند و ظهور خطای ای صریحه و صدور بلایای فضیحه خزی و افتضاح و خور و اتقاح ایشان را باعلاحی مدارج رساند بالجمله ازینجا بنهایت ظهور و اقصای سفور ظاهر و باهر گردید که تعلل عدم اشتهرار علم ابو بکر بسبب قصر مدت او باطل محض و فاسد صرفست بلکه اگر بالفرض و التقدیر ابو بکر من المُنْظَرِینَ

إلى يوم الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

هم می‌بود جز آنکه جهالات نامتناهیه او عالم را تیره و تار نماید اثرب از علم موهوم او بر صفحه ظهور جلوه گر نمی‌شد هشتم آنکه سمهودی قبل ازین کلام مهانت انضمام خود در همین کتاب جواهر العقدين رجوع کردن ابو بکر بسوی قول جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام نقل کرده چنانچه بعد نقل واقعه حکم عمر برجم مجنونه و تنییه جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام مر او را گفته و فی روایة فقال عمر لو لا على لهلك عمر و روی بعضهم انه اتفق لعلی مع أبي بکر رضی اللہ عنہما نحو ذلک و پر ظاهرست که هر گاه حسب نقل خود سمهودی ابو بکر چنان عدیم العلم و ضعیف العقل بود که حکم برجم مجنونه نموده و بعد التنییه رجوع بقول جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام کرده باز چگونه سمهودی جرأت یافتہ بر آنکه او را افضل و اعلم از جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام و ا نماید و در اظهار رقابت و ابدای شناخته اقصی الغایه بیفزاید و اعجباً خود قبل ازین کلام به سطری چند واقعه مخزیه رجوع از بعض علمای خویش نقل نمودن من بعد بزودی هر چه تمامتر آن را فراموش ساخته کذباً و افتراءً شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بر اعلمیت ابو بکر بلا-حواله باحدی و لو کان واحداً من اسلافه الواضعین نقل کردن چقدر مثبت دانایی و فرزانگی سمهودیست

عيقات الانوار فی امامۃ الانواد الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۸

نهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل ازین کلام خرافت التیام روایت گفتن عمر کلمه لو لا على لهلك عمر نقل کرده چنانچه از عبارت سابقه دریافتی و این روایت به نهجه که دال بر اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام و کاشف از سوء حال حضرت عمر و مخبر از خسران مآل مستخلف ایشان حضرت ابو بکر می‌باشد محتاج بیان نیست پس بعد علم باآن در ستر و کتمان حقیقت امر بر خواستن و از زبان جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام اعلمیت و افضلیت ابو بکر وضع ساختن چقدر خنک و بیمزه می‌باشد دهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل این کلام واضح الانتلام گفته و قد اخرج ابن السیّمان عن أبي سعید الخدری رضی اللہ عنہ انه سمع عمر يقول لعلی رضی اللہ عنہما و قد ساله عن شیء فاجابه فرج عنه لا ابقاني اللہ بعد کیا علی

و اين روایت بلا ريب دليل اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام ست و شاهد بودن آن برای
حدیث انا مدینه العلم
از اعتراف خود سمهودی در همين کلام ثابتست حیث قال قلت هذا و اشباھه مما جاء فی فضیلۃ علی فی هذا الباب شاهد
لحدیث انا مدینه العلم و علی بابها الخ

پس بعد نقل و تصدیق اين روایت ادعای اعلمیت ابو بکر یقینا خلاف فهم و درایت و بلا شک انهماک در ایثار ضلالت و غوایست
یازدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدین قبل ازین کلام سخافت التیام گفته و

قال الزین العراقي فی شرح التقریب فی ترجمة علی رضی الله عنہ قال عمر اقضانا علی و کان یتعوذ من معضله لیس لها ابو حسن
انتهی و این کلام زین عراقي شارح تقریب نیز مبطل مزعوم مشوم سمهودی در باب اعلمیت ابو بکرست زیرا که متضمنست اعتراف
حضرت عمر را باقضی بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام و نیز مشتمل است بر تعوذ حضرت عمر از معضله که جناب امير
المؤمنین عليه السلام برای آن موجود نباشد و این هر دو امر دلیل واضح اعلمیت جناب امير المؤمنین می باشد و شاهد بودن آن برای
حدیث مدینه از اعتراف خود سمهودی متینست پس بعد ازین چگونه سمهودی را روا شد که حرف اعلمیت ابو بکر بر زبان آرد و
با دعای آن همت بر جور و اعتساف بر گمارد دوازدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدین قبل این کلام بین الانحرام بعد عبارت
سابقه گفته و هذا التعوذ رواه الدارقطنی و غيره و لفظه اعوذ بالله من معضله لیس لها ابو حسن و ازین عبارت واضحست که
سمهودی تعوذ خلیفه ثانی را که در عبارت شرح تقریب باجمال مذکور بود بصراحت الفاظ از دارقطنی و غير او نقل کرده و بودن
آن از دلائل اعلمیت جناب امير المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۲۹

علیه السلام پر ظاهرست و اعتراف سمهودی بشاهد بودن آن برای حدیث مدینه العلم نیز معلومست پس بعد ازین از چه رو جائز شد
که سمهودی ادعای باطل اعلمیت مفروضه ابو بکر آغاز نهد و آن را در انتظار تیره و تار معتقدین اغمار بافترای واضح العوار جلوه
دهد سیزدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدین قبل ازین کلام موهون النظام گفته و
فی روایة له عن أبي سعید الخدری قال قدمنا مع عمر مکه و معه علی بن أبي طالب فذکر له علی شيئاً فقال عمر اعوذ بالله ان اعيش
فی قوم لست فیهم ابا حسن

و اين روایت هم مثل روایات سابقه دليل ساطع اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد و خود سمهودی بشاهد بودن آن
برای حدیث مدینه العلم معترفت پس هرگز نزد ارباب احلام زعم باطل سمهودی در باب اعلمیت ابو بکر قابل التفات نخواهد بود
وانحراف او درین او درین باب از صوب صواب جز تبار و تباب او نخواهد افزوود چهاردهم آنکه سمهودی در جواهر العقدین قبل
این کلام واضح الانحرام گفته اخرج الحافظ الذہبی عن عبد الملک بن أبي سلیمان قال ذکر لعطاه أ کان احد من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وسلم افقه من علی قال لا و الله ما علمته و این روایت هم از ادلہ واضحه و براهین لائجه اعلمیت جناب امير
المؤمنین علیه السلام می باشد و اعتراف سمهودی بشاهد بودن آن برای حدیث مدینه العلم زیاده تر مدعای اهل حق را تایید می نماید
پس عجیبت که چرا سمهودی ازین دلیل زاهر و شاهد باهر با وصف علم و ذکر آن در همين کتاب تعامی صریح اختیار نموده
بزعم اعلمیت ابو بکر طریق مناقضت و مناکرت پیموده پانزدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدین بعد این کلام منحل القوام بلا
افتراء بلکه باتصال تام گفته و قول عمر رضی الله عنہ علی اقضانا رواه البخاری فی صحیحه و نحوه عن جماعة من الصحابة ازین
عبارت ظاهرست که سمهودی قول عمر علی اقضانا را از بخاری نقل کرده و اعتراف نموده به اینکه مثل این قول از جماعتی از
صحابه منقولست و پر ظاهرست که هر گاه اعتراف اقضی بودن جناب امير المؤمنین علیه السلام از عمر و جماعتی از اصحاب ثابت
باشد هرگز احدی از عقلا در اعلمیت جناب امير المؤمنین علیه السلام ربی نخواهد ورزید و یقینا تقولی را که سمهودی از جناب

امير المؤمنين عليه السلام در حق ابو بكر بلا سند و عز و ذكره كرده افترای بين العوار و كذب واضح الشمار خواهد ديد و بر زعم باطل سمهودی انگشت تحير بدنдан تعجب خواهد گزید و بهره وافي از تناقض و تهافت اقوال و افعال اين حضرات خواهد گزید شانزدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين بعد اين کلام مختل النظام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۰

گفته و للحاكم في المستدرك عن ابن مسعود قال كما تحدث ان اقضى اهل المدينة على و قال انه صحيح ولم يخرجاه و اين روایت هم بلا ريب مثبت اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد و بملاحظه آن زعم باطل سمهودی در باب اعلمیت ابو بكر از هم می پاشد و نزد هر عاقل متین می گردد که سمهودی در زعم باطل اعلمیت ابو بكر سراسر راه عناد و لداد سپرده به بستن افترای بين بر جناب امير المؤمنین عليه السلام گوی سبق از وضاعين و صناعين سابقين برد هفدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين بعد ازین کلام خرافت التیام واقعه بعث جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم جناب امير المؤمنین عليه السلام را بسوی یمن نقل کرده حيث

قال و اصل ذلك قصه بعه صلی الله عليه و سلم لعلی رضی الله عنه الى اليمن فاضيا فقال يا رسول الله بعثتني اقضی بينهم و انا شاب لا ادری ما القضاء فضرب صلی الله عليه و سلم في صدری وقال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فو الذي فلق الحبة و برى النسمة ما شکكت في قضاياء بين اثنين رواه ابو داود و الحاكم

وقال صحيح الاسناد و در کمال ظهورست که اين واقعه دليل صريح اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد و سیأتی تفصیل ذلك فيما بعد انشاء الله تعالى پس ظاهر شد که زعم سابق سمهودی در باب اعلمیت ابو بكر صراحته فاسد و کاسد می باشد و حدیث صريح صحيح الاسناد که خود آن را نقل نموده باطل و عاطل وامي نماید هجدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين بعد این کلام سخافت انضمام حدیث زوجتك اقدم امتی سلما و اکثرهم علماء نقل کرده حيث

قال و روی احمد و الطبرانی برجال وثقوا ان النبي صلی الله عليه و سلم قال لفاطمة رضی الله عنها اما ترضین ان زوجتك اقدم امتی سلما و اکثرهم علماء و اعظمهم حلما

و پر ظاهرست که اين حدیث شریف نص صريح قاطع و برهان صحيح ساطع بر اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد پس بحمد الله تعالى بطلاق زعم سمهودی در باب اعلمیت ابو بكر بحسب اين حدیث هم واضح و آشکار گردید و امر حق در انجلاء و ظهور باقصای مدارج رسید و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستین گردید که سمهودی درین تقریر رکاکت تخمیر هر گر قبیل را از دبیر نشناخته از ادلہ متکاشه و حجج متوافرہ داله بر اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام که خود قبل ازین تقریر سراسر تغیر و بعد ازین تقریر فاسد التزویر مذکور ساخته اصلاً حظی و نصیبی نه برداشته گویا این همه براهین دامغه و دلائل بالغه را بمقابله زعم فاسد و افترای کاسد خود کان لم يكن انگاشته و هر گاه حال بر چنین منوال بوده باشد پس در مختوم القلب بودن او

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۱

کدام محل ارتیابست یا لله مگر اين همه احادیث و روایات که خود سمهودی آن را از اساطین دین و اركان مذهب خود نقل نموده و جابجا بصراحت حکم صحت اسانید آن هم ذکر فرموده برای ابطال مزعوم مشوم او کافی و وافي نیست و آیا این همه اخبار متینه و آثار رزینه کذب صريح و افترای فضیح او را که بر جناب امير المؤمنین عليه السلام بر بسته ماحی و عافی نمی باشد و آیا بعد این آیات ساطعه و بینات لامعه هم دعاوی بی دلیل و اقاویل جالبه التجھیل او که بعد اثبات حدیث مدینه العلم متعلق بحمایت شیخ اول خود ذکر نموده قابل التفات احدی از اثبات می ماند لا و الله هر گز کار منصفی نیست که در بطلاق و فساد و وهن و انهداد کلام صريح الانجزام سمهودی ریسی ورزد یا آنکه در نصرت تقریر مهانت تخمیر او متفوه بكلامی گردد چه بحمد الله از هر جهت حجت بر او تمام گردیده و براهین کثیره و دلائل وفیره از کلام خودش بر ابطال مزعومات و متفوهات او بمعرض تحقیق و تبیین رسیده پس

ابواب مهرب و مناصل و منافذ خروج و خلاص بر او و اولیای او مغلق و مسدودست و مقامع حديد برای تنکيل و تبدييد هر جاده عنيد معتمد و موجود و اللہ ولی الانعام و الجود

انکار ابن روزبهان دلالت حدیث مدینه العلم را بر خلافت امیر مؤمنان و رد او

و فضل بن روزبهان الشیرازی که از متکلمین معروفین سنیه است و متأخرین اهل سنت بر هفووات او کمال افتخار و نازش دارند در جواب حدیث مدینه العلم کلماتی چند نوشته که ما یه صد حیرت و استعجاب ارباب افهام و الباب ست چنانچه جائی که علامه حلی رح در نهج الحق بقول جناب امیر المؤمنین علیه السلام سلونی

و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
انا مدینه العلم و علی بابها

استدلال نموده ابن روزبهان بجواب آن میسر آید اقول هذا يدل على وفور علمه و استحضاره اジョبة الواقع و اطلاعه على اشتات العلوم و المعارف و كل هذه الامور مسلمة ولا دليل على النص حيث انه لا- يجب ان يكون الاعلم خليفة بل الاحفظ للحوza و الاصلح للامة و لو لم يكن ابو بكر اصلاح للامامة لما اختاروه كما مر اذین کلام ابن روزبهان واضح و عيانست که او بمقابلة علامه ره چنان دست پاچه و حیران شده که چاره جز اعتراف بدلالت حدیث مدینه العلم بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیافته لیکن از راه کمال غمارت و انحراف بسوی انکار نص بودن آن بر امامت آن جناب شتافته و بمزيد اعوجاج و شدید لجاج منع خلافت اعلم آغاز نهاده و بداعی احفظیت و اصلاحیت ابو بکر داد اقصای جلاعت و خلاعت داده و این صنیع بدیع ابن روزبهان اصلا بحال مهانت اشتمال او نافع

عيقات الانوار فى امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۲

نيست بچند وجه او انكه سابقا بجواب شاه صاحب دانستى که اين حدیث بعنوانات عديده و طرق سديده دليل واضح خلافت و برهان لائح امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس انکار نص بودن آن برای امامت و خلافت عين سماحت و سخافتست دوم آنكه نيز در اسبق بدلائل كثيره متينه و براهين وافره رزينه که ماخوذ از كتاب و سنت و مؤيد بافادات مفسرين نظام و محققين فخام سنیه است دانستی که يقينا و جزما و قطعا و حتما اعلم برای خلافت متعينست و لو لم يكن فيها سوي ما ذكره سبحانه في قصة آدم و قصة طالوت* لکفى في دفع راس كل معاند ممقوت فكيف وقد سلف من الشواهد المتكاثرة التي تسبق الحصر و تغوت* ما هو لارواح المؤمنين الموقنين كالقوت* و بعد ملاحظه آن هرگز ربي در تعين اعلم برای خلافت باقی نمیماند و هر واحد از ان انکار سراسر خسار ابن روزبهان را بآب می رساند سوم آنكه بر ارباب امعان واضح و عيانست که احفظ ناس برای حوزه اسلام همان کس می تواند شد که اعلم امت باشد زیرا که در حفظ حوزه اسلام رد شباهات ملحدین طعام و دفع اغلوطات معاندین اغشام ضروريست و اين معنی بي اعلم امت متحقق نمی تواند شد پس منع ابن روزبهان تعين اعلم برای خلافت و ادعای تعين احفظ للحوزه برای آن هرگز بکارش نمی آید و بابی برای مقصود او نمی گشاید و ازینجا متحقق گردید که ابو بکر را احفظ للحوزه الإسلامية شمردن سراسر خلاف انصاف بلکه عین جور و اعتسافست زیرا که قطع نظر از ضعف و خور و جبن ذاتی او که بلحاظ آن صلاحیت حفظ ظاهری حوزه اسلام هم ازو مسلوب بود در جهل و نادانی و عمه و سرگردانی او اصلا شکی و ربي نیست و عجز و زبونی او بجواب مسئولات اهل كتاب و ظهور خزی و خسار او درین باب بلکه جهل مفضح او از احكام رب الارباب و اوامر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب معلوم ارباب الباب ست و سیاتی تفصیله انشاء الله الوهاب پس چگونه او را کسی از اصحاب عقول و احلام حافظ حوزه اسلام می توان گفت بلی حافظ حوزه اسلام همان بزرگوار بود که بسبب باب مدینه علم بودن

خود همواره چه در عهد حکومت ثلثه و چه در زمان امارت خود کشاف نوازل و مشکلات و دراء خطوب و معضلات می گردید و حوزه اسلامیه را از تطرق شبهات معاندین و ورود الزامات جاحدين مصون و محفوظ داشته تقویت و تائید تام و تازیر و تشدید ما لا کلام می بخشد چهارم آنکه برادانی متاملین فضلا عن المتعمدين الكاملين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۳

پوشیده نیست که اصلاح للامه هم همان کسست که اعلم بوده باشد زیرا که خود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم غیر اعلم را اصلاح برای امارت جزوئیه ندیده اند و اعلمیت را حتی در عامل شدن لازم فرموده اند و ترك اعلم و عامل کردن غیر اعلم را خیانت خدا و رسول و جمیع مسلمین دانسته اند کما مر سابقا بالتفصیل پس چگونه می توان گفت که غیر اعلم برای خلافت امت آن جناب اصلاح خواهد بود پس ثابت شد که ادعای ابن روزبهان اصلاحیت ابو بکر را برای امت بعد تسلیم اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام امریست که هیچ مبتدی آن را قابل اعتنا نخواهد دانست پنجم آنکه قول ابن روزبهان که اگر ابو بکر اصلاح برای امامت نمی بود مردم او را اختیار نمی کردند عجب حرف واهیست زیرا که اعتراض و ایراد او لا بر اصل اختیار کنندگان ابو بکر واردست و ثانیا بر کسانیست که بعد ازیشان این اختیار را دلیل صحت امامت ابی بکر می دانند حال آنکه هیچ دلیلی بر صحت اختیار و حجیت فعل مختارین قائم نشده کما فصل فی محله و علاوه بر آن نهایت بعد اختیار کنندگان ابو بکر برای امامت از ساحت ایمان و عدالت و ارتکاض ایشان در بوادی کفر و ضلالت ظاهر و واضحست و معانده صریحه شان با اوامر ربانية و احکام قرآنیه و اقوال و افعال جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب اظهر من الشمس و این من الامست و متبع بودنشان برای هوای نفس اماره و فریفته شدن ایشان بجلب حطام دنیای غراره بر ناظر اخبار سقیفه و ما بعدها من الواقع محتاج و مستتر نیست پس احتجاج بفعل باطل چنین مردم و آن هم در مقابله اهل حق تعسف محض است و این استدلال ضلالت اشتمال ابن روزبهان بلا ریب مانا بآنست که یکی از مصاديق أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعَجْلَ

در حق گوساله سامری بسراید که اگر او قابل عبادت نبود هرگز بنی اسرائیل او را عبادت نمی کردند یا آنکه واحدی از محامین کفار متفوه شود که اگر لات و عزی الله نمی بودند عبده اصنام هرگز پیش ایشان سر بسجود نمی آوردنند و عمری ان امثال تلک الترهات لا یلتفت إليها من له ادنی مسکه من العقل و الفهم ولا يصغى لها الا من غلب عليه الجهل و الوهم

کلام دیگر ابن روزبهان پیرامن حدیث مدینة العلم و ابطال آن

وابن روزبهان در باب حدیث مدینة العلم و
حدیث انا دار الحکمة

بكلامي دیگر متفوه شده که از کلام سابقش ابدع و اعجب و اطرف و اغرب می باشد چنانچه جائی که علامه حلی ره در نهج الحق می فرماید المطلب الثاني العلم و الناس كلهم بلا خلاف عیال علی علیه السلام فی المعرفة الحقيقة و العلوم اليقينية و الاحکام الشرعية و القضايا النقلية لانه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۴

علیه السلام کان فی غایة الذکاء و الحرص علی التعلم و ملازمته لرسول الله صلی اللہ علیه و آله و سلم الذي هو اشدق الناس علیه عظيمة جدا لا ینك عنہ لیلا و لا نهارا فیكون بالضرورة اعلم من غيره و
قال رسول الله صلی اللہ علیه و آله فی حقه اقضاكم على
والقضاء یستلزم العلم و الدين و
روی الترمذی فی صحيحه ان رسول الله صلی اللہ علیه و آله قال انا مدینة العلم و علی بابها

و روی البغوی فی الصحاح ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انا دار الحکمة و علی بابها ابن روزبهان در کتاب الباطل خود بجواب این کلام علامه رح میسر آید ما ذکرہ المصنف من علم امیر المؤمنین فلا شک فی انه من علماء الامة و الناس محتاجون إلیه فيه و کیف لا و هو وصی النبی صلی الله علیه و سلم فی ابلاغ العلم و بداع حقائق المعارف فلا نزاع فيه لاحد و اما ما ذکرہ من صحیح الترمذی فصحیح و ما ذکرہ من صحاح البغوی فانه قال الحديث غریب لا یعرف هذا عن احد من الثقات غیر شریک و استناده مضطرب فکان ینبغی ان یذكر ما ذکرہ من معایب الحديث ليكون امینا فی النقل و این کلام محل استغراب و استعجاب اولی الاحلامست بچند وجه اول آنکه ابن روزبهان درین کلام گفته و ما ذکرہ المصنف من علم امیر المؤمنین فلا شک انه من علماء الامة و این تقصیر بین و تفريط غیر بین در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلامست زیرا که آن جناب را یکی از علمای امت وانمودن هرگز مناسب شان والاشان آن جناب نیست چه آن جناب بلا ریب اعلم امت بلکه اعلم خلاق بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم علی الاطلاق می باشد و علم آن جناب بحدی غزارت یافته است که علم لوح و قلم جزوی از علوم آن جنابست کما اثبته سالفا پس در حق چنین بزرگوار اظهار این معنی که آن جناب یکی از علمای امت بود هرگز خالی از تقصیر و تضییع نیست و عجب آنست که خود ابن روزبهان در کلام سابق معترض باعلمیت آن جناب گردیده لیکن در اینجا از تصریح بان دل دزدیده دوم آنکه ابن روزبهان درین کلام گفته و الناس محتاجون إلیه فيه یعنی مردم محتاج جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند در علم و این قول او در مقام تسليم قول علامه ره و الناس کلهم بلا خلاف عیال علی علیه السلام فی المعارف الحقيقة و العلوم اليقينية و الاحکام الشرعية و القضايا التقليه واقع شده و ذکر چنین عبارت در مثل این مقام خالی از غرابت نیست زیرا که مقصود علامه رح بقول مذکور اثبات احتیاج مردم در علم بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل احتیاج ایشان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۵

بسوی یکی از علمای امت نیست بلکه مقصود علامه اثبات محتاج بودن قاطبه مردم سواء كانوا من الاصحاب او غيرهم باحتياج عظیمیست که بسوی اعلم خلق پیدا می شود و بهمین سبب علامه ره بعد قول مذکور در مقام دلیل تحقق چنین احتیاج عام عظیم اثبات اعلمیت آن جناب بادله عقلیه و نقلیه شروع فرموده بقول خود لانه کان فی غایۃ الذکاء الخ پس اگر ابن روزبهان بقول خود و الناس محتاجون إلیه فيه چنین احتیاج عام تام قبول می کند فمرحبا بالوفاق چه این معنی بلا ریب مثبت امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلامست زیرا که هر گاه تمام مردم خواه از اصحاب باشند یا غير اصحاب احتیاج تام بسوی علم آن جناب داشته باشند لابد آن حضرت امام و مقتدای ایشان خواهد بود نه غير آن جناب لقب تامیر المحتاج البین الاحتیاج العظیم الاحواج علی من هو غنی ملی بعلمه صاحب المراجع صلی الله علیه و آله ما اضاء صبح مسفر و اظلم لیل ساج و اگر مقصود ابن روزبهان تسليم احتیاج غیر عام تامست مثل احتیاج مردم بسوی یکی از علمای امت پس در مفرط و مقصراً بلکه مباهت و مکابر بودنش ریبی نیست لیکن غالباً مقصود ابن روزبهان همان احتیاج عام تامست لانه اعترف باعلمیته علیه السلام فی الكلام السابق و لعل تقصیره فی هذا القول نشأ عن اللسان الحصر و القلب الخافق سوم آنکه آنچه ابن روزبهان درین کلام گفته و کیف لا و هو وصی النبی صلی الله علیه و سلم فی ابلاغ العلم و بداع حقائق المعارف دلیل صریح اعلمیت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد چه ظاهرست که وصی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ علم و بداع حقائق معارف غیر اعلم و غير امام نمی تواند شد لعدم انفكاك الاعلمیة عن مثل هذا العلم المنصوب المخصوص بالعلم المصوب و لقب ترجیح المرجوح و بطلان تفضیل المفضول المبدی للفضوح كما هو ظاهر علی اولی الاحلام و سیاتی مزید افصاح لذلک فيما بعد بعون الملك العلام پس محل کمال حیرتست که چگونه ابن روزبهان بعد تسليم این مطلب که جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود در ابلاغ علم و بداع حقائق معارف قائل بامامت آن جناب نمی شود و در حق آن جناب راه تقصیر و تفريط می رود و اصلاً بخيال نمی آرد که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب وصی خود در

ابلاغ علم و بداع حقائق معارف فرموده بود و قاطبه مردم محتاج تام بسوی علم نامحدود آن حضرت بودند و هستند دیگر چگونه مثل ابو بکر و عمر و عثمان را جائز شد که با آن همه جهل و عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۶

ناداني و عجز و حيراني و احتياج تام و افتقار ما لا كلام تفوق و تراءس بر آن حضرت حاصل نمایند و بتولی حکومت و امارت با وجود آن جناب در جور و اعتساف الى اقصى الغایات بیفزايند على هذا لا الحيف العظيم على وصی النبی صلعم فی ابلاغ العلم و بداع حقائق المعارف* و المیل الملیم الى الدنیا الغرارة بالزیارات والزخارف چهارم آنکه آنچه ابن روزبهان درین کلام گفته فلا نزاع فيه لاحد يعني آنچه علامه ره از علم امير المؤمنین عليه السلام ذکر نموده در ان احدی را نزاع نیست با وصفی که کلمه حقت و جریان آن بر زبان مثل این کثیر العدوان محل تشکر می باشد لیکن کاشف از قلت بصارت و کثرت غمارت اوست زیرا که علامه ره آنچه از شواهد علم امير المؤمنین عليه السلام ذکر فرموده همه دلیل اعلمیت آن جناب می باشد و برای اثبات همین مطلوب علامه ره آن را آورده و اعلمیت کما مرغیر مرءه دلیل امامت و خلافت آن جناب است پس اگر ابن روزبهان حظی از انصاف و ترك اعتساف دارد می باید که امامت و خلافت آن جناب را هم قبول نماید و نزاع و شقاق را درین باب یکسر ترك گفته راه اعتراف با مر حق پیماید و الا- محیر و تسليم اعلمیت آن جناب و نزاع در امامت و خلافت آن عالی قباب هرگز موجب نجات و خلاص او از قواصم حجج اهل حق و صواب نخواهد گردید و از مقام براهین قواطع ایشان باو خواهد رسید آنچه خواهد رسید پنجم آنکه ابن روزبهان درین کلام صحت حدیث مدینه العلم بصراحت تمام واضح نموده حيث قال و اماما ذکره من صحیح الترمذی فصحیح و در کلام سابق اعتراف بدلالت آن بر اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام نموده کما دریت و با این همه معترض بامامت جناب امير المؤمنین عليه السلام نمی شود حال آنکه درین صورت می باید که ابن روزبهان از سر انصاف اعتراف بخلافت آن جناب نیز نماید زیرا که در ما سبق مرءه بعد مرءه بادله مبرمه و براهین محکمه ثابت شده که اعلم برای خلافت متعینست و با وصف اعلم کسی دیگر خلیفه رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم نمی تواند شد و علاوه بر آن چون حدیث مدینه العلم بوجوه عدیده و عنایین سدیده که در ما سبق بجواب کلام صاحب تحفه بتفصیل مبین شده مثبت و مؤسس خلافت و امامت آن جناب می باشد پس بعد عشر و وقوف و اطلاع بر مثل این حدیث بهر الالتماع درین مطلب تردد داشتن شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگاشتن بلکه خاک در دیده انصاف اباشتنت ششم آنکه ابن روزبهان درین کلام عدادت التیام از غایت جهل و عناد خود خواسته که در نقل حدیث انا دار الحکمة

از

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۷

كتاب بغوي ايراد خيانت نقل بر علامه ره وارد نماید چنانچه سرايیده و ما ذکره من صحاح البغوي فانه قال الحديث غريب لا يعرف هذا عن احد من الثقات غير شرييك و استناده مضطرب فكان ينبغي ان يذكر ما ذكره من معايب الحديث ليكون امينا في النقل و اين ايراد سراسر لداد باطل محض و فاسد صرفست زيرا که اولا ثابت نشده که آنچه ابن روزبهان از كتاب بغوي در حق اين حدیث نقل کرده در نسخه علامه ره هم موجود باشد و اختلاف نسخ کتب احاديث سنیه و دخل یافتن الحق و تصرف در آن بزيادت و نقصان و تغيير و تبديل حتى في نسخ الصحاح الستة قابل دفع و انکار ارباب تبصر و اعتبار نیست كما لا يخفی على من راجع جامع الاصول لابن الاثير الجزری و مشکاة المصایب لولی الدین الخطیب التبریزی و المرفأ شرح المشکوہ لملا على القاری و این مطلب اگر چه از شدت وضوح مستغنى از آنست که اقامت ادلہ بر آن کرده آيد لیکن حرفي چند که بما نحن فيه الصدق و اوصل بوده باشد باید شنید آنفا دانستی که علامه رحمة الله در همین کلام که ابن روزبهان بصدق رد آنست

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

را از صحیح ترمذی نقل فرموده و خود ابن روزبهان این نقل را متلقی بالقبول نموده و گفته و اماماً ذکرہ من صحیح الترمذی فصحیح و قبل از علامه ره ابن الاشیر جزری در جامع الاصول و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول این حدیث را از صحیح ترمذی نقل کرده‌اند و از معاصرین علامه رحمة الله ابن تیمیه حرانی که خیلی لجوج و معاندست بلا تعریض علامه ره از خود در منهاج اعتراف کرده به اینکه ترمذی

حدیث انا مدینة العلم

را روایت نموده و بعد عصر علامه ره بسیاری از علمای اهل سنت مثل سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل و سیوطی در تاریخ الخلفاء و حسین میبدی در فوایح شرح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی و الرشد و ابن حجر مکی در صواعق و میرزا مخدوم در نوافض و شیخ بن عبد الله العیدروس یمنی در عقد نبوی و محمود شیخانی قادری در صراط سوی و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشکاه و نور الدین شبر املسی در تیسیر المطالب السنیه و ابراهیم کردی کورانی در نبراس و محمد بن عبد الباقی زرقانی در مواهب لدنیه و محمد صبان مصری در اسعاف الراغین و عجیلی در ذخیره‌المال و مولوی عبد العلی المشهور ببحر العلوم در شرح مثنوی مولوی روم حدیث مدینة العلم را بتصریح صریح از ترمذی نقل کرده‌اند و

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۸

با این همه در نسخ موجوده صحیح ترمذی که بنظر این نحیف رسیده

حدیث انا مدینة العلم و علی بابها

مذکور نیست و آنچه در ان باقی مانده است

حدیث انا دار الحکمة و علی بابها

می باشد و دورتر چرا باید رفت و از حال نسخ خود مصابیح بغوی چرا غفلت باید ورزید مگر نمی‌دانی که بغوی در همین کتاب مصابیح چنانچه

حدیث انا دار الحکمة و علی بابها

را روایت نموده همچنین

حدیث انا دار العلم و علی بابها

را نیز روایت کرده و اکابر علمای اهل سنت مثل محب الدین طبری در ریاض نصره و ذخائر العقبی و ملا علی قاری در مرقاہ شرح مشکاه و احمد بن الفضل بن محمد با کثیر المکی در وسیله‌المال و غیرهم این حدیث شریف را از مصابیح بغوی نقل می‌نمایند بلکه بعض ایشان تصریح می‌فرمایند که بغوی آن را در قسم حسان از مصابیح اخراج نموده لیکن در نسخ موجوده مصابیح که بنظر قاصر رسیده صرف

حدیث انا دار الحکمة

موجودست و اثری از

حدیث انا دار العلم

یافته نمی‌شود و منشأ آن نیست مگر تحریف محرفین و اسقاط مدغین و این همه که شنیدی متعلق بحذف و اسقاط و صرم و احباط بود اما اقحام و ادخال و الحاق و ادغال پس آن هم بر متبع و متفحص و مقلب صفحات و اوراق این اسفار قاتمه الاعماق مغبره الآفاق پوشیده نیست مگر ندیده که بغوی در صدر همین کتاب خود اعنی مصابیح بتصریح صریح الترام کرده است که حدیث منکر را در ان ذکر ننماید چنانچه گفته است و ما کان فیها من ضعیف او غریب اشرت إلیه و اعرضت عن ذکر ما کان منکرا او موضوعا

ليکن باز در جمله نسخ موجوده مصابیح بعد حدیث مدح قبیله حمیر در حق آن لفظ منکر یافته می شود چنانچه در بابی که عنوانش اینست باب فی مناقب قریش و ذکر القبائل مسطور است

عن أبي هريرة رضى الله عنه قال كنا عند النبى صلى الله عليه وسلم فجاءه رجل احسبه من قيس فقال يا رسول الله عن حميرا فقال النبى صلى الله عليه وسلم رحم الله حميرا افواههم سلام و ايديهم طعام و هم اهل امن و ايمان منکر و از افاده علمای اهل سنت درین مقام واضح می گردد که وجود لفظ منکر بعد این حدیث از الحاق دیگرانست و مصنف هرگز آن را در حق این حدیث وارد نکرده چنانچه شمس الدين محمد بن مظفر خلخالی در مفاتیح شرح مصابیح بشرح این حدیث گفته قوله منکر أى هذا الحديث منکر يتحمل ان الحاق لفظ المنکر ههنا من غير المؤلف من بعض اهل المعرفة بالحديث لانه لو كان يعلم انه منکر لم يتعرض له لانه قد التزم الاعراض عن ذکر المنکر في عنوان الكتاب ازین عبارت ظاهرست که خلخالی افاده می نماید که محتملست که در اینجا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۳۹

لفظ منکر را غير مؤلف الحاق کرده باشد و آن غير از بعض اهل معرفت بعلم حدیث بوده باشد چرا که اگر خود مصنف می دانست که این حدیث منکرست متعرض آن نمی شد یعنی ذکر آن درین کتاب نمی کرد چه او یعنی مصنف الترام کرده است اعراض را از ذکر منکر در عنوان کتاب و ملا على قاری در مرقاة شرح همین حدیث گفته و قال شارح للمصابیح قوله منکر هذا الحاق من بعض اهل المعرفة بالحديث لان المؤلف رحمة الله يعني محيي السنة لو كان يعلم انه منکر لم يتعرض له لانه قد التزم الاعراض عن ذکر المنکر في عنوان الكتاب و الله اعلم بالصواب ازین عبارت لایحست که ملا على قاری از شارح مصابیح نقل نموده که او بحتم و جزم قائل شده باین که لفظ منکر در حق حدیث مدح حمیر الحاقست از بعض اهل معرفت بالحدیث زیرا که مؤلف مصابیح یعنی محيي السنة بغوی اگر علم بمنکر بودن این حدیث می داشت هرگز تعرض آن نمی کرد یعنی در مصابیح آن را درج نمی ساخت زیرا که او اعراض از ذکر منکر را الترام کرده است در عنوان کتاب و بعد ظهور این حالت ردیه نسخ کتاب مصابیح و دخل یافتن الحاق و تصرف کذائی در آن در باب حکم بر احادیث هرگز مستبعد نیست بلکه بسیار بسیار قرین عقلست که آنچه ابن روزبهان در حق حدیث انا دار الحکمة

از کتاب بغوي نقل نموده اصلا کلام خود بغوي نیست و در نسخ سليمه مصونه نبوده بلکه الحاق یکی از همین متعصبین متعدد است که من بعد در نسخ محرفة مصحفه افزوده اند و باین افزایش باطل قصب السبق از محرفین سابقین ربوده و این جماعت اگر چه بحسب اصطلاح شارحين مصابیح از اهل معرفت بحدیث می باشند لیکن فی الواقع بسبب ارتکاب چنین تصرفات منکره در کتب و اسفار اغیار که خلاف ملتزمات و مسلمات مصنفین و مؤلفین آنست گونه دین و ایمان خود می خراشند و از خزی و افتضاح تام بین الخلاق و الانام باکی ندارند و بی محابا همت را بر جعل و تلییس و مکروه تدريس برمی گمارند بالجمله بعد انکشاف حال پر اختلال نسخ مصابیح هرگز عاقلى بحتم و جزم نمی توان گفت که در نسخه علامه ره هم این کلام که ابن روزبهان در حق حدیث انا دار الحکمة

نقل نموده موجود بود حاشا و کلا- پس چگونه ابن روزبهان مهان بلا لحظه وقوع در معاک صغار و هوان ادعای واضح البطلان خیانت فی النقل در شان علامه عالی مكان احله الله فی اعلى منازل الجنان می نماید و نهایت بی خبری خود از حالات کتب و اسفار مذهب خویش واضح ساخته راه اجراء

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۰

علی الكذب والافتراء می پیماید و ثانيا اگر فرض کنیم که این کلام از خود بغويست و در نسخه علامه ره هم موجود بود باز هم آنچه ابن روزبهان تفوہه بآن نموده ثابت نمی شود زیرا که ما درین صورت خواهیم گفت که اعراض علامه ره از ذکر آنچه بغوي در

حق حدیث انا دار الحکمة گفته است مبني بر قضيه مسلمه اقرار العقلاء على انفسهم مقبول و على غيرهم مردود می باشد و نيز بناي آن بر آنست که بعد اقرار انکار مسموم نمی شود و قابل التفات نیست نه آنکه عیاذا بالله منشأ آن خيانت فى النقل بوده باشد تفصيل این اجمال آنکه مجرد ذکر بغوی این حدیث شریف را در کتاب خود برای احتجاج اهل حق بآن کافی و وافیست زیرا که بغوی در صدر کتاب خود احادیث آن را خیلی تمجید نموده و در وصف و مدح آن جملاتی آورده که هر یک از آن کاشف کمال عظمت و جلالت و نهايٰ و ثاقٰ و متأنٰ احادیث آن کتاب می باشد حيث قال فی صدر کتابه المعروف بالمسابیح اما بعد فهذه الفاظ صدرت عن صدر النبّوٰة و سنتن سارت عن معدن الرسالٰة و احادیث جاءت عن سید المرسلین و خاتم النبیین هن مسابیح الدجی خرجت عن مشکاه القوی مما آورده الائمه فی کتبهم جمعتها للمنقطعين الى العباده لتكون لهم بعد كتاب الله حظا من السنن و عونا على ما هم فيه من الطاعة و تركت ذکر اسانیدها حذرا من الاطاله عليهم و اعتمادا على نقل الائمه ازین عبارت ظاهرست که بغوی در باب احادیث کتاب خود می فرماید که این الفاظیست که صادر شده از صدر نبوت و سنتیست که سیر نموده از معدن رسالت و احادیثیست که آمده است از سید المرسلین و خاتم النبیین و آن احادیث مسابیح دجالست که خارج شده از مشکاه تقوی وارد کرده‌اند آن احادیث را ائمه در کتب خود و من جمع کردم آن را برای کسانی که منقطع بسوی عبادت باشند تا که آن احادیث برای ایشان بعد کتاب خدا بهره از سنن باشد و معینشان شود بر آنچه ایشان در ان مشغول هستند از طاعت و ترك کردم اسانید آن را بخوف اطالت و بسبب اعتماد بر نقل ائمه و ازین افاده در حق

حدیث انا دار الحکمة

که بغوی آن را در کتاب خود وارد نموده و از جمله احادیث این کتاب بلا ریب می باشد او صاف عدیده عظیمه حاصل شد که هر یک از آن قابل اصغا و استماع است اول آنکه از ان ظاهر شد که

حدیث انا دار الحکمة

از جمله الفاظیست که از صدر نبوت صادر شده دوم آنکه از آن واضح گردید که این حدیث شریف از جمله سنتیست که از معدن رسالت سائر گردیده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۱

سوم آنکه از آن متضح شد که این حدیث از جمله احادیثیست که از سید المرسلین و خاتم النبیین آمده چهارم آنکه از ان پیدا شد که این حدیث یکی از مسابیح دجالست پنجم آنکه از آن ساطع شد که این حدیث از جمله آن مسابیحست که از مشکاه تقوی خارج شده ششم آنکه از ان آشکار گردید که این حدیث از احادیثیست که ائمه آن را در کتب وارد کرده‌اند هفتم آنکه از ان نمایان شد که این حدیث از جمله احادیثیست که بغوی آن را برای منقطعين للعباده جمع کرده هشتم آنکه از ان محقق گشت که این حدیث از جمله احادیثیست که برای منقطعين الى العباده موجب حصول حظی از سنن می شود نهم آنکه از ان ثابت شد که این حدیث از جمله آن احادیثیست که عون بر طاعت می گردد دهم آنکه از ان متین گردید که این حدیث از جمله آن احادیثیست که بغوی اسانید آن را بسبب اعتماد بر نقل ائمه ترك نموده تلک عَشَرَةُ كَامِلَةٌ

و بعد در ک حصول این صفات برای

حدیث انا دار الحکمة

حسب اقرار خود بغوی که اظهر افراد اقرار العقلاء على انفسهم می باشد دیگر کیست که روی اعثنائی بسوی آنچه او در باب حدیث انا دار الحکمة

گفته خواهد آورد و بعد این اقرار صحيح و اعتراف صريح بتحقق و ثبوت این حدیث شریف چگونه حرف او را در حظ شان آن هموزن این کلام مثبت المرام خواهد شمرد پس اگر علامه ره بر بنای اعتراف مبرم بغوی در صدر کتاب خود تمسک بروايت

الحديث انا دار الحكمة

نمود و از کلام اضطراب انضمam او در حق این حدیث شریف اعراض فرمود هر گز محل ایرادی نیست ثالثاً اگر تسليم نمائیم که علامه ره از ذکر کلام بغوی در باب

الحديث انا دار الحكمة

دیده و دانسته اعراض کرده پس فی الحقيقة ستر معاایب بغوی فرموده است نه آنکه ستر معاایب حدیث نموده کما هو مزعوم این روزبهان زیرا که این کلام بغوی در حق

الحديث انا دار الحكمة

بحدی موهون ست که اصلاً عیی برای حدیث ثابت نمی نماید بلکه بر عکس مفصح و مبین و مثبت نهایت عوار و عیب خود بغوی می باشد بیانش آنکه بغوی در حق

الحديث انا دار الحكمة

دو دعوی نموده اول آنکه این حدیث غریبست و معروف نیست از احدی از ثقات غیر شریک دوم آنکه اسناد این حدیث مضطربست اما دعوی اول اعني غریب بودن این حدیث و معروف بودن آن از احد من الثقات غیر شریک پس ناشی از قلت تبع و

قصور باع و عدم احصاء طرق حدیث و فقدان اطلاع می باشد و الا هر ناظر بصیر و متبع خیر بخوبی می داند که

الحديث انا دار الحكمة

هر گز

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۲

حدیث غریب نیست که آن را صرف شریک روایت نموده باشد و بس بلکه حدیثیست مشهور که آن را علاوه بر شریک دیگر ثقات نیز روایت کرده‌اند و این حدیث بروایت ایشان نزد محدثین معروف می باشد کما دریت سابقاً بالتفصیل الجميل حيث سقنا

سابقاً طرق هذا الحديث الجليل الجليل و اگر بالفرض مفروض شود که سوای شریک احدی از ثقات این حدیث را روایت ننموده پس غایة الامر آنست که این حدیث از افراد شریک خواهد بود و این معنی مانع از صحت یا حسن آن نیست و ازین جاست که

ترمذی تحسین این حدیث نموده کما صرح به المحب الطبری فی الرياض النضرة و ذخائر العقبی حال آنکه روایت کردن ترمذی این حدیث را مقصور بر طریق شریکست و ابن جریر طبری در تهذیب الآثار تصحیح سند آن کرده کما نقله السیوطی فی جمع

الجوابع و او نیز از محض شریک روایت این حدیث دارد اگر چه حدیث مدینه العلم را از غیر شریک روایت کرده و حاکم نیسابوری نیز تصحیح آن نموده کما صرح به الشامی فی سبل الهدی و الرشاد و الشبراملسی فی تیسیر المطالب السنیة و الزرقانی فی

شرح المواهب اللدنی و علامه علائی و فیروزآبادی نیز

الحديث انا دار الحكمة

را تحسین کرده‌اند با وصفی که آن را از افراد شریک می دانند چنانچه علائی در اجویه خود از اعتراضات سراج قزوینی بر احادیث مصابیح بغوی علی ما نقل عنها السیوطی فی الالئی بعد ذکر

الحديث انا دار الحكمة

کفته و شریک هو ابن عبد الله النخعی القاضی احتج به مسلم و علق له البخاری و وثقه یحیی بن معین و قال العجلی ثقة حسن الحديث و قال عیسی بن یونس ما رأیت احداً قط اورع فی علمه من شریک فعلی هذا یكون تفرده حسناً و علامه فیروزآبادی در نقد

الصحيح بعد ذکر

الحديث انا دار الحكمة

گفته و شریک هذا احتاج به مسلم و علق له البخاری و وثقه ابن معین و العجلی و زاد حسن الحديث و قال عیسی بن یونس ما رأیت احداً قط اورع فی علمه من شریک فعلی هذا یکون مفرد حسنا بالجمله تفرد شریک
بحديث انا دار الحکمة

اگر مسلم هم شود هرگز منافی با صحیح یا حسن بودن آن نیست و اصلاً موجب وهن در حدیث نیست فکیف که اشتراک دیگر روایة با شریک در روایت این حدیث بر متبع خبیر روشن و مستنیر است کما سبق بیانه بعون المنعم القدیر اما دعوی دوم اعنی مضطرب بودن اسناد این حدیث پس باطل محض است و هر ناظر بصیر بخوبی می‌داند که این حدیث اسناد واحد ندارد بلکه اسانید آن متعدد است و همه آن ثابت می‌باشد و اصلاً تزلزلی در ان نیست و غالب آنست که بغوی در ورطه این

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۳

ادعای باطل بسبب عدم فهم کلام ترمذی افتاده است توضیحش اینکه ترمذی در جامع صحیح خود
بحديث انا دار الحکمة

را بسند خود از شریک از سلمه بن کهیل از سوید بن غفلة از صنابحی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده من بعد حسب مذاق قدماًی محدثین که ذکر طرق مختلفه حدیث و کلام بر آنست طریق دیگر برای این حدیث ذکر نموده حيث قال روی بعضهم هذا الحديث عن شریک و لم یذکروا فيه عن الصنابحی يعني بعض محدثین این حدیث را از شریک روایت کرده‌اند و در سند آن صنابحی را ذکر نکرده‌اند و مفاد این کلام آنست که بعض محدثین این حدیث از شریک از سلمه بن کهیل از سوید بن غفلة از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده‌اند و صنابحی را که در سند ترمذی در میان سوید بن غفلة و جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده است ساقط کرده‌اند و چون بغوی این کلام ترمذی را دید بوجه قلت خبرت خود باحوال رجال و عدم امعان در حالات اسانید مختلفه و مجانب از غوامض علوم حدیث و مسائل درایت دانست که مذکور بودن صنابحی در سند این حدیث تارة و ساقط شدن او از ان اخری سبب اضطراب سند است حال آنکه بر معنین حذاق و ماهرین سباق واضح و لائح می‌باشد که مروی شدن این حدیث بسندی که در ان صنابحی مذکور باشد نیز درست است و روایت آن بسندی که از ان صنابحی ساقط باشد نیز صحیحست زیرا که سوید بن غفلة تابعیست و او این حدیث را بلا واسطه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شنیده و بواسطه صنابحی هم این حدیث باو از جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است و بهمین سبب او گاهی آن را بواسطه صنابحی از آن جناب روایت نموده و گاهی بلا واسطه از آن جناب آورده و روایت کردن‌ش این حدیث را بهر دو عنوان محمول بر سمع و اتصال است و صحیح و ثابت است و ذکر صنابحی از باب مزید فی متصل الاسانید می‌باشد و هر چند این امر خود بر متبع خبیر واضح و مستنیر است لیکن بعض نقاد اهل سنت تصریح نیز باین معنی کرده‌اند حافظ صلاح الدین العلائی در اجوبه خود کما سمعت سایقا در ذکر

بحديث انا دار الحکمة

گفته و لا - یرد علیه روایة من اسقط منه الصنابحی لان سوید بن غفلة تابعی محضرم ادرک الخلفاء الاربعة و سمع منهم فذکر الصنابحی فيه من المزید فی متصل الاسانید و علامه فیروزآبادی در نقد الصحيح در ذکر
بحديث انا دار الحکمة

گفته و لا یرد علیه روایة من اسقط الصنابحی منه لان سوید بن غفلة تابعی محضرم روی عن عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۴

أبی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنہم و سمع منهم فیکون ذکر الصنابحی من باب المزید فی متصل الاسانید و اگر بالفرض و التقدیر ما تسليم کنیم که اسقط ذکر الصنابحی از سند این حدیث درست نیست و این حدیث را سوید بن غفلة از خود جناب امیر

المؤمنين عليه السلام نشنیده است بلکه بواسطه صنابحی این حديث با و رسیده است باز هم این معنی سبب اضطراب اصل سند حدیث نمی شود زیرا که غایه ما فی الباب آنست که آن کس که این حدیث را باسقاط ذکر صنابحی روایت کرده در سیاق سند این حدیث وهم و خطأ کرده باشد و آن کس که در سند این حدیث صنابحی را ذکر ساخته بطريق صواب رفته و از غلط کردن یک راوی در سند حدیث رواه دیگر که مصیب می باشند معیوب نمی شود و ضرری باصل سند حدیث نمی رسد و بسا احادیث است که بعض رواه در سیاق اسانید آن غلط کردہ‌اند لیکن آن احادیث بسبب این غلط مخطئین و وهم واهمین مقدوح نشده و اسانید متصله معتمده آن که علی نهج الصواب در مسانید و جوامع و صحاح حفاظة متنین موجودست برای صحت و ثبوت آن احادیث کافی و وافی می باشد بلکه اگر راوی واحد هم سند یک حدیث را گاهی علی نهج الصواب ذکر نماید و گاهی علی نهج الخطأ باز هم موجب خلل در اصل حدیث نمی شود و روایت کردنش علی نهج الصواب مقبول و معتبر و علی نهج الخطأ غیر لائق التفات و قابل درگذرست بلکه بامثال این امور تعلل نمودن و رد حدیث کردن خلاف حیا و شرمست کما نص علیه ابن حزم فی المحلى و قد سبق کلامه سابقًا حيث ذكرنا مؤيدات

حدیث انا مدینة العلم

و اثبتنا

حدیث انا مدینة الحكمه و علی بابها
و تكلمنا علی کلام الدارقطنی فی هذا الحدیث فراجعه ان شئت فهو احری بالرجوع لمثل هذا التحقیق و الله ولی التوفیق بالجمله
اضطراب سند
حدیث انا دار الحكمه

که بغوي مدعى آن شده هرگز ثابت نیست و منشأ آن همان سوء فهم و ازدحام و هم بغویست که ما با آن اشاره نمودیم و تفصیل و تحقیق آن مبین ساختیم و هر گاه این معنی ظاهر و باهر گردید بحمد الله تعالی بنهايت انجلا و سفور متضح شد که کلام بغوي در باب

حدیث انا دار الحكمه

خود غير درست بلکه سخت سست و کمال مضطرب و موهون و خطای عظیم و وهم جسمی در ضمن آن مندمج و مکتوност و اعراض علامه ره ازین کلام و هن انضمam عین خطأپوشی و ستر عیب بغوي می باشد نه آنکه آن جناب ازین اعراض معاذ الله ستر عیب حدیث نموده و ابن روزبهان مهان که بچنین زعم باطل داد عناد داده فی الحقيقة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۵

در پی هتك ناموس بغوي افتاده باسأة ادب در حق علامه ره اهل حق را مضطرب و ناچار ساخته که بااظهار حقيقه حال کشف اسرار و ابدای عوار بغوي بغاوت شعار سازند و پرده از روی کار براندازند و لقد صدق عليه قوله تعالى و هو اصدق القائلین یُحْرِبُونَ بِیُوْتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ

و اگر اولیای ابن روزبهان مهان هنوز هم ساكت نشوند و ژاژخای نموده راه تعتن و تشدق روند ناچار حرفی بر سیل الزام و کلمه بر طریق افحام که سرمه ریز گلوی خصم و قاطع السن معاندین اغثام می باشد باید شنید و انجلاء و اتضاح حق صراح کالشمس المنيرة التي لا- تست بالراح بعين حقيقه نگر باید دید بیانش اینکه عالم نحریر و وزیر کبیر کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی الشافعی که زمانش پیش از زمان علامه حلی علیه الرحمة بوده و عظمت و جلالت و رفعت و نبالت او نزد سنیه بر ناظر مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و طبقات الشافعیه تاج الدين سبکی و طبقات الشافعیه جمال الدين اسنی و طبقات الشافعیه تقی الدین اسدی و عجاله الراكب عبد الغفار بن ابراهیم العلوی العکی العد ثانی و کفایه الطالب محمد بن یوسف گنجی و مفتاح

النجا مرزا محمد بدخشاني پيدا و آشكار است

حدیث انا دار الحکمة

را از مصابيح بغوی بهمان نهج نقل نموده که جناب علامه رح نقل فرموده و اصلا ذکری از کلام بغوی درین حدیث و قدح کردن او در ان نیاورده چنانچه در کتاب مطالب السئول در فصل سادس باب اول که معقودست برای بیان علم و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن ادله توفر علم و فضل آن جناب گفته و من ذلک ما رواه الامام الترمذی فی صحيحه بسنده و قد تقدم ذکره فی الاستشهاد فی صفة امیر المؤمنین بالازرع البطین

ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انا مدینة العلم و على بابها

و نقل الامام ابو محمد الحسين بن مسعود القاضی البغوی فی كتابه الموسوم بالمصابيح ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انا دار الحکمة و على بابها

لکنه صلی الله علیه و سلم خص العلم بالمدینة و الدار بالحکمة لما کان العلم اوسع انواعا و ابسط فنونا و اکثر شعبا و اغزر فائدہ و اعم نفعا من الحکمة خصص الاعم بالاکبر و الاخض بالاصغر ازین عبارت بکمال ظهر ظاهرست که ابن طلحه شافعی اولا

حدیث انا مدینة العلم

را از صحیح ترمذی نقل کرده و بعد از ان

حدیث انا دار الحکمة

را از مصابيح بغوی آورده و هیچ حرفی متعلق بقدح بغوی در ان ذکر نکرده بلکه بعد ذکر این دو حدیث شریف مشتعل ببیان وجه تخصیص علم بمدینه و تخصیص دار بحکمت گردیده کمال و ثوق و اعتماد خود برین دو حدیث دقیق؟؟؟ النصاب بلا ترد و اضطراب آشکار نموده پس نمی دانم که حالا ابن روزبهان در حق ابن طلحه شافعی که از جمله فقهاء اعیان و علماء ار کان مذهب اوست و ملقب بحجۃ الاسلام و شافعی الزمان می باشد چه خواهد گفت آیا او را در نقل امین خواهد دانست یا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۶

خائن خواهد شمرد پر ظاهرست که هرگز این چنین عالم جلیل و فقیه نبیل خود را خائن فی النقل نخواهد گفت و بلا شبھه امین خواهد دانست پس لابدست که علامه حلی علیه الرحمة و الرضوان را هم که مثل ابن طلحه بلا کم و کاست

حدیث انا دار الحکمة

را از بغوی نقل فرموده امین بداند و باعتراف امانت آن جناب و توبه و انبات از گستاخی خود در شان آن قدوه اولی الالباب انف خود را بحدّ رغم برساند بالجمله هر جوابی و عذری که ابن روزبهان از جانب ابن طلحه شافعی در باب نقل

حدیث انا دار الحکمة

از بغوی بلا ذکر قدح و جرح او خواهد آورد همان جواب و غدر بلا تفاوت بلکه باولویت تمام از جانب علامه حلی اعلی الله مقامه هم جاری خواهد شد و بر ناظر بصیر واضح و مستنیرست که تساوی ابن طلحه شافعی و جناب علامه حلی علیه الرحمة در نقل

حدیث انا دار الحکمة

از بغوی جواب اول ما را تایید صریح می نماید و دلالت می کند برینکه آن کلام و هن انضمام که متعلق بحدیث انا دار الحکمة

در نسخ موجوده مصابيح بغوی یافته می شود از خود بغوی نیست بلکه از تحریفات قبیحه و تصرفات فضیحه بعض اخلاف نالنصاف بغویست که از راه جسارت و بغی مرتکب الحق و ادغال و اقحام و ادخال در کتاب او گردیده اند و درین صنعت خسیسه بارتکاب آن مرء بعد اولی و کرۂ بعد اخری بمرتبه قصوی رسیده و الله اعلم بحقیقته الحال

انکار ابن حجر مکی صحت حدیث مدینة العلم را از یکسو، و ادعای جزء حدیث بودن «و أبو بکر محرابها» از سوی دیگر، و رد آن بوجوه عدیده

و ابن حجر مکی که از مشاهیر نظار و متکلمین اهل سنت و معاريف فقهاء و محدثین ایشانست در جواب حدیث مدینة العلم عجائب خرافات بقلم شنائع رقم نگاشته باستیلای نهايت خرافت ابدای غرائب هفووات را درین باب کافی و وافی انگاشته چنانچه در صواعق محرقه خود جائی که بزعم فاسد خویش اعلمیت ابو بکر ثابت کرده می نگارد لا یقال بل على اعلم منه للخبر الآتی فی فضائله

انا مدینة العلم و على بابها

لانا نقول سیاتی ان ذلک الحدیث مطعون فیه و على تسليم صحته او حسنہ فابو بکر محرابها و روایه فمن أراد العلم فليات الباب

لا- تقضی الاعلمیه فقد یکون غير الا علم یقصد لما عنده من زیاده الایضاح و البیان و التفرغ للناس بخلاف الاعلم على ان تلک الروایه معارضه بخبر الفردوس

انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها

فهذه صريحة في أن أبا بكر أعلمهم و حينئذ فالامر بقصد الباب إنما هو لنجو ما قلناه لا لزيادة شرفه على ما قبله لما هو معلوم ضرورة ان كلا من الأساس والحيطان والسقف أعلى من الباب و شد بعضهم فاجاب بان معنى و على بابها أي من العلو على حد قراءة هذا صراط على مستقيم برفع على و تنوينه كما قرأ به يعقوب و اين كلام فاسد النظام صريح الانسلام ابن حجر كه ناشی از کمال امتعاض و ارتماض او بقلق و ضجرست در سخافت و بطلان و رکاكت و هوان واصل اخفض درکات و اقصای غایاتست و تهافت و تناکر و تساقط و تنافر اجزای منهده منحرمه و ابعاض منقضیه منفصمه او در نهايیت وضوح و ظهور و سطوع و سفورست اما آنچه گفته لا یقال بل على اعلم منه للخبر الآتی فی فضائله

انا مدینة العلم و على بابها

پس وارد می شود بر آنکه استدلال اهل حق و یقین بحدیث مدینة العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۷

بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه و آلہ آلاف السیلام من رب العالمین کما سبق تقریره منا چنان محیط و عام و کامل و تام است که بعد ملاحظه آن اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السیلام از تمامی خلائق اجمعین حتی الملائكة المقربین و الانبياء و المرسلین سوی خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آلہ الى یوم الدین بلا ریب بحد قطعیت می رسد و ما بحمد الله تعالی این مطلب را در ما سبق بافادات کثیره اهل سنت که از جمله آن عبارات منح مکیه خود ابن حجرست نیز ثابت و محقق کرده ایم و بعد آن نزد هر ناظر بصیر نزاع ابن حجر در ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از أبي بکر نهایت مستنکر و مستبعش و مستقیح و مستفطع می گردد سبحان الله بزرگواری که بسبب علم بی نهايیت خود از جمله ملائکه مقربین و انبياء و مرسلین سلام الله عليهم اجمعین اعلم و افضل می باشد ابن حجر از کمال جهل و نادانی و قلت ادراک و عرفان هنوز در اعلمیت او از أبي بکر کلام دارد بلکه بنهایت خلاعت مناقشه رکیکه در ان آغاز می نهد و بتأیید امر باطل و محال داد اقصای تجری خاسرو و تجاسرو بائر می دهد حال آنکه بعد درک معنای حدیث مدینة العلم اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام از ابو بکر نزد ارباب افهام و احلام محل نزاع و کلام نیست بلی اگر نظر بضلال أبي بکر در بواطی جهالت بعيده الضلاله و بلحاظ فقدان ادراک او حتی للأب و الكللة و تعری او از صفت علم راسا و انخلاع او از حلیه فهم نصا و قیاسا در صحت جمله علی اعلم من أبي بکر نزاع کرده آید البته قابل التفات و اعتنای ارباب تحقیق و احتفال و اکتراث اصحاب تدقیق می تواند شد زیرا که عند التحقیق اطلاق فلان اعلم من فلان وقتی بر سیل حقیقت درست می شود که هر دو در اصل علم مشترک بوده باشند و یکی از دیگری در علم مزیت داشته باشند نه آنکه یکی عالم

کامل و دیگری جا هل مطلق باشد چه درین صورت اطلاق مذکور خالی از تجویز نیست کما فصل فی محله و حق آنست که بعد آنچه سابقاً ما در تقریر اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از روی حدیث مدینه العلم بیان نمودیم نزد ارباب علم و فضل انکار اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل آنست که کسی از راه کفر و جحود اعلمیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انکار نماید یا آنکه یک مرتبه بالا-تر رفته اعلمیت خداوند عالم را هم منکر گردد و مثل این مباحث مجاهر جز آنکه جوابش بمنتقم قاهر سپرده شود لائق خطاب نیست اما آنچه گفته لانا نقول سیاتی ان ذلک الحديث مطعون فيه پس از بدائع مباحثات و فظائع مناقشاتست زیرا که بحمد الله تعالیٰ کمال صحت و ثبوت بلکه توادر و قطعیت این الحديث شریف در ما سبق حسب افادات اکابر اعلام و محققین فخام سینیه به نهجی ثابت شده که هرگز مجال دمذدن در آن باقی نیست پس این تفووه فاسد و تقول کاسد این حجر جز آنکه کاشف از فقدان حیا و شرم و انعدام تحرج و آزمودن نتیجه بحال خسارت مآل او نمی‌بخشد و از عجائب آیات علو حق آنست که آنچه ابن حجر درین مقام در حق حدیث مدینه العلم متوفه شده فساد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۸

آن از افادات متعدده و کلمات متبدده خود او ظاهر و باهرست بچند وجه اول آنکه کلامی که ابن حجر درین مقام بقول خود سیاتی اشاره باان نموده و ثبوت مطعونیت این حدیث شریف را حواله باان کرده خود دلیل فساد طعن درین حدیث شریف می‌باشد و در صدر و ذیل آن کلام وجوده عدیده و براهین سدیده صحت و ثبوت این حدیث منیف موجودست و این کلام ابن حجر را اگر چه ما سابقاً در مبحث ردّ قدح نووی نقل کردہ ایم لیکن در این جا نیز آن را منقول می‌نمائیم و آنچه درین کلام قابل تعرض خواهد بود انشاء الله المنعام متعرض باان نیز خواهیم شد تا ثبوت امر حق کالبدرا التمام و لطف اعتماد ابن حجر برین کلام بر هر خاص و عام واضح و ظاهر گردد پس باید دانست که ابن حجر در صواعق در فصل ثانی باب تاسع بعد ذکر کثرت فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ثم اعلم انه سیاتی فی فضائل اهل الیت احادیث مستکثرة من فضائل علی رضی الله عنہ فلتکن منک علی ذکر و انه مر فی کثیر من الاحادیث السابقة فی فضائل أبی بکر جمل من فضائل علی و اقتصرت هنا علی اربعین حدیثاً لانها من غر فضائله و بعد ازین احادیث فضائل آن جناب را بشمار ذکر کرده تا آنکه گفته الحديث التاسع

اخراج البزار و الطبراني في الاوسط عن جابر بن عبد الله و الطبراني و الحاكم و العقيلي في الضعفاء و ابن عدى عن ابن عمر و الترمذى و الحاكم عن على قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا مدینه العلم و علی بابها و فی روایة فمن أراد العلم فليات الباب و فی اخری عند الترمذى عن على انا دار الحكمه و علی بابها و فی اخری عند ابن عدى علی باب علمی

و قد اضطرب الناس في هذا الحديث فجماعه على انه موضوع منهم ابن الجوزي و النوى و ناهيك بهما معرفة بالحديث و طرقه حتى قال بعض محققى المحدثين لم يات بعد النوى من يدانیه في علم الحديث فضلا عن ان يساویه و بالغ الحاکم علی عادته فقال ان الحديث صحيح و صوب بعض محققى المتأخرین المطلعین من المحدثین انه حدیث حسن و مر الکلام علیه و این کلام بچند وجه دلیل ثبوت حدیث مدینه العلم می‌باشد اول آنکه ازین کلام محقق می‌شود که نزد ابن حجر این حدیث دلیل فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و در جمله فضائل آن جناب دخلست دوم آنکه ازین کلام ظاهر می‌شود که این حدیث از غرر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد سوم آنکه ازین کلام واضح می‌گردد که این حدیث نهمست از جمله آن چهل حدیث که ابن حجر آن را از سائر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ذکر در کتاب خود اختیار و انتخاب نموده و آن را بر دیگر فضائل آن جناب ذکرا ترجیح داده چهارم آنکه در ان تصریحست به اینکه این حدیث را بزار بروایت جابر اخراج کرده و پر ظاهرست که بزار از علمای کبار و نبیهای احبار سینیه است پنجم آنکه از ان واضح است که این حدیث را طبرانی در معجم اوسط بروایت جابر اخراج نموده و طبرانی از اعاظم حفاظ و افاحم ایقاظ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۴۹

اهل سنتست ششم آنکه از ان لائحت است که طبرانی این حدیث را بروایت ابن عمر نیز اخراج نموده هفتم آنکه از ان آشکار است که حاکم این حدیث را بروایت ابن عمر اخراج کرده و جلالتشان حاکم در علوم حدیث محتاج بیان نیست هشتم آنکه از آن متضخم می شود که عقیلی در کتاب الضعفا این حدیث شریف را بروایت ابن عمر اخراج کرده و روایت او اگر چه در کتاب الضعفا واقع شده لیکن ابن حجر او را بسبب تایید بروایات دیگر قابل استناد دانسته نهم آنکه از آن ظاهر است که ابن عدی نیز این حدیث را بروایت ابن عمر ذکر کرده و روایت او را نیز ابن حجر بوجه تایید صالح برای اعتماد دیده دهم آنکه ازین کلام نمایان می شود که ترمذی آن را بروایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج کرده و عظمت مرتبت ترمذی و بودن کتاب او از صحاح ستہ نزد سنیه از اوضح و اضحاحت است یازدهم آنکه از آن عیان است که حاکم نیز این حدیث شریف را بروایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج نموده و پر ظاهر است که روایت حاکم این حدیث را بروایت آن جناب موجب ثبوت بین آنست دوازدهم آنکه ازین کلام ثابت می گردد که در روایتی از روایات

حدیث انا مدینة العلم

ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ الاطیاب
فمن أراد العلم فليات الباب

نیز ثابت است سیزدهم آنکه ازین کلام ثابت می شود که ترمذی در روایت دیگر خود
حدیث انا دار الحکمة

را که مؤید این حدیث شریف است نیز روایت کرده و اینهم دلیل واضح ثبوت حدیث مدینة العلم می باشد چهاردهم آنکه از آن
واضح است که در روایت دیگر نزد ابن عدی
علی باب علمی

نیز وارد شده و این حدیث هم از احادیث مؤیده حدیث مدینة العلم است کما عرفت سابقا بالتفصیل و اگر چه ابن حجر آن را درین کلام در مقام تأیید از محض ابن عدی نقل کرده لیکن ما بحمد اللہ در ما سبق از روایات دیگر علمای اعلام آن را بتفصیل تمام باثبات رسانیده ایم پانزدهم آنکه از آن ثابت است که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده و حکم حاکم مرتبه که دارد بر متبع پوشیده نیست شانزدهم آنکه از آن ثابت است که بعض محققین متاخرین تصویب حسن بودن این حدیث کرده اند و ظاهر است که حدیث حسن نیز مثل حدیث صحیح قابل احتجاج است بلکه نزد بعض علماء داخل صحیح و قسمی از آنست کما سبق فيما تقدم اما ادعای اضطراب ناس درین حدیث ثابت الاساس پس ناشی از محض وسوس و مظہر نهایت اختلاط و التباس است زیرا که هر گز منصفین ارباب تنقید و تحقیق و اصحاب امعان و تحدیق در صحت و ثبوت این حدیث شریف شک و ریبی ندارند بلی بعض متعصبین و متعنتین از راه زیغ و انحراف و جور و اعتساف در ان کلام نموده اند لیکن قیل و قال شان درین حدیث عزیز المنال از پایه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۰

اعتبار ساقط و بوهده دحوض و بوار هابط می باشد پس التفاتی بحال شان نمودن هر گز نمی باید و بوجه خلاف مض محل و شقاد مض محل این اشباه الناس نسبت اضطراب بسوی ناس درست نمی آید اما ادعای ابن حجر که جماعتی که از جمله شان ابن جوزی و نوویست این حدیث شریف را موضوع گفته اند پس محل کمال استعجابت است که ابن حجر کلام ابن الجوزی و نووی و احزاب شان را در حق این حدیث قابل تمیک می داند حال آنکه وهن و هوان و فساد و بطلان آن بر هر ناظر بصیر و متامل خیر واضح و مستنیر است و بحمد اللہ الوهاب کلام مستوفی درین باب بخطاب مخاطب مرتبا سابقا گذشته و بعد ملاحظه آن خطای منکر و جرم مستنکر ابن الجوزی و نووی كالصريح إذا اسفر ظاهر بلکه اظهر می گردد و چگونه کلام ابن الجوزی قابل استناد باشد حال آنکه در ما سبق دانستی که اکابر اعلام و اجله فخام سنیه مثل ابن الاثير الجزئی در تاریخ کامل و ابو الفداء الایوبی در مختصر فی اخبار البشر

و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان و خواجه پارسا در فصول ستّه و ذهبي در ميزان الاعتدال و تذكرة الحفاظ و ابن حجر در لسان الميزان و سیوطی در طبقات الحفاظ و شمس الدين داودی در طبقات المفسرين و شیخ عبد الحق در اسماء رجال مشکاه و شرح فارسی مشکاه مساوی عظیمه و معاایب فخیمه ابن الجوزی ظاهر ساخته بتوهین و تهجهین او پرداخته‌اند و بسیاری از محققین افاحم و منقدین اعاظم ایشان مثل ابن الصلاح در علوم الحديث و ابن جماعة در منهل روی و طبی در کاشف شرح مشکاه و مختصر خلاصه و ابن کثیر در باعث حیث و زین الدين عراقی در الفیه الحديث و شرح الفیه الحديث و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری و قول مسدّد و سخاوی در فتح المغیث و سیوطی در لآلی مصنوعه و نکت بدیعات و تدریب الراوی و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی و الرشداد و رحمة الله بن عبد الله السندي در مختصر تنزیه الشريعة و محمد طاهر فتنی در تذكرة الموضوعات و شیخ عبد الحق دھلوی در اسماء رجال مشکاه و شرح فارسی مشکاه و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون و ابراهیم کردی در رساله المسلک الوسط الدانی و محمد بن عبد الباقی زرقانی در شرح مواهب لدنیه و محمد معین سندي در دراسات الليب و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصناعی در روضه ندیه و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در فوائد مجموعه و نیل الاوطار و مولوی حسن الزمان معاصر در قول مستحسن و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النباء اقدام ابن الجوزی بر رد احادیث ثابتة صحیحه و تجاسرو بر قدح احادیث خالصه نصیحه ثابت نموده باطلهار صدور هفوّات شنیعه و خطیئات فظیعه ازو در کتاب الموضوعات طریق اسقاط آن از انتظار ارباب نقد و اعتبار پیموده‌اند و جماعتی از نقاد مشاهیر و حذاق نخاریر اهل سنت مثل حافظ صلاح الدين العلائی در اجویه سراج فزوینی و محقق بدر الدين زركشی در لآلی منتشره و علامه مجد الدين فیروزآبادی در نقد الصحیح و شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی در فتوای خود و علامه شمس الدين سخاوی در مقاصد حسنة و حافظ جلال الدين سیوطی در تاریخ الخلفاء و کتاب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۱

النکت البدیعات و لآلی مصنوعه و قوت المغنی و جمع الجوامع و علامه نور الدين سمهودی در جواهر العقدين و علامه ابن عراق در تنزیه الشريعة و علی بن حسام الدين المتقدی در کنز العمال و محمد طاهر فتنی در تذکره و علی قاری در مرقاہ و علامه مناوی در فیض القدیر و تیسیر و شیخ عبد الحق دھلوی در کتاب اسماء رجال مشکاه و در لمعات شرح مشکاه و علامه زرقانی در شرح مواهب لدنیه و مرزا محمد بدخشانی در نزل الابرار و مفتاح النجا و تحفة المحبین و محمد صدر عالم در معارج العلي و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر در روضه ندیه و فاضل صبّان مصری در اسعاف الراغبین و قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در فوائد مجموعه و مرزا حسن علی محدث در تفريع الاحباب و ولی الله لکھنؤی در مرآه المؤمنین و فاضل معاصر مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بیانات مبوسطه مطوله و تیانات محرره مفضیله و ایجازات مجمله مفیده و اختصارات مطویه سدیده بالخصوص خطای فاضح و عنثار لائح ابن الجوزی در قدح
حدیث انا مدینة العلم

فراروی ارباب انصاف نهاده داد تعییر و تخجل آن منکر ضئیل داده‌اند و چنانچه کلام ابن الجوزی در قدح این حدیث شریف هرگز قابل استناد و لائق اعتماد نیست همچنین تمسک و تشبت بكلام نووی جائز و ساعغ نیست زیرا که سابقا در جواب کلام شاه

صاحب بیان کردیم که نووی فی الاصل در
حدیث انا دار الحکمة

قدح نموده و

حدیث انا مدینة العلم

را روایتی از روایات آن دانسته و قدح او در

حدث انا دار الحکمة

سراسر باطل و از حلیه سداد عاطلس و افادات متکاشه و افاضات متضارفه کبار حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات منافق و مضاد و دافع و راد کلام نووی می باشد و قدح حدیث مدینه العلم که از لحن قول او مستفاد می شود بنحوی ضعیف و سخیفت که اعاظم ماهرين و افاحم کابرين اهل سنت مثل علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء و شیخ عبد الحق دھلوی در اسماء رجال مشکاه و فاضل صبان مصری در اسعاف الراغبين و قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول و حسن علی محدث در تفیریح الاحباب بافادات متینه و اجادات رزینه خود آن را موھون و مردود و مدفوع و مطرود وا می نمایند اما تبجیل و تعظیم ابن حجر ابن الجوزی و نووی را درین کلام و کلمه ناهیک بهما معرفه بالحدیث و طرقه در شان ایشان گفتن و بالخصوص در مدحت سرانی نووی راه مبالغه و اغراق تمام رفتن پس محل نهایت حیرت است زیرا که سابقًا بحمد الله تعالی از افادات و اقوال اکابر نقاد و اجله امجاد اهل سنت که خبراء کبار و بصراء احبار نزدان هستند قوادح عظیمه و مثالب جسمیمه و عثرات فاضحه و زلّات لائحه ابن الجوزی و کمال بی خبری او از معرفت حدیث خصوصا بتفصیل تمام محقق شده چه دانستی که ذہبی در تذکره نقل عن الموقانی آورده که ابن الجوزی کثیر الغلط در تصنیف بوده و از کتاب فارغ می شد و او را بنظر اعتبار نمی دید و خود ذہبی در تذکره الحفاظ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۲

گفته که ابن الجوزی را در توالیف خودش وهم کثیرست و سبب این معنی عجلت و گردش اوست از یک کتاب بسوی کتاب دیگر و نیز سبب آن اینست که جل علم او از کتب و صحف ماخوذست و در آن علم ممارست با ارباب علم کما ینبغی ننموده و ابن حجر در لسان المیزان ابن الجوزی را حاطب لیل لقب داده و افاده نموده که او چیزی که تحدث باآن می کند نقد نمی نماید و سیوطی در طبقات الحفاظ از تاریخ کبیر ذہبی نقل کرده که ابن الجوزی نزد ما باعتبار صنعت موصوف بحفظ نیست و شمس الدین داوودی نیز در طبقات المفسرین این افاده ذہبی را ذکر نموده و ابن الصلاح در علوم الحديث افاده نموده که ابن الجوزی بسیاری از احادیث ضعیفه را که هیچ دلیلی بر وضع آن نیست در کتاب الموضوعات داخل نموده و طبیی در کاشف و مختصر خلاصه نیز این افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و ابن کثیر دمشقی در باعث حیث ابن الجوزی و کتاب او را عرضه طعن و غمز نموده و زین الدین عراقی در الفیه الحديث و شرح آن افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی آورده و ابن حجر در قول مسدد اقدام ابن الجوزی بر رد احادیث صحیحه بمجرد توهم واضح ساخته و سخاوی در فتح المغیث افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و بعد از ان تصریح نموده که ابن الجوزی بسا اوقات در کتاب الموضوعات حدیث حسن و صحیح را که در احد الصحیحین فضلا عن غیرهما مرویست درج می کند و نیز افاده کرده که نزد ابن الجوزی درین باب توسع منکر است که ناشی می شود از ان غایت ضرر زیرا که ناظر عارف فضلا عن غیره اگر تقليد او بسبب حسن ظن نماید و از حقیقت حال بحث نکند چیزی را که موضوع نیست بلکه صحیحست موضوع گمان خواهد کرد و بهمین سبب علما صنیع او را اجمالا تنقید کرده‌اند و واقع کننده ابن الجوزی درین ورطه آنست که او استناد می نماید غالبا بضعف راوی خبر که مثلا مردمی بالکذب شده غافل از آنکه این خبر بوجه دیگر نیز آمده و بسا اوقات اعتماد می کند ابن الجوزی در تفرد راوی بر قول غیر خود حال آنکه کلام آن غیر محمول بر تفرد نسبیست و نیز سخاوی در فتح المغیث از ابن الجوزی تعجب اذکر نموده که او در کتاب خود العلل المتناهیه فی الاحادیث الواهیه وارد می کند بسیاری از آنچه در کتاب الموضوعات ذکر کرده و در کتاب الموضوعات بسیاری از احادیث الواهیه درج نموده و در تصنیف وعظیه خود و آنچه مشابه باانست احادیثی که موضوع یا شبه موضوعست باکثار وارد ساخته و نیز سخاوی در فتح المغیث از شیخ خود ابن حجر عسقلانی نقل نموده که کتاب ابن الجوزی عدیم الانتفاعست مگر برای ناقد زیرا که هیچ حدیثی نیست مگر آنکه ممکنست که موضوع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۳

نباشد و سیوطی در صدر لآلی مصنوعه افاده کرده که ابن الجوزی در کتاب الموضوعات خود بکثربت احادیثی وارد کرده که ضعیفست و منحط برتبه وضع نشده بلکه احادیث حسن و صحیحه را نیز در آن ذکر کرده چنانچه تنبیه کرده‌اند بر آن ائمه حفاظ و از جمله ایشانست ابن الصلاح در علوم الحديث و اتباع او و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه افاده نموده که عادت حفاظ مثل حاکم و ابن حبان و عقیلی و غیر ایشان جاری شده به اینکه حکم بر حدیثی بیطلان بحسب سند مخصوص می‌کند و ابن الجوزی با آن فریب می‌خورد و حکم می‌کند بر متن حدیث بوضع مطلقاً و وارد می‌کند آن را در کتاب الموضوعات و این امر لائق نیست و مردم این امر را برو عیب گرفته‌اند آخر آن مردم ابن حجرست و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از احمد بن أبي المجد الحافظ بتوسط تاریخ ذهبي افاده نقل کرده که در ان افاده ابن أبي المجد عدوان و مجازفت ابن الجوزی بنهايت ایضاً ثابت کرده و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه تناقض ابن الجوزی در ایراد حدیث واحد در کتاب الموضوعات و در کتاب العلل و عیب کردن حفاظ این امر را بر او محقق نموده و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه ثابت کرده که ابن الجوزی در کتاب الموضوعات حدیثی از احادیث صحیح مسلم وارد نموده و غفلت شدیده و اسأءة ابن الجوزی درین باب حسب افاده ابن حجر واضح ساخته و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از صنیع شنیع ابن الجوزی فریاد برآورده و ثابت کرده که او حتم می‌کند بر رد احادیث ثابته بلا-ثبت و تتبع و حدیثی را که بیشتر از ده صحابی مرویست و بنابر بعض آراء متواترست در موضوعات داخل ساخته و نیز سیوطی در صدر کتاب النکت البذیعات تصریح کرده که قدیماً و حدیثاً حفاظ تنبیه نموده‌اند بر آنکه در کتاب الموضوعات ابن الجوزی تساهل کثیر است و در ان احادیث حسن و صحیحه یافته می‌شود بلکه سیوطی در صدر کتاب مذکور ثابت نموده که ابن الجوزی در کتاب خود بعض احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز داخل کرده و نیز ثابت کرده که تساهل ابن الجوزی کتاب او را عدیم النفع ساخته و نیز سیوطی در آخر نکت بذیعات ثابت کرده که قریب سه صد حدیث است که ابن الجوزی آن را در کتاب الموضوعات ذکر کرده و هر گز راهی نیست بسوی اینکه آن را در موضوعات درج نمایند و از جمله آن یک حدیث صحیح مسلم و یک حدیث صحیح بخاریست بروایت حماد بن شاکر و در مسند احمد از ان سی و هشت حدیث است و در سنن ابو داود نه حدیث است و در جامع ترمذی سی (۳۰) حدیث است و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۴

در سنن نسائی ده (۱۰) حدیث است و در سنن ابن ماجه سی (۳۰) حدیث است و در مستدرک حاکم شصت حدیث است و جمیع آنچه در ان از کتب سنته و مسند و مستدرک است یکصد و سی حدیث می‌باشد و در ان از مؤلفات بیهقی که سنن و شعب و بعث و دلائل و غیر آنست و از صحیح ابن خزیمه و توحید ابن خزیمه و صحیح ابن حبان و مسند دارمی و تاریخ بخاری و خلق افعال العباد تصنیف بخاری و جزء القراءة تصنیف بخاری و سنن دارقطنی جمله وافره موجود است و سیوطی در مقامات متعدد است از نکت بذیعات اتصاف ابن الجوزی بعدوان و مجازفت و غفلت شدیده ثابت نموده و نیز سیوطی در تدریب الراوی بسیاری از مذام و مطاعن ابن الجوزی که متعلق بكتاب الموضوعات اوست ذکر کرده و محمد طاهر گجراتی در صدر تذكرة الموضوعات افراط ابن الجوزی در حکم بالوضع و تعقب علماء و افضل کاملین او را ثابت نموده تصریح کرده که کتاب او ضرر عظیم بر قاصرین متکاسلین است و بعد از ان بواسطه علامه سیوطی مطاعن عدیده ابن الجوزی ذکر کرده و عدوان و مجازفت او بوضوح رسانیده و شیخ عبد الحق دھلوی در رجال مشکاۃ افاده نموده که ابن الجوزی در نسبت احادیث بوضع افراط کرده و او از اهل عجلت است درین باب و حکم می‌کند بوضع بمجرد توهمن و مخالفت آنچه نزد اوست از علم و اعتراض کرده است بر او شیخ ابن حجر عسقلانی در اکثر و گفته است که اعتماد کرده نمی‌شود بر قول او در نسبت وضع و شیخ عبد الحق در شرح فارسی مشکاۃ نیز همین مطلب را ثابت نموده و نیز شیخ عبد الحق دھلوی در شرح سفر السعادة تصریح کرده که ابن الجوزی از آن جماعت است که در باب حکم بوضع غلو و افراط دارند و برآه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمنی و شائبه وهمی نسبت بوضع کنند و بدان مبادرت نمایند و نیز عبد الحق در شرح سفر

السعادة مجازفت و افراط و تجاوز از حد برای ابن الجوزی ثابت کرده و عیب و طعن عظیم بر او از نقد الصحيح فیروزآبادی نقل نموده و فاضل چلپی در کشف الظنون مذام عدیده کتاب ابن الجوزی نقل کرده و غفلت شدیده او حسب افاده ابن حجر ثابت ساخته و ابراهیم کردی در رساله مسلک وسط دانی افاده کرده که حفاظ ابن الجوزی را ملامت کرده‌اند در باب تساهل او در کتاب الموضوعات پس بتحقیق که او با وصف اطلاع بر اصول معتمده و حفظ خود بسبب تساهل خود درج کرده است در آن کتاب احادیثی را که موضوعات نیست بلکه یا ضعافت یا حسان یا صحاح و تمام آن در اصولی که در ان وقت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۵

یافته می‌شد موجودست و بعد ازین کردی قبائح عدیده ابن الجوزی که از آخر آن عدوان و مجازفت ست از افادات سیوطی نقل کرده و محمد بن عبد الباقی زرقانی در شرح موهب لدنیه از ابن الصلاح و اتباع او تساهل ابن الجوزی در موضوعات ذکر ساخته و ایراد احادیث ضعیفه و حسنی و صحیحه در ان ثابت نموده و محمد معین سندي در دراسات الليب جرح ابن الجوزی را قبل اعتنا ندانسته و رمی او احادیث حسان و صحاح را بوضع ثابت کرده و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصناعی در روضه ندیه قصور و قلت اطلاع ابن الجوزی مصرح فرموده و افاده نموده که در موضوعات او بسیاری از احادیث صحیحه موجودست و قاضی القضا شوکانی در فوائد مجموعه بتسهیل ابن الجوزی در موضوعات صریح نموده و افاده کرده که او ذکر کرده است در موضوعات خود چیزی را که صحیحست چه جای حسن چه جای ضعیف و تعقب کرده است او را سیوطی بچیزی که در آن کفایتست و نیز شوکانی در نیل الاوطار جسارت ابن الجوزی بر ادخال احادیث کثیره مسند احمد در موضوعات ثابت کرده و تعقب و رد ابن حجر و سیوطی بر ابن الجوزی درین باب واضح نموده و فاضل معاصر مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بواسطه طبقات المفسرین سیوطی از ذهبي نقل کرده که ابن الجوزی را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث نه ذوق محدثینست و نه نقد حفاظ مبرزین و نیز نقلاب عن تاریخ الذہبی افاده ابن أبي المجد الحافظ در اثبات مجازفت و عدوان ابن الجوزی ذکر نموده و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن در جای دیگر افاده نموده که جل کلام ابن الجوزی متعقبست و بر ابن الجوزی از سیوطی و جماعتی که قبل و بعد او گذشته‌اند تعقبات و تشنبیات واقع شده و ذهبي و غير واحد از حفاظ تصریح نموده‌اند به اینکه ابن الجوزی را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث ذوق محدثین و نقد حفاظ مبرزین نیست و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن ذکر نموده که ابن حجر در لسان غلط فاحش ابن الجوزی بیان کرده و بعد از ان حاطب لیل بودن او مصرح ساخته و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن افاده نموده که ابن الجوزی از معادن مجازفت می‌باشد تا اینکه داخل کرده است حدیث مسلم را در موضوعات چه جای غیر آن و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء در ذکر کتاب الموضوعات ابن الجوزی گفته لیکن ابن الصلاح و تبعه او نص کرده‌اند بر معترض عليه بودن این کتاب زیرا که بر احادیث بسیار حکم بوضع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۶

نموده حال آنکه آن همه ضعیف‌اند نه موضوع و گاه باشد که حسن یا صحیح بودند و در الفیه الحدیث گفته
واکثر الجامع فیه إذ خرج لمطلق الضعف اعنی ابا الفرج

و حافظ ابن حجر در کتاب الذبّ عن مسند احمد بسیاری را از ان احادیث که در مسندست و ابن الجوزی در موضوعات شمرده آورده رد کرده است رد احسان و ابلغ آنست که بعضی از ان احادیث در صحیح مسلمست و لهذا شیخ الاسلام گفته هذه غفلة شدیده من ابن الجوزی حيث حکم على هذا الحديث بالوضع وقد شرع ابن حجر فی تالیف تعقبات على الموضوعات وقد تبع جلال السیوطی جمله من الاحادیث لیس بموضوعه منها ما هو فی السنن الاربعة و المسند فی تالیف سماه النکت البدیعات على الموضوعات و لخصها ايضا فی کتاب مع زیادات و تعقبات سماه اللالی المصنوعة فی الاخبار الموضوعة انتهى کلام الفاضل المعاصر و بعد این افادات صحیحه و نصوص صریحه که کاشف از کمال بعد ابن الجوزی از معرفت حدیثست و فنون معایب و غصون مثالب

و انواع مطاعن و اصناف مشائن را براي او ثابت مي گرداند کار احدی از اصحاب نصفت نیست که در کذب ابن حجر مکی در اطراء ابن الجوزی شک و ریب آرد و ازینجا می توان دریافت که ابن حجر مکی دیده و دانسته مرتكب کذب صریح و افک فضیح در مدح ابن الجوزی گردیده والا این اقوال علمای اقیال اهل سنت که در حق ابن الجوزی از عهد ابن الصلاح تا بحال مسرور و منضود آمده است بحدی نیست که بر مثل ابن حجر مخفی و محتجب مانده باشد همانا که ابن حجر محض از راه تعصب و عناد ابن الجوزی را در این جا بقصد و عمد بتجلیل و تعظیم یاد کرده تا در نظر ناظر غیر ماهر قدح او در حدیث مدینه العلم عظیم و وقیع بنماید و خاطر او بمالـحظه قولش قرین تشویش و اضطراب آید و بحمد الله تعالى چنانچه سعی نامشکور ابن حجر در تجلیل و تعظیم ابن الجوزی هباء منتورا می باشد همچنین مبالغه او در تنویه و تفحیم نووی بی سود محضست زیرا که از بیان نیر البرهان ما که سابقاً بحمد الله المنعام باستیفاء تمام بخطاب مخاطب قمقام اعنی شاه صاحب والا مقام مسرور نمودیم و در ان کلام نووی عظیم الاجرام را فقره فقره و جمله جمله منقوص و مردود کردیم نهایت بی خبری نووی از معرفت این حدیث و طرق و روایات آن واضح و لائح شده و بنهايت اتضاح ثابت و محقق گردیده که نووی قدح ناتمام و جرح بی نظام خود را

بحديث انا دار الحكمه

که مروی از صنابحیست

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۷

متوجه نموده و

حدیث انا دار الحكمه

را اصل قرار داده و انا مدینه العلم را روایتی از روایات آن فهمیده و آنچه از کلمات و جملات بمعرض قدح و جرح ذکر نموده در آن سقطات فاضحه و عثرات لائحه او را عارض شده حتی که در نقل کلام ترمذی بسبب عدم فهم کلام او پیش پا خورده و بر رو افتاده و جز ادعای باطل بهیچ دلیلی که قابل ادنی التفات و اصغا هم بوده باشد نتوانسته که بحديث دار الحكمه ضرری رساند فضلاً ازین که بوجهی قابل قبول

حدیث انا مدینه العلم

را که فی الحقيقة اصلست مقدوح گرداند پس کسی که حال او باین حال واضح الاختلال آثیل و مقال واضح الانحلال او در بوادي این گونه اضمحلال جائیل بوده باشد ترانه مدخلت باطله او بچنین بلند آهنگی برداشت و اعلام ستایش نازبیای او بی محل افراشت و جز آنکه مورث قماءت و صغیر و جالب احتقار و استسخار گردد فائدہ نمی بخشد اما نسبت ابن حجر مبالغه را بسوی حاکم در تصحیح او این حدیث شریف را پس مطرود و مردودست به آنکه اکابر حفاظ اعلام و امثال نقاد فخام سنیه که قبل از حاکم بودند و جلالت مرتب شان در تنقید و تصحیح و تعدیل و تجربیح مسلّم است مثل یحیی بن معین و محمد بن جریر طبری ایشان نیز حکم بصحت این حدیث داده‌اند کما سبق بالتفصیل بعون الله المنیل پس هر گز تصحیح حاکم این حدیث را مبالغه نمی تواند شد و چگونه حکم حاکم را بصحت این حدیث مبالغه توان گفت حال آنکه از عبارت مستدرک علی الصحیحین که در ما سبق بحمد الله تعالى در وجه سی ام بجواب شاه صاحب منقول شده واضح و لائحت که حاکم در ان عبارت بر مجرد روایت این حدیث و تصحیح آن بمحض ادعا اکتفا نکرده بلکه بدلاً سدیده و براهین عدیده صحت آن کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار نموده و هر که درین معنی ریبی داشته باشد عبارت مذکوره رجوع نماید و فوائدی که از کلام حقائق انضمام او متعلق باین حدیث زاهر و باهر می گردد ملاـحظه نموده در بصیرت خود بیفزاید و غالب آنست که ابن حجر درین مقام بلاـمراجعت بسوی کلام حاکم بمحض تشهی نفس نسبت مبالغه باو نموده بلا دلیل و بینه مسلک تهجم و تهجم پیموده و اگر اولیای ابن حجر مرد میدان هستند اینکه می باید که کلام حاکم بدلیل و برهان و بینه و سلطان رد نمایند و مبالغه او را درین باب باثبتات رسانند و ابن حجر را از بار این

ادعای واضح الاعتداء سبکبار گردانند اما آنچه ابن حجر از بعض محققین متاخرین تصویب حسن بودن این حدیث نقل کرده پس اگر چه قول بحسن این حدیث نیز برای تمامیت احتجاج اهل حق عبقات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۸

کافی و وافیست زیرا که حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل احتجاج و لائق استناد می باشد بلکه نزد بعض علمای سینیه داخل در صحیح و قسمی از آنست کما اشرنا إلیه غیر مرء للهداية و قد مضى تفصیله فی مجلد حدیث الولایة لیکن انصاف آنست که بعد ملاحظه تحقیقات حفاظت متقدمین و نقاد سابقین سینیه مثل یحیی بن معین و محمد بن جریر طبری و حاکم نیسابوری که مراتب و مدارج شان در نقد و تحقیق بنابر افادات اکابر قوم بالاتر از آنست که بشرح و بیان آید هر گز ریبی در صحت این حدیث نمیماند و ازینجاست که علامه سیوطی با وصف آنکه تا زمان مدید قائل بحسن این حدیث بود لیکن بعد عثور بر تصحیح ابن جریر و انضمام تصحیح حاکم با آن بارتقاء این حدیث شریف از رتبه حسن بمرتبه صحّت جزم نمود و ارباب نقد و تحقیق را باین جزم سراسر حزم بغایت خورستند فرمود کما لا۔ یخفی علی من راجع ما نقلناه من کتابه جمع الجوامع* و هو بحمد الله لرأس کل منکر جحودا قمع قامع* و ازینجا واضح و لائح گردید که اعتنای ابن حجر در آخر کلام بسوی اظهار حسن این حدیث شریف هر چند برای نفی طعن طاعنین و دحر زیغ زائغین مثل ابن الجوزی و نووی و امثالشان کفایت می کند و بنای تلمیع و تسویل و تخدیع و تضليل ایشان باین افاده حجریه خود بخود منهدم و منقلع می گردد مگر خالی از گوشه تقصیر و تفریط نیست و منشای آن همان تعصب و تشددست که ابن حجر را در وقت تلفیق این کتاب بهرج خاص مطعم نظر بود و اللہ العاصم عن بغي کل معاند لددود وجه دوم آنکه ابن حجر در کتاب منح مکیه شرح قصیده همزیه اعتراف صریح و اقرار صحیح بحسن بودن حدیث مدینه العلم کرده این حدیث شریف را دلیل وارث شدن جناب امیر المؤمنین علیه السیلام علم قرآن را از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم وانموده چنانچه در شرح شعر کم ابانت آیاته من علوم* عن حروف ابان عنها الهجاء بعد ذکر بعض اقوال از شافعی که متعلق بقرآن مجید ست گفته و تبعه یعنی الشافعی العلماء علی ذلک فقال واحد ما قال صلی اللہ علیه و سلم شيئاً او قضی او حکم بشیء الا و هو او اصله فی القرآن قرب او بعد وقال آخر ما من شیء فی العالم الا و هو فيه فقیل له این ذکر الخانات فیه فقال فی قوله تعالى لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ

فھی الخانات و قال آخر ما من شیء الا و يمكن استخراجه من القرآن لمن فهمه اللہ تعالیٰ حق ان عمر النبی صلی اللہ علیه و سلم ثلث و ستون سنه استنباط من آخر سوره المنافقین لانها راس ثلاث و ستین سورة و عقبها بالتجابن لظهوره بفقده صلی اللہ علیه و سلم و قال آخر لم

عقبات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۵۹

یحط بالقرآن الا المتكلم به ثم نبیه صلی اللہ علیه و سلم فيما عدا ما استثار اللہ تعالیٰ بعلمه ثم ورث عنه معظم ذلک اعلام الصحابة مع تفاوتهم فیه بحسب تفاوت علومهم کابی بکر فانه اعلمهم بنص ابن عمر و غيره و کعلی کرم اللہ وجهه لقوله صلی اللہ علیه و سلم فی الحديث الحسن خلافاً لمن زعم وضعه انا مدینه العلم و على بابها و من ثم قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما جمیع ما ابرزته لكم من التفسیر فانما هو عن علی کرم اللہ وجهه و کابن عباس حتی انه قال لو ضاع لی عقال بعیر لوجدته فی کتاب اللہ تعالیٰ ثم ورث عنهم التابعون معظم ذلک ثم تقاصرت الهمم عن حمله اوئلک من علومه و فنونه فنوعوا علومه انواعاً ليضبط کل طائفه علماء و فتا و يتوسعوا فيه بحسب مقدرتهم ثم افرد غالب تلك العلوم وتلک الفنون التي کادت ان تخرج عن الحصر و قد بین هذا القائل وجه استنباط غالبه منه بتآلیف لا تحصی ازین عبارت واضح است که ابن حجر قول جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم انا مدینه العلم و على بابها

را در حدیث حسن ثابت می‌داند و بقول خود خلافاً لمن زعم وضعه انف جاحد عنیف را که زعم وضع این حدیث منیف دارد بزعم می‌رساند و آن را در مقام اثبات وراثت جناب امیر المؤمنین علیه السلام علم قرآن را از جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله الاطیاب ذکر نموده امر مطعونیت این حدیث را که در صواعق متفووه با آن شده بافاده خودش در منح مکیه باطل و مضمحل می‌گرداند اما آنچه درین عبارت از راه خرافت مدعا شده که ابو بکر هم وارث علم قرآن از جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم بود پس بطلان آن اظهر من الشمس و ابین من الامسست سبحان اللہ کسی که از قرآن مجید و فرقان حمید چنان معرض و مشیح بوده باشد که معنی اب و کلاله را نداند و بااظهار دیگر جهالات صریحه و عمایات فضیحه خود نهایت جهل از درک ظواهر قرآن چه جای عرفان اسرار کلام ملک منان مصرح گرداند او را وارث علم قرآن از جناب سید الانس و الجان علیه و آله آلاف السلام من الملك الديان وانمودن اگر سراسر باد پیمودن نیست پس چه چیزست اما ادعای ابن حجر درین عبارت که ابو بکر اعلم اصحابت بنص ابن عمر و غير او پس آبی بر روی کار نمی‌آرد زیرا که استناد درین مطلب عظیم بقول ابن عمر مثل استشهاد ابن آوى بذنبه بلکه بدتر از آنست زیرا که جهالات ابن عمر خود از حد شمار و حساب افزون و از دائره ضبط و حصر بیرونست و دواعی کذب و افترا و محابات و اختلاق درین باب علاوه بر آن پس بنص او اعلمیت ابو بکر ثابت کردن از جمله غرائب مضحکات و عجائب ملهیات است و ادعای اینکه غیر ابن عمر نیز بر اعلمیت ابو بکر نص نموده عاری از دلیل و از جمله اکاذیب و اباطیل است و من ادعی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۰

فعليه البيان و علينا رده و ابطاله با منع دليل و اتم برهان اما تعديد ابن حجر درين عبارت ابن عباس را از وارثين علم قرآن از جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم پس آن هم مسلم نیست زیرا که بادله متکاشه و براهین متواتره مثل حدیث ثقلین و حدیث باب حطة و غير آن ثابت شده که وراثت علم قرآن و دیگر علوم نبویه منحصر در اهل بیت عصمت و طهارت سلام اللہ علیهم می‌باشد و بحمد اللہ علمای اعلام و محققوین فخام سنیه نیز معترض و مقرّ باین مطلب می‌باشند کما سیاتی فيما بعد انشاء اللہ تعالیٰ پس کار اهل ایمان و طریقه ارباب عرفان نیست که کسی دیگر را و لو کان من اقارب النبی صلی اللہ علیہ و آله و سلم وارث علم قرآن از آن جناب بدانند آری شک نیست در این که حضرت ابن عباس علیه الرحمة و الرضوان در علم تفسیر و تاویل ید طولی داشتند و بلا ریب این مرتبه عالیه ایشان را بسبب تلمذ و استفاده از باب مدینة العلم علیه الصلة و السلام حاصل شده بود و مؤید و مثبت آنست اعتراف خود ابن عباس که ابن حجر بنفسه درین عبارت نقل کرده اعنی قول ابن عباس جمیع ما ابرزته لكم من التفسیر فانما هو من على و علاوه برین دیگر اقوال ابن عباس انشاء اللہ تعالیٰ در ما بعد خواهی شنید و بادله این مقصود کما ینبغی خواهی رسید وجه سوم آنکه نیز ابن حجر در منح مکیه حدیث مدینة العلم را اثبات نموده منهج احتجاج و تمسک و استدلال و تشبیث با آن پیموده چنانچه در منح مکیه در شرح شعر و وزیر ابن عمه فی المعالی* و من الاهل تسعده الوزراء* گفته تذییل مناسب لما قبله و فيه رد العجز على الصدر و من تلك السعادة ما امده صلی اللہ علیہ و سلم به من المواхاة

فقد اخرج الترمذی آخى النبی صلی اللہ علیہ و سلم بين اصحابه فجاء على تدمع عيناه فقال يا رسول اللہ أآخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال صلی اللہ علیہ و سلم انت اخى فی الدنيا و الآخرة
و منها العلوم التي اشار إليها

بقوله صلی اللہ علیہ و سلم انا مدینة العلم و على بابها و في روایة فمن أراد العلم فليات الباب و في اخرى عند الترمذی انا دار الحکمة و على بابها و في اخرى عند ابن عدى على باب علمي و اختلفوا في حکم هذا الحديث فجماعه منهم النووي رحمة اللہ تعالیٰ على انه موضوع و الحاکم صححه و صرح بعض الحفاظ المطلعین انه حدیث حسن و این عبارت دلیل ثبوت حدیث مدینة العلم است بچند وجه اول آنکه از آن ظاهرست که ابن حجر در

مقام تأیید مقصود و مرام بوصیری صاحب قصیده همزیه که اظهار سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد برآمده افاده کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را امداد فرموده است بعلومی که اشاره نموده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۱
بان بقول خود

انا مدینه العلم و على بابها

و این امداد آن جناب از سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و این افاده ابن حجر دلیل واضح است بر آنکه او بلا-ریب حدیث مدینه العلم را قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و آنرا دلیل این مطلب نفیس عظیم می گرداند دوم آنکه از ان پر ظاهر است که ابن حجر در روایتی از روایات مدینه العلم قول آن جناب فمن أراد العلم فليات الباب

را ثابت و امی نماید و آن را در مقام تأیید مرام ذکر می فرماید سوم آنکه از ان واضح است که ابن حجر حدیث انا دار الحکمة و على بابها

را نیز در معرض تأیید حدیث مدینه العلم ذکر می کند چهارم آنکه از آن پیداست که ابن حجر برای تأیید حدیث مدینه العلم حدیث على باب علمی

را نیز ذکر می نماید پنجم آنکه ازین کلام ظاهر است که اگر چه جماعتی که ازیشان نوویست در باب این حدیث بمزید جسارت قائل بالوضع شده اند لیکن این قول شان نزد ابن حجر مقبول نیست و الا- چرا حدیث مدینه العلم را بحتم و جزم قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می دانست و آن را در معرض استدلال و احتجاج می آورد ششم آنکه از آن عیانت است که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده هفتم آنکه از آن نمایانست که بعض حفاظ مطلعین تصویب کرده اند که این حدیث حدیث حسن می باشد پس محل کمال استعجابت که هر گاه ابن حجر در منح مکیه باین کلام خود که مشتمل بر وجود سبعه است ثبوت این حدیث شریف فراروی ارباب بصیرت نهاده و طعن طاعنین و قدح قادحین را که از جمله شان نووی نیز هست باطل مترود و خطاء مردود دانسته داد انصاف داده باز چرا در صواعق این حدیث را مطعون می گوید و باعتماد بر قدح نووی و احزاب او راه عصیت و عدوان در ان می پوید وجه چهارم آنکه نیز ابن حجر در منح مکیه بیشتر ازین اهتمام در اثبات این حدیث عالی مقام بدل نموده اقوال قادحین و جارحین این خبر منیف را بانامل رد و ابطال و توهین و اخمال بحسب وسع خود کما ینبغی فرسوده چنانچه در شرح شعر لم یزده کشف الغطاء یقیناً* بل هو الشمس ما عليه غطاء* گفته تنیه مما یدل على ان الله سبحانه و تعالى اختص عليا من العلوم بما تقصر عنه العبارات

قوله صلی الله علیه و سلم اقضاصکم على
و هو حدیث صحیح لا نزاع فيه و

قوله انا دار الحکمة و روایة انا مدینه العلم و على بابها

قد کثر اختلاف الحفاظ و تناقضهم فيه بما يطول بسطه و ملخصه ان لهم فيه اربعه آراء صحيح و هو ما ذهب إليه الحاکم
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۲

و یوافقه قول الحافظ العلائی و قد ذکر له طرقا و بین عداله رجالها و لم یات احد ممن تکلم فی هذا الحديث بجواب عن هذه الروایات الصحیحة عن یحیی بن معین و بین رد ما طعن فيه فی بعض روایه کشیریک القاضی بان مسلما احتاج به و کفاه بذلك فخرنا له و اعتمادا علیه و قد قال النووی فی حدیث رواه فی البسمة ردا علی من طعن فيه یکفینا ان نحتاج بمن احتاج به مسلم و لقد قال فی

بعض معاصریه ما رأیت احداً قط اورع منه في علمه حسن و هو التحقيق و يوافقه قول شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر رجاله رجاله الصحيح الا عبد السلام الھروی فانه ضعیف عندھم انتھی و سبقه الى آخر کلامه الحافظ العلائی فقال عن الھروی هذا تکلموا فيه کثیراً انتھی و يعارض ذلك تصویب أبي زرعة على حدیثه و نقل الحاکم عن یحیی بن معین انه وثقه فثبت انه حسن مقارب للصحيح لما علمت من قول ابن حجر ان رواته کلهم رواه الصحيح الا الھروی و ان الھروی و ثقه جماعة و ضعفه آخرون ضعیف أى بناء على رأی من ضعف الھروی موضوع و عليه کثیرون ائمۃ حفاظ كالقزوینی و ابن الجوزی و جزم ببطلان جميع طرقه و الذھبی فی میزانه و غيره و هولاء و إن كانوا ائمۃ اجلاء لکنھم تساهلا کثیراً كما علم مما قررت و كيف ساع الحکم بالوضع مع ما تقرر ان رجاله کلهم رجال الصحيح الا واحد ف مختلف فيه و يجب تاویل کلام القائلین بالوضع با ان ذلك لبعض طرقه لا كلها و ما احسن قول بعض الحفاظ فی أبي معاویة احد رواته المتكلّم فیهم بما لم یسمع هو ثقة مامون من کبار المشایخ و حفاظهم وقد تفرد به عن الاعمش فكان ما ذا و أی استحاله فی انه صلی اللہ علیه وسلم يقول مثل هذا فی حق علی ازین عبارت تحقق و ثبوت این حديث شریف بچند وجه ظاهرست اول آنکه از آن واضحست که ابن حجر

بحديث انا مدینة العلم

احتجاج می نماید بر آنکه خداوند عالم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خاص فرموده از علوم بچیزی که عبارات از ان قاصر می شود و این معنی بفضل الله تعالى دلیل کمال تحقق این حديث شریفست نزد او و ذلك ظاهر کل الظهور دوم آنکه از ان لائحته که حاکم تصحیح این حديث شریف نموده سوم آنکه از ان عیانست که قول حافظ علائی نیز موافقت بصحت این حديث شریف دارد چهارم آنکه از ان ظاهرست که حافظ علائی طرق عدیده این حديث ذکر نموده و عدالت رجال آن طرق بمعرض بیان رسانیده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۳

پنجم آنکه از ان نمایانست که حافظ علائی افاده نموده که هیچ کسی از ان مردم که درین حدیث کلام کردہ‌اند جوابی نداده است از روایات صحیحه که از ابن معین وارد شده و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستینر می‌گردد که اثبات و تصحیح ابن معین این حدیث رزین متین را بنحوی ثابت شده که احدی از متاجسرین را بر قدر این حدیث شریف مجال دمذدن در ان باقی نمانده و بهمین سبب صرفه خود را در سکوت و صموت دیده‌اند و بهیچ جوابی و لو کان واهیا متفوہ نگردیده ششم آنکه از ان واضحست که حافظ علائی رد کرده است چیزی را که با آن در بعض روات این حدیث طعن کرده شده پس محل کمال عجبست که هر گاه نزد ابن حجر ثابتست که حافظ علائی رد طعن طاعنین از روات این حدیث بعمل آورده باز چرا در صواعق این حدیث را مطعون وامي نماید و باین اظهار سراسر خسار راه عتو و استکبار می‌پیماید هفتم آنکه ازین کلام پیداست که حافظ علائی در باب شریک که راوی این حدیثست افاده نموده که مسلم باو احتجاج کرده است هشتم آنکه از ان ظاهرست که ابن حجر بعد نقل این افاده خود می‌گوید که کافیست این احتجاج مسلم برای فخر شریک و اعتماد کردن بر او نهم آنکه واضحست که ابن حجر قول نووی یکفینا ان نحتاج بما احتج به مسلم در مقام تایید توثیق شریک ذکر می‌نماید دهم آنکه از ان متضحمست که ابن حجر قول بعض معاصرین شریک که مشتمل بر اثبات کمال ورع شریکست در مقام تعديل شریک ثابت می‌نماید یازدهم آنکه ازین کلام آشکارست که ابن حجر حسن بودن این حدیث را تحقیق می‌داند پس مقام نهایت استعجابت که چرا این تحقیق رشیق خود را در کلام اول صواعق فراموش نموده راه اظهار مطعونیت این حدیث پیموده دوازدهم آنکه از ان واضحست که نزد ابن حجر مکی قول شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی نیز موافقت بحسن بودن این حدیث شریف دارد سیزدهم آنکه از ان لائحته که نزد ابن حجر مکی این حدیث شریف حسن مقارب للصحیحست و ازینجا تعصب ابن حجر در صواعق بنهایت ظهور ظاهر می‌گردد و واضح می‌شود که اظهار کردن او مطعونیت این حدیث را در کلام اول صواعق بچه حد معاندت با حق صریح دارد چهاردهم آنکه ازین کلام مبین می‌شود

که نزد ابن حجر مکی قزوینی و ابن الجوزی و ذهبي در قدر اين حدیث مرتكب تساهل کثير شده‌اند و این تساهلشان از تقریر ابن حجر که در بيان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۴

حال اين حدیث نموده معلوم است پس حیفست که ابن حجر مکی اين افاده خود را در صواعق چرا يکسر فراموش ساخته بااظهار مطعونیت این حدیث علم تجاهل و تغافل باقتضای آثار مصدرین تحامل و مرتكبین تساهل افراده پانزدهم آنکه ازین کلام نمایانست که ابن حجر بقول خود و كيف ساع الحکم بالوضع مع ما تقرر ان رجاله کلهم رجال الصحيح الا واحداً ف مختلف فيه ظاهر می نماید که حکم بوضع این حدیث هرگز جائز و ساع نیست و ازینجا محقق شد که حسب افاده ابن حجر قزوینی و ابن الجوزی و ذهبي که قائل بوضع این حدیث شریف شده‌اند مرتكب امر غير جائز و ساع و از منهج قویم اتباع حق رائغ و زائغ می باشند پس آنچه ابن حجر مکی در کلام اول صواعق اظهار مطعونیت این حدیث نموده سراسر ناشی از بعض و عناد و حقد و لداد و بحسب افاده خودش ظاهر البطلان و الفساد است شانزدهم آنکه از ان عیانست که هوان و وهن قول بوضع این حدیث شریف بحدی رسیده که ابن حجر مکی عار آن را از قائلین آن دفع کردن می خواهد و افاده می نماید که تاویل کلامشان واجب است باين طور که گفته شود که این حکم شان بوضع متعلق ببعض طرق آنست نه کل آن و این تصدی ابن حجر برای تاویل کلام قائلین بالوضع عند الامان هم دلیل کمال تحقق این حدیث شریف و بوار طعن هر طاعن عنيفت هفدهم آنکه از ان واضح است که ابن حجر در توثیق أبي معاویه که راوی این حدیث شریف است قول بعض حفاظ را که الفاظ آن اینست هو ثقة مامون من كبار المشايخ و حفاظهم بغايت استحسان نموده هیجدهم آنکه از آن لائح است که ابن حجر خود افاده کرده که تکلمی که در حق ابو معاویه کرده شد غیر مسموع است نوزدهم آنکه از ان واضح است که ابن حجر افاده بعض حفاظ را که تفرد ابو معاویه باين حدیث از اعمش موجب لحق ضرری نیست نیز استحسان کرده بستم آنکه از ان واضح است که نزد ابن حجر افاده بعض حفاظ و ای استحاله في انه صلی الله عليه و آله و سلم يقول مثل هذا في حق على نیز قول مستحسن است و بالجمله بعد ادراک این وجوه که از کلام ابن حجر مستخرج و مذکور و مستنبط و مذبور گردید ناظر معن در کمال تحقق و ثبوت این حدیث ریبی نخواهد ورزید و بهره وافی و کافی از تعجب و تحریر بر صنیع شنیع ابن حجر در صواعق خواهد گزید و مخفی نماند که ابن حجر درین عبارت منح مکیه اگر چه بسیاری از کلمات نافعه برای اهل حق و دیعت نهاده من حيث لا يشعر کلام ضلالت انضمام خود را در

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۵

صواعق بر باد فنا داده لیکن با این همه بعض امور که دلالت بر تقصیر او در حق این حدیث رفع اثیر دارد درین کلام نیز موجود و نبدي از کلمات که محل م Waxde و دار و گير نقاد بخارير می تواند شد هم در ان مسروdst کما لا يخفى على الممعن البصیر* و لا ينبع مثل خبر و جه پنجم آنکه ابن حجر در تطهیر الجنان نص صريح و اعتراف صحيح بحسن بودن حدیث مدینه العلم بسبب کثرة طرق آن نموده چنانچه در کتاب مذکور جائی که مطاعن معاویه و جوابات آن ذکر کرده گفته السادس خروجه على على على کرم الله وجهه و محاربته له مع انه الامام الحق باجماع اهل الحل و العقد و الافضل الاعدل الاعلم بنص الحديث الحسن لكثرة طرقه خلافاً لمن زعم وضعه و لمن زعم صحته و لمن اطلق حسه

انا مدینه العلم و على بابها

قال الائمه الحفاظ لم يرد لاحد من الصحابة رضي الله عنهم من الفضائل والمناقب والمزايا ما ورد على کرم الله وجهه و سببه انه رضي الله عنه و کرم وجهه لما استخلف کثرة اعدائه و ساورت المقاولون عليه فاظهروا له معايب و مثالب زوراً وبهتاناً و الحاداً و عدواً و ورث ذلك من تبعهم على ضلالتهم فلما رأى الحفاظ ذلك نصبو نفوسهم لبيان الباطل من ذلك و اظهار ما يرده مما ورد عندهم في حقه فبادر كل أحد إلى بث جميع ما عنده من فضائله و مناقبه و الجواب أن ذلك لا يكون قادرحاً في معاویة إلا لو فعله من

غير تاویل محتمل وقد تقرر المرء بعد المرء انه لتاویل محتمل بنص کلام على کرم الله وجهه و انه من اهل الاجتہاد و غایته انه مجتهد مخطئ و هو ما جور غير ما زور ازین عبارت ظاهرست که نزد ابن حجر حدیث مدینه العلم بسبب کثرة طرق آن حدیث حسن هست و جناب امیر المؤمنین عليه السلام بنص این حدیث شریف افضل و اعدل و اعلم می باشد و ابن حجر این حدیث را در ضمن تقریر طعن قتال معاویه با آن جناب وارد می نماید و در مقام جواب هرگز قیل و قالی در ان نمی کند بلکه برای تخلیص گلوی معاویه غاویه بهمان عندر قدیم اهل نحله اش که قائل باجتھاد آن معدن کتبی و عناد هستند کالغريق يتثبت بكل حشیش متمسک می شود بالجمله ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی متضھ و مستنیر می گردد که آنچه ابن حجر در صواعق ادعى نموده که معاذ الله این حدیث مطعونست منشأ آن جز وغر و لداد و حقد و عناد نیست و بحمد الله تعالى بطلان و هوان آن از تصريح خود ابن حجر واضح و عیانست و باید دانست که اگر چه این کلام ابن حجر برای قلع و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۶

و قمع آنچه در صواعق آورده کافی و واپیست لیکن عند التحقیق در حق حدیث مدینه العلم تقصیر واضح و تفریط لائق دارد زیرا که ابن حجر درین کلام تضجیع انصمام با زعم صحت و اطلاق حسن این حدیث مخالفت خود واضح نموده حال آنکه در ما سبق بحمد الله تعالى دانستی که هرگز ارباب تحقیق و تنقید و اصحاب تثییف و تسدید را در صحت و ثبوت این حدیث فضلا عن اطلاق حسنه شکی و ریبی نیست بلکه متواتر و قطعی بودن آن حسب افادات اجله کبار و ائمه اخبار ثابتست فلتکن منک على ذکر وجه ششم آنکه نیز ابن حجر مکی در تطهیر الجنان اثبات حدیث مدینه العلم حتما و جزما نموده چنانچه در کتاب مذکور بعد ایراد روایتی که مشتمل است بر اخبار جناب امیر المؤمنین عليه السلام از عدد مردمانی که از کوفه برای قتال اهل بصره آمده بودند گفته قال ابن عباس رضی الله عنهم و هذا ای کون علی یخبر بالاشیاء المغییة فیقع کما اخبر لما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخبره بالمعنىیات فیخبر بها کما اخبره صلی الله علیه وسلم و من استند اخباره الى اخبار الصادق صلی الله علیه وسلم لا یكون الا صادقا و فی هذا منقبة علیه جدا علی لما اتحفه صلی الله علیه وسلم به من العلوم المغییة و لذا کان باب مدینه العلم النبوی و امین السر العلوی ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر اولا قول ابن عباس در حق جناب امیر المؤمنین عليه السلام نقل می نماید و فضل اخبار بالمعنىیات برای آن جناب ثابت می نماید و بعد از آن می گوید که درین قول منقبت علیه است جدّا برای علی کرم الله وجهه زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را تحفه داده است بعلوم غییبه و بهمین سبب آن جناب بباب مدینه علم نبوی و امین سر علوی بود و این تقریر ابن حجر مثبت کمال تحقق و ثبوت حدیث مدینه العلم می باشد و بعد ملاحظه آن جمله کلمات رکیکه که ابن حجر در صواعق آورده از هم می پاشد سبحان الله این چه تناقضست که ابن حجر خود در تطهیر الجنان بمقام تحقیق برآمده جناب امیر المؤمنین عليه السلام را بباب مدینه علم نبوی و امین سر علوی می داند و حتمیت و جزمیت حدیث مدینه العلم را حسب این افاده خود بحد کمال می رساند و در صواعق بمقابلہ اهل حق از راه تعصب و تشدد و تصلب و تعند آمده این حدیث شریف را مطعون می نماید و بنهايت ظلم و عدوان و بغي و طغيان جحود امر حق نموده در احتقاد وزر و وبال و خزى و نکال می افزاید و لعمرى ان امثال هذه البدائع و اضراب تلك الشنائع مما یحیر الافهام و الافکار و یدهش اصحاب الاحلام و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۷

الابصار وجه هفتم آنکه ابن حجر مکی در بعض فتاوی خود کمال اهتمام در اثبات و احقاق حدیث مدینه العلم بکار برده طریق ابطال و ازهاق باطل اصحاب شقاق باقدام انقیاد و وفاق سپرده چنانچه در فتاوی ابن حجر مذکورست و سئل رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم قال انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها هل الحديث صحيح أم لا فاجاب بقوله الحديث رواه صاحب مسنن الفردوس و تبعه ابنه بالاسناد عن ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعا و هو حدیث ضعیف کحدیث

انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقة

فهو ضعيف ايضا و اما

حديث انا مدینه العلم و علی بابها

فهو حديث حسن بل قال الحاكم صحيح و قول البخاري ليس له وجه صحيح و الترمذى منكر و ابن معين كذب معتبرض و ان ذكره ابن الجوزى فى الموضوعات و تبعه الذهبى و غيره على ذلك ازى عبارت فوائد عديدة ظاهر مى شود که هر يک برای اثبات حديث مدینه العلم و رد ادعای باطل مطعونیت آن کافیست اول آنکه از قول ابن حجر اما

الحديث انا مدینه العلم و علی بابها

فهو حديث حسن بصراحت واضحست که

الحديث انا مدینه العلم و علی بابها

نزد ابن حجر حديث حسنست و پر ظاهرست که حديث حسن مثل حديث صحيح قابل استدلال و احتجاج و قاطع دابر اصحاب مرا و لجاجست بلکه نزد جمعی از منقدین در قسم صحيح داخلست کما مر غیر مرء دوم آنکه از قول ابن حجر بل قال الحاكم صحيح واضحست که حاکم که از حفاظت کبار و ائمه اخبار سنیه است این حديث شریف را صحيح گفته و ابن حجر این مطلب را بلفظ بل که حرف ترقیست ذکر می نماید و برای ناظرین در ثبوت این حديث متین افزایش می فرماید سوم آنکه از ان واضحست که قول بخاری در انکار

الحديث انا مدینه العلم

نزد ابن حجر مقبول نیست بلکه معتبرضست چهارم آنکه از ان متین می شود که قول ترمذی در قدح این حديث نیز نزد ابن حجر نامقبول و معتبرض می باشد پنجم آنکه از ان بتحقق می رسد که قول ابن معین در تکذیب این حديث متین نیز نزد ابن حجر غیر مقبول و معتبرض هست ششم آنکه از ان ظاهرست که اگر چه ابن الجوزی این حديث را در موضوعات ذکر کرده لیکن ازین معنی خللی در ثبوت این حديث شریف راه نمی یابد هفتم آنکه از ان متضخم می گردد که اگر چه ذهبی در موضوع دانستن این حديث اتباع و تقليد ابن الجوزی عنید پیش گرفته مگر این زعم باطل او هم ضرری بتحقق این حديث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۸

منیف نمی رساند و هر گاه ازین وجوه سبعه بر تو واضح گردید که نزد ابن حجر حديث مدینه العلم ثابت و متحقق ست و طعن طاعنین و قدح قادحين در آن حسب افاده خودش باطل و ممتحق می باشد پس محل کمال استعجب و استغراب ارباب احلام و البابست که چگونه ابن حجر آن را در صواعق بمقابلہ اهل حق مطعون وامی نماید و از تحقق و ثبوت آن ابا و انکار آغاز نهاده حریت بالای حریت می افزاید هل هذا لا تعصب لا يقدم عليه الا خائب خاسر و تعنت فاضح لا يرتکبه الا مباهث متجازر

تمسک ابن حجر بجمله «أبو بکر محرابها» و متن رساله «اعلام الاریب بحدوث بدعة المحاریب» سبوطی، و رد تمسک او به شائزده وجہ

و باید دانست که آنچه ابن حجر درین کلام در حق حديث مدینه العلم از بخاری و ترمذی و ابن معین نقل کرده و آن را مردود و معتبرض گردانیده عند التحقیق ثبوت آن ازیشان در خصوص حديث مدینه العلم و آن هم باین نهج محل کلامست چنانچه سابقا جائی که شاه صاحب قدح این حديث از ابن معین و بخاری و ترمذی نقل کرده بتفصیل بیان کردیم و ناظر بصیر را مراجعت آن مقام لازمست تا حقيقة حال بر او واضح و آشکار گردد و آنچه ارباب مکر و ادغال و کید و احتیال در نسبت قدح این حديث باکابر خود طریق تغیر و تزویر پیموده اند بحد اتضاح و انجلا رسد اما آنچه ابن حجر گفته و علی تسلیم صحته او حسنیه فابو بکر محرابها پس مردود و مطرودست بچند وجه اول آنکه این کلام ابن حجر دلالت دارد بر آنکه او بنابر تنزل صحت یا حسن حديث

مدینه العلم تسلیم نموده بجواب دیگر که مبنیست بر تمسک بزیادت باطله ابو بکر محرابها مشغله گردیده و پر ظاهرست که چنانچه دعوای صریحه ابن حجر در باب مطعونیت حدیث مدینه العلم که پیش ازین ذکر کرده بود مستوجب زجر و عتاب ارباب افهام و الباست همچنین تشکیک رکیک در صحت یا حسن حدیث مدینه العلم آغاز نهادن و بنابر تنزل آن را قبول کردن مورث عذر و ملام اصحاب اذهان و احلامست سبحان الله حدیثی که در استفاضه و اشتئار بلکه قطعیت و تواتر در اعلای مراتب رسیده است و اکابر حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات تصریحات عدیده و تحقیقات سدیده متعلق بصحت آن فرموده‌اند و خود ابن حجر مرّه بعد اولی و کرّه بعد اخri گاهی ببسیط و تفصیل و گاهی باجمال و ایجاز جمیل صحت و حسن آن را در تصانیف عدیده خود مثل منح مکیه و تطهیر الجنان و فتاوی حدیثیه حسب افادات و تصریحات ائمه اعلام سنیه و نیز بافادات و تحقیقات خود ظاهر نموده بلکه از همین کتاب صواعق او وجوه موفوره متکاژره و ادله کثیره متوافره ثبوت و تحقق این حدیث شریف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۶۹

و حال کمال اعتمنا و احتفال اعظم اقبال اهل سنت بسوی آن ادراجا و اخراجا و تصحیحا و تنقیحا واضح و لائحته و ابن حجر بنفسه در مقام افتاقائل بحسن بودن آن بتصریح صریح می‌باشد بلکه ارتقاء آن بدرجه صحت حسب افاده بعض اعلام خود مصرح می‌نماید چگونه مستحق آن گردید که ابن حجر اولاً آن را مطعون و انمايد و ثانياً علی سبیل التنزل صحت و حسن آن را تسلیم نماید ما هذا الا عصبية باشره و عنجهیه جائزه دوم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت یا حسن حدیث مدینه العلم بمقابله اهل حق جمله سخیفه ابو بکر محرابها پیش نمودن و بذریعه آن طریق جواب اهل حق و صواب پیمودن طرفه ماجرا یست زیرا که این زیادت شنیعه اگر بفرض محل نزد اهل سنت صحیح یا حسن هم بوده باشد احتجاج و استدلال با آن بمقابله اهل حق اقبال درست نیست زیرا که اصل حدیث مدینه العلم متفق علیه فرقینست و این زیادت در هر حال از متفردات اهل سنت می‌باشد فکیف که ثبوت صحت یا حسن این زیادت قبیحه بنابر اصول اهل سنت هم ممکن نیست و من ادعی فعلیه البيان و ليس له الى ذلك من سبیل الى آخر الدھر و الزمان سوم آنکه این زیادت رکیکه بنابر افاده خود ابن حجر در حدیث ضعیف وارد شده و پر ظاهرست که هر گاه حال این زیادت واضحه الامال چنینست پس چگونه مقابله آن با اصل حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

بر تقدیر صحت یا حسن اصل حدیث مدینه العلم درست خواهد شد و ذلك ظاهر جداً* ولكن هذا الناصب لافنه ياتي شيئاً اداً** حالاً- عبارتی که ابن حجر در ان این اعتراف و اقرار نموده بگوش دل باید شنید و سطوع و لموع امر حق را بچشم حقیقت بین باید دید ابن حجر در منح مکیه شرح قصیده همزیه در شرح شعر لم یزده کشف الغطاء یقیناً* بل هو الشمس ما عليه غطاء* در ذیل تحقیق حدیث مدینه العلم گفته و فی حدیث عند الواحدی لكنه ضعیف و علی بابها و ابو بکر محرابها

الحدیث ازین عبارت سراسر بشارت واضح و ظاهرست که در حدیثی که بنابر اظهار ابن حجر واحدی آن را روایت نموده و آن حدیث بنص خود ابن حجر ضعیفست جمله سخیفه و ابو بکر محرابها

وارد شده پس محل کمال عجبست که هر گاه نزد ابن حجر این تحریف سخیف در حدیث ضعیف وارد شده بود چرا آنرا در صواعق قابل احتجاج انگاشت و با وصف تحقق ضعفتش نزد خود بصیغه حتم و جزم آن را مذکور داشت و مقابله آن با اصل حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

نموده اعلام جلاعت و خلاعت بی محابا برافراشت و بمزيد حیا در مقام جواب اهل حق و صواب آن را آوردده
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۰

خاک در دیده انصاف خویش اپاشت ازینجا و امثال آن انصاف دشمنی‌های علمای سنتیه بر ناظر با اعتبار بخوبی واضح و آشکار می‌گردد که چسان این حضرات در هوداری شیوخ ثلاثة خود دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده می‌انگارند و طریق اعوجاج باقدام لجاج بلا خوف و هراس می‌سپارند و آنچه خود در مقام تحقیق مقدوح می‌دارند در مقابله اهل حق بکمال بشاشت و ابتهاج می‌آرند و اصلاً بخيال خویش نمی‌گذرانند که هر گاه اهل حق ستر تلمیعات کاسده و حجاب تسویلات فاسدeshان را بحسب تحقیقات خودشان مهتوک خواهند ساخت و پرده از روی کار خزی و خسارشان بدست خودشان خواهند انداخت آخر در هنگام افتضاح و انها ک بچه سوراخ خواهند خزید و بکدام دندان حسرت دست تحریر خود را خواهند گزید چهارم آنکه از کلام ابن حجر در منح مکیه اگر چه محض تضعیف این جمله سخیفه ثابت می‌شود لیکن از افاده متینه بعض علمای اعلام متاخرین سنتیه بحمد الله تعالى موضوع و مفترابودن آن هم واضح و لائحت بیانش آنکه مولوی ولی الله لکھنوی که جلالت شان و رفت مکان او نزد سنتیه این بلاد و امصار بر ارباب تبصر و اختبار مخفی و محتجب نیست در باب زیادات موضوعه و تحریفات مصنوعه حدیث مدینه العلم یکسر بر سر انصاف و ترک اعتساف رسیده بصراحت مقر و معترف گردیده به اینکه آنچه در بعض روایات درین حدیث در حق اصحاب الحق کرده‌اند موضوع و مفتراست کما لا۔ یخفی علی من راجع عبارته التي نقلناها عن كتابه مرآة المؤمنین فی رد کلام مخاطبنا الدھلوی الفطین و پر ظاهرست که جمله

و ابو بکر محرابها

درین عنوان داخل و کلام این فاضل خیر بعموم خود آن را حاوی و شامل می‌باشد پس در موضوع و مفترابودن آن شکی و رییی نماند حالا اهل سنت از سر انصاف ارشاد فرمایند که چنین زیادت باطله را که خود اهل سنت مقر بوضع و افترا آن هستند بمقابله اهل حق دستاویز ساختن و در جواب استدلال اهل حق و صواب بذکر آن پرداختن بکدامین مرتبه صفات و رقابت رسیدن و در چه وادی شناعت و فظاعت خلیع العذار دویدن ست پنجم آنکه زیادت شنیعه

ابو بکر محرابها

قطع از آنکه حسب افادات خود حضرات اهل سنت مقدوح و مجروح و موضوع و مصنوعست در وهن و فساد و وهی و انهداد بحدی رسیده که ادنی تامل در مفاد آن خود کاشف بطلان و موضح هوان آن می‌گردد توضیح این مقال آنکه بر ارباب خبرت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارت که محراب معنای معروف از ان چیزها نیست که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۱

بسوی مدینه نسبتش درست باشد بلکه نسبت آن منحصر بمسجد می‌باشد پس اضافه جمله مفضحه ابو بکر محرابها در حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

افک صریح و کذب فضیحست که از کمال غفلت و بلاحت و بلادت و سفاهت واضح آن خبر می‌دهد و از همین جاست که علامه نور الله تستری اعلی الله مقامه در احقاق الحق فرموده و من جمله تعصبات ابن حجر المتأخر الناشئه عن حماقته انه منع صحه الحديث اولا ثم قال و علی تسلیم صحته او حسنہ

فابو بکر محرابها

و لم یعلم ان المدینه لا۔ ینسب إليها المحراب و انما ینسب الى المسجد و این افاده متینه علامه تستری اگر چه قابل آن بود که اهل سنت از سر انصاف بمتانت و احصاف آن اقرار و اعتراف نمایند و کم از کم آنکه حرفي بجواب آن نیارایند لیکن یکی از مجاهيل اهل خلاف و مخاذیل اهل انحراف دیوانه‌وار از غلاف برآمده حرفي عجب پوچ چاویده که دلیل نهایت انهماک او در جزاف و سفسافست بیانش آنکه نصر الله کابلي کتابی در رد اهل حق دارد که آن را از غایت جسارت و خسارت بفضائح الروافض موسوم نموده و در اواسط مائة ثانية عشر یکی از نوابض اقشاب این کتاب خرافت نصاب را بزبان فارسی ترجمه کرده لیکن از اظهار نام و

نسب خود بخيال مزيبد افتضاح دل دزديده و در مقدمه اين ترجمه ذكرى از تصانيف کلاميه قاضى نور الله تسترى طاب ثراه آورده و در ضمن آن گفته و آن مجادل در احاديث اعتراض كرده و نفي بودن آن کلام سيد المرسلين صلی الله عليه و سلم نموده چنانچه در خبر

انا مدینه العلم و عثمان محرابها

نوشته که مدینه را محراب نمى باشد و منشأ اين سخن جهل بعلم لغتست چه محراب بهترین موضع بلد را مى گويند و همچنین موضعی که بادشاه جای برای بودن خود اختيار كرده باشد انتهى کلامه ولا ينتهي ملامه و اين کلام هجت انصمام دليل نهايت سفاهت اين مجھول مخدول است چه اولا ايراد و بحث جانب قاضى نور الله تسترى در باب جمله موضوعه ابو بکر محرابها

مى باشد کما دریت عيانا و اين مجھول مخدول چنان در گردادب ذھول و غفول سر فرو برد است که آن را متعلق بجمله و عثمان محرابها مى داند حال آنکه نه ابن حجر مکی باین جمله تمسک نموده و نه جانب قاضى نور الله طاب ثراه بر ان ايراد فرموده بلکه اين جمله چنان است که اصلا وجودی در کلام ايشان ندارد و در هیچ روایتی و لو موضوع و مجعلو باشد احدی از اهل سنت عثمان را محراب مدینه علم قرار نداده همانا صرف اين مجھول مخدول در نقل جمله محرابيه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۲

عثمان را بجای ابو بکر نهاده داد تحریف داده در اول قدم برداشتني بر روی خود افتاده و کيف لا يكتب في هذا الباب وقد ضل عن طريق الباب و اقتدى برجل اخر عن المحراب و اقتفى اثر نعشل كانت همتة بطنه كالغراب حتى كبت به بطنته فصار الى التبار و التباب و الله العاصم عن سوء المال و شرب الماء و ثانيا آنچه برای اظهار مزيبد تبحر خود در علم لغت تفوّه نموده که محراب بهترین موضع بلد را مى گويند و همچنین موضعی را که بادشاه جای برای بودن خود اختيار كرده باشد کلامیست باطل و از حلیه صحت عاطل و غالبا اين ناصب مخدول گاهی عبارت قاموس را که متعلق بمعانی محرابست بنظر فاقد البصر خود دیده است و بمطلب آن که در نهايٰت وضوح و ظهورست نرسیده و آنچه در خاطر تحریف مقاطرش مانده بود با آن گول خورده و بر فهم ناقص و حافظه مؤفه خود اعتماد نموده در اين مقام مسلک تخدیع و تلمیع با آن سپرده حالا عبارت قاموس باید شنید تا حقیقت حال واضح گردد فیروزآبادی در قاموس گفته و المحراب الغرفة و صدر البيت و اكرم مواضعه و مقام الامام من المسجد و الموضع يتفرد به الملك فيتباعد عن الناس والاجمة وعن الدابة و محاريب بنی اسرائیل مساجدهم التي كانوا يجلسون فيها ازین عبارت واضحت که یکی از معانی محراب اکرم مواضع بیت می باشد پس معنای که بنص کلام فیروزآبادی مخصوص به بیتست آن را متعلق به بلد وانمودن و بی محابا گفتن که محراب بهترین موضع بلد را مى گويند چقدر غلط کاري می باشد عجبست ازین ناصب مخدول و متعصب جھول که بهره از فهم عبارات واضحه لغوین ندارد چه جای آنکه در علم لغت مهارتی داشته باشد و با اين همه جهل و ناداني از راه خود سري علامه تسترى طاب ثراه را جاھل بعلم لغت مى داند و اساءت ادب را در حق آن جانب بذروده قصوى مى رساند آري شيمه جھال همینست که در حق محققوين اعاظم و منقادين افاخم هرزهها مى درایند و نغمهها مى سرایند و کمال بالاخوانی برای خود آغاز مى نهند و داد نهايٰت تغطرس و تکبر و تنطع و تجبر مى دهند بالجمله معنای اول محراب که اين ناصب خانه خراب برای ثالث الاحزاب خود تراشide بود مثلث و منخرم گردید و بنای تلمیع و تسوييل او با آب رسید حالا باید دید که معنای ثانی اين فاسد المبانی چه حالت دارد پس مخفی نماند که آنچه فیروزآبادی در عبارت سابقه قاموس در معانی محراب گفته و الموضع يتفرد به الملك فيتباعد عن الناس مراد از آن موضعی بلند از بیتست که در صدر آن مبني مى شود و هنگام باريابی حضار بادشاه در ان منفرد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۳

جلوس می فرماید تا از حاضرین بعید و ممتاز باشد و بهمین سبب آن را در عرف شاهنشین می نامند پس ظاهر شد که این معنی هم مختص بیست و آن را منسوب بمدینه نمی توان کرد چه در کمال ظهورست که اگر از صیان هم بپرسند که شاهنشین کجا یافته می شود خواهند گفت که در خانه می باشد و نخواهند گفت که در شهر می باشد و ازینجا بحمد اللہ تعالی متحقق گردید که هر دو معنی محراب که این ناصب منحوس بسبب ذهن منکوس و عقل مطموس خود و عدم فهم کلام مانوس صاحب قاموس ذکر کرده منسوب بمدینه نمی تواند شد پس چگونه می توان گفت که جمله محرابیه یکی ازین دو معنی سقیم مستقیم خواهد گردید و آنچه ناصب مخدول فهمیده و چاویده است بمعرض قبول ارباب حلوم و عقول خواهد رسید و ثالثاً اگر ازین همه در گذریم و آنچه این ناصب مذبور در معنی محراب ذکر کرده بفرض محال درست هم بدانیم باز هم استقامت جمله محرابیه به نهجی که این مخدول آورده از جمله محلاست چه آنفا دانستی که اگر چه اصل واضح قبحه اللہ ابو بکر را محراب مدینه علم قرار داده است لیکن این ناصب عنید بار این افترا را بر پشت حمال الخطایا نهاده عثمان را محراب مدینه علم می گوید و راه تحریف در تحریف می پوید و از راه جهل و نادانی و عمه و سرگردانی معنای محراب بهترین موضع بلد و امی نماید و نیز معنای دیگران موضعی که بادشاه جای برای بودن خود اختیار کرده باشد ظاهر کرده در سخافت عقل خود می افزاید و اصلاً بخيال خود نمی آرد که بودن عثمان محراب مدینه علم باین دو معنی موجب افضلیت عثمان از ابو بکر و عمرست زیرا که هر گاه عثمان در مدینه علم بهترین موضع بلد باشد و بجای موضعی باشد که بادشاه آن را برای بودن خود اختیار می کند فضل او بر ابو بکر و عمر ظاهروست و تفضیل عثمان بر شیخین امیریست که بطلان آن بر عوام اهل سنت هم واضح و آشکارست فضلاً عن الاعلام و الكبار پس عجبست ازین ناصب ملوم که چگونه ازین نقص واضح و عیب فاضح چشم پوشیده در درستی مبنای محراب باین دو معنای فاسد و خراب برای ثالث الاحزاب کوشیده و ازین جا واضح و لائح گردید که این ناصب مذبور بحدی فاقد البصیره است که ضار را از نافع و هرم را از یافع تفرقه نمی نماید و بلا تامل و امعان راه هذر و هذیان می پیماید بالجمله سخافت جمله محرابیه خواه برای ابو بکر وضع کنند یا برای عثمان بهیج نهج درست نمی آید و اصلاً عاقلی زبان خود را بتسلیم و تصحیح این سخافت نمی آلاید تنبیه و ارشاد اگر بعضی از اهل عناد از راه کمال مباھته و لداد بخواهند که معنای جمله سخیفه

ابو بکر محرابها

را درست کنند و بسرایند که مراد

عبدقات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۴

از محراب مدینه محراب مسجد مدینه است و تقدیر کلام و ابو بکر محراب مسجدها می باشد و لفظ مسجد که مضاف إلیه لفظ محراب بود و خود مضاف بسوی ضمیر مؤنث بود محدود شده پس با وصف قطع نظر از ارتکاب تکلف بارد موجب خرابی بسیار و جالب اطم بوار و اعظم تبارست بیانش آنکه بنا کردن محراب در مسجد نزد اهل سنت از جمله بدعتات و مخترعاست و گمان اینکه محراب در مسجد رسول صلی اللہ علیه و آله موجود بود باطل محضست و در زمان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم و نیز در زمان خلفای اربعه هرگز نشانی از محراب نبود بلکه بعد عهد خلفای اربعه نیز تا آخر مائه اولی از هجرت این بدعت ظاهر نشد و جزین نیست که آن در اول مائه ثانیه حادث گردیده با آنکه از جناب رسالت مآب صلعم نهی صریح از اتخاذ محراب وارد شده و نیز وارد شده که محراب از شان کنائیست و این که اتخاذ محراب در مساجد از جمله اشراط ساعتست پس چگونه می توان گفت که معاذ اللہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم با وصف مبالغه در نهی ازین امر محظوظ که بدعت صریحه و خطه فضیحه است و و از جمله افعال کفار اشرار و علامات آن زرافه فجارست و از اشراط ساعت و آیات قیامت محدود است وجود آن را در مثل نفس قدسی خود فرض کرده آن را در مقام تمدح و افتخار و تشریف و تبجيل حضرت یار غار ذکر کرده باشد این نیست مگر جهل واضح ظلوم جهول که در راه افترا و کذب بر حضرت رسول صلی اللہ علیه و آله ماهب القبول چنان ذهول و

غفول ورزیده که در سنت و بدعت تفرقه نگذاشته امر مبتدع مخترع را که صراحته اتباع کفار اشرارت مسنون انگاشته بلا محابا آن را بر ذات والا صفات جانب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات بربسته روان انصاف و عقل را یکسر خسته و صدور این شنیعه لائمه و فظیعه واضح جسور قبحه الله يوم النشور چندان مستبعد و دور نیست که اکثر زرافه سراسر خرافه واضعین بی باک از عقل و ادراک و درک سنن و آثار صاحب لولاک علیه و آله آلاف السیلام ما دارت الافلاک محروم و مهجور می باشد لیکن حیفست و صد هزار حیف از ابن حجر که با وصف آن همه تقدم در فقاہت مذهب خود چگونه ازین مسئله بی خبر مانده و بقول زور واضح مدحور گول خورده و خلیفه اول خود را محراب که امر مبتدعست تسليم نموده و بجای فقاہت سفاہت خود را واضح و آشکار فرموده و هر چند بدعت بودن محراب نزد متبعین افادات حضرات سنیه در حیز خفا و احتجاج نیست لیکن نظر بمزيد اتضاح رساله مفرد علامه سیوطی که درین

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۵

باب خاص تصنیف نموده ملاحظه باید کرد و هذه نسختها

بسم الله الرحمن الرحيم قال شيخنا الإمام العالم العلامة حافظ العصر و مجتهد الدهر انسان عين الزمان حافظ العصر و الاولى الجلال السيوطي اعاد الله تعالى علينا وعلى سائر المسلمين من بر كاته و توجهاته و اوراده في الدنيا والآخرة الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى - هذا جزء سميته اعلام الاريب بحدوث بدعة المحاريب لأن قوماً خفي عليهم كون المحراب في المسجد بدعة و ظنوا انه كان في مسجد النبي صلى الله عليه وسلم في زمانه ولم يكن في زمانه قط محراب ولا في زمان الخلفاء الأربعه فمن بعدهم الى آخر المائة الاولى و انما حدث في اول المائة الثانية مع ورود الحديث بالنهي عن اتخاذه و انه من شأن الكنائس و ان اتخاذه في المساجد من اشروط الساعة قال البیهقی في السنن الكبرى باب في كيفية بناء المساجد

اخبرنا ابو نصر بن قتادة ابا الحسن محمد بن الحسن البراج بنا مطین بنا سهل بن زنجلة الرازی بنا ابو زهیر عبد الرحمن بن مغرا عن ابن ابجر عن نعیم بن ابی هند عن سالم بن ابی الجعد عن عبد الله بن عمر و رضی الله عنهمما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا هذه المذابح يعني المحاريب

هذا حديث ثابت فان سالم بن ابی الجعد من رجال الصحيحين بل الائمه السته و نعیم بن ابی هند من رجال مسلم و ابن ابجر اسمه عبد الملك بن سعید من رجال مسلم ايضا و ابو زهیر عبد الرحمن بن مغرا من رجال الاربعة قال الكاشف و ثقة ابو زرعه الرازی و غيره و لینه ابن عدی و قال في المیزان ما به باس و قال في المعنی صدوق فالحادیث على رای ابی زرعه و متابعیه صحيح و على رای ابن عدی حسن و الحسن إذا ورد من طريق ثان ارتقى الى درجة الصیحة و هذا له طرق اخری تاتی فیصیر المتن صحیحا من قسم الصحيح لغيره و هو احد قسمی الصحيح و لهذا احتاج به البیهقی فی الباب مشیرا الى کراهة اتخاذ المحاريب و البیهقی مع کونه من کبار الحفاظ فهو ايضا من کبار ائمه الشافعیة الجامعین للفقه و الاصول و الحديث كما ذکره النووی فی شرح المهدب فهو اهل ان يستنبط و يخرج و اما سهل بن زنجلة و مطین فاما مامان حافظان ثقنان و فوق الثقة و قال البزار فی مسنده بنا محمد بن مرداش بنا محبوب بن الحسن بنا ابو حمزة عن ابراهیم بن علقمة عن عبد الله بن مسعود انه کره الصلاة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۶

فی المحراب و قال انما كانت للكنائس فلا تشبهوا باهل الكتاب يعني انه کره الصلاة فی الطاق قال شیخ شیوخنا الحافظ ابو الحسن الھیتمی فی مجمع الزوائد رجاله موثقون و

قال ابن ابی شیعه فی المصنف بنا وکیع بنا اسرائیل عن موسی الجھنی قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا تزال هذه الامة او قال امتی بخیر ما لم یتخدوا فی مساجدھم مذابح کمذابح النصاری

هذا مرسل صحيح الاسناد فان وكيعا احد الائمه الاعلام من رجال الائمه الستة و كذا شيخه و موسى من رجال مسلم قال في الكافش حججه و المرسل عند الائمه الثلاثة صحيح مطلقا و عند الامام الشافعی رضي الله عنه صحيح إذا اعتضد بواحد من عده امور منها مرسل آخر أو مسند ضعيف أو قول صحابي او فتوى اکثر اهل العلم بمقتضاه او مسند صحيح و اوردوا على هذا الاخير انه إذا وجد المسند الصحيح استغنى عن المرسل فان الحججه تقوم به وحده و اجيب بان وجود المسند الصحيح يصير المرسل حديثا صحيحا و يصير في مسئلة حدیثان صحیحان قال العراقي في الفیته مشیرا الى ذلك فان يقل فالمسند المعتمد* فقل دلیلان به یعتضد* و هذا المرسل قد عضده المسند المبتدء بذکره وقد تقدم انه صحيح على رای من وثق راویه و حسن على رای من لینه و لهذا اقتصر البیهقی على الاحتجاج به و عضده قول ابن مسعود السابق و عضده احادیث اخر مرفوعة و موقوفة و فتوى جماعة من الصحابة و التابعين بمقتضاه و اخرج ابن أبي شیۀ عن أبي ذر قال ان من اشراط الساعة ان تتخذ المذابح في المساجد هذا له حکم الرفع فان الاخبار عن اشراط الساعة و الامور الاتية لا مجال للرأی فيه و انما يدرك بالتوقيف من النبي صلی الله عليه وسلم و اخرج ابن أبي شیۀ عن عبید بن أبي الجعد قال كان اصحاب محمد صلی الله عليه وسلم يقولون ان من اشراط الساعة ان تتخذ المذابح في المساجد يعني الطاقات هذه بمنزلة عدة احادیث مرفوعة فان كل واحد من الصحابة المذکورین سمع ذلك من النبي صلی الله عليه وسلم و اخبر به و اخرج ابن أبي شیۀ عن على بن أبي طالب رضي الله عنه انه کره الصلة في الطاق و اخرج ابن أبي شیۀ عن ابن مسعود رضي الله عنه قال اتقوا هذه المحاريب و اخرج ابن أبي شیۀ عن ابراهيم النخعی انه كان يکره الصلاة في الطاق و اخرج ابن أبي شیۀ عن سالم بن أبي الجعد قال لا تتخذوا المذابح في المساجد و اخرج ابن أبي شیۀ عن كعب انه کره المذابح في المسجد و اخرج ابن أبي شیۀ عن كعب عليهم البلاء فإذا فعلوا ذلك صبّ عليهم البلاء

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۷

و اخرج عبد الرزاق عن الضحاک بن مزاحم قال اول شرك كان في هذه الصلة هذه المحاريب و قال عبد الرزاق عن الثوری عن منصور و الاعمش عن ابراهيم انه كان يکره ان يصلی في طاق الامام قال الثوری و نحن نکره و اخرج عبد الرزاق عن الحسن انه صلی و اعتزل الطاق ان يصلی فيه فائدہ روی الطبرانی في الاوسط عن جابر بن أسماء قال لقيت رسول الله صلی الله عليه وسلم في اصحابه بالسوق فقلت اين يريد رسول الله صلی الله عليه وسلم قال يريد ان يخط لقومك مسجدا فاتيت و قد خط لهم مسجدا و عن ربی قبلته خشیه فاقامها قبله تم ذلك و الحمد لله و له الفضل و المئة على ذلك من يهدی الله فلا مضل له و من یُضلل الله فلا هادی له

ولا حول ولا قوّة الا بالله العلي العظيم علق بیده الفانیه لنفسه زکریا بن محمد المحتلي الشافعی لطف الله تعالى به و رحم ابویه و کان الفراغ من تعلیق ذلك في السادس عشر رمضان سنة احدی عشرة و تسعمائه و نور الدین سمهودی افاده نموده که اول کسی که احداث محراب در مسجد نبوی نمود عمر بن عبد العزیز است چنانچه در خلاصه الوفا با خبار دار المصطفی در فصل ثامن باب رابع گفت و لیحیی عن عبد المھیمن بن عباس عن ابیه مات عثمان و لیس فی المسجد شرفات و لا محراب فاول من احداث المحراب و الشرفات عمر بن عبد العزیز و ملا- علی قاری نیز تصریح نموده به اینکه محاریب از جمله محدثات بعد سرور کائنات علیه و آلہ آلاف التحیات می باشد و ازینجاست که جمعی از سلف بنا نمودن آن را و نماز کردن در ان مکروه دانسته اند و نیز مصرح نموده که

اول کسی که احداث محراب نمود عمر بن عبد العزیست و او وقتی که عامل مدینه از جانب ولید بن عبد الملک بود و مسجد نبوی را هدم کرد و زیادت در ان نمود این ایجاد در ان آغاز نهاد چنانچه در مرقاہ شرح مشکاه گفته و عن انس قال رأى النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَخَامَةً بِالضَّمِّ فِي الْقِبْلَةِ

أى جدار المسجد الذى يلى القبلة و ليس المراد بها المحراب الذى يسميه الناس قبلة لأن المحاريب من المحدثات بعده صلى الله عليه و سلم و من ثم كره جمع من السلف اتخاذها و الصلة فيها قال القضاوى و اول من احدث ذلك عمر بن عبد العزیز و هو يومئذ عامل للولید بن عبد الملک على المدينة لما اسس مسجد النبي صلى الله عليه و سلم و هدمه و زاد فيه و شيخ عبد الحق دهلوی نیز اعتراف بمحدث بودن محراب نموده چنانچه در جذب القلوب الى ديار المحبوب گفته و در زمان آن سرور علامت محراب که الان در مساجد متعارفست نبود ابتدای آن از وقت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۸

عمر بن عبد العزیست در وقتی که امیر مدینه متوره بود از جانب ولید بن عبد الملک اموی انتهى ششم آنکه اگر بالفرض تسليم هم نمائیم که محراب را بسوی مدینه بلحاظ یکی از معانی آن نسبت می توان کرد باز هم جمله باطله و هفووه عاطله ابو بکر محرابها در حدیث مدینه العلم ثابت شدنی نیست زیرا که بر تقدیر اتساب محراب بسوی مدینه لابد می باید که محراب مدینه علم حظ کافی و بهره وافی از علم داشته باشد بلکه حسب مزعوم فاسد ابن حجر می باید که محراب مدینه علم از باب مدینه علم اعلم باشد حال آنکه از تبع احوال ضلالت اشتمال ابو بکر بر هر ناظر بصیر واضح و مستنیرست که ابو بکر هیچ حظی از علم نداشت و بی محابا اعلام جهالت در بوادی ضلالت می افرادت و جهل او از آب و کلاله و ضلال او از میراث عمه و خاله آن چنانست که محل انکار ارباب ابصار بوده باشد و زبونی و حیرانی و عجز و ناتوانی او در وقائع نازله و نوازل هائله و مسائل معضله و موارد مشکله بلکه تفريط و قصور و تضجيع و حسور او در بسیاری از معارف دینیه مشهوره و معالم یقینیه ماژوره و دوچار شدنی با اضطراب و انتشار در امور سهله هینه و مسئولات واضحه بینه کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست کما ستتفق علی تفاصیل هذا المرام فيما بعد انشاء اللَّهِ المنعام پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که جانب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْأَطِیابِ این چنین هائم مهایم نادانی و واغل سباب سرگردانی را محراب مدینه علم قرار داده باشند ما هذا الا رجم کاذب ممن رایه عازب و بعد ازین بگمانم نمی رسد که احدی از ارباب انصاف برای حمایت این زیادت موضوعه و اثبات این فریه مصنوعه بر می خیزد و خاک مذلت و صغیر بر سر خود می ریزد زیرا که از حمایت و اثبات آن نقص عظیم بساحت علیای خود جانب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ متطرق می گردد واضح می شود که معاذ اللَّهِ مدینه علم را با آن همه علو مراتب و سمو مناسب در علم و کمال موهوب من رب الارباب چنین محراب خراب به مرسيده که یکسر جاهل از سنت و کتابست و بوجه اعوجاج و انحراف اصل و نصاب مائل از خط حق و صواب وائل بسوی تبار و تبابست و لقد بان الحق المبين من هذا البيان كالصبح إذا انفجر* و بدی من الباطل المھین سائر العجر و البجر و حصل لاهل العدوان والبهتان کمال المضض والبجر* حيث ظهر ان واحدا من کذا بهم قد اثم و فجر* و زاد ذکر المحراب فی کلام من سَلْمَ علیه کل حجر و شجر* علیه و آلِهِ سلام اللَّهُ ما حدی حاجی العیس و زجر* فللَّهُ الحمد علی هدم محراب لهج به ابن حجر* و ما اوجب الهدم الا خسنة الحجر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۷۹

هفتم آنکه اگر بفرض محال این زیادت واضحه الاهماں را ثابت دانیم و صحت اتساب محراب را بسوی مدینه نیز مفروض گردانیم و از جهل ابو بکر هم قطع نظر کنیم باز هم مطلوب ابن حجر که اعلمیت ابو بکر از جانب امیر المؤمنین علیه السلام است ثابت خواهد شد زیرا که بوجهی از وجوه رجحان محراب بر باب در ما نحن فيه ثابت نیست و من ادعی فعلیه البيان پس چگونه مجرد محراب شدن ابو بکر موجب اعلمیت او از باب خواهد گردید هشتم آنکه بر ادنی متامل ظاهرست که باب مدینه را مزیتی خاصه

حاصلست که هر گز محراب را بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه حاصل نمی تواند شد بیانش آنکه برای مدینه ضرورست که بابی بوده باشد بخلاف محراب که بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه نیز وجود آن برای مدینه لازم نیست و از همین جاست که علامه مناوی در شرح

حدیث انا مدینة العلم

گفته فان المصطفى صلی الله عليه وسلم المدینة الجامعة لمعانی الديانات كلها و لا بد للمدینة من باب فاخبر ان بابها هو على کرم الله وجهه و پر ظاهرست که بعد این رجحان بین که باب مدینه را حاصلست محراب را برتر از باب دانستن و بنا بر این مزعوم فاسد ابو بکر را اعلم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام و اندون آفتاب را بگل اندون و در هوای نصرت باطل باد پیمودنست نهم آنکه باب مدینه چیزیست که طالب وصول مدینه را اتیان آن علی کل حال لازمست و احدی نخواهد بود که بمدینه رسیده باشد الا اینکه اولاً- بباب مدینه فائز گردیده باشد بخلاف محراب که طالب وصول مدینه را اتیان آن هر گز لازم نیست و ممکنست که شخص بمدینه برسد و او را مروری و عبوری بر محراب نیفت و ازینجا متضح گردید که برای خواستگار علم جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رجوع بسوی جانب امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علمست لازم و واجب می باشد بخلاف ابو بکر که اگر او را محراب مدینه هم فرض نمایند برای طالب علم نبوی رجوع باو لازم نخواهد شد پس چگونه می توان گفت که جمله موضوعه محرايه دليل اعلمیت ابو بکر از جانب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد دهم آنکه در نهايیت وضوحت که هر که عدول از باب مدینه نماید هر گز بمدینه نخواهد رسد و خارج از مدینه خواهد ماند بخلاف محراب که اگر کسی از باب داخل مدینه شود و از محراب عدول نماید از مدینه خارج نخواهد شد و از همین جاست که در بیان معانی حدیث مدینة العلم علمای محققین اهل سنت تصريح می نمایند که هر که طریق جانب امیر المؤمنین علیه السلام را خطأ کرد او راه هدایت را خطأ کرده است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۰

چنانچه مناوی در فیض القدیر بعد عبارت سابقه گفته فمن اخذ طريقه دخل المدینه و من اخطأه اخطأ طريق الهدی پس بعد حصول این مزیت باهره برای باب تفضیل محراب مفروض ارباب تباب از قبیل نقش برآبست یازدهم آنکه در نهايیت ظهورست که باب مدینه واسطه وصول ما فی المدینه الى خارج المدینه می شود و این وصف در محراب مفقود و معذومست پس اگر بالفرض ابو بکر محراب مدینه علم باشد واسطه وصول علوم المدینه الى خارج المدینه نخواهد شد بخلاف جانب امیر المؤمنین علیه السلام که چون باب المدینه است واسطه وصول ما فی المدینه الى خارج المدینه و ذریعه وصول علوم جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی امت آن جانب می باشد پس تفضیل محراب بر باب که مزعوم ابن حجر عمدة النصابست ازین رو نیز ثابت شدنی نیست فظاهر ان سعیه فی اقامه هذا المحراب باطل بلا شك و لا ارتیاب و اگر چه دلالت حدیث مدینة العلم بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام واسطه وصول علم جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بامت آن جانبست از اوضح واضحاتست لیکن بحمد الله تعالی علمای اهل سنت هم اعتراف باآن دارند چنانچه در معارف شرح صحائف فاضل سمرقندی که از معاريف کتب کلامیه اهل سنت می باشد مسطورست

قوله علیه السلام انا مدینة العلم و على بابها

معناه انه يصل علومی إلیه و منه الى الخلق كما ان الباب يصل إلیه من يخرج من البلد و علامه محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليماني الصناعی در روضه ندیه در بیان معانی حدیث مدینة العلم کما سمعت فيما مضی گفته فلما كان الباب للمدینة من شأنه ان تجلب منه إليها منافعها و تستخرج منه إلى غيرها مصالحها کان فيه ایهان انه صلی الله علیه و سلم یستمد من غيره بواسطه الباب الذى هو على علیه السلام دفع صلی الله علیه و سلم هذا الایهام بقوله فمن أراد العلم فليأت الباب

اخباراً بـاـن هـذـا بـاـب يـسـتـخـرـج مـنـه الـعـلـوم و يـسـتـمـد بـوـاسـطـتـه لـيـس لـه مـن شـان الـبـاب إـلا كـسـائـر الـأـبـاب فـي الـمـدـن فـاـنـه لـلـجـلـب إـلـيـه و الـاـخـرـاج عـنـه فـلـلـه قـدـرـشـان الـكـلـام الـبـيـوـيـ ما اـرـفـع شـانـه و اـشـرـفـه و اـعـظـمـه بـنـيـانـه و يـحـتـمـل وـجوـهـا مـن التـخـرـيج أـخـرـاـلـاـ ان هـذـا اـنـفـسـهـا و چـون وـصـفـ توـسـطـ درـاـبـلـغـ عـلـومـ وـصـفـ بـسـ عـظـيمـ وـصـفـ نـهـاـيـتـ فـخـيـمـسـتـ وـصـفـ اـز اـطـلـاعـ عـامـ وـصـفـ تـامـ بـعـلـومـ حـضـرـتـ خـيرـ الـانـامـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ آـلـافـ السـلـامـ مـىـ باـشـدـ لـهـذا عـالـمـ يـمـانـى تـصـرـيـحـ كـرـدـهـ بـهـ اـيـنـكـهـ شـرـفـيـ كـهـ جـنـابـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ رـاـ بـسـبـبـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۱

باب بـوـدنـ مـدـيـنـهـ عـلـمـ حـاـصـلـ شـدـهـ شـرـفـيـستـ كـهـ هـرـ شـرـفـ اـزـ آـنـ پـستـ مـىـ گـرـددـ وـهـ کـسـ اـزـ سـلـفـ وـخـلـفـ بـرـايـ تعـظـيمـ آـنـ سـرـ خـودـ رـاـ بـزـيرـ مـىـ آـورـدـ چـنانـچـهـ درـ روـضـهـ نـديـهـ بـعـدـ کـلامـ سـابـقـ گـفـتـهـ وـإـذـ اـعـرـفـ هـذـاـ عـرـفـتـ اـنـهـ قدـ خـصـ اللـهـ الـوـصـيـ عـلـيـ السـلـامـ بـهـذـهـ الفـضـيـلـهـ الـعـجـيـبـهـ وـنـوـهـ شـانـهـ إـذـ جـعـلـهـ بـاـبـ اـشـرـفـ مـاـ فـيـ الـكـوـنـ وـهـ الـعـلـمـ وـاـنـ مـنـهـ يـسـتـمـدـ ذـلـكـ مـنـ اـرـادـهـ ثـمـ اـنـهـ بـاـبـ لـاـشـرـفـ الـعـلـومـ وـهـ الـعـلـومـ الـنـبـوـيـهـ ثـمـ لـاـ جـمـعـ خـلـقـ اللـهـ عـلـمـاـ وـهـ سـيـدـ رـسـلـهـ صـلـعـمـ وـاـنـ هـذـاـ شـرـفـ يـتـضـاءـلـ عـنـهـ کـلـ شـرـفـ وـيـطـأـطـيـ رـاـسـهـ تعـظـيمـاـ لـهـ کـلـ مـنـ سـلـفـ وـخـلـفـ دـواـزـدـهـمـ آـنـكـهـ بـاـبـ مـدـيـنـهـ حـاـفـظـ جـمـيعـ مـاـ فـيـ الـمـدـيـنـهـ مـىـ باـشـدـ بـخـلـافـ مـحـرابـ کـهـ تـعـلـقـيـ بـحـفـظـ مـاـ فـيـ الـمـدـيـنـهـ نـدارـدـ پـسـ بـحـمـدـ اللـهـ ثـابـتـ گـرـدـيـدـ کـهـ جـنـابـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ بـنـصـ

حـدـيـثـ اـنـاـ مـدـيـنـهـ الـعـلـمـ وـعـلـىـ بـاـبـهاـ

حـفـظـ جـمـلـهـ عـلـومـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ وـسـلـمـ مـىـ باـشـدـ وـاـگـرـ بـفـرـضـ غـيـرـ وـاقـعـ اـبـوـ بـكـرـ مـحـرابـ مـدـيـنـهـ عـلـمـ بـوـدهـ هـمـ باـشـدـ حـفـظـ جـمـيعـ عـلـومـ آـنـ جـنـابـ نـخـواـهـدـ بـوـدـ وـدرـ نـهـاـيـتـ اـتـصـاحـسـتـ کـهـ حـفـظـ جـمـيعـ عـلـومـ آـنـ جـنـابـ بـلـاـ شـبـهـهـ وـاـرـتـيـابـ اـعـلـمـسـتـ اـزـ کـسـیـ کـهـ حـفـظـ جـمـيعـ عـلـومـ آـنـ جـنـابـ بـنـاشـدـ پـسـ ظـاهـرـ شـدـ کـهـ جـمـلـهـ مـوـضـوـعـهـ مـحـرابـيـهـ عـلـىـ فـرـضـ ثـبـوـتـهـاـ نـيـزـ مـفـيدـ مـدعـاـيـ اـبـنـ حـجـرـ نـيـسـتـ فـلـيـتـهـ درـيـهـ مـاـ فـيـ کـلـامـهـ مـنـ الزـيـغـ وـاـنـحرـافـ وـلـمـ يـحـمـ حـولـ حـمـيـ الـجـورـ وـاـعـتـسـافـ وـبـحـمـدـ اللـهـ تـعـالـيـ دـلـالـتـ حـدـيـثـ مـدـيـنـهـ الـعـلـمـ بـرـ حـفـظـ جـنـابـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ عـلـومـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ وـسـلـمـ رـاـنـيـزـ باـعـتـرـافـ عـلـمـاـيـ اـهـلـ سـنـتـ ثـابـتـ سـتـ سـابـقاـ دـانـسـتـيـ کـهـ عـلـامـهـ اـبـنـ طـلـحـهـ درـ مـطـالـبـ السـنـوـلـ درـ بـيـانـ مـعـانـيـ

حـدـيـثـ اـنـاـ مـدـيـنـهـ الـعـلـمـ

وـ حـدـيـثـ اـنـاـ دـارـ الـحـكـمـهـ

گـفـتـهـ وـفـيـ قـوـلـ النـبـيـ صـلـیـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ وـسـلـمـ ذـلـكـ اـشـارـةـ إـلـىـ کـونـ عـلـىـ عـلـيـهـ السـلـامـ نـازـلاـ مـنـ الـعـلـمـ وـالـحـكـمـةـ مـنـزلـةـ الـبـابـ مـنـ الـمـدـيـنـهـ وـ الـبـابـ مـنـ الدـارـ لـکـونـ الـبـابـ حـافـظـاـ لـمـاـ هوـ دـاـخـلـ الـمـدـيـنـهـ وـ دـاـخـلـ الدـارـ مـنـ تـرـقـ الصـيـاعـ وـ اـعـتـدـاءـ يـدـ الـذـهـابـ عـلـيـهـ وـ کـانـ مـعـنـىـ الـحـدـيـثـ اـنـ عـلـيـاـ عـلـيـهـ السـلـامـ حـافـظـ الـعـلـمـ وـالـحـكـمـةـ فـلـاـ يـتـرـقـ إـلـيـهـماـ ضـيـاعـ وـ لـاـ يـخـشـيـ عـلـيـهـماـ ذـهـابـ فـوـصـفـ عـلـيـاـ بـاـنـهـ حـافـظـ الـعـلـمـ وـ الـحـكـمـةـ وـ يـكـفـيـ عـلـيـاـ عـلـيـهـ السـلـامـ عـلـوـاـ فـيـ مـقـامـ الـعـلـمـ وـالـفـضـيـلـهـ اـنـ جـعـلـهـ رـسـولـ اللـهـ صـلـیـ اللـهـ عـلـيـهـ وـسـلـمـ حـافـظـاـ لـلـعـلـمـ وـالـحـكـمـةـ سـيـزـدـهـمـ آـنـكـهـ بـاـبـ مـدـيـنـهـ رـاـعـثـورـ وـ اـطـلـاعـ بـرـ جـمـيعـ مـاـ يـدـخـلـ فـيـ مـدـيـنـهـ لـازـمـتـ بـخـلـافـ مـحـرابـ کـهـ وـقـوفـ وـآـگـاهـيـ آـنـ اـزـ جـمـيعـ مـاـ يـدـخـلـ فـيـ مـدـيـنـهـ هـرـ گـرـ لـازـمـ نـيـسـتـ کـمـاـ لـاـ يـخـفـيـ عـلـىـ مـنـ لـهـ حـظـ مـنـ بـصـرـ وـ بـصـيـرـهـ وـ چـونـ ذـاتـ قـدـسـيـ سـمـاتـ جـنـابـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۲

امـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ بـلـاـ شـكـ وـ اـرـتـيـابـ بـرـايـ مـدـيـنـهـ عـلـمـ بـاـبـسـتـ پـسـ لـازـمـتـ کـهـ آـنـ جـنـابـ بـرـ جـمـلـهـ عـلـومـیـ کـهـ درـ سـینـهـ حـقـائقـ گـنجـینـهـ آـنـ جـنـابـ دـاـخـلـ شـدـهـ وـاقـفـ بـوـدهـ باـشـدـ وـدرـ نـهـاـيـتـ اـنـجـلاـسـتـ کـهـ اـيـنـ مـرـتـبـتـ عـالـيـهـ وـ مـنـزلـتـ سـامـيـهـ هـرـ گـزـ اـبـوـ بـكـرـ رـاـ حـاـصـلـ شـدـنـیـ نـيـسـتـ وـ لـوـ فـرـضـ کـونـهـ کـالـمـحـرابـ وـ اـعـرـضـ عـمـاـ فـيـهـ مـنـ النـقـائـصـ الـمـفـسـدـهـ لـلـجـوابـ پـسـ زـعـمـ فـاـسـدـ اـعـلـمـیـتـ اـبـوـ بـكـرـ کـهـ بـسـبـبـ جـمـلـهـ مـوـضـوـعـهـ مـحـرابـيـهـ بـکـاخـ دـمـاغـ اـبـنـ حـجـرـ مـسـتـقـرـ شـدـهـ خـيـالـيـسـتـ خـامـ کـهـ بـرـ فـرـضـ وـ تـقـدـیرـ اـيـنـ مـحـرابـ مـفـروـضـ التـعـمـیـرـ نـيـزـ فـاـسـدـ وـ نـاتـمـاـسـتـ وـ بـحـمـدـ اللـهـ تـعـالـيـ عـالـمـ شـدـنـ جـنـابـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ بـجـمـيعـ آـنـ عـلـومـ کـهـ حقـ تـعـالـيـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ وـسـلـمـ رـاـ تـعـلـیـمـ آـنـ فـرـمـودـهـ وـ وـصـوـلـ بـمـرـتـبـهـ عـظـمـاـيـ بـاـيـتـ مـدـيـنـهـ عـلـمـ بـاـيـنـ حـيـثـیـتـ اـزـ اـرـشـادـ صـرـیـحـ جـنـابـ رسـالـتـ مـآـبـ صـلـیـ اللـهـ

الله عليه و آله و سلم در حدیث درنوک بنحوی ثابت و محققست که احدی از ارباب جدال را تاب قیل و قال در ان نیست سابقا شنیدی که علامه ابن المغازلی در کتاب المناقب گفته
قوله صلی الله عليه و سلم اتانی جبریل بدرنوک من درانیک الجنة

خبرنا ابو محمد بن الحسن بن احمد بن موسی الکندجانی نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفار نا اسماعیل بن علی بن رذین نا اخی دعبل بن علی نا شعبه بن الحجاج عن أبي النیاح عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم اتانی جبریل علیه السلام بدرنوک من الجنة فجلست عليه فلما صرت بین يدی ربی کلمنی و ناجانی فما علمتی شيئا الا علمه علی فهو باب مدینه علمی ثم دعاه النبی صلی الله عليه و سلم إلیه فقال له يا علی سلمک سلمی و حربک و انت العلم بینی و بین امتی من بعدی
چهاردهم آنکه باب مدینه را مطلع و مشرف شدن بر جمیع ما یخرج من مدینه ضروریست بخلاف محراب که علم و احاطت او بجمیع ما یخرج من مدینه بهیچ وجه لزومی ندارد کما هو واضح علی من اوتی قسطا من الفهم و چون متحقق گردیده که بنص نبوی قطعا و حتما جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علمست پس لابدست که آن جناب عارف باشد از جمله معارف و علومی که بر زبان وحی ترجمان جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گذشته و از آن جناب خارج شده و بر هر عاقل لبیب واضح و لائحت است که اگر بفرض غیر واقع ابو بکر را محراب هم فرض کنند هرگز مرتبه اش باین مکان رفیع و محل منیع که باب مدینه را حاصلست نخواهد رسید پس چگونه می توان گفت که ابو بکر بلحاظ زیادت موضوع محرابیه عیادا بالله از جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم می باشد ما هذا الا جلاعة ظاهره

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۳

بینه و خلاعه عظیمه غير هینه پانزدهم آنکه باب مدینه برای کسانی که خارج از مدینه باشند وسیله وصول بسوی داخل مدینه می شود بخلاف محراب که بنحو من الانحاء وسیله وصول خارجین از مدینه بداخل مدینه نمی تواند شد و چون جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بلا شبھه مدینه علم ربانی ست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه است لهذا آن جناب بلا ریب بوجه حصول این مرتبه عظمی و مزیه کبری هادی و دلیل و موصل خلاعه است بسوی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب و ازینجاست که آن جناب بسیاری از عباد را بحسن هدایت و ارشاد خود بدین میین جناب ختم المرسلین علیه و آله آلاف سلام الملک الحق المیین رسانید و بعلم آن سرور محظوظ و بهرهور گردانید بخلاف دیگران که خود از ثبات بر ظاهر اسلام قاصر و خاسر و در رد شبھات مخالفین اسلام جائز و حائز بودند و حکایات و اخبار و روایات و آثار عجزشان در مقابله ارباب اختبار و اصحاب اعتبار از حد افزون و از شمار بیرونست و سیاستی بیان شطر منها انشاء الله تعالی فیما بعد و ازینجا متضح گردید که اگر بالفرض و التقدیر ابو بکر حسب زیادت شنیعه مفتریان قوم محراب بوده باشد و از عیوب و نقائص او قطع نظر کرده آید باز هم در هدایت عباد و تقریب بعد بمرتبه باب مدینه علم نمی رسد پس زعم اعلمیت ابو بکر که ابن حجر بلحاظ این زیادت باطله در سر دارد بلا ریب نزد اصحاب اعیان از جمله خزعلات واضحه الهوان می باشد شانزدهم آنکه اگر زعم فاسد ابن حجر در باب محرابیت ابو بکر و اعلمیت او از باب مدینه علم حظی از واقعیت می داشت هرگز ابو بکر در هیچ واقعه رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد چه پر ظاهرست که اعلم را هرگز رجوع بغیر اعلم جائز نیست و ابدا ازو صادر نمی تواند شد حال آنکه رجوع ابی بکر در مسائل دینیه و معارف شرعیه و نوازل هائله و وقائع نازله بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام اظهر من الشمس و این من الامست و نبی از شواهد آن در تشبیه المطاعن والد ماجد علامه احله الله دار السلام مسروor و موجودست و شطري از ان انشاء الله تعالی در همین کتاب در ما بعد خواهی دید و بعد ادراک این معنی احدی از عقلا در بطلان مزعوم ابن حجر تامل نمی توان کرد سبحان الله ابن حجر چه قدر فاقد البصر افتاده است که این همه وقائع رجوع و التجای ابو بکر را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسر نظرانداز می نماید و بمحابا در صدد اثبات محرابیت ابو بکر و اعلمیت او از جناب امیر المؤمنین علیه السلام برآمده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۴

در اظهار عصیت و عناد خود می‌افزاید و اصلاً بخاطر نمی‌آرد که رجوع أبي بکر بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام کاشف حجاب و رافع نقاب از وجه حق و صوابست و بعد از ان ادعای بودن ابو بکر محراب و زعم اعلمیت او از باب سراسر بعيد از صواب و موجب انجرار و انسحاب بسوی معانده احلام و البابست و الله العاصم بططفه عن شر المال و سوء المآب

انکار ابن حجر عدم اقتضای حدیث «مدينة العلم» اعلمیت امیر مؤمنان را و رد او به سیزده وجه

اما آنچه ابن حجر گفته

روايهء فمن أراد العلم فليات الباب

لا تقتضى الا علمية فقد يكون غير الاعلم يقصد لما عنده من زيادة الايضاح و البيان و التفرغ للناس بخلاف الاعلم پس مقصود و مرام ابن حجر ناکام ازین کلام نافرجام آنست که بر اتباع مغفلین از راه تلییس ثابت کند که ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل حدیث مدینة العلم فمن أراد العلم فليات الباب مقتضی اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست و با ادعای او که اعلمیت ابو بکرست منافات ندارد و اینکه العیاذ بالله حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهشمندان علم را باتیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین ارشاد با وجودی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم نیست بلکه اعلم ابو بکرست مبنی بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ایضاح و بیان بر ابو بکر زیادت داشت و هم بلحاظ این معناست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بابو بکر زیاده‌تر برای افاده مردم فارغ بود و این تلییس و تدلیس ابن حجر که از عجائب مباحثات و غرائب مکابر است باطل و مض محل می‌گردد بچند وجه اول آنکه سابقاً دانستی که مجرد ارشاد با سداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینة العلم و على بابها

بووجه عدیده و عنوانین سدیده دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد و هر گاه ثابت شد که مجرد این ارشاد بچند وجه دلیل اعلمیت جناب أبي الائمه الامجاد علیه و آله سلام الله الى يوم المعاد می‌باشد باز در دلالت قول آن جناب فمن أراد العلم فليات الباب

قیل و قال آغاز نهادن داد کمال صفات و رقاعت دادن ست دوم آنکه بسیاری از علمای اهل سنت کما علمت سابقاً مقر و معترف شده‌اند که نفس حدیث مدینة العلم دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر صحابه می‌باشد و هر گاه حسب افادات اکابر اعلام سنه نفس حدیث مدینه دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد باز در دلالت فمن أراد العلم فليات الباب

بر اعلمیت آن جناب کلام نمودن صراحة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۵

طريق لداد و لجاج باقدم عناد و اعوجاج پیمودنست سوم آنکه خود ابن حجر کما عرفت فيما مضى در منح مکیه اعتراف نموده به اینکه

حدیث انا مدینة العلم و على بابها

دلیل آنست که الله سبحانه خاص کرده است جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از علم بچیزی که از آن عبارات قاصرست و پر ظاهر است که این اعتراف تسليم باعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر بمراتب شتی بالا-ترو عظیم‌تر می‌باشد لیکن حیفست که چسان ابن حجر این اعتراف سراسر انصاف خود را در مقابله اهل حق فراموش نموده گاهی دلالت نفس حدیث مدینه

العلم را بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر منع می نماید و گاهی در صدد منع دلالت ارشاد
فمن أراد العلم فليأت الباب

بر اعلمیت آن جناب برمی آید و با کی بمناقضه واضحه و مناکره لائجه نموده در اظهار سخافت و صفات خود می افزاید چهارم
آنکه ابن حجر بنفس خود در تطهیر الجنان تسلیم نموده که حدیث مدینه العلم نص اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
می باشد و پر ظاهرست که هر گاه نفس حدیث مدینه حسب تسلیم خود ابن حجر نص اعلمیت آن حضرت هست باز اقدام او بر منع
دلالت روایت

فمن أراد العلم فليأت الباب

بر اعلمیت آن جناب بچه حد انحراف از صوب صواب و انحياز بسوی امر فاسد باطل كالسراب می باشد پنجم آنکه روایت
فمن أراد العلم فليأت الباب

بلا شک و ارتیاب دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
درین روایت واضحه الدرایه مریدان علم را مامور فرموده باتیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و رجوع بآنجناب در اخذ علم و کار
عقلان آنست که همیشه مستفیدین علم را امر رجوع بسوی اعلم می نمایند و با وجود اعلم ارجاع مستفیدین را بغیر اعلم جائز
نمی انگارند پس ظاهر گردید که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم بود و کسی دیگر غیر آن جناب اعلم نبود و الا جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم حکم رجوع بهمان غیر که اعلم بود می داد بالجمله زعم این معنی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و
آلہ و سلم با وجود علم بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم نیست حکم رجوع بسوی آن جناب داده مستلزم اینست که العیاذ
بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف آن همه عقل موهوب رب الارباب خلاف کار عاقلانه فرموده باشد
ششم آنکه قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

فمن أراد العلم فليأت الباب بلا ريب

دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۶

علیه السلام است چه اشتیمال این حکم بر رجوع بآنجناب در نهایت ظهورست و اگر العیاذ بالله فرض کرده آید که آن جناب اعلم
نбود و اعلم کسی دیگر بود لازم خواهد آمد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم
داده و این معنی چنانچه خلاف طریقه اهل عقلست خلاف داب اهل علم نیز هست زیرا که وتیره علماء آنست که همواره مستفیدین
را حکم می نمایند که اگر ایشان را استفاده علم شان مقصود باشد با علم اصحاب و تلامذه ایشان رجوع نمایند و با وجود اعلم ارجاع
مستفیدین بغیر اعلم نمی کنند پس چگونه درست خواهد شد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با آن همه علم و
کمال که به سبب آن مدینه علم بودند امت خود را حکم رجوع و استفاده از غیر اعلم فرمایند ما هذا الا ظن الذين لا يعلمون هفت
آنکه بلا شبیه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انصح خلائق برای امت خود بود و مقتضای نصح امت همینست که
ایشان را حکم رجوع بسوی اعلم عطا فرماید و چون آن جناب بقول خود

من أراد العلم فليأت الباب

امت خود را حکم صریح رجوع بامیر المؤمنین علیه السلام بخشیده لهذا واضح گردید که یقینا جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم
امت بود چه اگر غیر آن جناب عیاذا بالله اعلم می بود چنانچه مزعوم ابن حجرست مقتضای نصح جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله و سلم آن بود که آن حضرت امت خود را حکم رجوع بهمان غیر فرمایند و إذ ليس فليس و ازینجا واضح گردید که نفی
دلالت

فمن أراد العلم فليات الباب

بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و زعم اعلمیت غیر آن جناب اثبات نقص صریحست در حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و نسبت آن جناب است بغضّ امت خود و ذلک مما لا يلترمه ذو دین و بصر و لوعی عن ذلک ابن حجر هشتم آنکه با وجود اعلم حکم رجوع بغير اعلم حیف صریح و جور قبیحست در حق اعلم و در کمال ظهورست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقول خود

من أراد العلم فليات الباب

امت را حکم رجوع بامیر المؤمنین علیه السلام داده پس اگر این ارشاد با سداد کاشف از اعلمیت آن جناب نباشد لازم خواهد آمد که آن جناب در حق اعلم امت خود ارتکاب حیف و جور فرموده باشد و چنانچه در حق امت العیاذ بالله خلاف نصح فرموده در حق اعلم امت خلاف عدل فرموده و هذا ايضاً مما لا يرضيه اهل الحلوم و العقول و ان تعامی عنه ابن حجر الغفول و الحمد لله واهب السؤول على ظهور خطل هذا الناصب الجھول نهم آنکه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۷

اگر قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

من أراد العلم فليات الباب

کاشف از اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نباشد و فرض کرده آید که معاذ الله اعلم غیر آن جناب بود لازم آید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود اعلم حکم رجوع بغير اعلم داده باشد و این معنی صراحته ترجیح مرجوحست که صدور آن از ادانی متشرعنین بعيدست فضلاً عن شارع الدین و الاسلام علیه و آله آلاف التحیة و السلام پس بحمد الله تعالى ثابت شد که شک و ارتیاب در اعلمیت أبي الائمه الاطیاب و زعم فاسد اعلمیت غیر آن جناب و انکار دلالت

من أراد العلم فليات الباب

بر اعلمیت حضرت ابو تراب موجب خوض در لحج تبار و تبابست و الله العاصم عن سوء المآب دهم آنکه قول آن جناب
فمن أراد العلم فليات الباب

دلالت ظاهره دارد بر آنکه حصول علم برای مرید علم منحصرست در رجوع بباب مدینه علم و کسی که رجوع بباب مدینه علم ننماید او بمطلوب خود که علمست فائز نخواهد شد و این معنی دلیل واضحست بر اعلمیت باب مدینه علیه و آله آلاف السلام من منزل السکینه چه اگر آن جناب اعلم نباشد بلکه غیر آن جناب العیاذ بالله اعلم بوده باشد لازم آید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود اعلم رجوع را در غير اعلم منحصر فرموده باشد و این امر عند الامعان ظاهر الفساد و البطلانست چه آنفا دانستی که مجرد حکم رجوع بغير اعلم با وجود اعلم خلاف طریقه عقلاً و مبائن و تیره علم و غش صریح در حق متعلمين و جور قبیح در حق اعلم می باشد چه جای حصر حکم در رجوع بغير اعلم و افاده انحصار حصول علم در رجوع بغير اعلم که اصلاً نزد عقل سلیم و فهم مستقیم جوازی ندارد و در قبح و شناعت و سخف و فظاعت بالغ اقصای حدود و نهايات و بعد آماد و غایاتست و کسی از اهل دین در حق جناب خاتم المرسلین علیه و آله سلام الله رب العالمین تجویز آن نمی تواند کرد یا زدهم آنکه آنچه ابن حجر درین کلام خود ظاهر کرده که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مریدان علم را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مبني بر آنست که نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بابو بکر زیادت ایصالح و بیان بود نه آنکه آن جناب از ابو بکر اعلم بود تلبیسیست که هرگز نزد ارباب عقول پیش رفتی نیست زیرا که عند التدبر و الامعان واضح و لائحتست که عالمی که باب مدینه علم باشد و بسبب این مرتبه از جمله علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آگاه بود کما هو حق الباب و در ایصالح و بیان هم بر دیگران مزیت و زیادت داشته باشد بلا ریب همان عالم اعلم علمای عالم خواهد بود نه غیر او پس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۸

هر که زعم انفکاک اعلمیت ازین عالم اجل نماید صراحةً ضال بلکه اصلست و ازینجا بحمد الله تعالى ظاهر و باهر گردید که آنچه ابن حجر در مقام توجیه قول جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم فمن أراد العلم فليات الباب

بقصد فرار از ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بر جحان آن جناب در ایضاح و بیان نموده خود دلیل اعلمیت آن جنابت از سائر اصحاب و اوضاع و این شاهدست درین باب عند اولی الالباب و هذا من جلائل آثار علو الحق و الصواب دوازدهم آنکه زعم ابن حجر که حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب زیادت ایضاح و بیان آن جنابت ظاهر می نماید که نزد او ابو بکر هم صاحب ایضاح و بیان بود لیکن جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین باب مزیت بر او داشت حال آنکه هر گز بوجه من الوجوه ثابت نشده که ابو بکر بهره از ایضاح و بیان علم نبوی داشته باشد بلکه از دلائل موفوره و براهین غیر محصوره جهل و حرمان کلی او از اصل علم مدینه علم ثابتست فانی يحصل له حظ من الايضاح و البيان و كيف يتاتي له شيء من الاوضاع والتبيان بالجمله آنچه ابن حجر در اینجا برای اخمال اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار اعلمیت ابو بکر تفوہ کرده یا زعم نموده سراسر باطل و محال و از هر جهت برای او موجب انقطاع و انزال است و حرفهای نامر بوط و کلمات ظاهره السقوط او جملگی در انفصام و انحلال مثل خزرات قلائد اطفال پامال اقدام ربات الحجال و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال

سیزدهم آنکه گمان ابن حجر که حکم فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مریدان علم را بر جوع بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مبنی بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام که حسب زعمش غیر اعلم بود زیاده تر فارغ بود برای مردم نسبت بابو بکر که نزد او اعلمیت از جمله مظنونات فاسده و مزعومات کاسده اوست و هر گز سمتی از واقعیت ندارد چه اولا هر گز ثابت نشده که تفرغ جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب نسبت بتفرغ ابو بکر بیشتر باشد و من ادعی فعلیه البيان بلکه اگر حالات عهد آن جناب را نیک بنگری خواهی دانست که اشتغال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حروب و مغازی و بعوث و سرایا وقتل کفار او غاد و اصطلام فجار اهل عناد بیش از بیش بود بخلاف ابو بکر که بسبب خور معهود و جبن مشهود خود از تحمل این مکاره و زحمات معاذ و مجار و بوجه ایثار فرار بر قرار از اعمال عظیمه و اشغال فخیمه جهاد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۸۹

دور و بر کنار بود و هیچکاری جز صدق بالأسواق نداشت پس ظاهر شد که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مریدین و مستفیدین را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام هیچ دخلی بتفرغ ندارد بلکه مبنی بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و ازینجا محقق شد که اگر امر تفرغ قابل اعتنا بود و ابو بکر حظی از علم می داشت چه جای که اعلم باشد بنابر تقریر ابن حجر می بایست که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بلحاظ تفرغش حکم رجوع باو صادر فرمایند و ارجاع خلائق بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلحاظ اشغال حریبه آن جناب نفرمایند لیکن چون چنین نفرمودند بلکه حکم محکم رجوع مختص بامیر المؤمنین علیه السلام دادند لهذا معلوم شد که بنای کار در رجوع بر اعلمیت شخصست و اگر چه او در اشغال عظیمه محاربه کفار اندال اشتغال داشته باشد لیکن همه مردم را می باید که در استفاده علم نبوی رجوع باو نمایند اینست حال عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اما بعد عهد آن جناب پس بالفرض اگر ابو بکر متفرغ برای مردم نباشد و جناب امیر المؤمنین علیه السلام متفرغ باشد فائدہ بحال ابن حجر نمی رسد و پر ظاهرست که شغل نشر علم دین افضل و اعلای اشغال خلافتست و هیچ شغلی مقابل آن نمی تواند شد پس چگونه گفته شود که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم

مشغولیت ابو بکر بدیگر اشغال خلافت پسند کرد و با وصفی که او را اعلم می دانست مردم را حکم رجوع باو در اخذ علم نداد و او را در حال خلافتش از نشر علم که بهترین اشغالست محروم کرد و این منصب خطیر را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام که العیاذ بالله حسب زعم ابن حجر کمتر از ابو بکر در علم بود مفوض کرد و مردم را حکم رجوع بآنجانب داد و حیف صریح درین باب روا داشت هل هذا الا-زعم من خدعته الكواذب و تاهت به الغیاہب و حق اینست که ارجاع جناب رسالت ما آب صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در باب اخذ علم خود دلیل واضح امامت و برهان لائح خلافت آن جناب می باشد و واقعاتی که در نشر علم دین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد جناب رسالت ما آب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده و بعد عهد آن جناب در عهد حکومت خلفای ثلثه بظهور رسیده ادلہ قاطعه امامت و خلافت آن جناب می باشد و نزد ارباب بصیرت از ان ظاهر می شود که دیگران اگر چه بر سریر حکومت ظاهري متغلب شده اشغال من ذات النھین گردیدند لیکن از خلافت حقیقی جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۰

رسالت ما آب صلی الله علیه و آله و سلم بخطی نرسیدند و خلیفه حقیقی آن جناب همان بزرگوار بود که بمفاد
فمن أراد العلم فليات الباب

در حل معضلات صعب مرجع و ما آب هر شیخ و شاب می ماند و اصحاب جناب رسالت ما آب صلی الله علیه و آله الاطیاب را بفتح
ابواب علوم رائعة الالباب از عباب معضلات اهل کتاب بساحل جواب موصل الى الصواب می رساند

**کلام ابن حجر در معارضه حدیث «مدينه العلم» با زیاده مذکور در خبر فردوس «و أبو بکر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفها» ورد آن، و
رد کلمه «و معاویه حلقتها» در روایت دیگر فردوس به هیجده وجه**

اما آنچه گفته على ان تلك الرواية معارضه بخبر الفردوس
انا مدینة العلم

و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها فهذه صريحة في ان ابا بکر اعلمهم پس از جمله غرائب خرافات و عجائب هفوانت و وهن و هوان و فساد و بطلان آن بر اصحاب ابصار و اعيان ظاهر و عيانست بچند وجه اول آنکه این خبر واضح العجر و الاجر که ابن حجر از فردوس دیلمی نقل کرده و در مقام معارضه آن را بابتهاج تمام آورده همان افتراض فضیح و افک قییحست که کذاب بن کذاب عادی اسماعیل استرآبادی موجود و بادی آن گردیده و بنسخ آن بالای منبر در حین وعظ بحد خزی و افتضاح رسیده کما سبق بيانه بعون الله المنيل في رد کلام الاعور بالتفصيل الجميل پس اگر ابن حجر حظی از عقل و نظر می داشت لازمش بود که چنین زور واضح و بهتان لائح را که اسلاف او از مزید حیا بر ملا موضوع و مجعلو و مفتری و منحول ساخته و برای تطیب قلوب عوام كالانعام و فریقتن عقول آن سفهاء احلام بلا محابا بجعل آن پرداخته اند هرگز مذکور ننماید و اصلا و مطلقا گرد نقل آن نیاید لیکن چون حب شیوخ ثلثه نظرش را مصاب و عقلش را خراب کرده لهذا درین مقام بلا خوف ملام نقاد اعلام آن را دستاویز خود نموده و بنقل آن از فردوس دیلمی در استحقاق در کات جهنم برای جاعل و قبل آن افزوده دوم آنکه این خبر فردوس دیلمی که ابن حجر بنقل آن درین مقام راه معارضه پیموده علامه سخاوهی که از جمله منقدین عظام و محققوین فخام سنیه است مجروح و مقدوح نموده چنانچه در مقاصد حسنی در ذیل تحقیق

حدیث انا مدینة العلم و على بابها

گفته و اورد صاحب الفردوس و تبعه ابنه المذکور بلا اسناد
عن ابن مسعود رفعه انا مدینة العلم

و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و عن انس مرفوعا انا مدینه العلم و معاویه حلقتها و بالجمله فكلها ضعیفة و الفاظ اكثراها رکیکه ازین افاده علامه سخاوی واضح و ظاهرست که دیلمی در فردوس الاخبار این حدیث محرف را بدو لفظ ذکر کرده که در یکی از ان سرّاق ارباب شقاق همان طریق افتراضی عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۱

اسماعیل استرآبادی پیموده اساس بودن ابو بکر و حیطان بودن عمر و سقف بودن عثمان ذکر نموده‌اند و در دیگری ذکر حلقه بودن معاویه غاویه علیه ما یستخونه من عقوبات الهاویه افزوده‌اند لیکن حسب تصریح خود سخاوی مقدوح و مجروح بودن آن و اشتمال آن بر الفاظ رکیکه ثابت و محقق می‌باشد و هر چند این معنی برای انکشاف امر و انهتاک ستر این خبر ضلالت اثر کافی و وافیست لیکن بحمد الله ازین افاده علامه سخاوی امری دیگر پیدا می‌شود که عند الامان سبب ظهور کمال وهی و هوان این کذب واضح البطلانست بیانش آنکه سخاوی تصریح فرموده که در نقل این خبر پسر دیلمی اتباع پدر خود نموده لیکن استنادی برای آن ذکر نکرده و بر متبع خیر واضح و مستنیرست که دیلمی در فردوس احادیث آن را بحذف اسانید آورده و پسر دیلمی کتاب مسنده الفردوس را صرف برای تخریج اسانید احادیث این کتاب والد خود تصنیف نموده و باهتمام تمام اسانید برای آن احادیث پیدا ساخته و زیر هر حدیث سندی برای آن ذکر کرده و هر گاه بتصریح علامه سخاوی دانستی که پسر دیلمی این حدیث را مثل پدر خود بلا سند آورده بر تو واضح گردید که این حدیث موضوع چنان بی سر و پا هست که هیچ سندی برای آن و لو مقدوح باشد بهم نمی‌رسد و پسر دیلمی را با آن همه اهتمامی که در تخریج اسانید احادیث کتاب والدش داشت میسر و ممکن نشد که سندی برای آن ذکر نماید و این معنی بنحوی که موجب ظهور و هن این حدیثست خود بر ارباب الباب و حلوم ظاهر و غیر مكتوم می‌باشد و چگونه پسر دیلمی را سند این حدیث بهم می‌رسید حال آنکه سابقا در رد کلام اعور حسب تصریح علامه ابن عساکر در تاریخ خود دانستی که موجود و بادی این کذب ظاهر و بادی اعني اسماعیل استرآبادی خود از ذکر سند این حدیث مفتری قاصر و خاسر مانده و با وصف اعتیاد بکذب و زور و التماس حاضرین مجلس وعظ آن خدوع غرور جرأت بر ذکر استناد آن و لو اختراعا باشد نموده بالجمله از عبارت مقاصد حسنی علامه سخاوی که درین مقام مذکور گردیده حال مقدوحیت و مجروحیت این حدیث مکذوب و مجعلو بر اصحاب اذهان و عقول بحد اتضاح تام می‌رسد و بعد از آن کار احدي از منصفین نیست که آن را در محل احتجاج ذکر نماید چه جای آنکه باوردن آن در مقام معارضه طریق مرا و لجاج پیماید و از جمله بدائع منکره اینست که شیخ عبد الحق دھلوی در لمعات شرح مشکاء کما

عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۲

دریت سابقا عبارت مقاصد حسنی سخاوی متعلق بحذیث مدینه العلم وارد نموده لیکن آن را تا بذکر این حدیث مجعلو اعني انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها نقل کرده و آخر عبارت سخاوی که در ان خبر منحول انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقتها

نیز مذکور بود و از آن قدح سخاوی درین دو خبر و رکیک گفتن الفاظ آن مستفاد می‌شد یکسر ساقط نموده و ازینجا و امثال آن حال دین و ایمان این حضرات و کیفیت انهمکشان در اظهار باطل و کتمان امر حق بخوبی واضح و آشکار می‌شود و الله المجازی سوم آنکه از عجائب آیات علو کلمه حق و سمو امر صدق آنست که این حدیث دیلمی را خود ابن حجر در بعض فتاوی خود بجواب سؤال بعض سائلین مقدوح و مجروح نموده بلکه حدیث دیگر دیلمی را که در آن حلقه بودن معاویه مذکورست نیز موهون و مطعون فرموده و درین باب باقتفای اثر علامه سخاوی طریق نقد و تحقیق پیموده و باتباع مسلک آن ناقد بارع در تشیید مبانی مطلوب افزوده چنانچه در فتاوی حدیثیه ابن حجر مذکورست

و (سئل) رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه و سلم قال انا مدینة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها هل الحديث صحيح أم لا (فاجاب) بقوله الحديث رواه صاحب مسنن الفردوس و تبعه ابنه بالاستاد عن ابن مسعود رضى الله عنه مرفوعا و هو حديث ضعيف كحديث انا مدینة العلم و على بابها و معاوية حلقتها فهو ضعيف ايضا كمال عجیبت که چگونه ابن حجر این حديث موضوع و خبر مصنوع را با وصفی که خود در مقام تحقيق بتضعیفش پرداخته در صواعق بلا تحرج و تاثیر بمقابلہ اهل حق می آرد و آن را معارض حديث انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب

می انگارد و اصلا بخيال خود نمی گذراند که این چه پهن چشمی و بی شرمیست سبحان الله مگر ابن حجر چنین تهافت و تنافر و تناقض و تناکر را بهر خود آسان می داند و در خطاب اهل حق معارضه حق با باطل و مقابلہ محلی با عاطل جائز و سائغ می گردداند الحق جزای این انصاف دشمنیها را سوای خداوند قهار دیگر کسی نیست که در کنارش گذارد و بازای این تعتن صريح و تعدد فضیح آنچه فراخور اوست باو وادرد چهارم آنکه این خبر مجعول و حدیث منحول بحدی ساقط از پایه اعتبار و مهتوک الحجب و الاستارست که متاخرین علمای اهل سنت نیز از حالتش آگاه می باشند و بتوهین و تهجهین آن خاک مذلت بر سر واضح و جاعل آن می پاشند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۳

چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در تحفة المحبين بمناقب الخلفاء الراشدين گفت
انا مدینة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها لا تقولوا في أبي بكر و عمر و عثمان و على الآخرين
فر بلا سند عن ابن مسعود و هو منکر جدا و اظهنه موضوعا و انما وضعه من وضعه ليقابل به
حديث انا مدینة العلم و على بابها

و سیاتی ازین عبارت ظاهرست که مرزا محمد بدخشانی اولا باظهار اینکه دیلمی این خبر را بلا سند آورده سقوط آن از انتظار اهل اعتبار واضح فرموده و ثانيا بقول خود و هو منکر تصریح انکار و تبیین عوار و اظهار شناس آن نموده و ثالثا باضافه لفظ جدا در اظهار نهایت منکریت آن افزوده و رابعا بقول خود و اظهنه موضوعا غایت فساد و بطلان آن اشکار کرده و خامسا آنکه بافاده اینکه واضح این خبر برای مقابلہ

حديث انا مدینة العلم و على بابها

آن را وضع نموده راه اقصای تذليل و تضليل او سپرده پس حیفست که چگونه ابن حجر این چنین خبر بی اثر را که اهل نحله اش خود در بی هتك ناموس آن افتاده اند بلا تحرج در مقام معارضه اهل حق کرام می آرد و همت بر مجادله عاطله و معارضه باطله بلا وسوس و هراس برمی گمارد پنجم آنکه کذب و بطلان این خبر منهدم البنيان بنحوی پیدا و آشکار است که بعضی از اهل سنت با وصف اطلاع بر استدلال این حجر باین حدیث در صواعق بافاده متینه خود موضوع و مفتری بودنش واضح و روشن و لائح و مبرهن نموده بتصریح صريح اعتراف و اقرار با مرحق فرموده زنگ ارتیاب و استنکار از قلوب ارباب معرفت و اعتبار زدوده اند سابقا دانستی که مولوی ولی الله لکھنؤی که از معاریف علمای این دیار و مشاهیر کمالی این اعصار نزد سنیه می باشد در مرآء المؤمنین بعد ذکر حدیث مدینة العلم گفته و آنچه در بعض روایات درین حدیث در حق اصحاب الحق کرده اند موضوع و مفتراست علی ما فی الصواعق انتهی ازین کلام نصفت انصمام بصراحة تمام ظاهر و باهرست که اصحاب الحق و تحریف و ارباب ادغال و تلفیف آنچه در بعض روایات این حدیث شریف در حق اصحاب الحق کرده اند و ابن حجر آن را در صواعق آورده تمام آنکه بحیثیتی که در صواعق موجودست موضوع و مفتری می باشد فالحمد لله المفضل بافضیه الحقائق حيث ظهر بنص هذا الفاضل الفائق ان ما اتی به ابن حجر المائق فی الصواعق من الموضوعات و المفتریات التي الحقها الوضاعون فی هذا الحديث الرائق فیا لله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۴

كيف اثر ابن حجر اطراح الوثائق و ركب فى حب شيوخه بيتيات الطائق فمال الى تلك الاكاذيب الجالبة للبوائق و لم يبال بادخال نفسه فى همج الرعاع اتباع كل ناعق و الله الواقى عن الميل مع الخرائق و هو العاصم بطشه عن الواقع فى المضائق ششم آنکه درين خبر ديلمى واضح متاجسر ابو بكر را اساس مدینه علم وضع نموده و واضح خبر واحدی که سابقاً مذکور شد ابو بكر را محرب مدینه علم ظاهر ساخته و اين تناکر شنيع و تنافر فظيع دليل قطعى بر موضوع بودن هر دو خبر ساقط الاثر می باشد و آله بصيرت را احسن بيته است برينه است واضح هر يکي ازین دو حديث کذاب خبيث بود و وقوع چين تناکر و تنافر در ميان موضوعات دو نفر از وضاعين و صناعين چندان مستبعد نیست زيرا که ممکنست که يکي را بر مجعلولات و منحولات ديگرى اطلاع حاصل نشده باشد البته از عجائب روزگار که عاقل ليسب را بچار موجه حيرت می اندازد اينست که ابن حجر در حب شيخ ثلاثة خود چنان مدهوش و سرمست شده که از حصول منافقه واضحه درين کلام مختصر خود که سطري چند بيش نیست خبری نگرفته خليع العذار و گسته مهار در وادي جلاعت رفته در اول کلام خود ابو بكر را محرب مدینه علم قرار داده و بعد آن بدو سه سطر بزودی هر چه تمامتر آن را فراموش کرده ابو بكر را اساس مدینه علم وانموده بار افترا بر دوش خود نهاده و اصلاً بخيال نياورده که اگر ابو بكر محرب مدینه علمست پس اساس آن نمی تواند شد و اگر اساسست محرباش نتوان گفت لیکن فی الحقيقة اینهم از آثار خذلان ابن حجر ست و ناظر بصير را دليل واضحهست بر اينکه او در صدد انکار حق و نصرت باطل برآمده چگونه حرفهای پا در هوا می گويد و بمناقضات سراسر خطرا جور و اعتدا می پوید فالله حسیبه و حسیب امثاله و هو المؤاخذ ایاه علی سوء فعاله و قبح مقاله هفتمن آنکه ازین خبر ديلمى واضح می شود که معاذ الله ابو بكر اساس مدینه علم بود و اين معنی هرگز حظی از واقعیت ندارد زيرا که جهل او از احكام شرعیه و معارف دینیه نهايی واضح و آشکار و ارتظام او در وحل سفة و نادانی و هيeman او در بودی حيرت و سرگردانی كالشمس فی رابعة النهارست و حاشا که کسی از ارباب ابصار و اصحاب اعتبار چنین اساس منهار که مبني علی شفا حُفْرَةٌ مِنَ النَّارِ ست برای مدینه علم اعني جناب رسول مختار صلوات الله عليه و آله الاطهار تجویز نماید و در اظهار سفاهت و بلاهت خود باقصی الغایه افزاید این نیست مگر کار ابن حجر و امثال او از فاقدین بصر که بلا تأمل و تحرج چنین اساس فاسد برای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۵

مدینه علم قرار می دهنده و بار علم جناب رسالت ما ب صلی الله عليه و آله و سلم بر چنین مبنای بائر کاسد می نهند هشتم آنکه اين خبر چنانکه دانستی مشتمل بر آنست که ابو بكر اساس مدینه علمست حال آنکه بطلان و هوان اين معنی بحسب قول خود أبي بكر واضح و لائح می باشد بيانش اينکه ابو بكر از فرط جهالت و غایت ضلالت متبع شيطان بود و بنحوی اعتراض شیطان او را زانع از منهج صواب می نمود که خود بالای منبر مردم را ازین مطلب آگاه فرمود و متکلم بكلمه حقه ان لی شیطاناً یعترینی فاذا استقامت فاعینونی و إذا زغت فقومونی شده طریق انصاف پیمود و ازینجا ثابت و محقق شد که کسانی که ابو بكر را اساس مدینه علم قرار داده اند بمفاد مدعی سست گواه چست در میدان افترا پا را از خود خلیفه اول فراتر نهاده و ندانسته اند که بنای اين اساس زیغ و عدوان که متبع وساوس شیطانست برای مدینه علم رب منان یکسر از صوب صواب و عرفان رائع و بحکم عقل سليم یقیناً غير جائز و سائغست نهم آنکه اساس بودن ابو بكر برای مدینه علم که ازین خبر مفتعل واضح می شود فساد و انهداد آن از فعل خود أبي بكر ظاهر و باهرست توضیح این اجمال اينکه رجوع أبي بكر بسوی جناب امير المؤمنین عليه السلام در وقائع عدیده و نوازل شدیده بلا اشكال ثابت و متحقق می باشد و اگر معاذ الله ابو بكر اساس مدینه علم بود و جناب امير المؤمنین عليه السلام باب مدینه علم هرگز او را روا نبود که با وصف تفوق خود بر آن جناب و حصول مزیت اساس بر باب چنین رجوع نماید و سجل جهل خویش را بختم حتم مسجل فرماید سبحان الله این چه اساسیست که بسوی باب روی عجز و انکسار می آرد و این عجب باییست که بر اساس بار منت و احسان تعليم خود می گذارد و ازینجا بحمد الله تعالى واضح گردید که واضح این خبر ضلالت اثر اگر چه بحسب زعم خود

فضیلی براي ابو بكر تراشide مگر بلحاظ غفلت خود از حقیقت حال آن قدوه جهال گونه انصاف بناخن اعتساف خراشide دهم آنکه اساس بودن ابو بكر برای مدینه علم که ازین خبر ضلالت اثر واضح می شود بحدی نادرست است که احدی از اهل ایمان عند التدبیر و الامعan تفوه با آن نمی تواند کرد بیانش آنکه بلا ریب اساس مدینه بر خود مدینه مقدم می شود و قول بتقدم ابو بكر بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کفر صریح و ضلال قیحست و اهل سنت آن را بمقابلہ اهل حق بر زبان نمی تواند آورده گو

فی الواقع معتقد آن باشند و اعتقاد باین عقیده فاسد است گروه محل عجب نیست مگر نمی دانی که متاجسرین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۶

اهل سنت در حط شان رفیع آن جناب و اعلاe امر ابن الخطاب چها مساعی نامشکور بعمل می آورند و در وقائع بیشمار مزیت و رجحان او بر آن جناب بروایات مجعله و هفوات مرذوله خود ثابت نموده قصب السبق از مسیلمه و سجاح می برند پس اگر ابو بكر را بر آن جناب تفضیل دهند از ایشان بدیع و عجیب نتوان شمرد یازدهم آنکه این خبر مشبه السمر مشتمل است بر اینکه عمر حیطان مدینه علمست و فساد آن بر هر عاقل ذی بصر ظاهر بلکه اظهر می باشد زیرا که حیطان جمع حائط است و حائط معنی دیوار می باشد پس حیطان برای بیوت خواهد بود و تعبیر سور مدینه بلفظ حیطان خلاف فصاحت است و احدی از فصحاء اللسان بجای سور استعمال لفظ حیطان ننموده و من ادعی فعلیه البیان فکیف یمکن ان یتكلّم به من نزل بلغته القرآن و الفرقان و اخرست فصاحته خطباء قحطان و عدنان و از همین جاست که بعض وضاعین اهل سنت کما علمت سابقاً فی رد کلام الاعور در حدیثی که بر فتراء ک انس بربسته اند و بوضع آن قلوب اهل انصاف خسته و ابن عساکر آن را در تاریخ خود آورده و طریق قدح و جرح اسناد و متن آن از سر انصاف سپرده لفظ سور واقع است و عبارتش چنینست

انا مدینه العلم و ابو بكر و عمر و عثمان سورها و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب

و واضح این حدیث اگر چه باختیار لفظ سور بجای حیطان از ارتکاب خلاف محاوره عرب سالم ماند لیکن ابو بكر و عمر و عثمان هر سه تا را بمرتبه سوریت مدینه علم رساند و امری را که واضح خبر دیلمی مختص بحضرت عمر کرده بود از راه کرم وجود برای حضرات ثلاثة عام نمود و امثال هذه الاختلافات فی اشباه تلک الاختلافات مما یهتك استارها و یکشف اسرارها و یبدی عوارها و یعلن عارها دوازدهم آنکه حیطان بودن عمر برای مدینه علم که درین خبر موضوع شده هرگز نزد ذهن سليم و فهم مستقیم درست نمی شود زیرا که عمر بحدی از علم بعيد بود که ربات حجال و غلمان و اطفال او را هنگام مقاوله و نضال مغلوب و منکوب می نمودند و طریق تعجیز و افهام آن مقتدای عوام کالانعام علی رؤس الاشهاد می یسموندند و ظهور عجز و قصور و حسر و حسور او در مشکلات نازله و معضلات هائله بلکه جهل او از مسائل سهله هینه و احکام واضحه بینه قابل انکار و جحود نیست بلکه نزد ارباب تبع و خبرت معلوم و مشهود می باشد پس هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که چنین فاسد حائر و خاسر جائز برای مدینه علم بمنزله حیطان و جدران خواهد بود هل هذا لا تهجم شنیع و تهجّس فظیع لا یطور به الا الاعنک الخلیع والارعن اللکیع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۷

سیزدهم آنکه بودن عمر بمنزله حیطان مدینه علم که مقتضای این خبر موضوع است بملحوظه اقوال نصف اشتمال خود حضرت عمر باطل و فاسد است زیرا که هر متبع معن بخوبی می داند که اکابر اهل سنت از زبان حضرت عمر گاهی کل احد افقه من عمر و گاهی کل الناس افقه من عمر و گاهی کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و گاهی کل الناس افقه من عمر حتی النساء و گاهی کل الناس اعلم من عمر حتی العجائز نقل می فرمایند و هم چنین دیگر اقوال خلیفه ثانی که در ان اعتراف بعجز و نادانی خود فرموده در کتب معتمده و اسفار مستنده قوم ماثور و مسطور است کما ستقف علیه انشاء الله الجليل فيما بعد بالتفصیل الجميل و ناظر معن بعد در ک این اقوال هرگز باور نخواهد کرد که معاذ الله عمر با این همه نقص بواح و افتضاح صراح جزوی از اجزاء مدینه علمست و بنص نبوی حیطان مدینه علم و فائز بمرتبه سوریت این مدینه متینه رزینه می باشد و چگونه تصویر این مطلب

توان حال آنکه بنا بر این زعم باطل لازم می‌آید که العیاذ بالله این مدینه حصینه مشتمل بر اجزای فاسدۀ مطعونه و حیطان بائرۀ موهونه است بلکه چون سورش چنین کسیست که از تمامی مردم حتی العجائز اقل و اضعف فقها می‌باشد پس وهن و فساد و انحرام و انهداد آن بحیثت اجزاء سوریه از همه مدن عالم پیشتر و بیشترست و ذلک مما یهدم اساس الدین و لا یلتزم احد من الممیزین فضلا عن الراشدین چهاردهم آنکه فساد و بطلان و وهن و هوان جمله حیطان از تامل و امعان در افعال خود خلیفه ثانی واضح و عیانست زیرا که هر منقب خیر و فاحص بصیر نیک می‌داند که حضرت عمر در حل مشکلات صعاب و کشف مضلالات سنت و کتاب رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السیلام می‌نمودند و هنگام نزول نوازل بباب مدینه علم رو آورده جین عجز و نیاز بر عتبه فلک رتبه آن جناب می‌سودند بلکه قطع نظر ازین رجوع خلافت مآب بمستفیدین و تلامذه جناب امیر المؤمنین علیه السیلام مثل ابن عباس و ابن مسعود و امثالهما ثابت و متحققت بلکه رجوع حضرت شان بقاصرین اصحاب مثل معاذ بن جبل و عبد الرحمن بن عوف هم در کتب اهل سنت معروف و مصدق می‌باشد پس چگونه می‌توان گفت که چنین جاهل خاسر و ذاهل قادر بمترله حیطان مدینه علمست و فائز بر تبه سوریت این مدینه متینه می‌باشد سبحان الله این نیست مگر جرأت عظیمه و ضاعین افاکین و جسارت فخیمه صناعین کذابین که از تنقیص صریح رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا نیندیشیده عمر را بمترله جزوی از آن جناب وامی نمایند

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۸

و بتعیین چنین سور منخرم مدینه علم را مدینه مهینه غیر حصینه ثابت کرده در وقاحت و صفات می‌افزایند و در خط مرتب آن جناب قصب السبق از مسیلمه و سجاج می‌ربایند فالی الله المستنکی من فاضحات اعمالهم و اقوالهم و طامت احوالهم و افعالهم پانزدهم آنکه این خبر ضلالت اثر مشتمل است بر آنکه عثمان سقف مدینه علم بود و این معنی دلیل واضح و برهان لائح بر موضوعیت می‌باشد زیرا که هر صاحب بصر و بصیرت بخوبی می‌داند که مدینه را اصلا سقفی نمی‌باشد و آنچه احتیاج بسفف دارد بیست و این مطلب از شدت وضوح محتاج بدلیلی نیست پس نسبت جمله و عثمان سقفها

بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یقینا باطل و از حلیه صحت عاطلسست و از عجائب آیات علو حق می‌باشد اینکه واضح و مفتعل این خبر پی بمثل این امر محسوس مبصر نبرده در عین وضع و افعال خود دلیل کذب و بهتان آن بدست هر ناظر با خبر سپرده و این امر را بدیع نتوان شمرد چه حق سبحانه و تعالی بامثال این امور قدرت کامله خود را در باب اظهار حق بر اصحاب ابصار واضح و میین می‌نماید و بخلان اصحاب باطل در ابدای عیوب و فضائح ایشان می‌افزاید و غفلت این گونه و ضاعین جهال و افاکین اندال از چنین امور واضحه ظاهره چندان محل تعجب نیست بلی غفلت دیلمی از ان و اثبات چنین افک بین و کذب غیر هین در کتاب الفردوس البته محل استعجب و استغراب اولی الالبابست و اعجب از ان تمسک و تشبت این حجرست باین افترای مزدول و تخرص نامقبول سبحان الله مگر این حضرات هم مثل اصل واضح و مفتعل این کذب و زور از بصر و بصیرت ظاهري و باطنی قاصر و معدور بودند که اعتماد بین خبر موضوع مهتوک کرده راه عمی پیمودند و خود را کما ینبغی مخزی و مفتخض نمودند شانزدهم آنکه قطع نظر ازین که مدینه را سقف نمی‌باشد و باین حیثیت عثمان را سقف مدینه علم نتوان قرار داد خود عثمان قابلیت این معنی ندارد که جزوی از اجزای مدینه علم متصور شود زیرا که جهل او از معارف دینیه و احکام شرعیه بر هر ناظر بصیر واضح و روشنست و ضلال او از علوم اسلام و ایمان نزد ارباب تبع و امعان میین و مبرهن و سلطان علیه فيما بعد انشاء الله بالتفصیل پس اصلا او را مناسبتی بمدینه علم نباشد و ذکر او در حدیث مدینه علم علی ایّ نهج کان درست نیاید و تعبیر او بهیچ جزوی از اجزای مدینه نشاید فضلا عن کونه فيه معبرا بالسقف فانه من التعبيرات الباطلة السخيفه التي لا يتفوه بها الا من تسکع في ظلمات أصحاب

السقیفه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۳۹۹

هدفهم آنکه عثمان خود معرفت بجهل خود از احکام شرعیه بود چنانچه انشاء الله تعالى در ما بعد بتفصیل خواهی دانست و کسی که از سر انصاف خود اعتراف بجهل و ندانی خویش داشته باشد هرگز او را جزوی از اجزای مدینه علم قرار نتوان داد و بااظهار چنین خیال محال بار وزر و وبال و خزی و نکال بر دوش خود نهاد و لكن هؤلاء المتاجسرين الافاكين لا يخافون العزيز الجبار و يوضعن فى بوادي الجباره ايشارا للتباب والتبار هيجدهم آنکه عثمان از غایت جهل خود بااحکام شرعیه رجوع بجناب امير المؤمنین عليه السلام می کرد و قضایای صعبه را باحضورت راجع می نمود و آن جناب بعلم وافر خود حکم حق و صواب در آن می فرمود کما مستقف على ذلك فيما بعد انشاء الله تعالى و پر ظاهرست که بعد تحقيق این معنی هرگز احدی تصور نمی توان کرد که او جزوی از اجزای مدینه علم بوده چه جای آنکه معاذ الله حسب زعم ابن حجر بحیثت جزئیت مدینه علم مرتبه اعلى از مرتبه باب مدینه علم داشته ما هذا الا ظن فاسد و رجم کاسد لا يکاد يطور به الا غمر حسد لا يضر لعمیه واضحة المفاسد و هر چند این وجوه مبرمه کل الابرام که درین مقام بمعرض بيان آمد برای اظهار بطلان و هوان این روایت موضوعه کافی و وافیست لیکن علاوه برین نیز وجوه بیشمارست که بمالحظه آن فساد و انهداد این خرافت بر ارباب اعتبار واضح و عیان می باشد و بر ناظر بصیر بدلالت آنچه حقیر در ما سبق بجواب شاه صاحب و عاصمی و طبیی و ابن تیمیه و اعور ذکر نمودم و انشاء الله تعالى در ما سیاتی ذکر خواهم کرد استخراج و استنباط آن سهل و آسانست تنبیه و ایقاظ یکسر عليه الجاحد الارعاظ حدیث فردوس دیلمی که موضوعیت و مصنوعیت آن باین بیان مشید البیان واضح و عیان گردیده حدیثیست که نه تنها راه ابن حجر زده بلکه دیگر شیوخ مغفلین سنیه نیز بذکر آن در مصنفات خود گرویده و در نقل این کذب پر تزویر از فردوس دیلمی غریر بلا رد و نکیر مستحق و عید جحیم و سعیر گردیده‌اند محمد بن محمود الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا در فصل الخطاب گفته و فردوس الاخبار عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه عن النبي صلی الله عليه وسلم انه قال انا مدینة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها لا تقولوا في أبي بكر و عمر و عثمان و على رضي الله عنهم الا خيرا و حسين بن محمد بن الحسن الدیاربکری در کتاب الخمیس فی احوال انفس نفیس گفته و فی فردوس الاخبار عن ابن مسعود رضی الله عنه يقول سمعت النبي صلی الله عليه وسلم يقول انا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۰

مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و على بابها لا تقولوا في أبي بكر و عمر و عثمان و على الا خيرا ذکره فی فصل الخطاب لیکن با این همه پله ابن حجر در میزان وقاحت و صفات همسنگ خواجه پارسا و دیاربکری نمی شود زیرا که این هر دو محضر بر ذکر این افترا اقتصار و اکتفا کرده‌اند لیکن ابن حجر از غایت رقاعت و خلاعت آن را در معارضه حدیث انا مدینه العلم و على بابها

پیش نموده و بمقابله اهل حق احتجاج باز کرده در استحقاق تعییر و تائب خود افزوode و لقد باز بحمد الله سقوط احتجاجه الباطل الابور و ظهر انه فی التمسک بالباطل و الاصلیل فاق علی الناصب الا عور اما ادعای ابن حجر که این روایت فردوس دیلمی صریحست در آنکه ابو بکر اعلمست از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس قابل التفات نیست زیرا که هر گاه بحمد الله موضوعیت و مصنوعیت این روایت سراسر غوایت بر ارباب فهم و درایت محقق گردید بنای احتجاج و استدلال بمفاد آن بآب رسید لیکن تبرعا می گوئیم که اگر اساس بودن ابو بکر برای مدینه علم دلیل اعلمیت از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد بالاولی دلیل اعلمیت ابو بکر از خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود بلکه می توان گفت که دلالت این روایت برین مطلب در مرتبه اولاًست و دلالت آن بر اعلمیت ابو بکر از دیگر خلفا در مرتبه ثانیه زیرا که بر ارباب احلام نهایت واضحست که بنای مدینه بر اساسست پس اگر نزد ابن حجر فی الحقيقة ابو بکر اساس مدینه علمست اول او را لازمست که

علم جناب رسالت‌ماب صلی الله عليه و آله و سلم را بر علم ابو بکر مبنی گرداند و علم ابو بکر را اسبق و اقدم از علم آن جناب بداند بلکه آن جناب را آخذ و مستفید از علم ابو بکر دانسته بنای کفر و ضلال را بدرجه استحکام تام رساند و هر گاه ابن حجر بحجارة سفاهت خود بنای چنین اساس منهار خواهد کرد هرگز ارباب احلام در بودنش از وقود نار ارتیاب نخواهد ورزید و آیه

وَافِي هَدَايَهِ فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْجِحَارَةُ أُعِدَّتْ لِكَافِرِينَ

را بکلا وقودیها در حق او احری و أولیق خواهد دید اما آنچه ابن حجر گفته و حینئذ فالامر بقصد الباب انما هو لنحو ما قلناه لا لزيادة شرفه على ما قبله پس بغايت مردود و مطروه دست زیرا که آنفا بحمد الله دانستی که این روایت مصنوعه ارباب غوایت واضحه الهوان لائحة البطلانست پس ذکر آن اصلا جائز نیست چه تمسک و استدلال باان و

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۱

و چه جای معارضه آن با

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

و چه جای استدلال باان بر اعلمیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و چه جای صرف دلالت جمله و من أراد العلم فليات الباب

از مدلول صريح آنکه اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است بسبب این روایت بادیه الغوایه سبحان الله این همه بنای فاسد علی الفاسد المبني علی الفاسد الكاسد بجز ابن حجر بی بصر کی می تواند کرد و سوای این چنین حجر جامد که اصلا حس و مسی بمدلولات و معانی ندارد و بسبب انتفاء و انعدام ملکه بصارت و احساس رو بچنین هفووات و مزخرفات می آرد دیگر کیست که چنین دشمنی حق صريح و معاندت صواب نصیح اختیار کند و بنای دین و ایمان خود بمعاول بغي و عناد بکند بالجمله بر اصحاب ابصار واضح و آشکار است که در مقام معارضه بنا بر این روایت پر غوایت نمودن و بلحاظ آن راه تاویل جمله حقه

فمن أراد العلم فليات الباب

پیمودن هرگز جائز و ساعغ نیست و هیچ می دانی که ابن حجر را باعث برین تاویل علیل چه شده سبیش اینست که ابن حجر دیده که در خبر فردوس دلیلمی واضح آن صرف ثلاثة را در جزویت مدینه علم حسب زعم باطل خود با جناب امیر المؤمنین علیه الصلوہ و السلام شریک نموده لیکن در باب مرجعیت‌شان و ماموریت مردم باتیان ایشان چیزی وضع ننموده و این مطلب بلحاظ قول آن جناب

و من أراد العلم فليات الباب

منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانده است پس باید برای این خصوصیت و انحصر توجیهی نمود و مزیت و خصوصیتی که بعد تسلیم این روایت دلیلمی هم در حق آن جناب مشهود و مرئی می گردد آن را سبک باید کرد مبادا روافض بعد این روایت موضوعه هم ساکت نشوند و بگویند که سلمنا که ابو بکر اساس مدینه علم و عمر حیطان آن مدینه و عثمان سقف آنست لیکن ما باینها کاری نداریم زیرا که مرجع و ملاذ باست و حسب ارشاد جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم من أراد العلم فليات الباب

مردم مامورند که رجوع بباب مدینه نمایند و بلا شبھه بباب مدینه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس رجوع باان جناب باید کرد نه بابو بکر و عمر و عثمان و همان جناب را اعلم باید دانست نه اینها را پس برای دفع همین غائله ابن حجر درین مقام بسوی تاویل علیل جمله صحیحه صریحه ۹

فمن أراد العلم فليات الباب

رجعت قهقریه نموده و ادعا کرده که امر جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم بقصد باب برای مثل آن چیزیست که گفتیم

وبسب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۲

زيادت شرف باب بر آنچه ما قبل بابت و ابن حجر درین کلام اشاره می‌کند بقول سابق خود
وروایه فمن أراد العلم فليات الباب

لا تقتضى الا علمية فقد يكون غير الاعلم يقصد لما عنده من زيادة الايصال والبيان والتفرغ للناس و مقصود ابن حجر درین مقام آنست که ثابت نماید که امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مردم را برجوع سوی باب مدینه علم بسب آنست که نزد باب مدینه علم زیادت ایصال و بیان بود نسبت باساس و حیطان و سقف مدینه علم و باب مدینه علم زیاده‌تر متفرغ بود برای افاده مردم بالنسبه باساس و حیطان و سقف آن نه بسب آنکه باب مدینه زیادت شرف داشت بر اساس و حیطان و سقف و اعلم بود نسبت بایشان و این همان مقصود مردود و تاویل ضئیل است که ما عن قریب بطلان آن را باوضوح بیان ثابت گردانیده و سخافت و رکاکت آن را بدرجہ قصوی رسانیده ایم البته فرقی که هست اینست که در ما سبق مقصود ابن حجر از تاویل جمله فمن أراد العلم فليات الباب

بتقریر باطل زیادت ایصال و بیان و تفرغ للناس آن بود که باین جمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر ثابت نشود و اینجا مطلوب او اینست که ازین جمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر و عمر و عثمان هیچ یک ثابت نشود و این مطلوب از مقصود سابق هم افسد و او هنسنت و جمله وجوهی که در رد کلام سابقش مسطور و مزبور شده اینجا هم جاریست و هیچ عاقلی تجویز نمی‌توان کرد که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف علم باین معنی که ابو بکر و عمر و عثمان اعلم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام هستند ایشان را ترک نموده حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام که غیر اعلم بود داده باشد چه این معنی صراحتاً ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول است و بنا بر این لازم می‌آید که آن جناب عیاذا بالله ارتکاب امری فرموده باشد که خلاف داب عقلاً و علماً و متدينی است و سراسر غشّ امت و خلاف نصیحت بلکه خیانت صریحه می‌باشد و نیز لازم می‌آید که نعوذ بالله آن حضرت مرتکب خیف صریح و جور فضیح بر اصحاب ثلاثة گردیده باشد و نیز لازم می‌آید که آن حضرت در اقوال و افعال خود منافق بوده باشد زیرا که خود فرموده است کما سبق که هر که عامل کند عاملی را از مسلمین و او می‌داند که در ایشان کسی هست که اول است از او و اعلم است بكتاب خدا و سنت نبی خدا پس بتحقیق که او خیانت کرده است خدا و رسول خدا و جمیع مسلمین را و با وصف این ارشاد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۳

ثلاثه را که اعلم بودند گذاشت و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که غیر اعلم بود برای تعلیم امت نصب فرموده و علاوه بر اظهار منافقه معاذ الله ارتکاب خیانت خدا و خود و مسلمین فرموده و هر امری که مستلزم این کفریات شنیعه و لغویات فظیعه باشد در بطلانش اهل اسلام بلکه اهل عقل ریبی ندارند و عذر زیادت ایصال و بیان برای ترجیح غیر اعلم بر اعلم در فساد اظهر من الشمس و این من الامسست و عذر زیادت تفرغ للناس از ان اوضح بطلانا و هوانا می‌باشد زیرا که اولاً بسیار بعيد است که کسانی که حسب زعم ابن حجر اساس مدینه علم و حیطان و سقف آن باشند زیادت ایصال و بیان نداشته باشند و آنکه باب مدینه علم است بر ایشان در ایصال و بیان مزیت داشته باشد و اگر فرض هم کرده شود پس مجرد این زیادت جزئیه کی دافع آن قبائح کلیه می‌تواند شد که در ترجیح غیر اعلم بر اعلم سابقاً مین شده و زعم زیادت تفرغ جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای مردم نسبت بثلاثه هم باطل محض است و تقریر آن سابقاً گذشته و على الفرض بچنین امر غیر قابل التفات التزم نقائص ترجیح غیر اعلم بر اعلم نمی‌توان کرد بالجمله عذری که ابن حجر تراشیده است هرگز قابل قبول نیست و نزد صاحب بصیرت محظوظ و متین است که امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مردم را برجوع سوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ارشاد فرمودن

فمن أراد العلم فليات الباب

مبني بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السیلام یقیناً اعلم بود و چون نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعلمیت در ذات قدسی صفات آن جناب انحصار داشت لهذا مردم را حکم رجوع بسوی آن جناب داد و وصول ایشان را بسوی علم خود منحصر درین امر ساخت و فرمود کذب من زعم انه يصل الى المدينة الا من قبل الباب و ازینجا ظاهر گردید که اگر بالفرض از جمیع اسقامی که در روایت دیلمیست قطع نظر نمائیم و حسب اقتراح ابن حجر تسلیم کنیم که ابو بکر و عمر و عثمان اساس و حیطان و سقف مدینه علم هستند باز هم نفعی بحال اهل سنت نمی‌رسد زیرا که بلا لحاظ ارشاد باسداد آن حضرت خود بخود بر ارباب عقل واضحست که مردم را وصول بمدینه بتوسط اساس و حیطان و سقف هرگز ممکن نیست و اگر ممکن هم شود موجب دخول در زمرة سارقین و متسرورین می‌گردد پس منشأ عدم ارجاع مردم بسوی اساس و حیطان و سقف نقص و عدم قابلیت این چیزهاست برای افاده مردم و چون باب مدینه موضوع برای اتیانست و ایصال مردم بسوی مدینه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۴

می‌نماید و کامل بالذاتست و هیچ نقصی ندارد و از هر جهت نافع می‌باشد لهذا ارجاع مردم بسوی آن فرموده‌اند و ظاهرست که بعد تحقق این مطلب در کمال علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تحقق اعلمیت آن جناب چه جای کلامست و الحمد لله علی ظهور خری اهل الباطل کل الظهور و ابتلائهم بما هو قاصمة الظهر بل قاصمة الظهر بالجمله نفي کردن ابن حجر اعلمیت باب مدینه علم را و توجیه ناموجه او در باب امر باتیان باب و انکار زیادت شرف باب بر اساس مفروض و حیطان مزعومه و سقف موهم بحدی واضح الفساد و ظاهر الانهدادست که محتاج بیان نیست و ما آنچه در ابطال و ایهان آن مرء بعد اولی و کره بعد اخری بیان کرده‌ایم از قبیل تنبیه علی الواضحت است که بسبب مباحثته ابن حجر بسوی آن ملجم شده‌ایم اما آنچه ابن حجر گفته لما هو معلوم ضرورة ان کلا من الاساس والحيطان والسقف اعلى من الباب پس سراسر باطل و ناصواب و در بطلان و فساد مثل نقش برآبست زیرا که اگر مقصود و مراد ابن حجر درین مقام از علوّ علوّ ظاهري حسیست پس اولاد ادعای علو اساس از باب مصادمت عیان و مخالفت حس و مباحثته صریحه و مناکره فضیحه است چه هر ذی بصری می‌بیند و می‌داند که اساس پست می‌شود و باب بلند و هر که در چنین امر واضح بانکار پیش آید لائق خطاب نیست و هر گاه علو باب بر اساس ظاهر شد حسب استدلال خود ابن حجر که علو را سبب زیادت شرف می‌گردد زیادت شرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ابو بکر متحقق گردید و اعلمیت آن جناب از ابو بکر علی رغم انف ابن حجر بحد وضوح و ظهور رسید و ثانياً اگر مدار کار بر علو ظاهري محسوس بوده باشد پس شکی نیست درین که حیطان از اساس بلند می‌باشد و سقف از انهم بلندتر پس بنابر زعم ابن حجر لازم می‌آید که عمر اعلم از ابو بکر و عثمان اعلم از عمر و ابو بکر هر دو بوده باشد و هذا مع کونه خلاف الواقع لا يرعنى به احد من هؤلاء المؤثرين للقوع و اگر مراد ابن حجر از علو علو معنوی حقيقیست پس بنای ادعای علو اساس و حیطان و سقف بر باب بلا شک و ارتیاب منهدم و خرابست چه هرگز مسلم نیست که این سه تا خواه بحالت مجموعی گرفته شوند و خواه افرادی در علو معنوی بادنی مرتبه علو باب می‌رسند بلکه ثابت و محققت که باب بمراتب عالیه لا تعدد ولا تحصی ازین سه تا علو دارد و هر عاقلى که در ترکیب بدیع باب و منافع و فوائد آن نظری کند بیقین می‌داند که علو معنوی حقيقی برای او حاصل و هر طالب مدینه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۵

بفیض نامتناهی او و اصلست و از همین جاست که اکابر علمای اهل سنت کما دریت سابقاً برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب باب مدینه علم بودن آن جناب اعلمیت مطلقه ثابت می‌نمایند و بتقریرات رشیقه عدیده و تبیینات ائمه سدیده که در بیان معانی حدیث مدینه العلم کرده‌اند فضائل عظیمه و خصائص فخیمه برای آن جناب استنباط می‌فرمایند و تمامی آن مستنبط و مستخرج از باب مدینه بودن آن جنابست پس بحمد الله تعالى ثابت و محقق گردید که علو معنوی حقيقی برای باب مدینه

حاصلست نه برای اساس مفروض موهم و حیطان و سقف مهدوم معدوم بالجمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین ع از ابو بکر بر تقدیر علو ظاهری و علو معنوی هر دو حاصلست و انکار ابن حجر بی معنی محض می باشد و عجبست و کمال عجب از ابن حجر که خود در منح مکیه کما سبق اعتراف نموده است که حدیث مدینه العلم دلیل این معناست که خداوند عالم خاص فرموده علی علیه السلام را از علم بچیزی که از ان عبارات قاصرست و نیز در تطهیر الجنان این حدیث را نص بر اعلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام وانموده لیکن در این جا از راه زیغ و عدوان و بهت و شنان از دلالت آن بر اعلمیت آن جناب باصرار انکار می نماید و دست تمسک بم موضوعات فضیحه و مفتریات قبیحه اسلاف خود زده بایراد هفوات باطله و سقطات عاطله راه تفضیح و تقبیح خود می پیماید اما آنچه ابن حجر در آخر کلام جالب المرام خود گفت و شد بعضهم فاجاب بآن معنی و علی بابها ای من العلو علی حد قراءة هذا صراط علی مستقيم برفع علی و تنوينه كما قرأ به يعقوب پس واضح الفساد و البطلان ظاهر الكساد و الهوانست چه ما بحمد الله تعالى سابقا بجواب اعور انکر کمال سخافت و رکاکت این جواب ناصواب که مبنی بر تحریف کلام جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله الاطیاب ست بوجه موفوره بیان کرده ایم و ثابت نموده ایم که بادی این تحریف سخیف خوارج هستند و اهل سنت در انتقال این جواب واضح التباب کاسه لیسی ایشان می نمایند و باتباع کلام النار در ابدای عوار و شnar خود می افزایند و از جمله بدائع محیره آنست که خود ابن حجر در منح مکیه کما علمت سابقا اهتمام تمام در اظهار بطلان این تاویل ضئیل بکار برد چنانچه گفته و احتج بعض من لا- تحقیق عنده علی الشیعہ بآن علی اسم فاعل من العلو ای عال بابها فلا- ینال لکل احد و هو بالسفساف اشبہ لا سیما فی روایة رواها ابن عبد البر فی استیعابه

انا مدینة العلم و علی بابها

عقبات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۶

فمن أراد العلم فليأته من بابه

إذ مع تحديق النظر في هذه الرواية لا يبقى تردد في بطلان ذلك الرأي فاستفده بهذا و ازین کلام ابن حجر نهايت توهين و تهجين این تاویل ضئیل و کمال تذليل و تخجیل متمسک و متثبت بآن واضح و لائح می گردد و وجوه مخازی و مغایب و اصناف مطاعن و مثالب که برای مجیب باین جواب ناصواب ازین کلام ابن حجر مستفاد می شود سابقا بجواب اعور افجر تفصیلا مذکور ساخته ایم و خود ناظر بصیر ازین کلام در می یابد که ابن حجر صراحة کسی را که بمقابلہ اهل حق احتجاج باین تاویل ضئیل کرده بلا تحرج و تاثم از زمرة اهل تحقيق خارج فرموده و این تاویل را بسفساف اشبہ وانموده و بالخصوص برای رد آن روایت استیعاب ذکر کرده و بعد آن افاده کرده که با تحديق نظر درین روایت ترددی در بطلان این رای باقی نمی ماند و در آخر کلام ناظر را باستفاده بطلان ازین تحديق مامور ساخته ولی درین کلام صواعق چنان لی لسان و طی بیان بغرض ستر و کتمان وهن و هوان این تاویل بعمل آورده که محض بر اظهار شذوذ کسی که این جواب داده اکتفا کرده و تصريحی ببطلان این جواب هم نموده چه جای آنکه مبالغه در توهین و تهجین او نماید بلکه از راه حق پوشی و ناحق کوشی در صدد تقویت جواب این مجیب غیر مصیب برآمده بگمان خود تائید و تسدید اسلوب آن بقراءت يعقوب در آیه کریمه هذا صراط علی مُسْتَقِيمُ

نموده حال آنکه بعد تصريح صريح خود در منح مکیه ببطلان این رای و بودن آن اشبہ بسفساف و خارج از تحقيق این تایید سخیف فائدہ بحال مجیب غیر مصیب نمی رساند و حرف پوچ او را بکرسی نمی نشاند و ازینجا هر منصف متامل بخوبی پی می توان برد که انهماک این حضرات در جور و اعتساف بمقابلہ اهل حق و انصاف بچه حد رسیده و بساط اعتقد انحرافشان تا بکدام درجه مبسوط گردیده و مخفی نماند که چنانچه بحمد الله تعالى در حدیث مدینه العلم لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست همچنان در آیه وافی هدایه هذا صراط علی مُسْتَقِيمُ

نیز لفظ علی نام نامی آن جناب می باشد و لفظ صراط بسوی لفظ علی مضاف واقع شده است و همینست قراءت اهل البيت علیهم

السیلام و پر ظاهرست که چون قران در بیت الشرف ایشان نازل شده و این حضرات بمفاد اهل البیت ادری بما فی البیت اعلم و اخبر و اعرف و ابصر بقرآن هستند و بنص حديث ثقلین اقترانشان بقرآن و اعلمیت ایشان باآن واضح و لائح گردیده است پس در رجحان قراءت ایشان

عقبات الانوار فی امامۃ الانواد الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۷

بر دیگر قراءات کدام مقام تاملست خصوصا درین مقام که ماورای این قراءات دیگر قراءات بوجوه عدیده مرجوحست و برای اثبات استقامت آن هنوز مفسرین را طریقی مستقیم بدست نیامده بلکه در بیان حجج آن هر یکی بیک راهی می رود و هر واحدی طریقی علیحده اختیار می کند بخلاف این قراءت ماثوره از اهلیت عصمت و طهارت که استقامتش مثل صراط مستقیم نهایت واضح و ظاهر و لائح و باهرست و از عجائب آیات علو حق درین آیه وافیه الهدایه آنست که حسن بصری با وصف انحراف خود از صراط مستقیم و دین قویم این آیه را بهمین صراط مستقیم قراءت می کرد و بمشتمل بودن آن بر نام نامی امیر المؤمنین علیه السلام تصریح صریح می نمود و بتفسیر و تقریر مقصود و مرام خالق علام ازین کلام هدایت التیام در تشیید مبانی اتباع قراءت اهلیت کرام علیهم آلاف التحیة و السیلام می افروز علامه جلیل ابو جعفر محمد بن علی بن شهرآشوب المازندرانی طاب ثراه که جلالت مرتب و عظمت مترلت و صدقه اللهجه بودن آن جناب حسب اعتراف اکابر علمای اهل سنت در مجلد حدیث طیر دانستی در کتاب مناقب آل أبي طالب می فرماید ابو بکر الشیرازی فی کتابه بالاسناد عن شعبه عن قتادة سمعت الحسن البصري يقرأ هذا الحرف هذا صراط علی مستقیم قلت ما معناه قال هذا طریق علی بن أبي طالب و دینه طریق و دین مستقیم فاتبعوه و تمسکوا به فانه واضح لا عوج فيه ازین عبارت ظاهرست که ابو بکر شیرازی در کتاب خود بسند خویش از شعبه و او از قتاده روایت کرده که او گفت شنیدم حسن بصری را که قراءت می کرد این حرف را هذا صراط علی مستقیم

پس من گفتم باو چیست معنای آن پس گفت حسن بصری که معنای آن اینست که این طریق علی بن أبي طالب و دین آن جناب می باشد که طریق و دین مستقیم است پس اتابع آن بنمائید و تمسک باآن کنید پس بدرستی که آن واضحست و هیچ انحرافی در آن نیست انتهی محصل الروایة و بحمد الله بعد ثبوت نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آیه وافیه الهدایه هذا صراط علی مستقیم

بنهايت وضوح ظاهر و باهر گردید که آنچه ابن حجر در آخر کلام خود از بعض اهل سنت در جواب حدیث مدینه نقل نموده و آن را شاذ گفته هرگز قابل آن نیست که در باب آن بر محضر شذوذ اکتفا کند و بلحاظ قراءت یعقوب آن را محتمل وانماید بلکه بر او لازم و واجب است که آن را بنهايت تصریح و ایضاح و توضیح و افصاح باطل بحت و فاسد صرف بگوید و دست خود

عقبات الانوار فی امامۃ الانواد الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۸

از تمسک به قراءت یعقوب بشوید و راه اذعان و یقین بمذکور بودن نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آیه صراط مستقیم بپوید بالجمله ازین مقام بر ارباب احلام کالشمس حین تنجدب عنها الغمام واضح و روشن شد که این جواب ناصواب مع تایید ناسدید ابن حجر سراسر باطل و سخیف و بلا ریب اتابع طریق ارباب تصحیف و تحریف است و عمر الله ان ما اثبته فی هذا الرقیم* لنقض ما لفقه ابن حجر من القول السقیم* یرمی اولیائه بالمقعد المقيم* و یرسل علی قاطبه هفوته الریح العقیم* و یوضح للسائلین منائر السیل المقيم* وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ*

و باید دانست که در عبارت مناقب ابن شهرآشوب رح مراد از کتاب أبي بکر الشیرازی کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام تصنیف ابو بکر محمد بن مؤمن الشیرازیست و این کتاب را علامه ابن شهرآشوب رح از خود مصنف إجازه روایت می فرماید چنانچه علامه مذکور در صدر کتاب مناقب آل أبي طالب می فرماید و حدثی محمود بن عمر الزمخشی بكتاب الكشاف و الفائق و ربيع الابرار و اخبارنی الکیا شیرویه بن شهردار الدیلمی بالفردوس و انبانی ابو العلاء العطار الهمدانی بزاد المسافر و کاتبینی الموفق بن

احمد المکی خطیب خوارزم بالاربعین و روی لی القاضی ابو السعادات الفضائل و ناولنی ابو عبد الله محمد بن احمد النظری الخصائص العلویة و اجاز لی ابو بکر محمد بن مؤمن الشیرازی روایه کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام و کثیرا ما اسند الى أبي العزیز کادش العکبری و أبي الحسن العاصمی الخوارزمی و یحیی بن سعدون القرطبی و اشباھهم و کتاب ما نزل من القرآن تصنیف ابو بکر شیرازی از کتب معتمدہ و اسفار مستنده اهل سنت می باشد بلکه از جمله آن کتیبت که شاه عبد العزیز دھلوی مخاطب اصلی ما بر بودن آن از تصانیف اهل سنت کمال افتخار دارند و آن را دلیل ولای اهل سنت با اهلیت اطهار علیهم السلام می انگارند چنانچه در حاشیه تعصب سیزدهم باب یازدهم تحفه اثنا عشریه می فرمایند ابن یونس که از عمدہ مجتهدین شیعه است در صراط المستقیم آورده که ابن جریر تصنیف کرده است کتاب یوم الغدیر را و ابن شاهین کتاب المناقب را و ابن أبي شییه کتاب اخبار و فضائل آن حضرت را و ابو نعیم اصفهانی کتاب منقبة المطهرين را و ما انزل من القرآن فی فضل امیر المؤمنین و ابو المحاسن رویانی شافعی کتاب جعفریات را و موفق مکی کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین و ابن مردویه کتاب رد الشمس فی فضائل علی و شیرازی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۰۹

نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل الیت را و نسائی کتاب مناقب امیر المؤمنین را و نظری کتاب خصائص علویه را و ابن المغازلی شافعی کتاب مناقب امیر المؤمنین و یسمی کتاب المراتب ایضا و نصری کتاب درجات امیر المؤمنین را و خطیب کتاب حدائق را و سید مرتضی گفته که از عمر بن شاهین شنیدم که می گفتند جمع کردہام از فضائل علی هزار جز انتهی نقلاء عن ترجمة المسما بانوار العرفان للمعین القزوینی الاشنا عشری پس انصاف باید داد که از شیعه تصنیف این تصانیف در عالم نیست که متضمن فضائل امیر المؤمنین و اهلیت ع باشد بلکه هر که تتبع کتب شیعه نماید بیقین می داند که تمام علمای شیعه در نقل فضائل و مناقب امیر المؤمنین و زهراء و حسین ع کاسهليس و خوشہچین اهل سنتاند در هر جا از همین کتب نقل می آرند آری در حال ائمه ما بعد اگر چیزی داشته باشد محتملست یدل علی ذلک کتاب کشف الغمہ و الفصول المهمه و غيرهما من کتب هذا الفن انتهی این عبارت که خالی از دخل و تصرف شاه صاحب در اسماء بعض کتب و اعلام بعض مصنفین نیست بصراحة واضح و مین می نماید که شاه صاحب بتصنیف کردن شیرازی کتاب نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین ع را مثل تصنیف کردن دیگر ائمه سیته کتب مناقب اهل الیت علیهم السلام را کمال تبحج و تفاخر می فرمایند و آن را دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت علیهم السلام و می نمایند و این کتاب را هم مثل دیگر کتب مذکوره مختص باهل سنت می پندارند و وجود مثل آن را در تصانیف شیعه روا نمی دارند بلکه از راه نهایت عجب گردن کبر دراز می سازند و شیعه را بسبب نقل از آن بلقب کاسهليس و خوشہچین اهل سنت می نوازند و ناهیک بواحدة منها دلیلا علی عظمہ هذا الكتاب فكيف بكلها فانها حاسمة لداء الارتیاب و گمان مبر که وضاعین انکاس و صناعین ارجاس در تحریف حدیث انا مدینۃ العلم بر همان کلمات موضوعه و فقرات مصنوعه که ابن حجر دست تمسک با آن زده اکتفا و اقتصار ورزیدهاند حاشا بلکه بادنی تتبع واضح و لائح می گردد که هنوز در انبان شان بسیاری از جملات بارده و بطلات شارده موجودست که بوضع آن داد حمایت حمای اصحاب دادهاند و بار امتنان عظیم بر اعناق غلاظ ایشان نهاده و چون ذکر این هفووات درین مقام برای تغیر خصم و تشویر اغثام مناسب می نماید لهذا بایراد آن می پردازم و با ظهار شناعت و فطاعت آن ستر تخدیع و اضلال را مهتوک می سازم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۰

تکذیب کلمه «و حلقتها معاویه» و انکار هر گونه فضیلتی برای او

پس باید دانست که بعضی از ارباب افترا و اصحاب اعتدا در حدیث مدینۃ العلم بعد ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام حلقه بودن

معاویه علیه ما يستحقه من عقوبات الهاویه افزوده‌اند و باین تخرص باطل ارواح خبیثه نواصب شام و عثمانیه لئام را ترویج نموده چنانچه در فردوس الاخبار که نسخه عتیقه آن در حرم محترم مدینه منوره بنظر قاصر رسیده و تاریخ کتابت آن بست و هفتم ذی القعده سنه هشت صد و شصت و پنج می‌باشد مذکورست

انا مدینه العلم و على بابها و حلقتها معاویه

و این افک شنیع و زور فظیع بحدی مستقیع و مستهجنست که محتاج بیان نیست و بحمد الله تعالی سابقا از عبارت سخاوی در مقاصد حسنہ دانستی که او این کذب واضح و بهتان لائح را بروایت انس از دیلمی نقل نموده و افاده کرده که آن ضعیفست و الفاظ ان رکیکست و ابن حجر نیز در فتاوی حدیثیه تضعیف آن بتصریح صریح نموده کما سبق پس کمال تعجبست که چگونه مناوی با آن همه نقد و تحقیق فائق روا داشته که این افتراض عظیم را در کنوز الحقائق درج نماید حیث

قال انا مدینه العلم و على بابها و معاویه حلقتها (فر) أى اخرجه الدیلمی فی الفردوس

و هر چند اخراج دیلمی هم این کذب و زور را نهایت مستهجن و مستقبحسنست لیکن اجترای مناوی بر ادراج این افترا ازو بالاتر می‌باشد زیرا که قبل ازو سخاوی و ابن حجر مکی مقدوحیت و مجروحیت آن مصريح و مبین نموده‌اند پس بعد این همه چشم پوشی از آن نموده و آن را در کنوز الحقائق درج کردن بسیار بسیار قابل تعجب ارباب اعتبار و اختبارست و اگر چه افاده سخاوی و ابن حجر مکی در باب این کذب مفتعل بخصوصه کافی و وافیست لیکن اینهم باید شنید که حسب افادات اکابر و اعظم و اجله و افاخم سنیه احادیث فضائل معاویه جمله موضوع و باطل و از حلیه صحت عاطل هست و نزد ارباب تنقید و تحقیق بجز ذم و لوم مذحی برای او از جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نشده ابن الجوزی در کتاب الموضوعات که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست گفته اینانا زاهر بن طاهر قال اینانا احمد بن الحسین البیهقی قال ثنا ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم قال سمعت ابا العباس محمد بن یعقوب بن یوسف يقول سمعت ابی يقول سمعت اسحاق بن ابراهیم الحنظلی يقول لا یصح عن النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فی فضل معاویه بن ابی سفیان شیء اینانا هبہ الله بن احمد الحریری قال اینانا محمد بن علی بن الفتح قال اینا الدارقطنی قال حدثنا ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن جعفر بن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۱

بيان الرزاک قال ثنا ابو سعید الخرقی قال حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل قال سئلت ابی فقلت ما تقول فی علی و معاویه فاطرق ثم قال انشر قولی فیهما اعلم ان علیا کان کثیر الاعداء ففتیش له اعداؤه عیبا فلم یجدوا فجاءوا الى رجل قد حاربه و قاتله فاطروه کیادا منهم له و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته تنبیه عبر البخاری فی هذه الترجمة بقوله ذکر و لم یقل فضیلہ ولا منقبة لكون الفضیلہ لا توخذ من حدیث الباب لان ظاهر شهادة ابن عباس له بالفقه و الصحبة دالة على الفضل الكبير وقد صنف ابن ابی عاصم جزءا فی مناقبہ و كذلك ابو عمر غلام ثعلب و ابو بکر النقاش و اورد ابن الجوزی فی الموضوعات بعض الاحادیث التي ذکرواها ثم ساق عن اسحاق بن راهویه انه قال لم یصح فی فضائل معاویه شیء فهذه النکتة فی عدول البخاری عن التصریح بلفظ منقبة اعتمادا على قول شیخه لكن بدقيق نظره استنبط ما یدفع به رؤس الروافض و قصه النسائی فی ذلك مشهوره و کانه اعتمد ايضا على قول شیخه اسحاق و كذلك فی قصة الحاکم و اخرج ابن الجوزی ايضا من طريق عبد الله بن احمد بن حنبل سالت ابی ما تقول فی علی و معاویه فاطرق ثم قال اعلم ان علیا کان کثیر الاعداء ففتیش اعداؤه له عیبا فلم یجدوا فعمدوا الى رجل قد حاربه فاطروه کیادا منهم لعلی فشار بهذا الى ما اختلفوا لمعاویه من الفضائل مما لا اصل له و قد ورد فی فضائل معاویه احادیث کثیره لكن ليس فیها ما یصح من طریق الاسناد و بذلك جزم اسحاق بن راهویه و النسائی و غيرهما و الله اعلم و عینی در عمدة القاری گفته مطابقته للترجمة من حيث ان فيه ذکر معاویه و لا یدل هذا على فضیلته فان قلت قد ورد فی فضیله احادیث کثیره قلت نعم و لكن ليس فیها حدیث یصح من طریق الاسناد نص علیه اسحاق بن راهویه النسائی و غيرهما و لذلك قال باب ذکر معاویه و لم یقل فضیلہ

و لا منقبة و علامه ابن خلكان در وفیات الأعیان بترجمه نسائی صاحب کتاب السنن گفته قال محمد بن اسحاق الاصبهانی سمعت مشایخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر فی آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل عن معاویه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاویه ان يخرج راسا برأس حتى يفضل و في روایه اخرى ما اعرف له فضیلۃ الا الا اشع اللہ بطنک و ابو الفداء اسماعیل بن على الايوبي در کتاب المختصر في اخبار البشر بترجمه نسائی گفته ثم عاد الى دمشق فامتحن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۲

في معاویه و طلب منه ان يروي شيئاً من فضائله فامتنع وقال ما يرضى معاویه ان يكون راسا برأس حتى يفضل و ابو الحجاج مزى در تهذیب الکمال در ترجمه نسائی نقلاب عن أبي بكر المامونی آورده و قيل له وانا حاضر الا تخرج فضائل معاویه فقال أى شىء اخرج اللہم لا تشبع بطنه و سكت و سكت السائل و نيز مزى در تهذیب الکمال بترجمه نسائی گفته قال الحاكم ابو عبد اللہ الحافظ سمعت على بن عمر يقول كان ابو عبد الرحمن افقه مشايخ مصر في عصره و امر فهم بالصحيح و السقيم من الاثار و اعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرملة فسئل عن فضائل معاویه فامسك عنه فضربوه في الجامع فقال اخرجونى الى مکه فاخرجوه الى مکه و هو عليل و توفى بها مقتولا شهيدا قال الحاكم ابو عبد اللہ و مع ما جمع ابو عبد الرحمن من الفضائل رزق الشهادة في آخر عمره فحدثني محمد بن اسحاق الاصبهانی قال سمعت مشایخنا بمصر يذکرون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر في آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل بها عن معاویه بن أبي سفیان و ما روى من فضائله فقال لا يرضى معاویه راسا برأس حتى يفضل فما زالوا يدفعون في حضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مکه و مات بها و ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه نسائی نقلاب عن المامونی گفته سمعت قوما ينكرون على أبي عبد الرحمن كتاب الخصائص لعلی رضی اللہ عنہ و تركه تصنيف فضائل الشیخین فذكرت له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف عن على بها كثیر فصنفت كتاب الخصائص رجوت ان يهديهم اللہ ثم انه صنف بعد ذلك فضائل الصحابة فقيل له وانا اسمع الا تخرج فضائل معاویه فقال أى شىء اخرج حديث اللہم لا تشبع بطنه فسكت السائل قلت لعل هذه منقبة معاویه لقول النبي صلی اللہ علیہ وسلم اللہم من لعنته او شتمته فاجعل ذلك له زکاء و رحمة

و نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه نسائی گفته قال ابو عبد اللہ بن مندہ عن حمزہ العقبی المصری و غيره ان النسائی خرج من مصر في آخر عمره الى دمشق فسئل بها عما جاء من فضائله فقال الا ترضی راسا برأس حتى يفضل قال فما زالوا يدفعون في خصيته حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مکه فتوفى بها كذلك في هذه الروایه الى مکه و صوابه الرملة و ابن الوردى در تتمة المختصر بترجمه نسائی گفته و عاد الى دمشق فامتحن في معاویه و طلب منه ان يروي شيئاً من فضائله فقال ما يرضى معاویه ان يكون راسا برأس حتى يفضل و صلاح الدين صبدی در واپی بالوفیات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۳

بتترجمه نسائی گفته و انکر عليه قوم كتاب الخصائص لعلی رضی اللہ عنہ و تركه تصنيفه فضائل الشیخین ذکر له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن على كثیر فصنفت الخصائص رجاء ان يهديهم اللہ تعالی ثم صنف بعد ذلك فضائل الصحابة فقيل له الا تخرج فضائل معاویه فقال أى شىء اخرج اللہم لا تشبع بطنه

فسكت السائل قال شمس الدين لعل هذا فضیلۃ له

لقول النبي صلی اللہ علیہ وسلم اللہم من لعنته و سببته فاجعل ذلك له زکاء و رحمة

و نيز در واپی بالوفیات گفته و لما خرج من مصر الى دمشق في آخر عمره سئل عن معاویه رضی اللہ عنہ و ما دون من فضائله فقال لا يرضی راسا برأس حتى يفضل فما زالوا يطعنون في خصیته حق اخرج من المسجد ثم حمل الى مکه و قيل الرملة و توفى بها و يافعی در مرآة الجنان بترجمه نسائی گفته و خرج الى دمشق فسئل عن معاویه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاویه ان يخرج راسا

برأس حتى يفضل

وفي رواية أخرى ما اعرف له فضيلة الا لا اشع الله بطنك

وتقى الدين الفاسى در عقد ثمين بترجمه نسائي گفته قال الدارقطنى و كان افقه مشايخ مصر فى عصره و اعلمهم بالحديث والرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرملة فسئل عن فضائل معاوية فامسك عنه فضربوه فى الجامع فقال اخرجنى الى مكة فاخرجوه الى مكة و هو عليل و توفى بها مقتولا شهيدا و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه نسائي نقا عن الحاكم گفته سمعت على بن عمر يقول النساء افقه مشايخ مصر فى عصره و اعترفهم بالصحيح والسيقim و اعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرملة فسئل عن فضائل معاوية فامسك عنه فضربوه فى الجامع فقال اخرجنى الى مكة فاخرجوه و هو عليل و توفى مقتولا شهيدا و نيز ابن حجر در تهذيب بترجمه نسائي گفته وقال ابو بكر المامونى سئله عن تصنيفه كتاب الخصائص فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن على كثير فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهدى لهم الله تعالى ثم صنف بعد ذلك كتاب فضائل الصحابة و قرأها على الناس و قيل له وانا حاضر الا تخرج فضائل معاوية فقال أى شيء اخرج الله لا تشبع بطنه و سكت و سكت السائل و عبد الرؤوف مناوي در فيض القدير بترجمه نسائي گفته دخل دمشق فذكر فضائل على فقيل له فمعاوية قال ما كفاه ان يذهب راسا برأس حتى يذكر له فضائل فدفع في خصيته حتى اشرف على الموت فاخراج فمات في الرملة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۴

او فلسطين سنة ثلث و ثلاثة و مائة و حمل للمقدس او مكة فدفن بين الصفا والمروءة وشيخ عبد الحق دهلوى در رجال مشكاة بترجمه نسائي گفته قال الامير جمال الدين المحدث عن الشيخ الامام عبد الله اليافعي انه ذكر في تاريخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب النساءى صاحب المصنفات و مقتدى زمانه سكن مصر ثم جاء بدمشق فقال له اهل تلك الناحية يوما في المسجد ما تقول في معاوية و ما ورد في فصله فاجاب اما يرضى معاوية ان يخرج عن راسا برأس حتى يفضل

وفي رواية قال لا اعرف له فضيلة الا لا اشع الله بطنه

فقام الناس و وقعوا فيه و اهانوه و ضربوه و جزو من المسجد و اذبهوه برمليه فمرض فمات بذلك و في رواية اذبهوه بمكة فمرض و مات بمكة و دفنه بين الصفا والمروءة و ابن تيميه حرانى در منهاج گفته و معاوية ليس له بخصوصه فضيلة في الصحيح لكن قد شهد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حنيفا الطائف و غزوة تبوك و حج معه حجة الوداع و كان يكتب الوحي فهو من ائتمنه النبي صلى الله عليه وسلم على كتابة الوحي كما ايتمن غيره من الصحابة و نيز ابن تيميه در منهاج گفته بل قد رروا في فضائل معاوية احاديث كثيرة و صنف في ذلك مصنفات و اهل العلم بالحديث لا يصححون لا هذا و لا هذا و علاوه برين اگر بنظر تامل بنگرى خواهی دانست که بالخصوص حديث حلقه معنی نيز سراسر باطل و مض محل و فاسد و من خزلست زیرا که اولا مدینه را مطلقا احتیاجی بسوی حلقه نیست و احدی از عقلا حلقه را بسوی مدینه نسبت نکرده و من ادعی فعلیه البيان و علينا دمغ راسه بمقمة البرهان ثانيا مدینه علم را بالخصوص احتیاجی بحلقه نیست و من اراد تائید هذا الافک فعلیه ان یاتی بدلیل و ليس له الى آخر الدھر من سبیل ثالثا اثبات حلقة مثل معاویه برای مدینه علم نقص صریح و عیب فضیح مدینه علمست و جسارت نمی کند بر آن مگر کسی که خارج از ایمان بلکه خارج از شعورهم باشد رابعا اثبات احتیاج مدینه علم بسوی حلقه مزیل سمت اسلام از مدعی آنست زیرا که مستلزم آنست که معاذ الله جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در علم احتیاج بسوی معاویه داشته و هذا مما یهدم اركان الدين خامسا اگر معاویه حلقة مدینه علم بوده باشد لازم می آید که او حظی وافر از علم داشته باشد حال آنکه جهل او از احكام شرعیه و ضلال او از آداب مرعیه فضلا عن المعارف العالية و الحقائق السامية جای شک و ریب نیست پس ظاهر گردید که این

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۵

افترا جسمی نهایت باطلست و مليم سادسا معاویه از جهت مطاعن عظیمه و مشائن جسمیمه و مثالب جمه کثیره و معایب دثره و فیره

خود که تبدی از آن در تشیید للطاعن مذکورست هرگز قابلیت آن ندارد که او را اتصالی بجناب نبوی حاصل بوده باشد پس چگونه می‌تواند گفت که او حلقه مدینه علم بوده سابعاً اگر گفته شود که مراد درین حدیث مفعول از جمله حلقتها معاویه حلقة بابها معاویه است و مضاف إلیه محنوفست پس آن هم باطلست زیرا که احتیاج باب مدینه علم مثل احتیاج خود مدینه علم بسوی حلقه در بطلان اظهر من الشمس و این من الامست ثامناً نسبت این حلقه جهالت نصاب بسوی باب مدینه علم نهايت تهجين و توهین بابت و اقدام نمی‌کند بر ان مگر کسی که خود خارج از حلقه عقل و دین و بیرون از دائره فهم و یقین بوده باشد تاسعاً قطع نظر از جهل معاویه بجهت دیگر قبائح شنیعه و فضائح فظیعه قابل آن نیست که او را اتصالی باب مدینه علم حاصل بوده باشد پس حلقه بودن او یقیناً بین الفساد و واضح الانهداد خواهد بود عاشراً مباینت و مفارقت معاویه غاویه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حسد و عناد و حقد و لداد او با آن جناب و بودن او مثل حلقه بر باب سراسر باطل و ناصواب و بلا ریب مثل نقش بر آبست و ماورای این نیز وجهه بسیاری برای بطلان این افک واضح التبار موجودست که اشاره باان و لو اجمالاً نیز مفضی بتطویل و اطناب می‌گردد و عاقل بصیر خود پی باستخراج آن می‌برد و از جمله عجائب مزخرفات شنیعه و غرائب خزعبلات فظیعه آنست که چون بعض این افکین اغمار و خراصین اشرار دیدند که حضرات ثلاثة از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمراحل قاصیه دور و از نیل این مرتبه عالیه رفیعه بغايت قاصر و مقصور هستند و بعدشان از ساحت علم و عرفان نهايت معروف و مشهور و مجانبت ایشان از درك مسائل واضحه و معارف لائحة منقول و ماثورست و جزویتشان برای مدینه علم بحیثیت محراب و اساس و حيطان و سقف فضلاً عن الحلقه الموهونه الواضحه الهوان و السخف راست نمی‌نشيند و احدی از ارباب عقل و فهم این گونه هفووات ساقطه و سقطات هابطه را قابل قبول نمی‌بیند ناچار برای ترویج

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۶

متاع کذب و زور رنگی دیگر ریختند و در تنفيق باطل مهجور حیله دیگر برانگیختند و سلسله دین و ایمان را بافعال بس مستفطع از هم گسیختند و بدامان اتحال خیلی مستشنع آویختند و بلا محابا بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم افtra کردند که نعوذ بالله آن جناب فرموده

انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها و این کذب باطل چنانچه می‌بینی برای آن وضع کرده‌اند که در متاخرین ایشان مشهور شده که ابو بکر در صدق بیش از همه اصحاب بود و عمر در عدل بالا-تر از همه شان بود و عثمان در حیاء اکمل از همه بود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم فاضلتر از جمله اصحاب بود پس واضح این کذب ظاهر فصحه الله في اليوم الآخر خواست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را نه تنها یک مدینه بلکه بمترله چهار مدینه بگزارد و چار یار را بمترله چار باب آن چهار مدینه بدارد لیکن عجیب آنست که بعض اهل سنت باین مصلحت واضحه واضح مذبور پی نمی‌برند و بذکر حدیث اساس بی اساس با این کذب بی التباس راه غفلت و سفاهت می‌سپرند معین الدین بن خواجه خاوند محمود الخوارزمی النقشبندی در کتاب گنج سعادت که نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضرست در فضائل خلفای اربعه می‌آرد

قال عليه السلام انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و علی بابها
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم من مدینه علم و ابو بکر بنیاد اوست و عمر چهار دیوار او و عثمان سقف اوست و علی باب اوست

قال عليه السلام انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها

رسول گفت صلی الله عليه و آله و سلم من شهر صدق و ابو بکر در اوست و من شهر عدل و عمر در اوست و من شهر حیام و عثمان در اوست و من شهر علم و علی در اوست انتہی کلام الخوارزمی النقشبندی و شناعت و فظاعت و رکاکت و سخافت این دروغ بیفروغ بر هر ناظر متامل واضح و آشکار است و نا استواری آن نزد هر فاقد بصیر كالصبح عند الاسفار لیکن عجبست که بعضی از علمای اهل سنت بمزید جسارت و جرات یابن افترای باطل استدلال نیز می نمایند و این کذب ظاهر و بهتان باهر را دلیل افضل بودن هر یکی از خلفای اربعه از دیگری باعتبار وصفی و می نمایند چنانچه شیخ رجب بن احمد التیری در کتاب الوسیله الاحمدیه عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۷

والذریعه السرمدیه في شرح الطریقة المحمدیه در مبحث تفضیل گفته و نحن نقول الاولی في تفضیل الخلفاء الاربعة ان کل واحد منهم افضل من الآخر باعتبار الوصف الذى اشتهر به لأن فضیلۃ الانسان ليست من حيث ذاته بل باعتبار اوصافه وقد قال عليه السلام انا مدینة الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینة العدل و عمر بابها و انا مدینة الحیاء و عثمان بابها و انا مدینة العلم وعلى بابها رواه الزاهدی في كتابه عن بعض الافالض

و على هذا نقول ان ابا بکر الصدیق افضل الصحابة باعتبار كثرة صدقه و اشتھاره فيما بينهم به و عمر افضلهم من جهة العدل و عثمان افضلهم من جهة الحیاء و على افضلهم من جهة العلم و اشتھاره به و بهذا یستقيم ابرام و يتم الكلام و اذین کلام سخافت انضمام خیر با امعان و انعام هر قدر تعجب نماید رواست زیرا که اولا در مبحث تفضیل اختيار این معنی که هر واحد از خلفای اربعه افضل از دیگری می باشد باعتبار وصفی که باآن مشتهر شده قول مختروعست که اصلا در کتب عقائد و اسفار کلام اهل سنت مذکور نیست پس اختراع آن از قبیل خرق اجماع مرکب خواهد بود ثانيا در مقام دلیل ادعای این معنی که فضیلت انسان از جهت ذات او نیست بلکه باعتبار اوصاف اوست ربطی بمطلوب ندارد زیرا که اگر تسليم هم کرده شود که فضیلت انسان مطلقا از جهت ذات او اصلا نیست بلکه از جهت اوصاف اوست پس اذین معنی کجا لازم می آید که جناب امیر المؤمنین عليه السلام از خلفای ثلاثة در جمله صفات افضل على الاطلاق نبوده باشد یا آنکه چنانچه مزعوم اهل سنت است در خلفای اربعه ترتیب افضليت مطلقا بترتیب خلافت فرض نکرده آید ثالثا احتجاج بحدیث کذب انا مدینة الصدق

الخ که اثری از ان در کتب موضوعات هم نیست فضلا عن الصحاح و المسانید المعتبرة در مثل این مبحث معرکه آرا که محل نزاع عظیم فریقینست از جمله صنائع بدیعه و شنائع فظیعه می باشد رابعا در مقام حواله این خبر مجعلون اظهار این معنی که زاهدی آن را در کتاب خود از بعض افاضل روایت کرده از عجائب مستغربات و غرائب مستطرفات است زیرا که زاهدی و کتاب او و همچنین بعض افضل مصادق ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ

هستند و نزد محققین امثال این عزو و استناد سراسر منبی از وهن و فسادست و خامسا بعد ذکر این کذب صریح و افک فضیح ادعای این معنی که ابو بکر افضل صحابه است باعتبار کثرت صدق خود و مشهور بودنش بان در میان ایشان بنای فاسد علی الفاسد و ارتکاب تقول مورث مفاسدست زیرا که افضليت ابو بکر

عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۸

ولو در باب صدق باشد بر سائر اصحاب سراسر باطل و از حلیه صحت عاطل است سبحان الله مگر احدی از ارباب حلوم و عقول باور می توان کرد که ابو بکر عیاذا بالله از جناب امیر المؤمنین عليه السلام صادق تر بود حاشا و کلما بلکه کسی که ادنی توجهی بارشادات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم داشته باشد هرگز ابو بکر را صادق تر از شیعیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام نخواهد دانست فضلا عنہ علیه السلام زیرا که ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در حق حضرت ابی ذر ما اظللت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجه من ابی ذر

معروف و مشهورست و بودن حضرت أبي ذر از خالص شيعيان جناب امير المؤمنين عليه السلام اظهر من الشمس و ابين من الامسیت و بعد التفات باين حدیث ثابت محقق اصلا کار مؤمنی نیست که آن را پس پشت اندازد و با وجود آن افک مجعلو انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها

را دست آویز خود سازد و بر بنای آن ابو بکر را اصدق از حضرت أبي ذر و انمايد و در استیجاب عذاب و عقاب الى اقصى الغایه بیفزاید و علاوه برین در ما سبق دانستی که از حدیث صحیح مسلم بصرافت ثابتست که جناب امير المؤمنین عليه السلام ابو بکر را در باب واقعه میراث جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند پس بعد این شهادت صادقه چگونه عاقلی می توان گفت که معاذ الله ابو بکر اصدق صحابه بود و بکثرت صدق در میان صحابه شهرت داشت هل هذا الا مصادمة العیان و التقول بما لم ینزل الله به من سلطان سادسا بر بنای این کذب مجعلو و افک منحول ادعای این معنی که عمر از جهت عدل افضل صحابه بود عین عدول از نهج حق واضح و میل بسوی باطل فاضح می باشد زیرا که بهیچ دلیل الى الان عدل تقدیری حضرت عمر هم ثابت نشده فضلا عن التحقیقی بلکه از وقائع لا تعد و شواهد لا تحصی نهایت ظلم و جور آن معدن عدوان البته ظاهر و باهرست کما فصل فی کتب الاصحاب و منها کتاب تشید المطاعن الفالع لنصاب النصاب پس از آن همه شواهد و دلیل رو گردانیدن و بمزعوم خود بر بنای این خبر موضوع حضرت عمر را از جهت عدل افضل اصحاب باثبتات رسانیدن خیالیست محال که در بطلان همنگ سرابست و بسبب معاندت صریحه حق و صواب جالب انواع تبار و تباب سابعا بر بنای این افترای بین البطلان ظاهر الهوان حضرت ثالث را از جهت حیا افضل اصحاب وانمودن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۱۹

در اظهار حیای خود افروندنست چه قطع نظر از آنکه این زور مفتعل و کذب منتحل قابل ادنی و ثوق نیست اصلا بدلیلی صالح رجحان حضرت ثالث در حیا بر سائر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب ثابت نشده بلکه بر عکس آن نهایت بی شرمی و غایت بی آزمی حضرت ایشان در وقائع بی شمار خصوصا در واقعات ظلم و جور بر اکابر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مثل حضرت أبي ذر و حضرت عمار و ابن مسعود و غيرهم چنان ظاهر و طشت از بام افتاده شده که اصلا در ان انکار منکری و جحد جاحدي موثر نمی تواند شد و همچنین آنچه ازیشان در باب ایثار اقارب و استبداد باموال و تعطیل حدود واقعات مخزیه و خطوب مفضحه بظهور رسیده بنحوی مباین و منافی حیا می باشد که هرگز کسی که ادنی بهره از حیای ایمانی داشته باشد انکار آن نمی تواند کرد و قد تکفل لایضاح شطر من تلك المشائیں کتاب تشید المطاعن پس بلا لحظ این همه امور بر بنای این کذب و زور ادعای افضل بودن حضرت ثالث از جهت حیا آغاز نهادن چقدر داد حیا دادن و در پی هنک ناموس خود افتادنست ثامنا اظهار افضل بودن جناب امير المؤمنین از جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از جهت علم اگر چه حرف حق و صوابست لیکن حصر افضلیت آن جناب درین جهت و نفی افضلیت از جهات دیگر خصوصا صدق و عدل و حیا چنانچه مزعم مشوم شیخ رجبست محل کمال عجب ست زیرا که در محل خود بدلالت متکاشه و براهین متضافره ثابت و مبرهن گردیده که جناب امير المؤمنین عليه السلام از جميع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از هر جهت افضل بوده بلکه بادله مبرمه و شواهد محکمه محقق شده که آن جناب سوای جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از جمله انبیا و مرسلین سلام الله عليهم اجمعین هم افضل بوده كما سبق بیانه فی مجلد آیه المباھلة و سیاتی انشاء الله تعالی مزید تحقیق لذلک فی المجلد الاتی الكافل بیان حدیث التشییه پس چگونه متدبّری در قصر تفصیل آن جناب بر اصحاب و آن هم بافضلیت از یک جهت هم خیال شیخ رجب خواهد گردید و بنفی افضلیت از جهات دیگر معانده حق صریح و ایثار باطل قبیح بهر خود خواهد گزید تاسعا استدلال بر افضلیت جناب امير المؤمنین عليه السلام از جهت علم بر بنای این خبر محرف مصنوع درست نیست زیرا که فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله عليه و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۰

آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها

را در ذیل خبر مفتعل

انا مدینه الصدق الخ

هر گر ثابت نشده آری این کلام هدایت التیام را آن جناب مرء بعد اولی و کره بعد اخری در مقامات مختلفه بالانفراد بیان کرده و هر گر آن را بحال انصمام بچنین الحالات باطله و افتراءات عاطله که محرفین در حق ثلاـثه و غيرهم افزوده‌اند و از راه جسارت نسبت آن با آنحضرت نموده‌اند ارشاد نفرموده پس از اصل

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

که بالانفراد بحد تواتر رسیده و صحیح و سالم از غواص تحریف و تلفیفست اعراض ورزیدن و آن را بحال تحریف و انصمام بمفتریات صریحه و مختلفات فضیحه برای احتجاج بر گزیدن چگونه نزد ارباب انصاف مقبول خواهد گردید و بچه عنوان این صنیع شنیع که سراسر حیف ظاهر از جائز متجاهرست بحد استقامت خواهد رسید عاشرا اگر ازین همه در گذریم و بفرض محال این افک صریح الافتual را تسليم هم نمائیم باز هم مطلوب اهل حق که افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست از دست نمی‌رود و آنچه شیخ رجب خواسته است که فضل آن حضرت را فضل جزئی و انمايد درست نمی‌شود بیانش آنکه این خبر مجعله علی حال التحریف هم دلالت دارد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بباب مدینه علم بوده و پر ظاهرست که بباب مدینه علم بودن موجب اعلمیت و اعلمیت موجب افضلیت علی الاطلاق کما سبق بیانه غیر مرء حسب افادات المحققین اولی الافلاق و قد شید بینانها نصوص کلام الملک الخلاق و فصوص اخبار النبی الرانک للبراق صلی الله علیه و آله ما تعاقب الاصلی و الاشراف و علاوه برین از افادات سابقه و تحقیقات سالفه علمای اعلام سنیه متعلق بحدیث مدینه العلم واضح و آشکار گردیده که این حدیث شریف بوجوه عدیده اخري دلیل افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست پس بعد ملاحظه آن چگونه می‌توان گفت که ارشاد باسداد جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها

موجب افضلیت جزئیه مقیده است نه افضلیت کلیه مطلقه بالجمله انکار از افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اعتراف بافضلیت آن جناب من حیث العلم که از شیخ رجب بعد وقوع در دام تزویر افاکین پر تغیر صادر شده مصدق فر من المطر و وقف تحت المیزان است زیرا که هر گز عاقلی نمی‌توان گفت که افضلیت حاصله از جهت علم افضلیت مطلقه نیست و چگونه متمامی تفوہ باین مطلب تواند کرد حال آنکه در کمال وضوحت که علم راس و رئیس فضائل و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۱

مستبع قاطبه ملکات فاضله و صفات حسنہ می‌باشد و مدار تفاضل بر علمست و فضل بغیر علم قابل اعتداد نیست لیکن چون محرفین خلاعت شعار و مؤلفین رقاعت آثار بهره از عقل و فهم ندارند لهذا از فرط سفاهت و بلاحت می‌خواهند که بذریعه کذب و افتعال و تحرّص و انتحال دل خود را خوش کنند و برای رؤسا و متبعین خود ما و رای علم بعض صفات دیگر فرض نموده رجحانشان را در آن صفات بر مغفلین ترویج دهنده و نمی‌دانند که این گونه تزویرات بابی از مقصود نمی‌گشاید و جز خزی و خسار چیزی نمی‌افزاید كما حصل لواضع حدیث مدینه الصدق و المحتج به و ازینجا قدرت قادر متعال تماسا کردنیست که چگونه اهل کذب و افترا را در حال انهماک شان در تجاسر و اجترا ذلیل و خوار فرموده و حق ابلج را بر باطل لجلج علو تمام و تفوق مala کلام عطا نموده علی کل حال محل کمال عجبست که چگونه شیخ رجب در استدلال خود باین امر ظاهر بین و سقم بادی غیر بین ملتفت نگردیده از راه

کثرت و عارت و قلت بصارت بافک شنیع و زور فظیع بمیل کلی گرویده و با این همه غفلت واضحه و زلت فاضحه ادعای استقامت کلام و تمامیت مرام نموده در حیرت ارباب خبرت الى اقصی الغایه افروده و از جمله عجائب اینست که ابن حجر مکی در منح مکیه خواسته که استدلال اهل حق را

بhadیث انا دار الحکمة

بهفوه طبیبی رو نماید و آنچه در مقابل اهل حق سراییده استحسانا نقل نموده خوش بیاساید چنانچه در منح مکیه جائی که حدیث انا دار الحکمة
و حدیث انا مدینة العلم

را متخد دانسته و یکجا بر ان کلام کرده می گوید و ما احسن قول بعض الحفاظ فی أبي معاویة احد رواته المتكلم فيهم بما لا يسمع هو ثقة مامون من کبار المشايخ و حفاظهم وقد تفرد به عن الاعمش فكان ما ذا و أى استحاله في انه صلی الله عليه وسلم يقول مثل هذا في حق على و قول بعض المحققين تمسك الشیعه بهذا الحديث على ان اخذ العلم و الحکمة مختص بعلی لا يتتجاوزه الى غيره الا بواسطته لان الدار يدخل إليها من بابها و لا حجۃ لهم فيه إذ ليس دار الجنة بأوسع من دار الحکمة و لها ثمانية ابواب انتهی و این کلام و هن انتظام که ابن حجر آن را از بعض محققین نقل نموده همان کلام طبیبیست که در کاشف شرح مشکاه آن را سرد نموده و ما بعون الله المنعام بتفصیل تمام آن را در ما سبق نقض و ابطال کرده‌ایم و طریق رد و توهین آن باقدام تحقیق و تبیین سپرده فلیکن منک علی ذکر و این تهافت و تناکر و تناقض و تنافر هم دیدنیست که ابن حجر در این مقام کلام فاسد النظام طبیی را بنهج قبول و ارتضا نقل می فرماید و آن را کلام بعض محققین وانموده عظمتش بر ناظر قاصر ثابت می نماید و این معنی چنانچه می بینی صراحه کاشف از آنست که نزد ابن حجر تعدد ابواب دار حکمت امر صحیحست و دار حکمت کم از کم مثل دار جنت ابواب ثمانیه دارد و این ابواب حسب مزعومات این حضرات اصحاب ثلاثة و دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم می باشند حال آنکه قبل ازین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۲

خود ابن حجر در ابتدای کلام خود در همین کتاب منح مکیه بتصریح صریح
حدیث انا دار الحکمة
و حدیث انا مدینة العلم

را دلیل اختصاص خداوند عالم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از علم بچیزی که عبارات از آن قاصر می شود دانسته حیث قال
تنیه مما یدل علی ان الله سبحانه و تعالی اختص علیا من العلوم بما تقصیر عنه العبارات
قوله صلی الله علیه و سلم اقضاکم علی
و هو حدیث صحیح لا نزاع فيه و
قوله انا دار الحکمة
و روایة انا مدینة العلم و علی بابها

و پر ظاهرست که بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح که مفید اختصاص شرف بایت دار الحکمة و مدینة العلم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام است باز کلام طبیبی را نقل کردن و آن را مرضی و مقبول وانمودن وادی تهافت و تنافر باقدام تناقض و تناکر پیمودنست و از امثال این مقامات زیغ و اعوجاجی که در قلوب و صدور این حضرات مضمر و مکوننست در نهایت انجلا می رسد و متحقق می گردد که این حضرات با وصف اعتراف بمضامین حقه صحیحه و تکلم بكلمات خالصه نصیحه چگونه بسوی باطل لجلج و مخلج اعوج تقهقر می نمایند و ارباب امعان و بصیرت را حیرت بر حیرت می افزایند مع القصه آنچه ابن حجر در این جا از طبی

نقل کرده و استحسان آن از افاده خود ابن حجر واضح و عیانست فکیف که در ما سبق بعون الله المنعام بوجوه عدیده و براهین سدیده کمال سقوط و انحراف و انجدام و انحلال آن میین و مبرهن شده فراجعه ان شئت کره اخري فهو بالامان و التثبت اقمن ؟؟؟

واحري و از جمله بداع مستشنه و شنائع مستفظعه آنست که ابن حجر مکی در فتاویٰ حدیثیه حدیث مدینه العلم را مقتضی افضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السلام ندانسته کلامی عجب نا مربوط درین باب آورده چنانچه بعد ذکر حدیث مدینه العلم گفته و ليس مقتضيا لافضلیته على أبي بكر و عمر و عثمان رضي الله عنهم فقد صح عنه أى عن على نفسه خير الناس بعد النبي صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم رجل آخر فقال له ابنه محمد رضي الله عنهم ثم انت يا ابت فقال ما ابوك الا رجل من المسلمين

و من ثمة اجمع اهل السنة من الصحابة و التابعين فمن بعدهم على ان افضل الصحابة على الاطلاق ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهمما و الله سبحانه و تعالى اعلم و اين کلام سخافت نظام ابن حجر ماخوذ از تقریر سراسر تغیر سخاویست که در ما سبق بحمد الله تعالى بطلان و هوان آن دیدی و بنهايت سقوط و انحراف و تفصیم و انجدام آن وارسیدی پس لازم نیست که درین مقام باز اعاده جواب آن نمائیم بلکه مناسب آنست که ناظر بصیر خود رجوع بجواب مذکور نماید و در تبصر و استبصار خود بملاحظه آن بیفزاید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۳

و ملا على قارى که عصبيت حروريت را با حمیت حنفیت جمع کرده است در شرح حدیث
انا دار الحکمة

مرتكب تخلیط عجیب و تسويیط غریب گردیده چنانچه در مرقاۃ شرح مشکاة گشته و عنه أى عن على قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا دار الحکمة و في روایة انا مدینة العلم و في روایة المصایب انا دار العلم و على بابها و في روایة زیاده فمن اراد العلم فليأته من بابه
و المعنى على باب من ابوابها ولكن التخصیص یفید نوعا من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبة الى بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم و مما يدل على ان جميع الاصحاح بمتزلة الابواب
قوله صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم

مع الایماء الى اختلاف مراتب انوارها في الاهتداء و مما يتحقق ذلك ان التابعين اخذوا انواع العلوم الشرعية من القراءة و التفسیر و الحديث و الفقه من سائر الصحابة غير على رضي الله عنه ايضا فعلم عدم انحصر الباییه في حقه اللہم الا ان يختص بباب القضاء فانه ورد في شأنه انه اقضاككم كما انه جاء في حق ابی ابي رؤوف بن ثابت انه افرضكم و في حق معاذ بن جبل انه اعلمكم بالحلال و الحرام و مما يدل على جزالة علمه ما في الرياض عن معقل بن يسار قال وضأت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال هل لك في فاطمة نعودها فقلت نعم فقام متوكلا على فقال انه سيعمل ثقلها غيرك و يكون اجرها لك قال فكانه لم يكن على شيء حتى دخلنا على فاطمة فقلنا كيف تجدينك قالت لقد اشتد حزني و اشتد فاقتي و طال سقمي قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط أبی في هذا الحديث قال او ما ترضین ان زوجك اقدمهم سلما و اکثراهم علما و اعظمهم حلما اخرجه احمد و عن ابن عباس وقد سأله الناس فقالوا أى رجل كان عليا قال كان قد مليء جوفه حکما و علما و باسا و نجدة مع قرابته من رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرجه احمد في المناقب و عن سعيد بن المسيب قال عمر كان يتغور من معضلة ليس لها ابو حسن اخرجه احمد قال الطیبی لعل الشیعه تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم و الحکمة منه مختص به لا يتتجاوزه الى غيره الا بواسطته رضي الله عنه لان الدار انما يدخل من بابها و قد قال تعالى و أتوا البيوت من أبوابها

و لا حجۃ لهم فيه إذ ليس دار الجنة بأوسع من دار الحکمة و لها ثمانية ابواب رواه الترمذی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۴

وقال هذا حديث غريب أى استناداً وقال أى الترمذى روى بعضهم هذا الحديث عن شريك و هو شريك بن عبد الله قاضى بغداد ذكره شارح ولم يذكروا أى ذلك البعض فيه أى فى استناد هذا الحديث عن الصنابحي بضم صاد و كسر موحدة و مهملة و لا نعرف أى نحن هذا الحديث عن أحد من الثقات غير شريك بالنصب على الاستثناء و فى نسخة بالجر على انه بدل من احد قيل و فى بعض نسخ الترمذى عن شريك بدل غير شريك و الله اعلم ثم اعلم ان

حديث انا مدينة العلم و على بابها رواه الحاكم فى المناقب من مستدركه من حديث ابن عباس

وقال صحيح و تعقبه الذهبى فقال بل هو موضوع قال ابو زرعة كم خلق افتصحوا فيه وقال يحيى بن معين لا اصل له كذا قال ابو حاتم و يحيى بن سعيد و قال الدارقطنى ثابت و رواه الترمذى فى المناقب من جامعه وقال انه منكر و كذا قال البخارى انه ليس له وجه صحيح و آورده ابن الجوزى فى الموضوعات وقال ابن دقيق العيد هذا الحديث لم يثبتوه و قيل انه باطل لكن قال الحافظ ابو سعيد العلائى الصواب انه حسن باعتبار طرقه لا- صحيح و لا ضعيف فضلا عن ان يكون موضوعا ذكره الزركشى و سئل الحافظ العسقلانى عنه فقال انه حسن لا صحيح كما قال الحاكم و لا موضوع كما قال ابن الجوزى قال السيوطى وقد بسطت كلام العلائى و العسقلانى فى التعقبات التى على الموضوعات انتهى و

فى خبر الفردوس انا مدينة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و على بابها

و شد بعضهم فاجاب ان معنى و على بابها انه فعل من العلو على حد قراءة صراط على مستقيم برفع على و تنونيه كما قرأ به يعقوب

ذكر بعض تحريرات و ضاعن و كذا بين در حديث «مدينة العلم» و ابطال آنها

ازین عبارت ظاهرست که على قاری در شرح این حديث شریف طریق خلط غث با سمن و مزج حق با باطل مهین پیموده خود را نزد ارباب تحقیق و امعان عرضه صغار و هوان نموده و ما بر صنائع بدیعه و افاعیل طریفه او فردا فردا کلام اجمالی می نمائیم و مسلک تمیز حق از باطل و تفریق حالی از عاطل می پیماییم پس باید دانست که آنچه قاری در شرح این حديث ادعا کرده که معنی و على بابها

اینست که على باب من ابوابها یعنی على بن أبي طالب عليه السلام یکی از ابواب دار حکمتست پس مقصودش ازین ادعای باطل آنست که بر اولیای او حالی گردد که امیر المؤمنین عليه السلام هم باب دار حکمت و دیگر اصحاب هم ابواب دار حکمت می باشند و این همان ترانه ایست که پیش از همه در باب حديث مدينة العلم عاصمی آن را نوخته و دیگران قلاده تقلید او

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۵

در گردن خود انداخته و نحیف بتصریح تمام و توضیح ما لا- کلام و بیان مشیع بسیط و کلام جامع محیط آن را باطل و مردود ساخته و هر چند آنچه حقیر در ما سبق نوشته ام در ابطال این مزعوم مشوم کافی و واپیست لیکن حرفي چند در این جانیز باید شنید اول آنکه لفظ این حديث شریف خود دلیل انحصار بایت در جانب امیر المؤمنین عليه السلام می باشد زیرا که آن جانب خود را درین حديث دار حکمت و جانب امیر المؤمنین عليه السلام را بباب دار حکمت فرموده و پر ظاهرست که خانه را بحسب متعارف اکثر افراد آن پیش از یک باب نمی باشد پس دار حکمت را نیز پیش از یک باب نباشد و جمل دار در کلام جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بر خانه که ابواب متعدد داشته باشد و بر طریق غیر متعارف اکثر افراد مبنی شده باشد محتاج بدليست و ماله الى آخر الدهر من سیل دوم آنکه این تاویل علیل مبنی بر آنست که ماورای جانب امیر المؤمنین عليه السلام دیگر اصحاب قابلیت بایت دار حکمت داشته باشند و دون اثبات هذا المقصد و المراد خرت القتاد و ضرب الاسداد سوم اگر بالفرض و التسلیم ماورای جانب امیر المؤمنین عليه السلام بعض دیگر اصحاب صلاحیت بباب دار حکمت داشته باشند لیکن بدون نص صریح جانب

رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم اجترا بر اثبات بایشان و اقدام بر صرف این حديث شریف از ظاهر آن چگونه نزد اهل ایمان و ارباب عرفان روا خواهد شد چهارم آنکه اگر بالفرض ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السلام کسی از اصحاب قابلیت بایست داشته هم باشد باز هم قطعاً و یقیناً حضرات ثلاثة ازین قابلیت بمراحل شاسعه دور و از قرب اهلیت آن بمدارج واسعه مدور می‌باشد زیرا که جهالات فاضحه و عمایات واضحه شان هم در عهد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم و هم در عهد حکومت خود ابدی من کل واضح و اجلی من کل لائح می‌باشد پس سعی قاری و اسلاف نا انصاف او در اثبات تکثیر ابواب بی‌حاصل و خیبت و حرمان در میان ایشان و مقصود اصلی ایشان حد فاصل است پنجم آنکه مرتبه بایست دار حکمت رتبه ایست بس بلند و مترليست نهايیت ارجمند و کافيست برای علو شأن و سمو مكان آن اينکه صاحب آن جزوی از اجزاء وجود مسعود رسول ربّ و دود عليه و آله آلاف الصلة و السلام الى يوم الموعود محسوب و معذوب می‌شود پر ظاهر است که حضرات ثلاثة و اتباع و احزاب شان از جمله اصحاب بوجه مطاعن شنیعه و مشائن فظیعه و مثالب ذوات حتیه و معایب صفات دنیه خود

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۶

که بحمد الله تعالى در کتب علمای اعلام مثل تشید المطاعن و غير آن ببسیط تمام مذکور شده چندان به اخض در کات سقوط و اوضع منازل هبوط رسیده‌اند که هرگز قابلیت آن ندارند که جزوی از اجزای مؤمنی بشمار آیند چه جای آنکه از اجزای جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بوده باشند پس چگونه کسی از اهل ایمان ایشان را با این ضعف و صغیر و دناءت و احتقار ابواب دار حکمت خواهد انگاشت و با ثبات جزویت ایشان برای دار حکمت اعلام تحقیر خود دار حکمت خواهد افرشت ششم آنکه معنی باب دار حکمت درین حدیث بنابر تقریراتی که در ما سبق از علمای اعلام سنیه شنیدی شخصیست که محیط بانواع حکمت موعده در وجود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم باشد و هیچ چیز از حکمت نباشد که آن شخص آن را نداند و پر ظاهر است که غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام احدی از اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم دارای این وصف نیست پس چگونه اثبات بایست دار حکمت برای غیر آن جناب درست خواهد آمد هفتم آنکه سابقاً دانستی که باب دار حکمت بودن مستلزم عصمت است و دریافتی که علمای سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسبب حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمة متزه عن الخطأ و امی نمایند پس اگر دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم هم ابواب دار حکمت باشند لازم آید که ایشان هم معصوم باشند و بعد بعيدشان از ساحت عصمت اظهر من الشمس و این من الامسیت و خروج بسیاری ازیشان از دائره عدالت معلوم و متيقن پس چگونه ایشان ابواب دار حکمت خواهند گردید و بچه عنوان باین ذروه رفیعه الشأن خواهند رسید هشتم آنکه استغای جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر اصحاب و احتیاج دیگر اصحاب بسوی آن جناب در اخذ علم و حکمت كالنور على شاهق الطور در کمال ظهورست و دلائل باهره و شواهد زاهره این مطلب انشاء الله تعالى در مبحث اعلمیت بتفصیل خواهی دانست و بحمد الله تعالى علمای اهل سنت خود اعتراف باین مطلب دارند چنانچه علامه عجیلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسال منهم واحداً و کلهم یسأله مسترشداً و ما ذاک الا الخمود نار السؤال تحت نور الاطلاع الخ و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه می‌توان گفت که ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دیگر اصحاب صلاحیت تلقیب بابوab داشتند زیرا که کم از کم حالت باب دار حکمت آن می‌باید که در اخذ علم و حکمت محتاج رجوع بدیگری نباشد و احدی از عقلا تجویز نمی‌تواند کرد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۷

که اشخاصی که حظ ایشان در علم و حکمت چندان طفیف باشد که احتیاج رجوع بغير داشته باشند ابواب دار حکمت می‌توانند شد نهم آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله الاطیاب در این حدیث حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام داده و ارشاد فرموده که هر که خواهان حکمت باشد بدر دار حکمت رجوع آورد چنانچه در طریق اول کتاب المناقب ابن مغازلی درین

حدث وارد است

انا دار الحکمة و علیٰ بابها فمن أراد الحکمة فليأتها الباب

و در طریق ثانی آن واقع شده

انا دار الحکمة و علیٰ بابها فمن أراد الحکمة فليأتها من بابها

و در طریق عاصمی در زین الفتی منقول است

انا دار الحکمة و علیٰ بابها فمن أراد الحکمة فليأتها الباب

و پر ظاهرست که اگر سوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دیگر اصحاب هم ابواب دار حکمت می بودند حکم رجوع در این

حدیث مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی گردید بلکه درین صورت می باشد که یا ذکری از حکم رجوع باحدی

نباشد یا حکم رجوع بجمعی ابواب مذکور باشد دهم آنکه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب خالی از دو

صنف نمی توانند شد صنف اول اصحابی که بحسب حکم محکم

فمن أراد الحکمة فليأتها من بابها

امثال امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و متبع و آخذ حکمت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شدند و

صنف آخر اصحابی که از امثال این امر سر پیچیدند و متبع و آخذ از آن جناب نگردیدند و پر ظاهرست که صنف اول بوجه

احتیاج و رجوع باآنجناب نائل بمرتبه باشد دار حکمت نمی توانند شد کما قرنا و صنف آخر بوجه عدول و نکول از حکم رسول

صلی الله علیه و آله ماهب القبول لائق و قابل باشد نماندند پس ظاهر گردید که از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و

آله و سلم سوای امیر المؤمنین علیه السلام احدی نائل باشند اما آنچه قاری گفته و لكن التخصیص یفید

نوعا من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبة الى بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم پس اجحاف صریح و اسفاف فضیحست زیرا که از

بيان سابق و تبیین لاحق ظاهر و باهر گردیده که صراحةً مفاد این حدیث شریف تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف

بابیت دار حکمت می باشد و این تخصیص تخصیص حقیقیست که بعنوانین شتی حاصل این شرف در ذات قدسی صفات جناب امیر

المؤمنین علیه السلام می باشد و دلالت آن بر کمال عظمت و جلالت و رفعت و نبالت و اعلمیت و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۸

افضلیت عامه و عصمت و اکرمیت تامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب افادات خود محققین سنیه ثابت و متحققت است پس

قصر آن بر تعظیم جزئی و اعلمیت جزئی ناشی از غایت عداوت و عناد و بغض و لداد با ابی الائمه الامجاد علیه و آله آلاف السلام

من رب العباد می باشد و این ناصیحت واضحه و حرویریت فاضحه قاری دیدنیست که در شرح این حدیث اولا بر سر تاویل و تحریف

کلام نبوی رفته بهوای اثبات باشد دیگر اصحاب معنی جمله

و علی بابها

علیٰ باب من ابوابها گرفته و ثانیا چون دیده که بر فرض این تاویل باطل هم تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بذکر درین

حدیث فائدہ می خواهد دلش راضی نشد برینکه بگوید که فائدہ تخصیص اظهار اعظمیت و اعلمیت مطلقه آن جنابست بلکه متفوه

شد به اینکه تخصیص مفید نوعی از تعظیم است و آن جناب نسبت ببعض اصحاب اعظم و اعلم می باشد و غرض علی قاری ازین

تفوه صریح التقصیر آنست که مبادا اعظمیت و اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبه اصحاب ازین حدیث ثابت شود که

بلا ریب اجتیاح اساس خلافت خلفای ثلاثه خواهد کرد حال آنکه آنچه قاری اندیشیده فائدہ بحالش نمی رساند زیرا که دلالت این

حدیث شریف بر اعظمیت و اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنحو من الانحاء قبل ستر و کتمان نیست و خود اهل

سنن با آن اعتراف می نمایند و علاوه بر آن بوجوه عدیده دیگر دلیل امامت آن جناب می باشد و قد دریت ذلک بالتفصیل مما

اسلفناه سابقاً بعون الله الجليل اما آنچه گفته و مما يدل على ان جميع الاصحاب بمنزلة الابواب قوله صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم بأبيهم افتديتم اهتديت مع الایماء الى اختلاف مراتب انوارها في الاهتداء پس باطل صرف و مردود بحسبت زيرا که اولاً بحمد الله در ما سبق بجواب کلام اعور افجر قدر اتم و اوفر این حدیث موضوع بنابر افادات سنیه دیدی و بکنه سخافت و رکاکت تشییث بآن وارسیدی و ثانیاً اگر بالفرض و التقدیر این حدیث در حق اصحاب صحیح هم باشد ایشان بمنزله ابواب نمی توانند شد چه آنفا بوجه عدیده دانستی که این شرف مخصوص بذات قدسی صفات جانب امیر المؤمنین علیه السلام است و احدی از اصحاب سهیم و شریک آن جانب درین باب نمی توانند شد ثالثاً این حدیث بر فرض صحت آن در حق اصحاب کاشف از آنست که هر کس را ایشان في الجمله علمی حاصل بود و ظاهرست که مجرد این مطلب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۹

در بودن اصحاب بمنزله ابواب کافی نیست زیرا که باب جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم همان کسیست که محیط بجمعی علوم و معارف آن جانب باشد نه آنکه في الجمله علمی داشته باشد و بالجمله فیین کون الرجل ذا علم في الجملة و بین کونه ببابا لدار الحکمة و مدینة العلم بون بعيد إن فی ذلك لذكری لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید و رابعاً چون حصول علم في الجمله برای هر واحد از اصحاب چزیست که عیان و حس مکذب آنست لهذا علمی اهل سنت از راه اضطرار در مصاديق حدیث نجوم راه تضییق و تحجیر می پیمایند و بتقییدات شدیده و تخصیصات عدیده آن را مقید و مخصوص وامی نمایند کما سبقت الاشاره إلیه فی ردّ کلام الاعور الافجر پس ادعای علی قاری که این حدیث دلیل آنست که جمیع اصحاب بمنزله ابواب هستند بلا شك و ارتیاب بمنزله لمع سراب و نقش بر آب ست و خامساً ادعای قاری که در حدیث نجوم ایماست بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه در اهتما دلیل عدم تدبیر اوست در مدلولات الفاظ زیرا که اهتما درین حدیث صفت غیر صحابه است و نتیجه اقتدا بصحابه ظاهر کرده شده و صفتی که برای صحابه ازین حدیث علی الفرض مستفاد می شود صفت علم و صفت هدایتست پس ذکر ایما بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه در اهتما در این جا بی محلست بلکه بجای آن ذکر ایما اختلاف مراتب انوار صحابه در علم و هدایت می باید کرد و غالباً مقصود قاری هم همینست لیکن بوجه قلت امعان در معانی الفاظ از ادای مطلوب قاصر مانده علی کل حال آنچه قاری در این جا متعلق باثبات بایت صحابه از حدیث نجوم استدلال نموده همه از قبیل بنای فاسد علی الفاسد است و بهیچ وجه درست نمی آید و محل کمال عجب اینست که علی قاری خود از مقدوحیت و مجروحیت حدیث نجوم نزد اکابر اهل نحله اش آگاه و مطلع است لیکن با این همه از احتجاج بان دست بر نمی دارد و بادعای دلالت آن بر بایت صحابه کمال خوش فهمی و سلامت عقل خود را فراروی ارباب انصاف می آرد اگر باور نداری اینکه از کلام خودش این مطلب را بر تو واضح و آشکار می نمایم پس بدانکه خود علی قاری در همین کتاب مرقاۃ در باب مناقب الصحابة بعد ذکر حدیث نجوم گفته قال ابن الربيع اعلم ان حدیث اصحابی كالنجوم بأبيهم افتديتم اهتديت اخرجه ابن ماجه

کذا ذکره الجلال السیوطی فی تحریج احادیث الشفاء و لم اجده فی سنن ابن ماجه بعد البحث عنه و قد ذکره ابن حجر العسقلانی فی تحریج احادیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۰

احادیث الرافعی فی باب ادب القضاة و اطال الكلام علیه و اطال الكلام علیه و ذکر انه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم انه موضوع باطل لكن ذکر عن البیهقی انه قال ان حدیث مسلم بودی بعض معناه یعنی قوله صلى الله علیه وسلم النجوم امنة للسماء الحديث قال ابن حجر صدق البیهقی هو یؤدی صحة التشییه للصحابه بالنجوم اما في الاقداء فلا یظهر نعم يمكن ان یتلمح ذلك من معنی

الاهداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهداء فرع الاقداء قال و ظاهر الحديث انما هو اشاره الى الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن و ظهور البدع و نشر الجور في اقطار الارض انتهى و تكلم على هذا الحديث ابن السبكي في شرح ابن الحاجب الاصل في الكلام على عدالة الصحابة و لم يعزم لابن ماجه و ذكره في جامع الاصول و لفظه عن ابن المسمى عن عمر بن الخطاب مرفوعا سالت ربى الحديث الى قول اهتدitem و كتب بعده اخرجه فهو من الاحاديث التي ذكرها رزین في تجرييد الاصول و لم يقف عليها ابن الاثير في الاصول المذكورة و ذكره صاحب المشكوة و قال اخرجه رزین اذین عبارت كه تنها برای هتك سترا حديث نجوم کافی و واویست صدق کلام نحیف بحد تحقق می رسد و شناعت و فضاعت احتجاج على قاری باین حديث موضوع نهایت واضح و لائح می گردد و ناظر بصیر بسخافت و رکاکت صنیع شنیع او بخوبی پی می برد چه جای آنکه اگر دیگر عبارات علمای اعلام سنه متعلق بقدح حديث نجوم که سابقًا در جواب اعور منقول شده هم پیش نظر داشته باشد و چون کلام مستوفی در قدر این حديث انشاء الله تعالى در مجلد حديث ثقلین خواهد آمد لهذا ما در اینجا بر همین لمحه باصره اکتفا می نماییم اما آنچه گفته و مما یتحقق ذلك ان التابعين اخذوا انواع العلوم الشرعیه من القراءة و التفسیر و الحديث و الفقه من سائر الصحابة غير على رضی الله عنه فعلم عدم انحصر الباییه فی حقه پس در کمال سخافت و رکاکت می باشد زیرا که قول و فعل تابعین بمقابلہ نص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینة العلم و على بابها وانا دار الحكمه و على بابها

هر گر قابل احتجاج نیست و جز آنکه کاشف از عدم امتشال تابعین امر جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الطاهرين را گردد هر گر فائدہ بحال علی قاری نمی رساند و اعجیاه خود آن جناب بایت را منحصر در وجود ذی جود جناب امیر المؤمنین علیه السلام می نماید و بقصد مزید اتمام حجت و قطع عذر معتقدین بتصریح صریح ارشاد می فرماید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۱

یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها
و نیز می فرماید

کذب من زعم انه يصل الى المدینة لا من قبل الباب
و تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم نیز این شرف را مختص بذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام و امی نمایند و باعتراف آن و ابتهاج باآن طریق وفاق می بیمایند کما ظهر سابقًا من افاده الزرندی في نظم درر السمطین و من حديث الشوری الذي ذكره جمال الدين المحدث ليکن علی قاری این همه امور را پس پشت خود می اندازد و هیچ چیز را قابل التفات نمی داند و بنهایت رقاعت فعل تابعین را در مقابل نص جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله الطیین و اعتراف صحابه پیش نموده پرده از سخافت رای خود می اندازد و بخيال خود نمی آرد که اثبات اخذ تابعین از غیر امیر المؤمنین علیه السلام تابعین را هر گر تابعین صحابه و متعین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باقی نمی گذارد و بنهایت مخالفت ایشان را با اوامر جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می گرداند بلکه معاندت ایشان را با افعال و اقوال صحابه که همواره در حل مشکلات رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می آوردند و پیوسته برای کشف معضلات ناصیه سائی بر عتبه فلک رتبه آن جناب می نمودند و مدام اعتراف باعلمیت آن جناب می کردند باثبتات می رساند بالجمله اخذ تابعین از غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هر گر منافی انحصر بایت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست آری و صمت و سمت معاندت و مشاقت ارشاد نبوی و مخالفت و معازت اقوال و افعال صحابه بر نواصی ایشان می رساند و ذلك علیهم لا- لهم و اگر اذین تقریر که کار تیر و شمشیر می کند در گذریم و با علی قاری في الجمله طریق ملائمت سپریم خواهیم گفت که تابعین آخذین علوم از غیر امیر المؤمنین علیه السلام خالی از دو صنف نیستند صنف اول اشخاصی هستند که اخذ علوم از ان صحابه نمودند که شاگردان و مستفیدین جناب

امير المؤمنين عليه السلام بودند مثل حضرت سلمان و مقداد و ابو ذر و عمار و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و امثالهم و پر ظاهرست که اخذ اين صنف ازین صحابه بنابر آن نیست که ايشان اين صحابه را ابواب علوم می دانستند بلکه بنابر آنست که ايشان را آخذ و مستفيد از باب مدینه علم و باب دار حکمت می دانستند پس اخذ ايزيشان در حکم اخذ از خود باب مدینه علم و عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۲

باب دار حکمت بوده باشد و صنف ديگر کسانی هستند که قول جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم فمن أراد العلم فليات الباب ومن أراد الحكمة فليأتها من بابها

را هیچ وزنی نگذاشتند و عنادا و انحرافا از باب مدینه علم و باب دار حکمت رو گردانی نموده خاک در دیده خود اپاشتند و صحابه منحرفين از امير المؤمنين عليه السلام را ملجا و ملاذ خود ساختند و بتکدی و تکفف از آن معادن تحریف و تصرف پرداختند و پر ظاهرست که ايشان هرگز صلاحیت آن ندارند که قول و فعل ايشان پایه اعتبار و اذکار آورده شود و احدی از عقلا نیست که ايشان را آخذ علوم شرعیه و عارف احکام نبویه بداند و اصلا تخیل نتوان کرد که ايشان بذرّه از ذرّات و قطره از قطرات علم صحیح ماخوذ از جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب رسیده باشند چه آن حضرت خود بارشاد باسداد کذب من زعم انه يدخلها من غير بابها

ايشان را در دعاوی باطله و مزعومات عاطله شان تکذیب فرموده و بسی ابوب اين مزعومات كالسراب زنگ شک و ارتیاب برای ابد الآباد و مدى الاحقاب از سجاجل اولو الالباب زدوده و هیچ می دانی که حالت اين صنف تابعین منحرفين عن باب الدين چیست حالت ايشان مثل سارق و متسورست که خواستند از وراء بیت داخل دار شوند و هرگز داخل دار نشند آری قابل دار گردیدند و اگر چه درین دار ناپایدار خود را بر سر دار ندیدند لیکن در دار آخرت بکیفر کردار خود رسیدند و از درهای نار گذشته داخل دار البار را گزیدند فموعدهم جهنم الحطوم لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسم اما آنچه قارى گفته اللهم الا ان يختص بباب القضاء فانه

ورد في شأنه انه اقضاك
كما انه

جاء في حق ابي انه اقرأكم و في حق زيد بن ثابت انه افرضكم و في حق معاذ بن جبل انه اعلمكم بالحلال والحرام
پس جواب اين تفووه از بيانی که بتفصيل جميل بحمد الله المنيل در رد کلام عاصمي مذكور شده دريافتی و دانستی که بر فرض تسلیم این اختصاص هم مفید اعلمیت مطلقه جناب امير المؤمنین عليه السلام ست زیرا که اقضی بودن آن جناب مستلزم احاطه آن جنابست بانواع علوم شرعیه مع المزیه و الافضیله من غيره في هذا الباب وهذا حاسم لداء الارتیاب و سیاتی مزید توضیح لذلک فيما بعد انشاء الله الوهاب و علاوه برین باید دانست که
ورود اقضاك على

در شان جناب امير المؤمنین عليه السلام مسلّمست و این مطلب را جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۲۳

بعبارات مختلفه در احاديث عديده ارشاد فرموده کما ستعرف فيما بعد انشاء الله تعالى مفصل و جملات ديگر در حق ديگر اصحاب که على قاري در اين جا ذكر کرده از اجزای منحّله و بعض مختّله
حدیث طویل ارحم امّتی بامّتی ابو بکر الخ

ماخوذ بلکه مسروقت و وضع و افعال و کذب و انتحال آن اين حدیث موضوع سندا و متنا در ما سبق بجواب عاصمي ب نحوی مبين و مبرهن شده که بحمد الله بعد ان برای معاندین هم جای دمذدن باقی نیست و کلامی که متعلق بابطال بایت این اصحاب بوجوه

رائعه اولی الالباب فردا مسوق شده صافق ابواب و قاصم اصلاب ارباب خدع و خلابت اما آنچه علی قاری گفته و مما يدل علی جزاله علمه ما

فی الریاض عن معقل بن بسیار قال وضأت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال هل لك فی فاطمة نعوها فقلت نعم فقام متوكلا على فقال انه سیحمل ثقلها غيرك و يكون اجرها لك قال فکانه لم يكن على شيء حتى دخلنا على فاطمة فقلنا كيف تجدينك قال لقد اشتد حزني و اشتد فاقتي و طال سقمي

قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط أبي في هذا الحديث

قال او ما ترضین ان زوجک اقدمهم سلما و اکثرهم علماء و اعظمهم حلماء اخرجه احمد و عن ابن عباس

و قد سأله الناس فقالوا أیّ رجل كان قد مليء جوفه حکما و علماء و باسا و نجدة مع قرابته من رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه احمد في المناقب و عن سعيد بن المسيب قال عمر كان يتَعَوَّذ من معضلة ليس لها ابو حسن اخرجه احمد پس اگر چه از قبیل جریان فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی لسان اعدائه المنهمکین فی الخصم می باشد لیکن خالی از تفریط و تقصیر نیست زیرا که علی قاری حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اثر ابن عباس و قول سعيد بن المسيب هر سه را دلیل مجرد جزالت علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام وانموده حال آنکه هر واحد از ان دلیل صریح اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی اصحاب می باشد كما سیاتی فيما بعد انشاء الله تعالى مفصلا و دلالت ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

او ما ترضین انی زوجتک اقدمهم سلما و اکثرهم علماء و اعظمهم حلماء

بر اعلمیت مطلقه عامه تامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدی رسیده است که ادنی ممارس عربیت هم در ان ریبی نخواهد ورزید پس این حدیث را محض دلیل جزالت علم جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۴

امیر المؤمنین علیه السلام گردانیدن و از اعتراف بدلالت آن بر اعلمیت عامه تامه آن جناب دل دزدیدن جز آنکه ناشی از زیغ کامن فی القلب بوده باشد دیگر چیست بوده باشد دیگر چیست و بحمد الله تعالی ازین حدیث شریف مبهر السیاق که خود علی قاری آن را بالجاء قادر علی الاطلاق ذکر نموده بطلان و هوان قول سابقش اعنی قول او و لكن التخصیص یفید نوعا من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبة الى بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم بنهاية وضوح آشکار می گردد و بمنتهای انجلا متین می شود که این قول علی قاری چقدر معاندت صریحه و مشاقت فضیحه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد سبحان الله هر گاه آن جناب بصراحة در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

اقدمهم سلما و اکثرهم علماء و اعظمهم حلماء

ارشاد فرموده و علی قاری هم ازین حدیث با خبرست و آن را خود نقل می نماید باز چرا در پی تاویل و تسویل حدیث انا دار الحکمة و انا مدینة العلم

می افتد و در توجیه ناموجه آن تفوہه می کند که العیاذ بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالنسبة بعض صحابه اعظم و اعلم بوده هل هذا لا مصادمة الحق بالباطل و معارضه الصواب بالخطاء العاطل و حیرتم بسوی خود می کشد که آخر کدام امر جز عناد با ابی الائمه الامجاد علیه و علیهم آلاف سلام رب العباد باعث شده که علی قاری در پی تاویل پر تسویل افتاده و بتضییع و تقصیر در اعتراف باعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام داد ناصیحت و انحراف داده اگر حمایت حمای اصحاب ست پس آن خود صورت گرفتی نیست زیرا که نفی اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از قاطبه اصحاب و اثبات اعلمیت آن جناب نسبت به بعض اصحاب قطع نظر از آنکه مخالفت صریحه با ارشاد سرور عباد علیه و آله آلاف الصلوة الى يوم المعادست خود اقوال و افعال

اصحاب آن را بر نمی تابد زیرا که صحابه اعم از آنکه متعین جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشند یا منحرفین از آن جناب باشد جمله احتیاج باجناب داشتند و مدام در مشکلات و معضلات رجوع باجناب می آوردن و علاوه بر احتیاج و رجوع همواره راه اعتراف و اقرار بکمال اعلمیت آن جناب می سپردند چنانچه آنفا شنیدی که عجیلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسأل منهم واحدا و کلهم یسأله مسترشدا و مناوی کما علمت سابقا در فیض القدیر گفته و قد شهد له بالاعلمیة الموافق و المخالف و المعادی و المخالف و بعد ازین افاده سراسر اجاده در مقام اثبات این مطلب اعترافات معاویه و عمر و غير ایشان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۵

نقل کرده و از عجائب آیات حق اینست که خود علی قاری درین مقام بالجای قادر منعam بعد ذکر حدیث اقدمهم سلما و اکثرهم و اعظمهم حلما

از جمله روایات داله بر اعلمیت آن جناب دو روایت آورده که یکی از ان شاهد اعتراف موافق و مخالف و دیگری دلیل اقرار معادی و مخالف است چه از روایت اولی ظاهر و باهر می شود که ابن عباس تلمیذ جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بمملو بودن جوف آن جناب از حکم و علم و باس و نجدة نموده و از روایت اخري واضح و لائح می گردد که عمر بن الخطاب اعدی عدو ان جناب تعوذ می کرد از معضله که برای آن آن جناب موجود نباشد و فی كل من هاتین الروایتین ما یقصص ظهور اهل الكذب و المین و بین اعلمیه أبي الحسنین علیه و آلله سلام الله رب المشرقین و اعجب ازین همه آنست که علی قاری در فقهه اکبر صراحةً معترف و مقر شده به اینکه کبار صحابه سؤال معضلات از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده‌اند و رجوع بسوی فتوای آن جناب در ان معضلات کرده‌اند و در ان معضلات آن حضرت راضیه شهیره حاصل شده که محقق می نماید قول جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینة العلم و علی بابها

وقول آن جناب

اقضاكم على

را چنانچه در شرح فقهه اکبر بعد قول ماتن ثم علی بن أبي طالب مرقومست أى ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القریشی الهاشمی و هو المرتضی زوج فاطمة الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم فی الدرجة العلیاء و المعضلات التي ساله کبار الصحابة و رجعوا الى فتواه فيها فضائل کثیره شهیره شهیره تحقیق

قوله علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها

وقوله علیه السلام اقضیکم على

و پر ظاهرست که هر گاه باعتراف خود قاری کبار صحابه سؤال معضلات از آن جناب کرده باشند و رجوع بسوی فتوای آن جناب نموده باشند و از آن جناب درین باب فضائل کثیره شهیره ظاهر شده باشد که ثابت و محقق کند حدیث

انا مدینة العلم

و حدیث اقضیکم على

را باز کدام حالت متظره در ثبوت اعلمیت مطلقه عامه آن جناب باقیست و چرا علی قاری در مرقاۃ این همه افادات خود را که در شرح فقهه اکبر محرر و محبّر نموده است فراموش می نماید و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را العیاذ بالله محض بحسب بعض صحابه اعظم و اعلم و امینماید بار إلها مگر آنکه گفته شود که آنچه در شرح فقهه اکبر افاده کرده متاخرست از آنچه در مرقاۃ تفوّه باآن نموده و کلام شرح فقهه اکبر از قبیل رجوع الى الحق بعد التمادی فى الباطل می باشد على کل حال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۶

آنچه علی قاری در اینجا اعنی در مرقاہ ادعا نموده حسب افاده خودش باطل و مضمحلست و احدی از عقلا باور نمی تواند کرد که بعد ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کبار صحابه اعلمیت آن جناب از صغار صحابه محل تامل خواهد بود یا اینکه نزد علی قاری حضرات ثلاثة که این همه جانبداری و تضجیع و تغیریط در اظهار امر حق برای ایشانست داخل کبار صحابه نبودند بالجمله رجوع کبار صحابه در مضلالات بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عمل بر فتوای آن جناب در ان مضلالات بلا اشکال و اعصار حاسم هر قیل و قال و مثبت اعلمیت ابی الائمه الاقیال سلام الله علیه و علیهم ما اتصل النهر باللیال می باشد و بعد آن سلسله ژاژخای و یافه درای علی قاری از هم می پاشد و کمال معاندت او با صدق و صواب از قول خودش بر اولی الالباب ظاهر و مستنیر می گردد و حجت تامه اهل حق باعلای مراتب انجلا و سفور و اتضاح و ظهور می رسد اما آنچه علی قاری گفته قال الطبیی لعل الشیعه تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم و الحکمة منه مختص به لا یتجاوزه الى غيره الا بواسطه رضی الله عنہ لان الدار انما يدخل إليها من بابها وقد قال تعالى و أَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

و لا حجۃ لهم فيه إذ ليس دار الجنۃ بأوسع من دار الحکمة و لها ثمانیة ابواب پس نقض مفصل و رض مکمل این کلام موهون النظام طبیی در ما سبق بتفصیل جميل دیدی و بکنه سخافت این تقریر پر تزویر کما ینبغی رسیدی اما آنچه قاری در شرح عبارت صاحب مشکاه رواه الترمذی الخ گفته که در بعض نسخ ترمذی عن شریکست بجای غیر شریک پس کلام مستوفی متعلق بتغییرات و تحریفات محرفین نسخ ترمذی در ما سبق بجواب قدح نووی مذکور شده و از آن کلام بتفصیل جميل متحقق گردیده که ارباب تحریف و تلفیف در نسخ ترمذی متعلق بحدث

انا مدینة العلم

و حدیث انا دار الحکمة

چها تحریفات که نکرده و کدام راه حذف و اسقاط و زیادت و اقحام و تغیر و تبدیل است که باقدام جسارت و جرأت نسپرده اند لیکن بحمد الله کید همه ایشان در ضلال و سعی لا- طائل ایشان باطل و محال بر آمده و آنچه ترمذی در صحیح خود متعلق بحدیثین شریفین ادراجا و اخراجا و تحسینا و تصحیحا افاده نموده در زبر و اسفار محققین کبار مضبوط و موجود و مثبت و مسروdst و بعد ملاحظه آن بر ناظر بصیر امر حق واضح و مستنیر می شود اما آنچه علی قاری گفته ثم اعلم ان

حدیث انا مدینة العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۷

و علی بابها رواه الحاکم فی المناقب من مستدرکه من حدیث ابن عباس

وقال صحيح الخ پس محصل این کلام اثبات

حدیث انا مدینة العلم

ست و ما آن را سابقا در وجه صد و هفتاد و سوم از وجوه اثبات این حدیث شریف نقل کرده ایم و آنچه درین کلام اقوال بعض قادھین متعنتین و جارھین متعندين متعلق بحدیث مدینة العلم مذکورست پس اعتنائی بشان آن نیست بدو وجه اول آنکه خود علی قاری قبل ذکر این اقوال مجازفت اشتمال تصریح نموده که حاکم این حدیث را در مستدرک روایت نموده و حکم بصحت آن فرموده و پر ظاهرست که بعد حکم حاکم حجت اهل حق تمامست دوم آنکه علی قاری بعد نقل این اقوال مجازفت اشتمال در مقام استدرک آن بر آمده و مردودیت و مطرودیت این اقوال بینه الانحراف بذکر افادات محققین و مثبتین این حدیث رصین متین مثل علائی و زرکشی و عسقلانی و سیوطی واضح و مستبین نموده طریق اثبات و احقاق آن باقدام تایید و وفاق پیموده و علاوه برین رد و جواب این اقوال باطله و آنچه متعلق باآنست تخصیصا و تعیینا ببسیط و تحقیق تمام در ما سبق مرقوم شده بنحوی که بعد ملاحظه آن در وهن و هوان آن ریبی باقی نمی ماند بالجمله نزد ناظر ماهر و بصیر خابر این اقوال واهیه اصلا قابل اعتماد و التفات نیست و

وجوه غير محصوره برای فساد و انهداد آن از تحقیقات سابقه نحیف واضح و لائح می گردد اما آنچه علی قاری گفته و فی خبر الفردوس انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها پس محل کمال تعجبست زیرا که این خبر مشبه السمر بلا شبهه موضوع و مصنوعست و در ما سبق بجواب کلام اعور واسطی و این حجر مکی ببسط و اشباع تمام و تفصیل و تحقیق ما لا کلام وضع و افعال و کذب و انتحال آن حسب اعتراض اکابر اعلام و اجله فخام سنیه میین شده و علاوه برین دانستی که موضوعیت و مصنوعیت این حدیث بنحوی واضح و لائحت که محتاج بتنصیص نقاد اثر و تصریح صیارفه خبر نیست بلکه هر متاملی بادنی تامل بمکذوب و مفتول و منتظر بودن آن پی می برد پس چگونه می توان گفت که علی قاری ملتافت این مطلب نبود آری حب باطل را علاجی نیست و کاش اگر علی قاری بسخف و هوان ظاهر و کذب و بطلان باهر این حدیث پی نبرده بود لا-اقل التفاتی باین معنی می نمود که این حدیث موضوع منافی مطلوب و مقصود اوست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۸

زیرا که علی قاری چنانچه دانستی در ما سبق جميع صحابه را ابواب علم قرار داده و بتاویل و تحریف در معنی حدیث انا دار الحکمة و انا مدینه العلم

برخواسته و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام ببابت و انحصر این امر در ذات والا صفات آن جناب نفی نموده و این همه کاو کاو و کلکل بالاصالة برای همینست که ثلاثة هم بشرف بایت مشرف شوند و این شرف مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نماند و پر ظاهرست که مضمون این حدیث مردود با این مطلوب مطرود و مقصود منکود هرگز نمی سازد زیرا که واضح مدور در آن ابو بکر را اساس و عمر را حیطان و عثمان را سقف مدینه علم قرار داده و شرف بایت مدینه علم را مخصوص بذات والا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده پس درین مقام ذکر این افتراء بین الانحراف في الحقيقة اساس تقریر سابق را بدست خود مهدوم کردن و مصدق يُخْرِبُونَ يُبَيِّنُهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِيِ الْمُؤْمِنِينَ ظاهر و آشکار نمودنست اما آنچه گفته و شد بعضهم فاجاب ان معنی و علی بابها

انه فعال من العلو على حد قراءة صراط على مستقيم برفع على و تنونیه كما قرأ به يعقوب پس ماخوذ از عین کلام ابن حجرست و در ما سبق بجواب عبارت ابن حجر در صواعق دانستی که این جواب سراسر تباب بحدی باطل و لا شی و سراب و نقش بر آبست که وجوه ابطال و اخmal آن خارج از حد حصر و حسابست و در اصل این جواب حروریت نصاب ناشی از ضئیض خوارج و نصابست و هرگز لائق نیست که مجیب باین جواب خرافت انتساب را محض بشذوذ نسبت نمایند بلکه لازم و واجبست که او را از دائره اهل اسلام و ایمان خارج و در زرافه اصحاب کفر و عدوان مارج و انمایند و بالفاظ مستفحله و کلمات جزله و هن و استخفاف و اظهار جزاف و سفساف آن کنند و ظهر قائل و متفوه آن را بقواصم فادحه و قوادح جائحة سراسر بشکنند نه آنکه بذکر قراءت يعقوب این تفوہ مکذوب و تنطع مشوب را بزعم منکوب خود تقویت بخشنند و در مدحصنه تایید باطل و مزلقه تحلیه عاطل باقدام خطاب لخشنده و لیکن هذا آخر ما نزد به کلام القاری العاری و الحمد لله الفاطر الباری

کلام «بنباني» در مقدار دلالت حدیث «مدینه العلم» و رد آن

کلام «بنباني» در مقدار دلالت حدیث «مدینه العلم» ورد آن و ملا محمد يعقوب بنباني در جواب تمیک اهل حق بحديث مدینه العلم و حدیث دار الحکمة تقریری بس مختل و تزویری سخت مهممل نموده چنانچه در رساله عقائد گفته و استدل الخصم علی تفصیل علی رض بانه اعلم و هو اولی بالخلافة لانه تعالى فضل آدم علیه السلام علی الملاکه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۳۹

و اختاره للخلافة ما لعلم و اما انه كان اعلم

فلقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم و على بابها و انا دار الحكمة و على بابها

و علم النبي صلی الله علیه و سلم كما هو ازيد كذلك علم على و انه لا يخرج ما في الدار الا من الباب فعلمه صلی الله علیه و سلم انما وصل بمن وصل من قبل على رضی الله عنه و الجواب ان هذا يوجب انه لم يبلغ النبي صلی الله علیه و سلم ما ارسل به الا عليا ثم هو يبلغ غيره ولا يخفى انه مما لا يقول به الشخص ايضا و المراد من الحديث المذكور والله اعلم بيان ان عليا باب العلوم بالنسبة الى جماعة لم يدركوا شرف الصحابة وهذا مبني على امر و هوان اعلم الصحابة هو الخلفاء الراشدون وقد كان ابو بكر رضی الله عنه مقيدا باامر الخليفة بعد النبي صلی الله علیه و سلم مدة حياته ثم عمر رضی الله عنه كذلك ثم عثمان كذلك رضی الله عنه و قد كان على رضی الله عنه في ايام خلافتهم مشغولا بالافادة و الافاضة فالذين لم يدركوا شرف الصحابة اتوا إليه و اخذوا منه رضی الله عنه ثم لا ادرى أى لفظ في الحديث يدل على ان ليس لمدينة العلم الا باب واحد هو على رضی الله عنه بل يجوز ان يكون لها ابواب و يكون على كرم الله وجهه باب واحد منها و سخافت این کلام فاسد النظام بر ارباب احلام مخفی و محتجب نیست بچند وجه اوی آنکه اصل استدلال اهل حق درین مقام بحديث مدينة العلم چنانچه خود بنبای ظاهر نموده اینست که این حديث شریف دليل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و اعلمیت کاشف افضلیت و مستلزم خلافتست کما یدل علیه قصه آدم علیه السلام و پر ظاهرست که ظهور اعلمیت آن جناب ازین حديث شریف قابل انکار نیست بلکه در ظهور و اسفار اجلی من شمس النهارست و در ما سبق دانستی که علمای اعلام و محققین فخام سنیه خود معترض باین مطلب هستند و زیاده ازین چه می خواهی که بنابر افاده علامه مناوی در شرح حديث مدينة العلم کما سبق واضح و لائحتست که اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام امریست که موافق و موالف و معادی و مخالف آن جناب شهادت با آن داده اند و ازینجاست که بنبای ازین استدلال اهل حق چنان عاجز آمده که هیچ جوابی از آن نداده و تنویر این استدلال را که از جانب اهل حق باین الفاظ نقل کرده و علم النبي صلی الله علیه و سلم كما هو ازيد كذلك علم على بحدی مستحکم و مبرم دانسته که اصلا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۰

تعرض برد آن نموده و هذا اوضح دليل على کونه في هذا الباب مخصوصاً مبهوراً بحججه اهل الحق و الصواب دوم آنکه بنبای استدلال دیگر اهل حق بحديث دار الحكمة که تقریر آن باین الفاظ نقل کرده و انه لا يخرج ما في الدار الا من قبل الباب فعلمه صلی الله علیه و سلم انما وصل بمن وصل من قبل على رضی الله عنه في الحقيقة اصلاً نفهمیده و الا در جواب آن نمی گفت و الجواب ان هذا يوجب انه لم يبلغ النبي صلی الله علیه و سلم ما ارسل به الا عليا ثم هو يبلغ غيره ولا يخفى انه مما لا يقول به الشخص ايضاً چه هرگز مراد اهل حق از تقریر پر تنویر و انه لا يخرج ما في الدار الا من قبل الباب الخ این نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم امری از امور رسالت حتى آنچه اظهار آن بزبان مبارک خود بر آن جناب لازم بود بامت نرسانیده بلکه مراد اینست که آن جناب جمله علوم شرعیه را که حکمت عبارت از آنست بجناب امیر المؤمنین علیه السلام سپرده و امت را مامور برجوع و اخذ از آن جناب کرده و هیچ علمی از علوم شرعیه بلا واسطه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بامت نرسیده و علاوه برین بر هر ذی بصر بادنی تأمل واضحت که تبلیغ ما ارسل به چیز دیگرست و تبلیغ علم ما ارسل به چیزی دیگر مگر نمی بینی که اظهر آنچه آن جناب با آن مرسل شده قرآن مجیدست و بلا ریب آن جناب بقاطبه ناس حسب حکم رباني تبلیغ آن فرموده لیکن نمی توان گفت که بقاطبه ناس تبلیغ علم قرآن فرموده و جميع مردم را عالم بعلوم قرآنیه گردانیده آری علم قرآن را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام تبلیغ فرموده و آن جناب را بمبلغ علم قرآن برای دیگران قرار داده و از همین جاست که علمای سنیه خود معترض هستند به اینکه فهم کتاب الله منحصرست بسوی علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و این مطلب را در شرح حديث مدينة العلم بنهايت

تصريح و توضیح بیان می نمایند علامه مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر در شرح این حدیث شریف گفته و قال الحوالی قد علم الاوّلون و الآخرون ان فهم کتاب الله منحصر الى علم على و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذي من وراءه يرفع الله عن القلوب الحجاب حتی يتحقق اليقين الذي لا- يتغير بكشف الغطاء الى هنا كلامه و هر گاه حال قرآن که اظهر ما ارسل به می باشد و ابلاغ آن برای قاطبه مردم مامور به بود برین نمط بوده باشد که اولين و آخرين در فهم آن محتاج بعلم امير المؤمنين عليه السلام باشند و فهم آن منحصر در علم آن جانب بوده باشد دیگر علوم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۱

جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که آن جانب بآن من عند الله مخصوص شده بود بالاولی باب وصول آن با مت بالانحصر ذات قدسی صفات جانب امير المؤمنین عليه السلام خواهد بود و لو رغم بذلك انف الشانی الحقود و المنکر الجھود سوم آنکه بنباني آنچه ادعا کرده که مراد از حدیث مدینه العلم بیان این مطلب است که جانب امير المؤمنین عليه السلام باب علوم بود بالنسبة بجماعتی که ادراک شرف صحبت نکرده بودند تحریص باطل و تقول عاطلس است زیرا که اولاً این تخصیص سراسر تطفیف مبنی بر تحریف و تلفیف می باشد و هیچ دلیلی و لو سخیف بر این پیدا نیست و ثانیاً باطل می نماید آن را کلام هدایت التیام جانب امير المؤمنین عليه السلام در واقعه شوری که جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب آن را باین الفاظ ذکر کرده دیگر گفت آیا می دانید که معلم معلمہ علمت علم الاوّلین و الآخرين اعلاء اعلام علم من فرموده یار آن را اعلام کرده باین طریق که انا مدینه العلم و على بابها

انتهی و ازین کلام ارشاد انضمام نهایت واضح و لائحت که جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم
بحديث انا مدینه العلم و على بابها

یاران خود را اعلام فرموده که جانب امير المؤمنین عليه السلام باب مدینه علمست پس کدام عاقلیست که بعد ازین تصريح انکار خواهد کرد که جانب امير المؤمنین عليه السلام باب مدینه علم بالنسبة بصحابه نیست بلکه بالنسبة بجماعتیست که ادراک شرف صحبت آن حضرت صلی الله عليه و آله و سلم نکرده اند و ثالثاً مبطل آنست مجرد احتجاج جانب امير المؤمنین عليه السلام باین حدیث بر اصحاب شوری زیرا که پر ظاهر است که اصحاب شوری همه ادراک صحبت آن حضرت صلعم نموده بودند پس اگر معاذ الله جانب امير المؤمنین عليه السلام باب مدینه علم به نسبت صحابه نبود چگونه آن جانب بریشان احتجاج باین حدیث می فرمود رابعاً موهن آنست عدم انکار اصحاب شوری کلام هدایت التیام جانب امير المؤمنین عليه السلام را که آنفاً مذکور شده و در آن آن جانب ظاهر فرموده که جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم
بحديث انا مدینه العلم و على بابها

یاران خود را اعلام فرموده به اینکه آن جانب باب مدینه علمست و در کمال ظهور است که اگر معاذ الله این امر درست نبود لا محالة اصحاب شوری بر آن جانب ایراد می کردن و می گفتن که جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم هرگز یاران خود را اعلام نکرده به اینکه شما باب مدینه علم هستید خامساً راد آنست عدم انکار اصحاب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۲

شوری احتجاج جانب امير المؤمنین عليه السلام را باین حدیث بر اصحاب شوری چه ما آنفاً تنبیه نمودیم که همه اصحاب شوری از اصحاب جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بودند پس اگر معاذ الله باب مدینه علم بودن جانب امير المؤمنین عليه السلام بالنسبة بصحابه متحقق نبود لابد می باشد که اصحاب شوری بر این احتجاج ایراد کنند و بگویند که باب مدینه علم بودن شما متعلق باماها که اصحاب نبوی هستیم نیست بلکه شما باب مدینه علم بالنسبة بکسانی هستید که ادراک شرف صحبت نبود نکرده اند سادساً فاسد می کنند این تاویل بارد را تسلیم صریح اصحاب شوری کلام هدایت جانب امير المؤمنین عليه السلام را که

آنفا منقول شده و از آن ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بحديث مدینة العلم یاران خود را اعلام کرده به اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بباب مدینه علمست چنانچه در روضه الاحباب بعد این کلام هدایت التیام مذکور است گفتهند آری می دانیم انتهی و ازین جمله واضح است که اصحاب شوری قطع نظر از عدم انکار تسليم صریح نمودند و اعتراف واضح کردند که امر اعلام اصحاب بحديث مدینة العلم که جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام ادعای آن فرموده حق و صدق و صوابست و ما آن را می دانیم سابعا هادم اساس آنست قول صریح عبد الرحمن بن عوف که در همین واقعه شوری کما فی روضه الاحباب بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام گفته یا با الحسن همه این فضائل را که بر شمردی چنینست که تحت بیان آوردنی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند انتهی و ازین کلام بصراحت تمام واضح است که بباب مدینة العلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام برای اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بهمان عنوان ثابتست که جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام احتجاج با آن نموده و بیان آن فرموده و جمیع اصحاب با آن اقرار و اعتراف دارند پس الحال در بطلان مزعوم مشوم بنبانی کدام محل شک و ارتیابست سبحان اللہ جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بباب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام برای خود تسليم می نمایند و با آن اقرار و اعتراف دارند و بنبانی بمفاد مدعی سست و گواه چست آن جناب را بباب مدینه علم بالنسبه بایشان نمی داند بلکه بباب مدینه علم بالنسبه بکسانی قرار می دهد که ادراک شرف صحبت نکرده باشد این هم امریست که در فظاعت و شناخت مثل و نظیر آن کمتر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۳

مشهود گردیده ثامنا مظہر کمال و هن و هوانست اعتراف ابن عباس بمخاطبه عائشه بباب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام چنانچه در ما سبق دانستی که جمال الدین محدث در روضه الاحباب در مکالمه ابن عباس و عائشه بعد حرب جمل آورده عائشه گفت با وجود علی بن أبي طالب ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال می زنی منقر و معترفم بحقوق او و به اینکه وی احق و ادنی و اقرب و احراست با آن حضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مسمی بشیر و شبر و بباب مدینه علم و مشابه او بسجیه جود و حلم و گشاينده پردهای کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار و هم از صفحه دل با حاصل آن حضرت وی بود انتهی ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس که بلا شک و ارتیاب از اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بودند و بوجه کمال غزارت علم ملقب ببحر و حبر و ترجمان القرآن می شدند در مقام اظهار کوچکی خود و عظمت و جلالت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام اعتراف بباب مدینه علم بودن آن جناب نمودند پس ظاهر و باهر گردید که بلا تردد جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بباب مدینه علم بالنسبه باصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بودند و هرگز بباب مدینه علم بودن آن جناب منحصر در حق غیر اصحاب نیست و باید دانست که علاوه برین مقام ابن عباس در دیگر مقامات نیز اعتراف نموده است که جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بباب مدینه علمست چنانچه شیخانی قادری در صراط سوی بعد نقل حدیث مدینة العلم گفته و لهذا کان ابن عباس یقول من اتنی العلم فلیات الباب و هو علی رضی اللہ عنہ تاسعا قالع بنیان آنست احتجاج عمرو بن العاص

بحديث انا مدینة العلم

بر معاویه چنانچه در ما سبق دانستی که در کتاب عمرو بن العاص که بنام معاویه بجواب کتاب او نوشته و در آن کتاب مناقب عدیده جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بمقابلہ معاویه ثابت نموده و اخطب خوارزم در کتاب المناقب آن را بالتمام وارد کرده مسطورست و اکد القول عليك و على جمیع المسلمين و
قال انى مخلف فيکم الشقین کتاب اللہ عز و جل و عترتى
و قد قال انا مدینة العلم و على بابها

و پر ظاهرست که عمرو عاص و معاویه هر دو نزد اهل سنت از اعاظم اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه عبقات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۴

و آله و سلم می باشند و با وصف این معنی عمر و عاص بر معاویه بحديث مدینۃ العلم احتجاج نموده پس چگونه می توان گفت که جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بمقتضای این حديث شریف باب مدینہ علم برای غیر اصحاب بودند نه برای اصحاب و لعمی ان هذا التحریف شیء باب؟؟؟

لم يخطر ببال أحد من الأصحاب ولو كانوا من زرافة الاعداء والنصاب عاشرًا مبديًّا كمال انحراف اين تحریف سخيف افاده علامه زرنديست در نظم درر السقطین در عنوان اين حديث شریف حيث قال فضیلۃ اخیر اعترف بها الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و انتهی

عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم قال انا مدینۃ العلم و علی بابها فمن أراد بابها فليات عليا و این کلام زرندي را شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل نیز نقل کرده و ازین کلام زرندي که در عنوان حدیث انا مدینۃ العلم

ذکر نموده واضح و لائق است که این حديث شریف فضیلیست که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم باآن اعتراف کرده و باآن مبتهج شده و در باب آن طریق وفاق را سالک و منتهج گردیده‌اند پس الحال مقام آنست که اولیای بنیانی بر عقل و دانش او گریه کنند و اهل ایمان و ایقان بر سفاحت رای او خنده زنند زیرا که زعم باطل و رجم عاطل او باتفاق جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم کاسد و فاسد برآمد و معلوم گردید که او در هواداری اصحاب تباب چنان باد پیما شده که از اعتراف و ابتهاج جمله اصحاب باین فضیلت فائحه کالملاج و سلوک و انتہاج ایشان طریق وفاق را درین باب حسابی نمی گیرد و جز مشاقت صریحه و معاندت فضیحه حق و صواب و ایثار مساوقت فظیعه و مطاوعت شنیعه باطل و سراب حرفی نمی پذیرد چهارم آنکه آنچه بنیانی در بیان بنیان مراد واضح الانهداد خود تفوہ نموده که اعلم صحابه خلفای راشدین بودند و ابو بکر بعد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم مقید بامر خلافت بود تا بحیات خود بعد ازو عمر هم همچنین بود و بعد ازو عثمان هم همچنین بود و جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام در ایام خلافت شان بافاضه و افاده مشغول بود پس کسانی که ادرارک شرف صحبت نکرده بودند بخدمت آن جناب آمدند و از آن جناب اخذ کردن تفوہ مردود و تقول متروسدست زیرا که او لا تعدید ثلاثة در خلفای راشدین خطیه کبری و جریره عظاماست و اصلا دلیلی برین مطلب نیست

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۵

بلکه ادلہ ساطعه کثیره موفوره و براهین قاطعه وفیره غیر محصوره مبطل و موهن آنست و ثانیا ادعای اعلمیت ثلاثة از صحابه که بخلافت نرسیدند باطل محض و فاسد صرفست و هر که بر سیرت صحابه و واقعات ایشان نظری و لو غیر غائر انداخته باشد بخوبی می داند که حضرات ثلاثة هر گز قابل آن نیستند که احدی از ارباب انصاف ایشان را معاذ اللہ از حضرت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ابن عباس و حذیفه و ابن مسعود و أبي بن كعب و ابو الدرداء و جابر بن عبد اللہ انصاری و ابو سعید خدری و امثال ایشان اعلم وانموده مسلک جرات و جسارت پویید بلکه لائق اینهم نمی باشند که منصفی ایشان را از معاذ بن جبل و ابو هریره و زید بن ثابت و اضرابهم اعلم گوید بلکه هر که ادنی بهره از تتبع اخبار و آثار دارد بر او کالشمس فی کبد السماء هویدا و آشکارست که از حضرات ثلاثة اصلا ظهور آثار عالمیت نشده فضلا عن تحقق الاعلمیه بلکه بر عکس آن دلائل جاهلیت و شواهد اجهلیت ایشان بیش از بیش ظاهر و متحقق گردیده و بحمد اللہ اعترافات صریحه و صحیحه خودشان درین باب کافی و وافیست و ستفت علی ذلک فيما بعد انشاء اللہ الجلیل بالتفصیل الجميل ثالثا ادعای مقید ماندن ثلاثة تا بحیات خود بامر خلافت نفعی بحال بنیانی نمی رساند و موجب گلو خلاصی شان نمی شود زیرا که امر خلافت مانع از افاده و افاضه و ظهور آثار علمیه نیست و تعلیم علوم و احکام و تبیین

حلال و حرام بخلافه و انام بهترین وظائف و اشغال و اعمال خلیفه رسول ربّ منعام می باشد پس اگر حسب زعم بنبایی ثلاثة از دیگر صحابه اعلم بودند چون نائل بمرتبه خلافت شدند می بایست که بنهايت انشارح صدر باین مهم قیام نمایند لیکن حیف که ایشان باین سو هر گز التفات ننمودند و چرا التفاتی باین مطلب می کردند حال آنکه عاری بحت و معراجی محض از علم بودند و همه تن اهتمام شان در جلب حطام دنیا بود و بس و چگونه امر خلافت را مانع افاده و افاضه و ظهور آثار علمیه توان گفت حال آنکه حالات جناب امیر المؤمنین علیه السلام پیش نظر هر ناظر موجودست مگر نمی بینی که آن جناب روحی له الفداء با وصفی که در زمان خلافت ظاهري خود متصل مشغول بحروب عظیمه و مجاهدات فخیمه ماند مگر اصلا از افاده و افاضه ممنوع نشد و همواره آثار علمیه از آن جناب مثل انوار شمس مضیئه ساطع و لامع بود و لقد صدق ضرار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۶

حيث قال في وصفه عليه السلام يتفجر العلم من جوانبه و تنطف الحكمه من نواحيه كما رواه ابن عبد البر القرطبي في الاستيعاب و غيره في غيره رابعاً اگر فرض كنيم كه ثلاثة را با وصف اعلميه از دیگر صحابه مقيد شدن با مر خلافت بعد جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و سلم مانع از ظهور آثار علمیه بود پس در زمان آن سرور کدام مانع بود اگر گويند كه مشاغل جهاد با کفار مانع از ظهور آثار علمیه بود پس باطل محض است زيرا كه حالات بطال ايشان در مجاهدات اظهر من الشمس و ايin من الامست و علاوه برین احدی در آن زمان مثل جناب امیر المؤمنین علیه السلام مشغول جهاد با کفار بود و با وجود اين معنی ظهور آثار علمیه و احوال افاده و افاضه آن جناب در زمان نبوی نه بحدیست که در بيان آید و سیاتیک نباء بعد حين انشاء الله الموفق المعین پس ظاهر گردید که هر گز ثلاثة اعلم صحابه بودند والا در عصر نبوی ظهور آثار علمیه ايشان می شد و با افاده و افاضه مشتعل می بودند و إذ ليس فليس خامساً اگر مقيد ماندن ثلاثة را با مر خلافت مانع ظهور آثار علمیه و عائق افاده و افاضه تسليم نمائیم ظاهر است که این مانع و عائق در هر زمان از ازمنه خلافتهای ثلاثة مختص بشخص خلیفه خواهد بود و در زمان آن خلیفه برای دیگری عروض این مانع و عائق مفروض نمی توان شد كما هو ظاهر لا ستة عليه پس در زمان خلافت ابو بکر عمر و عثمان را امر خلافت مانع و عائق نبود و همچین در زمان عمر عثمان را این امر حاجز و رادع نبود پس چرا در زمان ابو بکر عمر و عثمان اشتغال با افاده و افاضه نورزیدند و در زمان عمر عثمان چرا مشتعل با افاضه و افاده نشد و با وصف انتفای تقييد با مر خلافت درین ازمنه ازین اشخاص چرا ظهور آثار علمیه نشد و اعلمیت شان که مفروضه و مزعومه بنبایی ست چرا در انبان احتفا و زاویه خمول منخرل ماند لا والله هر گز سببی برای این مطلب جز تعزی این حضرات از حلیه علم نیست و کفی بذلك لهم ولا ولیائهم خزیا و خسارا سادساً اگر گویند که در زمان ابو بکر و عمر و عثمان اگر چه خود خلیفه بودند لیکن معین خلیفه در اشغال خلافت بودند و همچین عثمان در زمان عمر اگر چه خلیفه نبود لیکن اعانت عمر در اشغال خلافت می نمود و باین سبب ايشان را فرصت افاده و افاضه حاصل نشد و آثار علمیه ايشان ظاهر نگردید پس این هم باطلست زيرا كه اشتغال عمر و عثمان در زمان ابو بکر و اشتغال عثمان در زمان عمر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۷

باشغالی که با وجود اعلم بودن شان از دیگر صحابه مانع ظهور آثار علمیه و عائق افاده و افاضه بوده باشد ممنوع است و من ادعی فعلیه البيان و چگونه کسی از متجلسین ادعی این مطلب می تواند کرد حال آنکه روایات اکابر و اعظم اهل سنت مکذب صريح این معناست ابن سعد در طبقات گفته اخبرنا محمد بن عمر الاسلامی ناجاریه بن أبي عمران عن عبد الرحمن بن القاسم عن ایه ان ابا بکر الصدیق کان إذا نزل به امر یرید فيه مشاوره اهل الرأی و اهل الفقه دعا رجالاً من المهاجرين والأنصار دعا عمر و عثمان و علياً و عبد الرحمن بن عوف و معاذ بن جبل وأبى بن كعب و زيد بن ثابت و كل هؤلاء كان يفتى في خلافة أبى بكر و إنما تصير فتوى الناس إلى هؤلاء فمضى ابو بكر على ذلك ثم ولّى عمر فكان يدعوا هؤلاء النفر وكانت الفتوى تصير وهو خلیفه الى عثمان و أبى و زيد ازین روایت ظاهر است که در خلافت ابو بکر از جمله کسانی که اشتغال بفتوى می نمودند عمر و عثمان بودند و در

خلافت عمر از جمله مفتیان عثمان بود و پر ظاهرست که اشتغال با فتا اگر مفتی شرائط آن را حقيقة محرز باشد سبب تام نشر آثار علمیه و ظهور کمال شخص مفتیست و موجب افاده تامه و افاضه عامه خلق می باشد پس اگر بنابر زعم بنای عمر و عثمان از جمله اعلم صحابه بودند در خلافت ابو بکر از عمر و عثمان و در خلافت عمر از عثمان لابد آثار علمیه ظاهر و باهر می گردید و اعلمیت شان بر مستفیدين و مستفیدین بلکه غیر ایشان نیز مکشوف و منجلی می افتاد لیکن این چه بلاست که با وصف دخول این حضرات در چنین امر خطیر اصلا عالمیت شان فضلا عن العلمیه بر مردم ظاهر نشد و از جمله فتاوی ایشان فتوای که کشف از قوت علم و رسوخ قدم ایشان نماید مشهود نشد و از تصريح اکابر اهل سنت این هم واضح می شود که شغل عمر در خلافت ابو بکر قضا بود و ابو بکر او را در عهد خود قاضی کرده بود و پر ظاهرست که فصل خصومات و قضا بین المتخاصمين از بهترین موقع افاده و افاضه خلقوت و موجب کمال ظهور آثار علمیه قاضی می گردد بشرطی که قاضی شرائط صحیحه منصب قضا را دارا باشد پس اگر بالفرض عمر از دیگر صحابه که نائل بخلافت نشدن اعلم بود ضرور در زمان ابو بکر که زمان قاضی بودنش بود مردم ازو استفاضه و استفاده علم می کردند و قضایای داله بر سعت علم و اعلمیت ازو ظاهر می شد حال آنکه احدی از اهل سنت و لو کذبا و افتعالا قضیه از قضایای عمری در زمان بکری که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۸

مظہر فی الجمله المعیت او باشد فضلا عن العلمیه ازو نقل نکرده حالا عبارتی که دلالت دارد بر قاضی بودن عمر در زمان ابو بکر باید شنید ابن عبد البر قرطبی در استیعاب گفته و ذکر سیف بن عمر عن أبي عبیدة بن معتب عن ابراهیم النخعی قال اول من ولی شيئا من امور المسلمين عمر بن الخطاب ولاه ابو بکر القضا و كان اول قاض فی الاسلام و قال اقض بین الناس فائی فی شغل و ابن جریر طبری در تاریخ خود در وقائع سنہ احادی عشرہ گفته و استقضی ابو بکر عمر بن الخطاب فكان علی القضا ایام خلافته كلها و ابن الاثير الجزری در کامل در وقائع سنہ احادی عشرہ گفته و فیها استقضی ابو بکر عمر بن الخطاب و كان یقضی بین الناس خلافه کلها سابعا از تبع روایات اهل سنت واضح و لائح می گردد که حضرات ثلثه در زمان خلافت خود هم فصل قضایا می نمودند و تقیید با مر خلافت ایشان را مانع ازین امر نمی شد لیکن با این همه نیز اثری از آثار اعلمیت ایشان که مزعوم بنیانیست اصلا ظاهر نشد بلکه بر خلافت آن دلائل واضحه و شواهد لائحه جهل و ضلال ایشان از احکام شرعیه و معارف دینیه بر صفحه تحقق و ثبوت چنان جلوه گر گردید که قابل ستر و انکار نیست پس چگونه کسی ایشان را از دیگر صحابه اعلم می توان گفت حال شطیر از اخبار و آثار که دلالت بر اشتغال ثلثه در ازمنه خود بفصل قضا دارد باختصار باید شنید سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته و اخرج ابو القاسم البغوي عن ميمون بن مهران قال كان ابو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر فی كتاب الله فان وجد فيه ما یقضی بینهم قضی به و ان لم یکن فی الكتاب و علم من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلك الامر سنۃ قضی به فان اعیاه خرج فسال المسلمين و قال اتاني کذا و کذا فهل علمتم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی ذلك بقضاء فربما اجتمع علیه النفر كلهم یذكر من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قضا فیقول ابو بکر الحمد لله الذي جعل فینا من يحفظ عن نیبنا فان اعیاه ان یجد فيه سنۃ من رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع رؤس الناس و خیارهم فاستشارهم فان اجمع امرهم علی رای قضی به و کان عمر یفعل ذلك فان اعیاه ان یجد فی القرآن و السنۃ نظر هل کان لابی بکر فی قضا فان وجد ابا بکر قد قضی فیه بقضاء قضی به و الا دعا رؤس المسلمين فادا اجتمعوا علی امر قضی به و این روایت را ملا علی متقدی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۴۹

در کنز العمال و ولی الله دھلوی در ازاله الخفا و قرء العینین نیز آورده‌اند و قبل از سیوطی محب طبری نیز آن را در ریاض نظره آورده و ملا- علی متقدی در کنز العمال گفته عن عبد الله بن عامر بن ریبیعه قال حضرت ابا بکر و عمر و عثمان یقضون بالیمین مع الشاهد قط هق عن عبد الله بن عامر بن ریبیعه ان ابا بکر الصدیق و عمر بن الخطاب کانا یستحلبان العمر بالله ما یجد ما یقضیه من

عوض و لا ناض و لئن وجد من حيث لا يعلم ليقضينه ثم يخليان سبيله هق و نيز ملا على متقي در كثر العمال گفته عن عروء قال كان عمر إذا اتاه الخصم برك على ركبتيه وقال اللهم اعنّى عليهم فان واحدا منهما يريدى عن ديني ابن سعد و نيز على متقي در كثر العمال گفته عن أبي جرير الازدي ان رجلا- كان يهدى الى عمر بن الخطاب كل سنة فخذ جزور فخاصم الى عمر فقال يا امير المؤمنين اقض بيننا قضاء فصلا كما يفصل الفخذ من الجذور فكتب عمر الى عماله لا تقبلوا الهدية فانها رشوة ابن أبي الدنيا في كتاب الاشرار و وکيع في الغرر کر هق و نيز ملا على متقي در كثر العمال گفته عن أبي جرير ان رجلا كان اهدى الى عمر رجل جذور ثم جاء يخاصم إليه فجعل يقول له يا امير المؤمنين افصل بيننا كما يفصل رجل الجذور قال والله ما زال يكررها حتى كدت ان اقضى له ابن جرير و نيز ملا على متقي در كثر العمال گفته عن الشعبى قال إذا اختلف الناس في شيء فانظر كيف صنع عمر فانه لا يصنع شيئا و في لفظ فانه لم يكن يقضى في أمر لم يقض قبله حتى يسأل و يشاور ابن سعد ش عن ابن عمر قال اختصم رجالن الى عمر بن الخطاب ادعيا شهادته فقال لهم ان شتما شهادت و لم اقض بينكما و ان شتما قضيت و لم اشهد ش و نيز ملا على متقي در كثر العمال گفته عن ليث قال تقدم الى عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بينهما فقيل له في ذلك فقال تقدما إلى فوجدت لاحدهما ما لم اجد لصاحبه فكرهت ان افصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما الحكم ازین روایات چنانچه می بینی تصدی ثلاثة برای فصل قضایا در نهایت وضوحت لیکن اصلا از ان اثری از آثار اعلمیت شان پیدا نیست بلکه شواهد بینه و لوائح بادیه مغفلیت و بلا دلت و جهل و احتیاج از اکثر آن نمایان می باشد و بسیاری از اخبار و آثار که در آن حضرات ثلاثة متصدی حکم و قضا شده‌اند و بسبب جهل و ضلال خود راه خط رفتہ‌اند

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۰

در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد فانتظر و لا تکن من المستعجلین ثامنا فرض کردیم که مقید ماندن ثلاثة با مرخلافت مانع اشتغال شان با فاضه و افاده بود و بدین سبب اعلمیت شان ظاهر نشد لیکن پر ظاهرست که این معنی هرگز موجب آن نمی‌شود که ازیشان آثار جهل و ضلال مشهود گردد چه اگر اعلمیت اعلم بلکه علم عالم بوجه من الوجوه مخفی هم می‌ماند البته ظهور جهل او را سببی نیست بلکه بعد فرض عالم بودن شخصی بحسب شرائط عقلیه و شرعیه فصلا عن کونه الاعلم فرض نتوان کرد که ازو اثری از آثار جهل و جاهلیت نمایان می‌گردد چه علم و جهل هر دو با همدگر ضد می‌باشند و بلا ریب از حضرات ثلاثة آثار جهالت و اعلام ضلالت بنحوی ظاهر و آشکار گردیده که قابل ستر و کتمان نیست پس چگونه کسی برایشان حظی از علم و اعلمیت ثابت بلکه متخیل خواهد دانست ما هذا الا- اختلاف لا يطور به اهل التفاق فصلا عن اهل الوفاق تاسعا آنچه ببنانی گمان نموده که چون جناب امیر المؤمنین عليه السلام در زمان خلافت خلفای ثلاثة فارغ بود لهذا با فاضه و افاده مشغول ماند و کسانی که ادراک شرف صحبت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم نکرده بودند بخدمت آن جناب آمدند و از آن جناب اخذ کردند اگر این زعم او اقتران بصواب می‌داشت لازم بود که در زمان وصول خلافت ظاهري با نجف این سلسه انقطاع یابد و اشتغال آن جناب بامور خلافت عموما و بحروب ناکثین و قاسطین و مارقین خصوصا مانع آن گردد حال آنکه بر ناظر بصیر كالصبح المنیر واضح و لائحت که هرگز آن جناب در زمان خلافت ظاهري خود از افاضه و افاده خلق باز نماند و اصلا رجوع مردم در عهد عدالت مهد آن جناب نسبت بر جوع مردم در زمان خلافت خلفای ثلاثة کمتر نشد بلکه با وصف اشتغال آن جناب بعظام امور جهاد و تدویخ لئام او غاد رجوع مردم با نجف در اخذ علوم از ازمنه سابقه هم بیشتر صورت گرفت و امر افاضه و افاده خلق یوما فیوما در ازدیاد آمد و آثار اعلمیت آن جناب در انجلاء و ظهور انور من الشمس المضیئه و اظهر من النهار الشامس مشهود گردید پس ظاهر شد که آنچه ببنانی امر افاضه و افاده آن جناب را در عهود ثلاثة و رجوع مردم را بسوی آن جناب مبنی بر تفرغ گمان نموده خیال باطل و زعم عاطلس عاشرا اظهار ببنانی درین کلام بی نظام خود که در عهود ثلاثة صرف کسانی که ادراک شرف

صحبت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۱

نموده بودند بخدمت جناب امير المؤمنین عليه السلام آمدند و از آن جناب اخذ کردند کذب صرف و بهت بحثست زیرا که بر هر متبع بلکه هر متعقل از اهل اسلام واضح و آشکارست که در عهود ثلا_ثه نه تنها زمره تابعین بخدمت جناب امير المؤمنین عليه السلام رجوع می کردند بلکه بلا_شک و ارتیاب اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله الاطیاب هم باجناب رجوع می آوردند بلکه رجوع اصحاب سواه كانوا من الموافقين الانجاح او المخالفين الاوшибاب بآنجناب اظهر و اشهر از رجوع تابعینست و از جمله اصحاب رجوع ثلا_ثه بسوی آن جناب بنحوی ثابت و متحققست که حکایات آن زبانزد هر خاص و عام و روایات آن زینت بخش صفحات ایامست و حیرتم بسوی خود می رباید که چگونه بنباني ستر و اخمال این امر واضح منجلی خواسته مگر بیادش نماند که اقوال حضرت عمر بالخصوص درین باب بحدی مشتهrst که کلمه لو لا علی لهلک عمر و جمله اعوذ بالله من معضله ليس لها ابو الحسن داخل امثال و ورد زبان جميع طبقات ناس حتى الصبيان و الاطفال می باشد و هر چند وقائع رجوع خلفای ثلاثة و دیگر اصحاب بسوی آن جناب در ما بعد بشرح و بسط تمام خواهی شنید و باعترافات علمای اهل سنت درین باب اجمالا و تفصیلا على احسن النسق والنظام خواهی رسید لیکن در این جا نیز بعض عبارات مختصره که از ان رجوع اصحاب بسوی جناب امير المؤمنین عليه السلام واضح و لائق می شود باید شنید ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه بعد ذکر بعض اخبار و آثار داله بر علم آن جناب گفته و له فی هذا اخبار كثيرة نقتصر على هذا منها و لو ذكرنا ما سأله الصحابة مثل عمر و غيره رضى الله عنهم لأطلانا و محمد بن يوسف کنجی در کفاية الطالب كما سمعت سابقا گفته و مع هذا فقد قال العلماء من الصحابة والتابعین وأهل بيته بتفضیل علی و زیاده علمه و غزارته وحدة فهمه و وفور حکمته و حسن قضایاه و صحة فتواه وقد كان ابو بکر و عمرو عثمان و غيرهم من علماء الصحابة يشاورونه في الأحكام و يأخذون بقوله في النقص والابرام اعترافا منهم بعلمه و وفور فضله و رجاحة عقله و صحة حکم و محی الدین نووی در تهذیب الاسماء و اللغات در ترجمه جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و سؤال کبار الصحابة له و رجوعهم الى فتاویه و اقواله في المواطن الكثيرة و المسائل المعضلات مشهور و سید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۲

شهاب الدين احمد كما سمعت سابقا در توضیح الدلائل در بیان معنی
حدث انا مدینة العلم

گفته و هو کان باجماع الصحابة مرجوعا إليه في علمه موثقا بفتواه و حکمه و الصحابة كلهم يراجعونه مهما اشكل عليهم ولا يسبقونه و من هذا المعنی قال عمر لو لا علی لهلک عمر رضی الله تعالی عنهم و علی قاری در شرح فقه اکبر كما عرفت سابقا در ذکر جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و هو المرتضی زوج فاطمة الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم في الدرجة العلياء و المعضلات التي سأله کبار الصحابة و رجعوا الى فتواه فيها فسائل كثيرة شهيرة تحقق
قوله عليه السلام انا مدینة العلم و علی بابها
وقوله عليه السلام اقضاكم على

و شیخ عبد الحق دھلوی در اسماء رجال مشکاه بترجمه جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و سؤال کبار الصحابة و رجوعهم الى فتاواه و اقواله في المواطن الكثيرة و المسائل المعضلات مشهور و كان عمر رضی الله عنه يرجع إليه و يسأله و لا يحکم حتى ساله و كان يقول اقضانا على و نصر الله کابلی در صواعق تحت حدیث سفینه در ذکر اهليت عليهم السلام گفته و لا شک ان الفلاح منوط بولائهم و هداهم و الھلاک بالتلخّف عنهم و من ثمّة كان الخلفاء و الصحابة يرجعون الى افضلهم فيما اشكل عليهم من المسائل و عجیلی در ذخیره المآل كما سمعت سابقا در ذکر جناب امير المؤمنین عليه السلام و اصحاب گفته و لم يكن يسأل منهم واحدا و

كلهم يسأله مسترشدا و ما ذلك الا لخmod نار السؤال تحت نور الاطلاع و شيخ محمد حفني كما مر سابقا در حاشيه جامع صغير گفته

قوله عيه علمي

أى وعاء علمي الحافظ له فانه باب مدينة العلم و لذا كانت الصحابة تحتاج إليه فى فك المشكلات و مخفى نماند كه رجوع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسوی جناب امير المؤمنین عليه السلام نه تنها در عهود ثلاثة واقع شده بلکه در عهد خلافت ظاهري آن جناب هم اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بآنجناب رجوع می کردند و همواره در مضلات و مشكلات سؤال بر در باب مدينة علم می نمودند و درین عهد کرامت مهدهم رجوع و سؤال اختصاص باصحاب موالفين نداشت بلکه اصحاب منحرفين نيز اضطرارا رجوع بآنجناب می آوردند حتى آنکه اعدى عدو آن جناب معاویه بن أبي سفیان با آن همه زیغ و عدوان و بغي و شنان سؤال مشكلات از آن جناب می نمود و راه استفاده و استفاضه از آن منهل عطا وجود می بيمود کما ستفق عليه بالتفصيل فيما

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۳

سياتي انشاء الله الودد بالجمله رجوع موالفين و مخالفين اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسوی جناب امير المؤمنين عليه السلام در جمله ازمنه و عهود امریست که اصلا ربی و شکی در آن نیست پس کمال عجبست که چگونه ببنانی خواسته که این چنین امر ظاهر و منجلی را که مثل آفتاب نصف النهار پیدا و آشکار است گل اندوذ نماید و صرف رجوع غير اصحاب را بآنجناب در عهود ثلاثة و آن هم بوجه فراغ آن جناب و استغال ثلاثة ظاهر نموده در حیرت ارباب بصیرت افاید و از عجائب آیات الهیه آنست که هر چند ببنانی درین مقام بغرض فاسد اظهار اینکه جناب امير المؤمنین عليه السلام باب مدينة علم صرف برای غير اصحاب بود رجوع غير اصحاب در عهود ثلاثة بجناب امير المؤمنین عليه السلام ظاهر کرده و رجوع اصحاب را بسوی آن جناب بتقریر خود پوشیده بلکه در اظهار عدم آن کوشیده لیکن در شرح تهذیب الكلام بقدرت قادر علام با مر حق گویا گردیده چنانچه در كتاب مذکور در مبحث افضليت گفته و کفاک شاهدا على کونه اعلم ان سلاسل العلماء من المفسرين و اهل العربية و غيرهم و العرفاء تنتهي إليه و ان الحكماء كانوا يعظمونه غایة التعظيم و ان الكباء من الصحابة يرجعون إليه فيما كان يشكل عليهم و هو المجيب عن شبكات اليهود و ظلمات النصارى كما هو المعروف و المشهور ازین عبارت ظاهرست که ببنانی بلا تأمل و تحرج جناب امير المؤمنین عليه السلام را اعلم تسلیم می کند و افاده می نماید که برای شهادت اعلمیت آن جناب کافیست که سلاسل علماء از مفسرین و اهل عربیت و غيرهم و سلاسل عرفة منتهی بآنجناب می شود و حکما آن جناب را تعظیم می نمودند بغايت تعظیم و کباء صحابه رجوع می نمودند بسوی آن جناب در آنچه مشکل می شد بر ایشان و همانجناب آنست که از شبكات یهود و ظلمات نصارى جواب می داد چنانچه معروف و مشهورست و بحمد الله تعالى ازینجا واضح گردید که آنچه ببنانی در رساله عقائد خود بجواب حدیث مدینه العلم خواسته که رجوع صحابه را بسوی آن جناب مستور و مخفی گرداند و صرف رجوع غير صحابه را بآنجناب با ثبات رساند هوسر باطلست و برای رد و ابطال و کشف حقیقت حال آن این کلام شرح تهذیب الكلام کافی و وافیست چه در آن تصریح صریح نموده به اینکه برای صحابه رجوع می نمودند بسوی آن جناب در آنچه مشکل می شد بر ایشان و کفى بذلك شاهدا على خزیه و افتضاحه و دالا على شدة صفاقته و اتقاشه پنجم آنکه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۴

آنچه ببنانی در آخر کلام بی نظام خود بجواب حدیث مدینه العلم گفته که ثم لا-ادری أى لفظ في الحديث يدل على ان ليس لمدینه العلم الا باب واحد هو على رضى الله عنه بل يجوز ان يكون لها ابواب و يكون على کرم الله وجهه باب واحد منها پس این اعتراف انکار نما دال بر کمال جهل اوست زیرا که بلا شبهه درین حدیث شریف لفظ بابها موجودست و هر که ادنی شعوری داشته

باشد از آن وحدت باب دریافت می‌تواند کرد اگر بنانی بسبب قلت درایت خود بسوی آن توجه ننماید و کلمه لا ادری بر زبان آرد چه عجب و علاوه برین سیاق این حدیث شریف بجمعی الفاظه دال برین مطلب است و هرگز احدی از عقلاً تجویز نمی‌تواند کرد که مقصود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم وقت ارشاد این حدیث شریف این بود که اصحاب آن جناب ابواب مدینه علم هستند و جناب امیر المؤمنین علیه السیلام هم یکی از جمله ایشانست چه بلا-ریب و اشتباه حمل حدیث برین مطلب تحریف صریح و تسویل فضیح می‌باشد که اصلاً کار اهل ایمان نیست و وجوده عدیده مبرمه و ادلّه سدیده محکمه رد و ابطال این تحریف و تسویل و تخدیع و تفصیل در ما سبق مرّه بعد اولی و کرّه بعد اخری مبین شده و بر هر ذی بصر واضح گردیده که مقصود حقیقی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ازین حدیث آنست که ظاهر شود که چنانچه شرف مدینه علم بودن مخصوص بوجود مسعود آن جنابست همچنین شرف بایت مدینه علم اختصاص بذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اگر چه مجرد این ارشاد باسداد اعنی

انا مدینة العلم و على بابها

کافی و وافی برای ظهور این مطلبست لیکن دیگر جملات این حدیث شریف که در طرق مختلفه وارد شده زیاده‌تر مشید و مؤکّد و مبین و مرصن این مطلوب محبوبست مثل ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فليات الباب

و مثل قول آن جناب

فمن أراد العلم فليات باب المدينة

و مثل کلام آن جناب

فمن أراد المدينة فليات الباب

و مثل افصاح آن جناب

فمن أراد المدينة فلياتها من بابها

و مثل ابانت آن جناب

فمن أراد العلم فلياته من بابه

و مثل تصريح آن جناب

انا مدینة العلم و انت الباب كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها

و مثل توضیح آن جناب

يا على انا مدینة العلم و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدینة الا من قبل الباب

و این جملات بليغه جزيله و کلمات عاليه جليله سابقاً در طرق حاکم نیسابوری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۵

و سوید حد ثانی و محمد بن جریر طبری و سلیمان بن احمد طبرانی و ابو الحسن حربی و ابو الحسن بن المعاذلی و غیرهم بنظرت رسیده است فلا تکن من الذاهلين و علاوه برین در ما سبق از کتاب المناقب ابن المغازلی دانستی که جابر بن عبد الله الانصاری این حدیث را از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم باین سیاق منیر الآفاق روایت کرده

سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه و آلہ و سلم يقول يوم الحديبية و هو اخذ بضمیع على بن أبي طالب هذا امير البرءة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخدول من خذله ثم مد بها صوته فقال انا مدینة العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب و اهتماماتی که درین روایت از افعال و اقوال جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم واردست و ما بعون الله تعالى سابقاً

بتفصيل و توضيح آن را ذكر كرده ايم بنحوی واقع شده است که بعد ملاحظه آن احدی از عقلا در اختصاص شرف بابیت مدینه العلم بجناب امير المؤمنین عليه السلام ربی نخواهد ورزید و اصلا بسوی ادعای فاسد بنیانی نخواهد گروید و ذلك سافر بایین السفور وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

و چون اختصاص شرف بابیت مدینه العلم بجناب امير المؤمنین عليه السلام بنا بر اين حدیث متسق النظام جای کلام نبود لذلک اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم با جمعهم اتفاق برين امر داشتند چنانچه سابقا از افاده زرندي در نظم درر السقطین دانستي که حدیث مدینه العلم فضیلیتیست که تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم با اعتراف و ابتهاج می نمودند در باب آن طریق وفاق را می پیمودند و ما ورای این بتصریح صریح دریافتی که جناب امير المؤمنین عليه السلام باین حدیث شریف در واقعه شوری بر اصحاب شوری احتجاج نموده و پر ظاهرست که اگر فضیلیتی که ازین حدیث برای آن جناب ظاهر می شود مخصوص بآنجناب نبود چگونه آن جناب بآن احتجاج می فرمود و اگر بالفرض آن جناب بآن احتجاج فرموده بود چگونه اصحاب شوری با آن همه دواعی متوفه رد و انکار و جحود و استنکار از رد بر آن جناب باز می ماندند و نمی گفتند که بابیت مدینه علم مخصوص بشما نیست بلکه درین فضیلت دیگر اصحاب هم شریک شما هستند حال آنکه دانستی که اصلا اصحاب شوری حرفی بمقابله احتجاج آن جناب باین حدیث و سائر احادیث بر زبان نیاورند بلکه بتصریح صریح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۶

مسلک اعلاـن اذعـان و انـقـيـاد بـآن سـپـرـدـنـد پـس اـخـتـصـاص آـن جـنـاب بـاـيـن فـضـيـلـت باـهـرـه و مـزـيـت ظـاهـرـه هـرـگـز محلـ رـيـبـ نـباـشـد و نـيزـ دـانـسـتـي کـه اـبـن عـبـاسـ بـمـقـابـلـه عـائـشـه اـحـتـجـاج بـحـدـیـث مدـینـه الـعـلـم فـرمـودـه و آـن رـا اـز خـصـائـص آـن جـنـاب ثـابـت و مـحـقـقـ وـانـمـودـه و حـضـرـتـ عـائـشـه نـيزـ باـ آـن هـمـه عـنـادـ و لـدـادـ بـأـبـي الـائـمـة الـامـجـادـ صـلـوـاتـ اللـهـ عـلـيـهـ وـعـلـيـهـمـ الـىـ يـوـمـ التـنـادـ مـجـالـ رـدـ وـانـكـارـ آـن نـيـافتـنـدـ وـاـصـلـاـ بـمـقـابـلـه آـن سـخـنـیـ مـشـتـمـلـ بـرـدـ وـاسـتـنـکـارـ نـيـافتـنـدـ حـالـ آـنـکـه اـگـرـ فـضـيـلـتـ بـابـیـتـ مـدـینـهـ عـلـمـ مـخـتـصـ بـذـاتـ قـدـسـیـ صـفـاتـ جـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ نـبـودـ وـ دـیـگـرـ اـصـحـابـ جـنـابـ رسـالتـ مـآـبـ هـمـ اـبـوـابـ مـدـینـهـ عـلـمـ مـیـ بـوـدـنـدـ خـصـوـصـاـ اـبـوـ بـکـرـ وـعـمـرـ وـعـثـمـانـ لاـ مـحـالـهـ حـضـرـتـ عـائـشـهـ کـه خـوـگـرـ حـرـفـ گـیرـیـ حتـیـ بـرـ جـنـابـ نـبـوـیـ بـوـدـنـدـ اـزـ اـعـتـراـضـ بـرـ اـبـنـ عـبـاسـ باـزـ نـمـیـ اـسـتـادـنـدـ وـ باـظـهـارـ اـیـنـ مـطـلـ کـه اـبـنـ فـضـيـلـتـ مـخـصـوـصـ بـجـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ نـیـسـتـ دـادـ اـیـرـادـ بـرـ اـبـنـ عـبـاسـ مـیـ دـادـنـدـ وـ گـذـشـتـهـ اـزـینـ درـیـافتـیـ کـه اـخـتـصـاصـ فـضـيـلـتـ بـابـیـتـ مـدـینـهـ عـلـمـ بـوـجـودـ مـسـعـودـ جـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ بـنـحـوـیـ ظـاهـرـ وـ باـهـرـتـ کـه مـثـلـ عـمـرـوـ بـنـ العاصـ مـعـتـاصـ بـخـطـابـ مـعـاوـیـهـ غـاوـیـهـ اـزـ اـظـهـارـ وـ اـجـهـارـ آـنـ باـزـ نـمـانـدـهـ بـاـحـتـجـاجـ وـ اـسـتـدـلـالـ بـآنـ بـرـ اـنـ مـتـجـبـ عـنـیدـ وـ مـتـكـبـ مـرـیدـ تـحـقـقـ وـ ثـوـبـ آـنـ رـاـ بـاعـلـاـیـ مـدـارـجـ وـ اـسـنـایـ مـعـارـجـ رـسـانـدـهـ وـ پـرـ ظـاهـرـتـ کـه هـرـ گـاهـ اـخـتـصـاصـ جـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ بـاـيـنـ فـضـيـلـتـ سـاطـعـةـ الـمنـارـ لـامـعـةـ الـانـوـارـ بـحـدـیـثـ رسـدـ کـه اـزـ جـملـهـ اـصـحـابـ موـالـفـ وـ مـخـالـفـ اـظـهـارـ آـنـ نـمـایـنـدـ وـ گـذـشـتـهـ اـزـ اوـلـیـاـ وـ اـحـبـاءـ وـ خـصـمـاءـ هـمـ حـظـ کـافـیـ وـ وـافـیـ اـزـ تـسـلـیـمـ وـ اـذـعـانـ آـنـ رـبـایـنـدـ بـلـکـهـ خـودـ درـ مـقـامـ اـحـتـجـاجـ وـ اـسـتـدـلـالـ بـآنـ بـرـ آـینـدـ وـ رـاهـ تـبـکـیـتـ وـ تـسـکـیـتـ غـوـاءـ وـ ضـلـالـ بـآنـ پـیـمـایـنـدـ دـیـگـرـ چـهـ مـجـالـ بـرـایـ منـکـرـینـ باـقـیـ مـیـ مـانـدـ کـه اـزـ رـاهـ کـمـالـ اـنـهـمـاـکـ درـ بـاطـلـ وـ مـحـالـ وـ اـخـلـادـ بـسوـیـ غـیـ وـ ضـلـالـ اـدـعـایـ فـاسـدـ بـابـیـتـ دـیـگـرـ اـصـحـابـ آـغـازـ نـهـنـدـ وـ بـمـفـادـ مـدـعـیـ سـسـتـ گـوـاهـ چـستـ وـ کـاسـهـ گـرـمـ تـرـ اـزـ آـشـ دـادـ سـبـقـتـ بـرـ اـصـحـابـ دـهـنـدـ وـ هـرـ چـنـدـ اـیـنـ هـمـ کـه گـفـتـیـمـ بـرـایـ منـصـفـ لـیـبـ وـ نـاظـرـ اـرـیـبـ درـ اـخـتـصـاصـ شـرـفـ بـابـیـتـ مـدـینـهـ عـلـمـ بـجـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ کـافـیـ وـ وـافـیـسـتـ لـیـکـنـ منـاسـبـ آـنـسـتـ کـه شـطـرـیـ اـزـ اـعـتـراـفـاتـ صـرـیـحـهـ وـ اـقـرـارـاتـ صـحـیـحـهـ عـلـمـیـ اـهـلـ سـنـتـ نـیـزـ درـینـ بـابـ ذـکـرـ نـمـائـیـمـ تـاـ ظـاهـرـ وـ آـشـکـارـ گـرـددـ کـه انـکـارـ گـرـددـ کـه اـنـکـارـ اـخـتـصـاصـ اـیـنـ شـرـفـ بـجـنـابـ اـمـیرـ المـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ بـچـهـ حـدـ مـخـالـفـ فـهـمـ عـلـمـیـ اـعـلـامـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۷

وـ مـحـقـقـینـ فـخـامـ سـنـیـهـ اـسـتـ پـسـ اـزـ آـنـجـملـهـ اـسـتـ حـافـظـ مـحـمـدـ بـنـ يـوسـفـ گـنجـیـ شـافـعـیـ چـنـانـچـهـ درـ کـفـایـهـ الطـالـبـ گـفـتـهـ الـبـابـ الثـامـنـ وـ الـخـمـسـونـ فـیـ تـخـصـیـصـ عـلـیـ رـضـ

بقوله صلی اللہ علیہ و سلم انا مدینة العلم و علی بابها

و بعد ازین طرق عدیده این حدیث نقل کرده و آنچه بمعانی این حدیث متعلقست بمعرض بيان آورده کما مرّ و از آنجمله است محب الدین احمد بن عبد اللہ الطبری الشافعی در کتاب الرياض النصرة گفته ذکر اختصاصه بانه باب دار العلم و باب مدینة العلم عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم انا دار العلم و علی بابها اخرجه فی المصایب فی الحسان و اخرجه ابو عمر و قال انا مدینة العلم و زاد فمن أراد العلم فليأته من بابه

واز آنجمله است حسین بن محمد الفوزی چنانچه در نزهه الارواح در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته آنکه بی او مدینه علم را در می‌بایست و آنکه با او مصر دین را هیچ در نمی‌بایست و از آنجمله است نظام الدین محمد بن احمد البخاری المشهور بنظام الأولیاء چنانچه در ملفوظات او که سید محمد کرمانی جمع کرده در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسطورست او باوصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بود بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد اللہ مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان اللہ علیهم بقول حضرت رسالت پناه انا مدینة العلم و علی بابها

مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لو لا علی لھلک عمر و از آنجمله است علاء الدین مغلطائی بن قلیج التركی المصری الحنفی که در تلویح شرح صحيح بخاری باب مدینة العلم بودن را از خواص جناب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده چنانچه بدرا الدین محمود بن احمد العینی الحنفی در عمدة القاری شرح صحيح بخاری گفته و فی التلویح و من خواصه أى خواص علی رضی اللہ تعالی عنہ فيما ذکره ابو الشاء انه کان اقضی الصحابة و ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیه و سلم تخلف عن اصحابه لاجله و انه باب مدینة العلم و انه لما أراد كسر الاصنام التي فی الكعبۃ المشرفة اصعده النبي صلی اللہ تعالی علیه و سلم برجلیه على منکیبه و انه حاز سهم جبرئیل علیه الصلوٰۃ والسلام بتبوك فقیل فیه علی حوى سهیم من غیر ان غزا غزاء تبوك حبذا سهم مسهم و ان النظر الى وجہه عباده روتھ عائشة رضی اللہ تعالی عنہا و انه احبت الخلق الى اللہ بعد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۸

رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیه و سلم رواه انس فی حدیث الطائر و سماه النبي صلی اللہ تعالی علیه و سلم یعسوب الدین و سماه ايضا رز الارض

و قد رویت هذه اللفظة محموزة و مليئة و لکل واحد منها معنی فمن همز أراد الصوت و الصوت جمال الانسان فکانه قال انت جمال الارض و الملين هو المنفرد الوحيد کانه قال انت وحید الارض و تقول رزرت السکین إذا رسخته فی الارض بالوتد فکانه قال انت وتد الارض و کل ذلك محتمل و هو مدح و وصف و ان النبي صلی اللہ تعالی علیه و سلم تولی تسمیته و تغذیته ایاما بربیقه المبارک حين وضعه و چون علامه عینی این کلام را بنھج ارتضا و اختيار در ضمن شرح مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده و کلامی بر آن نکرده پس ظاهر شد که نزد علامه عینی نیز باب مدینة العلم بودن از خواص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نلمس و از آنجمله است محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصناعی چنانچه در روضه ندیه بعد بيان معنی حدیث مدینة العلم کما مرّ سابقا گفته و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص اللہ الوصی علیه السلام بهذه الفضیلۃ العجیبۃ و نوہ شانه إذ جعله باب اشرف ما فی الكون و هو العلم و ان منه یستمد ذلك من اراده ثم انه باب لا شرف العلوم و هي العلوم النبویة ثم لا جمع خلق اللہ علما و هي سید رسليه صلی اللہ علیه و سلم و ان هذا لشرف يتضائل عنه کل شرف و يطاطئ راسه تعظیما له کل من سلف و خلف و كما خصه اللہ بانه باب مدینة العلم فاض عنه منها ما یاتیک من دلائل ذلك قریبا و علاوه برین از افادات و عبارات بسیاری از علمای سنیه که در ما سبق در ضمن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۵۹

وجوه اثبات اين حديث شريف بتفصيل مذكور شده بادني تامل در ان اختصاص جناب امير المؤمنين عليه السلام باين فضيلت باهره و منقبت ظاهره ثابت و متحقق می گردد فلا ت肯 من الذاهلين بالجمله نفي اختصاص جناب امير المؤمنين عليه السلام ببابيت مدینه علم ازین حدیث شریف مکابرہ واضحه و مباهته لائھه و صراحته مخالفت اهلیت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ الاطیاب و معاندت جمله اصحاب آن جناب و مشاقت اعظم علمای انجاب خود می باشد و اگر ازین همه در گذاریم و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده انگاشته بنابر تجاهل و تغافل بنبانی گذاریم و فرض نمائیم که درین حدیث شریف هیچ لفظی نیست که دلالت کند که برای مدینه علم یک باب است بلکه ممکنست که آن را ابواب متعدده باشد لیکن آخر بیان باید کرد که ماورای جناب امير المؤمنین عليه السلام آن ابواب کدام اشخاص هستند و بچه دلیل ایشان را باب مدینه علم باید گفت اگر اولیای بنبانی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثة هستند و مدینه علم شامل بر ابواب اربعه است پس در ما سبق بحمد اللہ تعالی بجواب کلام اول عاصمی قلع و قمع این زعم باطل و رجم عاطل بتفصیل تمام میین شده و اگر باتباع کلام دیگر عاصمی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثة و أبي بن كعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو عبیده بن الجراح و حضرت ابو ذر در پس نقض محیط و رض بسیط این کلام موهون النظام نیز در ما سلف مبرهن گردیده و اگر بتقلید قاری عاری بسرايند که جميع اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ابواب مدینه علم بودند پس برای ابطال این خیال مجال آنچه آنفا در رد و احتمال کلام قاری بفضل ایزد باري مذکور شده کافی و وافیست و هر که ادنی تبعی در سیرت اصحاب نموده و بشرطی از احوال ایشان هم برخورده بكمال تحقق می داند که هر گز جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم قابلیت بایت مدینه علم نداشتند زیرا که بسیاری ازیشان در جهل و ضلال و قلت معرفت و علم بلکه فقدان کلی آن بحدی غریق و عریق بودند که ناگفته به است پس چگونه کسی این چنین اشخاص را ابواب مدینه علم دانسته ابواب جهل خود را بر اهل عالم مفتوح خواهد کرد و چون در همین زمرة حضرات ثلاثة نیز داخل هستند بلکه در قطع فیاضی جهل و احرار اقسامه جهالات ایشان بر دیگر اقران خود سابق الاقدام می باشند لهذا حرمان شان از فضل بایت مدینه علم اظهر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۰

من الشمس و اين من الامست و پر ظاهرست که اين همه سعى باطل و فکر لا طائل بنبانی در اصل برای همینست که شیوخ ثلاثة را خواهی نخواهی ابواب مدینه علم وانماید و هر گاه حرمان شان ازین فضیلت متحقّق شد پس اگر دیگر اصحاب بفرض مجال ابواب مدینه علم هم باشند نفعی باو نمی رسد و چگونه عاقلی خلفای ثلاثة و امثال ایشان را باب مدینه علم قرار خواهد داد حال آنکه بادني تامل واضح ست که احدی از علمای اصحاب مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و ابن مسعود و حذیفه و غيرهم نیز باب مدینه علم نمی تواند شد زیرا که باب مدینه علم کما عرفت سابقا همان کسیست که علم او محیط بعلم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم باشد و احدی ازین اصحاب دارای جميع علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم نبودند و نیز دریافتی که باب مدینه علم کسیست که حافظ جميع علم آن جناب باشد و در کمال ظهورست که احدی ازین اصحاب این متزلت رفیعه را نداشتند الى غير ذلك من الموانع التي يدركها الفطن العاقل و لا تعزب الا عن الارعن الغافل بهر کیف بر ناظر بصیر و معن خبیر مخفی و مستتر نیست که از اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ الاطیاب سواء كانوا من اهل العلم و الفضل او من اولی الغی و الجهل احدی باب مدینه علم نمی تواند شد نمی تواند شد چه جای آنکه جمله اصحاب آن جناب العیاذ بالله ابواب مدینه علم قرار داده شوند و اگر بعضی از اصحاب را حسب اقتراح باطل بنبانی و امثال او ابواب مدینه علم مثل شریک باري فرض هم نمائیم لابدست که ایشان ابواب مجازیه باشند نه ابواب حقیقیه و مثل ایشان مثل انداد و اصنام باشد که آلهه مجازیه کفار هستند نه آله حقیقی واقعی چه بایت حقیقیه علی کل حال منحصر در ذات قدسی صفات جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد و بحمد اللہ تعالی علمای سنتیه خود اقرار باین مطلب دارند چنانچه فخر الدین عبد الرحمن بن عبد الرزاق بن ابراهیم بن مکانس القبطی

المصرى در مدح جناب امير المؤمنين عليه السلام مى فرماید يا بن عم النبى ان اناسا قد توالوك بالسعادة فازوا انت للعلم فى الحقيقة باب يا اماما و ما سواك مجاز و در ما سبق دانستى که این اشعار بلاغت شعار را از فخر الدين بن مکانس تقى الدين ابو بكر على المعروف باب حجۃ الحموی در خزانة الادب انتخابا و اختيارا در دو مقام نقل نموده و پر ظاهرست که هر گاه جناب امير المؤمنين عليه السلام باب حقيقى علم باشد و دیگران مجاز باشند کیست که مجاز را با حقيقى مساوى نموده مصادمت حق عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۱

با باطل و مساهمت خالى با عاطل خواهد گزید و یا يشار تباب و تبار عرضه تائب و احتقار خواهد گردید و باید دانست که خیال محال ابواب بودن دیگر اصحاب برای مدینه علم با آنکه بوجوه غير محصوره باطل و مضمضحلست و بعد الفرض چنانچه تقریر کردیم بحال بنباني او اولیای او غير مفید بلکه سراسر مصر و میسدست در بعد بحدی رسیده که اصلا بتصور اسلاف سابقین اهل سنت نرسیده و احدی قبل از عاصمی گرد این خیال سراپا ضلال نگردیده و چگونه کسی این خیال واضح الاختلال را در گوش خاطر خود جا می داد حال آنکه بوجه من الوجوه درین حدیث گنجایشی برای آن پیدا نمی شود و ازین جاست که محرفین عضیهت شعار واضعین خلاعت آثار با وصفی که درین حدیث شریف جملات بارده عدیده و کلمات شارده غیر سدیده در حق ثلاثة و معاویه افرودهاند لیکن احدی ازیشان جرأت برین نموده که ایشان را ابواب مدینه علم قرار دهد و هیچ کسی ازیشان وضع و افتعالا ادعا نکرده که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم فرموده است

انا مدینه العلم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه ابوابها
و پر ظاهرست که اگر ابواب بودن این اصحاب یا غير ایشان برای مدینه علم نزد این وضعین سمتی از جواز می داشت هر گر از وضع این فضیلت بهرشان باز نمی ایستادند و لابد بافعال آن داد حمایت متبعین خود می دادند و اصلا گرد گردانیدن ایشان محرب و سور و اساس و حیطان و سقف و حلقة نمی گردیدند و ابدا این القاب فاسده و اعلام کاسده را که بنناچاری تراشیده‌هاند برای ایشان نمی گزیدند و نیز بعضی ازیشان را اضطرار لاحق نمی شد که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم را بمترله چار مدینه قرار دهند و وضع نمایند که آن حضرت معاذ الله فرموده است

انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها وانا مدینه العدل و عمر بابها و عثمان بابها وانا مدینه العلم و علی بابها
و ازین مقام بر ارباب احلام بكمال وضوح آشکار گردید که عاصمی و اتباع او مثل قاری و بنباني بداعی بایت دیگر اصحاب در تحریف و تلفیف قصب السبق از وضعین انکاس وضعین ارجاس روپه‌ها و باختراع این خیال محال و اصح الانحال در احتقال و زور و وبال بر ارباب کذب و افتعال هم افزوده و در مکر و ادغال حیله پس مهمل بر انگیخته و در کید و احتیال بوسیله سخت مختل دست آویخته آری فکر هر کس بقدر همت اوست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۲

و حرفی دیگر هم باید شنید و آن اینست که خیال واضح الاختلال بایت دیگر اصحاب برای مدینه العلم و محتمل بودن این حدیث شریف برای آن بحدی از ساحت تجویز دورست که افهم بسیاری از جاحدين و منکرین این حدیث هم با آن نرسیده چه اگر این حدیث شریف نزدشان محتمل این معنی بود که دیگر اصحاب هم ابواب مدینه علم هستند و جناب امير المؤمنین عليه السلام نیز یکی از آن ابوابست البته با وصف اندراج این حدیث در صحاح و مسانید و جوامع و دیگر اسفار معتبره بقدح و جرح آن بر نمی خواستند و در رد و انکار آن حرفها نمی آراستند همانا چون دیدند که این حدیث مشرق المنار و این خبر لامع الانوار مخصوص آن حضرت را بمرتبه باب مدینه علم می رساند و دیگری را هر گز باین رتبه نائل نمی گرداند ناچار در پی طعن و قدح آن فتادند و دین و ایمان خود را بردا و ابطال آن بر باد فنا دادند مگر نمی بینی که چسان این راز سر بسته از کلام رئيس النواصي اللئام اعني این تیمیه مثل طشت از بام افتاده گردیده و چگونه این عنید مرید ازین حدیث اختصاص جناب امير المؤمنین عليه السلام بایت مدینه

علم کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار دیده از فرط عناد ماروار بر خود پیچیده خرافات عجیبه و ترهات غریبیه در رد و انکار آن چاویده لیکن با این همه نتوانسته که در دلالت آن بر انحصار بایت مدینه علم در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کلامی کند آری از کمال خوش فهمی همین انحصار را دلیل بطلان این حدیث شریف انگاشته حسب مزعوم مشوم خود اعلام تقریع اهل حق کرام افراسه و هر که کلام او را بادنی تامل ببیند خواهد دریافت که او در دلالت این حدیث بر انحصار بایت در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هرگز ریبی ندارد لیکن این معنی را بزعم باطل خود موجب فساد امر اسلام می داند و بسیاری از امور باطله را بر ان مترتب می نماید و مرءه بعد اخیر همین مطلب را دستاویز خود ساخته تشیعات بر آن یاد می کند و ما بحمد الله تعالى بتفصیل تمام قلع و قمع ترهات شیعه و بطلات فظیعه او در ما سبق نموده ایم و غرض در این مقام از تذکیر آن اینست که دلالت این حدیث شریف بر اختصاص شرف بایت مدینه علم بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام و انحصار آن در ذات قدسی صفات آن جناب بحدی متین و آشکارست که جاحدين و منکرین این روایت هم چاره از اعتراف با آن ندارند گو

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۳

از غایت عناد و نهایت لداد آن را در معرض انکار و جحود این حدیث آرند پس محل کمال عجبست که کسانی که تسليم این حدیث شریف می نمایند و راه خضوع و انقیاد برای آن می پیمایند چرا از اعتراف باین دلالت سر می تابند و این حدیث را محتمل بایت دیگر اصحاب و ائمه سبقت بر منکرین و جاحدين آن می یابند این نیست مگر مباحثت واضحه و مکابر لائجه و اعتساف صریح و جور فضیح و هر چند حقیر می خواستم که کلام حرویت نظام ابن تیمیه را بالتمام در اینجا نقل نمایم و از جملات و کلمات آن اعترافات او در باب دلالت حدیث مدینه العلم بر اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بشرف بایت و انحصار بایت در آن جناب فردا فردا واضح گردانم لیکن بلحاظ اختصار ناظر بصیر را بر مراجعت آن و تأمل در آن دلالت می کنم بلی یک قطعه از کلام او در این نقل نموده کلام بنیانی را بازی او مذکور می سازم تا تنافر و تناکر ما بین مزعوم این هر دو نفر بخوبی بر ناظر بصیر آشکار گردد و ظاهر شود که بنیانی با وصف تسليم این حدیث در جحود دلالت آن بر وحدت باب مدینه علم چگونه راه مباحثت پیموده و بچه عنوان امری را که مثل این تیمیه جحود عنود انکار نموده بلکه اعتراف صریح بآن کرده بگل اندوده ابن تیمیه چنانچه سابقاً دانستی در ذکر قدح و انکار این حدیث گفته و الكذب یعرف من نفس منه فان النبي صلی الله علیه وسلم إذا كان مدینة العلم ولم يكن لها الا باب واحد ولم يبلغ عنه العلم الا واحد فسد امر الاسلام این عبارت باصرح دلالت و امی نماید که نزد ابن تیمیه از حدیث مدینه العلم وحدت باب بحدی ظاهر و باهرست که این نافهم آن را دلیل کذب این حدیث العیاذ بالله می گردداند و بعد ادعای این معنی که کذب از نفس متن آن معروف می شود آن را ذکر می نماید پس الحال کدام شک و ریب باقی مانده در این که این حدیث حتی عند المنکرین الجاحدين صراحة دالست برینکه مدینه علم باب واحد دارد لیکن انصاف بنیانی دیدنیست که با وصف تسليم این حدیث و اعتراف با آن می سراید که ثم لا ادری أی لفظ فی الحديث یدل علی ان ليس لمدینة العلم الا باب واحد هو علی رضی الله عنہ بل یجوز ان یکون لها ابواب و یکون علی کرم الله وجهه باب واحد منها بالجمله تهافت و تنافر لائجه و تناقض و تناکر واضح که در میان کلام ابن تیمیه و کلام بنیانی واقع است حیرت بخش ارباب نظر و هوش ربای اصحاب بصر می باشد و شخص عاقل از امثال این مقامات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۴

اضطراب و اضطرار و اختلال و انتشار این حضرات را در مقابله اهل حق بخوبی مشهود و مرئی می نماید و گمان مبر که این کلام بنیانی صرف با کلام ابن تیمیه تناقض دارد و بس بلکه اگر نیک بنگری خواهی دانست که این کلام سخافت انضمام بنیانی با کلام خودش تنافر بین دارد توضیحش اینکه خود بنیانی کما سمعت سابقاً بعد از آنکه حسب زعم خود تقریر استدلال اهل حق را جواب داده در صدد بیان مراد از

حديث انا مدینه العلم

بر آمده و گفته و المراد من الحديث المذكور و الله اعلم بيان ان علينا باب العلوم بالنسبة الى جماعة لم يدركوا شرف الصحابة و هذا مبني على امر و هوان اعلم الصحابة هم الخلفاء الراشدون وقد كان ابو بكر رضي الله عنه مقيدا باامر الخلافة بعد النبي صلی الله عليه وسلم مدة حياته ثم عمر رضي الله عنه كذلك ثم عثمان كذلك رضي الله عنه وقد كان على رضي الله عنه في ايام خلافتهم مشغولا بالافادة والافاضة فالذين لم يدركوا شرف الصحابة اتوا إليه و اخذوا منه رضي الله عنه و اين كلام را هر عاقلی که بینند شکی نمی نماید در این که نزد بنیانی ازین حدیث شریف بلا ریب برای مدینه علم باب واحد مستفاد شده و بنیانی خود اعتراف می نماید که آن باب واحد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود غایه ما فی الباب آنکه بنیانی بایست آن باب را متعلق باصحاب نمی داند بلکه بهر تابعین که ادراک شرف صحبت نکرده‌اند مقصور می‌گرداند و این امر آخرست و اگر چه در حقیقت باطلست كما یینا فيما سبق لیکن منافاتی بودت باب ندارد بالجمله این کلام بنیانی که در تبیین مراد از حدیث مدینه العلم نسج نموده من اوله الى آخره مظہر وحدت بابست و بخوبی از آن واضح و لائح می‌گردد که بایست مدینه علم منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و خلفای ثلاثة را هم حظی از آن حاصل نشد فضلا عن غيرهم من الاصحاب و کسانی که ادراک شرف صحبت نبوی نکرده بودند جمله رجوع بآنجناب کردن و صرف همان جناب برای شان باب مدینه علم بود و بس پس کمال عجبست که چگونه بنیانی این کلام خود را که مفصح واضح بان مطلبست باین زودی فراموش کرده بلا فصل فاصل در کلام لاحق انکار دلالت این حدیث شریف بر وحدت باب آغاز نهاده بادعای جواز ابواب متعدده داد صفات و رقاعت داده هل هذا الا تناکر قبیح و تنافر فضیح و هر گاه این همه دانستی بر تو واضح گردید که بنیانی در کلام خرافت نظام خود من المبدع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۵

الى المنتهى بجای آنکه استدلال مختصر اهل حق اقیال را بادله واضحه و براهین لائحه دفع کند چنان مضطرب الحواس و ضيق الانفاس شده که از تداعع و تهابط و تساقط کلام خود هم که سطري چند بیش نیست خبری نگرفته پس این چنین کسی کی سزاست که بكلام مزورا و آن هم بمقابله اهل حق احتجاج آورده شود کما فعله صاحب التحفة المسروقة في حواشیها و الله العاصم عن غمرات الجھاّة و حواشیها

کلام «شيخانی قادری» در تأویل حدیث «مدینه العلم» به پیروی از سمهودی

و محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری در تأویل حدیث مدینه العلم پیروی سمهودی اختیار نموده بانتحال کلام سخافت انضمام او طریق جرأت و جسارت پیموده چنانچه در صراط سوی فی مناقب آل النبی ص گفته و روی الامام احمد فی الفضائل و الترمذی مرفوعا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها و لهذا کان ابن عباس يقول من اتی العلم فلیات الباب و هو علی رضی الله عنه و قال الترمذی عقب هذا انه منکر و کذا قال شیخ البخاری و صحیحه الحاکم و آورده ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الحافظ ابو سعید العلائی الصواب انه حسن باعتبار طرقه لا صحيح ولا ضعیف فضلا عن ان یکون موضوعا و کذا قال شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر فی فتوی له و لا ینافیه تفضیل أبي بکر عنه مطلقا بشهادة علی و غيره بذلك له و شهد له بالعلم ايضا فقد قال علی ابو بکر اعلمهم و افضلهم و ما اختلفوا فی شيء الا کان الحق معه و عدم اشتھار علمه لعدم طول مدتھ بعد الاحتیاج بموت النبی صلی الله علیه و سلم و بر ناظر بصیر واضح و مستنیست که این تقریر پر تغیر در اصل کلام منحل النظام سمهودیست که در جواهر العقیدین ذکر کرده و قادری آن را علق نفیس پنداشته بجواهر کلماته و عيون الفاظه از آنجا برداشته بغیر اظهار اینکه این کلام سمهودیست آن را در کتاب خود آورده قصب السبق در مضمون اغارت و انتہاب برد و تصرفی یسیر که قادری در صدر کلام در مقام نقل حدیث مدینه العلم و اثبات آن نموده بجای آنکه

او را از دائره استراق و انتحال خارج کند مثبت قلت فهم او می باشد بلا ریب و مین کما لا يخفى على من طابق بين الكلامين و چون نحیف در ما سبق بعون الله المنعام باستیفاده تمام کلام سمهودی را رد نموده ام و به انامل تحقیق و تنقید کما ینبغی آن را فرسوده لهذا رجوع باآن لازمست تا حقیقت حال بر ناظر با کمال ظاهر و باهر گردد و در باب مقال بین الانتحال قادری مضمون صدق مشحون إِنَّا عَلَى ذَهَابِ بِلَقَادِرُونَ

بعد تحقق و تبین رسد و از عجائب آیات علو حق آنست که چنانچه سمهودی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۶

قبل از کلام خود متعلق بحدیث مدینه العلم و بعد از آن آثار و اخبار عدیده آورده که مثبت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مظہر کمال جهل شیخینست و بالحاظ آن وجوه موفوره برای رد کلام او و ابطال مزعوم او پیدا شده کما دریت سایقا بالتفصیل همچنین قادری نیز بتقلید سمهودی همان اخبار و آثار را قبل ازین کلام و بعد ازین کلام آورده من حیث لا یشعر مسلک ابطال مقال پر انتحال خود سپرده اگر باور نداری اینک آن آثار و اخبار را از کتاب قادری نقل می نمایم تا آن را آثار و اخبار کتاب سمهودی که در ما سبق بجواب کلام او منقول شده تطبیق توانی کرد پس باید دانست که قادری در صراط سوی قبل ازین مقال انتحال اشتمال بعد ذکر روایت حکم عمر برجم مجنونه گفته و فی روایة فقال عمر لو لا على هلك عمر و روی بعضهم انه اتفق لعلی مع أبي بكر رضي الله عنهم نحو ذلك و كان عمر يقول لعلی لا ابقاني الله بعدك يا على كذا اخرجه ابن السمان و كان عمر رضي الله عنه يقول اقضانا على و كان يتغوز من معضلة ليس لها ابو حسن رواه الدارقطنى و لفظ التعوذ اعوذ بالله من معضلة ليس لها ابو حسن و كان عمر يقول اعوذ بالله ان اعيش في قوم ليس فيهم ابا حسن و كان عمر لا يبعث عليا لبعوث لاخذ رايه و مشاورته و كان عطا يقول و الله ما علمت احدا من اصحاب رسول الله افقه من على كذا اخرجه الحافظ الذهبي و نیز قادری در صراط سوی بعد این مقال واضح الانتحال گفته و قول عمر رضي الله عنه على اقضانا رواه البخاری في صحيحه و نحوه عن جماعة من الصحابة والحكام

في المستدرک عن ابن مسعود قال كنا نتحدث ان اقضى اهل المدينة على و قال انه صحيح و لم يخرجاه و اصل ذلك قصه

بعنه صلی الله عليه وسلم لعلی رضي الله عنه الى اليمين قاضيا فقال يا رسول الله بعثتني اقضى بينهم و انا شاب لا ادری ما القضاء فضرب رسول الله صلی الله عليه وسلم في صدره وقال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فو الذي فلق الجبة و برأ النسمة ما شکكت في قضاء بين اثنين رواه ابو داود و الحاکم

وقال صحيح الاسناد و نیز قادری در صراط سوی بعد این مقال واضح الانتحال گفته و

عن النبي صلی الله عليه وسلم انه قال لفاطمة اما ترضين ان زوجتك اقدم امتی سلما و اکثرهم علماء و اعظمهم حلماء رواه احمد و الطبرانی

برجال و ثقوا بهم و بعد ملاحظه این آثار و اخبار در تمام شدن حجت بر قادری بهمان نهج که بر سمهودی تمام شده نزد عاقل ریبی باقی نمی ماند و ادنی تأمل در الفاظ و معانی این آثار و اخبار بنای کلام منتظر و مقال مفعول

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۷

او را بآب می رساند و كذلك الله يُحقِّ الحقَّ بِكلماتِه*

و شیخ عبد الحق دھلوی که از مشاهیر محدثین این دیار و معاریف مسندین این اقطار نزد سنیه است در تاویل حدیث انا دار الحکمة

عجب حرکت مذبوحی نموده طریق قیل و قال باقدام تھجس و تھجم پیموده چنانچه در لمعات شرح مشکاهه گفته قوله انا دار الحکمة و على بابها

قیل لا شک ان العلم قد جاء منه صلی الله علیه و سلم من قبل باقی الصحابة و لیس بمنحصر فی علی المرتضی رضی الله عنہ فلا بد

ان يكونوا ابواب العلم لكن لا بد للتخصيص من وجه بان يكون متميزا من سائر ابواب بالسعة و الفتح و العظمة و نحوها و الله اعلم ازین عبارت ظاهرست که عبد الحق در تاویل این حدیث اگر چه از خود نتوانسته که تقریری نماید و حرفی در خور توجه و التفات محققین بیاراید لیکن از تاویل آن یکسر سکوت کردن هم مصلحت ندیده ناچار در نقل بعض تفوہات اسلاف خود بلفظ قیل مشغول گردیده و در کمال ظهورست که آنچه عبد الحق در اینجا آورده اصلاحی باو نمی رساند و هر گر گلوی او را از ریقه تسلیم حق حقيق نمی رهاند زیرا که محصل آن همان ادعای پارینه بایت دیگر اصحابست که بکرات و مررات رد مشبع بسيط و نقش جامع محیط آن بوجوه عدیده و عنوانین سدیده و براهین باهره دیده و بسخاف و رکاکت تقریرات آن که اين حضرات یکی بعد دیگری نموده اند کما ینبغی وارسیده و هر چند بعد ملاحظه آن وهن و هوان و فساد و بطلان این تقریر حقیر که شیخ عبد الحق در اینجا آورده خود بخود واضحتست لیکن بنابر الترام بحسب مناسبت مقام حرفی چند متعلق با آن معروض می شود اول آنکه ادعای مجی علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از قبل باقی اصحاب که درین تقریر مذکور شده من نوع و مدفوع است و بر هر متبع خیر واضح و مستنیرست که بسیاری از اصحاب چنان از ساحت علم بعيد و شاحط بودند که یک کلمه علم هم از ایشان منقول و ماثور نشده و این معنی هر چند در کمال اتضاحست لیکن ما بمدعی این مطلب می گوییم که چون تو مدعی هستی بر تو لازمست که اسمی جمله صحابه که در کتب مؤلفه برای ذکر اصحاب مثل استیعاب و اسد الغابه و اصابه و غیر آن مذکورست یک یک بر شماری و ناقل علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بودن ایشان را فردا فردا بمنصه اثبات و احقاق آری و لیس لک الى آخر الدهر من سیل فلا تغیر بادعائک الباطل الضئیل دوم آنکه اگر بالفرض ناقل علم بودن جمیع صحابه ثابت هم شود و محقق گردد که هر واحد از ایشان چیزی از علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۸

و آله و سلم نقل نموده لیکن بمجرد نقل چیزی کی شخصی بمرتبه بایت دار حکمت یا مدینه علم می رسد زیرا که در ما سبق بتصریحات اکابر محققین دانستی که باب دار حکمت و باب مدینه علم همان کس می تواند شد که محیط بحکمت و علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم باشد و تحقق این مرتبه عظمی برای جمیع اصحاب از جمله محالات واضحه و ممتعات لائمه است سوم آنکه آنچه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از آن جناب نقل کرده اند و اهل سنت آن را در جوامع و مسانید خود جا داده اند تماما هر گز قابل اطلاق علم نیست زیرا که بسیاری از ان چنانست که آیات فرقان حمید و قرآن مجید و احادیث اهلیت علیهم السلام صراحة مکذب آنست و چیزی که منافی تعلیم ثقلین باشد هر گز آن را علم نبوی نتوان گفت پس کسانی که آن را آورده باشند چگونه ابواب علم می توانند شد بلکه این چنین اشخاص را یقینا ارکان جهل و اعضاد ضلال تام باید کرد چهارم آنکه در زمرة اصحاب بلا شبهه و ارتیاب کسانی بودند که کذب و زور ایشان بشاهدت خود اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ثابت و مبرهن شده مثل ابو هریره و دیگر امثال و اضراب او و در نهایت ظهورست که ارتکاب بهت و کذاب خیلی منافات با بایت مدینه علم دارد و هر که مرتکب کذب و افتراء بر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گردد بلا ریب از ساحت علم و ایمان دور می شود فضلا عن البایة لمدینه العلم پس چگونه فرض می توان کرد که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که در ایشان چنین کذابین عظیم الارتکاب هم می باشند ابواب مدینه علم بودند هل هذا الا الجلع المفرط في حب الاصحاب و الله العاصم عن فتح ابواب التبار و التباب پنجم آنکه كل اصحاب كما صرح به العجیلی فی ذخیره المآل سؤال مسائل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می نمودند و راه استفاده و استرشاد از آن جناب می پیمودند و احوال رجوع حضرات خلفای ثلاثة بآنجناب بالخصوص در نهایت شهرت و تواتر می باشد پس چگونه نزد عاقل راست خواهد آمد که این حضرات با این حالت ابواب مدینه علم بودند زیرا که باب مدینه علم بودن را کم از کم لازم آنست که به سبب بایت مدینه علم مستغنی از اغيار بوده باشد و احتیاج رجوع بدیگری او را عارض نشود نه آنکه وقت نزول نوازل و حدوث حوادث بر باب

ديگران دست سؤال دراز کند و بنای بایت خود باين سؤال مذلت استعمال بر کند و هذا من الوضوح و الظهور بمكان لا يخفى على اولى الابصار و الأعيان و الله العاصم عن التقول بالباطل المهاهن ششم آنکه بسياري از اصحاب جناب رسالت مآب عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۶۹

صلی الله عليه و آله و سلم چنان مصدر جهالات فاضحة و عمایات لائحه شده‌اند که اقوال شان در اعتراف بجهل و ضلال خود ضرب المثل شده و بر السنه و افواه خواص و عوام و صغار و کبار دائير گردیده و در قضایای بیشمار و وقائع نامحدود خطایای صریحه و احكام زائغه‌شان بحد ذیوع و شیوع رسیده پس بعد ازین چگونه می‌توان گفت که جمله صحابه خصوصاً این چنین افراد ابواب علم بودند حاشا و کلماً غير از حضرات اهل سنت احدي از ارباب عقول جرأة برين مباهته و عناد و جسارت برين مکابره و لداد ندارد هفتم آنکه بسياري از اصحاب چنان مطاعن عظيمه و مشائئ جسيمه داشتند که بلا ريب واستنكار آن معايب باديء الشمار ايشان را از حد عدالت خارج و در بيادی فسق مارج نموده كما فصل في التشيه بعون الله المجيد و پر ظاهرست که اين گونه اشخاص و لو نقل علم کتند هرگز قابلیت آن ندارند که بباب مدینه علم مفروض شوند چه مرتبه بایت مدینه علم مرتبه بسيار عاليست و اگر بر جاهل فاسق هم عرض کتند که آيا شخص فاسق بباب مدینه علم می‌تواند شد البته ابا خواهد کرد و قبول نخواهد نمود فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حدیثا هشتم آنکه بسياري از اصحاب چنان شنائع اعمال و فظائع احوال داشتند که اصلاً بلحاظ آن ايمان و اسلام شان سالم نمانده بلکه نهايت نفاق و شقاق شان از ان اعمال و احوال خسران مآل ظاهر و منكشف گردیده كما فصل في كتب الاصحاب لا سيما تشيه المطاعن پس چگونه می‌توان گفت که العياذ بالله تمامی اصحاب که در عموم ايشان اين چنین ذوات دئيئه الصفات نيز داخل هستند ابواب مدینه علم بودند حاشا و کلا کار احدي از اهل ايمان نیست که اين گونه اشخاص را و لو ناقل علم بوده باشند ابواب مدینه علم قرار دهد و کمال بعد خود از دائره ايمان و حیطه ایقان فرا روی ارباب عرفان نهد نهم آنکه در زمرة اصحاب بسياري از اشخاص چنان بودند که عداوت و معاندت ايشان با جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اظهر من الشمس و ابين من الامس بود حتى که جماعتی از ايشان اراده می‌شومه قتل آن جناب ليله العقبة کرده بودند پس چگونه احدي از ارباب عقل می‌توان گفت که جمله صحابه آن جناب ابواب مدینه علم بودند مگر شان ابواب مدینه علم همینست که در پی هدم خود مدینه علم گردیده انخلاء خود را از ربقة اسلام ظاهر سازند و بی محابا اعلام کفر و الحاد بایدی بغي و عناد بیفرازند و هم آنکه جمعی کثير از اصحاب بعض صريح و عناد قبيح با جناب امير المؤمنین عليه السلام داشتند حتى اينکه

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۰

از همین جماعه منحوسه کسانی هستند که بر باب باب مدینه علم هیزم و آتش جمع نمودند و اراده احراق بيت آن جناب بقصد اهلاک آن جناب و اهليت آن جناب کرده در استيğاب عذاب در کات نار و استحقاق کمال سخط و عقاب جبار قهار الى اقصى الغايه افزووند پس چگونه احدي از عقلا باور می‌توان کرد که جمله اصحاب ابواب مدینه علم بودند آيا کار ابواب مدینه علم همین می‌باشد که در پی اهلاک باب مدینه علم شوند و بر باب آن جناب آتش افروزی نموده بمصداق آيه وافي هدايه مَثَلُهِمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوَقَدَ ناراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُئْصِرُونَ

کورانه در راه کفر و نفاق روند اما آنچه عبد الحق در آخر کلام مذکور آورده و لكن لا بد للتحصیص من وجه بان یکون متمیزا من سائر الابواب بالسعة و الفتح و العظمة و نحوها و الله اعلم پس بر ارباب عقل و شعور محتجب و مستور نیست که وجه این استدراک آنست که چون صاحب قيل بعد فرض ابواب بودن ديگر اصحاب ديد که در اصل حدیث مدینه العلم و لو ايماء ذکری از ابواب مفروضه منحوطه او نیست و باب بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام بلا شبھه در آن صراحة مذکورست پس خواست که تحصیص جناب امير المؤمنین عليه السلام را بشرف بایت مدینه العلم از تحصیص حقیقی صرف نموده صرف تحصیص ذکری وانماید و برای عدم ذکر ايشان و تحصیص جناب امير المؤمنین عليه السلام بذکر وجهی بتراسد لهذا ظاهر نمود که وجه تحصیص

بالذکر آنست که این باب یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز می باشد بوسعت و گشادگی و عظمت و ماند آن و پر ظاهرست که این تقریر سراسر تغیر هرگز نفعی بحال سنیه نمی رساند بچند وجه اول آنکه در ما سبق دانستی که بوجوه موفوره کثیره و دلائل متکاً تر غزیره ابواب بودن دیگر اصحاب باطل و نقش بر آب و در اضمحلال و بطلان مثل سرابست و هرگاه اصل زعم صاحب قیل در تکثر ابواب باطل گردید واضح شد که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث نسبت باصحاب تخصیص ذکری نیست بلکه تخصیص حقیقت و سوای آن جناب هیچ یک از اصحاب باب مدینه علم نیست پس آنچه صاحب قیل از راه اضلال و تضليل در باب تخصیص سراییده هرگز مقبول اصحاب عقول نخواهد شد دوم آنکه بسیاری از علمای اعلام سنیه کما دریت فی جواب کلام البنانی معترف باختصاص خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بایت مدینه علم می باشند و این مطلب را بعنوانات عدیده رشیقه افاده می نمایند پس بحسب افادات ایشان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۱

نیز ادعای تخصیص ذکری باطل خواهد بود و بر هر متبع معنی متضخم و منکشف خواهد شد که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث شریف تخصیص حقیقت نه تخصیص ذکری سوم آنکه از تحقیقات سابقه واضح و لائح گردیده که اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً اعتراف باختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بایت مدینه العلم می نمودند و در اظهار این معنی بالاتفاق مسلک وفاق می پیمودند پس بعد درک این همه چگونه کسی از ارباب عقل می توان گفت که در حدیث مدینه العلم تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین شرف تخصیص حقیقی نیست بلکه تخصیص ذکریست چهارم آنکه قطع نظر از اعتراف دیگر اصحاب اینهم ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود باب مدینه العلم بودن را از خصائص خاصه ذات عالی صفات خویش محسوب می فرمود و بذکر آن بر اصحاب اتمام حجت علی نهج الکمال می نمود پس هرگز از مؤمنی بلکه مسلمی که اذعان بعزمت آن جناب داشته باشد ترقیت نتوان کرد که او بر خلاف اعتقاد آن جناب جمله اصحاب را ابواب مدینه علم داند و تخصیص آن جناب را بشرف بایت مدینه علم در حدیث مدینه العلم محمول بر تخصیص ذکری گرداند پنجم آنکه اگر بفرض محال تسليم کرده آید که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث مدینه العلم تخصیص ذکریست و محمل آن همانست که صاحب قیل ذکر کرده پس آن هم جالب اطم بوار و مورث اتم خسار برای اوست زیرا که پر ظاهرست که بنا بر این تقریر جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز خواهد بود بوسعت و فتح و عظمت و این معنی صراحةً بوجوه عدیده مفید اعلمیت آن جناب است از سائر اصحاب و اعلمیت چنانچه در ما سبق دانستی دلیل خلافتست پس خلافت متقدمین بر آن جناب باطل باشد فظهر من هنها ان صاحب القیل فی هذا التوجیه و التاویل لا يحصل الا علی ما يورث له التعیر والتخيیل و يجعل کیده فی تضليل و مخفی نماند که عبد الحق بعد ذکر این کلام منحل النظام مشتغل باثبتات و تحقیق حدیث مدینه العلم و دفع طعن طاعنین از ان گردیده و بعد فراغ از اثبات آن بتابع صاحب قیل بار دیگر بتاویل علیل و تسویل ضئیل گرویده کلامی عجب نامر بوط سراییده و هر زه سخت مخلوط در آنیده چنانچه گفته و لكن لا یقتضی ذلك الحصر فی هذا الباب و هذا باب خاص و مخصوص بدخول العلم فقد جاء اقضاكم علی و لکل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التي اشرقت و ظهرت من

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۲

شمس النبوة لها مظاهر و مجالی متعدد بل لا تعد ولا تحصى فانه شمس فضل هم کواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم اصحابی كالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم

و فی الحقيقة لمسئلة الفضیلہ وجوه و حیثیات و هذا هو المخلص و المسلک فی هذا الباب و الله اعلم بالحق و الصواب و إلیه المرجع و المآب و این کلام بین الانحرام منقوض و مرضوضست بوجوه عدیده اول آنکه نفی اقتضای حدیث مدینه العلم حصر را درین باب

اعنى امير المؤمنين عليه السلام از قبيل مباحثات واضحه و مکابرات لائحة است و در ما سبق بحمد الله المنان مرءه بعد اولى و كرهه بعد اخرى بدلائل باهره موافوره و بينات قاهره غير ممحصوريه ثابت و مبرهن شده که حدیث مدینه العلم بلا ريب حاصل شرف باييت در ذات قدسی صفات جناب امير المؤمنين عليه السلامست و ازینجاست که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در تتمه اين حدیث شریف مریدین علم را امر باطیان جناب امير المؤمنین عليه السلام فرموده لا_غير و بالاتر از ان اينست که بصراحت ارشاد فرموده

انا مدینه العلم و انت بابها يا على كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها
و نيز بتصریح افاده فرموده

يا على انا مدینه العلم و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدینه الا من قبل الباب

و علاوه برین از ارشاد خود جناب امير المؤمنین عليه السلام و اقوال و تقریرات دیگر صحابه سواء كانوا من الموالین الموالفین او من المعاندین المخالفین انحصر شرف باييت در وجود مسعود آن جناب ثابت و محققتست كما دریت فيما سبق بحمد الله المنیل على وجه التفصیل پس بعد این همه چگونه کسی باور می توان کرد که این حدیث شریف مقتضی حصر نیست آری اگر عبد الحق العیاذ بالله خود را از صاحب حدیث داناتر بمدلول آن داند و فهم خویش را بالاتر از فهم قاطبه اصحاب گرداند البته بر این ادعای باطل خود باقی خواهد ماند و جرأت و جسارت خود را باعلاحی مراتب زندقه و کفر خواهد رساند لیکن باز هم احدی از عقلا مساهمت او را اختیار نخواهد نمود و باتباع او طریق مجازفت و عدوان نخواهد پیمود دوم آنکه قول عبد الحق و هذا باب خاص و مخصوص بدخول العلم

فقد جاء اقضاكم على

از جمله اقوال عجیبه و کلمات غریبیه است زیرا که اگر مقصود او ازین کلام کما هو مقتضی ظاهر العبارة اینست که این باب یعنی جناب امير المؤمنین عليه السلام خاص و مخصوصست بدخول علم در مدینه العلم پس بطلان آن ظاهر و باهرست چه اعتقاد اینکه علم در جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بذریعه جناب امير المؤمنین عليه السلام رسیده هرگز کار عاقلی نیست و اگر عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۳

مطلوب او از این قول آنست که این باب یعنی جناب امير المؤمنین عليه السلام خاص و مخصوصست بدخول در مدینه علم برای اخذ علم یعنی هر که داخل شدن در مدینه علم بخواهد از همین باب خاص داخل خواهد شد پس این معنی حق و صدقست و لیکن اولاً عبارت او در ادای این مطلب قصوری دارد و حق عبارت درین صورت آنست که بگوید و هذا باب خاص و مخصوص بالدخول لأخذ العلم و ثانياً اگر مقصود عبد الحق همینست پس چرا قبل ازین بذریعه کلام صاحب قيل دیگر صحابه را ابواب علم قرار داده باين تجاسر قبيح ابواب تلمیع و تسویل و تخدیع و تضليل گشاده و ثالثاً بعد اعتراف به اینکه جناب امير المؤمنین عليه السلام باب خاص و مخصوصست بدخول در مدینه علم برای اخذ علم قولی که قبل از این قول متصلابین الفاظ آورده و لكن لا یقتضی ذلك الحصر في هذا الباب زياده تر باطل و فاسد می شود زیرا که هر گاه این باب یعنی جناب امير المؤمنین عليه السلام خاص و مخصوص شد بدخول در مدینه علم برای اخذ علم پس بسوی دیگر ابواب مفروضه احتیاجی نماند و فرض ایشان در مدینه علم با وصف آنکه افک و اختراع و تخرص و ابتداعست بیکار محض برآمد و اگر گفته شود که مراد عبد الحق اینست که جناب امير المؤمنین عليه السلام در يك چيز باب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم می باشد و دیگر اصحاب برای دیگر چيزها ابواب هستند مثلا ابو بکر در رحمت و رافت بالمسلمین و عمر در شدت بر منافقین و عثمان در صدق حیا و ابی بن کعب در علم قرآن و قرأت آن و معاذ بن جبل در علم حلال و حرام و زید بن ثابت در علم فرائض و ابو عییده در امانت و حضرت ابو ذر رضوان الله عليه در صدق و زهد ابواب آن جناب هستند و جناب امير المؤمنین عليه السلام مخصوص برای علم قضا باب می باشد و بهمین

سبب عبد الحق

حدیث اقضاکم علی

را بنهج استدلال و احتجاج درین قول آورده پس علامه بر آنکه عبارتش از تادیه این مطلب خیلی قاصرست و حمل آن بر این مقصد بغیر از التراجم تکلف بعید و تحمل سخف شدید درست نمی نشیند در ما سبق بجواب عاصمی که مصرح باین ادعای باطل و تقریر لا- طائلست بتفصیل تمام و بسط موضع مرام رد و ابطال آن دیدی و بكمال سخافت و رکاکت آن رسیدی و بالخصوص دریافتنی که با وصف آنکه تخصیص بایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم قضا ناشی از محض عصیت و عنادست اگر بالفرض و التقدیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم قضا باب جناب رسالت مآب

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۴

صلی الله علیه و آله و سلم باشد مستلزم آنست که آن جناب در جمیع علوم باب نبوی بوده باشد چه علم قضای موروث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عند الاعمان مستجمع جمیع علوم نبویه هست و افادات علمای اعلام سیه که در خصوص این مطلب مثبت مدعای اهل حق می باشد بعضی از ان سابقاً گذشته و انشاء الله تعالى در تحقیق

حدیث اقضاکم علی

استیفای آن بعون الله المنعام بعمل خواهد آمد بالجمله اگر عبد الحق بذکر

حدیث اقضاکم علی

تخصیص بایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعلم قضا خواسته است پس بلا ریب در مقصود منکود خود قاصر و خاسر خواهد ماند سوم آنکه عبد الحق در این کلام بقول خود و لکل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التي اشرفت من شمس النبوة لها مظاهر و محالی متعدد بل لا تعد ولا تحصى خواسته که بر ناظرین قاصرین ظاهر نماید که در زمرة اصحاب مظاهر صفات نبویه متعدد بلکه لا تعد ولا تحصی می باشند پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بباب مدینه علم موجب افضلیت آن حضرت بر دیگر اصحاب نخواهد شد و این زعم باطل بحدی سخیفست که احتیاج باظهور آن نمی باشد زیرا که اولاً سوای اهلیت آن جناب علیه و عليهم سلام الملك الوهاب که مخلوق از نور و طینت آن حضرت می باشند کما سیاتی مفصلان فی مجلد حدیث النور دیگر کسی را قابلیت آن نیست که مظهر و مجالی خیرات و مبرات و انوار و اسراری شود که از شمس نبوت درخشیده و ظاهر گردیده و من ادعی فعلیه البيان و علينا دفع راسه بمقدمة البرهان و ثانياً اگر تنزل فرض کنیم که بعض اصحاب هم قابلیت آن داشتند که مظاهر و مجالی صفات نبویه شوند پس پر ظاهرست که چنین نقوس بیش از معدودی چند نخواهند بود نه آنکه لا تعد ولا تحصی باشند چنانچه مزعوم عبد الحق می باشد و چگونه می توان گفت که مظاهر صفات نبویه در اصحاب لا تعد ولا تحصی بودند حال آنکه تقیدات و تخصیصاتی که علمای سنه در حدیث نجوم می نمایند هنوز از نظرت غائب نشده باشد و فيها معتبر لکل ذی بصر و ثالثاً علی سبیل التسلیم کسی که از اصحاب مظهر و مجالی صفتی از صفات نبویه فرض کرده شود پس بلا ریب این شرف او را بوجه اتباع اهلیت علیهم السلام حاصل گردیده و بذریعه این حضرات باین فیض عظیم رسیده و دلیل این مدعای قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام

نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا توتى البيوت الا من ابوابها

و دیگر اقوال آن جناب و ارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه عاقلی در افضلیت این حضرات برین شخص

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۵

مفروض تردد می توان کرد رابعاً اگر مظاهر صفات نبویه از زمرة اصحاب لا تعد ولا تحصی هم بدانیم و فرض کنیم که آن صفات

با آن مظاہر بلا واسطه اهلیت علیهم السّلام رسیده پس شکی نیست که صفت علم از جمله آن صفات افضل و اعلیٰ می باشد و لقد تقدم من الدلائل القاطعه على هذا المطلب ما لا يخفى على ذى عينين و بلا ريب مظهر این صفت عالیه على نهج الكمال و التمام جناب امير المؤمنین علیه السّلام می باشد و مظهر بودن آن جناب برای این صفت علی وجه الكمال بحدی متیقن و معلومست که گاهی عبد الحق از صاحب قیل پر تضليل متمیز بودن آن جناب از سائر ابواب بست و فتح و عظمت و نحو آن نقل می کند و گاهی آن جناب را باب خاص و مخصوص مدینه علم و امی نماید و گاهی در حق آن جناب

حدیث اقضاكم علی

را وارد دانسته با آن راه استدلال می پیماید پس بلا شبھه جناب امير المؤمنین علیه السلام بسبب مظهریت صفت علم علی الوجه الاتم افضل و اکمل از دیگر مظاهر خواهد بود اگر چه آن مظاهر لا تعدد ولا تحصی هم باشند بالجمله آنچه عبد الحق يقول خود درین مقام از راه زخرفت و مخرقت خواسته تخیلی بیش نیست که آن را بمحضر الفاظ آراسته و بحمد الله ادنی تامل در مضمون آن برای کشف تلمیع او کافی و وافیست پستر باید دانست که عبارت عبد الحق در باب تعدد و تکثر مظاهر صفات نبویه بنحوی مشوش النظم واقع شده که تعرض بمفاد آن ضروریست توضیحش اینکه عبد الحق چنانچه دانستی عبارت مشار إليها را باین الفاظ آورده و لکل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التي اشرقت و ظهرت من شمس النبوة لها مظاهر و مجالی متعددة بل لا تعدد ولا تحصی و این عبارت بلحاظ اینکه در اول آن و لکل من الخیرات واقع شده دلالت دارد بر آنکه برای هر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار که از شمس نبوت درخشیده و ظاهر شده مظاهر و مجالی متعدده بلکه لا تعدد ولا تحصی می باشد و چون در آخر آن لها مظاهر و مجالی واقع شده پس محتملست که مطلوب عبد الحق از عبارت خود این باشد که برای مجموع خیرات و مبرات و انوار و اسرار من حیث المجموع مظاهر متعدده بلکه لا تعدد ولا تحصی هست و پر ظاهرست که هیچ یک ازین دو مطلب بحد ثبوت نمی رسد بلکه بطلان و فساد آن اظهر من الشمس و این من الامس می گردد بیانش آنکه اگر مراد عبد الحق از عبارت خود مطلب اولست و برای هر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار نبویه مظاهر لا تعدد ولا تحصی ادعا می نماید پس احدي از عقلا در بطلاتش ریبی نخواهد داشت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۶

چه برای هیچ یکی از انوار و اسرار نبویه هم مظاهر لا تعدد ولا تحصی نبود چه جای برای هر یکی از ان مگر بگمانست می رسد که کسی از متاملين و لو كان من آحاد الطلبة فضلا عن فحول العلماء می توان گفت که مثلا- برای کرامات نبویه یا معاجز نبویه یا هدایات نبویه یا مجاهدات نبویه یا عبادات نبویه یا ریاضات نبویه یا علم نبوی یا زهد نبوی یا جود نبوی یا حلم نبوی و امثال ذلك مظاهر لا تعدد ولا تحصی بودند حاشا و کلا اقدام بر این ادعای باطل نمی نماید الا کسی که از عقل و نقل یکسر ذاهل و جاهل بوده باشد و اگر اولیاء شیخ عبد الحق تصحیح این ادعا مدنظر داشته باشند بسم الله یک یک از صفات و کمالات نبویه بشمارند و برای آن مظاهر و مجالی لا تعدد ولا تحصی ثابت نمایند و انى لهم ذلك آرى چون اهلیت آن جناب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم جمیعاً مظاهر و مجالی خیرات و مبرات و انوار و اسرار آن جناب بلا شک و ارتیاب بودند و این حضرات تعدد داشتند البته ثابت می توان کرد که برای هر یکی از خیرات و مبرات و انوار و اسرار آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مظاهر و مجال متعدده بوده لیکن ادعای وجود مظاهر و مجالی لا تعدد ولا تحصی و آن هم از زمرة اصحاب پس هرگز در طاقت و مجال احدي نیست و من ادعی فعلیه الدلیل و لیس له الى آخر الدھر من سبیل و اگر مقصود عبد الحق مطلب دومست و می خواهد که برای مجموع خیرات و مبرات و انوار و اسرار نبویه من حیث المجموع مظاهر و مجالی لا تعدد ولا تحصی قرار دهد پس اگر چه نسبت بفرض اول در شناخت و فضاعت ادونست اما باز هم ارباب الباب را در بطلاش شکی و ریبی دامنگیر نمی شود چه برای خیرات و مبرات و انوار و اسرار نبویه و لو بلحاظ مجموع من حیث المجموع باشد مظاهر و مجالی لا تعدد ولا تحصی فرض نمودن صراحةً آفتاب را بگل

اندوذنست يا سبحان الله مگر احدى از اصحاب عقل می توان گفت که جز اهلیت عصمت و طهارت که آیات قرآنیه و احادیث نبویه بر اتحاد ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلقا و خلقا اصلا و فرعا دلالت دارد و شواهد متکا ثره و دلالل متوفا ره مثل حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث نور و غيره وارت کمالات نبویه بودنشان کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار شده کسی دیگر از اصحاب مظہر صفتی از صفات نبویه و مجلای کمالی از کمالات مصطفویه بوده لا و الله اقدام بر این ادعای فاسد و تقول کاسد هرگز کار عاقلی نیست و هر گاه در صفت واحده و کمال واحد حال بر چنین منوال باشد چگونه می توان گفت که برای صفات و کمالات نبویه مجموع من حیث المجموع مظاہر و مجالی لا تعدد ولا تحصی می باشد ما هذا الا تهجم فضیح و تهجم قبیح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۷

چهارم آنکه عبد الحق درین کلام منخرم النظام بتقول خود فانه شمس فضل هم کواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم
اصحابی کالنجوم بايهم اقتديتم

اظهار نموده که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل کواكب و نجوم می باشند و مقصود او ازین اظهار واضح الشناور آنست که هر گاه جمله اصحاب بمترله کواكب و نجوم هستند و هر یکی ازیشان برای کمالات نبویه مظہرست پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بباب مدینه علم باشند موجب افضليت آن جناب نباشد و اين صنيع شنيع که کاشف از چنین مزعوم مشومست در نهايیت فساد و بطلا نیست زيرا که او لا شعر فانه شمس فضل هم کواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم که از اشعار قصیده برده است در حق انبیای مرسیین عليهم السلام منظوم شده نه در حق اصحاب و این معنی اگر چه بر ناظر اصل قصیده برده و شروح آن مخفی و محتجب نیست لیکن نظر باحتیاط عبارات بعض شروح در اینجا مذکور می نمایم خالد بن عبد الله الازھری در شرح قصیده برده گفته و کل آی اتی الرسل الكرام بها فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس فضل هم کواكبها يظهرن انوارها للناس في الظل (اللغة) ای جمع آیه بمعنى علامه و اتی ای جاء و الرسل جمع رسول و هو انسان او حی إلیه بالعمل و التبليغ و الكرام جمع کريم و الاتصال ضد الانقطاع و النور ضد الظل (الاعراب) و کل مبتدأ ای بمد الهمزة مضاف إلیه اتی فعل ماض الرسل فاعل الكرام نعت الرسل بها متعلق باتی فانما حرف حصر اتصلت فعل ماض و فاعله ضمير مستتر فيه يعود على ای من نوره بهم متعلقان باتصلت فانه شمس ان و اسمها و خبرها فضل مضاف إلیه هم کواكبها مبتدأ و خبر و الضمير المضاف إلیه للشمس يظهرن بضم الياء التحتية و كسر الهاء فعل مضارع و فاعل و النون ضمير الكواكب انوارها مفعول يظهرن و الضمير المضاف إلیه للشمس للناس في الظل متعلقان بیظهورن (و معنی الbeitin) ای جمیع الایات التي جاءت بها المرسلون انما اتصلت بهم من نور النبی صلی الله علیه و سلم لان خلق نوره سابق عليهم و هو صلی الله علیه و سلم بالنسبة الى الفضل والشرف کالشمس والمرسلون کالکواكب و نور الكواكب مستفاد من نور الشمس فان الكواكب تظهر انوار الشمس للناس في الظل فاذا ظهرت الشمس لا يبقى للكواكب نور يرى بل تستتر عن العيون و شیخ ابراهیم بن محمد الیاجوری المعاصر در شرح قصیده برده گفته قوله و کل ای اتی الرسل الخ ای و کل المعجزات التي اتی بها الرسل الكرام لامهم فلم تتصل بهم الا من معجزاته صلی الله علیه و سلم او من نوره الذي هو اصل الاشياء كلها فالسموات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۸

و الارض من نوره و الجنۃ و النار من نوره و معجزات الانبياء من نوره و هكذا فالای بمعنى المعجزات جمع آیه بمعنى المعجزة و الرسل بسكنون السین و يقال في غير النظم رسل بضمها جمع رسول و الكرام جمع کريم و قوله بها متعلق باتی و الضمير راجع للامر و انما للحصر و المراد بنوره معجزاته و سمیت نورا لانه یهتدی بها و یصح حمله على النور المحمدی الذي هو اصل المخلوقات كلها كما حمله عليه بعض الشارحين و من للابتداء و الباء للالصاق لا يقال كيف تكون المعجزات التي اتی بها الرسل الكرام لامهم من

نوره صلی اللہ علیہ وسلم مع انهم متقدمون علیہ فی الوجود لانا نقول هو صلی اللہ علیہ وسلم متقدم علی جمیع الانبیاء من حیث النور المحمدی (قوله فانه شمس فضل الخ) هذا الیت تعلیل للبیت قبله و المعنی علی التشبیه ای فانه کالشمس فی الفضل و قوله هم کواکبها ای الرسل کواکب الشمس و المعنی علی التشبیه ايضا ای مثل کواکبها و وجه التشبیه فیهما ان الشمس جرم مضیء بذاته و الكواكب اجرام غیر مضیئه بذاته لكنها صقيقة تقبل الضوء فاذا كانت الشمس تحت الارض فاض نورها من جوانبها فيطلب الصعود لأن النور يطلب مركز العلو فيصادف اجرام الكواكب الصقيقة المقابلة لله فيرتسن فيها فتضيء في الظلمات و تظهر انوار الشمس فيها للناس من غير ان ينقص من نور الشمس شيء فنوره صلی اللہ علیہ وسلم لذاته و نور سائر الانبياء ممتد من نوره من غير ان ينقص من نوره شيء فيظهرون ذلك النور في الكفر الشبيه بالظلم فلذلك قال المصنف يظهرن انوارها للناس في الظلم و كما ان الشمس إذا بدت لم يبق اثر للكواكب فكذلك شريعته صلی اللہ علیہ وسلم لما بدت نسخت غيرها من سائر الشرائع كما يشير لذلك قوله في بعض النسخ حتى إذا طلعت في الأفق عمّ هذا* ها العالمين و احيث سائر الامم و ظاهر هذا الیت انه صلی اللہ علیہ وسلم مرسل للامم السابقة لكن بواسطه الرسل فهم نواب عنه صلی اللہ علیہ وسلم وبهذا قال الشيخ السبکی ومن تبعه اخذنا من قوله تعالى و إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَكُمْ تَوْمِينٌ بِهِ وَ لَنْتَصُرُنَّهُ و الذي عليه الجمهور انه صلی اللہ علیہ وسلم مرسل لهذه الامم دون الامم السابقة فالمسئلة خلافية و الحق الاول بالجملة ارتباط شعر و كل ای اتی الرسل الكرام بها با شعر فانه شمس فضل هم کواکبها اظهر من الشمس و این من الامم و اصلا عاقلي شبهه نمی کند که مراد در شعر آخر از کواكب انبیا علیهم السلام هستند نه اصحاب جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم و اگر گفته شود که غرض عبد الحق از ذکر این شعر درین مقام استدلال بر کواكب بودن صحابه نیست بلکه آن را تمثلا ذکر کرده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۷۹

پس باز هم خالی از سوء ادب نمی شود زیرا که شعری که در حق رسول کرام و مظہرین آیات عظام منظوم شده باشد آن را در حق اصحاب که دارای مطاعن عظیمه و مشائن جسمیه هستند و کم از کم معصوم عن الخطأ نیستند فروود آوردن هرگز بر قواعد ادب دین استوار نمی آید و سیاتی فی مجلد حدیث التشبیه ما یدل علی ذلک و اللہ العاصم عن التورط فی المھاک و ثانیا استدلال بحدیث نجوم درین مقام سخیف و ضعیف است زیرا که در ما سبق بحمد اللہ تعالیٰ قدح و جرح آن از افادات محققین اعلام و منقدین فخام سنه بتفصیل دانستی و سیاتی فی مجلد حدیث الثقلین من الافادات ما یدمّر اصحاب الافک و المین و ثالثا برفرض صحت حدیث نجوم استدلال با آن بر مظاہر بودن جميع اصحاب برای کمالات نبویه چنانچه مزعوم مشوم عبد الحقدست باطل محض و فاسد صرف است زیرا که سابقا بجواب اعور واسطی حسب افاده مزنی شاگرد امام شافعی دانستی که این حدیث برفرض صحت دلیل صدق اصحاب در روایت است لا-غیر پس آن را در مقام اثبات مظاہر بودن جميع اصحاب برای کمالات نبویه آوردن دلیل کمال دانشمندی حضرات اهل سنت و رابعا اگر بالفرض ازین حدیث ثابت شود که جمله صحابه مظاہر کمالات نبویه بودند پس هرگز از آن ثابت شدنی نیست که جمله صحابه در علم مساوی بودند بلکه دلالت آن بر عدم تساوی در علم حسب افادات علمای محققین سنه بجواب اعور واسطی و شکی نیست در این که

حدیث انا مدینه العلم و على بابها

و حدیث اقضاكم على

که عبد الحق معترف با آن می باشد دلالت واضحه بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اعلمیت دلیل افضلیت و افضلیت مثبت امامت می باشد کما مرغیر مرء پس باز هم بحمد اللہ در ثبوت مطلوب اهل حق از حدیث مدینه و حدیث اقضاكم على

شكی نیست و آنچه عبد الحق از راه تلبیس و تخدیع و تدريس و تلمیح بحدیث نجوم تشبت نموده نفعی باو نمی رساند و گلوی او

را از مضيق الزام اهل حق کرام نمی رهاند پنجم آنکه عبد الحق درین کلام سخافت التیام گفته و فی الحقيقة لمسئلة الفضیلۃ وجوه و حیثیات و هذا هو المخلص و المسلک فی هذا الباب و این تفوہ بارد برای او اصلا کاری نمی گشاید زیرا که اوّلا در تقریر معنای حدیث مدینة العلم انجرار بحث بسوی افضلیت می شود نه بفضیلت پس اگر مسئله فضیلت وجوه و حیثیات داشته باشد بما نحن فيه چه ربط دارد و ثانیا اگر گفته شود که مراد عبد الحق از فضیلت افضلیت و در تعییر او را زلّتی رخ نموده پس باز هم آبی بر روی کار نمی آید چه در مبحث افضلیت خلفا عن سلف محققین علمای فرقین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۰

بنای کلام بر افضلیت مطلقه گذاشته‌اند نه بر افضلیت جزئیه که من وجه باشد آری فرقی که هست اینست که علمای اهل حق درین باب بعد اثبات افضلیت مطلقه بشواهد کثیره از هر جهت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبه اصحاب ثابت می نمایند و بحمد الله تعالى گوی سبقت درین میدان از اقران می ربايند و علمای اهل سنت همواره درین باب خائب و خاسر می مانند و از یک جهت جزئیه هم افضلیت خلفای خود بر آن جناب ثابت کردن نمی توانند بالجمله آنچه را که عبد الحق درین باب برای خود و اولیای خود مخلص و مسلک وانموده هرگز سبب خلاص او از ورطه الزام اهل حق کرام نمی شود و اصلا مخلصی و مسلکی و لو مثل سم الخیاط برای فرار و هرب او از الزامات ایشان پیدا نمی کند اگر اولیای عبد الحق را درین باب ریبی و شکی بوده باشد بریشان لازمست که بعد تأمل و انعام نظر در احتجاجات متینه و استدللات رزینه ما مهر بی و مخلصی برای او درین باب پیدا کنند و منت عظیمه بر جان او بر نهند و اگر نظر بكلام شیخ عبد الحق و قصر باع خود در محاجه از اثبات افضلیت مطلقه شیوخ ثلاثة بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام عاجز هستند کاش افضلیت جزئیه شان بر آن جناب ثابت نمایند و لکنهم بمعزل عن ذلک الى الابد الاید و انی لهم التناوش من مكان بعيد

کلام شیخ عبد الحق دھلوی پیرامن حدیث «أنا دار الحكمه» و رد بخش های دیگر پیاسخ های متعدد کلام «شاه ولی الله» پیرامن حدیث «مدینة العلم» و رد آن

و از عجائب دهور و غرائب عصور آنست که شاه ولی الله دھلوی در قره العینین که فی الحقيقة قرء عيون النواصب می باشد خواسته که از در تلبیس و تدلیس برآید و در باب حدیث مدینة العلم امر حق را بلی لسان مخفی و مستور نماید چنانچه در کتاب مذکور در مقدمه سابعه گفته نکته سابعه خدای تعالی خواست که دین خود را بواسطه پیغمبر خود در آفاق منتشر گرداند و این معنی بدون علما و قرا که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم قرآن روایت کنند متصور نمی باشد پس بر زبان مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضائل جماعت از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن از ایشان و آن فضائل بمترله اجازت نامهای محدثینست برای تلامذه خودها تا قومی که رجال را باقول نمی توانند شناخت باری اقوال را برجال بشناسند و درین فضائل جمیع علمای صحابه مشترک اند چنانکه از کتب حدیث ظاهرست

انا مدینة العلم و على بابها

ازین بابست و اقرباكم أبی و اعلم بالحلال و الحرام معاذ نیز ازین باب انتهی و این کلام وهن انضمام مخدوش و مشوشست بچند وجه اول آنکه حصر انتشار دین بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بذریعه علما و قرا که از آن حضرت قران روایت کنند چنانکه مزعوم شاه ولی الله است باطل محض است چه این انتشار بذریعه خلیفه منصوب آن حضرت که منصوص من الله و الرسول باشد و معصوم و اعلم و افضل خلق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۱

خلق بود نیز ممکنست بلکه انتشار باین ذریعه متینه بنهج کامل اکمل متصور می شود بخلاف علماء و قرائ اصحاب زیرا که در

اصحاب معهودین جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر بالفرض علماء و فراء موجود هم باشند معصوم نخواهند بود و اعلمیت و افضلیت ازیشان بمراحل قاصیه دورست و نصب جناب احادیث یا جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را بر منصب امامت اظهر بطلانا و اوضح فسادا می باشد پس اگر ایشان نشر علم نمایند و روایت قرآن هم کنند احادیث قول ایشان را مثل قول خلیفه معصوم منصوب منصوص من اللہ ورسول ص معتبر نخواهد دانست دوم آنکه اگر برای روایت قرآن از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفه که بصفات مذکوره متصف باشد منصوب نشود پس لابدست که روات آن اهل تواتر بوده باشند و ان لم یکنونا من العدول نه آنکه معدودی چند راوی آن باشند و اصحابی که شاه ولی اللہ می خواهد ایشان را راوی قرآن از آن حضرت صلعم قرار دهد و ذکر شان درین عبارت آورده هرگز عدوا بعد تواتر نمی رساند پس چگونه می توان گفت نه ایشان برای این مطلب مهم کافی و وافی بودند کمال تعجبست که شاه ولی اللہ با وصفی که زله ربا و خوشچین ابن تیمیه است و راه نصب و عدوان را بدلالت او می سپرد چرا درین مقام کلام نافرجام او را که در جواب حدیث مدینه العلم تفوہ نموده ندیده و از چه رو انحراف و انصراف از ان ورزیده حال آنکه امام و شیخ الاسلام او کما سمعت سابقا در منهاج بنداي جهوری جار می زند و لهذا اتفاق المسلمين على انه لا۔ یجوز ان یکون المبلغ عنه العلم واحدا بل يجب ان یکون المبلغون اهل التواتر الذين يحصل العلم بخبرهم للغائب و خبر الواحد لا یفید العلم الا بقرائن و تلك قد تكون متنفية او خفیة عن اکثر الناس فلا یحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتواترة بالجمله روایت کردن چند نفر برای قرآن از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هرگز برای انتشار دین در آفاق کفایت نمی کند و بلا ریب و شک یا برای آن خلیفه معصوم می باید یا اهل تواتر پس تقریری که شاه ولی اللہ درین مقام متفوہه باشند بهیچ وجه درست نیست سوم آنکه ادعای این معنی که خداوند عالم بر زبان آن حضرت صلعم فضائل جماعت از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن ازیشان دعوای واضح البطلانست و منافی آنست آیات و احادیث عدیده متکاشه که از ان انحصر حکم اخذ علم و حکمت و قرآن از اهل بیت علیهم السلام ثابت و محقق گردیده مثل آیه گُنُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

وَ آیه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا
وَ آیه وَ أَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

و حدیث باب حطه و حدیث ثقلین و حدیث مدینه العلم و
حدیث علی مع القرآن و القرآن مع علی

و ما یماثل ذلك پس چگونه می توان گفت که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وصف این احکام علیم و خبیر و با وصف این ارشادات خود علی وجه التکریر منافی و منافق آن عمل آورده و بعد از آنکه اصحاب خود را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۲

حث و ترغیب بر اخذ علم و حکمت و قرآن از اهل بیت علیهم السلام علی وجه الانحصر فرموده بزودی هر چه تمامتر آن را فراموش نموده مردم را حث و ترغیب بر اخذ علم و قرآن از اصحاب خود فرماید آری ممکنست که آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعض اصحاب را بشرط اقتدا باهل بیت علیهم السلام و قرآن مجید قابل آن وانموده باشد که باتبع ثقلین نشر احکام اسلام نمایند و لکن این هذا مما یرومہ هذا الناصب چهارم آنکه دعوی این معنی که آن فضائل بمنزله اجازت نامه های محدثینست برای تلامذه خودها تشییه مرذول و تمثیل نامعقول است زیرا که اجازت نامه های محدثین متعلق بمحض روایت احادیث است علی اللفظ المسنون او الوجه المجاز و برای این گونه اجازات چندان وقوعی نیست و صاحب چنین اجازه بیش از محدثی متصور نمی شود و فضائلی که شاه ولی اللہ ذکر آن می کند بعضی از ان اگر چه از موضوعات و مفتریات است و بر فرض ثبوت هم مثبت فضل کلی نیست لیکن اکثری از آنکه متعلق باهل بیت علیهم السلام است خیلی جلالت دارد بلکه حدیث مدینه العلم از جمله آن نص صریح

اعلمیت و افضلیت و دلیل واضح عصمت و امامت و شاهد صدق وجوب اطاعت و افتراض طواعیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد پس همه را در یک سلک کشیدن و قابل این تشییه نازل آن را دیدن ناشی از تخدیع و تغیر و تلمیع و تزویرست و منشأ آن نیست جز اینکه احادیثی که متعلق باهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و بر زبان وحی ترجمان سرور انس و جان علیه و آله آلاـف السیـلام من اللـهـ المـنـانـ جـارـیـ شـدـهـ خـصـوصـاـ حـدـیـثـ مدـیـنـهـ العـلـمـ برـ عـظـمـتـ خـودـ باـقـیـ نـمـانـدـ وـ درـ انـظـارـ اـهـلـ اعتـبـارـ جـلوـهـ حـقـیـقـیـ نـدـهـدـ وـ باـ اـحـادـیـثـ مـصـنـوـعـهـ وـ اـخـبـارـ مـوـضـوـعـهـ درـ حـقـ فـلـانـ وـ بـهـمـانـ مـخـلـوطـ وـ مـسـوـطـ شـدـهـ اـزـ درـجـهـ جـلـالـتـ سـاقـطـ وـ رـتـبـهـ نـبـالـتـ هـابـطـ گـرـددـ وـ قـاـصـرـینـ بـمـدـلـولـ آـنـ کـهـ اـعـلـمـیـتـ وـ اـفـضـلـیـتـ وـ عـصـمـتـ وـ اـمـامـتـ آـنـ حـضـرـاتـتـ پـیـ نـبـرـنـدـ وـ لـقـدـ حـقـ فـیـ مـثـلـ هـذـاـ المـقـامـ

ان يَتَلِّيْ قَوْلَهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِّمُ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

پنجم آنکه اظهار این معنی که مصلحت جریان فضائل جماعتی از صحابه بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست تا قومی که رجال را با قول نمی توانند شناخت باری اقوال را برجال شناسند عجب تلیسیست زیرا که این جماعت خالی از ان نیست که بقدر اهل توادر باشند یا نه اگر بقدر اهل توادر هستند احتیاجی نیست به اینکه عادل هم باشند فضلا ازین که اهل فضائل بوند چه تمامی اقوام آنان که رجال را با قول می شناسند و خواه آنانکه اقوال را برجال می شناسند بسبب بودنشان اهل توادر قبول روایت شان خواهند کرد و اگر اهل توادر نیستند پس اگر چه صاحب فضائل هم بوده باشند روایت ایشان برای نقل قرآن برای هیچ قومی کافی نمی توانند مگر آنکه یکی از ایشان معصوم و امام بوده باشد که درین صورت روایت همان یک بزرگوار کافی و وافیست

و هذا مع قطع النظر عن امر الاعجاز و الا فهو اصدق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۳

شاهد فی هذا الباب على الحقيقة دون المجاز بالجملة در روایت قرآن این تعلیل علیل را مدخلی نیست باقی ماند روایت احادیث پس در ان هم این تعلیل پیش نمی رود زیرا که در باب روایت احادیث از آن حضرت صلعم بنابر مذاق اهل سنت محض عدالت کافیست و بر حسب مزعوم ایشان جمله صحابه عدول بودند و معاذ الله قرآن مجید بر عدالت همه ایشان با آیات کثیره خود دال بود پس چه احتیاج بود به اینکه برای اخذ احادیث نبویه تخصیص جماعتی از ایشان کرده آید که فضائل معهوده خاصه داشته باشند و اگر بالفرض حاجتی هم بود پس این تعلیل را چه مدخلست زیرا که قومی که رجال را با قول نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند اگر معتقد عدالت جميع صحابه هستند تخصیص جماعتی از صحابه برای شان خیلی مضر و منافی مطلوب ایشانست و اگر معتقد عدالت جميع صحابه نیستند مثل اهل حق ایشان کی این فضائل را بتمامها تسليم خواهند کرد علاوه برین فضائل این جماعت را آن حضرت صلعم اگر برای هدایت بقیه اصحاب خود ارشاد فرموده پس بنا بر مذاق اهل سنت راست نمی آید زیرا که ایشان مظہر هستند که تمامی صحابه خیلی با عظمت و جلالت هستند پس دریشان جماعتی را فرض نمودن که رجال را با قول نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند خیلی تحقیر ایشان کردن و گوییا طریق روافض در باب خیر القرون پیمودنست و اگر این فضائل را برای هدایت تابعین بیان فرموده است پس اگر چه فرض کردن قومی که رجال را با قول نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند در زمرة تابعین هم خلاف مذاق سینیه است کما لا یخفی علی من لاحظ حدیث القرون و ما هو فی کتبهم مودع مضمون لیکن برین فرض هم این تعلیل علیل درست نمی شود زیرا که هر گاه حال رقابت این قوم مستوجب لوم چنینست که رجال را با قول نمی شناسند هر گز صحابه را باین فضائل نخواهند شناخت چه پر ظاهرست که جماعت معینه صحابه از رجال هستند و این فضائل مفروضه از جمله اقوالست و این قوم اقوال مذکوره را از السننه صحابه شنیده نه از لسان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پس بچه وجه اعتماد بر آن خواهند کرد و چگونه آن را اقوال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهند دانست فانهم لجهلهم و عمههم لا یفکهون حدیثا و لا یفهمون قیلا او لئک کالآنعام بـل هـمـ أـضـلـ سـیـلـاـ

ششم آنکه ادعای این معنی که درین فضائل جمیع علمای صحابه مشترک اند چنانچه از کتب حدیث ظاهر است دعوی باطله و هفوته

عاطله است زیرا که اولاً اطلاق علمای صحابه بر غیر متبوعین باب مدینه علم هرگز درست نمی‌شود زیرا که فی الحقيقة علمای صحابه همان اشخاص بودند که بحسب امثال فمن أراد العلم فليات الباب

مقتبس و مستفید از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شدند و کسانی که معرض از باب مدینه علم ماندند هرگز از علمای صحابه نیستند و ثانیاً هرگز مسلم نیست که جمیع علمای صحابه در فضائلی که از ان حث و ترغیب بر اخذ علم و قرآن ازیشان ثابت شود مشترک بودند و من ادعی فعلیه البيان و چگونه احدی برای غیر

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۴

اهل بیت علیهم السلام اثبات این مطلب می‌توان کرد حال آنکه بطلان آن حسب ارشادات نبویه و آیات قرآنیه عنقریب بتقریر سابق میین و مبرهن شده و ثالثاً اگر بالفرض نسبت به بعض اصحاب ثابت هم شود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض فضائل ایشان بنحوی بیان فرموده که مظہر حث بر اخذ علم و قرآن ازیشانست پس یقیناً و حتماً آن فضائل ایشان را بسبب اتباع ثقلین و رجوع بباب مدینه علم و اخذ و استفاده از سید العترة الطاهراً علیه و علیهم آلاف السلام فی الدنيا و الآخرة حاصل شده کما دل علیه حدیث مدینه العلم و مؤیداته و حث بر اخذ علم و قرآن ازیشان بر فرض تسليم مشروطست ببقای ایشان بر اتابع ثقلین و رکوب سفینه و اعتراض بافتراض طاعت اهلیت علیهم السلام و افضلیت و اعلمیت ایشان کما هو مدلول الایات المتضافرة و الاحادیث المتكاثرة التي اشرنا الى طرف منها عن قریب پس هرگز احدی از عقلاً تجویز نمی‌توان کرد که این چنین صحابه بسبب فضائل خود فی حال من الاحوال در مضمار فضائل اهلیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم قابلیت شق غبار هم داشته باشدند چه جای آنکه مشارک و مساوی و مقابل و موازی ایشان شوند و احادیث فضائل ایشان با احادیث فضائل اهل بیت علیهم السلام از یک باب تصور کرده شود ما هذا الا زعم اهل النصب والعدوان و رجم اولى البغضاء والشیان هفتتم آنکه آنچه ادعا نموده که

انا مدینه العلم و علی بابها
ازین باست

و اقرأكم أبی و اعلم بالحلال و الحرام معاذ

نیز ازین باب پس حاصل تلییس و تسویل و نتیجه تدريس و تضليل اوست و هر که ادنی بصیرتی داشته باشد بخوبی می‌داند که مقصود اصلی ولی الله ازین تقریر پر تزویر که در نکته سابعه آورده همین بود که
حدیث انا مدینه العلم

را از محل عظیم و مرقب فخیم آن اندازد و با موضوعات قیحه و مصنوعات فضیحه که حضرات اهل سنت در حق آحاد اصحاب ساخته و پرداخته‌اند برابر سازد لیکن چون ایزد منعماً که ممیز النور من الظلامست اباطیل جاحدين و اضالیل معاندین را ماحی و عافی است و بعون الله برای تمیز حق از باطل و افزار حالی از عاطل رشحات أقلام اهل حق کرام کافی و وافی بحمد الله تعالى ما پرده از روی تزویر و تخدیع و تغیری و تلمیع او برانداختیم و بنقض فقرات و رد کلمات او تسویلاتش را بخاک برابر ساختیم و بیان کردیم که فضائل اهل بیت علیهم السلام عموماً و حدیث مدینه العلم خصوصاً با مفتریات و ضاعین و اکذوبات صناعین که در باب اصحاب اختلاق کرده‌اند هرگز برابر نمی‌تواند شد و بر فرض تسليم هم از مفاد و مودای حدیث مدینه العلم و مؤیداتش تا بمفاد و مودای این موضوعات بارده و مکذوبات شارده بون بعيد و سدّ سدیدست و بحمد الله تعالى این مطلب از تصریحات سابقه و تشریحات سالفه ما خصوصاً آنچه بجواب عاصمی مرقوم نمودیم اظهر من الشمس و این من الامس می‌شود و بادنی تامل در ان واضح می‌گردد که حدیث طولانی
ارحم امتنی ابو بکر

که اقرأ بودن أبي بن كعب و اعلم بودن معاذ بحلال و حرام هم از آنجا برداشته می شود سراسر باطل و موضوع و یکسر مختلف و مصنوع است

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۵

و اصلاً طریقی صحیح برای آن پیدا نمی شود اگر اولیای شاه ولی الله مرد میدان هستند و اقرأ بودن أبي بن كعب و اعلم بودن معاذ بحلال و حرام را معتقد می باشند کم از کم یک طریق صحیح که خالی از غوایل جرح و قدح بوده باشد برای حدیث طولانی ارحم امتی

پیدا نمایند یا از خارج آن بخبر دیگر اثبات این دو امر نمایند و انی لهم ذلك و این و گمان مبر که بر فرض اثبات این امر محال اولیای شاه ولی الله جان بسلامت خواهند برد چه علاوه بر عدم ثبوت
حدیث ارحم امتی

بلکه ثبوت مقلدوحت آن مبطلات و مسقطات این دو جمله موضوعه بالخصوص بنصوص و تصریحات ائمه محققین و روایات و اخبار محدثین منقدین بمعرض اثبات رسانیده شد و بنهایت توضیح و تشریح ثابت کرده آمد که بالخصوص حرف اقرایت أبي بن كعب و اعلمیت معاذ بحلال و حرام چنان ساقط از درجه اعتبارست که ذکر آن بمقابله اهل حق و آن هم بمعارضه حدیث مدینه العلم قابل نهایت شرم می باشد بالجمله کسی که تحقیقات اینیه و تدقیقات رشیقه ائمه سنتیه که در باب معانی حدیث مدینه العلم نموده اند و ما بحمد الله تعالی در ما سبق آن را ذکر نمودیم ملاحظه کند بعلم یقین خواهد دانست که حدیث مدینه العلم در اعلای مراتب رفعت و جلالت می باشد و دلیل واضح افضلیت و اعلمیت و عصمت و امامت و افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هست بخلاف این موضوعات و مختلفات که شاه ولی الله دست تمسک با آن انداخته زیرا که این

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۶

طامات و خزعبلات حسب تصریحات و افادات خود علمای اهل سنت دلالة و مدلولاً چنان پست مرتبه است که بر فرض ثبوت هم قابل توجه ارباب نظر و اعتبار و لائق احتفال اصحاب تبصر و استبصران نمی تواند شد چه جای آنکه معاذ الله هم سنگ حدیث مدینه العلم گردانیده آید فانه ظاهر البطلان و الفساد و دون اثباته خرت القتاد و ضرب الاسداد تنیبه یعجب کل نبیه از افاده شاه صاحب در نکته سابعه که عبارتش آنفا منقول شده واضح می شود که أبي بن كعب از جمله آن علما و قرا هست که بدون ایشان انتشار دین خداوند عالم در آفاق متصور نمی باشد و نیز واضح می شود که او از ان جماعه صحابه است که حق تعالی بر زبان مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فضائل ایشان را جاری نموده تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن ازیشان و نیز واضح می گردد
که جمله

اقرأكم أبي

که بر زبان مبارک آن حضرت در حق ابی جاری شده بمنزله اجازت نامه برای او می باشد و مقصود آن حضرت صلعم از ان اینست که قومی که رجال را باقوال نمی شناسند باری اقوال را برجال بشناسند لیکن کمال عجبست که همین أبي بن كعب را حضرت خلیفه ثانی چنان دستخوش تذلیل و توهین نمودند که ناگفته به می باشد خود شاه ولی الله در قرء العینین گفته و عن سلیمان بن حنظله قال اتینا أبي بن كعب لتحدث إلیه فلما قام قمنا و نحن نمشی خلفه فرهقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدره قال فاتقاہ بذراعیه فقال يا امیر المؤمنین ما تصنع قال او ما ترى فتنۃ للمتبوع مذلۃ للتبع اخرجه الدارمی انتهی و نیز شاه ولی الله در ازالۃ الخفا گفته الدارمی عن سلیمان بن حنظله قال اتینا أبي بن كعب لتحدث إلیه فلما قام قمنا و نحن نمشی خلفه فرهقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدره قال فاتقاہ بذراعیه فقال يا امیر المؤمنین ما تصنع قال او ما ترى فتنۃ للمتبوع مذلۃ للتبع ازین روایت ظاهرست که أبي بن كعب مع اتباع خود راه می رفت ناگاه حضرت عمر باو برخوردند أبي بن كعب از سوء اتفاق اتابع حضرت عمر نمود این معنی بر خاطر خطیر حضرت عمر

چنان ناگوار آمد که بی مhaba او را بدرا زند آن بیچاره چون مانع و حاجزی نداشت و بغتہ درین بلا مبتلا شده بود ناچار تازیانه حضرت عمر را بر ذراعین خود گرفت و هر دو دست خود را سپر خویش ساخت و ازین ماجرای غریب تعجب و شگفت نموده بجمله ما تصنیع استفسار پر استنکار نمود حضرت عمر در جواب آن عذر بدتر از گناه آوردند و اتباع او را فته متبوع و مذلت تابع وانموده مسلک فر من المطر و وقف تحت المیزاب باشیع وجوه سپردند و شاه ولی الله در مقام دیگر از قره العینین زیاده تر در پی خط مرتب حديث مدینه العلم افتاده بتسویه آن با موضوعات بارده در حق اصحاب داد رقاعت داده چنانچه گفته و مثلا انا مدینه العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۷

و على بابها

مقرونست باحدیث بسیار در حق شیخین مثل حدیث اقتدوا و حدیث روایی لب و قمیص و در شان غیر شیخین مانند فضائل ابن مسعود و عائشه و معاذ و ابی بن کعب و هر یکی ازیشان مبشراند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم ازیشان انتهی و این کلام منخرم النظام مخدوشست بچند وجه اول آنکه ادعای مقرونیت حدیث مدینه العلم باحدیث بسیار در حق شیخین باطل محضست زیرا که اولاً ورود احادیث داله بر فضل شیخین مطلقاً ممنوع است ثانياً ورود احادیث که دلالت بر علم شیخین داشته باشد بالخصوص ممنوع می باشد و آنچه روات اهل سنت درین باب روایت کرده‌اند هرگز بحد ثبوت نرسیده و هر گاه حال بر چنین منوالست نمی توان گفت که حدیث مدینه العلم مقرونست ییک حدیث در حق شیخین یا احمد الشیخین چه جای آنکه مقرون باحدیث بسیار بوده باشد دوم آنکه حدیث مدینه العلم بحمد الله حدیث است که در کتب فرقین مروی و ثابت است و هیچ حدیثی در علم شیخین نیست که فرقین در روایت و اثبات آن اشتراک داشته باشند پس چگونه عاقلی حرف مقرونیت حدیث مدینه العلم با حدیثی ازین گونه احادیث بر زبان آورده خود را بر قاعع مقرون و بشناعت مطعون خواهد ساخت سوم آنکه ذکر شاه ولی الله در مقام تمیل حدیث اقتدوا را بغایت عجیب و غریب است زیرا که این حدیث کما دریت فی مجلد حدیث الطیر نهایت مقدوح و مجروح می باشد و در سقوط و انزال و وهن و اختلال بحدی رسیده که اکابر و اعظم و اجله و افخم اهل سنت خود آن را مطعون و موهون نموده‌اند بلکه بعض محققین ایشان بصراحت معتبر بوضع آن شده درین خصوص مسلک انصاف پیموده‌اند و بعد این همه ذکر این چنین حدیث مصنوع و خبر موضوع بمقابله حدیث مدینه العلم و اظهار مقرونیت حدیث مدینه العلم با محل شرم و مقام آزر است و لکن إذا لم تستحى فاصنع ما شئت و از جمله عجائب آیات علو حق اینست که ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهري که از اکابر محققین و اعظم منقادین اهل سنت است بتصریح صریح حدیث اقتدا را غیر صحیح انگاشته بکمال ایضا و افصاح دست از احتجاج باین کذب صراح برداشته چنانچه در کتاب ملل و نحل ابن حزم در بحث استخلاف ابو بکر مرقوم است و ایضا فان الروایة قد صحت با امرأه قالت يا رسول الله أرأيت ان رجعت و لم اجدك كانها ترید الموت قال فات أبا بكر و هذا نص على على استخلاف أبي بکر و ایضا فان الخبر قد جاء من الطرق الثابتة

ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لعائشة رضی الله عنها فی مرضه الذی توفی فیه علیه السیلام لقد همت ان ابعث الى ایک و اخیک فاکتب کتابا و اعهد عهدا لکیلا يقول قائل انا احق او یتمنی متمن و یابی الله و المؤمنون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۸

الا أبا بکر

و روی ایضا و یابی الله و النبیون الا أبا بکر

فهذا نص جلی علی استخلافه علیه الصلوٰۃ و السلام أبا بکر علی ولایة الائمه بعده قال ابو محمد و لو أئننا نستجزی التدلیس و الامر الذی لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحا او ابلسو اسفا لاحتججنا بما

روی اقتدوا بالذین من بعدي أبی بکر و عمر

قال ابو محمد و لكنه لم يصح و يعيذنا الله من الاحتجاج بما لا يصح و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عديدة و عوائد سديدة واضح و لائح می شود اولی آنکه ظاهر می گردد که ابن حزم با وصفی که چنان دلداده خلافت ابو بکرست که از راه خلاف و شقاق جمهور اهل سنت گمان می نماید که العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را بنص جلی خلیفه نموده و برای اثبات این مزعوم مشوم دست بدامن بعض موضوعات پارینه اسلامش زده لیکن با این همه از احتجاج بحدث اقتدا بازمانده و با آنکه ذکر ش بمیان آورده لیکن بتصریح صریح آن را غیر قابل احتجاج و انموده ثانیه آنکه از ان بصراحت ثابت می شود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز می دانست البته احتجاج بحدث اقتدا می کرد و ازینجا محقق و مبرهن می گردد که شاه ولی الله و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را دست آویز خود ساخته اند و بر ان نازشہای بیجا دارند بنای کارشان از سر تا پا بر تدلیس و تلبیس و تدريس و تعمیسست ثالثه آنکه از ان بکمال ظهور متضخم می شود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بعد تنصیص و تصریح ابن حزم بعدم صحت این حدیث عمارت تدلیس و تلبیس شاه ولی الله و دیگر اسلاف او بخاک برابر می شود و بنای تخدیع و تلمیعشان جمیعاً با بآب می رسد رابعه آنکه از ان بنهايت وضوح متین می شود که ابن حزم حدیث اقتدا را بحدی ساقط عن الاعتبار می داند که از احتجاج با آن پناه بخدا می جوید و راه کمال تفصیح و تقبیح او می پوید و چرا چنین نباشد حال آنکه نزد ابن حزم بنای احتجاج با آن بر تلبیسست و تلبیس کار ابلیسست و الله العاصم عن وساوسه و نزعاته و ازینجا بخوبی پی توان برد که شاه ولی الله و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا باربار می نازند و نقد جانهای شیرین خود برین لعوق ابلیس می بازند بهجه حد راه اتباع ابلیس می روند و چه قدر مصدر افعال قابل استفاده می شوند چهارم آنکه ذکر شاه ولی الله درین مقام حدیث رویای لبن را بمقابله حدیث مدینه العلم ناشی از رقاعت ظاهره و خلاعت یتنه است زیرا که او لا این حدیث از جمله احادیث است که بعض اهل سنت بنقل آن متفرد شده اند بخلاف حدیث مدینه العلم که در نقل و اثبات آن اعلام فریقین متفق می باشند پس ذکر آن بمقابله حدیث مدینه العلم و ادعای مقرونیت حدیث مدینه العلم با آن از خرافات بشعه سخیفه و جزافات بارده رکیکه می باشد ثانیاً این حدیث بحیث سند خیلی مقدوح و مجروح می باشد زیرا که عمدۀ اسانید آن که عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۸۹ اسانید صحیح بخاریست مدار آن جمیعاً بر ابن عمر و حمزه بن عبد الله و ابن شهاب زهربیست و این همه بقوادح عظیمه و مثالب جسمیه متصف می باشند

مدح حدیث «رؤیای لبن» و مطاعن راویان آن

اما اینکه مدار اسانید صحیح بخاری برین رحالست پس اگر چه بر ناظر بصیر و متبع خیر پوشیده نیست لیکن برای تمہید کلام و تبکیت خصم جمله اسانید صحیح بخاری متعلق باین خبر مشبه السمر بعیون الفاظها نقل می نمایم بخاری در صحیح خود در کتاب العلم گفته باب فضل العلم

حدثنا سعید بن عفیر قال حدثني الليث قال حدثني عقيل عن ابن شهاب عن حمزة بن عبد الله بن عمر ان ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بينما انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت حتى انى لارى الرزى يخرج من اظفارى ثم اعطيت فضلى عمر بن الخطاب قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم

و نیز بخاری در کتاب المناقب در باب مناقب عمر بن الخطاب گفته

حدثى محمد بن الصلت ابو جعفر الكوفى حدثنا ابن المبارك عن يونس عن الزهرى اخبرنى حمزة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بينما انا نائم شربت يعني اللبن حتى انظر الى الرزى يجري في ظفرى او في اظفارى ثم ناولت عمر قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم

و نيز بخارى در كتاب تعبير الرؤيا گفته باب البن حدثنا عبدان اخربنا عبد الله اخربنا يونس عن الزهرى اخربنى حمزة بن عبد الله ان ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول بیناانا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتى انى لارى الرى يخرج من اظفارى ثم اعطيت فضلى يعني عمر قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم باب إذا جرى اللبن في اطرافه او اظافيره

حدثنا على بن عبد الله حدثنا يعقوب بن ابراهيم حدثنا أبي عن صالح عن ابن شهاب حدثني حمزة بن عبد الله بن عمر انه سمع عبد الله بن عمر رضى الله عنهما يقول قال رسول الله صلی الله عليه وسلم بیناانا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتى انى لارى الرى يخرج من اطرافى فاعطيت فضلى عمر بن الخطاب فقال من حوله فما اولت ذلك يا رسول الله قال العلم

و نيز بخارى در كتاب تعبير الرؤيا گفته باب إذا اعطي فضله غيره في النوم

حدثنا يحيى بن بکير حدثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب اخربنى حمزة بن عبد الله بن عمران عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول بیناانا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتى انى لارى الرى يجري ثم اعطيت فضله عمر قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم

و نيز بخارى در كتاب تعبير الرؤيا گفته باب القدح في النوم

حدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب عن حمزة بن عبد الله بن عمر رضى الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول بیناانا نائم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۰

اتیت بقدح لبن فشربت منه ثم اعطيت فضلى عمر بن الخطاب قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم

ازين عبارات بصراحت واضحت که جمله اسانيد بخارى متعلق بخبر روایی لبن منتهی بزهري می شود و زهري آن را بسوی حمزه بن عبد الله استناد می نماید و او از ابن عمر نقل می کند باقی ماند اینکه این هر سه نفر موصوم بمثالب و متسم به معايب می باشند پس نزد ارباب نصفت اصلا جای تردد و ارتیاب نیست اما ابن عمر پس قوادح مدهشه و مخازی موحشه او در مقام قدر مفسرین اهل سنت از كتاب استقصاء الافحאם بتفصیل تمام میین شده و بعد ملاحظه آن هرگز کار عاقلي نیست که خبر ابن عمر را خصوصا در حق عمر قابل ادنی التفات بداند و کمال رقاعت خود را بمنصه شهود برساند اما حمزه بن عبد الله بن عمر پس کافیست در قدر و جرح او همین که از اولاد ابن عمر بود و در زمرة آن متابعين و مبايعین یزید لعین اسلامک داشت که با آن ملعون بربع خدا و رسول صلی الله عليه و آله و سلم بیعت کرده بودند و ابن عمر ایشان را از نقض بیعت یزید مانع آمده بود خود بخارى در صحيح خویش در كتاب الفتنه گفته باب إذا قال عند قوم شيئا ثم خرج فقال بخلافه

حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن زيد عن ايوب عن نافع قال لما خلع اهل المدينة یزید بن معاویه جمع ابن عمر حشمہ و ولدہ فقال انى سمعت النبي صلی الله عليه وسلم يقول ينصب لكل قادر لواء يوم القيمة و انا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله و رسوله و انى لا اعلم غدر اعظم من ان يبايع رجل على بيع الله و رسوله ثم ينصب له القتال و انى لا اعلم احدا منكم خلعه و لا بايع في هذا الامر الا كانت الفیصل بینی و بینه

اما ابن شهاب زهري پس مطاعن عظيمه و مثالب جسيمه او بيش از آنست که در حصر آيد و اگر چه شطري از ان در كتاب مستطاب تشید المطاعن جناب والد ماجد اعلى الله مقامه مبين و مبرهن شده ليکن نحيف نيز درين مقام بحسب مناسبت بعضی از ان مذکور می نمایم پس از آنجلمه اینست که زهري در زرافه منحرفين از جناب امير المؤمنین عليه السلام داخل بود و باسأة ادب در حق آن جناب روى خود را سیاه می نمود عبد الحميد بن هبة الله البغدادی المعروف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۱

بابن أبي الحميد در شرح نهج البلاغه در ذکر اعدا و منحرفين از جانب امير المؤمنین عليه السلام گفته و كان الزهرى من المنحرفين عنه و

روى جرير بن عبد الحميد عن محمد بن شيبة قال شهدت مسجد المدينة فإذا الزهرى و عروة بن الزبير جالسان يذكرا نهلا منه بلغ ذلك على بن الحسين عليهما السلام فجاء حتى وقف عليهما فقال اما انت يا عروة فان أبي حاكم اباك الى الله فحكم لابي على ابيك و اما انت يا زهرى فلو كنت بمكة لاريتك كبر ايك

و ادله واضحه و براهين لائمه انحراف زهرى از جانب امير المؤمنين عليه السلام اينست که با وصف آن همه اشتهر و ظهر و انجلا و سفور سبقت اسلام جانب امير المؤمنين عليه السلام بر قاطبه اصحاب نفى علم اسلام کسی قبل زيد بن حارثه می نمود و باين صنيع شنیع تاھر اسلام آنجانب و تقدم اسلام زید را بر جهال اندال حالی نموده در تخدیع و اضلالشان می افزواد ابن عبد البر قرطبي در استیعاب بترجمه زید بن حارثه گفته و ذکر عمر فی جامعه عن الزهرى قال ما علمنا احدا اسلم قبل زید بن حارثه قال عبد الرزاق و ما اعلم احدا ذکره غير الزهرى و از جمله مثالب زهرى آنست که او از عمر بن سعد لعین قاتل جانب امام حسین عليه السلام بلا تردد و تحشم و بغير تحرج و تاثم روایت می کرد و هرگز آن ظلمهای نامتناهی را که از دست این شقی بدبخت بر اهل بیت جانب رسالت پناهی صلی الله عليه و آله و سلم رفته قادر در عدالت او گمان نمی کرد ذهبي در کاشف کما سمعت سابق گفته عمر بن سعید بن أبي وقار عن ایه و عنه ابراهیم و ابو اسحاق و ارسل عنه الزهرى و قتاده قال ابن معین کیف یکون من قتل الحسین ثقة قتلہ المختار سنہ ۶۵ او سنہ ۶۷ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب کما مر سابق گفته عمر بن سعد بن أبي وقار از زهری ابو حفص المدنی سکن الكوفة روی عن ایه و أبي سعید الخدری و عنه ابراهیم و ابن ابراهیم و ابو بکر بن حفص بن عمر و ابو اسحاق السیعی و العیزار بن حریث و یزید بن أبي مریم و قتاده و الزهری و یزید بن أبي حیب و غیرهم و صفوی الدین خزرجی در مختصر تهذیب الکمال گفته عمر بن سعد بن أبي وقار عن الزهری عن ایه و عنه الزهری قال العجلی ثقة قال ابن معین کیف یکون من قتل الحسین ثقة و از آنجمله است اینکه زهری با سلاطین جور اعنی بنی امیه که از اشد ظلمه فجره و اشهر فسقه کفره بودند مخالطت می داشت و بر اعمال منکره فظیعه و افعال قیحه شنیعه ایشان سکوت نموده اعلام خلاعت می افراشت و جوانز و صلات ایشان را بطيب خاطر قبول می نمود و از ذم و نکوهش ایشان که داب دیگر معاصرین او راه ذهول می پیمود و اقران و امثال او که از علماء زهاد و نبهای نقاد بودند درین خصوص بمواحده زهری می پرداختند و برای سهام ملام او را هدف و غرض می ساختند و میل زهری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۲

سوی بنی امیه و مخالطت او بایشان بحدی رسیده بود که عامل آن جباره هم می گردید و تولی اعمال از ان زرافه متمردین متسلطین نموده بسوی دنیا دنیهشان می گروید و بهمین سبب ارباب نقد و تحقیق او را به نگاه احتقار می بینند و صابرين و متورعين علماء را برای مماثلت او نمی گزینند ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه زهری گفته قال سعید بن عبد العزیز ادی هشام عن الزهری سبعة آلاف دینار دینا و کان یؤدب ولده و یجالسه قلت وفد فی حدود سنہ ثمانین علی الخليفة عبد الملك فاعجب بعلمه و وصله و قضی دینه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه اعمش گفته و حکی الحاکم عن ابن معین انه قال اجواد الانسانید الاعمش عن ابراهیم عن علقمۃ عن عبد الله فقال له انسان الاعمش مثل الزهری فقال ترید من الاعمش ان یکون مثل الزهری الزهری یرى العرض و الاجازة و یعمل لبني أمیه و الاعمش فقیر صبور مجائب للسلطان ورع عالم بالقرآن و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکاه بترجمه زهری گفته و یقال انه قد ابتلى بصحبة الامراء بعلة الديانة لضرورات عرضت له و کان اقرانه من العلماء و الزهاد یاخذون عليه و ینکرون ذلک منه و کان یقول انا شریک فی خیرهم دون شرهم یقیلون الا-تری ما هم فيه و تسکت و مطاعنی که ازین اختلاط جالب الاعتراض برای زهری حاصل شد اگر چه بر ناظرین اخبار و آثار واردہ درین باب در حیز خفا و احتجاج نیست لیکن درین مقام

كتاب پر عتاب بعض اخوان زھری کے بنام او بغرض ازدجاج و استعتاب نوشته بود قبل دیدن و لائق شنیدنست چہ از ان سوء حال و خسaran مآل زھری بخوبی واضح و لائح می گردد ابو حامد غزالی در احیاء العلوم در کتاب الحلال و الحرام گفته و لما خالط الزھری السلطان کتب اخ له فی الدين إلیه عافانا اللہ و ایاک أبا بکر من الفتنه فقد اصبحت بحال ينبغي لمن عرفک ان یدعو لک اللہ و یرحمک اصبحت شیخا کبیرا قد اثقلتک نعم اللہ لما فهمک من کتابه و علمک من سنۃ نبیه محمد صلی اللہ علیہ وسلم و لیس كذلك اخذ اللہ المیثاق علی العلماء قال اللہ تعالیٰ لَتَبِعُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكُنُّمُونَهُ

و اعلم ان ایسر ما ارتکبت و اخف ما احتملت انک انست وحشة الظالم و سهلت سیل البغی بدنوک ممن لم یوّد حقا و لم یترک باطلاد. حين ادناک اتخاذوک قطبا تدور عليك رحی ظلمهم و حبرا یعبرون عليك الى بلائهم و سلما یصعدون فيه الى ضلالتهم يدخلون بك الشک علی العلماء و یقتادون بك قلوب الجھلاء فما ایسر ما عمروا لك فی جنب ما خربوا عليك و ما اکثر ما اخذوا منک فيما افسدوا عليك فما یؤمنک ان تكون ممن قال اللہ تعالیٰ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ

الآلیہ و انک تعامل من لا یجهل و یحفظ عليك من

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۳

لا یغفل فداو دینک فقد دخله سقم و هیئ زادک فقد حضر سفر بعيد و ما یخُفی عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ و السلام و جار اللہ زمخشري در کشاف در تفسیر آیه و لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ

گفته و لما خالط الزھری السلاطین کتب إلیه اخ له فی الدين عافانا اللہ و ایاک أبا بکر من الفتنه فقد اصبحت بحال ينبغي لمن عرفک ان یدعو لک اللہ و یرحمک اصبحت شیخا کبیرا و قد اثقلتک نعم اللہ بما فهمک اللہ من کتابه و علمک من سنۃ نبیه و لیس كذلك اخذ اللہ المیثاق علی العلماء قال اللہ سبحانه لَتَبِعُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكُنُّمُونَهُ

و اعلم ان ایسر ما ارتکبت و اخف ما احتملت انک انست وحشة الظالم و سهلت سیل الغی بدنوک ممن لم یوّد حقا و لم یترک باطلاد حين ادناک اتخاذوک قطبا تدور عليك رحی باطلهم و جسرا یعبرون عليك الى بلائهم و سلما یصعدون فيک الى ضلالهم يدخلون الشک بك علی العلماء و یقتادون بك قلوب الجھلاء فما ایسر ما عمروا لك فی جنب ما خربوا عليك و ما اکثر ما اخذوا منک فيما افسدوا عليك فما یؤمنک ان تكون ممن قال اللہ فیهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اَتَبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوقَ يَلْقَوْنَ عَيًّا

فانک تعامل من لا یجهل و یحفظ عليك من لا یغفل فداو دینک فقد دخله سقم و هیئ زادک فقد حضر السفر البعید و ما یخُفی عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ

و السیام و قال سفیان فی جهنم واد لا۔ یسکنه الا القراء الزائرین للملوک و عن الاوزاعی ما من شیء ابغض الى اللہ من عالم یزور عاماً و عن محمد بن مسلمہ الذباب علی العذرۃ احسن من قاری علی باب هؤلاء و

قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی اللہ فی ارضه

ولقد سئل سفیان عن ظالم اشرف على الھلاک فی بریه هل یسقی شریه ماء فقال لا فقیل له یموت دعه یموت و طبیبی در کاشف شرح مشکاء در شرح حدیث إذا مدح الفاسق غصب الرب تعالیٰ و اهتز له العرش گفته قوله اهتز له العرش اهتزاز العرش

عبارة عن وقوع امر عظیم و داهیة دھیاء لاذ فیه رضی بما فیه سخط اللہ و غضبه بل یقرب ان يكون کفرا لانه یکاد یفضی الى استحلال ما حرمہ اللہ تعالیٰ و هذا هو الداء العضال لاکثر العلماء و الشعرا و القراء المرائین فی زماننا هذا و إذا كان هذا حکم من مدح الفاسق فكيف بمن مدح الظالم و رکن إلیه رکونا و قد قال تعالیٰ و لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ الكشاف النھی متناول للانحطاط فی هوام و الانقطاع إلیهم و مصاحبھم و مجالستھم و زیارتھم و مداھنھم و الرضا باعمالھم و

التشبه بهم و التزلي بزيهم و مد العين الى زهرتهم و ذكرهم بما فيه تعظيم لهم و لما خالط الزهرى السلاطين كتب إليه اخ له في الدين عفانا الله و اياك أبا بكر من الفتنه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٤٩٤

فقد أصبحت بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعو لك ويرحمك اصبحت شيخاً كبيراً و ثقلتك نعم الله بما فهمك من كتابه و علمك من سنة نبيه و ليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال الله سبحانه وتعالى *لَتَبَيِّنُنَا لِلنَّاسِ وَلَا تَكُنُمُونَ*
و اعلم ان ايسرك ما ارتكت و اخف ما احتملت انك انت وحشة الظالم و سهلت سبيل الغى بدنوك ممن لم يود حقا و لم يترك باطلـاـ حين ادناك اتخاذـ قطبـاـ يدورـ عليكـ رحـىـ باطلـهـمـ و جـسـراـ يعبرـونـ عـلـيـكـ الـىـ بلاـئـهـمـ و سـلـماـ يـصـعـدـونـ فيـكـ الـىـ ضـلـالـهـمـ يـدـخلـونـ بـكـ الشـكـ عـلـىـ الـعـلـمـاءـ و يـقـاتـلـونـ بـكـ قـلـوبـ الـجـهـلـاءـ فـمـاـ اـيـسـرـ مـاـ عـمـرـواـ لـكـ فـيـ جـنـبـ ماـ اـخـرـبـواـ عـلـيـكـ و ماـ اـكـثـرـ ماـ اـخـذـواـ منـكـ فـيـماـ اـفـسـدـواـ عـلـيـكـ فـمـاـ يـؤـمـنـكـ انـ تـكـوـنـ مـمـنـ قـالـ اللهـ فـيـهـ فـخـلـفـ مـنـ بـعـدـهـمـ خـلـفـ أـضـاعـواـ الصـلـاـةـ وـ اـتـبـعـواـ الشـهـوـاتـ فـسـوـفـ يـلـقـوـنـ عـيـغاـ

فـانـكـ تـعـاـمـلـ مـنـ لـاـ يـحـمـلـ وـ يـحـفـظـ عـلـيـكـ مـنـ لـاـ يـغـفـلـ فـدـاوـ دـيـنـكـ فـقـدـ دـخـلـهـ سـقـمـ وـ هـيـءـ زـادـكـ فـقـدـ حـضـرـ السـفـرـ الـبعـيدـ وـ مـاـ يـخـفـيـ عـلـىـ اللهـ مـنـ شـئـ فـيـ الـأـرـضـ وـ لـاـ فـيـ السـمـاءـ

وـ السـيـلـامـ وـ مـلـاـ عـلـىـ قـارـىـ درـ مـرـقاـهـ شـرـحـ حـدـيـثـ مـذـكـورـ گـفـتهـ وـ قـالـ الطـبـيـيـ اـهـتـرـازـ الـعـرـشـ عـبـارـةـ عنـ وـقـوعـ اـمـرـ عـظـيمـ وـ دـاهـيـهـ دـهـيـاءـ لـانـ فـيـهـ رـضـاـ بـمـاـ فـيـهـ سـخـطـ اللهـ وـ غـضـبـهـ بـلـ يـقـربـ اـنـ يـكـوـنـ كـفـرـاـ لـاـنـهـ يـكـادـ اـنـ يـفـضـيـ اـلـىـ اـسـتـحـلـالـ ماـ حـرـمـهـ اللهـ تـعـالـىـ وـ هـذـاـ هوـ الدـاءـ عـضـالـ لـاـكـثـرـ الـعـلـمـاءـ وـ الشـعـرـاءـ وـ الـقـرـاءـ الـمـرـائـنـ فـيـ زـمانـنـاـ هـذـاـ وـ إـذـاـ كـانـ هـذـاـ حـكـمـ مـنـ مـدـحـ الـظـالـمـ وـ رـكـنـ إـلـيـهـ رـكـونـاـ وـ قـدـ قـالـ تـعـالـىـ وـ لـاـ تـرـكـنـوـاـ إـلـىـ الـدـيـنـ ظـلـمـوـاـ فـتـمـسـكـمـ النـارـ

الـكـشـافـ النـهـيـ مـتـنـاـولـ لـلـانـحـطـاطـ فـيـ هـوـاـمـ وـ الـانـقـطـاعـ إـلـيـهـمـ وـ مـصـاحـبـهـمـ وـ زـيـارـتـهـمـ وـ مـداـهـنـهـمـ وـ الرـضاـ بـاعـمالـهـمـ وـ التـشـبـهـ بـهـمـ وـ التـزـلـىـ بـزـيـهـمـ وـ مـدـ الـعـيـنـ إـلـىـ زـهـرـتـهـمـ وـ ذـكـرـهـمـ بـمـاـ فـيـهـ تـعـظـيمـ لـهـمـ وـ لـمـ خـالـطـ الزـهـرـىـ السـلاـطـينـ كـتـبـ إـلـيـهـ اـخـ لـهـ فـيـ الـدـيـنـ عـفـانـاـ اللهـ وـ ايـاكـ أـبـاـ بـكـرـ منـ فـتـنـ قدـ أـصـبـحـتـ بـحـالـ يـنـبـغـيـ لـمـنـ عـرـفـكـ انـ يـدـوـكـ وـ يـرـحـمـكـ اـصـبـحـتـ شـيـخـاـ كـبـيرـاـ وـ قـدـ اـثـقـلـتـكـ نـعـمـ اللهـ بـمـاـ فـهـمـكـ مـنـ كـتـابـهـ وـ عـلـمـكـ مـنـ سـنـةـ نـبـيـهـ وـ لـيـسـ كـذـلـكـ اـخـذـ اللهـ المـيـثـاقـ عـلـىـ الـعـلـمـاءـ قـالـ اللهـ تـعـالـىـ لـتـبـيـيـنـهـ لـلـنـاسـ وـ لـاـ تـكـتـمـونـهـ

وـ اـعـلـمـ اـيـسـرـ مـاـ اـرـتـكـتـ وـ اـخـفـ ماـ اـحـتـمـلـتـ انـكـ اـنـسـتـ وـحـشـةـ الـظـالـمـ وـ سـهـلـتـ سـيـيلـ الغـىـ يـدـلـوـكـ مـمـنـ لـمـ يـوـمـ حـقاـ وـ لـمـ يـتـرـكـ باـطـلـاـ حينـ اـدـنـاـكـ اـتـخـذـوـكـ قـطـبـاـ يـدـورـ عـلـيـكـ رـحـىـ باـطـلـهـمـ وـ جـسـراـ يـعـبـرـونـ عـلـيـكـ الـىـ بلاـئـهـمـ وـ سـلـماـ يـصـعـدـونـ فيـكـ الـىـ ضـلـالـهـمـ يـدـخلـونـ الشـكـ بـكـ عـلـىـ الـعـلـمـاءـ وـ يـقـاتـلـونـ بـكـ قـلـوبـ الـجـهـلـاءـ فـمـاـ اـيـسـرـ مـاـ عـمـرـواـ لـكـ فـيـ جـنـبـ ماـ اـخـرـبـواـ عـلـيـكـ وـ ماـ اـكـثـرـ ماـ اـخـذـواـ منـكـ فـيـماـ اـفـسـدـواـ عـلـيـكـ فـمـاـ يـؤـمـنـكـ انـ تـكـوـنـ مـمـنـ قـالـ اللهـ تـعـالـىـ فـيـهـ فـخـلـفـ مـنـ بـعـدـهـمـ خـلـفـ أـضـاعـواـ الصـلـاـةـ وـ اـتـبـعـواـ الشـهـوـاتـ فـسـوـفـ يـلـقـوـنـ عـيـغاـ

فـانـكـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٤٩٥

تعـاـمـلـ مـنـ لـاـ يـجـهـلـ وـ يـحـفـظـ عـلـيـكـ مـنـ لـاـ يـغـفـلـ فـدـاوـ دـيـنـكـ فـقـدـ دـخـلـهـ السـقـمـ وـ هـيـءـ زـادـكـ فـقـدـ حـضـرـ السـفـرـ الـبعـيدـ وـ مـاـ يـخـفـيـ عـلـىـ اللهـ مـنـ شـئـ فـيـ الـأـرـضـ وـ لـاـ فـيـ السـمـاءـ

وـ السـيـلـامـ وـ سـيـدـ مـحـمـدـ مـرـتضـيـ الـحـسـينـيـ الـزـيـدـيـ درـ شـرـحـ اـحـيـاءـ الـعـلـومـ گـفـتهـ وـ لـمـ خـالـطـ ابوـ بـكـرـ مـحـمـدـ بنـ شـهـابـ الـزـهـرـىـ رـحـمـهـ اللهـ تـعـالـىـ السـلـطـانـ يـعـنـىـ بـهـ عـبـدـ الـمـلـكـ بـنـ مـرـوـانـ فـانـهـ كـانـ قـدـ خـالـطـهـ وـ قـدـمـ عـلـيـهـ دـمـشـقـ مـرـارـاـ وـ كـذـاـ وـلـدـهـ هـشـامـ قـالـ سـعـيدـ بـنـ عـبـدـ الـعـزـيزـ سـأـلـ هـشـامـ بـنـ عـبـدـ الـمـلـكـ الـزـهـرـىـ انـ يـمـلـىـ عـلـىـ بـعـضـ وـلـدـهـ شـيـئـاـ مـنـ الـحـدـيـثـ فـدـعـاـ بـكـاتـ وـ اـمـلـىـ عـلـيـهـ اـرـبـعـمـائـهـ حـدـيـثـ ثـمـ

اتى هشاما بعد شهر او نحوه فقال للزهري ان ذلك الكتاب قد صاع قال لا عليك فدعا بكاتب فاملاها عليه ثم قابل هشام بالكتاب الاول فما غادر حرف اكتب اخ له في الدين إليه ما نصه عافانا الله و اياك أبا بكر من ايام الفتنة فقد أصبحت بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعوك الله ويرحمك أى يدعوك بالرحمة أصبحت شيخاً كبيراً وقد اثقلتك نعم الله تعالى أى أثقلت كواهلك لما فهمك من كتابه أى بما رزقك الفهم فيه في استنباط معانيه و علمك من سنة نبيه محمد صلى الله عليه وسلم وليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال فقال ليبيته للناس ولا يكتمنه و اعلم ان ايسر ما ارتكبت في مخالفتك لهم و اخف ما تحملت انك انسنت وحشة الظالم أى ازلتها عنه بایناسک له و سهلت له سبيل الغى و الضلال بدنوك ممن لم يود حقا لصاحب و لم يترك باطلًا في احواله حين ادناك أى قربك اتخاذك وفي نسخة اتخاذك قطبا يدور عليه رحى ظلمهم و جسرا يعبرون عليك الى بلائهم أى محتفهم و سلما يصعدون فيه الى ضلالتهم يدخلون بك الشك على العلماء فيظنون ان العلماء كلهم هكذا و يقتادون وفي نسخة يغتالون بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروا لك من دنياك في جنب ما خربوا عليك من آخرتك و ما اكثر ما اخذوا منك فيما و في نسخة مما افسدوا عليك من دينك فما يؤمنك ان تكون ممن قال الله تعالى فيهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ حَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَأَبَّعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَيْنًا

فانك تعامل من لا يجهل و الذي يحفظ عليك لا يغفل فدا دينك فقد دخله سقم و هيئ زادك فقد حضر سفر بعيد و ما يخفى
عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ

والسلام و از ملاحظه شرح احياء العلوم واضح و لائح می شود که کاتب این کتاب پر عتاب ابو حازم اعرجست و این کتاب او در اصل خيلي طولانيست و مشتمل بر کمال تعیير و تفضیح و تشويیر و تقبیح زهري می باشد و غزالی و من تبعه بسبب عدم وقوف یا نظر بکدامی مصلحت سانحه از اظهار نام کاتب این کتاب اعراض ورزیده و نیز از ایرادش بال تمام دل دزدیده اند در شرح احياء العلوم بعد عبارت سابقه مسطورست و هذه القصة قد اوردها ابو نعيم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۶

في الحليلة في ترجمة أبي حازم باطول مما هنا و هنا اسوقها بتمامها قال حدثنا احمد بن محمد بن مقسم ابو الحسن و ابو بكر محمد بن احمد بن هارون الوراق الا جهانی قالا حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله صاحب ابن شجرة حدثنا هارون بن حميد الذهلي حدثنا الفضيل بن عتبة عن رجل قد سماه و اراه عبد الحميد بن سليمان عن الذيالي بن عباد قال كتب ابو حازم الاعرج الى الزهري عافانا الله و اياك أبا بكر من الفتنة و رحمك من النار فقد أصبحت بحال ينبغي لمن عرفك بها ان يرحمك فيها اصبحت شيخاً كبيراً قد اثقلتك نعم الله عليه بما اصبح من بدنك و اطال من عمرك و علمت حجج الله تعالى بما حملك من كتابه و فقهك فيه من دينه و فهمك من سنة نبيه صلى الله عليه وسلم فرمي بك في كل نعمة انعمها عليك و كل حجة يحتج بها عليك الغرض الاقصى ابتدى في ذلك شكرك و أبرا فيه فضله عليك و قد قال لئن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ

انظر أيّ رجل تكون إذا وقفت بين يدي الله فيسألوك عن نعمه عليك كيف رعيتها و عن حججه عليك كيف قضيتها و لا تحسين الله تعالى راضيا منك بالتعزير و لا- قابلا-. منك التقصير هيئات ليس كذلك في كتابه إذ قال لَتُبَيِّنَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَتَنِي مُذُوهٌ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ

الآية انك تقول انك جدل ماهر عالم قد جادلت الناس فجذلتهم و خاصمتهم فخصمتهم ادلاً منك بفهمك و اقتداراً منك برأيك فاين تذهب عن قول الله تعالى هـ أَتَتْمُ هُؤُلَاءِ جَادُلُتْمُ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

الآية اعلم ان ادنى ما ارتكبت و اعظم ما اقفيت ان انسنت الظالم و سهلت له طريق الغي بدنوك حين ادينیت و باجابتک حين دعیت بما اخلقک ان ینوہ باسمک غدا مع الجرمه و ان تسأل باغضائک عما اردت عن ظلم الظلمة انک اخذت ما ليس لمن اعطیک و دنوت منم لم یرد على احد حقا و لا یرد باطلا حين ادناك و اجبت من اراد للتلذیس بدعاہی ايک حين دعاک جعلوك قطبا تدور

رجى باطلهم و جسرا يعبرون بك الى بلائهم و سلما الى ضلالتهم و داعيا الى غيرهم سالكا سبيلهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء إليهم فلم يبلغ اخض وزرائهم ولا اقوى اعوانهم لهم الا دون ما بلغت من اصلاح فسادهم و اختلاف الخاصة و العامة إليهم فما ايسر ما عمروا لك في جنب ما خربوا عليك و ما اقل ما اعطوك في قدر ما اخذوا منك فانظر لنفسك فانه لا ينظر لها غيرك و حاسبها حساب رجل مسئول و انظر كيف اعظمتك امر من جعلك بيته في الناس مبجلا و كيف صيانتك من جعلك بكسوته ستيرا و كيف قربك و بعدك من امرك ان تكون منه قريبا ما لك لا تنتبه من نومتك و تستقل من عشتك فتقول و الله ما قمت لله مقاما واحدا احيا له فيه دينا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۷

ولا امت فيه باطلا انما شكرك لمن استحملك كتابه واستودعك علمه فما يؤمنك ان تكون من الذين قال الله تعالى فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنِي

انك لست في دار مقام خالد اذنت بالرحيل فما بقاء امرء بعد اقرانه طول لمن كان في الدنيا على وجل يا بؤس من يموت و تبقى ذنبه من بعده انك لن تومر بالنظر لوارثك على نفسك ليس احد اهلا ان تتركه على ظهرك ذهبت اللذة و بقيت التبعه ما اشقي من سعد بكسبه غيره احضر فقد ادنیت و تخلص فقد وهيت انك تعامل من لا يجهل و الذي يحفظ عليك لا يغفل تجهز فقد دنا منك سفر بعيد و داو دينك فقد دخله سقم شديد و لا تحسبني اني اردت توبيخك او تعيرك و تعنيفك و لكن اردت ان تنعش ما فات من رأيك و ترد عليك ما عزب عنك من حلمك و ذكرت قوله تعالى وَذَكْرُ فَإِنَّ الدُّكْرِيَ تَنَعُّمُ الْمُؤْمِنِينَ

اغفلت ذكر من مضى من اسنانك و اقرانك و بقيت بعدهم كفرون أعضب فانظر هل ابتلوا بمثل ما ابتليت به او دخلوا في مثل ما دخلت فيه و هل تراه ادخر لك خيرا منعوه او عملت شيئا جهله بل جهلت ما ابتليت به من حالك في صدور العame و كلفهم بك ان صاروا يقتدون برأيك و يعملون بامرك ان احللت احلا و ان حرمت حرموا و ليس ذلك عندك و لكنهم اكبهم عليك رغبتهم فيما في يدك و تغلب عما هم و غلبة الجهل عليك و عليهم و حب الرئاسة و طلب الدنيا منك و منهم اما ترى ما انت فيه من الجهل و الغرة و ما الناس فيه من البلاء و الفتنة ابتليتهم بالشغل عن مكاسبهم و فتنتهم بما رأوا من اثر العلم عليك و تاقت افسفهم الى ان يدركوا بالعلم ما ادركت و يبلغوا منه مثل الذى بلغت فوقعوا منك في بحر لا يدرك قعره و في بلاء لا يقدر قدره فالله لنا و لك و لهم المستعان اعلم ان الجاه جahan جاء يجريه الله على يدي أوليائه لا ولائيه فهو لاء قال الله تعالى أَوْلَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

و جاء يجريه الله على يدي اعدائه لا ولائيهم أَوْلَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ

و ما اخواني ان تكون نظيرا لمن عاش مستورا عليه في دينه مقتورا عليه في رزقه معزولة عنه البلايا مصروفه عنه الفتن في عنفوان شبابه و ظهور جلده و كمال شهوته فغنى بذلك حتى إذا كبرت سنه و رق عظمه و ضعفت قوته و انقطعت شهوته و لذته فتحت عليه الدنيا شر مفتوح فلزمته تبعتها و علقته فتنتها و اعشت عينيه زهرتها و صفت لغيره منفعتها فسبحان الله ما ابين هذا الغبن و اخسر هذا الامر فهلا إذا عرضت لك فتنها ذكرت امير المؤمنين عمر رضي الله عنه في كتابه الى سعد حين خاف عليه مثل الذى وقعت فيه عند ما فتح الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۸

على سعد اما بعد فاعرض عن زهره ما انت فيه حتى تلقى الماضين الذين دفعوا في ارماسهم لاصقة بظهورهم ليس بينهم وبين الله حجاب لم تفتقهم الدنيا و لم يفتتنا بها رغبوا فطلبوا بما لبوا ان لحقوا فإذا كانت الدنيا تبلغ من مثلك هذا في كبر سنك و رسوخ علمك و حضور اجلك فمن يلوم الحدث في شبيته الجاهل في علمه في راي المدخول في عقله إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ على من المعول و عند من المستغاث و نشكوا الى الله شيئا و ما نرى منك و نحمد الله الذي عافانا مما ابتلاك به و السلام عليك و رحمة الله تعالى و بركاته اه نص الحليلة و مخفى نماند كه ابو حازم اخرج كه باين تفصيل و تطويل تبديع و تضليل زهرى نموده

نامش سلمه بن دينارست و او از اکابر علماء زهاد و افاضم نبهاء عباد نزد سنیه بوده و او از ان روات صحاح سته است که جميع مصنفین صحاح سته اخراج حدیث او کرده‌اند ابن حبان در کتاب الثقات در کتاب التابعین آورده سلمه بن دینار مولی الاسود بن شقیق المخزوومی من اهل المدینه و قد قیل انه مولی بنی لیث بن بکر بن عبد مناہ کان أشقر أحول اصله من فارس و کانت امّه رومیه و کان قاچ اهل المدینه من عبادهم و زهادهم بعث إلیه سلیمان بن عبد الملک بالزهري ان ایتنی فقال له الزهري اجب الامیر فقال له ما لی إلیه حاجة فان کان له حاجة فلیأتني و ابن الاثير الجزری در جامع الاصول گفته سلمه بن دینار هو ابو حازم سلمه بن دینار الاعرج المدینی مولی الاسود بن سفیان المخزوومی القاچ من عباد اهل المدینه و ثقاتهم و المشهورین من تابعیهم روی عن سهل بن سعد و ابن المسیب و عطا بن أبي رباح روی عنه مالک و الثوری و ابن عینه و حماد بن زید مات سنّة ثلاث و ثلثین و قیل خمس و ثلثین و مائّه و قیل سنّة اربعین و مائّه حازم بالحاء المهمّلة و الزاء و رباح بفتح الراء و بالباء الموحدة و ذهبي در کاشف گفته سلمه بن دینار ابو حازم الاعرج احد الاعلام عن سهل بن سعد و ابن المسیب و عنه ملک و ابو ضمره قال ابن خزیمه ثقة لم يكن في زمانه مثله توفي سنّة ۱۴۰ و قیل ۱۴۴ و نیز ذهبي در تذكرة الحفاظ گفته ابو حازم سلمه بن دینار المخزوومی مولاهم الاعرج الافر التمار القاچ الواعظ الزاهد عالم المدینه و شیخها سمع سهل ابن سعد الساعدي و سعید بن المسیب و النعمان بن أبي عیاش و ابا صالح السمان و عدّه و عنه مالک و السفیانان و الحمادان و ابو ضمره و خلق قال ابن خزیمه لم يكن في زمانه احد مثله و قال عبد الرحمن بن زید بن اسلم ما رأیت احدا الحكماء اقرب الى فيه من أبي حازم (الى ان قال الذهبي) مناقب أبي حازم كثيرة و كان فقيها ثبتاً كبير القدر و كان فارسیا امه رومیه ارخ جماعة موته فی سنّة اربعین و مائّه و نیز ذهبي در عبر در وقائع سنّة اربعین و مائّه گفته و فيها ابو حازم سلمه بن دینار الاعرج عالم اهل المدینه و زهادهم و اعظمهم سمع سهل بن سعد و طائفه و كان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۴۹۹

اشقر فارسیا و امه رومیه و ولاء لنبی مخزوم قال ابن خزیمه ثقة لم يكن في زمانه مثله له حکم و مواعظ و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآء الجنان در وقائع سنّه مذکوره گفته و توفي ابو حازم سلمه بن دینار الفارسی المدینی الاعرج عالم اهل المدینه و زهادهم و اعظمهم قال ابن خزیمه لم يكن في زمانه مثله له حکم و مواعظ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بتراجمه او گفته قال احمد و یحیی و ابو حاتم و العجلی النسائی ثقة و قال ابن خزیمه ثقة لم يكن في زمانه مثله و قال ابنه یحیی بن صالح من حدثک ان أبي سمع من احد من الصحابة غير سهل بن سعد فقد کذب و قال مصعب بن عبد الله الزبیری اصله فارسی و کان أشقر أحول افر و قال ابن سعد کان یقص فی مسجد المدینه و مات فی خلافة أبي جعفر بعد سنّة ۱۴۵ و کان ثقة کثیر الحديث و قال یعقوب بن سفیان مات فی ما بین الثلاثین الى الأربعین و قال عمرو بن على مات سنّة ۳۰ و قال خلیفه سنّة ۳۵ و قال ابن معین مات سنّة ۱۴۴ قلت و ذکره ابن حبان فی الثقات و قال کان قاچ اهل المدینه و من عبادهم و زهادهم بعث إلیه سلیمان بن عبد الملک بالزهري فی ان یاتیه فقال للزهري ان کان له حاجة فلیات و انا فما لی إلیه حاجة مات سنّة ۳۵ و قد قیل سنّة ۴۵ و نیز ابن حجر در تقریب التهذیب گفته سلمه بن دینار ابو حازم الاعرج الافر التمار المدینی القاچ مولی الاسود بن سفیان ثقة عابد من الخامسة مات فی خلافة المنصور و صفو الدین خزرجی در مختصر تذهیب الکمال گفته (ع) سلمه بن دینار مولی الاسود بن سفیان ابو حازم الاعرج التمار المدینی القاچ الزاهد احد الاعلام عن ابن عمرو عبد الله بن عمر و مرسلا و سهل بن سعد فی خ و ابن المسیب و أبي سلمه و عنه ابنه عبد العزیز و مالک و السفیانان و الحمادان قال محمد بن اسحاق بن خزیمه ثقة لم يكن في زمانه مثله و قال ابو حازم لا تكون عالما حتى تكون فيك ثلاثة خصال لا-تبغى على من فوقك ولا تحقر من دونك ولا تأخذ على علمک دنيا قال خلیفه مات سنّه خمس و ثلاثین و مائّه و قال الهیشم سنّة اربعین قال ابن سعد بعدها و قال ابن معین سنّة اربع و اربعین و شیخ عبد الحق دھلوی در اسماء الرجال مشکاء در حرف الحا در ذکر کسانی که کنیتشان ابو حازم مسٹ گفته و المشهور هو ابو حازم سلمه بن دینار الاعرج من کبار التابعین احد الاعلام القاچ الزاهد من عباد اهل المدینه و ثقاتهم مولی الاسود بن مغیرة المخزوومی ذکره فی جامع الاصول فی الکنی و فی

الاسماء روی عن سهل بن سعد و ابن المسیب و عطاء ابن أبي رباح و عنه مالک و ابو ضمرة و الثوری و ابن عینه و حماد بن زید مات سنہ ثلث و ثلثین و قیل خمس و مائة و قیل سنہ اربع و اربعین و مائة قیل لم یکن فی زمانه مثله و من کلامه ما احیت ان لا یكون معک یوم القيمة فاترکه الیوم و قال انظر کل یوم کرھت الموت من اجله فاترکه ثم لا یضرک متى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۰

مت و قال یسیر الدنيا یشغل عن کثیر الآخرة و له مناقب کثیره رضی الله عنہ و از ملاحظه عبارت کتاب الثقات ابن حبان و تهذیب التهذیب ابن حجر در باب زهری گل دیگر شکفت و معلوم شد که او چنان در گرداب حب جاه و تقرب بسلطان غریق و منغمس بود که آن همه خطاب و عتاب و نصیحت و فضیحت ابو حازم اعرج در روی هیچ اثر نکرد و او را اصلا از آن عبرتی حاصل نشد بلکه مزید بر ان می خواست که ابو حازم اعرج را نیز در ورطه مخالفت ظلمه بنی امية در کشد و او را بسوی سلیمان بن عبد الملک ببرد لیکن او بمزید تیقظ و تفطن خودداری نمود و زهری را که برای خدع و فریش آمده بود بجواب خشک واپس کرد و فيه من العار و الشناور ما لا یخفی على اولی الالباب و الابصار و مخفی نماند که زهری میل و الفتی که با ظلمه بنی امية داشت و انحراف و عداوتی که با اهل بیت علیهم السلام می ورزید نه تنها بذات خود منفردا متصف با آن بود بلکه فی الحقيقة این خبث باطن او را بارت از اجدادش رسیده بود چه پدر جدش عبد الله بن شهاب عليه ما یستحقه من السخط و العتاب علاوه بر آنکه در روز بدر هماره مشرکین بود چنان عداوت شدیده با جناب رسالت مأب صلی الله عليه و آله و سلم داشت که در روز احد قصد حتمی قتل آن جناب کرده بود و با چند نفر متعاقد شده بود که اگر آن جناب را دید البته آن حضرت را قتل خواهد کرد و جدش از جمله کافرانی بود که در بدر برای جنگ با آن سرور در صف مشرکین حضور داشتند و عجب که زهری از فرط وقاحت و غایت صفات این معنی را خود ذکر می نمود و آن را اصلا برای خویش موجب ننگ و عار نمی دانست بلکه بعنوان سخیره بلا تحرج و تحشم مسلک اعتراف با آن بجواب سؤال سائل می پیمود ابن خلکان در وفيات الأعيان گفته و کان ابو جده عبد الله بن شهاب شهد مع المشرکین بدرها و کان احد النفر الذين تعاقدوا يوم احد لئن رأوا رسول الله صلی الله عليه و سلم ليقتلن او ليقتلن دونه و روی انه قیل للزهری هل شهد جدک بدرا فقتل نعم و لكن من ذلك الجائب يعني انه کان في صف المشرکين و کان ابوه مسلم مع مصعب بن الزبیر و لم یزل الزهری مع عبد الملك ثم مع هشام بن عبد الملك و کان یزید بن عبد الملك قد استقضاه و از تتبع دیگر کتب علمای سنه نیز تایید آنچه ابن خلکان ذکر نموده ظاهرست بلکه بالاتر از ان متحقق می شود که عبد الله بن شهاب پدر جد زهری همان خیست که روز احد در جیین میین جناب ختم المرسلین صلی الله عليه و آله اجمعین زخمی رسانیده روی خود را سیاه گردانیده بود محمد بن عمر الواقدی در کتاب المغازی در غزوہ احد در ضمن روایتی طولانی گفته و کان اربعة من قریش قد تعاهدوا و تعاقدوا على قتل رسول الله صلی الله عليه و سلم و عرفهم المشرکون بذلك عبد الله بن شهاب و عتبہ بن أبي وقار و ابن قمیه و أبي بن خلف و نیز واقدی در کتاب المغازی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۱

گفته حدثی ابن أبي سبیرة عن اسحاق بن عبد الله بن أبي فروة عن أبي الحويرث عن نافع بن جبير قال سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احذا فنظرت الى النبل تاتی من كل ناحیة و رسول الله صلعم وسطها كل ذلك يصرف عنه و لقد رأیت عبد الله بن شهاب الزهری يقول يومئذ دلونی على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صلعم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه و لقی عبد الله بن شهاب صفوان بن أمیة فقال صفوان نزحت الم يمكنک ان تضرب محمدا فتقطع هذه الشافه فقد امکنك الله منه قال و هل رأیته قال نعم انت الى جنبه قال و الله ما رأیته احلف بالله انه منا ممنوع خرجنا اربعة تعاهدنا و تعاقدنا على قتله فلم نخلص الى ذلك و عبد الله بن هشام الحميری المعافری در سیرت نبویه آورده و

ذکر ریح بن عبد الرحمن بن أبي سعید الخدری عن ابیه عن أبي سعید الخدری ان عتبہ بن أبي وقار رمی رسول الله صلی الله عليه

و سلم يومئذ فكسر رباعيته اليمنى السفلی و جرح شفته السفلی و ان عبد الله بن شهاب الزهری شجّه فی جبهته و ان ابن قمئه جرح وجنته فدخلت حلقتان من حلق المغفر فی وجنته و وقع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حفرة من الحفر التي عمل ابو عامر لیقع فيها المسلمين و هم لا یعلمون

و ابن عبد البر القرطبي در کتاب استیعاب در ترجمه عبد الله بن شهاب الاکبر گفتہ و اخوه عبد الله بن شهاب الاصغر شهد احدا مع المشرکین ثم اسلم بعد و هو جد محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب الفقيه قال ابن اسحاق هو الذى شج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی وجهه و ابن قمئه جرح و جنبه و عتبة کسر رباعيته و حکی الزهری عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزی الزهری قال ما بلغ احد الحلم من ولد عتبة بن أبي وقار إلا نجر أو هتم لكسر عتبة رباعية رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قيل ان عبد الله بن شهاب الاصغر هو جد الزهری من قبل أمه و اما جده من قبل امه و اما جده من قبل ابیه فهو عبد الله بن شهاب الاکبر و ان عبد الله الاصغر هو الذى هاجر الى ارض الحبشة ثم قدم مکه فمات بها قبل الهجرة وقد روی ان ابن شهاب قيل له شهد جدک بدرأ قال شهدهما من ذلك الجانب يعني من المشرکین و الله اعلم أى جديه أراد و ابن الاثير الجزری در اسد الغابه گفتہ ب د عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن الحارث بن زهرة بن كلاب بن مرء القرشی الزهری هو جد ابن شهاب الزهری الفقيه فی قول قال الزبیر هما اخوان عبد الله الاکبر و عبد الله الاصغر ابنا شهاب بن عبد الله كان هذا الاکبر اسمه عبد الجان فسماه رسول الله صلی الله علیه و سلم عبد الله و هو من المهاجرين الى ارض الحبشة و مات بمکه قبل الهجرة الى المدينة و اخوه عبد الله بن شهاب الاصغر شهد احدا مع المشرکین ثم اسلم بعد و مات بمکه و هو جد ابن شهاب هذا قول الزبیر قال ابن اسحاق هو الذى شج وجه رسول الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۲

صلی الله علیه و سلم و ابن قمئه جرح وجنته و عتبة ابن أبي وقار کسر رباعيته و حکی الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزیز قال ما بلغ احد الحلم من ولد عتبة بن أبي وقار إلا نجر أو هتم لكسر عتبة رباعية رسول الله صلی الله علیه و سلم و قيل ان عبد الله بن شهاب الاصغر هو جد الزهری الفقيه من قبل امه و اما جده من قبل ابیه فهو عبد الله الاکبر و قيل ان عبد الله الاصغر هو الذى هاجر الى ارض الحبشة و انه هو الذى مات بمکه بعد عوده من الحبشة قبل الهجرة الى المدينة وقد روی ان ابن شهاب قيل له اشهد جدک بدرأ قال من ذلك الجانب يعني مع المشرکین و الله اعلم أى جديه أراد اخرجه ابو عمر و ابن منه و ابن القیم در زاد المعاد فی هدی خیر العباد در ذکر غزوہ احد گفتہ و خلص المشرکون الى رسول الله صلی الله علیه و سلم فجرحوا وجهه و کسرموا رباعيته اليمنی و كانت السفلی و هشموا البیضه على راسه و رموه بالحجارة حتى وقع لشقه و سقط فی حفرة من الحفر التي كان ابو عامر الفاسق یکید بها المسلمين فاخذ علی بیده و احتضنه طلحه بن عبید الله و كان الذى تولی أذاء صلی الله علیه و سلم عمرو بن قمئه و عتبة بن أبي وقار و قيل ان عبد الله بن شهاب الزهری عم محمد بن مسلم بن شهاب الزهری هو الذى شجّه و نیز ابن القیم در زاد المعاد گفتہ و

قال نافع بن جبیر سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى النبل ياتی من كل ناحیه و رسول الله صلی الله علیه و سلم وسطها کل ذلك یصرف عنه و لقد رأیت عبد الله بن شهاب الزهری يقول يومئذ دلؤنی على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صلی الله علیه و سلم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه فی ذلك صفوان فقال و الله ما رایته احلف بالله انه متأ من نوع فخر جنا اربعه فتعاهدنا و تعاهدنا على قتلہ فلم نخلص الى ذلك

و محمد بن یوسف شامي در سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد گفتہ و

روی محمد بن عمر الاسلامی عن نافع بن جبیر قال سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى النبل من کل ناحیه و رسول الله صلی الله علیه و سلم وسطها کل ذلك یصرف عنه و لقد رأیت عبد الله بن شهاب الزهری يقول يومئذ دلؤنی على محمد لا نجوت ان نجا و رسول الله صلی الله علیه و سلم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه صفوان بن أمیة فی ذلك فقال و الله ما رایته

احلف بالله انه منا ممنوع اما و الله خرجنا اربعة فتعاهدنا و تعاقدنا على قتله فلم نخلص إليه و نيز در سبل الهدى و الرشاد گفته و شجه عبد الله بن شهاب الزهرى و اسلم بعد ذلك فى وجهه و سال الدم من الشجة حتى اخصل الدم لحيته الشريفة نفسى له الفداء و نور الدين حلبى در انسان العيون فى سيرة الامين المامون گفته و كسرت البيضة أى الخوذة على راسه صلى الله عليه و سلم و شج وجهه الشريف شجه عبد الله بن شهاب الزهرى رضى الله عنه فانه اسلم بعد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۳

ذلك و هو جد الامام الزهرى رحمة الله و يجوز ان يكون من قبل امهه أى و يقال له عبد الله الاصغر أى و لعل هذا حصل منه قبل او بعد قوله دلّونی على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صلی الله عليه و سلم واقف الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه في ذلك صفوان فقال و الله ما رأيته احلف بالله انه منا ممنوع وجد الامام الزهرى من قبل ابيه يقال له عبد الله بن شهاب و يقال له عبد الله الاعظم رضى الله عنه كان من مهاجري الحبشة توفى بمكة قبل الهجرة و از جمله مطاعن زهرى آنست که او در تحدیث تدلیس و ارسال می کرد و دیده و دانسته ذکر ضعفاء و مقدوحین را از میان ساقط می نمود و بهمین سبب مرسل او را بدتر از مرسل دیگران دانسته‌اند ذهبي در میزان گفته محمد بن مسلم الزهرى الحافظ الحجة کان یدلس فی النادر و نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه زهرى گفته قال قد امة السرخسى قال يحيى بن سعيد مرسل الزهرى شر من مرسل غيره لأنَّه حافظ و كلما قد ران یسمى سمی و انما یترک من لا یستجيز ان یسمیه و سبط ابن العجمی الحلبی المکی در کتاب التبیین لاسماء المدلسین گفته محمد بن شهاب الزهرى الامام العلم المشهور مشهور به و قادر بودن تدلیس و ساقط الاعتبار بودن مرتكب آن در ما سبق بکرات و مرأت بیان شده فراجع إلیه ان شئت

کلام «شاه ولی الله» مربوط به روایات بن و قمیص و رد آن

واز جمله عجائب آیات علو حق اینست که قطع نظر از افادات دیگر علمای اعلام و منقدین فخام سنیه که در مطاعن زهری گذشته قدح زهری و نفی و ثوق او از افاده خود شاه ولی الله در همین کتاب قره العینین نیز ظاهر و باهر می شود بیانش آنکه حسب اعتراف شاه ولی الله در قره العینین مقام طعن تحريم متنه زهری در روایت خود تحريم متنه را بغزوه خیر مورخ نموده و بنا بر افاده خود شاه ولی الله این معنی در روایات ثقفات وارد نشده پس بحمد الله تعالی ثابت شد که زهری در زمرة ثقفات داخل نیست و من اراد ان یقف علی تفصیل هذا المرام فلیرجع الى مبحث تحريم المتنه من تشیید المطاعن للوالد العلام احله الله دار السلام فان فيه هناک من التحقیقات الانیقة و التدقیقات الرشیقة ما یعجب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۴

اولی الابصار و الافهام و یهز اعطاف ذوى الالباب و الاحلام ثالثا خبر روایات بن علاوه بر آنکه سندا مقدوح و مجروحست متنا نیز قابل آن نیست که کسی از عقلا آن را بسوی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم منسوب نماید بیانش اینکه واضح جسور کذوب درین خبر مطعون معيوب وضع نموده که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بقیه بن که علم بود عمر بن الخطاب را ایشار نمود و پر ظاهرست که تخصیص عمر بن الخطاب باین ایشار با وجود دیگر اصحاب کبار و مستحقین عالیوقار صراحةً ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول و یقیناً جور و جفای صریح و ظلم و اعتدای قبیحست که اصلاً نسبت آن بجناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب جائز نیست و بلا شبھه و ارتیاب اجترا و اقدام بر آن کاشف از سخافت عقل واضح خبیث و موذن بقلت شعور مفتول این حدیث می باشد رابعاً این خبر مشبه السمر عند الامعan منافی مذهب اهل سنت در تفضیلست توضیحش اینکه این خبر دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم عمر را قابل عطا بقیه بن که علم بود دانست و ابو بکر را شائسته این عطا ندانست و این معنی واضح می گرداند که عمر نزد آن جناب از ابو بکر افضل بود و مخالفت این مطلب با

مذهب اهل سنت پر ظاهرست و تعجبست که شاه ولی الله با وصف آن همه امعان و تحدیق و تفریع و تشقيق در مسئله تفضیل چرا غفلت ازین نکته واضحه ورزیده بذکر این حدیث و استدلال و احتجاج با آن بی محابا گرویده خامسا مضمون این خبر خرافت مشحون صراحةً مصادم بداهت و عیان می باشد بیانش آنکه عمر در فهم مسائل واضحه و درک احکام لائحة نهایت غباوت داشت حال آنکه اگر این حدیث را خطی از صحت می بود و فی الواقع عمر را قطره از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و لو در عالم منام نصیب می شد هر گز او چنان غبی نمی ماند که در حالت یقظه اب و کلاله را نفهمد و در خصوص کلاله با وصف مراجعهای بسیار بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از فهم آن قاصر گردد و نوبت بجای رسد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با آن همه خلق عظیم خود در حق او بدرشتی تمام پیش آید و هر گاه عمر بذریعه حفصه آن را استفسار کند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرماید که پدر تو این مسئله را ابدا نخواهد دانست و آخر همچنان شد که ندانست و خود می گفت ما اراني اعلمها ابدا و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما قال و ازینجا واضح شد که واضح این خبر مشبه السمر از حالات حضرت عمر خیلی بی خبر بود یا آنکه بوجه خذلان و خسران او را این گونه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۵

حالات خلیفه خود یکسر فراموش گردید و بوجه نسیان که از جمله لوازم کذابین کثیر العدوانت بر سر او رسید آنچه رسید سادسا قطع نظر ازین همه اگر بالفرض این خبر را که از قبیل اضغاث احلام نواصب لثامست برای ساعتی ثابت فرض کنیم اصلاحابلیت آن ندارد که با حدیث مدینه العلم مذکور شود چه مفاد آن جزین نیست که باقیمانده لبک که جزء یسیر علم بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آن احتیاج نداشت بعمر عطا فرمود و از حصول جزء یسیر علم تا بودن باب مدینه علم فرقی که هست بر صحیان و نسوان هم مخفی نیست فضلا عن الفحول و اگر چه این مطلب در کمال وضوحست لیکن بغرض مزید افاده عرض می شود که بلا شبیه باب مدینه علم همان بزرگوار می تواند شد که بر جمیع علوم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع کامل و خبرت تame داشته باشد و عارف جمیع معارف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و قد تحقق ذلک فيما سبق بنصوص اساطین السنیه و الاعلام فکیف یرتاب فی ذلک اولو الالباب و الاحلام پس بمقابله این چنین بحر زخار علوم نبویه ذکر کسی آوردن که بر فرض و تقدیر بجزء یسیر از علم نائل شده باشد سراسر خلاف عقل و صواب و صراحته ایثار مسلک تبار و تبابست و الله العاصم عن التهالک علی البهت و الكذاب و هر چند دلالت حدیث موضوع روایی لبک بر حصول جزء یسیر و باقیمانده از علم برای عمر و عدم دلالت آن بر تساوی عمر با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در علم بلکه دلالت آن بر تقاضر واضح و تاخر فاضح عمر از مراتب عالیه آن جناب در علم از خود الفاظ این خبر موضوع بر ناظر بصیر نهایت واضح و مستنیرست لیکن برای افحام خصم و اسکات مکابرین اغاثم بعض کلمات شراح این حدیث که مصرح و مفید این معناست نیز مرقوم می شود تا بعد ملاحظه آن کمال شناعت و فضاعت ذکر این حدیث بمقابله حدیث مدینه العلم که دلیل صریح مساوات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در علوم می باشد بر همگنان ظاهر و باهر گردد اصلا مجال قیل و قال برای ارباب تخدیع و اصلال باقی نماند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب العلم گفته قوله باب فضل العلم الفضل هنا بمعنى الزيادة أى ما فضل عنه و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث کتاب المناقب گفته و المراد بالعلم هنا العلم بسياسة الناس بكتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و اختص عمر بذلك لطول مدته بالنسبة الى أبي بكر و باتفاق الناس على طاعته بالنسبة الى عثمان فان مدة أبي بكر كانت قصيرة فلم يکثر فيها الفتوح التي هي اعظم الاسباب في الاختلاف و مع ذلك فساس عمر فيها مع طول مدته الناس بحيث لم يخالفه احد ثم ازدادت اتساعا في خلافة عثمان فانتشرت الاقوال و اختلفت الآراء ولم يتفق له ما اتفق لغيره من طوعية الخلق له فنشأت من ثم الفتنة الى ان افضى الامر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۶

الى قتله و استخلف على فما ازداد الامر الا اختلافا و الفتن الا انتشارا و نيز ابن حجر عسقلاني در فتح البارى در كتاب البقير گفته قال وفيه ان علم النبى صلی الله عليه وسلم بالله لا يبلغ احد درجهه فيه لانه شرب حتى راي الرى يخرج من اطرافه و اما اعطاءه فضله عمر ففيه اشاره الى ما حصل لعمر من العلم بالله بحيث كان لا يأخذه في الله لومة لائم قال وفيه ان من الرؤيا ما يدل على الماضي والحال و المستقبل قال و هذه اولت على الماضي فان رؤياه هذه تمثيل بامر قد وقع لأن الذى اعطيه من العلم كان قد حصل له و كذلك اعطيه عمر فكانت فائده هذه الرؤيا تعريف قدر النسبة بين ما اعطيه من العلم و ما اعطيه عمر و عيني در عمدة القاري در كتاب العلم گفته فيه حذف المفعول من قوله فشربت للعلم به و التقدير فشربت اللبن يعني منه لانه شرب حتى روی ثم اعطي فضله لعمر بن الخطاب رضی الله عنه و نيز عینی در عمدة القاري در كتاب التعبير گفته قوله ثم اعطيت فضلي اى ما فضل من اللبن الذي هو في القدر الذي شربت منه و نيز عینی در عمدة القاري در كتاب التعبير گفته ص باب إذا اعطي فضله غيره في المنام ش أى هذا باب يذكر فيه إذا اعطي شخص ما فضل منه من اللبن لشخص غيره في المنام و في بعض النسخ في النوم و قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حديث كتاب العلم گفته ثم اعطيت فضلي اى ما فضل من لبن القدر الذي شربت منه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مفعول اعطيت الثاني و نيز در ارشاد الساری در شرح حديث ثانی كتاب التعبير گفته و في اعطائه صلی الله عليه وسلم فضله عمر الاشاره الى ما حصل له من العلم بالله بحيث كان لا يأخذه في الله لومة لائم و در شرح حديث ثالث كتاب التعبير گفته ثم اعطيت فضله اى فضل اللبن عمر بن الخطاب و در شرح حديث رابع كتاب التعبير گفته فشربت منه ثم اعطيت فضلي الذي من اللبن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ازین عبارات چنانچه می بینی بصراحة واضحست که شراح این حديث موضوع در شرح آن و شرح تراجمی که بخاری برای ذکر آن ایجاد نموده کلماتی ذکر می کنند که از ان دلالت این خبر مصنوع بر قلت علم عمر واضح و آشکار می گردد و احدی ازیشان جرات نمی نماید که علم او را عیاذا بالله با علم جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله مساوی گرداند یا عالم بودن عمر بجميع علوم دین ازین خبر باثبات رساند بلکه غایة السعی ایشان در شرح این حديث آنست که بمجرد ادعا اختصاص عمر ببعض اصناف خاصه علم مثل علم سیاست ناس و علم بالله ظاهر نمایند و تفاوت بسیاری که از علم مفروض او تا بعلم نامتناهی جناب رسالت پناهیست بمعرض بیان آورده مسلک اعتراف پیمایند و بعد درک این همه اگر چه مقتضای عقل و دانش اهل سنت آن بود که اگر کسی ازیشان برای اظهار علم خود مثل روای این خوابی بیند در شرب لبن ما بین خود و حضرت عمر تفاوتی فراخور حال خویش

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۷

قرار بدهد تا مرتبه علم او از مرتبه علم حضرت عمر بحسب مناسبت پایین تر بوده باشد ليکن از جمله عجائب ملهمه و غرائب مضحكه آنست که عبد الحق دھلوی در شرح همین حديث روای این منامي برای خود نقل می کند که در استطراف و استبداع و استنکار و استثناء از اصل حديث روای این بمراتب عدیده بالاتر رفته و محصلش آنست که او سبوی از لبن بالتمام درکشید و از قدر تا سبو فرقی که هست بر اطفال هم پوشیده نیست و مقتضای این منام مفترق الاحلام با ملاحظه حديث روای این آنست که العیاذ بالله عبد الحق دھلوی از جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم هم بمراتب کثیره در علم افزون تر بوده باشد فضلا عن عمر کما لا يخفی على اهل النظر والبصر و ازینجا بر تو واضح گردید که این حضرات چهار مزاعمات فاسده و مكونات کاسده در ضمیر رقاعت تخمير خود و دیعت دارند و چگونه آن را در ضمن خوابهای پریشان خویش بر منصه شهود می آرند و هر گاه تجری و تجاسر شیخ عبد الحق دھلوی بر افعال مثل این منام بر اهل احلام آشکار گردید چندان مقام عجب از اقدام واضح منام روای این و امثال آن باقی نماند زیرا که اسلاف سیه را در اکثر مقاصد عموما و برای وضع احادیث فضائل خلفاء خصوصا مصلحتهای عدیده بود که بر عاقل لیب و متبع اریب پوشیده نیست فهم و ان کانوا ملومین مذحورین جداً لكن المتجرین المؤاخرين یاتون شيئاً اداً حالاً عبارت شیخ عبد الحق دھلوی متعلق بحديث مجعلو روای این باید شنید و علوّ مرتبه این وضاعین در جسارت سراسر خسارت

بعض عبرت باید دید در اشعه اللمعات شرح فارسی مشکاه مرقوم است و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول بینما انا نائم ایت بقدح لبن گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که می گفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم به قدحی از شیر یعنی قدح شیر کس بمن آورده و او فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی آنی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را که می برآید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارای آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی

ثم اعطيت فضلی عمر بن الخطاب

پستر دادم من زیادتی خود را یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقیمانده عمر بن خطاب را قالوا فما أَوْلَتْهُ گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله قال العلم

گفت تعبیر کردم آن را بعلم و گفته‌اند که صورت مثالیه علم در ان عالم لبنت هر که در خواب بیند که شیر می خورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد وجوه مشابهت میان علم و شیر بسیارست کما لا- یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکباری در خواب می بیند که سبوی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش دارد همه را فرو برد است و الحمد لله متفق عليه انتهت عباره الشیخ الدھلؤی و لا- بتنهی ما فیها من خدعاً الغور الغوی الضال المضل عن الصراط السوی نادره لطیفه تھر اعطاف ارباب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۸

الطباع الطریفه از بسکه در اذهان حضرات اهل سنت بسبب حدیث مفتعل رویای ابن جاگزین گردیده که شیر عبارت از علمست لهذا جا و بیجا بهمین خیال افادات عجیبه و تحقیقات غریبیه حواله قلم می فرمایند و گوی سبقت در مضمار خلاعت از یکدیگر می ریایند مگر نمی دانی که قمر الدین اورنگ آبادی از فرط رقاعت نوبت بجائی رسانیده که شیر ماده سگ را نیز صورت مثالی علم گردانید و چون این تحقیق انیق او در ضمن کلامی بسیط واقع شده که در ان زمزمه ذم علما و فقرای اهل نحله خود باهنگ بلند سروده و بذکر مراقبه لطیفه عیید الله احرار که در ان ملا علی قوشجی را بصورت ماده سگ شیردار با نه بچه خود نمودار دیده در تنشیط خواطر اولی الالباب افزوده لهذا نقل کلام او بقدر مقصود در این جا مناسب می نماید اورنگ آبادی مذکور در کتاب خود که مسمی بنور الکریمیتیست گفته اکثری از علما و فقرا که برای طلب دنیا در لباس دین بمثل سگ اصحاب کهف در پس امراء می دوند او در پی آدمیان دویده آدمی شد اینها در پی سگان گردیده سگ می شوند زبان حرص از دهان دراز کرده چشم طمع و آز باز نموده تار نگاه بلقمه چرب می دوزند مکرها می انگیزند و حیله ها می آموزند در مجلس امرا بسالوسی و چاپلوسی بجلسه اقعا نشسته دمها می جنبانند و با غربا به نیش پیش آمده زنبیل دلها می درند و زاد عقبی می برند و از راه خدا بر می گردانند طرفه آنکه از غایت دیوانگی که از عوارض کلیست خود را اهل الله و امراء اهل دنیا می پندارند و این پندار دنیای دیگر است کلیست بر کلیست می افزاید و در صنف رابع که کلب الكلب است داخل می نماید فقراء بمکر و تزویر بدرجه برزخیت بین الكلیه و الشعلیه رسیده‌اند و علماء به بی عملی بلکه به بد عملی جامع مرتبین کلیست و حماریت گردیده‌اند او سبحانه و تعالی در ماده علماء بنی اسرائیل فمثله کمثل الكلب و کمثل الحمار فرموده بكلیست و حماریت ستوده است و در حدیث شریف دارد که امت من بر وفاق و طلاق بنی اسرائیل طابق النعل بالنعل خواهد بود تا آنکه اگر یکی از آنها بمادر خود درآمده باشد ازینها هم کسی خواهد بود که بمادر خود درآید پس از جمع و ترتیب قرآن و حدیث نتیجه می برآید که بعضی از علماء این امت هم سگان و هم خرانند دین فروشان و دنیا

خرانند منقولست که حضرت خواجه عیید الله احرار قدس سره روزی بعد صبح با یاران مراقب بود یک دفعه به عبوست سر از جیب برآورد یاران وجه آن پرسیدند فرمود دیدم ماده سگی که پستانهاش از شیر ممتلی است نه بچه همراه اینجا آمد بدیدن آن تنفری و کراهتی عارض حال گردید فصلی نگذشته بود که ملاعی قوشجی نه کس از تلامذه همراه گرفته بخدمت خواجه رسید در وجه مبارک حضرت خواجه زیاده تر کراهتی پیدا گردید فرمود چیزی می خورید و این سخن حضرت خواجه خالی از ایمای نبود با آنکه دهن سگ بلقمه دوخته به در خانه تشریف برده آنچه حاضر بود فرستاد و خود بیرون نه برآمد ملا از جهت آنکه طلب دنیا در سر داشت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۰۹

و طلاب آن کلاب‌اند بصورت کلبی نمودار گردید و از روی آنکه طالب دنیا مؤنث است بشکل ماده سگی متشكل و متمثل شد و تلامذه بسبب آنکه استفاده علم به نیت تحصیل دنیا می کردند و هنوز بكمال نرسیده‌اند سگ بچه‌ها بنمود آمدند و امتلاک پستانهای ملا از شیر وفور علم ملا است و چون این علم قوت دنیاطلبی می شود شیر که صورت مثالی علمست برنگ شیر ماده سگ ظهور نمود انتهی و درین کلام صفات انصمام اورنگ آبادی لطائف موافره و نوادر غیر محصوره منطویست که اگر پرده از روی آنها برداشته شود غالباً حضرات اهل سنت را از غایت تأوی و تلظی بیش از بیش دلیریش گردد چون عاقل یلمعی و ناظر لوعی خود بان پی می توان برد لذلک از تصریح آن اعراض ورزیده درک آن را بقیریه وقاده او می سپارم و از میدان ظرافت و فکاهت کبح عنان قلم نموده بسوی اصل مقصود می آرم پنجم آنکه ذکر شاه ولی الله در کلام خود روایی قمیص را بمقابلة حدیث مدینه العلم تقمص قبیح و تربص فضیحت زیرا که اولاً حدیث روایی قمیص مثل حدیث روایی لبین از اضغاث احلام اسلاف سنیه است و بس و اصلاً اهل حق در روایت و اخراج و اثبات و ادراج آن اشتراک ندارند بخلاف حدیث مدینه العلم که تصحیح و اثبات آن متفق عليه علمای فرقینیست پس چگونه عاقلی بمقابلة آن ذکر حدیث روایی قمیص بمبیان آورده خود را عرضه تعییر و تشویر نقاد نخاریر خواهد کرد ثانیاً این حدیث هم مثل حدیث روایی لبین بحیث سند خیلی مطعون و معیوب و مقدوح و مقصوبست مگر نمی دانی که عده اسانید آن که اسانید بخاریست مدار آن کلا بر زهیریست و زهیری همان کسیست که قدر مکمل و جرح مفصل او عنقریب دیدی و بفنون مثالب و غصون معايب او على الوجه البديع برسیدی اگر باور نداری اینک اسانید مشار إلیها را برای تو نقل می نمایم پس باید دانست که بخاری در جامع خود در کتاب الایمان در باب تفاضل اهل الایمان فی الاعمال گفته

حدثنا محمد بن عیید الله قال حدثنا ابراهیم بن سعد عن صالح عن ابن شهاب عن أبي امامه بن سهل انه سمع ابا سعید الخدری يقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رأیت الناس يعرضون على و عليهم قمص منها ما يبلغ الثدى و منها ما دون ذلك و عرض على عمر بن الخطاب و عليه قمیص یجره قالوا فما أؤلت ذلك يا رسول الله قال الدين و نیز بخاری در کتاب المناقب گفته

حدثنا یحیی بن بکیر حدثنا الليث عن عقیل عن ابن شهاب قال اخبرنی ابو امامه ابن سهل ابن حنیف عن أبي سعید الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول بینا انا نائم رأیت الناس عرضوا على و عليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدى و منها ما يبلغ دون ذلك و عرض على عمر و عليه قمیص اجتره قالوا فما اؤلتہ يا رسول الله قال الدين و نیز بخاری در

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۰

كتاب التعبير گفته باب القميص في المنام

حدثنا على بن عبد الله حدثنا يعقوب بن ابراهيم حدثني أبي عن صالح عن ابن شهاب حدثني ابو امامه بن سهل انه سمع ابا سعید الخدری يقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما انا نائم رأیت الناس يعرضون على و عليهم قمص منها ما يبلغ الثدى و منها ما

يبلغ دون ذلك و مر على عمر بن الخطاب و عليه قميص يجره قالوا ما أؤللت يا رسول الله قال الدين باب جر القميص في المنام حدثنا سعيد بن عفیر حدثني الليث حدثني عقیل عن ابن شهاب اخربنی ابو امامه بن سهل عن أبي سعید الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول بینا انا نائم رأیت الناس عرضوا على و عليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدی و منها ما يبلغ دون ذلك و عرض على عمر بن الخطاب و عليه قميص يجتره قالوا فما أؤلته يا رسول الله قال الدين ثالثا زهری در روایت این منام در ذکر آن صحابی که منتهی الاسناد این خبر است راه اضطراب پیموده گاهی آن را ابو سعید خدری ظاهر نموده چنانچه از روایات بخاری دانستی و گاهی آن را مبهم کرده بجای ابو سعید خدری عن بعض اصحاب البی آورده چنانچه ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی در جامع خود گفته حدثنا الحسین بن محمد الجریری البخی حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن أبي امامه بن سهل بن حنیف عن بعض اصحاب النبي صلی الله علیه و سلم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال بینما انا نائم رأیت الناس يعرضون على و عليهم قمص منها ما يبلغ الثدی و منها ما يبلغ اسفل من ذلك فعرض على عمر و عليه قميص يجره قالوا فما أؤلته يا رسول الله قال الدين و چون تصرف زهری در اسناید معلوم و مشهود اهل نقد و تحقيقست کما سبق التنبيه عليه عن قریب فی قوادح الزهری پس اضطراب او درین خصوص بلا- ریب نزد ارباب انصاف و امعان موجب و هن و هوان این افترای منحرم الارکان خواهد گردید رابعا خبر این منام موضوع عوام کالانعام علاوه بر سند متنا نیز مقدوح اهل نظر و مجروح ارباب بصر می باشد بیانش آنکه این خبر دلالت دارد بر آنکه عمر در حالت عرض بر جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قميصی پوشیده بود که آن را می کشید و پر ظاهرست که تطویل لباس بحدی که سبب جر آن گردد در شرع جانب خیر الانام عليه الصلوة و السلام امر محظوظ و حرامست و احادیث عدیده در ذم آن وارد شده و خود بخاری بعض آن را در کتاب اللباس ذکر نموده پس چگونه عقل عاقلی باور می توان کرد که جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این فعل شنیع را که از عمر صادر شده تقریر فرماید و آن را در معرض مدح او ذکر نماید هل هذا الا بحث الكذب و الافراء و محض التجاور والاجتراء و چون اشتمال این خبر موضوع برین خطه شناعه از واصحات بود بعضی از شراح بخاری بمحمد تخرص ادعا کرده‌اند که جر قميص در يقظه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۱

مدحوم و در منام محمود می باشد لیکن اصلاً دلیلی بر ان نیاورده‌اند و استدلال بخود این حدیث راجع بسوی مصادره علی المطلوبست ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التعبیر گفته و هذا من امثله ما يحمد في المنام و يذم في اليقظة شرعاً اعنی جر القميص لما ثبت من الوعيد في تطويله و قسطلانی در ارشاد الساری گفته و هذا من امثله ما يحمد في المنام و يذم في اليقظة شرعاً إذ جر القميص ورد الوعيد على تطويله و ازین جا بخوبی می توان دانست که این حضرات چگونه راه مباهته و تهجم مسلوک می دارند و اصلاً مسلک انصاف در امثال این مقامات نمی سپارند خامساً این منام نزد ارباب افهام منافی مذهب اهل سنت است زیرا که از ان افضلیت عمر بر ابو بکر ظاهر می گردد چه مفاد آن کما هو المصرح اینست که عمر قميصی در برداشت که از قميص جمله مردم اطول بود پس در دین از همه افضل باشد و چون ظهور این مطلب ازین خبر مصنوع و منام موضوع در نهایت وضوح بود و دست برداری از حدیث صحيح بخاری خصوصاً بلحاظ اشتمال آن بر فضیلت عمریه در انتهای دشواری و الترا مفضولیت ابو بکر موجب کمال ذلت و خواری لهذا بنای این بعض شراح بخاری مسلک تاویل و تسویل و تخدیع و تضليل سپرده‌اند لیکن با این همه ره بسوی مقصود نبرده شطیری از کلمات متهافت و جملات متساقطه ایشان بگوش دل باید شنید و بحقیقت عجز و درماندگی شان در اصلاح ما افسدہ الدهر باید رسید این حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب المناقب گفته و قد استشكل هذا الحديث بانه يلزم منه ان عمر افضل من أبي بكر الصديق و الجواب عنه تخصيص أبي بكر من عموم قوله عرض على الناس فلعل الذين عرضوا إذ ذاك لم يكن فيهم ابو بکر و ان کون عمر عليه قميص يجره لا يستلزم ان لا يكون على أبي بکر قميص اطول منه و اسیغ فلعله كان كذلك الا

ان المراد كان حينئذ بيان فضيلة عمر فاقتصر عليها و الله اعلم و نيز ابن حجر در فتح الباري در كتاب التعبير گفته و فيه فضيلة لعمر و قد تقدم الجواب عما يستشكل من ظاهره و ايضاح انه لا يستلزم ان يكون افضل من أبي بكر و ملخصه ان المراد بالافضل من يكون اكثرا ثوابا و الاعمال علامات الثواب فمن كان عمله اكثرا فدينه اقوى و من كان دينه اقوى ثوابه اكثرا و من كان ثوابه اكثرا فهو افضل فيكون عمر افضل من أبي بكر و ملخص الجواب انه ليس في الحديث تصريح بالمطلوب فيحمل ان يكون ابو بكر لم يعرض في اولئك الناس اما لانه كان قد عرض قبل ذلك و اما لانه لا يعرض اصلا و انه لما عرض كان عليه قميص اطول من قميص عمر و يتحمل ان يكون سر السكوت عن ذكره الاحتفاء بما علم من افضليته و يتحمل ان يكون وقع ذكره فذهل عنه الرواى و على التنزل بان الاصل عدم جميع هذه الاحتمالات فهو معارض بالاحاديث الدالة على افضليته الصديق وقد تواترت تواترا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۲

معنيا فهى المعتمدة و اقوى هذه الاحتمالات ان لا يكون ابو بكر عرض مع المذكورين و المراد من الخبر التنبيه على ان عمر ممن حصل له الفضل البالغ في الدين وليس فيه ما يصرح بانحصر ذلك فيه و عينى در عمدۃ القاری در كتاب المناقب گفته فان قلت يلزم منه ان يكون عمر افضل من أبي بكر قلت خص ابو بكر من عموم قوله عرض على الناس و يتحمل ان أبي بكر لم يكن في الذين عرضوا و الله اعلم و قسطلانی در ارشاد الساری در كتاب المناقب گفته و لا يلزم منه افضليته عمر على أبي بكر فعل الذین عرضوا لم يكن فيهم ابو بكر و كون عمر عليه قميص يجره لا- يلزم ان لا- يكون على أبي بكر اطول منه و نيز قسطلانی در ارشاد الساری در كتاب التعبير گفته و فيه فضيلة عمر رضي الله عنه و لا يلزم منه تفضيله على أبي بكر و لعل السر في السكوت عن ذكره الاكتفاء بما علم من افضليته او ذكر و ذهل الرواى عنه و ليس في الحديث التصريح بانحصر ذلك في عمر رضي الله عنه فالمراد التنبيه على انه من حصل له الفضل البالغ في الدين و اين تاویلات بارده و تسويیلات شارده چنارچه می بینی قابل التفات هیچ عاقلی نیست و تنافر و تناکر آن بمصادق شد پریشان خواب ما از کثرت تعبیرها اصل منام را از قبیل اضیغاث احلام و ضاعین لئام قرار می دهد و حقیقت حال آنسست که واضح این منام چون خیلی دلداده حضرت عمر بود بمفاد

جک الشیء یعمی و یصم

حين الوضع او را مناقضت این افعال با افعالات اسلافش در تفضیل أبي بكر بنظر نرسید و بسبب اختراع و افتراء او وهن و هوان و فساد و بطلان این گونه اکاذیب و انتحالات جمیعا بر اهل نظر و بصر ظاهر و باهر گردید سادسا اگر این منام فی الجمله هم اصلی می داشت هرگز عورت جهل عمر بادی نمی شد زیرا که بعض علمای اهل سنت در شرح همین حدیث موضوع افاده کرده اند که دین ساتر عورت جهل می شود ابن حجر در فتح الباری در كتاب التعبير گفته و قال ابن العربي انما اوله النبي صلی الله علیه وسلم بالدين لان الدين یستر عوره الجهل كما یستر الثوب عوره البدن حال آنکه بلا ریب بخطایای فاضحه و عمایات لائحة عمر عورت جهلش بلکه جمله عوراتش بر هر حاضر و بادی ظاهر و بادی گردیده کما هو مفصل فی کتب اصحابنا الاعلام لا سیما تشید المطاعن للوالد الماجد العلام احله الله دار السلام و ازینجا بكمال ظهور واضح و متین شد که واضح افک و مخترع هتّاک این منام بد انجام حال تعری و انخلاع خلیفه ثانی از لباس علم و افتتاحشان بظهور عورت جهل بخوبی نمی دانست و الا شاید بوضع حدیث قميص نمی پرداخت و قميص ناموس خلیفه را بددست این افعال کاشف حال پاره پاره نمی ساخت و لكن هکذا یفتصح الخراصون بما یعملون و الله خیر بما یفتعلون و یفعلون ایقاظ و تنیه احتجاج و استدلال شاه ولی الله در باب اثبات علم حضرت عمر بخبر مفتعل رویای لبی و حدیث

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۳

موضوع رویای قميص عند الامعان دليل شدت فقر و احتياج شاه صاحب هست و از ان بر همگنان واضح و لائح می شود که اکابر حضرات اهل سنت در اثبات علم عمری از نقود احادیث نبویه چنان صفر اليداند که چار و ناچار بمصنوعات منامات و احلام دست

تمسک می‌زنند و بم موضوعات افاکین غالباً ملام احتجاج نموده بنای انصاف بمعاول جور و اعتساف می‌کنند لیکن با این همه دریوزه‌گری چیزی بدستشان نمی‌آید و جز آنکه در عالم رویا و منام بااهتمام تمام حضرت خلیفه را طاعم و کاهی وانمايند شاهد مقصود رو نمی‌نماید بخلاف اهل حق و ايقان که بحمد الله المنان چنان از افاضات نامتناهی الهیه غنی ملی هستند که هم از آيات قرآن و هم از احادیث حبیب رحمان عليه و آله سلام الله ما کفر الجدیدان و هم از اعترافات صحابه اعیان و هم باقاریر تابعین بالاحسان و هم از اذعانات علمای عالیشان و هم بدیگر دلائل نیزه البرهان اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار می‌نمایند و در احرار این سعادت جلیله و مكرمت جمیله قصب السبق از یکدیگر می‌ربايند و بحمد الله المتعال زبان حال هر واحد ازیشان در قبال مخالفین آل رسول رب متعال سلام الله عليه و علیهم ما اتصل النهر و اللیال علی وجه التمثل متننم باین مقالت

چو غلام آفتام همه زافتات گویم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

و هر چند بعد ادله صریحه و براهین صحیحه ایشان شب شبهات بمفاد اصبح لیل راه عدم می‌گیرد و امر حق آفتایی می‌گردد و حاجتی به ذکر مرویات و مرئیات عالم رویا و منام نمی‌افتد لیکن بمفاد آنکه الحق یعلو و لا یعلی

اگر اهل حق بخواهند ازین وادی نیز اتمام حجت بر خصوم و اعدی می‌توانند و اعلمیت جناب امير المؤمنین عليه السلام باین طریق هم نیز باثبتات می‌رسانند بیانش آنکه در علم تعبیر رویا و منام حسب افادات علمای اعلام سنیه ثابت و محقق شده که دیدن جناب امير المؤمنین عليه السلام در عالم منام برای رأی موجب حصول علم می‌شود و این نیست جز بواسطه آنکه آن جناب در میان اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب اعلمیت مطلقه را دارا بود و هیچ کسی درین خصوص بمرتبه آن جناب نمی‌رسید ابو سعید عبد الملک بن أبي عثمان محمد بن ابراهیم الخرکوشی الواقعظ که از اکابر معاريف علمای محدثین و اجله مشاهیر نبھای مسنندین سنیه است و مآثر و مفاحر او بر ناظر کتاب الانساب عبد الكریم سمعانی و تاریخ کامل ابن الاثير الجزری و عبر فی خبر من غیر ذهنی و طبقات شافعیه عبد الوهاب سبکی و طبقات شافعیه عبد الرحیم استنی ظاهر و باهرست در کتاب التعبیر در باب رابع گفته و ان رای امير المؤمنین علی بن أبي طالب کرم الله وجهه حیا اکرم بالعلم و رزق الشجاعه و الرهد و خلیل بن شاهین الظاهري در کتاب الاشارات فی علم العبارات گفته و من رای علی بن أبي طالب کرم الله وجهه فانه یکون عالی المحل و رفیع المكان و طلق اللسان و شجاعا و قوى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۴

القلب موثرا مصدقا و قيل من راه و هو طلق الوجه ينال علما و شجاعه و من راه حیا في مكان ينال اهل ذلك المكان العلم و العدل و الانصاف و يرفع عنهم الجور و الاحجاف و عبد الغنی بن اسماعيل الشهير بابن النابلسی در تعطیر الانام فی تعبیر المنام در ذکر رویای جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و ان راه عالم نال علما و نسکا و جلالا و قوه على مناظره و نیز در ان در ذکر آن جناب گفته و ربما دلت رؤیاه على الخلافه و الامامه و الاسفار الشاقه و الغنائم للمؤمنین و على اظهار الكرامات و من راه اکرم بالعلم و رزق السخاء و الشجاعه و الرهد و من راه حیا صار محسودا و آتاه الله تعالى الحكم و نفاذ الامر و التقوی و اتباع السنّة ازین عبارات علاوه بر تصدقیق این دعوی که دیدن جناب امير المؤمنین عليه السلام در عالم منام موجب حصول علمست برای رأی اینهم ظاهرست که اگر عالمی جناب امير المؤمنین عليه السلام را در خواب بیند بزیادت علم و نسک و جلال و قوت مناظره خواهد رسید و نیز واضحت که هر که آن جناب را در خواب بیند او را خداوند عالم حکم و نفاذ امر و تقوی و اتابع سنت عطا خواهد فرمود و نیز لائحت که اگر کسی آن جناب را در مکانی بیند تمام اهل آن مکان را علم و عدل و انصاف خواهد رسید و ازیشان جور و اجحاف بر طرف خواهد گردید و نیز از ان پیداست که دیدن آن جناب بر خلافت و امامت و بر اظهار کرامات دلالت دارد الى غير

ذلك من الاثار الجليلة والمزايا الجميلة كالشجاعة والبسخاء والزهد والاتقاء پس اندکی انصاف را کارفرما شده بنظر اعتبار باید دید که بزرگواری که خود باب مدینه علم بوده باشد و دیدن آن جناب در عالم منام جاهل را عالم گرداند و عالم را بدرجہ زیادت در علم و نسک و جلال و قوت مناظره رساند و نیز بیننده آن حضرت را خداوند عالم بیرکت دیدن آن جناب بایتاء حکم و نفاذ امر و تقوی و اتباع سنت مشرف نماید بلکه اگر کسی آن جناب را در مکانی بیند تمام اهل آن مکان را علم و عدل و انصاف فراگیرد و جور و اجحاف ازیشان برطرف گردد بمقابلہ چنین بزرگوار ذکر شخصی را آوردن که غایه السعی او در علم بنا بر موضوعات معتقدین خودش آنست که در عالم منام بهره از علم و دین او را حاصل شده چقدر فراخ چشمی و خیره سریست و بمفاد الاشیاء تعریف باضدادها در ما بین فرقی که هست بر ارباب احلام و ابصار در کمال وضوح و ظهورست و از مزید انجلاء و سفور بر اطفال ممیزین با شعور محتاج و مستور نیست ششم آنکه ادعای شاه ولی الله مقرونیت حدیث مدینه العلم باحدیث واردہ در شان ابن مسعود که ازین کلام مختل النظام بظهور می رسد در نهایت انقلاب و انحراف و اعتلال با آن درین مقام خیلی صریح الانحلال و الاختلال می باشد زیرا که اولاً احادیثی که شاه ولی الله با آن ایما نموده منقول از طریق اهل سنت است و اهل سنت بنقل آن متفرد می باشند پس ذکر آن بمقابلہ حدیث مدینه العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۵

که متفق علیه فریقین می باشد سراسر بی محل و ناهموار و از جاده انصاف و عدل خیلی دور و برکنارت ثانیاً احادیث فضائل ابن مسعود که متعلق بعلم است هر گز سندا مقابل و مقاوم حدیث مدینه العلم نمی تواند شد زیرا که حدیث مدینه العلم متواتر است کما بینا سابقاً و هیچ حدیثی از احادیث فضائل ابن مسعود بدرجہ تواتر نرسیده کما لا یخفی علی من راجع إلیها پس ذکر آن بمقابلہ حدیث مدینه العلم کمال پهن چشمی و وقاحت است ثالثاً احادیث فضائل ابن مسعود عند الامان مؤید مطلوب اهل حق و ایقانت و هادم اساس اهل بغض و عدوان بیانش آنکه در ما سبق دانستی که ابن مسعود یکی از تلامذہ و مستفیدین بباب مدینه علم علیه السلام بوده و همیشه باقول صدق اشتمال خود راه اعتراف باعلمیت آن جناب پیموده کما سیاتی انشاء الله تعالیٰ فيما بعد بالتفصیل پس هر فضیلی که برای ابن مسعود رح در علم ثابت شود در اصل بیرکت استفاده و استفاضه او از باب مدینه العلم علیه السلام حاصل خواهد بود و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه کسی از اهل عقل جسارت می تواند کرد که فضائل ابن مسعود را مقابل حدیث مدینه العلم گرداند و باین مقابله بیجا روح ابن مسعود را برنجاند هفتم آنکه شاه ولی الله درین کلام سخافت انصمام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم مقرون است بفضائل واردہ در شان عائشه و این ادعای باطل مردود بحث است زیرا که اولاً هیچ فضیلی برای عائشه بطريقی که قابل اعتماد و اعتبار اهل تبصر و استبصران باشد ثابت نیست و من ادعی فعلیه البيان و علينا دمغ راسه باین الدلیل والبرهان ثانیاً اگر بالفرض حدیثی از احادیث مصنوعه و خبری از اخبار موضوعه برای عائشه نقلأ ثابت هم باشد مختص بطريق مخالفین خواهد بود لا غير پس آن را با حدیث مدینه العلم که در طرق فریقین ثابت و محقق است هم سنگ وانمودن آفتاد را بگل انوددن و در راه هوا و هوس سراسر باد پیمودن است ثالثاً عائشه با وصف آن همه عداوت مفرط و محاربت فارطه که با جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشته خود معترف باعلمیت آن جناب بوده و اقوال او که درین باب واردست انشاء الله تعالیٰ در ما سیاتی بتفصیل خواهی شنید پس با وصف اعتراف عائشه باعلمیت بباب مدینه علم فضائل مصنوعه و مفاخر موضوعه عائشه را مقابل حدیث مدینه العلم ذکر کردن صراحة مسلک و قاحت و صفات سپردن و گوی سبقت در میدان استحیا از حضرت ثالثة الاثافی بردنست رابعاً جهالت عائشه از اقوال و احوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و استدرادات باطله و اعترافات باطله او بر اصحاب آن جناب نه چنانست که بر ناظر کتب و اسفار محدثین سنیه در حیز خفا و استثار باشد و یکفی لاثبات ذلك المراجعة الى الإصابة لا يراد ما استدرکته عائشه على الصحابة للبدر الزرکشی و الى عین الاصابة فى استدراك عائشه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۶

على الصحابة تاليف الجلال السيوطي پس متهوکه و متهوره که حالتش باین حد جهالت و ضلالت رسیده باشد چگونه می‌توان گفت که او فضائلی دارد که العیاذ بالله موازن و مقارن
حدیث انا مدینة العلم

می‌باشد هل هذا الا عین التجاشر الفاضح الفظيع و محض التجربى اللايج الشنيع هشتم آنکه شاه ولی الله درین کلام سخافت التیام ادعا نموده که حدیث مدینة العلم مقرونست باحدیث فضائل معاذ و این ادعای باطل و تفوہ عاطل در نهایت فسادست زیرا که اولا هیچ حدیثی در فضائل معاذ بحد ثبوت نرسیده و مجرد دعوی کفايت نمی کند اگر اولیای شاه صاحب مردمیدان هستند باید که فضائل معاذ را بدلیل و برهان قابل قبول اهل نقد و اتقان ثابت نمایند و انى لهم ذلك و اين و محض الادعاء لا يثبت لهم الا الاف و الحین ثانياً اگر بالفرض فضیلی از فضائل معاذ بنھج خود ثابت کردند پر ظاهرست که بر اهل حق حجت نتواند شد و علاوه برین بسبب انفراد اهل سنت بان هرگز قابلیت آن ندارد که بمقابله حدیث مدینة العلم که مروی و مسلم اکابر و اعظم فرقینست مذکور شود چه احدی از عقلا چنین مقابله سخیفه و معادله ضعیفه را جائز نمی تواند شمرد ثالثا در ما سبق بجواب عاصمی کمال جهل معاذ و بعد او از ساحت علم بر منصه شهود جلوه گر گردیده و اتصاف او بجهل و ندانی و عمه و سرگردانی بحد تحقق تمام رسیده و بنھایت افتضاح پرده از روی کارش افتاده و سوء حال و خسران مآل او از مرویات اکابر حفاظ اعلام و اجله ایقاظ فخام سنیه در غایت اتضاح سر داده و بعد مراجعته بآن مقام مبهر اهل احلام هرگز نمی توان گفت که هیچ حدیثی از احادیث فضائل برای معاذ ثابت بوده باشد چه جای احادیث فضائل علمیه و چه جای احادیثی که معاذ الله مقابل و معادل حدیث مدینة العلم تواند شد حاشا و کلا لا يقول بذلك الا معاند عن الدين خارج مارق او محائد للحق و الصدق تارک مفارق نهم آنکه شاه ولی الله درین کلام مهانت انضمام مدعی آن شده که حدیث مدینة العلم مقرونست باحدیث واردہ در شان أبي بن كعب و این ادعا محل کمال استعجباب اولی الالباست زیرا که اولا هیچ حدیثی از احادیث واردہ در شان أبي بدرجہ شهرت و تواتر حدیث مدینة العلم نرسیده پس ذکر آن بمقابله حدیث مدینة العلم چگونه مستقیم خواهد شد ثانيا هیچ حدیثی از احادیث فضائل أبي بن كعب دلیل اعلمیت مطلقه أبي بن كعب نیست بخلاف حدیث مدینة العلم که دلالت آن بر اعلمیت مطلقه عامه تامه اظهر من الشمس و این من الامسیت و بحمد الله تعالی اعظم محققین و افخم مدققین سنیه خود اعتراف باین مطلب نموده مسلک انصاف درین باب پیموده‌اند و بعد درک این معنی احدی از عقلا جرأت نمی تواند کرد که بمقابله حدیث مدینة العلم ذکر فضائل أبي بن كعب بنماید ثالثا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۷

حدیث مدینة العلم چنانچه در ما سبق دانستی حسب اعتراف اجله علمای سنیه دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و هرگز فضیلی از فضائل أبي بن كعب و لو آنچه اهل سنت بنقل آن متفرد باشند اصلا دلالت بر عصمت أبي بن كعب ندارد و کسی از مسلمین جرأت هم بر ادعای عصمت أبي بن كعب نمی توان کرد پس چگونه کار عاقلی خواهد بود که احادیث فضائل أبي بن كعب را بمقابله حدیث مدینة العلم ذکر نموده سفاهت خود را پیش نظر اهل عرفان و ایمان گرداند و ثری را با ثریا موازن و مقارن نموده خلاعت و رقاعت خود باعلای مدارج ظهور رساند دهم آنکه شاه ولی الله درین کلام جسارت التیام ادعا نموده که این مسعود و عائشه و معاذ و أبي بن كعب هر یکی ازیشان مبشرند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم ازیشان و این ادعای شاه صاحب نزد متبع خیر و ناقد بصیر مظہر نهایت خلاعت و مبدی غایت رقاعتست زیرا که اولا مبشر بودن جمله مذکورین بعلم هرگز بثبوت نرسیده چه جای آنکه امر ظاهر شده باشد باخذ علوم ازیشان و من ادعی فعلیه الاثبات و علينا دفع راسه بما یقبله النقاد الاثبات و ثانيا اگر مبشر بودن بعضی مثل عبد الله بن مسعود و أبي بن كعب بعلم تسلیم هم کرده شود ظهور امر باخذ علوم ازیشان در حیز منع ست و تا وقتی که بدليل قاطع ثابت نکرده شود تفوہ بآن درین مقام جالب زجر و ملام اهل احلام ست و ثالثاً اگر اینهم تسلیم شود که امر ظاهر شده باخذ علم از عبد الله بن مسعود و أبي بن كعب پس باز هم نفعی بحال شاه ولی الله و ضرری باهل حق نمی رسد زیرا

كه بنا بر افاده اکابر علمای اهل سنت عبد الله بن مسعود و أبي بن كعب بلکه جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله وسلم آخذ و مستفید از باب مدینه علم بودند چنانچه عجیلی در ذخیره المآل گفتة و لم يكن يسأل منهم احداً و كلهم يسألهم مسترشداً و ماذاك الا لحمد نار السؤال تحت نور الاطلاع پس اگر بالفرض امر اخذ علوم از عبد الله بن مسعود و ابی بن كعب ظاهر هم شده باشد به همین سبب خواهد بود که ایشان تلمذ و استفاده از باب مدینه العلم دارند فلا ينافي ما نحن بصدد من اثبات تفرد امير المؤمنین عليه السلام بالاعلمية الباهرة والارجحية الظاهرة توقيف فيه تعنیف بر ارباب احلام و اصحاب افهام واضحت که شاه ولی الله درین کلام ابن مسعود را از جمله آن اصحاب قرار داده که هر یکی از ایشان مبشرند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان لیکن حیفست که مقتدای شاه ولی الله حضرت عمر هرگز التفاتی باین مضمون افادت مشحون فرمودند و بجای آنکه از ابن مسعود خود اخذ علوم فرمایند و دیگران را دلالت بر اخذ علوم ازو بنمایند او را بكمال حسد و عداوت و بعض و منافرت از افتادی مستفتيين و افاده مستفيدین هم منع فرمودند و باین منع و ردع حسب افاده شاه ولی الله مسلک مخالفت و عدول از حکم رسول صلی الله عليه و آله ماهب القبول پیمودند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۸

و هر چند این معنی از حضرت عمر بلحاظ غلطت و فظاظت و امارت پر غمارت شان بعيد نیست لیکن محل عجب آنست که شاه ولی الله خبر و اثر این منع و ردع را خود در تصانیف خویش مذکور ساخته و آن را از جمله شواهد تشییف رعیت و تربیت صحابه و امت بر منهج تربیت جناب ختمی مرتبت صلی الله عليه و آله وسلم دانسته علم نهایت خلاعت و رقاعت افراد خانچه در ازالة الخفا در زیر عنوان و ثقیفه رضی الله عنه رعیته متواتر المعنی گفته الدارمی عن محمد بن سیرین قال قال عمر لابن مسعود ألم انبأ او انبئت انك تفتی و لست بامير ول حارها من تولی قارها

تخطه عمر، ابی بن کعب را در موارد مختلف

و نیز شاه ولی الله در قره العینین در ضمن شواهد تربیت کردن شیخین صحابه و سائر امت را بر منهج تربیت آن حضرت صلی الله عليه و آله وسلم گفته عن محمد بن سیرین قال قال عمر لابن مسعود ألم انبأ او انبئت انك تفتی و لست بامير ول حارها من تولی قارها اخرجه الدارمی انتهی اینست حال قدردانی حضرت خلیفه ثانی اما آنچه از دست حضرت ثالث بر بیچاره عبد الله بن مسعود گذشته پس ناگفته به می باشد و کتب و اسفار ائمه کبار سنیه شاهد آنست و یکفی لاظهار شطر منه مطالعه تشیید المطاعن للوالد العلام احله الله دار السلام و نیز در کمال وضوحت که شاه ولی الله درین کلام ابی بن کعب را هم از جمله آن اصحاب شمار نموده که هر یکی از ایشان مبشرند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان ولی محل نهایت عجیبت که حضرت عمر با چنین صحابی جلیل هرگز مسلک تعظیم و تبجلی نمی سپردند بلکه بغايت بي ادبی با او رفتار نموده قصب السبق در تحفیر و تغیر او می برندند سابقاً حال قساوت اشتتمال دره زدن عمر بر ابی بن کعب شنیدی در اینجا ماورای آن بعضی از اخبار خشونتهای دیگر حضرت فظ غلیظ القلب با چنین صحابی محترم باید شنید و بنظر عترت مضامین فظاعات آگین آن را باید دید پس از آن جمله است خبر واقعه که در میان عمر و ابی بن کعب در باب آیه إِذْ جَعَلَ اللَّٰهُ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمْ

الحمیة حمیة الجاهلیة گذشته ابو عبد الله الحاکم در مستدرک علی الصحيحین گفته حدثنا ابو العباس محمد بن یعقوب اخبرنا العباس بن الولید بن یزید ثنا محمد بن شعیب ثنا شابور ثنا عبد الله بن العلاء بن زید عن یسر بن عبید الله عن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ إِذْ جَعَلَ اللَّٰهُ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمْ

الحمیة حمیة الجاهلیة و لو حمیتم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث إليه و هو یهنا ناقه له فدخل عليه فدعى ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید على قرأتنا اليوم فعلظ

له عمر فقال له ابی اتكلم فقال لقد علمت انى كنت ادخل على النبی صلی اللہ علیہ وسلم و یقرئنی و انتم بالباب فان احیت ان اقری الناس على ما اقرأني و الا لم اقرأ حرفما حیت قال له بل اقری الناس هذا عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۱۹

حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه و ملا علی متقدی در کنز العمال گفته

عن ابی ادريس الخولانی قال كان ابی يقرأ إذ جعلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيمَةَ حَمِيمَةَ الْجَاهِلِيَّةِ

ولو حمیتم كما حمو لفسد المسجد الحرام فائزل اللہ سکیته علی رسوله بلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث إلیه فدخل علیه فدعنا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قراءتنا اليوم فغاظ له عمر فقال ابی لا تکلم فقال لقد علمت انى كنت ادخل على النبی صلی اللہ علیہ وسلم و یقرئنی و انت بالباب فان احیت ان اقرأ الناس على ما اقرأني اقرأت و الا لم اقرأ حرفما حیت قال بل اقرأ الناس

(ن و ابی داود فی المصاحف ک) و روی ابن خزیمہ بعضه و شاه ولی اللہ در ازالۃ الخفا در مقصد اول گفته

عن ابی ادريس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهیم الحمیمۃ حمیمۃ الجاهلیة و لو حمیتهم كما حمو لفسد المسجد الحرام فائزل اللہ سکیته علی رسوله بلغ ذلک فاشتد علیه فبعث إلیه فدخل علیه فدعنا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قراءتنا اليوم فغاظ له عمر فقال تکلم فقال لقد علمت انى ادخل على النبی صلی اللہ علیہ وسلم و یقرئنی و انت علی الباب فان احیت ان اقرأ الناس على ما اقرأني اقرئت و الا لم اقرأ حرفما حیت قال بل اقرئ الناس

و نیز شاه ولی اللہ در ازالۃ الخفا در مقصد دوم گفته و

عن ابی ادريس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهیم الحمیمۃ حمیمۃ الجاهلیة و لو حمیتهم كما حمو لفسد المسجد الحرام فائزل اللہ سکیته علی رسوله بلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث إلیه و هو یهنا ناقہ له فدخل علیه فدعنا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قراءتنا اليوم فغاظ له عمر فقال تکلم فقال لقد علمت انى ادخل على النبی صلی اللہ علیہ وسلم و یقرئنی و انت بالباب فان احیت ان اقرأ الناس على ما اقرأني اقرأت و الا لم اقرأ حرفما حیت قال بل اقرء الناس اخرجه الحاکم

و نیز شاه ولی اللہ در قرۃ العینین گفته عن ابی ادريس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهیم الحمیمۃ حمیمۃ الجاهلیة و لو حمیتهم كما حمو لفسد المسجد الحرام فائزل اللہ سکیته علی رسوله بلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث إلیه و هو یهنا ناقہ له فدخل علیه فدعنا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قراءتنا اليوم فغاظ له عمر رض فقال له ابی أتكلم فقال تکلم فقال لقد علمت انى ادخل على النبی و سلم و یقرئنی و انت بالباب فان احیت ان اقرأ الناس على ما اقرأني اقرأت و الا لم اقرأ حرفما حیت قال بل اقرأ الناس اخرجه الحاکم و از آنجمله است خبر واقعه که در میان خلیفه ثانی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۰

و ابی بن کعب در باب آیه مِنَ الَّذِينَ اسْتَحْقَ عَلَيْهِمُ الْأُولَائِنِ

گذشته ملا علی متقدی در کنز العمال گفته عن ابی مجلزان ابی بن کعب قرأ مِنَ الَّذِينَ اسْتَحْقَ عَلَيْهِمُ الْأُولَائِنِ

قال عمر کذبت قال انت اکذب فقال تکذب امیر المؤمنین قال انا اشد تعظیما لحق امیر المؤمنین منک و لكن کذبته فى تصدیق کتاب اللہ و لم اصدق امیر المؤمنین فی تکذیب کتاب اللہ فقال عمر صدق (عبد بن حمید و ابن جریر عد) و از آنجمله است خبر واقعه که در میان خلافت مآب و ابی بن کعب در باب آیه و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ گذشته ملا علی متقدی در کنز العمال گفته عن عمر بن عامر الانصاری ان عمر بن الخطاب قرأ و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ

الأنصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

فرفع الانصار و لم يلحق الواو في الذين فقال له زيد بن ثابت وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

قال عمر الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

قال زيد امير المؤمنين اعلم فقال عمر ايتونى بابى بن كعب فسألة عن ذلك فقال أبي وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ

يجعل كل واحد منهما يشير الى انف صاحبه باصبعه فقال أبي وَ اللَّهُ أَقْرَأْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ أَنْتَ تَتَّبِعُ الْجَبْطَ فَقَالَ عَمَرْ نَعَمْ أَذْنَ فَنَعَمْ أَذْنَ نَتَابَعَ إِيَّاهَا (ابو عبيد في فضائله و ابن جرير و ابن المنذر و ابن مردویه) و شاه ولی الله در جای دیگر از قره العینین و قاحت را بمربته قصوى رسانیده بعض موضوعات فاسده صناعین و مختلقات کاسده و ضاعین را بزعم خود نظائر حدیث مدینة العلم گردانیده توضیح این اجمال آنکه شاه ولی الله در کتاب مذکور سؤال از جانب متصرفه زمان خود در باب افضلیت جناب امير المؤمنین عليه السلام حسب دلخواه خود باین عبارت نسیج نموده سؤال اگر گویی که علم دو نوع است علم بالله و علم باحکام الله و مطلوب در راه حق دو نوع است وصول بذات حق و احکام اسباب معده وصول بحق و جلب ناس تدریجاً بمربته وصول بحق و مانند آن و نوع اول افضل است از نوع ثانی و واسطه میان آن حضرت صلعم و امت او در نوع اول حضرت مرتضاست بچند وجه یکی عالمان علم بالله و اصلاحن بذات حق سلاسل دارند که بعض از بعض آن را اخذ گرداند و همه این سلاسل متوجهاند بحضرت مرتضی چنانکه شجرات ایشان بر ان دلالت می کنند نه به شیخین زیرا که هیچ سلسله از سلاسل صوفیه به شیخین عائد نمی شود دوم آنکه از حضرت مرتضی کلمات عجیبه از باب سلوک و معارف که دلالت می کنند بر انتهای او درین باب روایت کرده شده است و صوفیه آن کلمات را بمترله امثال سائره در مصنفات خود ذکر گرداند و کرامات خارقه که صدور مثل آن بغیر تمکن تمام در طریقه صوفیه میسر نشد نقل نموده اند سیوم آنکه حضرت مرتضی الزرق بود با حضرت صلی الله علیه و سلم نسباً و مصاهه و صحبه و از کی بود در فهم و ارگب بود در سلوک راه خدای تعالی و توجه آن حضرت صلعم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۱

بجانب او بیشتر از همه بود و چون قابلیت تلمیذ و کوشش او با توجه شیخ و صحبت دائم او با کمال متزلت شیخ و تمام تاثیر توجه او جمع شود می باید که ارشاد و رشد بکمال خود بر سرده چهارم آنکه آن حضرت صلعم فرموده اند
انا مدینه العلم و على بابها

و ظاهرست که در علم ظاهر حضرت مرتضی با سائر صحابه هم عنان بود پس معلوم شد که همان علم باطن است که باو حواله گرده شد پنجم آنکه اولاد حضرت مرتضی در هر زمان مصدر فيض باطن بوده اند و هر یکی از والد خود این راه را اخذ نموده است و الولد سر لایه انتهى و شاه ولی الله بعد ایراد این سؤال مشغول بجواب آن شده و چون این سؤال مشتمل بر احتجاج بحدیث مدینه العلم هم بود لهذا در مقام جواب از ان گفته

قوله انا مدینه العلم و على بابها
گوییم این حدیث را نظائرست

خدوار بربع العلم عن هذه الحميراء اقتدوا بالذين من بعدى أبي بكر و عمر رضيت لكم ما رضى ابن أم عبد و کمال مرتضی در علوم دینیه و تقدم او بر بسیاری از صحابه در ان باب اشهر است از آنکه کسی انکار او بکنند پس حمل او بر معنی که صاحب شبھه قصد کرده است متعین نیست انتهى و بر ارباب تحقیق و امعان واضح و عیانست که شاه ولی الله در وارد کردن این حدیث شریف در سؤال نیز تدلیس و تلبیس را کار بند گردیده و در مقام جواب هم از ان بتدبیس و تعییس گرویده اما صنیع شنیع شاه ولی الله در سؤال متعلق باین حدیث شریف پس در کمال ظهورست زیرا که او لا در ان از جانب سائل ذکر نموده که جناب امير المؤمنین عليه السلام در علم ظاهر با صحابه هم عنان بوده و این معنی باطل محضست چه اعلامیت آن جناب در علم

ظاهر على الاطلاق از روی آيات و احاديث و بحسب اعترافات اکابر صحابه و تابعين واضح و ظاهر و لائح و باهر می باشد و احوال رجوع اصحاب بآنجانب و استغای آن جناب از قاطبه اصحاب اظهر من الشمس و ايین من الامست پس چنین بزرگوار را که سابق هر میدان و المستبد بالسبة فی کل رهانست در علم ظاهر با سائر صحابه هم عنان وانمودن آفتاب را بگل اندوون می ماند و ثانيا درین سؤال از جانب مورد سؤال حدیث مدینه العلم را بر علم باطن فرود آورده حال آنکه قصر این حدیث شریف بر علم باطن از صوب صواب بسیار نازح و بعيد و بغايت باطل و ناسديست و کلمات علمای اعلام و محققين فخام سنیه که متعلق بشرح این حدیث می باشد سراسر مبطل و موهن این معناست و از ملاحظه آن بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیر می شود که مفاد حدیث مدینه العلم اعلمیت مطلقه جناب امير المؤمنین عليه السلامست هم در علم باطن و هم در علم ظاهر کما هو المسلم عند الناقد الماهر اما آنچه شاه ولی الله از تخدیع و تلمیع در مقام جواب ارتکاب نموده پس محتاج بیان نیست چه اولا ادعای این معنی که حدیث مدینه العلم را نظائرست سراسر فاسد و بائزرس ساقبا بحمد الله تعالى از تصريحات اعظم محققين اهل سنت دانستی که این حدیث شریف در خصائص جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۲

امير المؤمنين عليه السلام داخلست و بالخصوص علامه محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير الصنعتاني در باب آن بعد بيان معانی آن چنین افاده فرموده است و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصي عليه السلام بهذه الفضيلة العجيبة و نوه شأنه إذ جعله بباب اشرف ما في الكون وهو العلم و ان منه يستمد ذلك من اراده ثم انه باب لشرف العلوم وهي العلوم النبوية ثم لا جمع خلق الله علما و هو سيد رسلي الله عليه وسلم و ان هذا لشرف يتضاءل عنه كل شرف و يطاطئ راسه تعظيمها له كل من سلف و خلف پس چگونه می توان گفت که این حدیث را با این همه عظمت و فخامت نظائر خواهد بود و آن هم برای اصحاب إنَّ هذَا لَشَنٌ عُجَابٌ ثانيا ادعای این معنی که جمله رکیکه خذوا ربع العلم عن هذه الحمیراء

نظیر حدیث مدینه العلمست فاسد و باطلست بچند وجه اول آنکه حدیث مدینه العلم چنانچه دانستی فریقین در روایت و اخراج آن شریک می باشدند و سلفا عن خلف آن را نقل و اثبات می نمایند و این جمله رکیکه از متفرادات اهل سنت بلکه از مقولات شاه صاحب می باشد پس چگونه عاقلی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد دانست دوم آنکه حدیث مدینه العلم کما عرفت سابقا از جمله متواتراتست و این جمله منتحله هنوز سندی برای آن پیدا نمی شود پس چگونه صاحب عقلی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد انگاشت سوم آنکه حدیث مدینه العلم از جمله احاديث صحیحه صاحح اهل سنت می باشد و کبار محققين نص بر صحت آن نموده اند بخلاف این جمله مکذوبه که در مسانید و جوامع علمای غير متزمین صحت هم اثرب از ان بهم نمی رسد فضلا عن الصحاح فكيف یجتری ذو لب على تسویه الحدیثین و ییدی بهذه التسویة الكاسدة لاجله الشنار و الشین چهارم آنکه حدیث مدینه العلم اسانید صحیحه و حسنہ بسیار دارد و علمای منقدین سنیه طرق متكاثره و اسانید متضافره آن را بیان کرده اند بخلاف این جمله مکذوبه که در کتب موضوعات هم سندی و لو مقدوح برای آن بهم نمی رسد پس چگونه صاحب حیائی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد گفت پنجم آنکه حدیث مدینه العلم بالفاظه در کتب معتبره و اسفار معتمده اهل سنت موجود و مسروورست بخلاف این جمله رکیکه که اصلا وجودی ندارد حتی در کتب موضوعات نشانی از ان باین الفاظ خاصه نیست آری به تغیر بعض الفاظ مثل این جمله را علمای محققين و کمالی منقدین سنیه در مقام قدح و جرح آن ذکر نموده اند و بكمال توضیح و تشریح هتك ستر آن فرموده

قدح حدیث مجعلو «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله آن با حدیث «مدینه العلم» به دوازده وجه

علامه ابن قيم الجوزيه در جواب سؤال هل يمكن معرفة الحديث الموضوع بضابط من غير ان ينظر فى سنته در ذكر امور كليه
كه باان موضوع بودن حديث شناخته مى شود على ما نقل عنه گفته فصل و منها ان يكون الحديث باطلًا فى نفسه فيدل بطلاهه على
انه ليس من كلامه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۳
عليه السلام

كحديث المجرءة التي في السماء من عرق الافعاء التي تحت العرش
و حديث إذا غضب الرّبّ انزل الوحي بالفارسية وإذا رضي انزله بالعربيه
و حدثت خصال

تورث النسيان سؤر الفار و القاء القمل في النار و البول في الماء الراكد و مضغ العلک و اكل التفاح الحامض
و حديث الحجامه على القفا تورث النسيان

و حديث يا حميراء لا تغسلى بالماء المشممس فانه يورث البرص
و كل حدث فيه يا حميراء او ذكر الحميراء فهو كذب مختلف و كذا
يا حميراء لا تأكلى الطين فانه يورث كذا و كذا
و حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

و علامه ابن امير الحاج در كتاب التقرير و التحبير بعد ذكر حدث نجوم گفته و الثاني أى
خذوا شطر دينكم عن الحميراء

معناه انكم ستاخذون فلا يعارضان الاولين و الحق انهم لا يعارضانهما اما الاول فلما قدمناه و اما الثاني فقد قال شيخنا الحافظ لا
اعرف له اسناد او لا-رأيته في شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن الاثير ذكره في مادة ح م و لم يذكر من خرجه و رأيته
ايضا في كتاب الفردوس لكن بغير لفظه ذكره من حدث انس بغير اسناد ايضا و لفظه
خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء

او ينص له صاحب مسند الفردوس فلم يخرج له اسناد او ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأل الحافظين المزى و الذهبى عنه فلم
يعرفاه اه قال الشيخ سراج الدين بن الملحق و قال الحافظ جمال الدين المزى لم اقف له على سند الى الان و قال الذهبى هو من
الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد بل قال تاج الدين السبكى و كان شيخنا الحافظ ابو الحجاج المزى يقول كل حدث فيه لفظ
الحميراء لا اصل له الا حدثا واحدا في النسائي فلا يحتاج الى هذا التاويل و سخاوى در مقاصد حسته گفته
حدث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

قال شيخنا في تخریج ابن الحاجب من امثله لا اعرف له اسناد او لا رأيته في شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن الاثير ذكره
في مادة ح م و لم يذكر من خرجه و رأيته ايضا في كتاب الفردوس لكن بغير لفظه و ذكره من حدث انس بغير اسناد ايضا و
لفظه خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء

ويتضى له صاحب مسند الفردوس فلم يخرج له اسناد او ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأل الحافظين المزى و الذهبى عنه فلم
يعرفاه و سیوطی در رساله درر منتشره گفته
حدث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

لم اقف عليه و قال الحافظ عماد الدين بن كثير في تخریج احادیث مختصر ابن الحاجب هو حدث غريب جدا بل هو حدث منکر
سألت عنه شيخنا الحافظ ابا الحجاج المزى فلم يعرفه قال و لم اقف له على سند الى الان و قال شيخنا الذهبى هو من الاحاديث الواهية

التي لا يعرف لها اسناد انتهي لكن في الفردوس من

حديث انس خذوا ثلث دينكم من بيت عائشة

ولم يذكر له

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۴

اسنادا و عبد الرحمن بن على الشيباني المعروف بالديبع الزبيدي دركتاب تمييز الطيب من الخبيث مما يدور على السنة الناس من الحديث گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

يعنى عائشة رضى الله عنها قال ابن حجر لا اعرف له اسناد او لا رأيته فى شيء من كتب الحديث الا فى النهاية لابن الاثير ولم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سال المزى و الذهبي عنه فلم يعرفاه و محمد طاهر فتنى در تذكرة الموضوعات نقلًا عن المقاصد گفته

خذوا شطر دينكم عن الحميراء

قال شيخنا لا اعرف له اسنادا و لا رأيته فى شيء من الكتب الا فى نهاية ابن الاثير و الا فى الفردوس بغير اسناد و لفظه
خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء

و سئل المزى و الذهبي فلم يعرفاه و ملا على قاري در رساله موضوعات صغرى گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

لا يعرف له اصل و نيز ملا على قاري در رساله موضوعات كبرى گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

و هي عائشة و تصغير الحمراء بمعنى البيضاء على ما في النهاية و الشطر النصف قال العسقلاني لا اعرف له اسناد او لا رأيته في شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن الاثير و لم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين ابن كثير انه سال المزى و الذهبي فلم يعرفاه و ذكره في الفردوس بغير اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء

و بيض له صاحب مسند الفردوس و لم يخرج له اسنادا و كذا ذكره السخاوي قال السيوطي لم اقف عليه و قال الحافظ عماد الدين بن كثير في تخريج احاديث مختصر ابن الحاجب غريب جدا بل هو حديث منكر سألت عنه شيخنا الحافظ المزى فلم يعرفه و قال لم اقف له على سند الى الان و قال شيخنا الذهبي هو من الاحاديث الواهية التي لا يعرف له اسناد انتهي لكن في الفردوس من

حديث انس خذوا ثلث دينكم من بيت عائشة

ولم يذكر له اسنادا قلت لكن معناه صحيح فان عندها من شطر الدين استنادا يقتضى اعتمادا و قد اشتهر ايضا
حديث كلامي يا حميراء

لكن ليس له اصل عند العلماء و نيز ملا على قاري در مرقاء شرح مشكاة گفته و اما

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء

يعنى عائشة فقال الحافظ ابن حجر العسقلاني لا اعرف له اسنادا و لا رواية في شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن الاثير و لم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأله المزى و الذهبي عنه فلم يعرفاه و قال السخاوي ذكره في الفردوس بغير اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء

و يپض له صاحب مسند الفردوس ولم يخرج له استنادا و قال السيوطي لم اقف عليه و ملا نظام الدين سهالوی در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانی که بر حجیت اجماع شیخین بحثیث اقتدوا بالذین من بعدی و بر حجیت اجماع خلفاء اربعه بحثیث علیکم بستی و سنۃ الخلفاء الراشدین المهدیین عیقات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۵ احتجاج کرده‌اند گفته و اجیب ایضاً بانهما معارضان بقوله ص اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و قوله خذوا شطر دینکم عن الحمیرا

فتقاعد الاحتجاج و اجیب بان الحديث الاول و ان روی عن المعتبرات لم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثاني فهو ايضاً لم یعرف كما عن المزی و الذهبی و غيرهما و قال الذهبی هو من الاحادیث الواهیة التي لا یعرف لها استناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث واحداً فی النساء هکذا فی بعض شروح التحریر و مولوی عبد العلی بن نظام الدين سهالوی در فواتح الرحمة شرح مسلم الثبوت گفته و اما المعارضة

باصحابی کالنجوم فیاهم اقتدیتم اهتدیتم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذوا شطر دینکم عن الحمیراء

أى أم المؤمنين عائشة الصديقة كما في المختصر فتدفع بانهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلاً عن معارضه الصحاح اما الحديث الاول فلم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثاني فقال الذهبی هو من الاحادیث الواهیة التي لا- یعرف لها استناد قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث واحد فی النساء کذا فی التیسیر و علامه شوکانی در فوائد مجموعه فی الاحادیث الموضوعه گفته حدیث خذوا شطر دینکم من الحمیراء

قال ابن حجر لا- اعرف له استنادا و لا رأیته فی شيء من كتب الحديث الا فی نهاية ابن الاثير و الا فی الفردوس بغير استناد و سئل المزی و الذهبی فلم یعرفه کذا فی المقاصد و عبد الحق بن فضل الله المحمدي الهندي در تذكرة الموضوعات گفته خذوا شطر دینکم عن الحمیراء

لا استناد له و هو واه و نیز عبد الحق محمدی در زبدۃ المقاصد فی تجربی الزوائد گفته خذوا شطر دینکم عن الحمیراء

لا- یعرف و هر گاه بین عبارات مطلع شدی بر تو واضح گردید که افاکین اغمار و صناعین حمال او زار در تخرص و افعال این کذب باطل و محال رنگها ریخته‌اند بعضی ازیشان درین کذب هجین حکم اخذ شطر دین از حمیراء وضع نموده‌اند و بعضی امر اخذ ثلث دین از بیت عائشه تخرص کرده لیکن شاه ولی الله بکدامی مصلحت سانحه این افک را بعنوانی مذکور ساخته که در ان حکم اخذ ربع دین واقع شده پس قطع نظر از تبیین وقاحت شاه ولی الله در تمکن کذب مستهجن ظاهر و عیان شد که شاه صاحب در ذکر آن تصرفی عجیب و غریب نموده‌اند که تا بحال احدی از صناعین و وضاعین مرتكب آن نشده بود و هدا ماما یدل على کمال صفات و جلاعته و الله یخزی اهل الكذب و الفندر بشناخته و فظاعته ششم آنکه قطع نظر از ثبوت فساد و بطلان این کذب ظاهر الهوان و عدم تقابل آن با حديث مدینة العلم بوجوه سابقه این زور معنی هم نظیر حديث مدینة العلم نمی تواند شد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۶

زيرا که حدیث مدینه العلم بلا-ریب و شک دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام عالم تمامی علوم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بوده و بحمد اللہ تصریحات علمای اعلام و افادات محققین فخام سنیه که شاهد برین مطلوبست در ما سبق بتفصیل مذکور شده بخلاف این کذب و زور که شاه صاحب احتجاج با آن نموده‌اند چه مفاد آن بیش ازین نیست که ربع علم دین نزد حمیرا موجود می‌باشد پس بعد ظهور چنین تفاوت بعد چگونه این کذب واضح الشنا را نظیر حدیث مدینه العلم قرار دادن کار عاقل خواهد بود هفتم آنکه نزد هر ناظر بصیر بلا رد و نکیر اقل مدلول حدیث مدینه العلم آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنان عالم کامل بود که احتیاجی بغیر نداشت بلکه بلحاظ امر صریح
فمن أراد العلم فليات الباب

دیگر ان محتاج آن جناب بودند بخلاف این کذب و زور که بعد الفرض و التسلیم دلالت واضحه برین مطلب دارد که عائشه چون ربع دین را داشت و سه ربع دین نزد دیگران بود لهذا می‌باشد که خود عائشه از ایشان اخذ آن سه ربع نماید و هر گاه در بین مدلول حدیث مدینه العلم و مفاد این کذب مهین چنین تفرقه واضحه باشد هرگز ذی عینین اقدام بر تسویه آن با حدیث مدینه العلم نخواهد کرد هشتم آنکه حدیث مدینه العلم چنانچه در ما سبق دانستی دلیل اعلمیت مطلقه آن جناب از سائر اصحابست و بعون الله این مطلب چنان واضحست که بلا تحرج و تاثم علمای منقدين و کمالی محققین سنیه لب باعتراف آن گشوده‌اند و خود فتح باب مقصود درین مطلب محمود نموده بخلاف این کذب و زور که احدی از متھوکین و متنطعین آن را دلیل اعلمیت عائشه ندانسته و مفاد آن اصلا مساسی باین مقصد خطیر ندارد پس بحیرتم که چگونه شاه صاحب این کذب مفضع را نظیر حدیث مدینه العلم وانموده طریق مباحثه صریحه می‌پیمایند و اعراض خود از صوب صواب بسوی خطای واضح التباب بر ملا-می‌نمایند نهم آنکه حدیث مدینه العلم کما دریت سابقا دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی انبیا و مرسیین ما عدا خاتم النبیین علیه و آله و علیهم صلوات الله رب العالمین می‌باشد بخلاف این کذب و زور که بعد تسلیم هم مفاد آن بگرد کاروان این مطلب عظیم هم نمی‌رسد پس چگونه بعد درک این معنی احدی از اهل ایمان اقدام بر تسویه آن بحدیث مدینه العلم خواهد نمود دهم آنکه حدیث مدینه العلم کما عرفت فيما مضی دلالت دارد بر آنکه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام از علم ملائکه و علوم لوح و قلم هم بالاتر می‌باشد پس بعد تنیه بر مطلب آیا از صاحب حواس سلیمه امید می‌توان کرد که این کذب و زور را که شاه صاحب با آن احتجاج می‌فرمایند نظیر حدیث مدینه العلم قرار دهد لا و الله يازدهم آنکه حدیث مدینه العلم کما مضی سابقا دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و علمای اهل سنت خود باین مطلب اعتراف نموده‌اند بخلاف این کذب و زور که اصلا دلالتی برین مقصد عظیم ندارد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۷

واحدی از متجلسین خاسین هم اقدام بر آن نمی‌تواند کرد پس چگونه شاه صاحب را جائز شد که این افک سخیف را نظیر چنین حدیث شریف گردانند و عقل و دیانت خود را نزد همگنان بمنصه شهود رسانند دوازدهم آنکه حدیث مدینه العلم کما دریت فيما مضی دلیل صریح و برهان صحیح انحصر علوم جناب رسالت مآب در ذات والا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد و بحمد الله تعالى اعترافات علمای اهل سنت متعلق باین مضمون هدایت مشحون در ما سبق سمت ذکر یافته بخلاف این کذب و زور مترود مدحور که هرگز ایمای هم ازین مطلب بزرگ و مقصد سترگ در آن نیست بلکه مضمون خرافت مشحون آن صراحةً منافي انحصر است کما لا يخفى على اولى الابصار پس چگونه احدی از ارباب بصیرت آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد انگاشت و دیده و دانسته خاک در دیده حق و صواب خواهد اپیاشت ثالثا دعوى این معنی که
خبر اقتدوا بالذین من بعدی أبي بكر و عمر

نظير حديث مدينة العلم می باشد از اقبع دعاوی فاسد و اشنع افایل کاسده است چه سابقا در مجلد حديث طیر بحمد الله المنان بطلان و هوان این کذب مصنوع و افك موضوع بكمال تصريح و تshireح مبين و مبرهن شده و عنقريف در رد کلام سابق شاه ولی الله حسب افاده ابن حزم سقوط و فساد آن نزد اهل اعتبار و انتقاد واضح و آشکار گردیده پس چگونه احدی از عقلا آن را نظير حديث مدينة العلم خواهد انگشت و قطع نظر از بطلان مساوات اين باطل و محال با حديث مدينة العلم سند او لفظا متنا و معنى نيز مماثلت و مشاكلت آن با حديث مدينة العلم درست نمي شود و اكثرو جوه عديده و براهين سديده که مادر رد تنظير و تسويه خذوا ربع العلم عن هذه الحميراء

عما قریب بيان نمودیم بتغیر یسر در رد این حديث مفتول و خبر متخل جاري می شود فلا تکن من الذاهلين و تعوذ بالله ان تكون من الجاهلين رابعا ادعای این معنی که حديث رضیت لكم ما رضی ابن ام عبد

نظير حديث مدينة العلمست سراسر فاسد و باطل و از حلیه صحت و سداد عاری و عاطل می باشد و فی الحقيقة ازین حديث تا حدیث مدينة العلم تفاوت از زمین تا آسمانست و بسیاری از وجوده عدم مماثلت و نفی مشاكلت آن با حديث مدينة العلم بر ناظر تقریرات شافیه سابقه واضح و عیانست سبحان الله حديثی که نزد ناظر بصیر و معن خبیر بهیچ وجه مقارب و مدانی حديث مدينة العلم نیست فضلا عن ان یکون له مماثلا شاه صاحب آن را از راه مباہت و عناد و مکابر و لداد بلا تردد نظير حديث مدينة العلم می گردانند و باین تنظیر جالب التشویر جور و اعتساف خود را بمنصه شهود می رسانند حال آنکه این حديث بر فرض ثبوتش چنان محدود المراد واقع شده که اصلا دلالت بر عالم بودن ابن مسعود هم ندارد چه جای آنکه ابن مسعود را در علم بمقابلة باب مدينة العلم آرد بلکه اگر شان صدورش را نیک بنگری دلالت آن جز برين نیست که جناب رسالت مآب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۸

صلی الله علیه و آله الاطیاب برای مخاطبین اصحاب آنچه مرضى خدا و رسول او باشد پسند نموده توضیح این اجمال آنکه ابو عبد الله الحاکم در کتاب المستدرک علی الصحيحین گفته

خبرنا ابو الفضل الحسن بن یعقوب بن یوسف العدل ثنا محمد بن عبد الوهاب العبدی ابنا جعفر بن عون ابنا المسعودی عن جعفر بن عمرو بن حریث عن ابیه قال قال النبي صلی الله علیه و سلم لعبد الله بن مسعود اقرأ قال اقرأ و عليك انزل قال انى احب ان اسمعه من غيری قال فافتتح سورۃ النساء حتى بلغ فَکَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا فاستعبر رسول الله صلی الله علیه و سلم و کف عبد الله فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم تکلم فحمد الله فی اول کلامه و اثنی على الله و صلی على النبي صلی الله علیه و سلم و شهد شهادة الحق و قال رضينا بالله ربا و بالاسلام دینا و رضیت لكم ما رضی الله و رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم رضیت لكم ما رضی لكم ام عبد

هذا حديث صحيح الاسناد و لم یخر جاه ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم روزی بعد الله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبد الله بن مسعود در مقام عذر عرض نمود که آیا مناسبست که من قرآن بر تو بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده آن حضرت در مقام بیان مصلحت این حکم ارشاد فرمودند که من می خواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم پس این مسعود قراءت سوره نساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول خداوند عالم فَکَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيدًا

باستماع این کلام عبرت انسجام چشم مبارک آن حضرت اشک آلود گردید و عبد الله بن مسعود از مشاهده این حال از قراءت بازماند آن حضرت باو ارشاد فرمودند که کلام بکن و مقصود آن جناب کلام کردن بر نهج خطابت بود امثالا للامر ابن مسعود زبان بحمد و ثنای الهی گشاد و درود بر آن جناب فرستاد و شهادت حق بداد و گفت رضينا بالله ربا و بالاسلام دینا و رضیت لكم

ما رضى الله و رسوله يعني راضى شدیم ما بخدا از روی پروردگار و باسلام از روی دین و پسند کردم برای شما آنچه خدا و رسول او پسند کند چون این کلام ابن مسعود صحیح و مشتمل بر نصیحت بود آن حضرت نیز در مقام تائید آن ارشاد فرمودند رضیت لكم ما رضی لكم ابن أم عبد

يعنى پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد برای شما ابن أم عبد يعني پسندیده خدا و رسول را که ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند می کنم پس کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که مراد از قول آن جناب رضیت لكم ما رضی لكم ابن أم عبد

همینست که رضیت لكم ما رضی الله و رسوله يعني پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد خدا و رسول بالجمله این روایت شان صدور این کلام را بهایت ظهور واضح می گرداند و باثبات می رساند که همین قول عبد الله بن مسعود رضیت لكم ما رضی الله و رسوله مرضی آن جناب بود نه آنکه هر آنچه ابن مسعود

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۲۹

در زمان آینده برای مخاطبین پسند کند مرضی رسول صلی الله عليه و آله و سلم بوده باشد و هر گاه بین تحقیق اینق مطلع شدی بطلاں و هو ان تنظیر و تمثیل شاه ولی الله و نهایت شناخت و فضاعت زعم او در تسویه این حدیث با حدیث مدینه العلم ظاهر و باهر گردید و بنای تسویل و تلمیع و تضليل و تخدیع شاه ولی الله بآب رسید خامسا آنچه شاه ولی الله در آخر این کلام گفته و کمال مرتضی در علوم دینیه و تقدم او بر بسیاری از صحابه در ان باب اشهرست از آنکه کسی انکار او بکند انتهی پس مشتمل بر تخدیع غریب و تلمیع عجیبست زیرا که دلالت حدیث مدینه العلم بر تقدم جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علوم بر اولین و آخرین حتى الانیاء و المرسلین و الملائکه المقربین و اثبات آن اعلمیت مطلقه آن جناب را از سائر خلق الله سوی اخیه و صنوه سلام الله علیه و آله الطاهرين چنان امر متحتم و متحققت که بهیچ عنوان شک و ریب را در ان مدخلی نیست کما مر مرارا و بحمد الله تعالی این معنی از افادات خود اهل سنت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست پس ازین همه غض بصر و صرف نظر کردن و تقدم آن جناب را در علوم دینیه بر بسیاری از صحابه مقصور نمودن بالبداهه حق پوشی صریح و باطل کوشی فضیحست اما آنچه شاه ولی الله در ذنابه کلام خود گفته که پس حمل او بر معنی که صاحب شبهه قصد کرده است معین نیست انتهی پس سخافتش پر ظاهرست زیرا که تقریر شبهه و تقریر جواب هر دو از افادات بدیعه خود شاه صاحب می باشد و بمفاد خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه همه آن از نتائج طبع شریف ایشانست پس خودشان صاحب شبهه و خود صاحب جواب می باشد آری بتفصیل جمیل دانستی که در هر دو مقام متعلق باین حدیث متین النظام مصدر تلبیس و مظہر تدبیس شده‌اند و هر متامل خبیر و ناقد بصیر نیکو می داند که اگر چه حمل حدیث مدینه العلم بر علم باطن چنانکه شاه صاحب در تقریر سؤال ظاهر فرموده‌اند باطل محضیست و حمل آن بر جمله علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که در ان علم ظاهر و باطن هر دو مندرج می باشد لازم و معینست کما ثبت من افادات اکابر السنیة فيما سبق لیکن آنچه شاه صاحب در تقریر جواب از حدیث مدینه العلم در اینجا نسج فرموده‌اند هر گر دافع شبهه مذکوره فی السؤال نیست و بنحو من الانحاء سبب گلو خلاصیشان از خناق اشکال و اعضال نمی شود و آنچه بمصادق الغریق یتشبیث بكل حشیش از مفتریات اسلاف خود در حق عائشه و شیخین و ابن مسعود آورده دست تمسک با آن زده‌اند کاری نمی گشاید و روی مقصود نمی نماید و حق حقیق همانست که این حدیث شریف دلیل اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و باثبات تقدم آن جناب بر سائر خلق الله در جميع علوم حقه خاک مذلت بر رؤس اعدای آن جناب می پاشد و قمر الدین اور نگ آبادی که از کمال تنطع می خواهد کلام متكلمين را با شطح متصوفین خلط نماید و باین تخلیط عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۰

قیچ و تمزیج فضیح طریق تسخیر قلوب عوام پیماید طرفه تقریری در باب حدیث مدینه العلم نموده و بتحریر کلمات عجیبه و تسطیر

جملات غریبه قلم خود را فرسوده چنانچه در نور الکریمتین در ذکر بیت نبوت گفته

قدح حديث مجعلو «خذوا شطر (ربع) دينكم عن الحميراء» و رد مقابلة آن با حديث «مدينة العلم» به دوازده وجه

و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و سدوا کل خوخه أبی بکر و سدوا کل خوخه الا باب علی اشارت بكلیه این بیت و بابواب این بیت است لکن اضافت باب بسوی علی کرم الله وجہه بیانیه تواند بود که علی خود بابت چنانچه عمر رضی الله عنه خود باب بود در حدیث حذیفه رضی الله عنه و در حدیث انا مدینه العلم

اشارتست بآنکه متاع بیت النبوة آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدهم و مفقود و همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقت فقر و افلاسیست لهذا فرمود

ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر

اهل این بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقرست بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی می گیرد و این توارث بطننا بعد بطن و نسلا بعد نسل الى ما شاء الله جاریست اما کسی که معارف و علوم از خانه دیگری دزدیده می برد پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصلست قاضی قضا می برد فقیر حسب حال ورثه بیت النبوة بیتی دارد نادر علم و فقر شد محروم میراث نبی یکتا از ان حظ زنان هر دو بمردان شد نصيب انتھی و بر ناظر بصیر و متبع خیر سخافت و هوان و رکاکت و بطلان این کلام موهون النظام واضح و عیانست بچند وجه اول آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم اشارتست بكلیت بیت نبوت حال آنکه این اشارت اگر درست شود بنا بر مذاق او لازم می آید که آن جناب خود بیت کلی نبوت باشد و از اهل بیت نبوت نباشد و این معنی علاوه بر آنکه منافی مطلوب اوست هیچ متینی قائل بآن نمی تواند شد زیرا که بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت نبوت متفق علیه اهل اسلامست و بر هر عاقل واضح و ظاهرست که اگر نبوت ممثل به بیت شود بلا ریب جناب رسالت مآب و آل اطیاب آن جناب صلوات الله علیهم اجمعین اهل آن بیت خواهند بود دوم آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم اشارتست ببابواب بیت نبوت حال آنکه حدیث مدینه العلم بدون ایما و اشاره بتصریح صریح جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب مدینه علم قرار می دهد و بس و در ما سبق دانستی که ادعای تعدد ابواب مدینه علم و قرار دادن ابواب متعدده از اصحاب باطل محض و نقش بر آبست و اگر ابواب متعدده این مدینه فرض کرده آید آن ابواب جز نقوس قدسیه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم که در کثرت نشان وحدت دارند خواهند بود سوم آنکه اورنگ آبادی درین کلام خرافت انصمام

حدیث موضوع سدوا کل خوخه الا خوخه أبی بکر
را ذکر نموده حال آنکه این حدیث بلا شک

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۱

وارتیاب از موضوعات نواصیب اقشاریست و این گروه سراپا شناعت از در کمال صفات و رقاعت آن را بمقابله حدیث سد ابواب که در فضل جناب ابو تراب علیه سلام الملک الوهاب وارد شده وضع نموده راه معارضه حق با باطل پیموده اند و هر چند بطلان حدیث خوخه أبی بکر بوجوه عدیده بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیرست لیکن حقیر برای مزید تشویر و تعییر ارعن غیر سند این کذب عاری از صحیح بخاری نقل نموده کلام بر ان می نمایم و هنک ستر این افک بین الاختلاف نموده بهجت اهل انصاف می افزایم پس باید دانست که بخاری در صحیح سقیم خود در باب الخوخه و الممر فی المسجد گفته حدثنا عبد الله بن محمد الجعفی قال حدثنا وهب بن جریر قال حدثنا أبی قال سمعت یعلی بن حکیم عن عکرمة عن ابن عباس قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی

مرضه الذى مات فيه عاصبا راسه بخرقة فقعد على المنير فحمد الله و اثنى عليه ثم قال انه ليس من الناس احدا منْ علىٰ فى نفسه و ماله من أبي بكر بن أبي قحافة ولو كنت متخدنا من الناس خليلا لاتخذت أبا بكر خليلا ولكن خلّة الاسلام افضل سدّ و اعني كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر و نيز بخارى در صحيح خود در باب هجرة النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحابه الى المدينة گفته

حدثنا اسماعيل بن عبد الله قال حدثني مالك عن أبي النضر مولى عمر بن عبيد يعني ابن حنين عن أبي سعيد الخدرى رضى الله عنه ان رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جلس على المنبر فقال ان عبدا خيره الله بين ان يؤتى من زهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده فاختار ما عنده فبكي ابو بكر وقال فديناك يا اباينا و امهاتنا فعجبنا له وقال الناس انظروا الى هذا الشيخ يخبر رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عن عبد خيره الله بين ان يؤتى من زهرة الدنيا وبين ما عنده وهو يقول فديناك يا اباينا و امهاتنا فكان رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هو المخیر و كان ابو بكر هو اعلمنا به وقال رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ان من امن الناس علىٰ في صحبتة و ماله ابا بكر و لو كنت متخدنا خليلا من امتى لاتخذت أبا بكر الا خلّة الاسلام لا يقين في المسجد خوخة الا خوخة أبي بكر و بكمال ظهور ظاهرست که رجال این هر دو سند بمثالب واضحه مقدوح و به معايب لائحة مجرروح می باشند در سند اول جریر بن حازم واقعشده و حالتش چنانست که علاوه بر دیگران خود بخارى قدح درو نموده ذهبي در مغنى گفته جریر بن الحازم ثقة امام تغیر قبل موته فحجبه ابنه وهب فيما حدث حتى مات قال ابن معين هو في قتادة ضعيف وقال البخاري ربما يهم و نيز ذهبي در ميزان بترجمه جریر بن حازم گفته و

قال يحيى القطان كان جریر يقول في حديث الضبع عن جابر عن عمر ثم جعله بعد عن جابر ان رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سئل عن الضبع فقال هي من الصيد و جعل

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۲

فيها إذا اصابها المحرم ك بشأ

تابعه ابن جريج عن عبد الله و في الجملة لجریر عن قتادة احاديث منكرة قال عبد الله بن احمد سألت يحيى عن جریر حازم فقال ليس به باس فقلت انه يحدث عن قتادة عن انس بمناقير فقال هو عن قتادة ضعيف و نيز ذهبي در ميزان بترجمه او گفته و قال البخاري ربما يهم في الشيء و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن احمد سألت ابن معين عنه فقال ليس به باس فقلت انه يحدث عن قتادة عن انس احاديث مناقير فقال ليس بشيء هو عن قتادة ضعيف و نيز در تهذيب گفته و قال ابن عدى و قد حدث عنه ايوب السختيانى و الليث بن سعد و له احاديث كثيرة عن مشايخه و هو مستقيم الحديث صالح فيه الا روایته عن قتادة فانه يروى عنه اشياء لا يرويها غيره و نيز در تهذيب گفته و قال منها عن احمد جریر كثير الغلط و قال ابن حبان في الثقات كان يخطى لأن اكثر ما كان يحدث من حفظه و نيز در تهذيب گفته و قال الساجى صدوق حدث باحداد و هم فيها و هي مقلوبة حدثى حسين عن الاثر قال قال احمد جریر بن حازم حدث بالولهم بمصر و لم يكن يحفظ و حدثى عبد الله بن خراش ثنا صالح عن على بن المدينى قلت لحيى بن سعيد ابو الاشهب احب إلیک أم جریر بن حازم قال ما اقربهما و لكن كان جریر اكبرهما و كان يهم في الشيء و كان يقول في حديث الضبع عن جابر عن عمر ثم صيره عن جابر عن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال و حدث عن عبد الله بن احمد حدثى أبي عن عفان قال راح ابو جرى نصر بن طريف الى جریر يشفع لانسان يحدثه فقال جریر حدثنا قتادة عن انس قال كانت قبيعة سيف رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من فضة

فقال ابو جرى ما حدثناه قتادة الا عن سعيد بن أبي الحسن قال أبي القول قول أبي جرى و اخطأ جریر و نيز در تهذيب گفته و قال الحسن بن على الحلوانى ثنا عفان ثنا جریر بن حازم سمعت ابا فروه يقول حدثنا جار لى انه خاصم الى شريح قال عفان فحدثنى غير واحد عن الاـغضض قال سألت جريرا عن حدث ابا فروه هذا فقال حدثني الحسن بن عمارة و ذكره العقيلي من طريق عفان قال

اجتمع جریر بن حازم و حماد بن زید فجعل جریر يقول سمعت محمداً يقول شريحاً يقول فقال له حماد يا أبا النصر محمد عن شريح وقال الميموني عن احمد كان حديثه عن قتادة غير حديث الناس يوقف اشياء ويسند اشياء ثم اثنى عليه وقال صالح صاحب سنّة وفضل وقال الاذدي جرير صدوق خرج عنه بمصر احاديث مقلوبة ولم يكن بالحافظ حمل رشدين وغيره عنه مناكيرو نيز در تهذيب گفته ونسبة يحيى الحمانى الى التدليس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۳

و نيز ابن حجر عسقلاني در طبقات المدلسين گفته جریر بن حازم الاذدي احد الثقات وصفه بالتدليس يحيى الحمانى في حديثه عن أبي حازم عن سهل بن سعد في صفة صلاة النبي صلى الله عليه وسلم

اثبات خارجي، اباضي بودن عکرمه یکی از راویان حدیث خوخه

و نيز درین سند عکرمه خارجی کذاب واقع شده و قوادح موحشه و مطاعن مدھشه او بالاتر از آنست که استقصای آن کرده شود شطري از ان در مجلد آيه **إِنَّمَا وَلِئِكُمُ اللَّهُ**

بتفصیل میین شده در این جا بعضی از ان باجمال مذکور می شود محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا اسماعیل بن ابراهیم عن ایوب قال نبیت عن سعید بن جبیر انه قال لو کف عنهم عکرمه من حديثه لشدت إلیه المطایا و نيز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا سلیمان بن حرب قال ثنا حماد بن زید عن ایوب قال قال عکرمه أرأيت هؤلاء الذين يكذبونی من خلفی أ فلا يكذبونی فی وجهی فإذا كذبوني فی وجهی فقد و الله كذبوني اخربنا سلیمان بن حرب قال ثنا حماد بن زید قال قال رجل لا یوب با أبا بکر عکرمه کان یتهم قال فسکت ثم قال اما انا فانی لم اکن اتهمه و نيز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا عفان بن مسلم قال ثنا حماد بن زید قال ثنا ایوب عن ابراهیم بن میسره عن طاؤس قال لو ان مولی این عباس هذا اتقی الله و کف من حديثه لشدت إلیه المطایا و نيز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا شبابه بن سوار قال اخربني ابو الطیب موسی بن یسار قال رایت عکرمه جائیا من سمرقند و هو على حمار تحته جوالقان او خرجان فیهما حریر اجازه بذلك عامل سمرقند و معه غلام قال و سمعت عکرمه بسم سمرقند و قیل له ما جاء بک الى هذه البلاد قال الحاجة اخربنا شبابه بن سوار قال انا شعبه عن عمران بن حدیر قال رایت عکرمه و عمامته متخرقه فقلت الا اعطيک عمامتی فقال انا لا نقبل الا من الامراء اخربنا عبد الوهاب بن عطاء العجلی قال انا عمران بن حدیر قال انطلقت انا و رجل الى عکرمه فرأينا عمامه مشققة فقال له صاحبی ما هذه العمامه ان عندنا عمامه فقال عکرمه انا لا نأخذ من الناس شيئاً ائماً نأخذ من الامراء قلت **بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ**

فسکت قلت ان الحسن قال يا بن آدم عملک احق بک قال صدق الحسن و نيز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا عبید الله بن موسی قال انا حسن بن صالح عن سماک قال رأیت فی ید عکرمه خاتماً من ذهب و نيز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخربنا محمد بن عمر قال حدثني ابي عاصي ان عکرمه توفی سنة خمس و مائة و هو ابن ثمانين سنة اخربنا محمد بن عمر قال حدثني خالد بن القاسم البیاضی قال مات عکرمه و کثير عزه الشاعر في يوم واحد سنة خمس و مائة فرأیتهما جمیعاً صلی علیہما فی موضع واحد بعد الظهر فی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۴

موضع الجنائز فقال الناس مات اليوم افقه الناس قال و اشعر الناس قال و قال غير خالد بن القاسم و عجب الناس من اجتماعهما في الموت و اختلاف رایهیما عکرمه یظن انه یرى رای الخوارج یکفر بالنظره و کثير شیعی یؤمن بالرجعة و قد روی عکرمه عن ابن عباس و أبی هریره و الحسین بن علی و عائشة و قال ابو نعیم الفضل بن دکین مات عکرمه سنة سبع و مائة و قال غير الفضل بن دکین سنة ست و مائة اخربنا مصعب بن عبد الله بن مصعب بن ثابت الزیبری قال کان عکرمه یرى رای الخوارج فطلب بعض ولاة المدینه فتغير عن

داود بن الحصين حتى مات عنده قالوا و كان عكرمه كثير الحديث و العلم بحرا من البحور و ليس يحتاج بحديثه و يتكلم الناس فيه و عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري در كتاب المعرف گفته عكرمة مولى ابن عباس كان عبدا لابن عباس و مات و عكرمة عبد فباعه على بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معاویه باربعه آلاف دینار فاتی عكرمة عليا فقال له ما خير لك بعث علم ایک باربعه آلاف دینار فاستقاله فاقاله و اعتقه و كان يكنى ابا عبد الله و روى جریر عن يزيد بن أبي زياد عن عبد الله بن الحرس قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمة موثق على باب كيف فقلت أتفعلون هذا بمولاكم قال ان هذا يكذب على أبي حدثى ابن الحال قال سمعت يزيد بن هارون يقول قدم عكرمة البصرة فاته ايوب و سليمان التيمى و يونس فلم يعودا إليه و عاد إليه ايوب قال يزيد و قد احسن ايوب حدثى الرياشى عن الاصمعى عن نافع المدنى قال مات كثير الشاعر و عكرمه فى يوم واحد قال الرياشى فحدثى ابن سلام ان الناس ذهروا في جنازة كثير و كان عكرمه يرى راي الخوارج و طلبه بعض الولاء فتغير عنده داود بن الحصين حتى مات عنده و مات عكرمه سنة خمس و مائة و قد بلغ ثمانين سنة و نيز ابن قتيبة در كتاب المعرف در ترجمة سعيد بن المسيب گفته و برد مولاهم قال له يا برد اياك و ان تكذب على كما يكذب عكرمه على ابن عباس فقال كل حديث حديثه برد ليس معه غيره مما تنكرون فهو كذب و ابو جعفر محمد بن جریر طبری در كتاب ذیل المذیل در ترجمة عكرمه گفته حدثى الضرار بن محمد بن اسماعیل قال نا اسماعیل قال ثنا ابراهیم بن سعد عن ایه قال كان سعيد بن المسيب يقول لبرد مولاهم يا برد لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس كل حديث حديثه برد عنى مما تنكرون ليس معه فيه غيره فهو كذب ثنا ابن حمید قال ثنا جریر عن يزيد بن أبي زياد قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمه مقيد على باب الحش قال قلت له ما لهذا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۵

كذا قال انه يكذب على أبي و نيز در كتاب ذیل المذیل بترجمة عكرمه گفته وقال آخرؤن ممن لا يرى الاحتجاج بخبر عكرمة لم ننكر من امر عكرمه روایته ما روى من الاخبار و انما انكرنا من امره مذهب و قالوا انه كان يرى راي الصفرية من الخوارج و ذكر انه نحل ذلك الرأى الى ابن عباس و كان ذلك كذبه على ابن عباس و حدثت عن مصعب الزبيري قال كان عكرمه يرى راي الخوارج فطلبه بعض ولاء المدينة فتغير عند داود بن الحصين و مات عنده و ذكر عن يحيى بن معين انه قال انما لم يذكر مالك بن انس عكرمه لأن عكرمه كان يتحل راي الصفرية وقد اختلفوا في وقت وفاة عكرمه فقال بعضهم توفي سنة ۱۰۵ ذكر محمد بن عمران اينة عكرمة حدثه ان عكرمة توفي سنة ۱۰۵ و هو ابن ثمانين سنة قال ابن عمر و حدثى خالد بن القاسم البياضى قال مات عكرمه و كثير عزء الشاعر في يوم واحد سنة ۱۰۵ فرأيتهما جمیعا صلی علیہما فی موضع واحد بعد الظهر في موضع الجنائز فقال الناس مات اليوم افقه الناس و اشعر الناس قال و قال غير خالد بن القاسم و عجب الناس لاجتماعهما في الموت و اختلاف رأيهما عكرمه يظن به انه يرى راي الخوارج يكفر بالنظرة و كثير شيعي يؤمن بالرجعة حدثى يحيى بن عثمان بن صالح السهمي قال ثنا ابن بكير قال ثنا الدراوردي قال توفي عكرمه و كثير عزء الشاعر بالمدينة في يوم واحد فما حمل جنازتهما الا الزنج و قال ابو نعيم الفضل بن دكين مات عكرمه في سنة ۱۰۷ و روى عن يحيى بن معين انه قال مات عكرمة سنة ۱۱۵ و كان عكرمه جوالا في البلاد قدم البصرة فسمع منه اهلها و الكوفة فحمل عنه كثير ممن بها و اليمن فكتب عنه بها كثير من اهلها و المغرب فسمع منه به جماعة من اهله و المشرق فكتب عنه به حدثى يحيى بن عثمان بن صالح قال ثنا نعيم بن حماد قال ثنا عبد المؤمن بن خالد الحنفي قال قدم علينا عكرمة خراسان فقلت له ما اقدمك الى بلادنا قال قدمت اخذ من دنانير و لا تکم و دراهمهم و اما ابو تمیله فانه روى عن عبد العزيز بن أبي رواد قال قلت لعكرمة تركت الحرمین و جئت الى خراسان قال اسعي على بناٰتی غير ان وفاته كانت بمدينه رسول الله صلعم و نيز طبری در تفسیر خود بتفسیر آیه و لآمُرَّنَهُمْ فَلَيُعَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ

گفته حدثنا ابن وكيع قال ثني أبي عن عبد الجبار بن ورد عن القاسم بن أبي بزه قال لى مجاهد سل عنها عكرمه و لامنهم

فليغرين خلق الله فسألته فقال الاخماء قال مجاهد ماله لعنه الله فوالله لقد علم انه غير الاخماء ثم قال سله فسألته فقال عكرمة الم
تسمع الى قول الله تبارك و تعالى فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبدل لخلق الله
قال لدين الله فحدث به مجاهد فقال ماله اخزاه الله و نيز طبرى در تفسير خود در تفسير آيه مذکوره گفته حدثى المثنى قال
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۶

ثنا مسلم بن ابراهيم قال ثنا هارون النحوي قال ثنا مطر الوراق قال ذكرت لمجاهد قول عكرمه في قوله **فَلِيَغْيِرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ**

فقال كذب العبد و لا مرنهم **فَلِيَغْيِرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ**

قال دين الله و جار الله محمود بن عمر الزمخشري در کشاف در تفسير آيه و **لَا مرنهم فَلِيَغْيِرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ**

گفته و قيل للحسن ان عكرمة يقول هو الخماء فقال كذب عكرمة هو دين الله و محمد بن عبد الكريم شهرستاني در کتاب ملل و
نحل گفته و لنخت المذاهب بذكر رجال الخوارج من المتقدمين عكرمة و ابو هارون العبدی و ابو الشعثاء و اسماعيل بن سمع الخ و
ياقوت بن عبد الله الرومي الحموي در کتاب معجم الأدباء بترجمه عكرمه گفته و مات فيما قرأت بخط الصولی من کتاب البلاذری
سنة خمس و مائة و قيلست و مائة و هو ابن ثمانين سنة قال و كان موته و موت كثير عزء الشاعر في يوم واحد فوضعا جميما و صلّى
عليهما و كان كثير شيعيا و عكرمة يرى راي الخوارج ذكره الحكم ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن البيع في تاريخ نيسابور و نيز در
ان گفته و ذكر القاضي ابو بكر محمد بن عمر الجعابي في كتاب الموالى عن ابن الكلبي قال و عكرمة هلك بالمغرب و كان قد
دخل في راي الحروريه الخوارج فخرج يدعوهם بالمغرب الى الحروريه ابو على الاهاوازى قال لما توفي عبد الله بن عباس كان
عكرمة عبدا مملوكا فبات على بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معاویه باربعه آلاف دینار فاتى عكرمة عليا فقال له ما خير
لك أتبع علم ايک فاستقال خالدا فاقاله و اعتقه و كان يرى راي الخوارج و يميل الى استماع الغناء و قيل عنه انه كان يكذب على
مولاه و الله اعلم و قال عبد الله بن الحارت دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمة موثق على باب الكنيف فقلت أتفعلون
هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على أبي وقد قال ابن المسيب لمولاه لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس و قال يزيد
بن هارون قدم عكرمة مولى ابن عباس البصرة فاته ايوب السجستاني و سليمان التيمي و يونس بن عبيد فيما هو يحدثهم إذ سمع غناء
قال عكرمة اسكنتوا فتسمع ثم قال قاتله الله فلقد اجاد او قال ما اجود ما قال فاما سليمان و يونس فلم يعودا إليه و عاد إليه ايوب فقال
يزيد بن هارون لقد احسن ايوب الرياشي عن الاصمى عن نافع المدنى قال مات كثير الشاعر و عكرمة في يوم واحد قال الرياشي
فحديثنا ابن سلام ان اكثر الناس كانوا في جنازة كثير لأن عكرمة كان يرى راي الخوارج و تطلبه بعض الولاة فتغير عند داود بن
الحسين حتى مات عنده سنة سبع و مائة في أيام هشام بن عبد الملك و هو يومئذ ابن ثمانين سنة و نيز حموي در معجم الأدباء
بتترجمه عكرمه گفته

حمد بن زائدة ثنا عثمان بن مرءة قلت للقاسم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۷

ان عكرمة مولى ابن عباس قال ثنا ابن عباس ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهى عن المزفت و النمير و الدباء و الحتن و الجراء
فقال يا ابن اخي ان عكرمة كذاب يحدث غدوة حدثا يخالفه عشا يحيى بن البكاء سمعت ابن عمر يقول لนาيف اتق الله ويبحك يا نافع
ولا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس يزيد بن زياد قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمة مقيد على باب
الحش قلت ما لهذا كذا قال انه يكذب على أبي و محيي الدين نووى در تهذيب الاسماء بترجمه عكرمه گفته و قال محمد بن سعد
كان كثير العلم بحرا من البحور و ليس يحتاج بحديه و يتكلم الناس فيه و ابن خلکان در وفيات الأعيان بترجمه عكرمه گفته و قد
تكلم الناس فيه لانه كان يرى راي الخوارج و نيز در ترجمه عكرمه گفته و قال عبد الله بن أبي الحرت دخلت على على بن عبد الله
بن عباس و عكرمه موثق على باب كنيف فقلت أتفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على أبي و جمال الدين يوسف بن

الحجاج المزى در تهدیب الکمال بترجمه عکرمه علی ما نقل عنه گفته قال بشر بن المفضل عن عبد الله بن عثمان بن خثيم سالت عکرمه انا و عبد الله بن سعيد عن قوله تعالى وَ النَّخْلَ بِاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدُ
 قال بسوقها کبسوق النساء عند ولادتها قال فرجعت الى سعيد بن جبير فذکرت ذلك له فقال كذب بسوقها طولها وقال اسرائيل عن عبد الكريم الجریری عن عکرمه انه کره کرى الارض قال فذکرت ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عکرمه سمعت ابن عباس ان امثل ما انتم صانعون استیجار الارض البيضاء سنة بسنہ و قال مسلم بن ابراهیم عن الصلت بن دینار أبي شعیب المجنون سالت محمد بن سیرین عن عکرمه قال ما يسوءني انه يكون من اهل الجنۃ و لكنه کذاب و قال عامر عن الصلت بن دینار قلت لمحمد بن سیرین ان عکرمه يؤذينا و يسمعنا ما نکره قال فقال کلاما فيه لین اسأل الله ان يميته و يريحنا منه و قال وهب بن خالد سمعت يحيی بن سعيد الانصاری و ایوب ذکرا عکرمه فقال يحيی کان کذبا و قال ابو بکر الاسماعیلی عن هشام بن عبد الله بن عکرمه المخزومی سمعت ابن أبي ذئب يقول رأیت عکرمه مولی ابن عباس و كان غير ثقة قال ابراهیم بن المنذر الحرامی عن معن بن عیسی و مطرف بن عبد الله المدنی و محمد بن الضحاک قالوا کان مالک لا يرى عکرمه ثقة و يامر ان لا يؤخذ عنه و قال ابو بکر بن أبي خیمه رأیت فی كتاب على بن المديني سمعت يحيی بن سعيد يقول حدثوني والله عن ایوب انه ذکر له ان عکرمه لا يحسن الصلة قال ایوب و كان يصلی و قال الفضل بن موسی عن رشدین بن کریب رأیت عکرمه قد اقیم قائما فی لعب النرد قال احمد بن سلیمان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۸

عن اسماعیل بن علیه ذکر ایوب عکرمه فقال کان قلیل العقل قال سعيد کان عکرمه يحدث بالحدیث ثم يقول فی نفسه إن کان كذلك قال احمد کان من اعلم الناس و لكنه کان يرى رای الخوارج و لم یدع موضعا إلا خرج إلیه و رای الصفریة من عکرمه لما كان عندهم قال الحاکم ابو احمد احتج بحدیثه الائمه القدماء لكن بعض المتأخرین اخرج حدیثه من حیز الصحاح و قال مصعب بن عبد الله الزبیری کان يرى رای الخوارج فطلبه بعض ولاة المدینة فتعجب عند داود بن الحصین حتى مات عنده و قال ابو داود السنجی عن الاصمی عن أبي الزناد مات کثیر و عکرمه مولی ابن عباس فی يوم واحد قال فاخبرنی غير الاصمی قال فشهد الناس جنازة کثیر و تركوا جنازة عکرمه و قال يحيی بن بکیر عن الدراوردی فاما شهدهما إلا سودان المدینة عن على بن المدینی قال سمعت بعض المدینین يقول اتفقت جنازه و جنازة کثیر عزه بباب المسجد فی يوم واحد فما قام إليها أحد من اهل المسجد و من هناک لم یرو عنه مالک قال الواقدی قال غیر خالد بن القسم عجب الناس لاجتماعهما فی الموت و اختلاف رایهما عکرمه یظن انه يرى رای الخوارج یکفر بالنظرة و کثیر شیعی یؤمن بالرجعة و ذهی در میزان الاعتدال بترجمه عکرمه گفته حماد بن زید قیل لایوب أ کان عکرمه یتهم فسکت ساعه ثم قال اما انا فلم اکن اتهمه عغان ثنا وهب قال شهدت يحيی بن سعيد الانصاری و ایوب فذکرا عکرمه فقال يحيی کذاب و قال ایوب لم يكن بذلك جریر بن زید عن أبي زياد عن عبد الله بن الحرش قال دخلت على على بن عبد الله فإذا عکرمه في وثاق عند باب الحش فقلت له الا- تتق الله فقال ان هذا الخبيث یکذب على أبي و یروی عن ابن المسيب انه کذب عکرمه الحصیب بن ناصح ثنا خالد بن خداش شهدت حماد بن زید فی آخر يوم مات فيه فقال احدثکم بحدیث لم احدث به فقط لانی اکره ان القی الله و لم احدث به سمعت ایوب یحدث عن عکرمه قال انما انزل الله متشابه القرآن لیضل به قلت ما اسوأها عباره و اخبتها بل انزله لیهدی به و لیضل به الفاسقین فطر بن خلیفة قلت لعطاء ان عکرمه یقول قال ابن عباس سبق الكتاب الخفین فقال كذب عکرمه سمعت ابن عباس یقول لا باس بمسح الخفین و ان دخلت الغائط قال عطا والله ان کان بعضهم لیری ان المسح على القدمنین یجزی ابراهیم بن میسره عن طاووس قال لو ان عبد ابن عباس اتقى الله و کف من حدیثه لشدت إليه المطایا مسلم بن ابراهیم ثنا الصلت ابو شعیب قال سالت محمد بن سیرین عن عکرمه فقال ما يسوءني انه يكون من اهل الجنۃ و لكنه کذاب ابن عینه عن ایوب اتینا عکرمه فحدث فقال أ یحسن حسنک مثل هذا ابراهیم بن المنذر ثنا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۳۹

هشام بن عبد الله المخزومى سمعت ابن أبي ذئب يقول رأيت عكرمه و كان غير ثقة قال محمد بن سعد كان عكرمه كثير العلم و الحديث بحرا من البحور و ليس يحتاج بحديثه و يتكلم الناس فيه و نيز ذهبي در ميزان بترجمه عكرمه گفته و قال مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يذكر ان يذكر عكرمه و لا يرى ان يروى عنه قال احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث بشيء لعكرمه الا في الرجل يطا امرأته قبل الزيارة رواه عن ثور عن عكرمه احمد بن أبي خيمه قال رأيت في كتاب على بن المديني سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثونى والله عن ايوب انه ذكر له عكرمه لا يحسن الصلة فقال ايوب و كان يصلى الفضل السيناني عن رجال قال رأيت عكرمه قد اقيم قائما في لعب النرد يزيد بن هارون قدم عكرمه البصرة فاتاه ايوب و يونس و سليمان التيمي فتسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد فاما يونس و سليمان التيمي فما عادا إليه عمرو بن خالد بمصر ثنا خالد بن سليمان الحضرمي عن خالد بن أبي عمران قال كنا بال المغرب و عندنا عكرمه في وقت الموسم فقال وددت ان يبدى حرية فاعتراض بها من شهد الموسم يمينا و شمالا ابن المديني عن يعقوب الحضرمي عن جده قال وقف عكرمه على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال و كان يرى راي الإباضية يحيى بن بکير قال قدم عكرمه مصر و هو يريد المغرب قال فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن المديني كان يرى راي نجدة الحرومی و قال مصعب الزبيری كان عكرمة يرى راي الخوارج قال و ادعى على ابن عباس انه كان يرى راي الخوارج خالد بن نزار ثنا عمر بن قيس عن عطا بن أبي رياح ان عكرمه كان ابا ضيا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمه من اعلم الناس و لكنه كان يرى راي الصفرية (لم يدع موضع الا خرج إليه خراسان و الشام و اليمان و مصر و افريقيا كان ياتي الامراء فيطلب جوازهم و اتي الجندي طاؤس فاعطاه ناقة و قال مصعب الزبيری كان عكرمه يرى راي الخوارج فطلب متولى المدينة فتغيّب بالمدينة عند داود بن الحصين حتى مات عنده و روى سليمان بن معبد السنجى قال مات عكرمه و كثير عزه في يوم فشهاد الناس جنازة كثير و تركوا جنازة عكرمه و قال عبد العزيز الدراوردى مات عكرمه و كثير عزه في يوم فشهادهما إلا سودان المدينة اسماعيل بن أبي اويس عن مالك عن ابيه قال اتي بجنازة عكرمه مولى ابن عباس و كثير عزه بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته إليهما قال جماعة مات سنة خمس و مائة و قال الهيثم و غيره سنة ست و قال جماعة سنة سبع و مائة و عن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا - تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس و يروى ذلك عن ابن عمر انه قاله لนาفع و لم يصح سنيد بن داود في تفسيره ثنا عباد بن عباد عن عاصم الاحول عن عكرمه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۰

في رجل قال لغلامه ان لم اجلدك مائة سوط فامرأتى طالق قال لا يجلد غلامه و لا يطلق امرأته هذه من خطوات الشيطان ذكره في تفسير لا تَبِعُوا خطوات الشَّيْطَانِ *

و نيز ذهبي در مغنى گفته عكرمه مولى ابن عباس من اوعية العلم تكلموا فيه لرأيه لا - لحفظه اتهم برای الخوارج و ثقه غير واحد و کذبه مجاهد و ابن سيرين و مالک فالله اعلم و اعتمد البخاري و اما مسلم فروى له مقرضاً آخر و نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه عكرمه گفته وقد تكلم فيه بانه على راي الخوارج و من ثم اعرض عنه مالک الامام و مسلم و نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ در تهذيب التهذيب بترجمه عكرمه گفته و قال حماد بن زيد عن ايوب قال عكرمه أرأيت هؤلاء الذين يكذبونى من خلفي ألا يكذبونى في وجهي فإذا كذبوني في وجهي فقد والله كذبوني و قال ابن لهيعة عن أبي الاسود قال عكرمه قليل العقل خفيما كان قد سمع الحديث من رجلين و كان إذا سئل حدث به عن رجل ثم يسأل عنه بعد ذلك فيحدث به عن الآخر فكانوا يقولون ما أكذبه قال ابن لهيعة و كان قد اتى نجدة الحرومی فاقام عنده ستة أشهر ثم اتى ابن عباس فسلم عليه فقال ابن عباس قد جاء الخبر قال و كان يحدث برای نجدة و قال ابن لهيعة عن أبي الاسود كان اول من احدث فيهم أى اهل المغرب راي الصفرية و قال يعقوب بن سفيان سمعت ابن بکير يقول قدم عكرمة مصر و هو يريد المغرب و نزل هذه الدار و خرج الى المغرب فالخوارج الذين بالمغرب عنه اخذوا

و قال على بن المديني كان عكرمة يرى رأى نجدة وقال يحيى بن معين انما لم يذكر مالك بن انس عكرمة لأن عكرمة كان يتحل رى الصفرية وقال عطا كان ابا ضيا وقال الجوزجاني قلت لاحمد عكرمة كان ابا ضيا فقال يقال انه كان صفريا وقال خلاد بن سليمان عن خالد بن أبي عمران دخل علينا عكرمة افريقيه وقت الموسم فقال وددت انني اليوم بالموسم بيدي حربة اضرب بها يمينا و شمala قال فمن يومند رفضه اهل افريقيه وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى رأى الخوارج و زعم ان مولاه كان كذلك وقال ابو خلف الخراز عن يحيى البكاء سمعت ابن عمر يقول لنافع اتق الله ويحك يا نافع ولا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس وقال ابراهيم بن سعد عن ابيه عن سعيد بن المسيب انه كان يقول لغلامه برد يا برد لا تكذب على كما يكذب عكرمة على ابن عباس قال لا و اسحاق بن عيسى الطباع سألت مالك ابن انس ابلغك ان ابن عمر قال لنافع لا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس قال لا ولكن بلغنى ان سعيد بن المسيب قال ذلك لبرد مولاه وقال جرير بن عبد الحميد عن يزيد بن أبي زياد دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمة مقيد على باب الحش قال قلت ما لهذا قال انه يكذب على أبي و قال هشام بن سعد عن عطاء الخراساني قلت لسعيد بن المسيب ان عكرمة يزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم متزوج ميمونة و هو محرم فقال كذب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۱

مخبات و قال شعبة عن عمرو بن مره سأله عن عكرمة عن آية من القرآن فقال لا تستئنني عن القرآن و سل عنه من يزعم انه لا يخفى عليه منه شيء يعني عكرمة و قال فطر بن خليفه قلت لعطاء ان عكرمة يقول سبق الكتاب المصح على الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول امسح على الخفين و ان خرجت من الخلاء و قال اسرائيل عن عبد الكريم الجزرى عن عكرمة انه كره كرى الارض قال فذكرت ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول ان امثال ما انت صانعون استيجار الارض البيضاء سنة بسنة و قال وهيب بن خالد عن يحيى بن سعيد الانصارى كان كذلك و قال ابراهيم المنذر عن معن بن عيسى و غيره كان مالك لا يرى عكرمة ثقة و يامر ان لا يؤخذ عنه و قال الدورى عن ابن معين كان مالك يكره عكرمة قلت فقد روى عن رجال عنه قال نعم شيء يسير و قانى الربيع عن الشافعى و هو يعني مالك بن انس سيع الرأى فى عكرمة قال لا ارى لأحد أن يقبل حدديثه و قال حنبيل بن اسحاق عن احمد بن حنبل عكرمة يعني ابن خالد المخزومى اوثق من عكرمة مولى ابن عباس و قال ابو عبد الله و عكرمة مضطرب الحديث يختلف عنه و ما ادرى و قال ابن عليه ذكره ايوب فقال كان قليل العقل و قال الاعمش عن ابراهيم لقيت عكرمة فسألته عن البطشة الكبرى قال يوم القيمة فقلت الا عبد الله كان يقول يوم بدر فاخبرنى من سأله بعد ذلك فقال يوم بدر و قال عباس بن حماد بن زائد و روح بن عباده عن عثمان بن مره قلت للقاسم ان عكرمة مولى ابن عباس قال كذا و كذا فقال يا بن اخي ان عكرمه كذاب يحدث غدوة حديثا يخالفه عشية و قال القاسم بن معن بن عبد الرحمن حدثى أبي عن عبد الرحمن قال حدث عكرمة بحديث فقال سمعت ابن عباس يقول كذا و كذا قال فقلت يا غلام هات الدواه فقال اعجبك قلت نعم قال تريدى ان تكتبه قلت نعم قال انما قلته برأى و قال ابراهيم بن ميسرة عن طاؤس لو ان مولى ابن عباس اتقى الله و كف من حدديثه لشدت إليه المطايها و نيز ابن حجر در تهذيب التهذيب بتترجمه عكرمه گفته وقال الحاكم ابو احمد احتج بحديثه الائمه القدماء لكن بعض المتأخرین اخرج حدديثه من حيز الصحاح وقال مصعب الزبيري كان يرى رأى الخوارج فطلبته بعض ولاة المدينة فتغير عنده داود بن الحسين حتى مات عنده وقال البخاري و يعقوب بن سفيان عن علي بن المديني مات بالمدينة سنة ۱۰۴ زاد يعقوب عن علي فما حمله احد اكتروا له اربعه و سمعت بعض المدينيين يقول اتفقت جنازته و جنازة كثير عزه بباب المسجد فى يوم واحد فما قام إليها أحد قال فشهد الناس جنازة كثير و تركوا عكرمه و عن احمد نحوه لكن قال فلم يشهد جنازة عكرمه كبير احد و قال الدراوردي نحو الذى قبله لكن قال فما شهدهما الا السودان و من هنا لم يرو عنه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۲

مالك و قال مالك بن انس عن ابيه نحوه لكن قال فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته إليهمما و قال ابو داود السنجى عن

الاصمعي عن ابن أبي الزناد مات كثیر و عكرمه فی يوم واحد فاخبرنى غیر الاصمعي قال فشهاد الناس جنازة كثیر و تركوا جنازة عكرمه و قال عمرو بن على و غير واحد مات سنة ١٠٥ و قال الواقدى حدثنى ابنة أم داود انه توفي سنة ١٠٥ و هو ابن ثمانين سنة و قال ابو عمر الضرير و الهيثم بن عدی مات ١٠٦ و قال عثمان بن أبي شيبة و غير واحد مات سنة ١٠٧ و قيل انه مات سنة ١١٥ و ذلك و هم قلت و نقل الإسماعيلي في المدخل ان عكرمه ذكر عند ايوب و انه لا يحسن الصلوة فقال ايوب او كان يصلى و من طريق هشام بن عبد الله المخزومي سمعت ابن أبي ذئب يقول كان عكرمه غير ثقة و قد رأيته و عن مطرف كان مالك يكره ان يذكر عكرمة و لا يرى ان يروى عنه و من طريق جرير بن حازم عن ايوب كما نأته عكرمه فيحلف ان لا يحدثنا فما نكون باطمع منه في ذلك إذا حلف فقال له رجل في ذلك فقال تحديثي لكم كفارته و عيني در صدر عمدة القاري گفته السابعة في الصحيح جماعة جرحمهم بعض المتقدمين و هو محمول على انه لم يثبت جرحمهم بشرطه فان الجرح لا-يثبت الا مفسرا مبين السبب عند الجمهور و مثل ذلك ابن الصلاح بعكرمة و اسماعيل بن اوييس و عاصم بن على و عمرو بن مرزوق و غيرهم قال و اتحج مسلم بسويد بن سعيد و جماعة منهم اشتهر الطعن قال و ذلك دال على انهم ذهروا الى ان الجرح لا-يقبل الا إذا فسر سببه قلت قد فسر الجرح في هولاء اما عكرمة فقال ابن عمر رضي الله تعالى عنه لنافع لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس رضي الله تعالى عنهم و كذبه مجاهد و ابن سيرين و مالك و قال احمد يرى راي الخوارج الصفرية و قال ابن المديني يرى راي نجدة و يقال كان يرى السيف و الجمهور و ثقوه و احتجوا به و لعله لم يكن داعية و نيز عيني در عمدة القاري بترجمة عكرمه گفته و تكلم فيه لرأيه راي الخوارج و اطلق نافع و غيره عليه الكذب و روی له مسلم مقوينا بطاؤس و سعيد بن جبير و اعتمد البخاري في اكثر ما يصح عنه من الروايات و ربما عيب عليه اخراج حديثه و سيوطى در كتاب الوسائل الى معرفة الاولى گفته اول من قال برای الصفرية في المغرب عكرمه مولی ابن عباس اخرجه ابن عساکر من طريق ابن لهيعة عن أبي الاسود و شیخ عبد الحق دھلوی در رجال مشکاہ بترجمه عكرمه گفته و قيل انه كان يرى راي الخوارج و ينسبة الى ابن عباس ايضا و قال ابن عمر لنافع اتق الله و لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس و نيز در رجال مشکاہ در ترجمه عكرمه گفته و قال القاسم عكرمه کذاب يحدث بكرة و ينسى عشية و قال طاؤس لو ان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١٥، ص: ٥٤٣

مولی ابن عباس اتقى الله و يؤمن حديثه لشدت إليه المطایا اما سند ثانی بخاری پس در ان اسماعیل بن عبد الله الاصبھی المعروف بابن أبي اوس خواهرزاده مالک واقع شده و قوادح عظیمه و مثالب فخیمه او بر ناظر کتب رجال مخفی و محتجب نیست ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در كتاب الضعفاء گفته اسماعیل بن أبي اوس ضعیف و ذهبي در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و قال ابن عدی قال احمد بن أبي يحيی سمعت ابن معین يقول هو و ابوه یسرقان الحديث و قال الدولابی في الضعفاء سمعت النصر بن سلمة المروزی يقول کذاب کان يحدث عن مالک بمسائل ابن وهب و قال العقیلی حدثی اسامة بصری سمعت یحيی بن معین يقول اسماعیل بن أبي اوس یسوی فلسين فلسين قلت و ساق له ابن عدی ثلاثة احادیث ثم قال روی عن حاله مالک غرائب لا يتبعه عليها احد و نيز ذهبي در کاشف گفته اسماعیل بن عبد الله ابن أبي اوس الاصبھی عن حاله مالک و ابیه و اخیه أبي بکر عبد الحمید و سلمة بن وردان و عنه خ و اسماعیل القاضی و على البغوى و امم قال ابو حاتم مغفل محله الصدق و ضعفه النسائی مات سنہ ٢٢٦ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال ابن أبي خیثمة عنه صدوق ضعیف العقل ليس بذلك يعني انه لا يحسن الحديث و لا-يعرف ان يؤدیه او يقرأ من غير کتابه و قال معاویه بن صالح عنه هو و ابوه ضعیفان و قال عبد الوهاب بن عصمه عن احمد بن أبي يحيی عن ابن معین ابن أبي اوس و ابوه یسرقان الحديث و قال ابراهیم بن الجنید عن یحيی مخلط یکذب و ليس بشيء و قال ابو حاتم محله الصدق و کان مغفلان و قال النسائی ضعیف و قال فی موضع آخر غیر ثقة و قال اللالکائی بالغ النسائی فی الكلام عليه الى ان یوّدی الى تركه و لعله بان له ما لم یین لغيره لأن کلام هؤلاء كلهم یؤل الى انه ضعیف و قال ابن عدی روی عن حاله احادیث غرائب لا يتبعه عليها احد و نيز در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال الدولابی في الضعفاء سمعت النصر بن سلمه

المرزوzi يقول ابن أبي اويس كذاب كان يحدث عن مالك بمسائل ابن وهب و قال العقيلي في الضعفاء ثنا أسامة الرقاد بصرى سمعت يحيى بن معين يقول ابن أبي اويس يسوى فلسين وقال الدارقطنى لا اختاره في الصحيح و نيز در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و حکی ابن أبي خثیمة عن عبد الله بن عبید الله العباسی صاحب الیمن ان اسماعیل ارتشی من تاجر عشرين دینارا حتی باع له على الامیر ثوبا يساوى خمسين بمائة و ذكره الاسماعیلی في المدخل فقال كان ينسب في الخفة و الطيش الى ما اکره ذکرہ قال و قال بعضهم حاییناه للسنّة و قال ابن حزم في المحلی قال ابو الفتح الازدی حدثی سیف بن محمد ان ابن أبي اویس کان یضع الحديث و قرأت على

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۴

عبد الله بن عمر عن أبي بكر بن محمد ان عبد الرحمن بن مكى اخبرهم كتابة انا الحافظ ابو طاهر السلفي انا ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد الباقلاني انا الحافظ ابو بكر احمد بن محمد بن غالب البرقانی ثنا ابو الحسن الدارقطنى قال ذکر محمد بن موسى الهاشمی و هو احد الائمه و كان النسائي يخصه بما لم يخص به ولده فذكر عن أبي عبد الرحمن قال حکی لی سلمه بن شیبی قال ثم توقف ابو عبد الرحمن قال فما زلت بعد ذلك اداريه ان یحکی لی الحکایة حتى قال قال لی سلمه بن شیبی سمعت اسماعیل بن أبي اویس يقول ربما كنت اضع الحديث لاهل المدينة إذا اختلفوا في شيء فيما بينهم قال البرقانی قلت للدارقطنى من حکی لك هذا عن محمد بن موسى قال الوزير كتبتها من كتابه و قرأتها عليه يعني بالوزير الحافظ الجليل جعفر بن حنزابة قلت و هذا هو الذي بان للنسائي منه حتى تجنب حديثه و اطلق القول فيه بأنه ليس بثقة و لعل هذا كان من اسماعیل في شیبی ثم اصلاح و اما الشیخان فلا یظن بهما انهما اخرجوا عنه الا الصحيح من حديثه الذي شارک فيه الثقات وقد اوضحت ذلك في مقدمة شرحی على البخاری و الله اعلم و آنچه ابن حجر در آخر کلام حرکت مذبوحی نموده و در صدد ذب از حریم این کذاب و ضاع برآمده بطلاش بر اهل نظر ظاهر و باهرست زیرا که مدارش اولاً- بر محض احتمال آنست که شاید ابن أبي اویس در ایام جوانی وضع حديث می نمود بعد از ان صلاح اختيار کرد و در کمال ظهورست که اگر امثال این احتمالات مقبول شود هیچ مقدوحی در عالم نخواهد ماند و ثانیاً بنای آن بر محض حسن ظن بشیخینست که ایشان از حديث او جز صحيح اخراج نه کردہ‌اند و پر ظاهرست که حسن ظن را در مثل این این مقام مدخلی نیست و بسبب این حسن ظن ادعای آنکه شیخین از حديث او جز صحيح اخراج نه کرده باشد بنای فاسد على الفاسد و محض رجم و تخمين کاسدست اما ادعای ایضاح این مطلب در مقدمه فتح الباری شرح صحيح بخاری پس حالت سقیمه‌اش بر ناظرین آن مستور نیست ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته اسماعیل بن أبي اویس عبد الله بن اویس بن مالک بن عامر الاصبحی ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان الا انهم لم یکثرا من تخریج حديثه و لا اخرج له البخاری مما ینفرد به سوی حديثین و اما مسلم فاخرج له اقل مما اخرج له البخاری و روی له الباقيون سوی النسائي فانه اطلق القول بضعفه و روی عن سلمه بن شیبی ما یوجب طرح روایته و اختلف فيه قول ابن معین فقال مرأة ضعيف وقال مرأة كان یسرق الحديث هو و ابوه و قال ابو حاتم محله الصدق و كان مغفلـ و قال احمد بن حنبل لا باس به و قال الدارقطنى لا اختاره في الصحيح قلت و روينا في مناقب البخاری بسند صحيح ان اسماعیل اخرج له اصوله و

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۵

اذن له ان ینتقی منها و ان یعلم له على ما یحدث به و یعرض عما سواه و هو مشعر بان ما اخرجه البخاری عنه هو من صحيح حديثه لانه کتب من اصوله و على هذا فلا یحتاج بشيء من حديثه غير ما في الصحيح من اجل ما قدح فيه النسائي و غيره الا ان یشار که غيره یعتبر به از ملاحظه این عبارت ظاهرست که ابن حجر بغرض حمایت بخاری بسیاری از اقوال جرح ابن أبي اویس که خود در تهذیب ذکر کرده درین عبارت از ذکر آن اعراض نموده و آنچه مذکور ساخته در ان هم کاربند اجمال شده تا بر حقیقت حال ناظر غیر ماهر مطلع نشود مگر نمی یینی که چسان ابن حجر از ذکر تمام کلام نسائي و روایت کردن او قصه اعتراف ابن أبي اویس

بوضع خود دل دزدیده حال آنکه این قصه کما ینبغی از وقاحت و بیدینی او خبر می دهد اما آنچه ابن حجر درین عبارت از حکایت اخراج اصول ذکر کرده و گویا مقصود ابن حجر از جمله و قد اوضحت ذلک فی مقدمه شرحی همانست پس اولاً صحتش مسلم نیست و اگر تسليم هم کرده شود بعد الفرض اصلاً درین باب نافع نیست زیرا که هر گاه حال ابن أبي اویس برین منوالست که قطع نظر از ضعف عقل و تغفیل و تخلیط و کذایت و ارتشاء و وضع حدیث و سرقه حدیث چنان جسورست که خود اعتراف می کند که من بسا اوقات وضع حدیث می کردم برای اهل مدینه وقتی که اختلاف می کردند در چیزی ما بین خودها باز اصول پر فضول این ظلوم جهول چگونه قابل اخذ و استفاده اهل عقول خواهد شد و اگر بوجه من الوجوه صورتی برای اخذ و استفاده از ان اصول پیدا هم شود خود صاحب اصول چگونه از ثقات و عدول محسوب خواهد شد و از همین جاست که ابن حجر بنناچاری در آخر کلام خود گفته و علی هذا فلا يحتاج بشيء من حديثه غير ما في الصحيح إلى آخر ما قال لكن دانستي كه مدار آن بر محض حسن ظن و اعتماد بر فعل بخاريست لا غير و هذا مما لا يدفع به الضير ولا يجلب به الخير و عيني در صدر عمدة القاري در ذيل فائهه سابعه بعد عبارت سابقه که در قدح عکرمه ذکر نمودیم گفته و اما اسماعیل ابن أبي اویس فانه اقر علی نفسه بالوضع کما حکایه النسائی عن سلمة بن شعیب عنه و قال ابن معین لا یساوى فلسين هو و ابوه یسرقان الحديث و قال النصر بن سلمه المروزی فيما حکایه الدولابی عنه کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل ابن وهب و صفتی الدین احمد بن عبد الله الخزرجی در مختصر التذہیب گفته اسماعیل بن عبد الله بن عبد الله بن اویس بن مالک این أبي عامر الاصبھی ابو عبد الله بن أبي اویس المدنی عن خاله مالک و اخیه عبد الحمید و سلیمان بن بلال و عنه خ م و احمد بن یوسف و زهیر بن حرب قال احمد لا باس به و قال ابو حاتم محله الصدق و قال النسائی ضعیف توفی سنہ عشرين و مائين و محمد طاهر گجراتی در قانون الموضوعات گفته مقدمه اسماعیل بن أبي اویس عبد الله بن عبد الله بن اویس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۶

بن مالک بن أبي عامر الاصبھی ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان و روی له الباقون سوی النسائی فانه ضعفه و قیل کان مغفلاً و قیل یسرق ولا یحتاج به إذا انفرد الا في حديث البخاري و نیز درین سند مالک هالک واقع شده و قوادح عظیمه و مطاعن جسمیه او که اعظم آن نصب وعداوت اوست با جانب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهل بیت آن جانب صلوات الله علیهم بتفصیل هر چه تمامتر در کتاب استقصاء الافحام مبین شده فلیرجع إلیه بالجمله سند حدیث خوخه نهایت مقدوح و مطعون و مجروح و موهونست و متن آن از سند نیز اوھی و اوھن و اضعف و اھون می باشد و بر سقطات بادیه و بطارات متعددیه آن ناظر بصیر خود پی می برد و کلام مستوفی در اظهار عوار و ابانت شنار آن موکول بكتاب شوارق النصوص است فان هناك ما یبهرا الناظر الليب و یقضی منه العجب العجیب

تحريف بخاری در حدیث خوخه و تناقض گوئی او در نقل حدیث

و مخفی نماند که بعضی از متجرئین اسلاف سینیه در میدان وضع و تحرص و افعال و انتحال پا را فراتر نهاده درین حدیث موضوع ذکر خوخه را برای اظهار فضیلت أبي بکر کافی ندانسته از راه مزید جسارت آن را بباب مبدل کرده‌اند تا بزعم باطل خود معارضه تامه با حدیث سد ابواب که در شان جانب ابو الائمه الاطیاب سلام الله علیهم وارد شده بنمایند و اتباع سبیل خرق و مجون نموده در احتقام وزر و وبال و عقاب و نکال افرایند مگر نمی‌بینی که حضرت بخاری با وصفی که این حدیث موضوع را باسناد خود بسوی ابن عباس بهمین لفظ خوخه در کتاب الصلوۃ آورد و بنا بر همین لفظ خوخه باب را مترجم نموده و گفته باب الخوخة و الممرّ فی المسجد لیکن باز بسبب حرص و آز وسعت دائره فضل شاهد طناز خود در کتاب المناقب از راه جسارت سراسر خسارت چنین سراپایده باب

قول النبي صلی الله علیه و سلم سدوا ابواب الا باب أبي بکر قاله ابن عباس عن النبي صلی الله علیه و سلم ازین عبارت ظاهرست که بخاری درین مقام حدیث خوخه را که در ما سبق در کتاب الصلوۃ باسناد خود بسوی ابن عباس بلفظ خوخه ذکر نموده بود از راه تجاسر بلفظ باب مبدل کرده و آن را بنحو تعلیق مذکور ساخته و این تصرف و تحریف او چون خیلی شنیع و فظیع بود لهذا بعضی از اولیای بخاری در پی اصلاحش فناهه تحریف او را حمل بر نقل بالمعنى نموده و او کمال تسویل و تلمیع داده اند چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله باب

قول النبي صلی الله علیه و سلم سدوا ابواب الا باب أبي بکر قاله ابن عباس عن النبي صلی الله علیه و سلم وصله المصنف فی الصلوۃ بلفظ سدوا عَنِی کل خوخة فکانه ذکره بالمعنى و عینی در عمدۃ القاری گفته ای هذا باب فی بیان قول النبي صلی الله علیه و سلم الى آخره هذا وصله البخاری فی الصلوۃ بلفظ سدوا عنی کل خوخة فی المسجد و هذا هنا نقل بالمعنى و لفظه فی الصلوۃ فی باب الخوخة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۷

والممر فی المسجد و این تاویل سراسر تسویل که ابن حجر و عینی ذکر نموده اند در نهایت بطلان و فسادست زیرا که اولاً منافیست با آن همه مبالغات و اغراقات که اولیای بخاری برای او در احتیاط فی النقل ذکر می نمایند و او را در ذکر احادیث و روایات علی ما هی علیه و تقید بالفاظ و حروف ناقلين و رواه بعرش برین می رسانند کما لا یخفی علی ناظر کلامتهم و متبع سقطاتهم و ثانیاً عذر نقل بالمعنى در محلی جاری می شود که ناقل معانی حدیث را محفوظ دارد و الفاظ را بنحوی مبدل نماید که بسبب تبدیل آن تغییری در معانی راه نیابد و تصرفی که بخاری در این جا نموده بر خلاف این و تیره است زیرا که او درین خبر بجای خوخه باب آورده حال آنکه خوخه چیز دیگرست و باب شیء آخر و از خوخه تا باب فرقی که هست بر اطفال و ربّات الحال هم پوشیده نیست فضلاً عن ذوی الالباب من الرجال و چنانچه بخاری در روایت مستنده بسوی ابن عباس تصرف قبیح و تحریف فضیح نموده هم چنین در روایت مستنده بسوی ابو سعید خدری نیز ارتکاب تبدیل شنیع و تغییر فظیع کرده آنفاً دانستی که بخاری در باب هجرة النبي صلعم و اصحابه الى المدينة این حدیث موضوع را بروایت ابو سعید خدری بلفظ خوخه آورده لیکن در مناقب أبي بکر در باب قول النبي صلعم

سدوا ابواب الا باب أبي بکر

در همین روایت از راه حرص و هوی و حب مورث صمم و عمدی بر لفظ خوخه اکتفا نورزیده ابدال آن بلفظ باب جالب تباب مناسب دیده چنانچه گفته

حدیثی عبد الله بن محمد حدیثی ابو عامر حدیثی سالم ابو النصر عن سر بن سعید عن أبي سعید الخدری رضی الله عنه قال خطب رسول الله صلی الله علیه و سلم الناس و قال ان الله خیر عبداً بین الدنیا و بین ما عنده فاختار ذلك العبد ما عند الله قال فبکی ابو بکر فعجبنا لبکائه ان یخبر رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عبد خیر فکان رسول الله صلی الله علیه و سلم هو المختار و كان ابو بکر اعلمنا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من امن الناس على فی صحبتہ و ما له ابا بکر ولو كنت متخدنا خلیلاً غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلاً و لكن اخوه الاسلام و مودته لا یبین فی المسجد باب الاسد الا باب أبي بکر

و شراح بخاری اگر چه درین مقام مهره سکوت بر لب زده در حمایت صنیع بخاری متفوہ بچیزی نشده اند لیکن قصار ای سعی و کد و حماد ای جد و جهدان اینست که بار این تبدیل و تغییر و تحریف و تروییر را بر دیگر روات اعنی رجال سند بخاری اندازند و خود بخاری را از ارتکاب آن مبرا سازند لیکن اهل عقول و تارکین جهل و غفول و ؟؟؟

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۸

تصرفات واضحه بخاری و اعترافات لائجه اولیاء او مثل ابن دحیه و غیره بخوبی می دانند که چنانچه در روایت مستنده بسوی ابن

عباس خود بخاری ارتکاب تبدیل خوخه بباب نموده هم چنین در روایت مستنده بسوی ابو سعید خدری خود مرتكب آن شده فرقی که در میانست همینست که در باب روایت مستنده بسوی ابن عباس شراح بخاری خود اظهار تبدیل و تحریف او کرده‌اند و لو بتاویل نقل بالمعنى باشد و در حق روایت مستنده بسوی ابو سعید خدری حرفی نزدہ مصلحت در سکوت و صمومت دیده‌اند و لیکن بمفاد خورده بیان‌اند در عالم بسیَّ واقفند از کار و بار هر کسیَّ * حقیقت حال بر ناقدان رجال و عارفان احوال ظاهر و آشکار است و تدلیس و تلیس حضرت بخاری در مثل این اخبار مصنوعه و احادیث موضوعه کالشمس فی رابعه النهار و باید دانست که این سند بخاری که در کتاب المناقب آورده و بآن روایت مستنده بسوی ابو سعید خدری بتحریف و تبدیل اخراج نموده نیز مثل سندین سابقین مجروح و مقدوح می‌باشد زیرا که در ان فلیح واقعشده و مطعون و مغموز و مثلوب و مهمور بودنش بر متبع اقوال ناقدين ظاهر و مستینیست نسائی در کتاب الضعفا گفته فلیح بن سلیمان لیس بالقوى مدنی و ذهی در کاشف گفته فلیح بن سلیمان العدوی مولاهم المدنی عن سعد بن الحمر و ضمرة بن سعید و نافع و عده و عنه ابنه محمد و ابو الربيع الزهرانی و خلق قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی لیس بالقوى مات سنه ۱۶۸ و نیز ذهی در مغنى گفته فلیح بن سلیمان المدنی عن نافع و عده احتجابه فی الصحيحین وقد قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی لیس بالقوى و نیز ذهی در مغنى در ترجمه محمد بن طلحه بن مصرف گفته قال عبد الله بن احمد سمعت ابن معین يقول ثلثة يتقى حديثهم محمد بن طلحه بن مصرف و ایوب بن عتبة و فلیح بن سلیمان قلت لابن معین عن عثمان بن سعید عن يحيى ضعيف ما اقربه من أبي اویس و روی عباس عن يحيى لا يحتاج به و قال عبد الله بن احمد سمعت ابن معین يقول ثلثة يتقى حديثهم محمد بن طلحه بن مصرف و ایوب بن عتبة و فلیح بن سلیمان قلت له ممن سمعت هذا قال من مظفر بن مدرك و كنت اخذ عنه هذا الشأن قلت مظفر هو ابو كامل من حفاظ بغداد من طبقه عغان و روی معاویه بن صالح عن يحيى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۴۹

فلیح ضعیف و قال الساجی یهم و إن کان من اهل الصدق و اصعب ما رمى به ما ذکر عن ابن معین عن أبي کامل قال کنا نتهمه لانه کان یتناول من اصحاب النبي صلی الله علیه و سلم قلت قد اعتمد ابو عبد الله البخاری فلیحافی غیر ما حدیث کحدیث ان فی الجنة مائة درجة

و حدیث هل فیکم احد لم یقارب اللیله
و حدیث إذا سجد امکن جبهته و انفه من الارض
صححه الترمذی و

حدیث یخالف الطريق یوم العید سعید بن منصور بنا فلیح عن أبي طواله عن سعید بن یسار عن أبي هریره قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تعلم علماً مما یبتغی به و وجه الله لا یستعمله الا لیصیب به عرضًا من عرض الدنيا لم یجده عرف الجنۃ و قال ابو داود لا یحتاج بفلیح وقال الدارقطنی یختلفون فيه و لا باس به قلت مات سنہ ثمان و ستین و مائة و ابن حجر عسقلانی در تهذیب بتترجمه فلیح گفته قال عثمان الداری عن ابن معین ما اقربه من أبي اویس و قال الدوری عن ابن معین لیس بالقوى و لا یحتاج بحدیثه و هو دون الدراء و قال ابو حاتم لیس بقوى و قال الاجری قلت لابی داود بلغک ان یحیی بن سعید کان یقشعز من احادیث فلیح قال بلغنى عن یحیی بن معین قال کان ابو کامل مظفر بن مدرك یتكلم فی فلیح قال ابو کامل کانوا یرون انه یتناول رجال الزهری قال ابو داود و هذا خطأ هو یتناول رجال مالک و قال الاجری قلت لابی داود قال ابن معین عاصم بن عیید الله و ابن عقیل و فلیح لا یحتاج بحدیثهم قال صدق و قال النسائی ضعیف و قال مرء لیس بالقوى و نیز ابن حجر در تهذیب بتترجمه فلیح گفته و

قال الحاکم ابو احمد ليس بالمتین عندهم و قال الدارقطنی يختلفون فيه و ليس به باس و قال ابن أبي شیۀ قال علی بن المدینی كان فلیح و اخوه عبد الحمید ضعیفین و قال البرقی عن ابن معین ضعیف و هم یکتبون حدیثه و یشتهونه و قال الساجی هو من اهل الصدق و یهم و نیز ابن حجر در تهذیب بترجمه فلیح گفته و قال الرملی عن داود ليس بشیء و قال الطبری ولوه المنصور علی الصدقات لانه کان اشار علیهم بحسن بن حسن لما طلب محمد بن عبد الله بن الحسن وقال ابن القطان اصعب ما رمی به ما روی عن یحیی بن معین عن أبي کامل قال کنا نتهمه لانه کان یتناول اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم کذا ذکر هذا هکذا ابن القطان فی کتاب البيان له و هو من التصحیف الشیعی الذي وقع له و الصواب ما تقدم ثم رأیته مثل ما نقل ابن القطان فی رجال البخاری للساجی فالله علیهم منه و نیز ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته فلیح بن سلیمان الخزاعی او الاسلامی ابو یحیی المدنی و یقال اسمه عبد الملک و فلیح لقب مشهور من طبقه مالک احتاج به البخاری و اصحاب السنن و روی له مسلم حدیث واحدا و هو حدیث الافک و ضعفه یحیی بن معین و النساءی و ابو داود و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۰

قال الساجی هو من اهل الصدق و کان یهم و قال الدارقطنی يختلف فيه و لا باس به و قال ابن عدی له احادیث صالحة مستقیمة و غرائب و هو عنده لا باس به قلت لم یعتمد عليه البخاری اعتماده علی مالک و ابن عینه و اقرانهما و انما اخرج له احادیث اکثرها فی المتابعات وبعضها فی الرائق و صفاتی الدین الخزرجی در مختصر تهذیب تهذیب فلیح بن سلیمان الاسلامی او الخزاعی ابو یحیی المدنی احد ائمۃ العلم عن ابن المسبی و نافع و الزهری و عنه ابن وهب و ابو عامر العقدی و سعید بن منصور و خلق ضعفه النساءی و قال ابن معین و ابو حاتم ليس بقوی و قال ابن عدی اعتماده البخاری و هو عنده لا باس به قال سعید بن منصور مات سنة ثمان و ستین و مائة له فی (م) فرد حدیث و از غرائب آنست که بخاری همین روایت مسنده بسوی ابو سعید خدری را با همین تحریف سخیف اعني تبدیل خوخه بباب در کتاب الصلوۃ باب الخوخة و الممر فی المسجد نیز آورده چنانچه گفته

حدثنا محمد بن سنان قال حدثنا فلیح قال حدثنا ابو النصر عن عیید بن حنین عن بسر بن سعید عن أبي سعید الخدری قال خطب النبی صلی الله علیه و سلم فقال ان الله سبحانه خیر عبداً بین الدنيا و بین ما عنده فاختار ما عند الله فبکی ابو بکر رضی الله عنہ فقلت فی نفسم ما یبکی هذا الشیخ ان یکن الله خیر عبداً بین الدنيا و بین ما عنده فاختار ما عند الله فكان رسول الله صلی الله علیه و سلم هو العبد و کان ابو بکر اعلمنا فقال يا أبا بکر لا تبك ان امن الناس علی فی صحبته و ماله ابو بکر و لو کنت متخدنا خلیلاً من امی لاتخذت ابا بکر و لكن اخوة الاسلام و مودته لا یبین فی المسجد باب الا سد الا باب أبي بکر

و این سند بخاری هم مثل اسانید سابقه مقدوح و مجروح می باشد زیرا که او لا مدار آن بر فلیحست و قدح و جرح او بتفصیل آنفا شنیدی و ثانیاً ازین سند ظاهر می شود که این خبر را عیید بن حنین از بسر بن سعید روایت نموده حال آنکه این معنی غلط محض و خطای واضحست و بهمین سبب اولیاً بخاری دست پاچه شده در پی اصلاح آن افتاده‌اند و طرق مختلفه درین باب اختیار نموده لیکن بمفاد و لن یصلح العطار ما افسد الدهر اصلاح این فساد بغير اعتراف خطأ و غلط ممکن نشد ابن حجر در مقدمه فتح الباری در ذکر آن احادیث بخاری که محل اعتراض و ایراد و تعقب و انتقاد دارقطنی و دیگر نقاد می باشد گفته الحديث الرابع قال البخاری در باب الخوخة و الممر فی المسجد

حدثنا محمد بن سنان ثنا فلیح هو ابن سلیمان ثنا ابو النصر عن عیید بن حنین عن بسر بن سعید عن أبي سعید الخدری قال خطب النبی صلی الله علیه و سلم فقال ان الله خیر عبداً بین الدنيا و بین ما عنده فاختار ما عنده الحديث قال الدارقطنی هذا السیاق غیر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۱

محفوظ و اختلف فيه علی فلیح فرواه محمد بن سنان هکذا و تابعه المعافی بن سلیمان الحرانی و رواه سعید بن منصور و یونس بن

محمد المؤدب و ابو داود الطیالسی عن فلیح عن أبي النضر عن عیید بن حنین و بسر بن سعید جمیعاً عن أبي سعید قلت اخرجه مسلم عن سعید و ابو بکر بن أبي شیئه عن یونس و ابن حبان فی صحیحه من حدیث الطیالسی و رواه ابو عامر العقدی عن فلیح عن أبي النضر عن بسر بن سعید عن أبي سعید و لم یذكر عیید بن حنین اخرجه البخاری فی مناقب أبي بکر فھذه ثلثة او же مختلفه فاما روایه أبي عامر فیمكن ردها الى روایه سعید بن منصور بان يكون اقتصر فيها على احد شیئی بی النضر دون الآخر و قد رواه مالک عن أبي النضر عنهمما جمیعاً حدث به القعنی فی الموطأ عنه و تابعه جماعة عن مالک خارج الموطأ و اخرجه البخاری ايضاً عن ابن أبي اویس عن مالک فی الهجرة لكنه اقتصر فيه على عیید بن حنین حسب و اما روایه محمد بن سنان فوهم لانه صیر بسر بن سعید شیخاً لعیید بن حنین و انما هو رفیقه فی روایة هذا الحديث و يمكن ان يكون الواو سقطت قبل قوله عن یسر و قد صرخ بذلك البخاری فيما رواه ابو علی بن السکن الحافظ فی زوائدہ فی الصحيح قال انا الفریری قال قال البخاری هکذا رواه محمد بن سنان عن فلیح و انما هو عن عیید بن حنین و عن بسر بن سعید يعني بواو العطف فقد افصح البخاری بان شیخه سقطت عليه الواو من هذا السیاق و ان من اسقاطها نشأ هذا الوهم و إذا رجعنا الى الانصاف لم تكن هذه علة قادحة مع هذا الايضاح و اللہ اعلم و نیز ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث گفته (قوله عن عیید بن حنین عن بسر بن سعید) هکذا فی اکثر الروایات و سقط من روایة الاصلی عن أبي زید ذکر بسر بن سعید فصار عن عیید بن حنین عن أبي سعید و هو صحیح فی نفس الامر لكن محمد بن سنان انما حدث به کالذی وقع فی بقیة الروایات فقد نقل ابن السکن عن الفریری عن البخاری انه قال هکذا حدث به محمد بن سنان و هو خطأ و انما هو عن عیید بن حنین و عن بسر بن سعید يعني بواو العطف فعلی هذا يكون ابو النضر سمعه من شیخین حدثه کل منهما به عن أبي سعید و قد رواه مسلم كذلك عن سعید بن منصور عن فلیح عن أبي النضر عن عیید و بسر جمیعاً عن أبي سعید و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۲

تابعه یونس بن محمد عن فلیح اخرجه ابو بکر بن أبي شیئه عنه و رواه ابو عامر العقدی عن فلیح عن أبي النضر عن بسر و حده اخرجه المصنف فی مناقب أبي بکر فکان فلیحاً کان يجمعهما مره و یقتصر مره على احدهما و قد رواه مالک و عن أبي النضر عن عیید و حده عن أبي سعید اخرجه المصنف ايضاً فی الهجرة و هذا مما یقوی ان الحديث عند أبي النضر عن شیخین و لم یبق الا ان محمد بن سنان اخطأ فی حذف الواو العاطفة مع احتمال ان يكون الخطأ من فلیح حال تحديه له به و یؤید هذا الاحتمال ان المعافی بن سلیمان الحرانی رواه عن فلیح کروایه محمد بن سنان و قد تبه المصنف على ان حذف الواو خطأ فلم یبق للاعتراض عليه سیل قال الدارقطنی روایة من رواه عن أبي النضر عن عیید عن بسر غیر محفوظة و عینی در عمدۃ القاری در شرح این حدیث گفته (ذکر لطائف اسناده) فیه التحدیث بصیغة الجمع فی ثلاثة مواضع و فیه العنون فی ثلاثة مواضع و فیه عن عیید بن حنین عن بسر بن سعید هکذا فی اکثر الروایات و سقط فی روایة الاصلی عن أبي زید ذکر بسر بن سعید فصار عن عیید بن حنین عن أبي سعید و قال الكرمانی وقع فی بعض النسخ ابو النضر عن عیید بن حنین عن أبي سعید و فی بعضها ابو النضر عن بسر بن سعید عن أبي سعید و فی بعضها ابو النضر عن عیید و عن بسر عن أبي سعید بالجمع بینهما بواو العطف و فی بعضها ابو النضر عن عیید عن بسر عن أبي سعید بدون الواو بینهما قلت قال ابن السکن عن الفریری قال محمد بن اسماعیل هکذا رواه محمد بن سلیمان عن فلیح عن أبي النضر عن عیید عن بسر عن أبي سعید و هو خطأ و انما هو عن عیید بن حنین و عن بسر بن سعید يعني بواو العطف و کذا اخرجه مسلم عن سعید بن منصور عن فلیح عن أبي النضر عن عیید و بسر بن سعید جمیعاً عن أبي سعید و رواه عن فلیح کروایه سعید بن یونس بن محمد عن ابن أبي شیئه و روایة أبي زید المروزی فی صحیح البخاری حدثنا محمد بن سنان حدثنا فلیح حدثنا ابو النضر عن عیید عن ابن سعید و رواه البخاری فی فضل أبي بکر عن عیید اللہ بن محمد عن ابن عامر حدثنا فلیح حدثنا سالم عن بسر بن سعید عن أبي سعید و فی هجرة النبي صلی اللہ علیه و سلم عن اسماعیل بن عبد اللہ حدثنا مالک عن أبي النضر عن عیید بن حنین عن أبي سعید بلفظ ان یؤتیه اللہ من زهرة الدنيا ما شاء و فیه فبکی ابو بکر و قال فدیناک باباشا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۳

و امهاتنا و کذا رواه مالک عن عبد الله بن مسلمة و ابن وهب و معن و مطرف و ابراهيم بن طهمان و محمد بن الحسن و عبد العزيز بن يحيى قال الدارقطنى

ولم اره في الموطأ الا-في كتاب الجامع للقعنبي و لم يذكره في الموطأ غيره و من تابعه فانما رواه في غير الموطأ و الله تعالى اعلم قلت و كان هذا الاختلاف انما اتى من فليح لان الحديث حديثه و عليه يدور و هو عند بعضهم هو لين الرواية و حاصل الرواية ان فليحا كان يروى تارة عن عبيد و عن بسر كلبها و تارة يقتصر على احدهما و الخطأ من محمد بن سنان حيث حذف الواو العاطفة فافهم و ازین بيان نير البرهان بر ارباب ابصار و اعيان واضح و عيان گردید که جمله اسانید بخارى در باب این حدیث مفتول و خبر متخل مقدوح و مجروحست و این حدیث سخیف خواه بلفظ خونه باشد يا بلفظ باب هیچ سندی قبل و ثوق و اعتماد حذاق نقاد ندارد و وضع و افعال و مكر و ادغال اصحاب کید و احتیال در ان اصلا آبی بر روی کار نمی آرد فالحمد لله الملك الوهاب على ضلال سعى النواصب الاشباد و سد خونخه الخوارج و الباب چهارم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام ادعا نموده که حدیث خونخه آبی بکر اشارت بکلیت بیت نبوت می نماید حال آنکه قطع نظر از موضوعیت این حدیث درین خبر سراسر هذر اصلا اشارتی به بیت نبوت نیست چه جای اشاره بکلیت بیت نبوت سبحان الله کجا خونخه بیت آبی بکر و کجا بیت نبوت چه نسبت خاک را با عالم پاک بالجمله ادعای این مطلب مانا بكلمات مجاني و تخیلات مبرسمینست و منشأ این جز شطحیت باطله و سطحیت عاطله چیزی نیست پنجم آنکه اورنگ آبادی درین کلام مهانت انضمام حدیث سد ابواب را که در شان جناب ابو تراب عليه و آله سلام الملك الوهاب واردست از راه تحریف بلفظ سدوا کل خونخه الا باب على

ذکر نموده بارتکاب این تصرف شکرف در تحریر ارباب عقول افروده و در کمال ظهورست که حدیث سد ابواب را در شان جناب امیر المؤمنین عليه السلام باین لفظ مهملا و سیاق مختلف احادی از اسلاف محدثین ذکر نه کرده ندانم این اورنگ آبادی آن را از کجا برداشته و بچه سبب بجای سدوا هذه ابواب الا باب على

که لفظ صریح و نطق صحيح افصح من نطق بالضاد عليه و آله آلاف السلام الى يوم المعاد می باشد و اکابر محدثین حفاظ و اساطین مستندین ایقاظ مثل احمد بن حنبل و ابو عبد الرحمن السائبی و ابو عبد الله الحاکم و ضیاء مقدسی و غیره آن را روایت کرده اند جمله اختراعیه خود که مرکب از خونخه و بابت رقم نموده اعلام جلاعت و خلاعت افراسنه ششم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام تفووه نموده که اضافت باب بسوی علی کرم الله وجهه بیانیه تواند بود که علی خود بابت انتهی و مقصود اورنگ آبادی ازین کلام آنسست که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۴

اضافت باب بسوی جناب امیر المؤمنین عليه السلام که در حدیث سد ابواب واقع شده اضافت بیانیه می تواند شد زیرا که آن جناب بنص حدیث مدینه العلم خود بابت و این ادعای باطل عند الامان مضحك ثکلی و مستوقف عجلانست چه بر اطفال مکاتب هم پوشیده نیست که در اضافت بیانیه مضاف إلیه جنس مضاف واقع می شود مثل خاتم فضه که فضه جنس خاتمت و در حدیث سد ابواب در قول آن جناب الا باب على هرگز على عليه السلام جنس باب نیست و نیز در اضافت بیانیه اظهار من صحيح و درست است مثلا در خاتم فضه خاتم من فضه گفتن جائز می باشد و در حدیث سد ابواب در قول آن جناب صلمع الا باب على اظهار من صحيح نیست و الا- باب من على نمی توان گفت و ازینجا بكمال نحویت اورنگ آبادی پی توان برد و بخوبی می توان دانست که پایه او درین علم بچه حد رسیده سبحان الله هنوز اورنگ آبادی را بر مطالب کافیه ابن حاجب و شرح جامی که هر دو دستمال اطفالست

عبور دست نداده و با اين همه از کمال تهجم می خواهد که در غمار مباحث غامضه احاديث جناب سرور کائنات عليه و آله آلاف الصلوات درآيد و خود را سابح اين بحار عميقه متقاذفه و انمايد هفتم آنكه اورنگ آبادی درین مقام بسبب جذبه صوفيت و غلبه شطحيت حديث مدینه العلم و حديث سد ابواب را بنظر وحدت وجود دиде و از اطلاق باب بر جناب امير المؤمنين عليه السلام در حديث مدینه العلم متوجه گردیده و تخيل نموده که در حديث سد ابواب مراد از باب همان باست که در حديث مدینه مذكور است حال آنكه مراد از باب در حديث مدینه باب معنویست و در حديث سد ابواب باب ظاهري و من لا يميز بين البابين كيف يكون عنده من الفهم اثرا و عين بالجمله اطلاق باب بر آن جناب در حديث مدینه العلم بوجه من الوجوه مستلزم آن نیست که در حديث سد ابواب در قول آن جناب صلعم الا باب على مراد از باب عین نفس قدسیه جناب امير المؤمنین عليه السلام گرفته شود و هذا ظاهر كل الظهور ولكن من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور

هشتم آنكه اورنگ آبادی بسبب شطحيت فاسده و سطحيت کاسده خود از ذکر جناب امير المؤمنين عليه السلام بسوی ذکر عمر بن الخطاب برجسته و از راه غمارت و صفات بادعای اين معنی که عمر بن الخطاب نيز باب بود در عقل بر روی خود بسته روان انصاف را کما ينبغي خسته حیث قال چنانچه عمر رضی الله عنه خود باب بود در حديث حذيفه رضی الله عنه انتهى و پر ظاهر است که ذکر باییت عمرو و تذکیر حديث حذيفه سراسر اعتساف و مباہت و کمال رعونت و بلاهسته چه این حديث با وصف آنكه از متفرادات اهل سنت است دليل کمال مذمومیت عمر است نه ممدوحیت او و ازین حديث بودن عمر باب الفتنه ظاهر می شود نه باب العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۵

پس چگونه ذکر او بمقابله باب مدینه العلم روا خواهد بود هل هذا الا قلة الحباء و افراط الجفاء و از عجائب آنكه اورنگ آبادی از راه قلت فهم و ازدحام وهم در حاشیه اين کلام خود حديث حذيفه را بتصریح و توضیح مذکور ساخته برای ارباب ابصار پرده از روی کار بدست خود برانداخته حیث قال و آن حديث مرویست در بخاری و مسلم

عن سفیان عن حذيفه قال کنا عند عمر فقال ایکم تحفظ حديث رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الفتنه فقلت انا احفظ کما قال قال هات انک لجری و کیف قال قلت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول فتنۃ الرجل فی اهله و ماله و نفسه و ولده و جاره یکفرها الصیام و الصلوة و الصدقۃ و الامر بالمعروف و النھی عن المنکر فقال عمر لیس هذا اريد انما اريد التی تمواج کموج البحر قال قلت مالک و لها يا امير المؤمنین انک بینک و بینها بابا مغلقا قال فیکم الباب او یفتح قال قلت لا بل یکسر قال ذاک احری ان لا یغلق ابدا قال فقلنا لحذيفة هل كان عمر یعلم من الباب قال نعم کما یعلم ان دون غد لیله انی حدثه حديثا لیس بالاعالیط قال فهینا ان نسال حذيفة من الباب فقلنا لمسروق سله

فقال عمر حاصل جواب حضرت حذيفه آنكه مرد بحقوق اهل و عیال و نفس و مال و همسایه و غیره مبتلا است اگر در ادای آن بتقصیر و تبییر مفتون گردد صوم و صلاة و امر بمعرفه و نھی از منکر کفارت آن می نماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَّ السَّيِّئَاتِ

حضرت عمر فرمود سؤال من نه از فتنه های صغیر بود بلکه از فتنه های کبار که بمثل دریا موج می زند حضرت حذيفه گفت ترا ازین چنین فتنها چه جای ترسست که میان تو و این فتنها دری است بر بسته و مراد حذيفه از در ذات حضرت عمر بود چنانچه آخر حديث دلالت بر ان دارد یعنی تا که قدم تو در میانست فتنها سر بر نخواهد کشید حضرت عمر پرسید آن در شکسته می گردد یا گشاده می شود یعنی من کشته می شوم یا بحتف انف می میرم حذيفه گفت آن در شکسته می شود حضرت عمر فرمود پس باز بسته نخواهد شد و هم چنین شد که شکست این باب فتح باب قتل گردید اول فتنه های لسانی برپا نمودند یعنی زبان بطنع و اعتراض بر خلافت و ریاست حضرت عثمان گشودند رفته طعن لسانی بطنع سنانی عائد گردیده او را رضی الله عنه که صائم بود افطار آب تیغ کنانیدند بعد او آن لسان و سنان متوجه بحضرت علی گردیده وقتی که برای نماز صبح می رفت بخونش متوضی و مغتسل گردانیدند بعد او بر سر خاتم الخلفاء حضرت امام حسن رضی الله عنه فتنها برپا کرده مجروح کردند اگر او رضی الله عنه دست از

خلافت نمی کشید دست از قتل او نمی کشیدند بعد او ظلمات فتنها و ظلمهای عامه که متواتر و متوالی مستوعب و مستولی گردید روشن تر از وجود نهارست و تاریک تر از شب تار منه نور الله وججه ازین عبارت در کمال ظهورست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۶

که اورنگ آبادی بعد ذکر حدیث حذیفه اثبات باب الفتنه بودن عمر بشد و مد تمام نموده غایه ما فی الباب آنست که از راه قلت تدبیر و تبصر مغلق بودن این باب را سبب ملاحظ او فهمیده حال آنکه عند الاماعن باب الفتنه بودن و لوم مع الاغلاق باشد موجب ذم شنیع و عیب فظیع است زیرا که لا محالة بنای باب در اصل بر فتحست و اغلاق عارض آن می گردد پس اگر کسی را باب الفتنه گویند و لو آن را مغلق هم وانمایند ظاهر خواهد شد که بنای کارش بر فتنه انگیزیست نهایت امر آنکه او بوجه اغلاق مغلق و قسر قاسر فعلا از فتنه انگیزی عاجز و قاصر می باشد بالجمله بعد نظر صحیح بوجه من الوجوه با بیتی که از حدیث حذیفه ظاهر می شود دلیل ممدوحیت عمر نیست بلکه بر عکس آن مظہر نهایت عار و شناسار اوست و این همه که گفته شد بنا بر آنست که حدیث حذیفه را بهمین سیاق که اورنگ آبادی نقل کرده ملحوظ داریم و اگر در دیگر سیاقات این حدیث هم تامل نمائیم واضح و لائح خواهد شد که باب بودن عمر بنحو من الانحاء از ان ثابت نمی شود مگر نمی دانی که مسلم در صحیح خود در کتاب الایمان آورده

حدثنا محمد بن عبد الله بن نمير قال ثنا ابو خالد يعني سليمان بن حيان عن سعد بن طارق عن ربعي بن حرash عن حذيفه قال كنا عند عمر فقال ايكم سمع رسول الله صلي الله عليه وسلم يذكر الفتنه فقال قوم نحن سمعناه فقال لعلكم تعنون فتنه الرجل في اهله وما له و جاره قالوا اجل قال تلك تكفرها الصلوة والصيام والصدقة ولكن ايكم سمع النبي صلي الله عليه وسلم يقول تموج البحر قال حذيفه فاسكت القوم فقلت انا فقلت انت لله ابوك قال حذيفه سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول تعرض الفتنه على القلوب كالحصير عودا فاي قلب اشربها نكت فيه نكتة سوداء وأي قلب انكرها نكت فيه نكتة بيضاء حتى تصير على قلبين على ابيض مثل الصفا فلا تصره فتنه مادامت السموات والارض والآخر اسود مربادا كالکوز مجخيا لا يعرف معروفا ولا ينكر منكرا لا ما اشرب من هواه قال حذيفه و حدثه ان بينك وبينها بابا مغلقا يوشك ان يكسر قال عمر أكسرا لا أبا لك فلو انه فتح لعله كان يعاد قلت لا بل يكسر و حدثه ان ذلك الباب رجل يقتل او يموت حدیثا ليس بالغالط قال ابو خالد فقلت لسعد يا با مالك ما اسود مربادا قال شده البياض في سواد قال قلت فما الكوز مجخيا قال منكوسا

و این سیاق چنانچه می بینی دلالت واضحه دارد بر آنکه باب مغلق که در میان عمر و فتنه حائلست و حذیفه ذکر آن نموده شخصیست غیر عمر که عاقبتیش بحیثیت موت یا قتل نزد حذیفه مجھولست و از سیاق سابق چنانچه اورنگ آبادی خود توضیح نموده ظاهرست که باب مغلق خود عمرست و عاقبت او کشته شدنشت و هر گاه حال پر اختلال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۷

حدیث حذیفه بر چنین منوال باشد چگونه بر بنای آن جزم می توان کرد که عمر باست و ازینجا ظاهر گردید که سعی نامشکور اورنگ آبادی در اثبات بایت عمر و لو بحیثیت باب الفتنه و باب مغلق بوده باشد در مقصود نمی گشاید و در مطلوب از ان هرگز بدست نمی آید و چون این سیاق حدیث حذیفه که مسلم در صحیح خود آورده با سیاق سابق که اورنگ آبادی نقل نموده اختلافات فاحشه عدیده و اضطرابات موحشه عتیده دارد بهتر آنست که برای مزید تبصیر ناقد بصیر بعضی از ان بمعرض بيان آرم تا حال پر اختلال این حدیث بر همگنان بخوبی واضح و آشکار گردد پس مخفی نماند که در میان سیاق سابق و این سیاق چند اختلاف بدرجه تحقق می رسد اول آنکه از سیاق سابق ظاهر می شود که سؤال عمر از حاضرین باین الفاظ بود ایکم يحفظ حدیث رسول الله صلي الله عليه وسلم في الفتنه و ازین سیاق واضح می شود که سؤال او باین الفاظ بود ایکم سمع رسول الله صلي الله عليه وسلم يذكر الفتنه و در کمال ظهورست که حفظ امر خاص است و سمع امر عام و فتنه واحدست و فتن جمع دوم آنکه از سیاق سابق ظاهر می شود که مجیب عمر صرف حذیفه بود و ازین سیاق آشکارا می گردد که مجیب عمر جماعتی بودند که گفتند نحن

معنای سوم آنکه از سیاق سابق لائح می‌شود که حدیث فته رجل در اهل و مال و غیره را حذیفه بخطاب عمر ذکر کرده بود و این سیاق پیداست که خود عمر آن را بخطاب قوم ذکر نموده بود چهارم آنکه از سیاق سابق ظاهرست که سؤال عمر از فته مائجه کموج البحر مخصوص از حذیفه واقع شده و این سیاق ظاهر می‌نماید که سؤال مذکور بخطاب جماعتی صادر شده پنجم آنکه در سیاق سابق از سکوت قوم و تقدم حذیفه در جواب اثربنیست و این سیاق بصراحت ظاهر می‌شود که جمله حاضرین ساكت شدند و حذیفه تقدم در جواب نمود ششم آنکه در سیاق سابق از

حدیث تعرض الفتن على القلوب الخ

ذکری نیست و درین سیاق مذکورست که حذیفه بجواب سؤال عمر از فته مائجه حدیث مشار إليه را ذکر نموده هفتم آنکه در سیاق سابق مذکورست که عمر از فته مائجه سؤال کرد و حذیفه بجواب او صرف حائل بودن باب مغلق در میان عمر و آن فته بیان نمود عمر بعد سمع این جواب سؤال دیگر متعلق بکسر و فتح آن باب کرد و حذیفه در جواب آن کسر آن میین ساخت و عمر بعد شنیدن کلمه ذلك احرى ان لا يغلق بر زبان خود جاری نمود و درین سیاق واردست که حذیفه بعد تحدث عمر

بحدیث تعرض الفتن على القلوب الخ

در ضمن تحدث او بحیله باب مغلق از خود او را آگاه نمود بکسر آن باب چنانچه درین سیاق مذکورست و حدثه ان بینک و بینها بابا مغلقا یوشک ان یکسر

هشتم آنکه در سیاق سابق استفهام عمر از کسر باب بعد شنیدن خبر کسر مذکور نیست بلکه در ان مذکورست که عمر بعد شنیدن کسر باب کلمه ذلك احرى ان

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۸

لا یغلق بر زبان خود آورده و درین سیاق وارد شده که عمر بعد شنیدن خبر کسر باب باز استفهام از کسر آن کرد و گفت کسرا لا ابا لک فلو انه فتح لعله کان یعاد و حذیفه بخطاب او بقول خود لا بل یکسر اظهار مکرر کسر آن نمود نهم آنکه در سیاق سابق ذکری از ترجیح عمر فتح باب فته را بر کسر آن نیست و درین سیاق چنانچه شنیدی واقع شده که عمر بقول خود فلو انه فتح لعله کان یعاد این ترجیح را بتصریح ظاهر نموده دهم آنکه از سیاق سابق کما نهنا آنفا ظاهر می‌شود که باب فته خود عمرست که عاقبتیش بقتل منجر می‌گردد و این سیاق آشکار است که این باب شخصی هست غیر عمر مجہول العاقبہ که یا مقتول می‌شود یا می‌میرد چنانچه درین سیاق بتصریح واقع است که حذیفه گفته

و حدثه ان ذلك الباب رجل یقتل او یموت

و این اختلافات عشره اگر چه بعضی از ان را بتکلف و تاویل بحیز جمع می‌توان رساند لیکن شطر وافر از آن بنحوی واقع شده که قطعاً آبی از ائتلاف می‌باشد و نظر بر مجموع آن من حیث المجموع ناظر بصیر را بر نسج عنکبوتی این حدیث بخوبی دلالت می‌نماید بالجمله کمال عجیبست از اورنگ آبادی که چگونه از سیاق دیگر این حدیث قطع نظر نموده صرف بر یک سیاق اکتفا ورزیده و بسبب حسن نظر خود آن را در اثبات بایت عمر کافی و وافی دیده و ندانسته که سیاق دیگر این حدیث کاشف اسرار تنافر و هاتک اسرار تناکر آنست و بملاحظه آن باب مطلوب اورنگ آبادی مسدود و در مقصود او مفقود می‌گردد و عجب بالای عجب اینست که اورنگ آبادی در توضیح حدیث حذیفه کلامی آورده که سراسر بر تحقیر و توهین و تعییر و تهجهین اصحاب و تابعین اشتمال دارد چه درین کلام چنانچه دانستی خود گفته است «و هم چنین شد که شکست این باب فتح باب قتل گردید اول فته های لسانی برپا نمودند یعنی زبان بطن و اعتراض بر خلافت و ریاست حضرت عثمان گشودند رفته رفته طعن لسانی بطن سنانی عائد گردید و او را رضی الله عنه که صائم بود افطار با باب تیغ کناییدند» و این گریه و زاری و ناله و بیقراری اورنگ آبادی چنانچه پر واضحست بر همان اقوال و افعالست که از عشر صحابه یا جماعت تابعین نسبت بخلیفه ثالث صدور یافته و اهل سنت

بنحوی که در حمایت این دو گروه داد نصرت باطل می‌دهند خود واضح و لائحت سیاست پس تحقیر و ازراء اقوال یا افعال ایشان که بنا بر مذکور این حضرات مصداق خیر القرون قرنی ثم الذين يلونهم

می‌باشد و آن هم باین زور و شور بعید از دانایی و دین اور نگ‌آبادی است اما آنچه اور نگ‌آبادی از راه شرم بعض کلمات حسرت سمات نسبت بمحن و مصائب اهل بیت علیهم السلام بر زبان آورده طریق تعییب و تشریب ظاهری قاتلین و ظالمین ایشان سپرده پس آن هم یاد از ظلم و جور و خذلان و خور جبارین صحابه وتابعین

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۵۹

در ان محن ستر اکمه رفتن مظلمه می‌دهد و نامه اعمال آن زرافه ضلال خصوصاً حضرت عائشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمر و بن عاص و ابو موسی و امثالهم من الاصحاب و دفتر مظالم ابن ملجم و اشعث بن قیس و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و شبث بن ربیعی و غیرهم من التابعين لهؤلاء الاحزاب پیش ناظر بصیر می‌نهد فلیته دری ما فی کلامه من التحقیر والازدراء باسلafe الهاکین الخاسرين بلا امتراء نهم آنکه اور نگ‌آبادی درین کلام منحل النظام ادعا نموده که در

حدیث انا مدینة العلم

اشارتست بآنکه متاع بیت النبوة آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدهم و مفقودست و این ادعا مورث عجب عجابت زیرا که اولاً در حدیث مدینة العلم ذکری از بیت النبوة و آن هم بمعنای که در متخلیه اور نگ‌آبادی جاگزینست اصلاً نشده پس چگونه گفته شود که درین حدیث هیچ اشاره به بیت النبوةست چه جای آنکه اشاره خاصه متعلق با نحصر متاع بیت النبوة بوده باشد ثانياً اگر بالفرض اشاره درین حدیث به بیت النبوة باشد تعلق آن اشاره با نحصر متاع بیت النبوة در علم ممنوعست مگر کسی می‌توان گفت که در بیت النبوة متاع صلاة و صوم و زکاء و حج و جهاد و دیگر اعمال حسن و متاع زهد و ورع و تقوی و شجاعت و عدالت و حسن خلق و ما سواها من الخصالی المستحسنے نبود بالجمله ادعای وجود اشاره با نحصر متاع بیت النبوة درین حدیث درست نمی‌شود آری دلالت صریحه این حدیث بر انصصار اخذ علم از باب مدینة العلم اظهر من الشمس و این من الامست و لكن هذا الانحصر یاتی علی مذهب الاورنقابادی بالدمار ثالثاً اگر بالفرض تسليم کنیم که درین حدیث اشاره خاصه متعلق با نحصر متاع بیت النبوة در علم شده و نیز اشاره شده به اینکه اجناس و نقود همه در بیت النبوة معدهم و مفقودست پس اقصای مفاد این اشاره جزین نیست که متاع بیت النبوة در بیت النبوة من حیث انه بیت النبوة علمست و اجناس و نقود مالیه در آنجا ملحوظ نیست نه آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم که صاحب بیت النبوة است اصلاً مالک اجناس و نقود مالیه نبود کما هو مزعوم جمع من المتصوفین المتغفین و إلیه یمیل کلام الاورنقابادی المھین دهن آنکه اور نگ‌آبادی درین کلام سخافت التیام متفوه شده که همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بی‌حقیقت فقر و افلاست لهذا فرمود

ان الانسیاء لم یورثوا دیناراً و لا درهماً انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر

انتهی و این تفویه بی‌معنی عاری از کسوت تحصیل و مشتمل بر کمال سوء ادب در حق رسول رب جلیل علیه و آله سلام اللہ ما اختلف الاشراق و الاصلیل می‌باشد زیرا که اولاً خلو بیت النبوة جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم از نقود و اجناس کما اشننا إلیه انفا

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۰

نه از راه فقر و بی‌چیزی آن جنابست بلکه از راه اینست که بیت النبوة آن حضرت من حیث انه بیت لمدینة العلم کاری بنقود و اجناس دنیویه ندارد بلکه تعلق آن سراسر بعلم و حکمت و ما یماثلها است و ثانیاً فقدان نقود و اجناس و لوفی بیت السکنی دلیل فقر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم نیست البته دلیل زهد و ورع و تقوی وجود و کرم و ایثار و دیگر مزایای عالیه آن

جناب صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم می باشد پس استدلال بفقدان نقود و اجناس در بیت النبوة بر فقر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بالاولی درست نخواهد بود ثالثا نسبت فقر بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم اگر بلحاظ بعض اخبار و باعتبار بعض معانی آن تسلیم هم کرده شود نسبت افلاس با آن گردون اساس هرگز درست نیست پس تفوہ اور نگ آبادی باین نسبت فاسدہ القياس بلا شبهه اساعت ادب بحضرت خیر الناس علیہ وآلہ آلاف السیام ما جرى القلم فی القرطاس و بلا ریب اتابع وساوس وسوس خناس می باشد رابعا استدلال اور نگ آبادی بحدیث

ان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما الخ

بر فقر و افلاس جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم قاصر و ناتمامست زیرا که اولاًین حدیث نزد ترمذی که از ارباب صحاح سته است مقدوح السند می باشد چنانچه در جامع ترمذی مذکور است

حدثنا محمود بن خداش البغدادی نا محمد بن یزید الواسطی نا عاصم بن رجاء بن حیوہ عن قیس بن کثیر قال قدم رجل من المدينة علی أبي الدرداء و هو بدمشق فقال ما اقدمک یا اخی قال حدیث بلغنى انک تحدثه عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال اما جئت لحاجة قال لا قال اما قدمت لتجارة قال لا قال ما جئت الا فی طلب هذا الحديث قال فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم يقول من سلک طریقا یبتغی فیه علما سلک اللہ به طریقا الى الجنة و ان الملائكة لتضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتى الحيتان فی الماء و فضل العالم علی العابد كفضل القمر علی سائر الكواكب ان العلماء ورثة الانبياء لم يورثوا دینارا ولا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر

و لا نعرف هذا الحديث الا من حدیث عاصم بن رجاء بن حیوہ و ليس اسناده عندي بمتصل هكذا حدثنا محمود بن خداش هذا الحديث و انما یروی هذا الحديث عن عاصم بن رجاء بن حیوہ عن داود بن جمیل عن کثیر بن قیس عن أبي الدرداء عن النبي صلی اللہ علیہ و سلم و هذا اصح من حدیث محمود بن خداش ازین عبارت ظاهر است که نزد ترمذی این حدیث از متفرقات عاصم بن رجاست و اسناد آن متصل نیست و محمود بن خداش که شیخ ترمذی است این حدیث را بواسطه محمد بن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۱

یزید واسطی از عاصم بن رجا از قیس بن کثیر آورده حال آنکه این حدیث از عاصم بن رجا از داود بن جمیل از کثیر بن قیس مروی است پس ثابت شد که محمود بن خداش شیخ ترمذی در اسناد حدیث دو جا تصرف نموده یکی آنکه بجای کثیر بن قیس که راوی از ابو الدرداء است قیس بن کثیر آورده پدر را پسر و پسر را پدر گردانیده دیگر آنکه داود بن جمیل را که بواسطه بین عاصم بن رجا و کثیر بن قیس بود ساقط نموده و اگر چه همین قدر بیان که از افاده ترمذی واضح و عیان می شود برای قدح و جرح سند این حدیث کافی و بستدست لیکن تتمیما للمرام و تشییدا للإلزام عرض می شود که کثیر بن قیس که راوی این حدیث از ابو الدرداء است ضعیف است دارقطنی که از ائمه کبار و نقاد احبار سنه می باشد او را تضعیف نموده و دیگر اصحاب جرح و تعذیل نیز اتباع او درین باب فرموده اند ذهبي در میزان الاعتدال گفته کثیر بن قیس تابعی تقدم فی الدال تضعیف الدارقطنی له و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته کثیر بن قیس الشامی و یقال قیس بن کثیر و الاول اکثر ضعیف من الثالثة و وهم ابن قانع فاورده فی الصحابة و صفی الدین خزرجی در خلاصه تذهیب گفته (د ت ق) کثیر بن قیس او عکسه عن أبي الدرداء و عنه داود بن جمیل و الاسناد مضطرب و داود بن جمیل که در حقیقت راوی این حدیث از کثیر بن قیس است و شیخ ترمذی ذکر او را از در میان ساقط نموده نیز مقدوح و مجروح می باشد ذهبي در میزان الاعتدال گفته داود بن جمیل و بعضهم يقول الولید بن جمیل عن کثیر بن قیس عن أبي الدرداء بخبر من سلک طریقا یطلب علما و عنه عاصم بن رجا بن حیوہ حدیثه مضطرب و ضعفه الاژدی و اما ابن حبان فذکره فی الثقات و داود لا یعرف کشیخه و قال الدارقطنی فی العلل عاصم و من فوقه ضعفاء و لا یصح و ازین عبارت علاوه بر تضعیف داود بن جمیل بحمد اللہ بتصریح صریح دارقطنی واضح و لائق گردید که عاصم و کسانی که بالاتر ازو در سند این

حدث واقع شده‌اند همه ضعیف هستند و این حدیث صحیح نیست و لله الحمد على ذلك و نیز ذهبی در مغنی گفته داود بن جمیل عن کثیر بن قیس وثق و اما الازدی فضعفه و فيه جهاله و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته داود بن جمیل و يقال الولید روی عن کثیر بن قیس على خلف فيه و عنه عاصم بن رجا بن حیوہ ذکرہ ابن حبان فی الثقات و فی استناد حدیثه اختلاف یاتی فی ترجمة کثیر بن قیس قلت و قال الدارقطنی مجھول و قال مزهه هو و من فوقه الى أبي الدرداء ضعفاء و قال فی العلل لا يصح حدیث داود و قال الازدی ضعیف مجھول و نیز ابن حجر در تقریب التهذیب گفته داود بن جمیل و يقال اسمه الولید ضعیف من السابعة و صفوی الدین خزرجی در

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۲

خلاصه تذهیب گفته (دق) داود بن جمیل او الولید بن جمیل عن کثیر بن قیس و عنه عاصم بن رجا عندهما و هو مضطرب و تقه ابن حبان و ازینجا واضح و آشکار گردید که سقوط ذکر داود بن جمیل در سند ترمذی بنا بر مصلحت واقع شده و هر که ذکر او را ساقط نموده از راه تدلیس اسقاط کرده تا ناظر غیر ماهر بوجود داود بن جمیل در سند این حدیث پی بمقدوح بودن آن نبرد و لیکن ندانست که آخر ناقدین رجال پرده از روی کار خواهند انداخت و تدلیس او را بین اهل التنقید ظاهر و عیان خواهند ساخت و عاصم بن رجا که راوی این حدیث از داود بن جمیلست نیز مطعون و مغموز و مثلوب و مهموز می باشد از افاده دارقطنی که آنفا در عبارت میزان الاعتدال ترجمه داود بن جمیل شنیدی بصراحة واضح و لائحت که عاصم ضعیفت و قبیله نیز درو کلام نموده است چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب بتترجمه او گفته قلت و تکلم فيه قبیله و نیز ابن حجر در تقریب گفته عاصم بن رجا بن حیوہ الکندي الفلسطینی صدوق یهم من الثامنة و ثانياً بعد الفرض والتسلیم مراد ازین حدیث آنست که انبیا علیهم السیلام چون در مراتب عالیه زهد و ورع بودند لهذا در پی فراهمی اموال دنیا نیفتادند و آن را ذخیره نموده قصدا برای ورثه نگذاشتند چنانکه داب اغنیای اهل دنیاست نه آنکه گاهی مالک مالی نشدن و اصلا میراث مالی نگذاشتند و چگونه احدی از عقلای متدينین نفی تملک مال یا نفی توریث مال از انبیا علیهم السیلام می تواند کرد حال آنکه این مطلب بلا شبھه خلاف نصوص قرآن و احادیث رسول رب منان و آثار أمناء الرحمن عليه و علیهم آلاف السیلام من الله ما اختلف الملوان می باشد و بحمد الله علمای اعلام اهل حق کرام به نهجی که در خصوص مسئله میراث انبیا علیهم السلام دفع رؤس خصم نموده زنگ شبهات و شکوکشان را بمصقل حجج ساطعه و براهین قاطعه زدوده‌اند قبل تماشای اولی الابصارست و من أراد فی هذا الباب استيفاء الكلام فعليه بكتاب تشیید المطاعن للوالد الماجد العلام احله الله دار السیلام بالجمله احتجاج اورنگ آبادی بحدیث مذکور بر فقر و افلاس انبیا علیهم السیلام عموما و بر فقر و افلاس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خصوصا در نهایت بطلانست و تقریر او درین باب از بس متهافت و پریشان و الله العاصم عن نزغات الشیطان یازدهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام مختلط النظام متفوه شده باانکه اهل این بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقرست بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی می گیرد و این توارث بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل الى ما شاء الله جاریست انتہی و این کلام او مورد ملامست زیرا که اولاً دانستی که در حدیث مدینه العلم اصلا اشاره بفقر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۳

و سلم نیست

ایثار انحصار توارث علم نبوی در اهل بیت عصمت و طهارت

و هم چنین

حدث ان الانبياء لم يورثوا درهما و لا دينارا

بر فرض تسلیم دلیل فقر انبا علیهم السیلام نمی باشد پس ذکر فقر و وراثت آن را مدخلی درین مقام نباشد ثانیاً شکی نیست درین که اهل بیت نبوت علیهم السیلام وارث علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بودند لیکن زعم این معنی که مراتب ایشان در علم مختلف بود و بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظوظ مختلفه از علم داشتند ناشی از قلت معرفت باحوال اهل بیت علیهم السیلام است و هر که فی الجمله نظری در احوال اهل بیت نبوت سلام اللہ علیهم داشته باشد بیقین خواهد دانست که صغیر و کبیر ایشان در علم برابر بودند و مثل حلقه مفرغه درین خصوص استوای تام داشتند و بحمد اللہ این معنی باعتراف علمای اهل سنت نیز ثابت می باشد ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه فی معرفة الائمه در حال جناب امام حسین علیه السیلام گفته فصل فی علمه و شجاعته و شرف نفسه و سیادته علیه السلام قال بعض اهل العلم علوم اهل البيت لا تتوقف على التكرار و الدرس و لا يزيد يومهم فيها على ما كان في الامس لأنهم المخاطبون في اسرارهم والمحدثون في النفس فسماء معارفهم و علومهم بعيدة عن الأدراک و اللمس و من أراد سترها كان كمن أراد ستر وجه الشمس وهذا مما يجب أن يكون ثابتاً مقرراً في النفس فهم يرون عالم الغيب في عالم الشهادة و يقضون على حقائق المعارف في خلوات العبادة و تناجيهم ثواب افكارهم في اوقات اذكارهم بما تسنموا به غارب الشرف و السيادة و حصلوا بصدق توجههم إلى جناب القدس بلغوا به منتهى السؤال و الارادة فهم كما في نفوس أوليائهم و محبيهم و زيادة مما تزيد معارفهم في زمان الشیخوخة على معارفهم في زمن الولادة و هذه امور تثبت لهم بالقياس و النظر و مناقب واضحة الحجول بادیه الغرر و مزايا تشرق اشراق الشمس و القمر و سجايا ترين عيون التواریخ و عنوانات الاثر فما سألهما مستفيد او ممتحن فوقفوا و لا انکر منکر امرا من الامور الا علموا و عرفوا و لا جرى معهم غيرهم في مضمار شرف الا سبقوا و قصر مجاروهم و تخلفوا سنّة جرى عليهما الذين تقدمو منهم و احسن اتباعهم الذين خلفوا و کم عاتوا في الجدال و الجlad اموراً بلغوها بالرأي الاصيل و الصبر الجميل فما استکانوا و لا ضعفوا فيهما إذا قيست به خلائقهم و يقف كل ساع عن شاوهن فلا يدرك فائتهم و لا ينال طرائقهم سجايا منهم او نطق ناطقهم و يكشف الهواء إذا قيست به خلائقهم و يقف كل ساع عن شاوهن فلا يدرك فائتهم و لا ينال طرائقهم سجايا منهم بها خالقهم و اخبر بها صدقهم فسرّ بها أوليائهم و اصادقهم و حزن لها مبانيهم و مفارقهم و نیز ابن الصباغ در فصول مهمه بعد ذكر محسن کلام جناب امام حسین علیه السلام گفته فهذه الالفاظ تجاوز الهواء رقة و متانة و

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۴

تبیئک بان لهم عند الله كبر منزله و علو مكانه توارثوا البيان كابرًا عن كابر و تسنموا قلل الفضائل كتسنمهم متون المنابر و تساواوا في مضمار المعارف فالآخر يأخذ عن الاول و الاول يصلى على الآخر شعر شرف تتبع كابرًا عن كابر كالرمج انبويا على انبو و احمد بن عبد القادر العجيلي در ذخیره المآل گفته قال بعض اهل العلم علوم اهل البيت لا تتوقف على التكرار و الدرس و لا يزيد يومهم فيها على ما كان في الامس لأنهم المخاطبون في اسرارهم والمحدثون في النفس فسماء معارفهم و علومهم بعيدة عن الأدراک و اللمس و من أراد سترها كان كمن أراد ستر الشمس فهم يرون عالم الغيب في عالم الشهادة و يقعون على حقائق المعارف في خطوات العبادة و يناديهم ثواب افكارهم في اوقات اذكارهم فهم كما في نفوس أوليائهم و محبيهم و زيادة مما تزيد معارفهم في زمان الشیخوخة على معارفهم في زمن الولادة و هذه امور تثبت لهم بالقياس و النظر و مناقب واضحة الحجول و الغرر و مزايا تشرق اشراق الشمس و القمر و سجايا ترين عيون التواریخ و عنوانات الاثر فما سألهما مستفيد او ممتحن فوقفوا و لا انکر منکر امرا من الامور الا علموا و عرفوا و لا جرى معهم غيرهم في مضمار شرف الا سبقوا و قصر مجاروهم و تخلفوا سنّة جرى عليهم احسن اتباعهم الذين خلفوا و کم عاتوا في الجدال و الجlad اموراً بلغوها بالرأي الاصيل و الصبر الجميل فما استکانوا و لا ضعفوا سجايا منهم بها خالقهم و اخبر بها صدقهم فرح بها أولياءهم و اوصياءهم و حزن بها مبانيهم و مفارقهم بالجمله تساوى اهليت عليهم السیلام در توارث علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب محل شک و ارتیاب ارباب الباب نیست و این همه رژا خای و یافه درای اورنگ آبادی گویا ناشی از آنست که او اهل بیت را منحصر در حضرات معصومین سلام اللہ علیهم نمی داند و بزعم این

معنی که هر فلان و بهمان از اهل بیت نهایت انحراف خود از جاده صواب و سلوک طریق نواصی اقشار بمعرض ثبوت می‌رساند و هذا من قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و الشغف بتنفیق البهرج و الكاسد ثالثا ادعای این معنی که توارث علم و فقر بطننا بعد بطن و نسلا بعد نسل الى ما شاء الله جاریست از حله صحت و سداد عاریست زیرا که مکرر شنیدی که حدیث مدینه العلم و حدیث ان الانباء لم يرثوا درهمها ولا دينارا

رامساسی بفقیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیست پس ذکر توارث فقر بطننا بعد بطن و نسلا بعد نسل جز آنکه تلیس و تخدیع متصرفانه و شطح و تفوّه مجذوبانه محسوب شود دیگر چه خواهد بود باقیماند توارث علم پس آن هم نه بر و تیره‌ایست که در کاخ دماغ اورنگ‌آبادی جا گرفته زیرا که توارث علم نبوی الى یوم القیامه منحصر در اهلیت عصمت و طهارت سلام الله علیهمست پس دیگران را و لو کانوا من اهل قرابته صلی الله علیه و آله و سلم فضلا عن غیرهم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۵

درین باب حظی و نصیبی نیست پس تعمیم توارث علم و توسعی دائره آن بلا شبّه و ریب از جمله مظلالمیست که غاصبان خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و محروم کنندگان جناب سیده سلام الله علیها از ارث نیز جسارت و جرأت بر ان نداشتند و امثال این مظلالم مخصوص برای نواصی آخر زمانست که بسبب آن تفوق بر اسلاف نانصاف خود جسته لواء خروج و عدوان برآفراشتند و اگر چه شواهد انحصار توارث علم نبوی در اهلیت عصمت و طهارت علیهم السلام از افادات علمای اعلام و عرفای کرام سنیه بیش از آنست که احصای آن توان کرد لیکن در این جا بر بعضی از ان اکتفا می‌رود تا بر ناظر بصیر بطلان حرف تعمیم توارث واضح و آشکار گردد قاضی شهاب الدین دولت‌آبادی که ملقب بملک العلماست در هدایه السعدا بعد ذکر حدیثی از خصائص نسائی که در ان اثبات وراثت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی وراثت حضرت عباس است گفته پس عم را میراث نیامد مگر علی ولی را میراث آمد که

انا مدینه العلم و على بابها العلماء ورثة الانبياء

نانریز خوان علی و لیست پس بعد از پیغمبر ما در آل هاشم از علی ولی هیچکس بهتر نیست عصمنا الله من المعترض الزنیم انتهی ازین عبارت ظاهر و واضح است که قاضی دولت‌آبادی بصراحت نفی وراثت علم نبوی از حضرت عباس می‌نماید و اثبات این وراثت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالخصوص می‌فرماید و حدیث مدینه العلم و حدیث العلماء ورثة الانبياء

هر دو را دلیل مطلوب خود می‌شمارد و ازینجا اینهم بوضوح رسید که بنا بر تحقیق ملک العلماء مراد از علماء در حدیث العلماء ورثة الانبياء ائمه

طاهرین سلام الله علیهم اجمعین می‌باشد و شیخ سعد الدین حموی
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۶

این مطلب را مضافا الى ما سبق بیان رشیق و تبیان انیق ابرام و توثیق نموده چنانچه شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی در ینابیع الموده گفته و فی کتاب الشیخ عزیز بن محمد النسفی رحمه الله شیخ الشیوخ سعد الدین الحموی
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۷

قدس الله سره می‌فرماید که پیش از پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در ادیان سابق اسم ولی نبود و اسم نبی بود و مقربان حضرت خدای را که وارثان صاحب شریعت‌اند جمله را انبیا می‌گفتند و در هر دینی از یک صاحب شریعت زیاده نبود پس در دین آدم علیه السلام چندین پیغمبر بودند که وارثان او بودند خلق را بدین او و بشریعت او دعوت می‌کردند و همچنین در دین نوح و در دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی علیهم السلام و چون دین جدید و شریعت جدیده بمحمد صلی الله علیه و آله و

سلم نازل شد از نزد خدای اسم ولی در دین محمد صلی اللہ علیہ و سلم پیدا آمد حق تعالیٰ دوازده کس از اهل بیت محمد صلی اللہ علیہ و سلم را برگزید و وارثان او گردانید و مقرب حضرت خود کرد و بولایت خود مخصوص

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۸

گردانید و ایشان را نائبان محمد صلی اللہ علیہ و سلم و وارثان او گردانید که
حدیث العلماء ورثة الانبیاء

در حق این دوازده کس فرمود و

حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

در حق ایشان فرمود اما ولی آخرین که نائب آخرینست ولی دوازدهم و نائب دوازدهم میباشد خاتم اولیاست و مهدی صاحب الزمان نام اوست و شیخ میفرماید که اولیا در عالم بیش از دوازده نیستند و اما آن سی صد و پنجاه و شش کس که از رجال الغیباند ایشان را اولیا نمیگویند و ایشان را ابدال میگویند انتهی و قاضی ثناء اللہ پانی پتی هم برای ائمه اثنا عشر علیهم السلام بالخصوص اثبات نیابت و وراثت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نموده و بتصریح اینکه این حضرات دروازه علوم آن جناب بودند طریق انصاف پیموده چنانچه در خاتمه سیف مسلول بعد ذکر کلامی گفته و استتباط این مدعای از کتاب اللہ و از حدیث سرور پیغمبران صلی اللہ علیہ و علیهم و سلم نیز میتوانیم کرد قال اللہ تعالیٰ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا المَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى
یعنی سؤال نمیکنم از شما هیچ اجرت و نمیخواهم لیکن میخواهم از شما دوستی اقربای من وجه استنباط آنست که انبیای سابق لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ

الا علی اللہ گفته‌اند اصلاً اجرت بر فریضه تبلیغ رسالت درخواست نکرده‌اند و چه احتمال درخواست اجرت بود پیغمبر ما را صلی اللہ علیه و سلم حق تعالیٰ بتغیر اسلوب کلام امر فرموده حکمت در ان آنست که شرائع انبیاء سابق بعد وفات آنها منسوخ می‌شد و این شریعت مؤبده است پس امتنان را باید که بعد رحلت پیغمبر بنائب پیغمبر رجوع آرند لهذا آن سرور علیه السلام برای شفقت بر امت خود رهنمونی کرده بمحتب آل خود و اشارت فرمود به تشبیث دامان پاک آنها که وارثان پیغمبر و دروازه علوم وی و لهذا

قال علیه السلام ترکت فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی

الحدیث یعنی گذاشتمن در شما دو وسیله محکم قرآن مجید و آل خود را و

قال علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها

من شهر علم و علی دروازه آن شهرست انتهی دوازدهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام منحل النظام متفوہ شده امّا کسی که معارف و علوم از خانه دیگری دزدیده می‌برد پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصلست قاضی قضا می‌برد انتهی و این تفوہ چنانچه می‌بینی خیلی حرف نامر بو طست امّا اولاً- پس ازین جهت که بحث در اینجا در بیت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم و اخذ علم از بیت الشرف می‌باشد و پر ظاهرست که معارف و علوم این بیت معارف و علوم حقه صحیحه است و معارف و علوم خانه دیگری معارف و علوم باطله فاسد پس بلا ریب اخذ معارف و علوم از بیت الشرف جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم مامور به و ممدوح و مستحسن خواهد بود علی وجه الاستحقاق و اخذ معارف و علوم از خانه دیگری منهی عنه و مذموم و مستهجن خواهد بود

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۶۹

علی الاطلاق پس تخصیص استقباح اخذ معارف و علوم از خانه دیگری بصورت دزدیده بردن چنانچه موذای صریح کلام اورنگ آبادیست فاسد محض است یا للعجب مگر کسی از اهل ایمان و ادب می‌توان گفت که اخذ معارف و علوم از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ علی الاعلان خوبیست حاشا و کلا بلکه هر عاقلی بیقین می‌داند که اخذ معارف و علوم از خانه غیر

جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بهرنجه که بوده باشد سواء كان على وجه السرقة و الكتمان او على سبيل الاجهار و الاعلان منمنع و محظور و مخوف و محذورست و اما ثانياً پس باين وجه که آخذ معارف و علوم از خانه غير جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطیاب عند الامعان محتاج بذذی نمی شود زیرا که آن خانه ضلالت کاشانه برای آخذین معارف زندقه و الحاد و علوم کفر و ضلال همیشه مفتوح الباست و صاحب آن خانه بسبب حب اضلال خود داعی بسوی دخول آن خانه و اخذ متاع از ان می باشد پس کسی که اخذ معارف کاسده و علوم فاسدہ از خانه غير جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بخواهد او را چه بلا زده که متاع آن خانه را بنھج ذذی برد حال آنکه صاحب خانه خود داعی بسوی اخذ آن می باشد پس ظاهر شد که اورنگ آبادی درین مقام حرف دزدیده بردن را بیکار بر زبان آورده خود را عرضه تشویر عقلاء نحابر ساخته و اما ثالثاً پس باين سبب که آخذ معارف و علوم از خانه غير جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اگر بالفرض و التقدیر آن معارف و علوم را از ان خانه دزدیده هم برد نزد قاضی قضا قطع يد او چندان مهم بالشان نیست آری این سزا زیاده تر مناسب بحال کسیست که معارف و علوم را از بیت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بنھج ذذی بردن می خواهد و آن شخصیست که از اهل بیت آن جناب عليه و علیهم الصلوٰة و السٰلَام انحراف دارد و بباب مدینه العلم و باب دار الحکمة رونمی آرد و بر خلاف قول خداوند عالم و أَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَايْهَا

و بر ضد فرمان واجب الاذعان جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم
فمن أراد العلم فليات الباب و

ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فليأته من بابه

و كلام آن جناب

و لا توتى البيوت الا من ابوابها

همت خود را می گمارد و فلاذن و فلاذن را ذريعه وصول بعلم رسول صلی الله عليه و آله ما هب القبول می شمارد چه پر ظاهرست که این شخص بلا شبهه از جمله لصوص و سرّاق مستحقین قطع ایدی با تم الاستحقاق می باشد و ازینجاست که جناب امیر المؤمنین عليه السلام کما سمعت سابقاً خود ارشاد فرموده است

نحن الشعارات والاصحاب والخزنة والابواب ولا توتى البيوت الا من ابوابها فمن اتها من غير ابوابها سمي سارقا

بالجمله درین مقام کسی که فرد کامل مستحقین سراست همین ناکسست که از راه کمال جسارت متاع بیت نبوت را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۰

بنھج ذذی بردن می خواهد نه آنکه در خانه غير جناب رسالت مآب صلی الله عليه السلام ذذی می کند و متاع کفر و زندقه را می برد پس ذکر این شخص را ترک نمودن و بذکر آن دیگر پرداختن منشای آن جز ستر عیوب اسلاف سرّاق که به چنین تعدی مرتكبین بغي و شقاق شده‌اند دیگر چیست اما آنچه اورنگ آبادی در خاتمه این کلام سخافت نظام سراییده که فقیر حسب حال ورثه بیت النبوة بیتی دارد ندار علم و فقر شد محروم میراث نبی * یکتا از ان حظ زنان هر دو بمردان شد نصيب انتھی پس از عجائب استشهادات و غرائب انشادات است که کمتر کسی مثل آن دیده یا شنیده باشد و اختلال و فساد این انشاد و استشهاد بر ارباب خبرت و انتقاد ظاهرست بچند وجه اول آنکه درین بیت ذکری از ورثه بیت النبوة نیست بلکه بر عکس مطلوب مصراع اولش مشتمل بر ذکر محروم میراث نبی می باشد پس این بیت را حسب حال ورثه بیت النبوة دانستن از جمله اعجیب است دوم آنکه مصراع اول این بیت در ذکر کسیست که محروم از میراث نبی بوده باشد و مصراع دوم آن در ذکر ذکور و انان ورثه مسلمینست و نامریوط بودن این دو ذکر با هم در نهایت ظهور می باشد سوم آنکه مصراع اول این بیت ظاهر می کند که هر که علم و فقر ندارد او

از میراث نبی محروم است و مصراع دیگر مضمون لِلَّذِكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأَنْثِيَّنَ*

را آشکار می نماید و فقدان ربط ما بین این دو مطلب پر واضح است چهارم آنکه تعلیلی که در مصراع آخر نظم شده بیمعنی محض است زیرا که محروم بودن کسی که علم و فقر نداشته باشد از میراث نبی بهیچوجه مستلزم این مطلب نیست که در تقسیم میراث مال بهره دو زن یک مرد بر سد پنجم آنکه اگر بمفاد المعنی فی بطن الشاعر معنی مربوطی برای این بیت در باطن اورنگ آبادی فرض کرده آید و طوری که وراء طور عقل باشد برای درستی آن تجویز کرده شود باز هم الفاظ سقیمه و تعبیرات فاسد اش بحال خود خواهد ماند مگر نمی بینی که او در مصراع آخر (حظ زنان هر دو) نظم نموده حال آنکه بجای آن (حظ دو زن) می باید و نیز در همین مصراع (بمردان شد نصیب) آورده حال آنکه بجای آن (بمردی شد نصیب) می بایست و در کمال ظهور است که اگر اورنگ آبادی فی الجمله سلیقه هم در نظم می داشت می توانست که ازین سقم ظاهر و خلل آشکار مصراع خود را مبرا نماید و بگوید یکتا از ان حظ دو زن تنها بمردی شد نصیب بالجمله این بیت مهملا اورنگ آبادی که آن را بازعم فاسد خود حسب حال ورثه بیت البهجه نسج نموده و بابتهاج تمام آن را در خاتمه الكلام وارد کرده هم از روی معنی و هم از روی لفظ در نهايـت سقم و اختلال رسیده و نزد ارباب خبرت و مهارت کاشف از فقدان بصیرت و بصارت او گردیده و چسان چنین نباشد حال آنکه کلام او از سرتا پا مشتمل بر هفوـات عجـیـه و سـقطـات غـرـیـه است کـه بـتفـصـیـل آـن رـا دـانـسـتـی پـس چـنـین نـشـرـ پـرـیـشـان رـا هـمـین گـونـه نـظمـ مـختـلـ النـظـامـ مـیـ بـایـسـتـ کـه درـ خـاتـمـهـ آـیـدـ وـ کـاتـمـ حـقـ اـهـلـ الـبـیـتـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۱

عليهم السلام را همچنین بیت شائسته بود که باب زجر و ملام ارباب احلام بر روی قائلش إلى يوم القيام بگشاید

تأویل «قاضی ثناء الله بنی پتی» حدیث «دار الحکمة» و حدیث «مدينة العلم» را به علوم باطنی، و ابطال آن

و قاضی ثناء الله بنی پتی بسبب ایغال در موامی تصوف و ایضاع در بوادی تعسف حدیث دار الحکمة و حدیث مدينة العلم هر دو را محمول بر علوم باطنی نموده طریق انحیاز از صوب صواب باقدم تبار و تباب پیموده چنانچه در تفسیر مظہری در ذیل آیه **أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتَلَوُهُ**

شاهد گفته و قیل الشاهد هو على بن أبي طالب

قال البعوی قال على رضی الله عنه ما من رجل من قريش الا وقد نزلت فيه آیه من القرآن فقال له رجل و انت ایش نزل فيک قال و يتلوه شاهد منه

فإن قيل فما وجه تسمية على بالشاهد قلت لعل وجه ذلك انه اول من اسلم من الناس فهو اول من شهد بصدق النبي صلی الله عليه وسلم و الا وجہ عندي ان یقال ان عليا رضی الله عنه كان قطب كمالات الولاية و سائر الاولياء حتى الصحابة رضوان الله عليهم اتابع له في مقام الولاية و افضلية الخلفاء الثالثة عليه بوجه آخر كما حق المجدد رضی الله عنه في مكتوب من اواخر مكتوباته فكان معنى الآیه **أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ**

يعنى حجه واضحة و برهان قاطع و هو محمد صلی الله عليه وسلم فانه كان على حجه واضحة من ربہ و برهان قاطع يفيد العلم بالقطع انه رسول الله صلی الله عليه وسلم و ذلك معجزاته و افضلها القرآن و علومه المستندة الى الوحي و يتلوه أى يتبعه شاهد من الله على صدقه و هو على و من شاكله من الاولياء فان كرامات الاولياء معجزات للنبي صلی الله عليه وسلم و علومهم المستندة الى الالهام و الكشف ظلال لعلوم النبي صلی الله عليه وسلم المستندة الى الوحي فتلک الكرامات و العلوم شاهدة على صدق النبي صلی الله عليه وسلم

فقوله صلی الله عليه وسلم انا دار الحکمة و على بابها رواه الترمذی بسنده صحيح عن على و انا مدينة العلم و على بابها فمن اراد العلم

فليات الباب رواه ابن عدى فى الكامل و العقيلي فى الضعفاء و الطبراني و الحاكم عن ابن عباس و ابن عدى و الحاكم عن جابر اشارة الى علوم الاولى دون علوم الفقهاء فان اخذ علوم الفقهاء لم ينحصر على على رضى الله عنه بل قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديت

و اين كلام پاني پتى با وصف اشتغال بر بعض مطالب صادقه مخدوشست بوجوه عدیده وجه اوی آنکه درین کلام با وصف اعتراف بیودن جناب امير المؤمنین عليه السلام قطب کمالات ولایت و بودن سائر اولیا حتى الصحابة اتباع آن جناب ادعای باطل افضلیت خلفای ثلاثة بوجه آخر بر زبان آورده حال آنکه این مدعای محال بهیچوجه ثابت نیست بلکه بدلائل لا تعد ولا تحصی مردود و مطروح می باشد و افضلیت جناب امير المؤمنین عليه السلام على الاطلاق و من جميع الوجوه ببراهین قاطعه و حجج ساطعه متحقق و عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۲

و متینست و تحقيق مجدد بمقابلة ادله كتاب و سنت و شواهد علم و حكمت سفسطه بحث می باشد پس دست تمكی باآن زدن کاری نمی گشاید بلکه سراسر اسباب تعییر و تشویر می افزاید وجه دوم آنکه درین کلام حدیث دار الحکمة را مشیر بعلوم اولیا دون علوم الفقهاء وانموده و این معنی بلا ریب و اشتباه از ساحت تحقيق و اکتناف بسیار نازح و بعيد و بغایت ناملائم و غیر سدیدست زیرا که حکمت چنانچه بر متبع افادات اهل سنت پوشیده نیست بمعنى علم نافع است و احدی از اهل اسلام نمی توان گفت که علوم فقها معاذ الله علوم نافعه نیست و هیچ عاقلی متجاسر نمی تواند شد برینکه علم نافع را در علوم اولیا حصر نماید و بس اما اینکه حکمت بمعنى علم نافع است پس بحمد الله تعالى از افاده استادزاده قاضی ثناء الله اعني شاه عبد العزیز دهلوی مخاطب اصلی ما واضح و لائحته چنانچه شاه صاحب در جواب سائلی که از ثبوت عصمت و حکمت و وجاهت و قطیبت برای حضرات ائمه اثنا عشر سلام الله عليهم سؤال کرده می فرمایند عصمت و حکمت و وجاهت نزد صوفیه معانی اصطلاحیه دارند خصوصا در کتب مصنفه حضرت والد ماجد قدس سره مفصل مذکوراند این وقت به سبب شدت امراض ممکن نیست که به تمهید مقدمات نوشته آید اکثر مصنفه ایشان موجوداند تشفی باید نمود واضح خواهد شد و شرح اعتقاد از تصنیف شاه محمد عاشق اگر بهمرسد شافی و کافی خواهد شد بالجمله موافق علمای ظاهر این وقت جواب نوشته می آید عصمت دو معنی دارد اول امتناع صدور ذنب مع القدرة عليه و این معنی باجماع اهل سنت مخصوص بحضرات انبیا و ملائکه است دوم عدم صدور ذنب مع جوازه و این معنی را نزد صوفیه محفوظیت نامند و بهمین معنی سؤال عصمت در کلام صوفیه برای خود آمده چنانچه در اول دعای حزب البحر واقع است نسائلک العصمة فی الحركات و السکنات و الارادات و الخطرات الى آخره و این معنی مخصوص بانبیا و ملائکه نیست و آن حضرت که عصمت برای اهل بیت خود خواسته اند بقول خود که

اللهُمَّ اذْهِبْ عَنْهُمْ الرُّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا

همین معناست و بهمین معنی در حق حضرت عمر وارد شده

ان الشیطان یفر من عمر

و نیز وارد شده

ان الحق ينطق على لسان عمر و قلبه

و در حق صحیب رومی وارد شده

نعم العبد صحیب لو لم یخف الله لم یعصه

فلا اشكال و حکمت بمعنى علم نافع است اگر مكتسب باشد در اصطلاح صوفیه آن را حکمت نامند بلکه فضیلت باشد و اگر بطريق و هب بر دل شخصی وارد شود آن را حکمت نامند نحو قوله تعالى وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصَلَ الْخِطَابِ وَ كُلَّا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا

خواه آن علم متعلق بعقائد باشد یا باعمال یا باخلق و این معنی هم مخصوص بانيا نیست لقوله تعالیٰ وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ

الآیه آری آنچه بوحی آید مخصوص بانيا است و وہب اعم است نبی و غیر نبی در ان شریک اند در حدیث واردست
انا دار الحکمة

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۳

و علی بابها

و در روایت مشهور

انا مدینه العلم و علی بابها

واقع شد مراد از علم در اینجا همان معناست انتهی ما اردنا نقله فی هذا المقام و ازین کلام در نهایت ظهورست که حکمت بمعنی
علم نافع می باشد و به همین معنی در
حدیث انا دار الحکمة

مستعمل شده و نیز از ان ظاهرست که حکمت بمعنی علم نافع عموم دارد و بر علم متعلق بعقائد و علم متعلق باعمال و علم متعلق
باخلق همه اطلاق می شود پس صرف حدیث دار الحکمة از علوم فقها چنانکه مزعوم قاضی ثناء الله ست جور صریح و عسف
فضیح خواهد بود و هر چند آنچه در اینجا ذکر شد برای ابطال مزعوم قاضی ثناء الله کافی و وافی است لیکن نظر بمزید تبیین حق
 واضح و تصریح صدق لائح افادات بعض محققین اهل سنت متعلق بحدیث دار الحکمة مذکور می شود تا بر ناظرین منصفین
حقیقت حال نهایت هویدا و آشکار گردد و شبهه در فساد زعم قاضی ثناء الله باقی نماند احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین
الفتی جائی که مشابهات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با انبیا علیهم السلام ذکر نموده در ذکر مشابهات آن جناب با حضرت آدم
علیه السلام گفته و اما العلم و الحکمة فان الله تعالى قال لآدم علیه السلام وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
فضل بالعلم العبد الذين كانوا لا يَعْصُونَ اللهَ مَا أَمَرْتُهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ

و استحق بذاك منهم السجود له فکما لا یصیر العلم جهلا و العالم جاهلا فکذلک لم یصر آدم المفضل بالعلم مفضولا و کذلک
حال من فضل بالعلم فاما من فضل بالعبادة فربما یصیر مفضولا لان العبد ربما یسقط عن درجة العبادة ان ترکها معرضا عنها او تواني
فیها تغافلا منها فیسقط فضله و لذلک قیل بالعلم یعلو و لا یعلی و العالم یزار و لا یزور و من ذلک وجوب الوصف لله سبحانه بالعلم و
العالم و فساد الوصف له بالعبادة و العبد و لذلک من علی نبیه علیه السلام بقوله وَعَلَمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
و کانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا

فعظم الفضل عليه بالعلم دون سائر ما اکرمہ به من الخصال و الاخلاق و ما فتح عليه من البلاد و الآفاق و کذلک المرتضی رضوان
الله علیه فضل بالعلم و الحکمة ففاق بهما جميع الامة ما خلا الخلفاء الماضین رضی الله عنهم اجمعین و لذلک وصفه الرسول علیه
السلام بهما حيث

قال يا على ملئ علماء و حکمة

و ذکر فی الحديث عن المرتضی رضوان الله علیه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان ذات لیله فی بیت ام سلمه فبکرت إلیه بالغداة
فاذا عبد الله بن عباس بالباب فخرج النبی صلی الله علیه و سلم الى المسجد و انا عن یمينه و ابن عباس عن یساره فقال النبی علیه
السلام يا على ما اول نعم الله علیک قال ان خلقنی فاحسن خلقی قال ثم ماذا قال ان عرفنی نفسه قال ثم ماذا قال قلت و إن تَعْدُونَا
نِعْمَةَ اللهِ لَا تُخْصُّونَا
قال فضرب النبی صلی الله علیه

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۴

و سلم يده على كتفى وقال يا على ملئ علم و حكمه
ولذلك

قال النبي صلی الله عليه و سلم انا مدینة العلم و على بابها
و في بعض الروايات انا دار الحكمه و على بابها
ازين عبارت ظاهرست که عاصمى
حديث انا دار الحكمه

را در مقام اثبات علم و حکمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تفوق آن جناب درین باب بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده و هرگز آن را مخصوص بعلوم اولیا نگردانید و اگر چه بسبب عصیت خویش خلفای خود را از عداد مفضولین آن جناب محض بادعای لسانی مستثنی نموده لیکن اصلا طریق تخصیص این حدیث بعلوم اولیا نه پیموده و این معنی عند الاماعن دلیل ظاهر و برهان باهر تعلق این حدیث بجمعیت علوم میباشد و علامه محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفایه الطالب گفته الباب الحادی و العشرون فيما خص الله تعالى علیا رضی الله عنه بالحكمه قال الله تعالى و مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتَ
خَيْرًا كَثِيرًا اخبرنا عبد اللطیف بن محمد بیغداد اخبرنا ابو الفضل بن احمد حدثنا احمد بن عبد الله الحافظ حدثنا ابو احمد محمد بن احمد الجرجانی حدثنا الحسن بن سفیان حدثنا عبد الحمید بن بحر حدثنا شریک عن سلمه بن کهیل عن الصنابحی عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا دار الحكمه و على بابها
قلت هذا حدیث حسن عال و قد فسرت الحكمه بالسنة لقوله عز و جل و أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
الآلیه يدل على صحة هذا التاویل ما

قد قال صلی الله علیه و سلم اوتيت الكتاب و مثله معه

أراد بالكتاب القرآن و مثله معه ما علمه الله تعالى من الحكمه و بين له من الامر و النهي و الحلال و الحرام فالحكمه هي السنة فلهذا
قال انا دار الحكمه و على بابها
ازین عبارت ظاهرست که علامه کنجی در بیان معنی
حديث انا دار الحكمه

حکمت را بمعنی سنت گرفته و در مقام دلیل آن قول خداوند عالم و أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
آورده و نیز در اثبات آن بقول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اوتيت الكتاب و مثله معه*

متمسک شده و افاده نموده که مراد از کتاب قرآنست و مقصود از مثل قرآن چیزیست که تعلیم نمود حق تعالی آن جناب را از حکمت و بیان فرمود برای آن جناب از امر و نهی و حلال و حرام پس ثابت شد که حکمت سنت است و بهمین سبب آن جناب فرموده است

انا دار الحكمه و على بابها

و بعد ملاحظه این بیان رشیق و تحقیق اینیق تعلق
 الحديث انا دار الحكمه

علوم فقهها اظهر من الشمس و این من الامس می گردد و ربی در بطلان مزعوم قاضی ثناء الله باقی نمیماند و سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته الباب الخامس عشر فی ان النبي صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم دار حکمه و مدینه علم و علی لهما باب

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۵

وانه اعلم بالله تعالى و احكامه و آياته و کلامه بلا ارتياپ و بعد نقل شطري از اخبار و روایات این باب گفته و عن علی رحمة الله و رضوانه عليه قال قال رسوله صلی الله عليه و علی آله و بارک و سلم انا دار الحکمة و علی بابها رواه الحافظ ابو نعیم و الطبری و رواه فی المشکوہ و قال اخر جه الترمذی

و بر هر ناظر بصیر واضح و مستنيرست که عنوان باب خامس عشر بالفاظ واضحه خود دلالت صریحه دارد بر آنکه مقصود سید شهاب الدین احمد اثبات باب دار حکمت و باب مدینه علم بودن جناب امير المؤمنین علیه السلام و احقاق اعلمیت مطلقه آن جنابست نسبت بخداؤ احکام خدا و آیات خدا و کلام خدا بلا ارتياپ و در ضمن شواهد همین مقصود محمود حدیث انا دار الحکمة

را بروایت فحول علماء خود مثل ابو نعیم و طبری و صاحب مشکاہ و ترمذی نقل کرده پس چگونه میتوان گفت که این حدیث ناظر و مشیر بعلوم فقها نیست و مختص بعلوم اولیاست هل هذا الا تضجيع شنیع یابی عنہ کل ذی فهم سنیع و علامه مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر گفته

انا دار الحکمة

وفی روایة انا مدینة الحکمة و علی بابها
أی علی بن أبي طالب هو الباب الذي يدخل منه الى الحکمة و ناهيك بهذه المرتبة ما اسنها و هذه المنقبة ما اعلاها و من زعم انَّ
المراد

بقوله و علی بابها

انه مرفوع من العلو و هو الارتفاع فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا يجديه ولا يسمنه ولا يعنيه
اخراج ابو نعیم عن ترجمان القرآن مرفوعا ما انزل الله عز و جل يا ايها الذين امنوا الا و على راسها و اميرها
و اخرج عن ابن مسعود قال كنت عند النبي صلی الله عليه و سلم فسئل عن على کرم الله وجهه فقال قسمت الحکمة عشرة اجزاء
فاعطى على تسعة اجزاء و الناس جزءا واحدا

و عنه ايضا انزل القرآن على سبعة احرف ما منها حرف الا له ظهر و بطن و اما علی فعنده منه علم الظاهر و الباطن
و اخرج ايضا على سید المرسلین و امام المتلقین
و اخرج ايضا انا سید ولد آدم و علی سید العرب

و اخرج ايضا على رایه الهدی
و اخرج ايضا يا علی ان الله امرني ان ادنیک و اعلمک لتعی و انزلت علی هذه الآیة و تعیها اذن واعیه
و اخرج ايضا عن ابن عباس کنا نتحدث ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الى على کرم الله وجهه سبعین عهدا لم يعهد الى
غيره

والاخبار في هذا الباب لا تکاد تحصى ازین عبارت ظاهر و باهربست که مناوی بعد بیان معنی
حدیث انا دار الحکمة

و اظهار عظمت و جلالت آن شطري از اخبار و آثار در تایید آن ذکر نموده که از ان احتواي جناب امير المؤمنین علیه السلام بر
علوم ظاهره و باطنہ و بلوغ آن جناب بامد اقصی در احراز این علوم کفلق الصبح ثابت و متحقق می شود پس چگونه بعد ازین
میتوان گفت که معاذ الله
حدیث انا دار الحکمة

متعلق بمحض علوم اولیاست و بعلوم فقها تعلقی ندارد و ابن حجر مکی که از متعصبين مشهورین قومست در منح مکیه کما دریت فيما سبق گفته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۶

ما يدل على ان الله سبحانه اختص عليا من العلوم بما تقصير عنه العبارات
قوله صلى الله عليه وسلم اقضاكم على
و هو حديث صحيح لا نزاع فيه و
قوله انا دار الحكمه

و رواية انا مدينة العلم وعلى بابها الخ
ازين عبارت واضح و لائحته كه حديث دار الحكمه مثل
حديث اقضاكم على

دليل اعلمیت تامه کامله جناب امير المؤمنین علیه السلام و اختصاص آن جناب از علوم بچیزی که عبارات از ان قاصرست می باشد و
در کمال ظهورست که بعد تحقق دلالت این حديث بر چنین مطلب فخیم و آن هم باعتراف مثل ابن حجر زعم مشیر بودن آن
بسی علوم اولیا دون علوم الفقهاء حیف مليم و عسف ذمیمت و نور الدین علی بن احمد بن محمد العزیزی در سراج منیر شرح
جامع صغیر گفته
(انا دار الحكمه)

قال المناوى و

في رواية بنى الحكمه (و علی) بن أبي طالب (بابها)
فيه التنبيه على فضل على و استنباط الأحكام الشرعية منه ازين عبارت ظاهر و آشكارست که در
 الحديث انا دار الحكمه

تنبیه است بر فضل جناب امير المؤمنین علیه السلام و استنباط احکام شرعیه از آن جناب و در کمال ظهورست که استنباط احکام
شرعیه از اقوال آن جناب عمله وظائف فقهاست پس بحمد الله ثابت و محقق گشت که این حديث شریف بلا ارتیاب و اشتباه بعلوم
فقها نیز متعلق می باشد و هر گز مقصور بر علوم اولیا نیست و ملا نظام الدین سهالوی انصاری در کتاب صبح صادق گفته افاضه قال
الشيخ ابن همام فی فتح القدیر بعد ما اثبت عتق أم الولد و انعدام جواز بيعها عن عده من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم و
بالاحادیث المرفوعة استنتج ثبوت الاجماع على بطلان البيع مما يدل على ثبوت ذلك الاجماع ما

اسنده عبد الرزاق أبناؤنا عمر عن ايوب عن عبیدة السلمانی قال سمعت عليا يقول اجتمع رأيي و راي عمر في امهات
الاولاد ان لا يعني ثم رأيت بعد ان يعني فقلت له فرأيك و راي عمر في الجماعة احب الى من رأيك وحدك في الفرقه فضشك
على رضي الله تعالى عنه

و اعلم ان رجوع على رضي الله تعالى عنه يقتضي انه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرر الاجماع والمرجح خلافه وليس يعجبني
ان لا امير المؤمنین شانا يبعد اتباعه ان يميلوا الى دليل مرجوح و راي مغسول و مذهب مزدوج فلو كان عدم الاشتراط اوضح لا
كونه شمس النهار كيف يميل هو إليه و

قد قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى رواه الصحيحان
وقال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم انا دار الحكمه و على بابها رواه الترمذی
فالانقراض هو الحق لا - يقال ان الخلفاء الثالثة ايضا ابواب العلم وقد حكم عمر بامتناع البيع لأن غایه ما في الباب انهم تعارضوا ثم

المذهب ان امير المؤمنین عمر افضل و هو لا يقتضى ان يكون الافضليه في العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۷

ايضا و قد ثبت انه باب دار الحكمه فالحكمه حکمه ازین عبارت در کمال ظهورست که ملا نظام الدين در مسئله انقراض عصر که مسئله اصولیه است و مسئله بع امهات اولاد که مسئله فقهیه است استدلال

بحديث انا دار الحكمه

نموده و در آخر کلام بصراحت در حق جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته و قد ثبت انه باب دار الحكمه فالحكمه حکمه پس بلا ريب ثابت و متحقق گردید که نزد ملای مذکور اين حديث متعلق بعلوم فقها می باشد و الا در مسائل اصول و فقهه باآن استدلال سائع و جائز نمی شد و ذلك ظاهر لا سترة فيه ولا يشك في الا الاعفك الارعن الرقيع السفيه وجه سوم آنکه پانی پتی درین کلام حدیث مدینه العلم را مشیر بعلوم اولیا دون علوم الفقهاء دانسته حال آنکه این مطلب نیز سراسر باطل و از حلیه صحت عاطلست و از تحقیقات شافیه و تبیینات وافیه که در ما سبق جابجا سمت ذکر یافته بر هر عاقل واضح و آشکار می گردد که حدیث مدینه العلم جمیع علوم حقه و تمامی معارف صحیحه را در ذات والا صفات جناب امير المؤمنین عليه السلام ثابت و متحقق می نماید و حصول همه آن را منحصر در اخذ از آن جناب ظاهر و باهر می گردداند پس تنزیل این حدیث شریف جلیل بر علوم اولیا دون علوم الفقهاء سراسر تقصیر و جفا و نهایت ظلم و اعتداست و هر که ادنی بهره از تبع کتب و اسفار داشته باشد بیقین خواهد دانست که آنچه پانی پتی در این جا اختیار نموده مخالف افادات بسیاری از علمای کبار و کملای احبارست از آنجلمه است احمد عاصمی که در زین الفتی حدیث مدینه العلم را در ذکر مشابهات جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و عليه السلام ذکر فرموده و باین حدیث شریف استدلال بر مشابه بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت آدم علیه السلام در علم و حکمت نموده و هرگز مفاد این حدیث را مقصور بر علوم اولیا و مصروف از علوم فقها نگرددانیده کما دریت آنفا بلکه عاصمی کما مضی سابقا در بیان معنی این حدیث شریف با وصف ادعای باطل بایت ثلاثة بتصریح ذکر نموده که تخصیص جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم جناب امير المؤمنین عليه السلام را بلفظ باب مدینه العلم دلالت می کند بر خصوصیت آن جناب در علم و خبرت و کمال آن جناب در حکمت و نفاذ آن جناب در قضیه و این افاده چنانچه می بینی صراحة مکذب پانی پتیست زیرا که نفاذ در قضیه بلا شبھه از ملکات فاضله فقهاست پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها چگونه صحیح خواهد شد و نیز عاصمی حدیث مدینه العلم را در ذکر مشابهات جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت داود علی نبینا و آله و عليه السلام مذکور ساخته و بان احتجاج بر مشابه بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت داود علیه السلام در فصل الخطاب کرده و در بیان معانی فصل الخطاب آورده که آن حکم بین الخصمین و پر ظاهرست که حکم بین الخصمین تعلق ظاهر بفقه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۸

وفقها دارد پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها باطل محض بر آمد و نیز عاصمی در زین الفتی جائی که اسمای جناب امير المؤمنین عليه السلام را ذکر کرده و بتقریب اثبات اسم باب مدینه العلم حدیث مدینه العلم را آورده در بیان معنی این حدیث ادعا نموده که جناب امير المؤمنین عليه السلام بباب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بود در قضا خاصیه و این تخصیص عاصمی اگر چه ناشی از غرض باطلیست که در ما سبق بطلان آن بتفصیل دریافتی لیکن شکی نیست که ازین تخصیص صراحة مزعوم پانی پتی بآب می رسد چه پر ظاهرست که قضا را با علوم فقها ارتباط واضح و تعلق لائح می باشد و اگر قاضی ثناء اللہ از جمله آن قضاء نیست که کتب محاضرات کاشف تغفیلاتشانست پس لابد خود هم ملتفت باین مطلب خواهد بود و در کمال ظهورست که بعد درک این ارتباط صرف حدیث مدینه العلم از علوم فقها که قاضی ثناء اللہ مرتكب آن شده باطل محض و فاسد صرف می باشد و از آنجلمه است علامه محمد بن طلحه نصیبی شافعی که در مطالب السئول در بیان بودن جناب امير المؤمنین عليه

السلام انزع بطين بعد ذكر معنى انزع گفته و لما اكتفت العناية الالهية و احاطت الالطاف الربانية و احدقت الرافعة الملكوتية برسول الله صلی الله عليه وسلم فجعلت قلبه مشكاة الانوار النبوة و الرسالة و انزل الله عليه الكتاب و الحكمة و علمه ما لم يكن يعلم و على يومئذ مشمول ببركات تربيته محصول له ثمرات حنوه عليه فبشفقته لمع من تلك الانوار بارقةها و طلع من افاق مشكاتها شارقها فاستثار قلب على بتلك الانوار و زكا بتلك الاثار و صفا من شوائب الاكدار و استعد بقبول ما يفيض عليه من اسرار العلوم و علوم الاسرار و يحل فيه من مقدار الحكم و حكم القدر فتحلى بيمان الايمان و تزين بعوارف المعرفة و اتصف بمحكم الحكم و ادرك انواع العلم فصارت الحكم من الفاظه ملتقطة و شوارد العلوم الظاهرة و الباطنة به انسنة و عيونها من قلوب قلبه متفجرة و لم يزل بملازمه رسول الله صلی الله عليه و سلم يزيده الله تعالى علمًا حتى

قال رسول الله صلی الله عليه و سلم فيما نقله الترمذی في صحيحه بسنده عنه انا مدينة العلم و على بابها فكان من غزاره علمه يذلل جوامح القضايا و يوضح مشكلات الواقع و يسهل مستصعب الاحكام فكل علم كان له فيه اثر و كل حكمة كان له عليها استظهار و سياتی تفصيل هذا التاصلی فى الفصل السادس المعقود لبيان علمه و فضلاته انشاء الله تعالى و حيث اتفق ما اتاه الله تعالى من انواع العلم و اقسام الحكمه فباعتبار ذلك وصف بلفظه البطين فانها لفظه يوصف بها من هو عظيم البطن متصرف بامتلاه و لما كان عليه السلام قد امتلاه علمًا و حكمة و تضليل من انواع

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۷۹

العلوم و اقسام الحكمه ما صار غذاء له مملوا به وصف باعتبار ذلك بكونه بطينا من العلم و الحكمة كمن تضليل من الاغذية الجسمانية ما عظم به بطنه و صار باعتباره بطينا فاطلقت هذه اللفظة نظرا الى ذلك و اين عبارت بچند وجه مزعوم باطل ثناء الله را فاسد و کاسد و امينمايد اول آنکه ابن طلحه در ان بصراحت ذکر نموده که جناب امير المؤمنین عليه السلام قبل تشرف بحدث مدينة العلم ادرake جميع انواع علم فرمود پس حکمت از الفاظ آن جناب ملتقط گردید و رمیدهای علوم ظاهره و باطنه باآنجناب آنس شد و چشمهاي آن علوم ظاهره و باطنه از چاه دل آن جناب جوش زد پس چگونه عاقلي تسليم خواهد کرد که بعد حصول اين مرتبه برای جناب امير المؤمنین عليه السلام بلکه بعد وصول آن جناب ببالاتر ازین مرتبه هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله بغرض اظهار فضل آن جناب حدیث مدينة العلم ارشاد فرمود مقصود آن جناب از ان علوم ظاهره نبود و صرف علوم باطنه اشاره نمود هل هذا الا قول الجاحد العنود و زعم المنکر الکنود دوم آنکه ابن طلحه در ان بعد ذکر وصول جناب امير المؤمنین عليه السلام بمرتبه بايت مدینه علم و ایراد حدیث مدينة العلم برای اثبات این مطلوب بنهج تفريع بر ان گفته که آن جناب بسبب غزاره علم خود تذليل جوامح قضایا می فرمود و در کمال ظهورست که قضایا مربوط بعلوم فقها می باشد پس صرف حدیث مدينة العلم از علوم فقها باطل محض خواهد بود سوم آنکه نیز ابن طلحه بنهج تفريع بر حدیث مدينة العلم ذکر کرده که آن جناب ایضاً مشكلات وقائع می فرمود و پر ظاهرست که ایضاً مشكلات وقائع را بعلوم فقهاء تعلق آشکار می باشد پس صرف حدیث مدينة العلم از علوم فقها بلا ریب تفوّه فاسدست چهارم آنکه نیز ابن طلحه علی سیل التفريع گفته که آن جناب مستصعب احکام را تسهیل می فرمود و در نهایت انجلاست که تسهیل مستصعب احکام بلا شبھه از اشغال فقهاء کرامست پس صرف حدیث مدينة العلم از علوم فقهاء محض تخرّص و اعتدا می باشد پنجم آنکه نیز ابن طلحه علی نهج التفريع افاده نموده که جناب امير المؤمنین را در هر علم اثري بود و آن جناب بر هر حکمت استظهاری داشت پس بعد این تصريح چگونه می توان گفت که حدیث مدينة العلم و حدیث دار الحکمة صرف علوم اولیا اشاره می نماید نه بعلوم فقها بالجمله بعد ملاحظه این عبارت بلیغه هیچ عاقلي شک نمی توان کرد که نزد علامه ابن طلحه حدیث مدينة العلم قطعاً و یقیناً مثبت جمله علوم در ذات والا صفات جناب امير المؤمنین عليه السلام می باشد و از آنجمله است حافظ محمد بن یوسف کنجی شافعی چنانچه در کفایه الطالب در ذکر معنای حدیث مدينة العلم گفته قلت و الله اعلم ان وجه

هذا عندي

ان النبي صلی الله علیه و سلم قال انا مدینة العلم و علی بابها
أراد صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی علمی العلم و امرنی بدعاء الخلق
عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۰

الى الاقرار بوحدانيته في اول النبوة حتى مضى سطر زمان الرسالة على ذلك ثم امرنی الله بمحاربته من أبي الاقرار لله عز و جل بالوحدانية بعد منعه من ذلك فانا مدینة العلم في الاوامر و التواهي و في السلم و الحرب حتى جاهدت المشركين و علی بن أبي طالب بابها أى هو اول من يقاتل اهل البغى بعدى من اهل بيته و سائر امتى و لولا علی بین للناس قتال اهل البغى و شرع الحكم في قتلهم و اطلاق الاسارى منهم و تحريم سلب اموالهم و سبى ذراريهم لما عرف ذلك فالنبي صلی الله علیه و سلم سنّ في قتال المشركين و نهب اموالهم و سبى ذراريهم و سنّ علی في قتال اهل البغى ان لا يجهز على جريح ولا يقتل الاسير ولا تسبي النساء و الذريءة و لا توخذ اموالهم و هذا وجه حسن صحيح و مع هذا فقد قال العلماء من الصحابة و التابعين و اهل بيته بتفضيل علی و زيادة علمه و غزارته و حدة فهمه و وفور حكمته و حسن قضایا و صحة فتواه وقد كان ابو بکر و عمر و عثمان و غيرهم من علماء الصحابة يشاورونه في الاحکام و يأخذون بقوله في النقض و الابرام اعترافا منهم بعلمه و وفور فضله و رجاحة عقله و صحة حكمه و ليس هذا الحديث في حقه بكثير لأن رتبته عند الله عز و جل و عند رسوله و عند المؤمنين من عباده اجل و اعلى من ذلك اذین عبارت ظاهرست که کنجی اولاً حدیث مدینة العلم را متعلق بعلم احکام بگات دانسته و پر ظاهرست که علم احکام بگات از علوم فقهاست پس صرف این حدیث از علوم فقها درست نباشد و ثانياً کنجی این حدیث شریف را بر ظاهر خود که اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مholm معمول نموده و افاده فرموده که علمای صحابه وتابعین و اهل بیت علیهم السلام بتفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و زیادت و غزاره علم وحدت فهم و وفور حکمت و حسن قضایا و صحت فتوای آن جناب قائل شده‌اند و نیز ذکر نموده که ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان از علماء صحابه در احکام با آن جناب مشاورت می‌کردند و بقول آن جناب در نقض و ابرام عمل می‌نمودند بسبب اعتراف کردن خودشان بعلم آن جناب و وفور فضل و رجحان عقل و صحت حکم آن جناب و نیز افاده کرده که این حدیث در حق آن جناب کثیر نیست زیرا که رتبه آن جناب پیش خدا و رسول و مؤمنین بزرگتر و بلندتر ازینست و ازینجا بکمال وضوح واضح می‌شود که نزد حافظ کنجی این حدیث شریف هرگز مصروف از علوم فقهاء نیست و بلا تردد و تجرح دلالت آن بر اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام قابل قبول اهل عقولست و از آنجلمه است علامه محی الدین نووی که مضمون بلاعنة مشحون حدیث مدینة العلم را در نظم لطیف خود بنحوی منظوم نموده که بملأ حظه آن ادعای قاضی ثناء الله نهایت فاسد بنظر می‌آید سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۱

على ترجيح الفضائل در ذكر مادحين جناب امير المؤمنین علیه السلام گفته و کلاماً في الاسلام و المشار إليه في الاعلام مرجع العلوم و الفتاوى أبي زكريا يحيى الدين يحيى التواوى فإنه قد قال و اجاد المقال امام المسلمين بلا ارتياپ امير المؤمنین ابو تراب

نبی الله خازن کل علم على للخزانة مثل باب

ازین کلام متین النظام واضح و لائحته است که علامه نووی حدیث مدینة العلم را دلیل احتوای جناب رسالت‌ماه صلی الله علیه و آله و سلم بر تمامی علوم می‌داند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را برای خزانه آن علوم مثل باب و امی نماید پس چگونه می‌توان گفت که حدیث مدینة العلم العیاذ بالله از علوم فقها مصروف و صرف بسوی علوم اولیاء معطوف می‌باشد هل هذا الا جحود النهار مع اعتراف طلوع الشمس المنيرة للأبصار و از آنجلمه است نظام الدين بخاري مشهور بنظام اولیا که از اکابر عرفا و اجله اولیا نزد اهل سنت می‌باشد عبد الرحمن چشتی در مرآة الاسرار در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و میر سید محمد کرمانی در

سیر الأولیاء ملفوظ سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نقل می کند که او با وصف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بود بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله عليهم بقول حضرت رسالت پناه

انا مدینه العلم و على بابها

مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا على لهلك عمر و بخلعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربعه مشرف او گشت لا جرم تا روز قیامت سنت سنته الباس خرقه مشایخ قدس الله اسرارهم ازو ماند و این کار وی استقامت ازو گرفت و او را در تصوف مقامی رفیع و شانی عظیمست خواجه جنید رحمة الله عليه گفت که شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی یعنی شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات این طریقت علیست کرم الله وجهه انتهی ازین عبارت ظاهرست که نظام اولیا حدیث مدینه العلم را دلیل کثرت علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله صحابه می داند و آنرا از فضائل خاصه آن جناب و امینماید و با وصفی که از افاحم و اعظم اولیای سنیه می باشد و در تصوف و تقشف مرتبه که دارد محتاج به بیان نیست لیکن این حدیث شریف را هرگز بر محض علوم اولیا فرود نیاورده و از علوم فقهها مصروف ننموده بلکه متعلق بودن آن بعلوم فقهها بکمال لطافت ظاهر کرده زیرا که بعد اظهار اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله صحابه و اختصاص آن جناب بحدیث مدینه العلم گفته و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا على لهلك عمر و در کمال ظهورست که این قول عمر متعلق بقضايا فقهیه و احکام شرعیه است که در ان جناب امیر المؤمنین علیه السلام عمر را تنبیه بر خطای او نموده

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۲

وجه صواب را بیان فرموده پس تا وقی که حدیث مدینه العلم دلیل احتوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر جمله علوم که از جمله آن علوم فقهها نیز هست نباشد و مزیت آن جناب را درین باب بر سائر اصحاب ظاهر نکند در مقام تعلیل و توجیه اختصاص آن جناب بحدیث مدینه العلم قول عمر آوردن و لهذا قال عمر لولا على لهلك عمر گفتن درست نخواهد شد کما هو واضح جداً بالجمله کمال عجیبت که چگونه قاضی ثناء الله با وصف تلبیس بلباس صوفیه و تلون بلون مشایخ هنوز بر کلام نظام اولیای خود اطلاع بهم نه رسانیده تا خویشتن را ازین ادعای باطل باز می داشت و همت خود را بر خدعاً عوام نمی گماشت و از آن جمله است شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که او با وصفی که از اجله مشاهیر صوفیه و مشایخ کبار سنته می باشد در مقام تایید و تسدید نزول آیه و تَعِيْهَا أَذْنُ وَاعِيَةً

در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اختصاص آن جناب بمزيد علم و حکمت حدیث مدینه العلم را با قول عمر لولا على لهلك عمر ذکر نموده و این معنی بعد ملاحظه تقریر سابق دلیل واضح تعلق حدیث مدینه العلم بعلوم فقهها می باشد حالاً عبارت شیخ مذکور باید شنید و از هار اعتبار بانامل اختبار باید چید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته الباب الخامس عشر فی ان النبی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم دار حکمة و مدینه علم و علی لهما باب و انه اعلم الناس بالله تعالى و احکامه و آیاته و کلامه بلا ارتیاب

عن مولانا امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم یا علی ان الله امرني ان ادینک فاعلّمك لتعی و انزلت هذه الآیة و تَعِيْهَا أَذْنُ وَاعِيَةً

و انت اذن واعیه لعلمی رواه الحافظ الامام ابو نعیم فی الحلیة و رواه سلطان الطریقة و برهان الحقیقة الشیخ شهاب الدین ابو جعفر عمر السهروردی فی العوارف باسناده الى عبد الله بن الحسن رضی الله تعالی عنہما و لفظه قال حين نزلت هذه الآیة و تَعِيْهَا أَذْنُ وَاعِيَةً قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لعلی رضی الله تعالی عنہ

سأله ان يجعلها اذنك يا على قال على كرم الله تعالى وجهه فما نسيت شيئاً بعده و ما كان لي ان انسى
قال شيخ المشايخ في زمانه واحد الاقران في علومه و عرفانه الشيخ زين الدين ابو بكر محمد بن محمد بن علي الخوافي قدس الله
تعالى سره فلذا اختص على كرم الله وجهه بمزيد العلم والحكمة حتى
قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم انا مدينة العلم و على بابها
وقال عمر لو لا على لهلك عمر و از آنجلمه است سيد شهاب الدين احمد كه در توضیح الدلائل على ترجیح الفضائل بعد ذکر
حدیث مدینة العلم گفته و اعلم ان الباب سبب لزوال الحال و المانع من الدخول الى البيت فمن أراد الدخول و اتی البيوت من غير
ابوابها شق و

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۳

عسر عليه دخول البيت فهكذا من طلب العلم ولم يطلب ذلك من على رضي الله عنه و بيانه فانه لا يدرك المقصود فانه رضي الله
عنه كان صاحب علم و عقل و بيان و رب من كان عالماً و لا يقدر على البيان و الافصاح و كان على رضي الله عنه مشهوراً من بين
الصحابه بذلك فباب العلم و روایته و استنباطه من على رضي الله عنه و هو كان باجماع الصحابة مرجوعاً إليه في علمه موثقاً بفتواه و
حكمه و الصحابة كلهم يراجعونه مهما اشكل عليهم و لا يسبقونه و من هذا المعنى قال عمر لو لا على لهلك عمر رضي الله تعالى
عنهم ازین عبارت بصراحت واضحت که نزد سید شهاب الدين حدیث مدینة العلم متعلق بعلوم فقهاست زیراً که در بيان معنی آن
افاده نموده که جناب امير المؤمنین عليه السلام باجماع صحابه مرجوع إليه بود در علم خود و موثق بود بفتوى و حكم خود و
تمامی صحابه مراجعت می نمودند بآنجناب وقتی که برایشان مشکل پیش می آمد و بر ان جناب سبقت نمی نمودند و بسبب همین
معنى عمر گفته است لو لا على لهلك عمر و بعد این تصريح صريح و توضیح صاحب توضیح الدلائل فساد ادعای قاضی شأنه
الله در نهایت وضوح و ظهور می رسد و از آنجلمه است نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی چنانچه در
فصول مهمه في معرفة الائمه بعد ذکر حکم جناب امير المؤمنین عليه السلام در واقعه ختی گفته فانظر رحمک الله الى استخراج امير
المؤمنین على رضي الله عنه بنور علمه و ثاقب فهمه ما اوضح به سبيل السداد و بين به طريق الرشاد و اظهر به جانب الذکورة على
الانوشه من مادة الايجاد و حصلت له هذه المنة الكاملة و النعمه الشامله بملاظه النبي عليه السلام له و تربيته و حنوه عليه و شفقته
فاستعد لقبول الانوار و تهیأ لفيض العلوم و الاسرار فصارت الحکمة من الفاظه ملتقطه و العلوم الظاهرة و الباطنة بفواده مرتبطة لم تزل
بحار العلوم تنفجر من صدره و يطفو عبابها حتى

قال صلى الله عليه و سلم انا مدينة العلم و على بابها

و این عبارت بدو وجه بر مطلوب دلالت دارد اول آنکه ابن الصباغ حدیث مدینة العلم را بعد ذکر حکم جناب امير المؤمنین عليه
السلام در واقعه ختی ذکر نموده و پر ظاهرست که حکم در واقعه ختی از احکام فقهیه است و این حدیث را در ذیل این حکم
بيان نمودن دلیل صريح تعلق آن بعلوم فقها می باشد دوم آنکه ابن الصباغ درین عبارت بعد ذکر شفقت جناب رسالت مآب صلی الله
عليه و آله و سلم و استعداد جناب امير المؤمنین عليه السلام تصريح نموده به اینکه حکمت از الفاظ آن جناب ملتقط گردید و علوم
ظاهره و باطنه بقلب آن جناب مرتبط شد و همواره بحار علوم از صدر آن جناب جوش می زد و عباب آن بلند می شد تا آنکه جناب
رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم فرمود
انا مدينة العلم و على بابها

و ازین تصريح در کمال ظهورست که جناب امير المؤمنین

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۴

عليه السلام قبل تشرف بحدیث مدینة العلم دارای علوم ظاهره و باطنه بود پس چگونه می توان گفت که مقصود جناب رسالت مآب

صلی اللہ علیہ و آله و سلم در حین ارشاد حديث مدینة العلم قصر آن بر علوم اولیا بود و علوم فقها در ان مراد نبود هل هذا الا تضجیع شیعی یجلب کل تقریع فظیع و از آنجلمه است نور الدین علی بن عبد اللہ سمهودی چنانچه در جواهر العقدین گفته و قد اخرج ابن السمان عن أبي سعید الخدری رضی اللہ عنہ انه سمع عمر يقول لعلی رضی اللہ عنہما و قد سئله عن شیء فاجابه ففرج عنه لا ابقاني اللہ بعدک یا على

قال الزین العراقي فی شرح التقریب فی ترجمة علی رضی اللہ عنہ قال عمر رضی اللہ عنہ اقضانا علی و کان یتعود من معضله ليس لها ابو حسن انتھی و هذا التعوذ رواه الدارقطنی و غيره و لفظه اعوذ بالله من معضله ليس لها ابو حسن و فی روایة له عن أبي سعید الخدری قال قدمنا مع عمر مکه و معه علی بن أبي طالب فذکر له علی شيئاً فقال عمر اعوذ بالله ان اعيش فی قوم لست فیهم ابا حسن قالوا و انما لم یوله شيئاً من البعوث لانه کان یمسکه عنده لاخذ رایه و مشاورته و اخرج الحافظ الذہبی عن عبد الملک بن أبي سلیمان قال ذکر لعطاء أ کان احد من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم افقه من علی قال لا و اللہ ما علمته قلت و هذا و اشباهه مما جاء فی فضیله علی فی هذا الباب شاهد لحديث انا مدینة العلم و علی بابها ازین عبارت ظاهرست که سمهودی او لا آثار عدیده و اقوال سدیده که دلیل اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و کمال آن جناب در خصوص علم فقه و احکام می باشد حدیث مدینة العلم را وارد نموده و این آثار و اقوال و اضراب و امثال آن را بصراحت شاهد حدیث مدینة العلم وانموده پس بنهايت ظهور ظاهر شد که نزد علامه سمهودی بلا ریب حدیث مدینة العلم متعلق بعلوم فقها می باشد و هرگز ازین وادی مصروف نیست و از آنجلمه است فضل بن روزبهان شیرازی که در کتاب الباطل خود اعتراف نموده به اینکه حدیث مدینة العلم بر وفور علم جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و استحضار آن جناب اجویه وقائع را و اطلاع آن جناب بر علوم و معارف دلالت دارد حيث قال فی جواب کلام العلامه الحلی رحمه اللہ و قد استدل فیه

بقوله علیه السلام سلونی

و بحدیث مدینة العلم کما سمعت هذا یدل علی وفور علمه و استحضاره اجویه الواقع و اطلاعه علی العلوم و المعارف و کل هذه الامور مسلّمه و بعد ادراک اعتراف چنین متعصب متشدد صرف حدیث مدینة العلم از علوم فقها و قصر آن بر علوم اولیا بنهايت شناعت و غایت فظاعت می رسد و از آنجلمه است ملا علی قاری چنانچه در شرح فقه اکبر گفته ثم علی بن أبي طالب أی ابن عبد المطلب بن هاشم بن مناف بن قصی القربی الشافعی و هو المرتضی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۵

زوج فاطمة الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم فی الدرجة العلیاء و المعضلات التي ساله کبار الصحابة و رجعوا الى فتوah فيها فضائل کثیره شهیره تحقق

قوله علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها
وقوله علیه السلام اقضاکم علی

ازین عبارت ظاهرست که نزد ملا علی قاری معضلاتی که کبار صحابه از جناب امیر المؤمنین علیہ السلام پرسیدند و رجوع بسوی فتوای آن جناب در ان معضلات فرمودند حدیث مدینة العلم و
حدیث اقضاکم علی

را محققت می نماید و پر ظاهرست که بسیاری از ان معضلات از جمله احکام شرعیه و مسائل فقهیه بود پس بکمال ظهور متضخم گردید که حدیث مدینة العلم بلا شبهه و ارتیاب تعلق تمام بعلوم فقها دارد و صرف آن ازین علوم کار اهل عقل و علوم نیست و نیز ملا علی قاری در رساله المشرب الوردى فی مذهب المهدی ع بعد نقل حکایت مکذوبه تعلم حضرت خضر علیه السلام از ابو حنیفه گفته و لا- یخفی ان هذا من کلام بعض الملحدین الساعی فی فساد الدين إذ حاصله ان الخضر الذى قال تعالى فی حقه عَيْدَمَا مِنْ

عِبادُنَا آتَيْنَا رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا

وقد تعلم موسى عليه السلام بعض العلوم منه بما اوتى حلما من جملة تلميذ أبي حنيفة ثم عيسى عليه السلام يأخذ احكام الاسلام من تلميذ تلميذ أبي حنيفة في ذلك المقام وما اسرع فهم التلميذ حيث اخذ عن الخضر في ثلث سنين ما تعلم الخضر من أبي حنيفة حيا و ميتا في ثلاثين سنة و اعجب منه ان ابا القاسم القشيري ليس معدودا في طبقات الحنفية و انما هو احد اكابر الشافعية ثم العجب من الخضر انه ادرك النبي عليه السلام ولم يتعلم منه الاسلام ولا من علماء الصحابة الكرام كعلى باب مدينة العلم و اقضى الصحابة و زيدا فرضهم و أبي اقرء القراء و معاذ بن جبل الاعلم بالحلال والحرام و لا من التابعين العظام كالفقهاء السبعه و سعيد بن المسيب بالمدينة و عطا بمكة و الحسن بالبصرة و مكحول بالشام وقد رضى لجهله بالشريعة الحنفية حتى تعلم مسائلها بدلالتها في اواخر عمر أبي حنيفة فهذا مما لا يخفى بطلاه على العقول السخيفه و الفهوم الضعيفه بل لو اطلع على هذا المقالة الرديئه علماء الشافعية او الحنابلة و المالكيه اخذوها على وجه السخرية و جعلوها وسيلة في قلة عقل الطائفة الحنفية حيث تعلموا ان احدا منهم لم يرض بهذه القضية بالكلية ثم لو تعرضت لما في منقوله من الخطأ في مبانيه و معانيه الدالة على نقصان معقوله لصار كتابا مستقلا في رد محسوبه الا انني اعرضت عنه صفحه لقوله تعالى **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**

وقال عز وجل فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

ازین عبارت بکمال وضوح ظاهر می شود که نزد ملا على قاری حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقها می باشد زیرا که ملا مذکور باب مدینه العلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۶

و اقضى الصحابة بودن جناب امير المؤمنین عليه السلام را بغرض اثبات رجحان آن جناب برای تعليم خضر عليه السلام نسبت بابو حنife ذکر نموده و در مقام استعجاب گفتہ که تعجبست از خضر عليه السلام که او ادراک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمود و از آنجناب اسلام را تعلم نکرد و نه از علمای صحابه کرام مثل علیه السلام که باب مدینه العلم و اقضى الصحابة بود تا آخر آنچه گفت پس محل کمال تعجبست که چگونه قاضی ثناء الله این همه افادات علمای خود را پس پشت انداخته حدیث مدینه العلم را بر محض علوم اولیا منزل ساخته و نیز ملا على قاری در مرقاۃ شرح مشکاة متعلق بحدیث انا دار الحكمه و حدیث انا مدینه العلم

کلامی نموده که سراسر از ان واضحست که این هر دو حدیث نزد او یقینا متعلق بعلوم فقها می باشد و هرگز مقصور بر علوم اولیا نیست و قد مر هذا الكلام مستوفی فيما سبق مع الكلام عليه فلینظره المتامل الخبر یجد الامر كما وصفنا محققا لدیه و از آنجمله است علامه مناوی چنانچه در فیض القدير شرح جامع صغیر گفتہ

انا مدینه العلم و على باها فمن أراد العلم فليات الباب

فان المصطفی صلی الله علیه و سلم المدینه الجامعه لمعالی الديانات كلها و لا بد للمدینه من باب فاخبر ان باها هو على كرم الله وجهه فمن اخذ طريقه دخل المدینه و من اخطأه اخطأ طريق الهدی و قد شهد له بالاعلمه المواقف و المخالف و المعادي و المخالف و خرج الكلاباذی ان رجلا سأله عن مسئله فقال سل عليا هو اعلم مني فقال اريد جوابك قال ويحك كرهت رجالا كان رسول الله صلی الله علیه و سلم يغره بالعلم غرا و كان اكابر الصحب يعترفون له بذلك و كان عمر رض يسأله عما اشكل عليه جاءه رجل فسألته فقال ه هنا على فاسئله فقال اريد ان اسمع منك يا امير المؤمنین قال قم لا اقام الله رجلیک و محا اسمه من الديوان و صح عنہ من طريق انه كان يتعدى من قوم ليس هو فيه حتى امسكه عنده و لم يوله شيئا من البعثة لمساوريته في المشكل و اخرج الحافظ عبد الملك بن سليمان قال ذكر لعطاء أ كان احد من الصحب افقه من على قال لا والله و قال الحر الى قد علم الاولون والآخرون ان فهم

كتاب الله منحصر الى علم على ع و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذي من وراءه يرفع الله من القلوب الحجاب حتى يتحقق اليقين الذي لا يتغير بكشف الغطاء الى هنا كلامه و اين عبارت چنانچه می بینی بر مطلوب بچند وجه دلالت دارد اول آنکه مناوی در ان برای توضیح معنی حدیث مدینه العلم تصریح نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه جامعه است برای معالی دیانت کل آن و چاره نیست ازین که برای مدینه بابی بوده باشد پس خبر داد آن حضرت که باب آن مدینه جناب امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۷

علیه السلامست پس هر که اخذ کرد طریق آن جناب را داخل مدینه شد و هر که ترک کرد طریق آن جناب را ترک کرد طریق هدایت را و ازین توضیح صحیح بصراحت تمام تعلق حدیث مدینه العلم بتمامی علوم دینیه واضح و آشکار می گردد پس قصر این حدیث بر علوم اولیا و صرف آن از علوم فقها باطل گردید دوم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم تصریح نموده که شهادت داده‌اند برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام باعلمیت موافق و موالف و معادی و مخالف و پر ظاهرست که واقعات این شهادت تمامتر تعلق بعلوم فقها دارد پس چگونه اصل حدیث مدینه العلم نزد مناوی متعلق بعلوم فقها نخواهد بود سوم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم قضیه سؤال کردن سائلی مسئله را از معاویه و احاله کردن او سائل را بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اعتراف باعلمیت آن جناب نقل نموده و پر ظاهرست که مسئله این قضیه متعلق بعلوم اولیا نمی‌تواند شد زیرا که معاویه را احدی از اولیا نمی‌دانست که ازو مسئله از مسائل تصوف پرسد و او در ان مسئله احاله بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید پس لابد این مسئله را از مسائل فقهیه باید دانست و در کمال ظهرورست که تا وقتی که حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقها نباشد این قضیه مؤید مفاد آن نمی‌تواند شد پس بحمد الله محقق گردید که نزد مناوی حدیث مدینه العلم بلا ریب مشیر بسوی علوم فقها نیز هست چهارم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم اعتراف اکابر اصحاب باعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر نموده و پر ظاهرست که اعتراف اکابر اصحاب باعلمیت آن جناب على الاكثر در واقعات مسائل فقهیه واقع شده و این اعتراف مؤید حدیث مدینه العلم نمی‌شود الا وقتی که خود حدیث مدینه العلم ثبت اعلمیت مطلقه آن جناب بوده باشد و تعلق آن بعلوم فقها مسلم بود و هر گاه اعلمیت مطلقه آن جناب ازین حدیث شریف ثابت شد باز چگونه می‌توان گفت که درین حدیث شریف صرف بعلوم اولیا اشاره شده نه علوم فقها پنجم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم جمله کان عمر يسأله إذا اشكال عليه آورده و پر ظاهرست که رجوع عمر بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در بسیاری از مسائل مشکله فقهیه واقع شده پس تا وقتی که تعلق حدیث مدینه العلم بجميع علوم حتى علوم الفقهاء فرض نشود این رجوع عمر چگونه تایید آن خواهد کرد ششم آنکه مناوی درین کلام بغرض تایید حدیث مدینه العلم قصه سؤال سائلی از عمر و ارجاع او آن سائل را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابا کردن آن سائل ازین مطلب و عتاب نمودن خلیفه بر آن شخص و محظوظ کردن نامش از دیوان ذکر نموده و پر ظاهرست که سؤال این سائل را از قبیل مسائل تصوف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۸

فرض نتوان کرد لوجهه عدیده لا- تخفي على اولي النهي و فرض آن از مسائل فقهیه و ما في حكمها ثبت تعلق حدیث مدینه العلمست بعلوم فقها و الا بطل ذکر هذه القضية في معرض التایید و الله ولی التسديد هفتم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم گفته و صحّ عنہ من طرق انه کان یتعود من قوم ليس هو فيهم و این تعوذ عمر چنانچه در کمال ظهرورست على الاكثر وقتی صادر شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مسائل فقهیه او را تنبیه بر وجهه صواب فرموده پس آن را مؤید حدیث مدینه العلم دانستن بلا- ریب مبنی بر آنست که این حدیث شریف دلیل کمال آن جناب در علوم فقهیه نیز می‌باشد هشتم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم ذکر نموده که عمر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نزد خود داشته بود و بر

هیچ لشکری آن جناب را والی نکرد تا از آنجناب در امر مشکل مشاورت نماید و ذکر کردن مناوی این مطلب را در مقام تایید حدیث مدینه العلم دلیل واضح تعلق آن بعلوم فقهاست زیرا که پر ظاهرست که بسیاری از مشاورات عمر با جناب امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام در مسائل مشکله فقهیه بود بلکه گاهی مسموع نشده که عمر با آن جناب در مسئله از مسائل تصوف سؤال کرده باشد نهم آنکه مناوی درین کلام قول عطا در باب افقهیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر اصحاب در مقام تایید حدیث مدینه العلم ذکر نموده و دلیلی واضحتر ازین بر تعلق حدیث مدینه العلم بعلوم فقها چه خواهد بود دهم آنکه مناوی درین کلام بغرض تایید مضمون حدیث مدینه العلم از حرالی نقل نموده که او گفته به تحقیق که اولین و آخرین دانسته‌اند که فهم کتاب الله منحصرست بسوی علم علی علیه السلام و هر که جا هل این معناست پس بدرستی که گم شده است از بابی که خداوند عالم از وراث آن باب رفع حجاب از قلوب می‌نماید تا اینکه متحقق می‌شود یقینی که بکشف غطا متغیر نمی‌گردد و ازینجا بکمال وضوح ظاهرست که نزد حرالی و نزد مناوی هر دو حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقهاست زیرا که مبنی بودن علوم فقها بر فهم کتاب الله اظهر من الشمسست و فهم کتاب الله نزد اولین و آخرین منحصر بر علم جناب امیر المؤمنین علیه آلاف السلام من رب العالمین می‌باشد و هر که این معنی را نمی‌داند او از باب مدینه العلم گمراه است پس حالا در گمراهی قاضی ثناء الله چه جای ریبست که او از راه سینه‌زوری می‌خواهد که علی خلاف ما حققه المحققون حدیث مدینه العلم را بر محض علوم اولیا تنزیل نموده از علوم فقها آن را یکسر منصرف نماید و در مباحثت صریحه و مکابرت فضیحه‌ای اقصی الغایه بیفزاید و از آنجمله است ملا یعقوب بنیانی لاهوری که در رساله عقائد متعلق بحدیث مدینه العلم کلامی آورده که از ان بکمال وضوح واضح و آشکارست که نزد او این حدیث متعلق بعلوم فقها می‌باشد و هر گر مخصوص

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۸۹

بعلوم اولیا نیست و قد سبق نقل هذا الكلام فيما تقدم مع کلام انها ربه بناء الضلال و تهدم و از آنجمله است شیخ عبد الحق دهلوی که در لمعات شرح مشکاهه متعلق

بحدیث انا دار الحکمة

و حدیث انا مدینه العلم

آنچه ذکر نموده دلیل واضحست بر تعلق این دو خبر بعلوم فقهاء و نیز آنچه در اشعه اللمعات آورده برهان لائح برين مطلبست کما دریت فيما سبق پس انکار قاضی ثناء الله از حیز اعتبار ساقط و بحسبیض بطلان هابط می‌باشد و از آنجمله است عبد الرحمن بن عبد الرسول چشتی که با وصف انسلاک در سلک اهل تصوف و انحراف در زمرة ارباب تعریف بصراحت تمام افاده نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمیع علوم ظاهری و باطنی را برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ایثار نمود و در مقام دلیل این مطلوب حدیث مدینه العلم را آورده چنانچه در مرآه الاسرار در مقدمه کتاب گفته و این مقدمه اظهر من الشمسست که حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع علوم صوری و معنوی بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم تعلیم فرمود قوله تعالی الرَّحْمَنُ عَلَمَ الْقُرْآنَ

شاهدست و آن حضرت جمیع علوم ظاهری و باطنی علی کرم الله وجهه را ایثار فرمود

قال علیه السلام انا مدینه العلم و علی بابها

انتهی پس کمال عجیبست که چگونه قاضی ثناء الله از راه جسارت حدیث مدینه العلم را بر علوم اولیا مقصور می‌گرداشد و مخالفت و معازّت چنین عرفاء کرام و کملاء فخام خود بمنصه شهود می‌رساند و از آنجمله است اسماعیل بن سلیمان الكردی که در جلاء النظر فی دفع شبّهات ابن حجر حدیث مدینه العلم را دلیل برایت ساحت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خطأ وانموده و باآن هفوه ابن تیمیه را در حق آن جناب بااظهار حق و صواب رد فرموده و این معنی چنانچه می‌بینی کاشف از آنست که نزد او حدیث مدینه

العلم بلا-ريب تعلق بعلوم فقه و احكام دارد و الا-استدلال بآن در مثل این مقام درست نمی شد و از آنجلمه است محمد بن عبد الرسول البرزنجی که در رساله الاشاعه في اشرط الساعة کلام ملا على قاری متعلق بابطال حکایت موضوعه تعلم حضرت خضر علیه السلام از ابو حنیفه از رساله مشرب وردی او نقل نموده و آن را در غایت نفاست دانسته و دلالت این کلام بر مطلوب و مرام آنفا دریافتی پس بلا اشکال ثابت شد که نزد بربزنجی هم حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقها می باشد و از آنجلمه است شاه ولی الله دهلوی که او هم این حدیث شریف را متعلق بعلوم فقها می داند چنانچه از کلمات او که عنقریب گذشته واضح و لائحت و از آنجلمه است محمد معین سندی که از افاده او هم بودن این حدیث متعلق بعلوم فقها واصحست چنانچه در دراسات الليب در جائی که احتجاجات قائلین بالقياس در جواب از ان ذکر کرده می گوید و استدلوا ايضا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۰

على حجية القياس بعمل جمع كثير من الصحابة و ان ذلك نقل عنهم بالتواتر و ان كانت تفاصيل ذلك آحادا و ايضا عملهم بالقياس و ترجيح البعض على البعض تكرر و شاع من غير نكير و هذا وفاق و اجماع على حجية القياس فالجواب انه كما نقل عنهم القياس نقل ذمّهم القياس ايضا

فعن باب مدینه العلم رضي الله عنه انه قال لو كان الدين بالقياس لكان باطن الخف اولى بالمسح من ظاهره

و از آنجلمه است علامه محمد بن اسماعيل الامیر که در روضه نديه این حدیث شریف را متعلق بجميع علوم نبویه وانموده و هر گز هر گز قصر آن بر علوم اولیا نفرموده و عبارت او متعلق بمعنى این حدیث بتمامها سابقا مروقون شده و شطري از ان اينست و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصي عليه السلام بهذه الفضيلة العجيبة و نوه شانه إذ جعله باب اشرف ما في الكون و هو العلم و ان منه يستمد ذلك من اراده ثم انه باب لشرف العلوم و هي العلوم النبوية ثم لا جمع خلق الله علما و هو سيد رسله صلى الله عليه وسلم و ان هذا الشرف يتضاءل عنه كل شرف و يطأطى راسه تعظيمها له كل من سلف و خلف و كما خصه الله بانه باب مدینه العلم فاض عنه منها ما ياتيك من دلائل ذلك قريبا و از آنجلمه است شیخ سلیمان جمل که از افاده او نیز متعلق بودن این حدیث بجمله علوم على العموم واضح و آشکارت پس تخصیص آن بعلوم اولیا یکسر هیچ و دور از کار شیخ مذکور در کتاب الفتوحات الاحمدیه بشرح شعر و وزیر ابن عمہ فی المعالی* و من الاهل تسعہ الوزراء گفته و قوله و من الاهل الخ من تلك السعادة ما امده به من المواحة فقد اخرج الترمذی اخي صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء على تدمع عیناه فقال يا رسول الله آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال انت اخي فی الدنيا و الآخرة

و منها العلوم التي اشار إليها

بقوله انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب

و از آنجلمه است علامه عجیلی شافعی که او این حدیث شریف را در مقام اثبات علوم باطنیه و ظاهره برای آن جناب ذکر کرده چنانچه در ذخیره المال گفته و لما اصاب اهل مکه جدب شدید اخذه النبي صلی الله علیه وسلم من عمه ابو طالب و رباه و ازلفه و هداه الى مکارم الاخلاق فحصلت له العلوم بمالحظته له و حنوه علیه و شفقته فاستعد لقبول الانهار و تهیأ لفیض العلوم و الاسرار فصارت الحکمة من الفاظه ملقطه و العلوم الظاهرة و الباطنة بفواده مرتبطه یتفجر بحار العلوم من صدره و لذلك

قال صلی الله علیه وسلم انا مدینه العلم و على بابها

و این عبارت عجیلی قریب بعبارة ابن الصباغ مالکیست که آنفا مذکور گردیده و دلالت آن بر مطلوب بتقریب واضح بمعرض بیان رسیده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۱

و دلیل قاطع و برهان ساطع بر بطلان مزعوم قاضی ثناء الله در باب مشیر بودن

حدث انا دار الحکمة و انا مدینة العلم بعلوم اولیا دون علوم الفقهاء
آنست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم چنانچه این دو حدیث شریف ارشاد فروده هم چنین آن جناب
حدث انا مدینة الفقه و علی بابها

نیز ارشاد نموده چنانچه سابقا در ضمن مؤیدات حدیث مدینة العلم بصراحت وارسیدی و اسمای مخرجین و مثبتین این حدیث
بتفصیل شنیدی و بكمال ظهور ظاهرست که درین حدیث شریف مجال تسویل و تاویل پانی پتی یکسر معذوم و مفقود و باب تلمیع
و تخدیع او کلیه مصفق و مسدود می باشد زیرا که بلا اشتباه مفاد این حدیث آنست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و
سلم مدینه فقه و جناب امیر المؤمنین علیه السیلام باب مدینه فقه می باشد و احدی از متجلسین خاسین متفوه نمی تواند شد که این
حدیث متعلق بعلوم فقهاء نیست و هر گاه تعلق این حدیث شریف بعلوم فقها ثابت شد واضح و آشکار گردید که نسبت
بحدیث انا دار الحکمة و انا مدینة العلم

آنچه پانی پتی خیال تنگ دارد محض نقش بر آبست و لمع سرابست و بلا شبھه و ارتیاب این دو حدیث شریف متعلق بجمله علوم
نبویه می باشد و بافاده انحصر اخذ آن از ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السیلام قلوب اعدای آن جناب را می خراشد
فیلمت الجاحد المنکر لذلک غیظا و حسدا و لیھلک الحقدون العند حزنا و کمدا وجه چهارم آنکه پانی پتی درین کلام متفوه شده به
اینکه اخذ علوم فقها منحصر بر جناب امیر المؤمنین علیه السیلام نیست و این تفوہ باطل و تقول عاطل خیلی واضح البطلان و ظاهر
الهوانت زیرا که بلا ریب مفاد صریح حدیث مدینة العلم و حدیث دار الحکمة انحصر اخذ جميع علوم و اقتباس تمامی حکم از
باب مدینة العلم و باب دار الحکمة می باشد خواه آن علوم از علوم فقهاء بوده باشد یا علوم اولیا و خواه آن حکم از حکم اولین
باشد یا آخرین و بحمد اللہ تعالی در جواب کلام عاصمی و علی قاری و غیره جابجا بتوضیحات مفیده و تصریحات سدیده اثبات
این مطلب نفیس شده و وقایع رجوع جمیع صحابه بآنجناب و استغنای آن جناب ازیشان هم مثبت این مطلبست و گذشته از ان
اعترافات صریحه و اقاریر صحیحه علمای اهل سنت متعلق باین مقصود محمود قاطع السن ارباب احتیال و سد ابواب قیل و قالست و
شطري از ان در ما سبق مذکور گردیده و عنقریب شنیدی که منادی در فیض القدیر از حرالی نقل نموده که او گفته قد علم الاولون
و الآخرون ان فهم کتاب اللہ منحصر الی علم علی و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذی من ورائه یرفع اللہ من القلوب الحجاب
حتی یتحقق اليقین الذی لا یتغير بکشف الغطاء و حدیث انا مدینة الفقه و علی بابها بنحوی که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۲

قالع اساس مزعوم پانی پتیست خود ظاهرست پس چگونه عاقل بعد ادراک این همه امور می توان گفت که اخذ علوم فقها منحصر
در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السیلام نیست هذا لعمرى هو الخطلل السیئ بلا ارتیاب و کذب من زعم انه يدخل
المدینه من غير الباب وجه پنجم آنکه پانی پتی درین کلام تمسک بحدیث نجوم نموده و ادعا کرده که برای اخذ علوم فقها جناب
رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم فرموده است

اصحابی كالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم

و این معنی چنانچه می بینی دلیل کمال جور و اعتساف پانی پتی می باشد زیرا که اولا حدیث نجوم بنابر افادات اکابر منقادین و اجله
محققین سنیه مفتعل و موضوع و منتحل و مصنوع است سابقا در جواب کلام اعور انکر قدح و جرح این حدیث از عبارات جامع بیان
العلم ابن عبد البر النمری القرطبی و منهاج السنہ ابن تیمیه حرانی و تفسیر بحر محیط ابو حیان محمد بن یوسف الغناظی و تخریج
احادیث منهاج البیضاوی لزین الدین عبد الرحیم بن الحسین العرّاقی و تلخیص الخیر ابن حجر عسقلانی و کتاب التقریر و التحییر
محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن امیر الحاج و اتمام الدرایه لقراء النقایه جلال الدین سیوطی و نسیم الرياض شرح شفای قاضی
عیاض للشهاب الخفاجی و صبح صادق شرح منار ملا نظام الدین السهالوی و فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت مولوی عبد العلی

الشهير ببحر العلوم و ارشاد الفحول محمد بن على الشوكاني بتفصيل جميل دانستي و علاوه برین علمای اعلام و نبهای فخام سنيه دیگر ارباب تنقید و تحقيق و تنقیب و تدقیقشان نیز هتك ستر و ابدای سرّ این خبر مطعون و حدیث موهون نموده‌اند نظر باختصار در اینجا اکتفا بر عبارت يکی از ان نقاد کبار می‌رود ابن القیم در اعلام الموقعين در مقام رد بر مقلّدین و ابطال حجج ایشان گفته

الوجه الخامس والاربعون قولهم يكفي في صحة التقليد
الحادي عشر المشهور اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديت
جوابه من وجوه احدها ان هذا الحديث

قد روی من طریق الاعمش عن أبي سفیان عن جابر و من حدیث سعید بن المسیب عن أبي عمر و من طریق حمزه الجزری عن نافع عن ابن عمر و لا یثبت شيء منها قال ابن عبد البر حدثنا محمد بن ابراهیم بن سعید ان ابا عبد الله بن مفرح حدثهم ثنا محمد بن ایوب الصمود قال قال لنا البزار و اما ما یروی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديت فهذا الكلام لا یصح عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هر گاه حال پر اختلال این حدیث برین منوال باشد پس احتجاج باآن هرگز ساعت و جائز نخواهد بود ثانياً این حدیث موضوع قطع نظر از افادات حفاظ اعلام و نصوص نقاد عظام سنيه بادله عقلیه و شواهد نقلیه هم باطل و مصنوع ظاهر می‌شود كما مستقى عليه انشاء الله تعالى في مجلد حدیث الثقلین پس دست تمسک

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۳

باآن زدن هرگز کار عقولاً نخواهد شد ثالثاً در ما سبق از عبارت کتاب جامع بیان العلم ابن عبد البر القرطبی دانستی که مزنی شاگرد رشید شافعی افاده نموده که این حدیث اگر بالفرض صحیح هم باشد معنای آن چنین خواهد بود که روایت هر واحد از اصحاب بسبب وثوق شان در نقل حجتست و ازین معنی چنانچه می‌بینی فائز بودن هر واحد از صحابه برتبه فقاوت هم ثابت نمی‌شود چه جای آنکه هر واحد از ایشان قابل این مطلب خطیر بوده باشد که مردم ازو اخذ علوم فقهها نمایند رابعاً معنای که مزنی برای این حدیث موضوع بر فرض صحت آن تراشیده هم درست نمی‌شود و بحمد الله افاده استاد او اعنی خود شافعی مبطل و موهن آنست تفصیل این اجمال آنکه نزد شافعی عدالت تمامی صحابه چنانچه مزعوم اکثر ائمه اهل سنت است هرگز ثابت نبود بلکه حضرت او در بعض مشاهیر صحابه بحدی بد اعتقاد بود که شهادت ایشان را قابل قبول نمی‌دانست و بهمین سبب برای شاگرد رشید دیگر خود که ربیع باشد بطور راز افاده نموده بود که شهادت چار نفر از صحابه مقبول نیست و ایشان معاویه و عمرو عاص و مغیره و زیاد می‌باشد اگر باورت نمی‌آید بشنو که

شاه صاحب: باب مدينة العلم بودن على مستلزم امامت نیست و رد آن

علامه ابو الفداء اسماعیل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۴

بن على الا-يوبي در كتاب المختصر في اخبار البشر می فرماید قال القاضی جمال الدين بن واصل و روی ابن الجوزی باسناده عن الحسن البصري انه قال اربع خصال کن فى معاویة لو لم يكن فيه الا واحدة لکانت موبقة و هي اخذه الخلافة بالسيف من غير مشاوره و في الناس بقایا الصحابة و ذوى الفضیلۃ و استخلافه ابنه یزید و كان سکیرا خمیرا یلبس الحریر و یضرب بالطنایر و ادعاؤه زیادا و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الولد للفراش و للعاهر الحجر و قتلہ حجر بن عدى و اصحابه فیا ویلا له من حجر و اصحاب حجر

و روی عن الشافعی رحمة الله عليه انه اسر الى الربيع انه لا یقبل شهادة اربعة من الصحابة و هم معاویة و عمرو بن العاص و المغیرة و زیاد و هر گاه حالت اصحاب در افتضاح نزد شافعی باین حد رسیده باشد که شنیدی باز کیست که معنای تراشیده مزنی را بنظر

و قع^ت خواهد دید و برای چنین شاگرد رشید مخالفت و عقوق و مشاقط ماحیه حقوق استاد والا نژادش خواهد پستنید و چون راز عدالت اصحاب به این گونه رسوابی آشکار گردید و برای حدیث موضوع نجوم معنای منحوت مزنی هم درست نیامد بر تو واضح و منکشف شد که جمله اصحاب بحیثیت روایت و استاد هم قابل ثوق و اعتماد نیستند چه جای آنکه مرتبه فقا^ت فائز باشند و چه جای آنکه معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نجوم در شان ایشان ارشاد فرموده مردم را بر اخذ و استفاده علوم فقه از ایشان تحりض و ترغیب نموده باشد ما هذا الا زعم اهل الفند و اللداد و حسبان اولی الریغ و العناد و از جمله عجائب تصاریف لیالی و ایام و غرائب هفو^ت و اوهم مطربه اصحاب عقول و افهام آنست که مخاطب اصلی ما شاه عبد الغزیز در همین تحفه مسروقه خود علاوه بر باب الامامه در باب اوهم بغرض توهین استدلال اهل حق کرام بحدیث انا مدینة العلم

رنگی تازه ریخته و حیله نو برانگیخته سلسله شرم و حیا یکسر گسیخته بایثار جلاعت و اتقاح خاک مذلت و افتضا^ح بر سر خود بیخته چنانچه در باب مذکور که باب یازدهم کتاب اوست در تعداد انواع اوهم شیعه حسب مزعوم باطل خود گفته نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیزی دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است و هم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۵

من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حال آنکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگرست و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم انتہی و این کلام جالب الملام اگر چه بوجوه لا تعد ولا تحصى مهدوم و منقوض و بردود بیشمار مردود و مرفوض است لیکن ما در اینجا روما للاختصار بر بعض وجوه اکتفا و اقتصار می نمائیم وجه اول آنکه شاه صاحب بکمال تقطع در تعداد انواع اوهم اهل حق کرام حسب زعم فاسد و ظن کاسد خود نوع سوم عدم تفرقه بین المطلوب و النتیجه قرار داده اند حال آنکه ساحت علیای اهل حق و یقین ازین وهم مهین یقیناً مبراست و شاه صاحب بلا شک و ارتیاب ارتکاب لغو و کذاب درین باب فرموده اند و بجز ادعای باطل و تقریر لا طائل چیزی حاصلشان نگردیده کما ستراه عما قریب بعون المنع المثبت وجه دوم آنکه شاه صاحب حسب داب خود بلا دلیل مدعی شده اند که بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت حال آنکه این ادعا کذب واضح و تخرّص لائح است و بحمد الله تعالى جمله تقریبات دلائل شیعه تمام و تمامی تقریرات منینه شان مرغم آناف اعادی و خصم می باشد و آنچه شاه صاحب حواله بمباحث امامت فرموده اند بمفاد چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد مثبت کمال حیای عثمانی برای ایشانست و بحمد الله تعالى نحیف در جمله مباحث امامت استحکام و متانت و استحصان و حصانت تمامی استدلالات و تقریبات اهل حق بمنصه شهود رسانیده تزویرات و تقریرات شاه صاحب و دیگر اسلاف و اخلاقشان را هباء منبثا گردانیده ام بلکه بعون الله تعالى ثابت نموده ام که شاه صاحب در بسیاری از مقامات دیده و دانسته در ذکر احتجاجات اهل حق و نقل استدلالات ایشان تصرف و خیانت بکار برده مسلک تحریف سخیف و تلفیف عنیف سپرده تا باشد که بازی آن حرفی آرایند و سخنی پیرایند لیکن بفضل الله المنعام سعیشان باطل و ناتمام برآمد و تخدیع و تضليل و تلمیع و تسویلشان فائده نه بخشید و پرده از روی کار در هر جا بر افتاد و غلبه کامله و فتح مبین در هر مبحث برای اهل حق و یقین دست داد و عنقریب خواهی دانست که در اینجا نیز شاه صاحب مطابق مسلک دیرینه خود پی سپر وادی کذب و افترا بلا ریب و امترًا گردیده اند و بوتیره منحوسه تقول و افعال بنهایت و له و شغف گردیده وجه سوم آنکه شاه صاحب در مقام تمثیل بعد ادعای ضئیل خود از تقریرات متینه و تبیینات رزینه اهل حق در باب حدیث مدینة العلم صرف دو جمله مختصره باجمال نقل کرده

يعنى «حضرت امير باب مدینه العلمست و هر که بباب مدینه العلم باشد امامست» حال آنکه بحمد الله تقريرات شافيه واضحه و توضیحات وافیه لائجه ایشان درین باب عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۶

رداع هر مکر و اغتیال؟؟ و قالع اساس هر تضليل و اضلالست و هر گز باین نحو اجمال واقع نشده تا مجال قیل و قال در ان باشد و اصلاً مساغ وهمی که شاه صاحب اهل حق را باج حسته لله منسوب می نمایند در ان نیست و قد دریت شطراً منها فيما سبق على التفصیل والحمد لله المنعم المنيل وجه چهارم آنکه شاه صاحب از راه کمال جلاعت و نهایت خلاعت در مقام نسبت اهل حق بسوی وهم در استدلال بحدیث مدینه العلم بلاـ محابا گفته که «وهم پنداشت که امام چون رئیس امتنست و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد» حال آنکه نسبت این وهم باهل حق بلا ریب و اشتباه غلط صريح و وهم فضیح است و بحمد الله تقریرات اهل حق متعلق بحدیث مدینه العلم در کتب و اسفار ایشان مضبوط و موجود است و هر یکی از ان مکذب شاه صاحب می باشد نحیف بنا بر اختصار بعضی از آن را در اینجا ذکر می نمایم تا معلوم شود که اهل حق چه می فرمایند و شاه صاحب از راه قلت حیا بایشان چه منسوب می نمایند علامه ابو جعفر محمد بن علی بن شهرآشوب السیروی المازندرانی در کتاب مناقب آل أبي طالب بعد نقل حدیث مدینه العلم از طرق مخالفین فرموده و هذا يقتضى وجوب الرجوع الى امیر المؤمنین عليه السلام لانه کنی عنہ بالمدینہ و اخبر ان الوصول الى علمه من جهة علی خاصة لانه جعله کباب المدینہ الذى لا يدخل إليها الاـ منه ثم اوجب ذلك الامر به بقوله فليات الباب وفيه دليل على عصمته لانه من ليس بمعصوم يصح منه وقوع القبیح فإذا وقع كان الاقتداء به قیحا فیوّدی الى ان يكون عليه السلام قد امر بالقبیح و ذلك لا یجوز و یدلّ ايضا انه اعلم الامة یؤید ذلك ما قد علمناه من اختلافها و رجوع بعضها الى بعض و غناءه عليه السلام عنها و ابان عليه السلام ولاية على عليه السلام و امامته و انه لا یصح اخذ العلم و الحکمة في حياته و بعد وفاته الا من قبله و روایته عنه كما قال الله تعالى و أَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و علامه یحیی بن الحسن بن الحسین بن علی الاسدی الحلی المعروف بابن البطریق در کتاب العمدہ در فصل خامس و ثلثون فرموده اعلم ان هذه الفصل قد جمع اشياء في فنون شتی من مناقبه كلها یوجب لامیر المؤمنین عليه السلام السيادة و اتباع الامة و الاقتداء به منها

قوله انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد المدینه فليات الباب
و كذلك

قوله انا مدینه الجنة

و قد قدمنا فضل العالم على من ليس بعالم و ان الله قد ميز العالم على من ليس بعالم و ان الله تعالى قد اوجب اتباع من يهدى الى الحق و هو احق بالاتباع من غيره و ليس ذلك الاـ لتفضیل العالم على من ليس كذلك فقد وجبت له السيادة و وجب اتبعه و قد استوفينا ذلك فيما مضى فلا وجه لاعادته و جانب قاضی سید نور الله تستری نور الله مضجعه در احقاق الحق فرموده اقول

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۷

في الحديث اشاره الى قوله تعالى و أَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
و في كثير من روایات ابن المغازلی تصريح بذلك نفى بعضها مسندًا الى جابر

انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب و في بعضها مسندًا الى على عليه السلام يا على انا المدینه و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدینه الاـ من الباب

و روی عن ابن عباس انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد الجنة فليأتها من بابها

و عن ابن عباس ايضا بطريق آخر انا دار الحکمة و على بابها فمن أراد الحکمة فليات الباب

فهذا يتضمن وجوب الرجوع الى امير المؤمنين عليه السلام لأنّ النبي صلّى الله عليه و آله و سلم كنى عن نفسه الشريفة بمدينة العلم و بدار الحكم ثم اخبر ان الوصول الى علمه و حكمته و الى جنة الله سبحانه من جهة على خاصة لانه جعله كباب مدينة العلم و الحكمة و الجنة التي لا يدخل إليها الا منه و كذب عليه السلام من زعم انه يصل الى المدينة لا من الباب و تشير إليه الآية ايضا كما ذكرناه و فيه دليل على عصمه و هو ظاهر لانه عليه السلام امر بالاقداء به في العلوم على الاطلاق فيجب ان يكون مامونا عن الخطأ و يدل على انه امام الامة لانه الباب لتلك العلوم و يؤيد ذلك ما علم من اختلاف الامة و رجوع بعض الى بعض و غناءه عليه السلام عنها و يدل ايضا على ولاته و امامته عليه السلام و انه لا يصح اخذ العلم و الحكمة ودخول الجنة في حياته صلّى الله عليه و آله و سلم الا من قبله و روایة العلم و الحكمة الا عنه لقوله تعالى وَ أَتُوا الْبَيْوَتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

حيث كان عليه السلام هو الباب والله در القائل مدينة علم و ابن عمك بابها* فمن غير ذاك الباب لم يؤت سورها* و يدل ايضا على ان من اخذ شيئاً من هذه العلوم و الحكم التي تحتوي عليها رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم من غير جهة على عليه السلام كان عاصياً كالسارق و المتسرور لأن السارق و المتسرور إذا دخلا من غير الباب المأمور بها و وصلا إلى بقيتهما كانوا عاصيين و قوله عليه السلام فمن أراد العلم فليات الباب

ليس المراد به التخيير بل المراد به الايجاب و التهديد كقوله عز وجل فَمَنْ شَاءَ فَلْيَؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيَكُفُرْ
والدليل على ذلك انه ليس ههنا نبي غير محمد صلّى الله عليه و آله و سلم هو مدينة العلم و دار الحكم فيكون العالم مخيراً بين الاخذ من اخذهما دون الآخر و فقد ذلك دليل على ايجابه و انه فرض لازم و الحمد لله و نيز علامه تسترى در احقاق الحق فرموده ثم لا يخفى على اولى الالباب ان المراد بالباب في هذه الاخبار الكتابية من الحافظ للشىء الذي لا يشد عنه منه شيء و لا يخرج الا منه ولا يدخل إليه إلا به و إذا ثبت انه عليه السلام الحافظ لعلوم النبي صلّى الله عليه و آله و سلم و حكمته و ثبت امر الله تعالى و

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۸

رسوله بالتوصيل به الى العلم و الحكمة وجب اتباعه و الاخذ عنه و هذا حقيقة معنى الامام كما لا- يخفى على ذوى الافهام اذين عبارات بحمد الله تعالى آنجه حق صريح و صدق نصيحت بخوبى روشن و تابان مى گردد و وجوه استدلال اهل حق كرام باين حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام ظاهر و نمایان مى شود و علاوه برین نحیف دیگر وجوه و عنایین احتجاج باین حدیث شریف بر مقصود در ما سبق بتشریح و توضیح تمام در جزء اول این مجلد ذکر کردہام من شاء فلیرجع إلیه وجه پنجم آنکه شاه صاحب درین کلام بی نظام از راه قلت تدبیر در مدلولات الفاظ در نسبت وهم بسوی اهل حق مرتكب وهم فی الوهم و مصدر غلط فی الغلط شده‌اند بیانش آنکه چنانچه می‌بینی صراحته کلام شاه صاحب تعلق بحدیث مدینه العلم دارد و پر ظاهرست که بنا بر این حدیث جناب امیر المؤمنین عليه السلام باب مدینه العلم می‌باشد و خود شاه صاحب تصریح بآن نموده‌اند پس درین مقام می‌بایست که شاه صاحب نسبت بباب مدینه ریاست شهر را ذکر کنند نه ریاست خانه را حال آنکه بمزید سوء فهم و ازدحام وهم حسب مزعوم ملوم خود در تقریر وهم موهم کما سمعت انفا می‌فرمایند وهم پنداشت که امام چون رئیس امتسٰت و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه الخ و این غلط واضح و خلط لائحتست که ادنی متامل مرتكب آن نمی‌شود واعجباً شاه صاحب با وصفی که خود در بادیه جهل و عمایت چنان سرگردان هستند که تفرقه خانه از شهر نمی‌نمایند و با این همه می‌خواهند که اهل حق را ترسم بوصمت عدم تفرقه بین المطلوب و التیجه گردانند ما هکذا تورد یا سعد الابل وجه ششم آنکه شاه صاحب درین کلام خرافت التیام در نسبت وهم بسوی اهل حق علاوه بر ارتکاب وهم فی الوهم یک وهم دیگر فرموده‌اند توضیحش اینکه بر متاملین پوشیده نیست که ریاست باب خواه باب مدینه باشد و خواه باب دار بر مریدین و آتین وقادسین و داخلین مدینه و دارست نه بر خود مدینه و دار لیکن شاه صاحب از کمال فراست و فرط کیاست ریاست باب بر خود خانه و لو بوجه من الوجوه باشد فرض نموده بلا تأمل در تقریر وهم بسوی اهل حق ذکر آن می‌نمایند و نمی‌دانند که بحمد الله اهل حق و یقین از وصمت چنین وهم کاسد مبرأ

و تقريرات متينه شان در خصوص حديث مدینه العلم از شوب چنین زعم فاسد مقر است و جمع الوهم فى الوهم و ارتکاب الخطاء فى الخطأء مخصوص بشاه صاحبست که در حبّ شیوخ ثلاـثه خویش یمین را از شمال و حق را از ضلال نمی شناسند و با وصف ارتکاب اوهام ثلثه در مقام واحد از نسبت نوع ثالث اوهام بسوی اهل حق کرام نمی هراسند وجه هفتم آنکه شاه صاحب درین کلام مختل المرام از راه کمال خیره سری متفوہ شده‌اند که باب مدینه العلم شدن چیزی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۵۹۹

ديگرست و امام بودن چیزی ديگر در میان هر دونه اتحادست و نه لزوم و این تفوہ سراسر باطل و مضمضحت چه عنقریب از تقریرات متینه اهل حق دانستی که باب مدینه العلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت می‌نماید که آن جناب در علوم نبویه مرجع خلائقست و بغیر آن جناب بعلوم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ نتوان رسید و پر ظاهرست که باب مدینه العلم باین معنی متحددست بامام کما لا يخفی و نیز دانستی که این حديث دلالت می‌نماید بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و اعلمیت مستلزم امامتست پس باین لحظه در میان باب مدینه العلم و امام لزوم متحقق باشد پس نفی اتحاد و لزوم چنانچه مخاطب عمده القروم بآن متفوہ شده محض زیغ ملوم و عناد مشوم خواهد بود و علاوه برین دیگر وجود اتحاد و لزوم از تقریرات سابقه و عنوانات سالفه که در اینجا و در جزء اول این مجلد مرقوم شده بر ارباب اعتبار و اصحاب استبصار واضح و آشکارست و مخفی نماند که شاه صاحب اگر چه درین کلام مهانت انضمام از راه زیغ نفی اتحاد و لزوم در میان باب مدینه العلم و امام نموده‌اند لیکن بلا ریب تحقق قرب و مجاورت درین دو چیز نزد ایشان از کلام خودشان ثابتست و چون ظهور این معنی هم از فرط عداوت با باب مدینه علم بریشان شاق بود لهذا برین کلام منحل القوام صبر و قرار ایشان را دست نداد تا آنکه در حاشیه این کلام کلامی اسخاف و اوهن از متن نسج نمودند چنانچه می‌نویسند و این معنی یعنی کمال قرب و مجاورت در نتیجه و مطلوب نمی‌باشد الا وقتی که فيما بینهما علاقه باشد و راء استلزم و آن علاقه غالباً از انواع مذکوره است مثل جزء و کلیت و استعداد و فعلیت و غير ذلك و گاهی وراء این علاقه‌ها نیز می‌باشد مثل آنچه در تمثیل مذکورست زیرا که محصل او مجرد مشابهت و مناسبت در بیان باب و رئیست مع تفارقهما بان الباب فی الحديث مضاف الى مدینه العلم و الامام رئيس للامه لا لمدینه العلم انتهي کلامه و این افاده ابدع و اطرف از افاده متن می‌باشد زیرا که محصل آن سه چیزست اول نفی علاقه قویه است ما بین باب مدینه العلم و امام دوم اثبات علاقه ضعیفه در میان این دو چیز سوم ابداعی تفارق در باب مدینه و امام اما امر اول پس خیلی بشاه صاحب مضرت می‌رساند زیرا که پر ظاهرست که هر گاه علاقه قویه ما بین باب مدینه العلم و امام متحقق نباشد کمال قرب و مجاورت نتیجه با مطلوب که در تقریر شاه صاحب در متن واقع شده و در حاشیه هم ذکر آن موجودست متحقق نخواهد شد و هذا تهافت عجیب و إن كان من المخاطب الليب غیر بدیع و غریب و اگر شاه صاحب را مطلوب همین بود پس کاش از اصل مدعی کمال قرب و مجاورت در میان نتیجه و مطلوب نمی‌شد بلکه می‌گفت که لیکن بسبب مجرد مشابهت و مناسبت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد لكن اللہ أبی الاـ ان ییدی مواده فی کل مقام و اللہ ولی الانتصار من اعدائه و الانتقام بالجمله بعد نفی اتحاد و لزوم نفی علاقه قویه در میان باب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۵، ص: ۶۰۰

مدینه العلم و امام ظلم صریح و جور قبیحست و ما اگر چه بعد اثبات اتحاد و لزوم بین المدینه و الامام محتاج باثبات قرب و مجاورت بامثال این علاقه نیستیم لیکن برای ابداعی مزید عصیت شاه صاحب تنبیه بر ان نمودیم اما امر دوم اعنی اثبات علاقه ضعیفه در میان باب مدینه العلم و امام پس علاوه برین که آن هم بلحاظ ادعای کمال قرب و مجاورت در میان نتیجه و مطلوب خیلی مضر بحال شاه صاحب و مثبت تهافت و تناکر کلامشانست کما اؤمنا إله عنقریب عند الامان خود درست هم نیست زیرا که حاصل حدیث مدینه العلم مجرد مشابهت و مناسبت در میان باب مدینه و رئیس امت نیست بلکه مقصود و مراد ازین حدیث منیف اثبات

کمال مشابهت و تمام مناسبت بینهم می باشد و از ثمرات این مشابهت تامه و مناسبت کامله ثبوت اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و انحصار اخذ علوم نبویه از آنجناب و لزوم رجوع و اقتدا با آنجناب و حافظ بودن آن جناب علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را و معصوم بودن از هر خطأ و غلط و دیگر مزایای عالیه و مآثر متعالیه است که وقتاً فوقاً مرّه بعد اولی و کرّه بعد اخیر بتقریرات شافیه و توضیحات وافیه می‌بین شده و حسب افادات علمای اعلام و محققین فخام سینیه و اعترافات صریحه صحیحه شان محقق و مبرهن گردیده پس ازین همه تعاقف و تجاهل ورزیدن و حدیث مدینه العلم را بر مناسبت خفیفه و مشابهت ضعیفه حمل نمودن ناصیحت صریحه و حرویت فضیحه است و در حقیقت تحقیر مشابهت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بباب مدینه منجر و مستلزم توهین مشابهت خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست بمدینه و لکنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

اما امر سوم اعنی ادعای تفارق باب مدینه و امام که شاه صاحب مدعی آن شده‌اند پس فساد آن اظهر من الشمس و این من الامست زیرا که بنای این تفارق حسب تقریر شاه صاحب برینست که باب در حدیث مضاف بسوی مدینه العلمست و امام رئیس امتسن نه رئیس مدینه علم و این تقریر مغالطه محضه و سفسطه صریحه باب مضافست بسوی مدینه العلم امام هم مضاف می‌شود بسوی مدینه العلم لكونه خلیفه للرسول صلی الله علیه و آله ماهب القبول و چنانچه امام رئیس امتسن نه رئیس مدینه العلم همچنین بباب ریاست مریدین و آتنی مدینه العلم دارد نه ریاست خود مدینه کما لا- یخفی علی اولی الافهام الرزینه فذهب بعون الله التفارق من البین و ثبت الاتحاد المقر للعين و ظهر ان دعوى المخاطب ناشئه من افنه و الجين و بان ان کلامه مملو بالشناور والشین والحمد لله على شروع شمس الحق المضيئ للخافقين و انقسام غین الباطل والمین و صلی الله علی محمد سید الثقلین و آله المنشئ بالبهاء والزین تمت كتابة الجزء الثاني من مجلد حدیث مدینه العلم من مجلدات كتاب عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار في الخامس عشر من شهر جمادی الاولی سنّه سبع و عشرين و ثلث مائه بعد الالف من الهجرة النبویه على صاحبها و آله آلاف السلام و التحية.

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبد و شکر گزاری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او. بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلْغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنَّ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رسالتُه؟ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب می شود و سر پیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشودنی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله و سلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافعان راستین حریم امامت و ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سرہ، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعیه، با اجازات مراجع عظام تقليد، هدایا، نذرورات، موقوفات و همیاری افراد خیر اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه و دانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئت مذهبی

و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۱۰۹

سایت : www.Ghadirestan.com-www.Ghadirestan.ir

ایمیل: info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان- خیابان عبد الرزاق- نبش خیابان حکیم- طبقه دوم بانک ملت- مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴
شماره حساب ملی سپیا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵
شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:
تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک :

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی- دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایشهای استقبال از غدیر در سال های متوالی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن های دهه ی غدیر با استقبال اقشار مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و همچنین نشست های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با مناسبت های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندهای کان، مقالات خود را به دیر خانه نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران ، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان های مختلف ، همراه با توزیع کتاب های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن، با هدف نشر و ترویج خطابه ی غدیر .

دوره های غدیر شناسی:

این دوره ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر ، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف ، در راستای اهداف عالیه ی مرکز و همچنین آشنایی بیشتر طلاب ، دانشجویان و علاقه مندان، با مباحث غدیر شناسی، برگزار می گردد.

احیای دهه غدیر:

تغییر برگزاری جشن های غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه ی تبلیغ غدیر ، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و گسترش جشن های غدیر می گردد .

بنابراین احیای دهه ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم نمود.

تولیدات مرکز:

تولید نرم افزار های تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتالی غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، با امکان دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن های همراه ، با هدف توسعهٔ نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه .
تولید کلیپها ، طراحی بروشورها و پوسترها ، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه مندان راه اندازی وب سایت های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصهٔ جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت هایی از جمله : سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، سایت دههٔ غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم) ، نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولتِ رفع ابهام از شباهات منتشره در جامعه، شده است.

مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژهٔ خردسالان، همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دههٔ غدیر ، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا، بیان قصه های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی ، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.

سفره احسان امیر المؤمنین :

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنی اطعام و اهدای نان در روز غدیر، همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر، جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترش، برگزار گردید. به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنی انبیای الهی و ائمه ای اطهار علیهم السلام، خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.

تجلیل از خادمین غدیر :

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت با شکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی ، مراکز ، سازمانها ، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز :

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتواهای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد فعالیتهای آینده مرکز :

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت
تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت و امامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی
تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام
ایجاد مکانهایی برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین
برپایی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر
هماهنگی اجرای ماكت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های شخصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghadirestan.ir
www.Ghadirestan.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

